

کلیات

منہی الامال
جلد اول

در زندگانی و شرح احوال چهارده معصوم علیهم السلام

مؤلف: شمس الاسلام مرحوم حاج شیخ عباس قمی

دیراستار:

حسین مستادولی

اشارات باقر معلوم

قمی، عباس، ۱۳۵۳-۱۳۹۹

مختصی الآمال فی تواریک النبی والاولی مؤلف عباس قمی :

ویولستار حسین استاد ولی، - تهران : باقر العلوم

ت ج (ج ۱) 9-42-964-S964 ISBN

(فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیفا)

عنوان اصلی : مختصی الآمال فی تواریک النبی والاولی

این کتاب با نشران مختلف در سالهای متفاوت منتشر شده است

کتابنامه ۱، چهارده مصوم - سرگزشتنامه ۲، انچه فاعطی - سرگزشتنامه

لقد عنوان، ۴۸، ق / ۲۹۷/۹۵ BP۲۴ ج

کتابخانه ملی ایران ۱۳۹۲۷-۷۸م



■ نام کتاب : مختصی الآمال فی تواریک النبی والاولی علیهم السلام

● مؤلف : مرحوم حاج شیخ عباس قمی (طاب ثراه)

● ویولستار : حسین استاد ولی

● حروفچین : مینا عینی خراسانی

● نمونه خوان : خانم عباسی

● ایستوگرافی : صادق

● چاپ : چاپ پیام

● تیراژ : ۳۰۰۰ جلد

● چاپ دوم : ۱۳۸۴

■ ناشر : انتشارات باقر العلوم، ناصر خسرو، کوچه حاج نایب، تلفن : ۳۳۹۰۹۷۷۷

شابک : ۷-۳۳-۵۹۸۰-۹۶۴ جلد دوم شابک : ۹-۲۲-۵۹۸۰-۹۶۴ جلد اول

شابک : ۳-۴۵-۵۹۸۰-۹۶۴ مشتری ۲-۱

● حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

فهرست

ساختن ویراستار

بشدة مؤلف

باب اول

۳	در تاریخ حضرت ختمی مرتبت <small>علیه السلام</small>
۵	فصل اول: در ذکر نسب شریف حضرت رسول <small>صلی الله علیه و آله</small> و مختصری از احوال آیاه آن حضرت
۲۲	فصل دوم: در بیان ولادت و مسماوات رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small> و غرائب و معجزاتی که در آن وقت به ظهور آمده
۲۶	فصل سوم: در بیان احوال شریفه آن حضرت در ایام رضاع
۲۰	فصل چهارم: در بیان خلقت و شمعانی حضرت رسول <small>صلی الله علیه و آله</small> و بیان مختصری از اخلاقی ایشان
۲۳	فصل پنجم: در ذکر مختصری از معجزات حضرت رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small>
۶۹	فصل ششم: در وقایع ایام و ششین صمدیاری که خاتم النبیین <small>صلی الله علیه و آله</small> و نزول آن حضرت به تحریرشاده و اجمال
۱۵۷	فصل هفتم: در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و دافعیه عظمی یعنی وفات حضرت خاتم الانبیاء <small>صلی الله علیه و آله</small>
۱۶۸	فصل هشتم: در بیان احوال اولاد امجاد حضرت رسول <small>صلی الله علیه و آله</small>
۱۷۱	فصل نهم: در بیان مختصری از احوال خویشان آن حضرت
۱۷۷	فصل دهم: در ذکر سلمان و ایوب و مقداد و غیره و چند نفر دیگر از اهلانم اصحاب آن حضرت

باب دوم

۲۰۱	در تاریخ ولادت و وفات قاطمة زهرا <small>علیها السلام</small>
۲۰۲	فصل اول: در بیان ولادت یا مسماوات آن حضرت
۲۰۷	فصل دوم: در بیان برخی از اسامی شریفه و بعضی از فضایل آن حضرت
۲۱۴	فصل سوم: در بیان وفات آن حضرت

باب سوم

در تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیاء علی مرتضیٰ	۲۲۲
فصل اول: در ولادت با سعادت آن حضرت	۲۲۵
فصل دوم: در بیان فضایل امیرالمؤمنین	۲۲۹
فصل سوم: در بیان کیفیت شهادت امیرالمؤمنین و ضربت زدن ابن ملجم لعین بر فرق مبارک آن حضرت	۲۶۶
فصل چهارم: در بیان وصیت حضرت امیرالمؤمنین و کیفیت وفات و غسل و دفن آن حضرت	۲۸۱
فصل پنجم: در بیان قتل ابن ملجم لعین به دست حضرت امام حسن مجتبیٰ	۲۹۰
فصل ششم: در ذکر اولاد امیرالمؤمنین	۲۹۳
فصل هفتم: در ذکر جمعی از بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین	۳۰۴

باب چهارم

در تاریخ ولادت و شهادت سبط اکبر، حضرت امام حسن مجتبیٰ	۳۲۱
فصل اول: در بیان ولادت آن حضرت است	۳۲۲
فصل دوم: در بیان مختصری از فضایل و عکارم اخلاق حضرت امام حسن	۳۴۵
فصل سوم: در بیان بعضی از احوال امام حسن بعد از شهادت امیرالمؤمنین و سبب صلح کردن ایشان با معاویه	۳۵۱
فصل چهارم: در بیان شهادت حضرت امام حسن مجتبیٰ	۳۶۴
فصل پنجم: در ذکر طغیان معاویه در قتل و قهقش شیعیان علی بن ابی طالب بعد از شهادت امام حسن	۳۷۰
فصل ششم: در ذکر اولاد امام حسن و شرح حالات جمعی از ایشان	۳۷۷

باب پنجم

در تاریخ ولادت و شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین	۳۲۷
مقدمه اول: در بیان ولادت و برخی از فضائل آن حضرت	۳۲۹
فصل اول: در بیان ولادت با سعادت آن حضرت است	۳۴۱

فصل دوم: در بیان چند حدیثی در فضایل و مناقب و مکالمه اخلاق حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) ۲۴۵

فصل سوم: در بیان ثواب گریستن بر سیدالشهدا (علیه السلام) و مرثیه خواندن و ماتم آن حضرت را داشتن ۲۵۵

فصل چهارم: در بیان بعضی اخبار که در باب شهادت آن مطهرم روایت شده ۲۶۳

مقصد دوم: در حرکت آن حضرت از مدینه تا ورود به کربلا ۲۶۷

فصل اول: در بیان ترحم حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) به جانب مکه معظمه ۲۶۹

فصل دوم: در بیان ورود حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) به مکه معظمه و آمدن نامه‌های مواتره کوفیان ۲۷۷

فصل سوم: در بیان فرستادن سید جلیل مسلم بن عقیل رایه جانب کوفه و فرستادن نامه‌ای به اشرف مصر ۲۸۰

فصل چهارم: در بیان رفتن جانب مسلم بن عقیل به جانب کوفه و کیفیت شهادت آن بزرگوار ۲۸۵

فصل پنجم: در بیان شهادت دو طفل صغیر مسلم بن عقیل ۵۰۲

فصل ششم: در بیان توجه حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) از مکه معظمه به سوی کربلا ۵۰۷

فصل هفتم: در بیان ملاقات آن حضرت با حرمین یزید زیاهی (عبدالله) تا نزول آن جانب به کربلا ۵۲۰

مقصد سوم: در ورود آن حضرت به کربلا تا وقایع پس از شهادت ۵۲۷

فصل اول: در بیان ورود امام حسین (علیه السلام) به زمین کربلا و اتفاقاتی که واقع شده است تا روز ناسرها ۵۲۹

فصل دوم: در وقایع روز ناسرها و شب عاشورا ۵۳۵

فصل سوم: در میان ولعه روز عاشورا و بزرگترین داعیه تشیاء در عالم لیجادی خیر نگویند و فساد ۵۴۲

فصل چهارم: در بیان وقایعی که بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام) در زمین کربلا واقع شده ۶۲۵

فصل پنجم: در غارت کردن لشکر خلیف مصرم را ۶۲۹

مقصد چهارم: در وقایع مذخره از شهادت ۶۳۵

فصل اول: در بیان فرستادن سرهای شهداء و حرکت از کربلا به جانب کوفه ۶۳۷

فصل دوم: در بیان نمان اجساد طاهرا ۶۴۲

فصل سوم: در بیان ورود اهل بیت (علیهم السلام) به کوفه ۶۴۸

فصل چهارم: در بیان ورود اهل بیت (علیهم السلام) به مجلس ابن زیاد ۶۵۶

فصل پنجم: در بیان مکتوب ابن زیاد در شرح شهادت امام حسین (علیه السلام) به یزید بن معاویه و حاکم مدینه ۶۶۱

فصل ششم: در بیان جواب مکتوب ابن زیاد از یزید (علیه السلام) و مقیض او اسراء و سوهای شوهاء علیهم السلام و.....	۶۶۵
فصل هفتم: در بیان ورود اهل بیت رسول خدا (ص) یا سرهای شهنشاهان علیهم السلام به شام.....	۶۷۴
فصل هشتم: در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام به مجلس یزید بن معاویه (علیه السلام).....	۶۷۹
فصل نهم: در بیان روانه کردن یزید بن معاویه اهل بیت اطهار علیهم السلام را به مدینه طیبه.....	۷۰۲
فصل دهم: در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام به مدینه طیبه.....	۷۱۱
خاتمه: در انقلاب کالی در جزاء عالم امکان به جهت شهادت سید مظلومان.....	۷۱۹
فصل یازدهم: در ذکر چند مرثیه برای حضرت ابی عبد الله الحسین علیهم السلام.....	۷۲۹
فصل دوازدهم: در بیان عدد اولاد امام حسین علیهم السلام و ذکر بعضی از زوجات طاهرات آن جناب.....	۷۳۸
خاتمه: در تسمیلت و آداب عزاداری امام حسین علیهم السلام.....	۷۴۷

باسمه تعالی

درباره مؤلف رحمته

عالم پرهیزگار، محدث خیر و مورخ جلیل مرحوم حاج شیخ عباس قمی معروف به محدث قمی یکی از چهره‌های علم و تحقیق و نمونه‌های شایع علمای دین است. وی در سال ۱۲۹۴ هـ.ق در شهر مذهبی قم به دنیا آمد و پس از تحصیل مقاطعات و هجرت نجف اشرف شد و در آن حوزه دیرینه شیعی به تحصیل و تکمیل رشته‌های گوناگون علوم دینی از فقه و اصول و کلام و حدیث و... پرداخت و از آن میان بیشتر علم حدیث را دنبال کرد و در همین راستا با علامه خیر و محدث بصیر حاج میرزا حسین توری رحمته مأنوس شد و در تألیف و پژوهش دستیار آن بزرگ گردید. محدث قمی در سال ۱۳۲۲ به سبب کمالت تنگی نفس به قم بازگشت و در سال ۱۳۳۲ به مشهد مقدس رفت و در آنجا اقامت گزید و پس از دوازده سال مجدداً به قم آمد و در تأسیس حوزه علمیه قم با مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری هسکاري نمود. و پس از مدتی دوباره به نجف اشرف رهسپار شد و تا آخر عمر در آن سلمان مقیم گشت.

خلق و خوی آن مرحوم و تهذیب نفس و پارسایی او زبانزد خاص و عام بود، در پژوهش و نگارش پشتکاری کم تقلیر داشت از همین رو آثار فراوانی در زمینه‌های گوناگون علوم اسلامی از خود به یادگار گذاشت که بالغ بر شصت کتاب تمام و ناتمام و چاپ شده و چاپ نشده می‌باشد، و از جمله کتاب مفاتیح الجنان اوست که عام و خاص از آن بهره می‌برند.

کتاب حاضر

از جمله آثار تاریخی - روایی محدث قمی کتاب **مشتی الآمال** (نهایت آرزوها) است که حاصل تسبیح فراوان مؤلف در تاریخ و حدیث است و آن را برای آشنایی عموم مردم با زندگی و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اهل بیت علیهم السلام نگاشته است.

۱- شرح حال مفصل آن مرحوم را استاد علی دوقی (دامت برکاته) در حوزه مطهر اسلام، ج ۱۱ به نام محدث نامی حاج شیخ عباس قمی... در دو بخش (شرح حال و گزینة آثار) گردآوریده و توسط انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی به چاپ رسانیده است.

درباره این چاپ

این کتاب بارها به چاپ رسیده است. پس از چاپ سنگی آن، نخستین بار توسط مرحوم طاهر خوشنویس در سال ۱۳۷۱ هـ. ق (۱۳۳۱ هـ. ش) به خط زیبای نستعلیق نوشته شد و توسط مرحوم نقه الاسلام والمسلمین آقا سید ابوالحسن اصفهانی مقابله و تصحیح گردید و توسط انتشارات علمیه اسلامی به چاپ رسید. به گفته آگاهان، سلاطین خاصی در این چاپ به کار رفت از جمله آنکه اسامی دشمنان اهل بیت و از گونه نوشته شد و کلماتی از قبیل لعین و ملعون و پلید در موارد بسیاری افزوده شد که در نسخه مرحوم مؤلف نبوده است و نیز اغلاطی در کلمات و اعراب آن راه یافت. پس از انقلاب اسلامی ایران، نیز این کتاب با حروفچینی جدید توسط انتشارات هجرت قم به چاپ رسید اما نه از ویرایش غربی برخوردار بود و نه حفظ امانت اصل کتاب در آن شده بود. برخی الفاظ را جهت آسایش خواننده شلخته تغییر داده، تیرها و عناوین را خلاصه کرده و اغلاط فراوان و افتادگیهایی نیز در آن راه یافته در صورتی که یک متن باید با به صورت اصلیش چاپ شود و با بازنویسی شده و به عنوان تحریر و نگارش جدید آن عرضه گردد، نه به صورتی که نه متن اصلی باشد و نه نگارش جدید!

بنا به دلایل گذشته، این کتاب نیازمند ویرایش اساسی و هر ضه کلماتی بود و این جانب بنا به پیشنهاد ناشر محترم به ویرایش آن پرداختم. نخست اوراق حروفچینی شده را با اصل کتاب (نسخه طاهر خوشنویس) مقابله نمود و موارد زیر را در آن اعمال نمودم:

۱) حذف اضافاتی که توسط کاتب افزوده شده بود.

۲) افزودن تیرهای فرعی قولوان در کروش.

۳) آوردن آدرس آیات و نگارش پاوریهای توضیحی و احیاناً انتقادی، و نیز ترجمه برخی آیات و عبارات عربی که ضروری می نمود.

۴) اصلاح اغلاط کلمه ای، اعرابی، و ضبط اسامی که یا اصلاً مضبوط نبود و یا ضبط آن نادرست بود.

۵) قرار دادن کلمات درست در کروش در برابر کلماتی که نادرست به نظر می رسید، و یا ذکر آنها در پاوری.

۶) جدا کردن حواشی مؤلف با اضافی (منه وه) از حواشی مصحح پیشین با اضافی (م به) مصحح، حواشی بدون امضا که از این جانب است.

در خانمه امیدواریم که در عرضه شایسته این اثر جلویدهان موفق شده باشیم و این خدمت ناچیز به سعادت مقدس اهل بیت علیهم السلام از مؤلف، ناشر و ویراستار به کرمانشاه مقبول افتد.

بسم الله الرحمن الرحيم

أَتَخَذُكَ يَا رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ،
وَاللَّعْنَةَ الدَّائِمَةَ عَلَى أَهْلِ الْإِثْمِ أَجْمَعِينَ.

و بعد، چنین گوید ابن فقیر بی بضاعت، و متمسک به اذیال اهل بیت رسالت، عباس
بن محمدرضا القسبی (عَسَمَ اللهُ لَهُمَا بِالْحُسْنِ وَالتَّحَادَةِ) که چون به مقتضای اخبار بسیار ثابت شده که
از اعظم طاعات و اشرف قُرَبات، احیای احادیث ائمه دین و مقرران حضرت رب العالمین، و
گریستن بر بلا یا و یحیی آن سادات مظلومین است، چنانکه از حضرت صادق علیه روایت شده
که از فضیل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس یا یکدیگر می نشینید و حدیث ما را
ذکر می کنید؟ گفت: بلی فدایت شوم. حضرت فرمود که من آن مجالس را دوست می دارم،
پس زنده گردانید امر ما را ای فضیل، و لوحه رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر
ما را و دین ما را زنده بدارد، ای فضیل، هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دین او مثل
پر مگسی آب بیرون آید، بخدا گناهان او را بیاورزد اگر چه پیشتر از کف دریا باشد.

و به سندهای معتبره از مولای ما حضرت امام زین العابدین علیه مروی است که هر مؤمنی
از دیده او برای قتل حسین بن علی علیه قطره ای آب بیرون آید که بر روی او جاری گردد
حق تعالی در بهشت برای او عرقه ها کراست فرماید. و هر مؤمنی که آبی از دیده او بیرون آید و
بر روی او جاری گردد برای آزاری که از دشمن ما به ما رسیده است در دنیا، حق تعالی در
بهشت مکان نیکی برای او مهیا گرداند، و هر مؤمنی که به او برسد آزاری به سبب ولایت و
محبت ما، و از شدت و حرقت آن مصیبت آب از دیده او بر روی او روان شود حق تعالی از
روی او بگرداند هر آزاری را، و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش
جهنم.

لہذا بہ خاطر داعی رسید تألیف کتابی در ذکر ولادت و مصائب حضرت سید المرسلین و عشرت علیہین آن جناب صلوات اللہ علیہم اجمعین و ذکر قلیلی از فضایل و مناقب و اخلاق آن بزرگواران تا مؤمنان بہ نحو اندن و شنیدن آن بہ ثواب احیاء احادیث ایشان فائز گردند و بہ محزون بودن و گریستن بر مصائب عظیم ایشان بہ درجات مغربین رسند۔

پس این کتاب شریف را در کمال ایجاز و اختصار جمع نموده و نامیدم آن را بہ **منتہی الآمال فی تواریخ الثین والآل** و مرتب گردانیدم آن را بر چہارہ باب بہ عدد مقربان حضرت ربّ الأرباب۔

باب اوّل

در تاریخ الشرف کائنات و شافع رور
عرصات، و افضل جميع اهل الأرض و
السفوات، حضرت جالم النبیین و
سید المرسلین، محمّد مصطفی ﷺ

و در آن چند فصل است

فصل اول:

در ذکر نسب شریف حضرت رسول ﷺ و مختصری از احوال آباء آن حضرت است

هو ابو القاسم مُحَمَّدٌ (صلى الله عليه وآله) بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان.
و این شده از حضور پیغمبر ﷺ که فرمود: إذا بلغ عيسى إلى عدنان فامسكوه، لهذا ما يلائم آرد عدنان، اذکر میکردیم، و غیر از شروع به ذکر خوال این جماعت، نقل کنیم کلام علامه مجلسی را، فرموده:

اندان که اجتماع همای امامیه مسجد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول ﷺ و جمیع اجداد و جدات آن حضرت تا بم ﷺ، همه مستفاد بوده اند و سور آن حضرت در نسب و حرم مشرکی فردر نگرفته است، و سببه ای در نسب آن حضرت و ناه و اقربان آن حضرت بوده است و احادیث موثره از طرق خاتمه و عامه بر این مضامین دلائل دارد، بلکه از احادیث موثره ظاهر می شود که اجداد آن حضرت همه اقیبیه و اوصیاء و حامیان دین حقا بوده اند، و فرزندان اسماعیل که اجداد آن حضرت از اوصیای حضرت ابراهیم علیهما السلام بوده اند، و همیشه پادشاهی مکه و نجاریت خانه کعبه و تعمیرات و ایوان بوده

است، و مرجع عافه حق بوده اند، و مدت ابراهیم علیه السلام در میان یساک بوده است و یساک حافظان آن شریعت بوده اند و به یکدیگر وصت می کرد و آنها انبیاء به یکدیگر می سپردند، تا به عبدالله المطلب رسید، و عبدالله المطلب ابی طالب را وصی خود گردانید و ابی طالب کتب و آثار انبیا علیهم السلام و دین ایشان را بعد از بعثت، بسیم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمود، (انتهی)

اینک شروع کنیم به ذکر حال آن بزرگواران.

[عبداللہ]

عبداللہ پسر آدد است و نام مادرش منہا است در تمام کودکی تار رمد و سہام از حبیب مبارکش مصالحه می شد و گاهیں عہد و میثاق می گذاشتند کہ از بس وی شخصیتی پاک پیدا کرد کہ جن و انس مطیع او شوند و از این روی جنانش دشمنان فراوان بود چنانکہ وقتی در بیابان شام مشہد سرار دیر او را رنہا یافتند بہ قصد وی شافقت عثمان یک منہ بہ پش؛ جنگ کرد چندان کہ امیش کسہ شد، پس پیادہ با آن جماعت بہ طعی و ضربت مشہور بود کہ بہ نامان کوهی کشید و دشمنان از دنبال ورد همی حمله می نمودند و است می ناختند، ناگاہ دسی از کوه بہ در شدہ گر بیان عبداللہ را بگرفت و بر میع کوه کشید و بانگی مہیب از قلۃ کوه بہ زیر آمد کہ دشمنان عبداللہ او بیم جان بدادند و پس نیز در معجرامہ پیغمبر حوالہ مال صلی الله علیه و آله بود

بالجمہ چون عبداللہ بہ حد رسید و تمیز رسید عہتر عرب و سہد سہل و حبۃ حبیبہ آمد، چنانکہ ساکنین بطنجا و سہکان یثرب و قباہین بر حکم او را مطیع و مطاع بودند و چون یثرب مصر از فتح بعب الہقدس بپرداخت بسخیر بلاد و اقوام عرب تصمیم داد و یا عبداللہ جنگ کرد و بسیاری از انصار او بکشت و عاقبت بر عبداللہ غلبہ کرد و چندان از مردم عرب بکشت کہ دیگر مجال انصاف برای عبداللہ و مردان او نماند لاجرم هر چه بظرفی گریخت و عبداللہ و مردان خود بہ سوی یمن شد و آن مأمور و وطن فرمود، و در آنجا بود تا وفات کرد و زودہ پس بود کہ از جہنہ معد و عک و عدن و آذو غنی بودند

[انصاف]

و زودہ . و شہ کہ از حبیب عبداللہ نوششان بود از طبع هر مدس معد ظالم بود و این

بور همایون بود و چو در پیغمبر آخر الزماں صلی الله علیه و آله دینی و اصبیح بود که از صبی به صبی منتقل می شد و چون آن ور پا که به معدّ انتقال یافت و بخت مصر میر از جهان شده بود و مردم از شر او ایمنی یافته بودند کسی به صب معدّ فرستادند و جنابش را در میان قبایل عرب آوردند و معدّ سالار سمنه گشت و از وی چهار پسر پدید آمد و نور جمالش به پسرش فزّار (به تکریم نوب) منتقل شد.

[فزّار]

مادر فزّار مُعَاذَةُ بنت خویشم از قبیله خُرهم است. آن گاه که پسر او به دیب آمد پدرش نگاه کرد به او. مَبُوت که دو میان دیدگانش می درخشید، سخت شادان شد و شران فریانی کرد و مردم را اطمینان نمود و فرمود: *إِنَّ هَذَا كَلَّةٌ تَزُرُّ فِي حَيْثُ هَذَا الْقَوْلُودُ هَاهُنَا* ایها اندک است در حق ایس می باشد! گویند هزاران شر بود که قریانی کرد.

و چون برادر به معنی اندک است آن طفل به فزّار نامیده شد و چون به خدّ رشید رسید و پدرش وفات کرد برادر در عرب مهر و ستیله قبیله گشت و چهار پسر از وی پدیدار گشت و چون احب محبوم او بود یک شد از میان بادیه با فرومیان به مکه معظمه آمد و در مکه وفات کرد و نام پسران او چنین است:

اول ربیعہ دوم انمار سوم قصیر چهارم دِیاد و از برای ایشان حصه لطیفه ای است معروف در مقام تقسیم اموال پدر و رجوع ایشان به حکم افعی جرهمی که در علم کهانت مهارت داشت و در مجرای مرجع اعظم و اشراف بود.

و از انمار دو قبیلۀ پدید آمد. حثعم و یحییبه و این دو طایفه به یمن سکنند و به یاد مسوم است. قس بن ساعله ایادی که از حکماء و فصیحای عرب است و از ربیعہ و مصر میر قیابیل بسیار پدیدار شد چنانکه یک نیمه عرب بدیشلا سبب می برید و بدین جهت در کرب صرب العنل گشتند و از فصیح ربیعہ و مصره پس است حیر میوی لَا تُشْبِهُوا شَعْرًا وَ رِيحَهُ فَإِنَّهُمَا شَيْعَانِ

[مُصْمِر]

مُصْمِر (به ضمه میم و فتح صاد مجمله) ممدول از ماضی است و آن ضمیر است پیش از آنکه ماضی شود. و اسم مصمر عمرو است و مادش مؤنثه است حک است و مورثات از مراد او منتقل شده بودند بعد از پدر میتد سمنه بود و اقوام عرب او را مطیع و معناد بودند و همواره در مریح دین حضرت ابرهیم خلیل علیه السلام روز می گزاشتند و مردم به راه راست می داشت.

[مدرکه]

و بالجمعه روز سیزدهم از الیاس به مدرکه به ختمیم و گزرا. انتقال یافت و بعضی گفته اند که مدرکه در جدال سبب مدرکه گفت که درک کرد هر شرافسی را که در پشوانی بوده و او را ابو الهذیل می گفتند و در حاشای بعضی است اسدین ریشه یی را از بود و از وی دو پسر آورد یکی خرمه و دیگر هذیل که پدر قبایل بسیار است.

[خرمه]

و روز یونک به خرمه به ضم حله و فتح و معجمین، منفر شد. و او بعد از پدر حکومت قبایل عرب داشت. و او را سه پسر بود. ۱- کنانه ۲- هوی ۳- اسد

[کنانه]

و کنانه (به کس قاف) مادرش حواته است اسدین فیس بن عیلال بن معمر است. و کمیس ابو مقهر چور رئیس قبایل عرب گشت در جواب به او گفت که یزید بن شریک از بن طایفه بن الیاس را بگیر که او یمن وی دایه فرزند یکنانه به جهان آید پس کنانه بر او ترویج نمود و از وی سه پسر آورد ۱- نصر ۲- منک (مالک) ۳- مینکان و میر هاله را که از قبیله آزد بود به خیاله نکاح در آورده و از وی پسر ی آورد مسعی به عیدنا

[نصر]

و در جمله پسران بود نبوی از حبیب بن نضر ساطع بود و وجه سمیه او به نضر زده فتح بود و سکون خاد مجسمه نصار به و جه او است و او را هریش میر گویند و هر قبیله ای که سبش به نضر پیوسته او را قریش خوانند و در وجه نامش بنصر به قریش به اختلاف سخن گفته اند و شاید از همه بهتر آن باشد که چون نصر مردی به رنگ وب حصاف بود و سیاه قوم داشت پرندگان عینه را فراهم کرده و بیشتر هر صیاح بر من حوالا گزیده او مجمع می شد از این روی هریش لقب یافت چه انقر می به معنی «نصرت» است

[مالک]

و بنصره دو پسر بود یکی مالک و دیگری یحیی و سوره یوسف در جبین مالک بود و مادرش عاتکه بنت عبدالمطلب بن عمر و بن عمر بن عیالاز است.

[نضر]

و مالک را پسر ی بود نضر به کسر فاء و نون هاء نام داشت و مادرش جندب بنت حارث بن جمهیمه است و نضر رئیس مردم بود و مکه و نورا جمع او شده و ریش گوید و او را چهار پسر بود از بی بی بنت سعد بن هذیل ۱- غالب ۲- محارب ۳- حارث ۴- اسد

[عالم]

از میان همه یور بوب به غالب منتقل شد و عالم را نو پسر بود از منی بنت عمرو بن ربیع بن عزیبه ۱- ثوی ۲- قیس

[ثوی]

و نور سریف بیوت به ثوی منتقل شد و آل به ضم لام و فتح باء و تشدید باء ضعیف لای است که معنی نور است و او ۱- چهار پسر بود ۲- کعب ۳- عامر ۴- سامه ۵- خوف

[کعب]

و ۱- میان همگی نور بوب به کعب منتقل شد مادرش ماریه حبر کعب همدانیه به ده و کعب بن ثوی از همدانیه عرب بود و در هیبت قریش از همه کس بزرگ داشت و ده گاهش مکه و بنده ها داشت و بود و مردم عرب را قانو چنان بودند که هرگاه هدیه ای عظیم یا کاری متعجب بود می داد سال آن واقعه و تاریخ خویش می نهادند لاجرم سائل و عیال او را که ۵۶۴۴ بعد از هبوط آدم بود تاریخ که دید تا عام العیل و او را سه پسر بود از محشیبه دختر شیبان ۱- سوره به ضم سیم و تشدید راه ۲- هدی ۳- حصیص و حصیص (به مهملات کزیم) از پسران آل

دیگر بزرگتر بود و او را پسر ی بود به نام عمرو و عمرو دو پسر داشت یکی سهم و دیگری
 جمیع به فتح میله و به سهم مسوب است عمرو و عاص و به جمیع مسوب است
 عثمان بن مظعون و صفوان بن امیه و ابو محذور که مؤذن پیغمبر علیه السلام بود و به عدی
 بن کعب مسوب است عثمان بن خطاب

[مُزَنَة]

و مُزَنَة بن کعب (به هم میم و تندید را) همان است که مور محمدی علیه السلام از کعب به وی
 منتقل شده و او را سه پسر بود.

[کَلاب]

کَلاب مادرش هند دختر سرقی بن ثعبه است و دو پسر دیگر قیم (به فتح تاء و سکون یاء و
 یقطعه) به نج یاء و قفا و مادر این دو پسر یارویه است و نه قیم مسوب است عبیده ابویکر و طعنه
 و یقطعه را پسر ی بود مخزوم نام که قبیده بنی مخزوم به وی مسوبند و از یسان است اُم سلعه و
 خالد بن الولید و ابوجهر و کَلاب بن مره و دو پسر بود یکی زُهره که مسوب است به آن آمد
 مادر حضرت پیغمبر علیه السلام و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف

[قُصَی]

دوم قُصَی (به هم قاف و فتح صاد میله و یاء متدعه) ساشی و یاء است و او را قصی گفتند
 بدانجهت که مادرش فاطمه بنت سعد بعد از وفات کَلاب، به یبعه بن حرام قُضاعی شوهر
 کرد، رهبر که مردم بزرگترش بود دو مگه یگداشت و قصی را که خردسال بود ب خود
 برداشت به اتفاق شوهرش به میان قُضاعه آمد و چون قصی از مگه دو افتاد او را قصی
 گفتند که به معنی «دور شده» است و چون قصی بزرگ شد، هنگام حج، مادر خود فاطمه را با
 برادر مادری خود، رباح بن یبعه و داع کرد، به اتفاق جماعتی از قُضاعه که عرب است مگه
 داشتند به مگه آمد و در آنجا دو مرد برادر خود را در میان چنانکه به جریده ملکی رسید

و در آن زمان، بر رگ مگه چلیب بن حبیه (به خا و سین مهمله بن یوزن و حبیه) بود و در مردم
 قُضاعه که بعد از خُرهمیان بر مگه مسئولی شده بودند حکومت داشت و او را دختران و

پس آن بود و از جمعه دختران او خجسته به من جد مهمه و تند باد موخته بود فحش او را به نکاح خود در آورد و از پس آنکه رو بر گازی با او هم بایس بود بپای وی و رنج زحافت در مکه پدید آمد پس جمیل و مردم خراجه از مکه به در شدند جلبل در بیرون مکه بمرد و هنگام رحلت وصیت کرد که بعد از او کفیه شانش خانه مکه با دحشش خجسته باشد و ابو عبید الله العنکاسی در بر منصب حجاب با خجسته مساکت کند و پس کار بدین گونه برقرار شد تا فحش را از خجسته چهار سربه وجود آمد. عید مساف ۲ - عید العری ۳ - عید القصی ۴ - عید اذکار قصی با خجسته گفت سر او را بر سر که کلید خانه مکه ابی سرت عبدالدار سپاری با پس میراث از هم. بدان اسماعیل علیه السلام به در مسود خجسته گفت من از فرزند خود هیچ چیز دویم ندارم: اما ابی عبید الله که به حکم وصیت پدرم با من شریک است چه کنم؟ قصی گفت چهاره آن بر من آسان است. پس خجسته حق خویش را به فرزند خود عبدالدار گفت و قصی از پس چند روزی به طائف رفت و ابو عبید الله در آنجا بود سبب ابو عبید الله بر می داشت و به حور و سرب مشغول شد قصی در آن مجلس حضور داشت و ابو عبید الله را بیک مست یافت و از عقل بیگانه اش دید منصب حجاب مکه را از او به یک حیک سرب بحرین و ابی بیع را صخب محکم که دو چند گواه بگرفت و کلید خانه را از وی گرفته و به شایب تمام به مکه آمد و خنق انجمن صاحب و کلید را به دست فرزند خود عبدالدار داد و از سوی ابو عبید الله چون از مستی به هوش آمد صاحب پشیمان شد و چهره دید و در عرب صربا المی شد که گفتند: احمق من ابی عبید الله اندم من ابی عبید الله احمق صفت من ابی عبید الله.

بالجمله چون فحش مفتوح از ابو عبید الله بگرفت و بر قریش مهر و امیر شد منصب شایب و حجاب و هادیت و دود و دود و دیگر کارها مخصوص او گشت و مقایسه آن بود که حاجیان را آب دادی و حجابی کلید با من خانه مکه را گفتندی و او را احتیال به خانه مکه دادی و وفادت به معنی طعام دادی است و سم بود که هر سال جماد صعب را هم کردیدی که همه احتیال اکافر بودی و به مردغه آورده بر ایشان بحش غم مودی و لو آن بود که هرگاه فحش سپاهی از مکه بیرون فرستادی برای دیر از شحر یکدوا سسی و با عهد رسول صلی الله علیه و آله این فادو را با من دادی فحش برقرار بود و معوه مشورت باشد و آن چنین بود که فحش در حسب خانه جدای میی بحرین و خانه ای که در آن یک در به مسجد گذاشت و در اذان صبح هم نهاد هرگاه کاری پیش مدیر گاه فریشت در آنجا انجمن کرده

شهر افکند

بالجمعه قصی قریش را مجتمع ساخت و گفت ای معشر قریش، شما همسایه حدیبیه و اهل بیت اوید و حاجیان مکه را روایت می‌کنید پس بر شماست که یشان را طعام و مراد مہیا کنید تا آنکه از مکه خارج شوید و قریش تا مال اسلام ندید بود، آنگاه قصی زمین مکه را چهار قسم نمود و قریش را ساکن فرمود.

اما بنی خزاعه و بنی بکر که در مکه استیلا داشتند، چون علیه قصی رأیدند و کید خانه را به دست پیگانه یافتند، سیاهی گرد کرده با او مصاف دادند و در دفعه اول قصی شکست خورد، پس برادر مادری قصی، رواج بن ربیعہ با دیگر برادران خود از ربیعہ با جماعتی از قضاخه به اعانت قصی آمده با خزاعه جنگ کردند آنکه قصی عبه کرد پس بر قصی به سبقت اسلام دادند و او از ملک است که مستطع قریش و عرب یافت و پر کنندگان قریش را جمع کرده و هر کس را در مکه حای میبرد؛ از لیر حبش او (مُجَمَّع) گسند قال الشاعر

أَبُوکُمْ قُصَیٌّ کَانَ یُدْعَى مُجَمَّعاً بِجَمْعِ آلِ التَّحِیَّاتِ مِنْ بَنِي

و قصی چنان برگ شد که هیچ کس بی اجازت او هیچ کار نتوانست کرد و هیچ ر بی اجاره و رحب او نه خانه شوهر نتوانست رفت و حکام نو در میان قریش در حیات و محاب او مانند دین لازم شمرده می‌شد.

پس قصی منصب سعادت و رفادت و حجات و نو و دارالندوه را به پسرش عبدالملک نفویس نمود و حبیل بن شیبہ از اولاد او شد که کبید خانه را به میراث همی داشت و چون روزگاری تمام برآمد، قصی وفات یافت و او در حجون (به فتح حاء مهمله و ضم جیم و سکون و لا نام قبرستانی است در بالای مکه) مدفون ساختند.

[عبد مناف]

و نور محمدی علیه السلام از قصی به عبد مناف انتقال یافت و عبد مناف را نام مغیره بود و از عایب حمال قهر المیطحه لقب داشت و کبیتس ابو عبد الشمس است و از عاتکه دحسر مکره بن هلال سلمیه را زوج کرد و از وی دو پسر مؤمنان موند شدید چنانکه پیسانی ایشان به هم پیوستگی داشت پس با شمسیر ایشان را از هم جدا ساختند یکی را عمرو نام نهادند که هاشم

لقب یافته و دیگری عبدالشمس

یکی از عقلای عرب چو این بدانست گفت: «در میان فرزندان این دو پسر حرب شمشیر هیچ کار فیصله ندهد یافتند و چنان شد که او گفت: «زیرا که عبدالشمس پدر امیه بود و اولاد او همیشه با فرزندان هاشم از در خصمی بودند و شمشیر خسته داشتند و عبدالصاف غیر از پدر دو پسر دیگر داشت یکی المصطفی که از قبیله او است عبیده بن الحارث و شافعی و پسر دیگرش نوفل است که بنییر بن مطعم به او عسوب است.

[هاشم]

و هاشم بر عتبات رکنه او عمرو بود از جهت عدو مرتب او ر عمر و القمی می گفتند و از غیب جهان او و مصطفی بنییر بنییر گشتند و او ابی مطلب کمال مولف و ملاظفت بودی چنانکه عبدالشمس از نوفل

و بالجملة چون هاشم به کمال شد رفیق آثار فتوف و مروت از وی به ظهور رسید و مردم مکه در ظل حمایت خود همی داشت چنانکه وفو در مکه بلای فحیط و غلا پس آمد و کار بر مردم صدمه گشت هاشم در آن فحیط سال همی به سری شام سفر کردی و شران حویس را طعم بار که ده به مکه آوردی و هر صبح و هر شام یک شر همی کش و گوشش را همی پخت آن گاه نماز در خانه مردم مکه و به مهمانی دعوت می فرمود و نال در ناب گوشت برید کرده بدیشان می خوردانید از این روی او را هاشم لقب دادند چه هاشم به معنی آشکس باشد یکی از شاعران عرب در مدح او گوید

عمر و القمی همی التریه لثوبه	سوم بنکه تسبیح عیاض
کبت لکیه لثوبه لثوبه	سیر الثناء و رحله الأصباع

و چون کار هاشم بالا گرفت و فرزندان عبدالصاف قوی حال میدادند از اولاد عبدالدار پیشی گرفتند و شراف ریاضه از ایشان به دست کردند لاجرم در بادن نهادند که مصعب سعادت و عدب و حجاب و نرو و در اندوه از اولاد عبدالدار بگیرند و خود متصرف شودند در این مهم عبدالشمس و هاشم و نوفل و مصطفی این هر چهار پسر از همداد

۶ عمرو و عقی بر وی خود در مکه که به عقی و بنییر و بنییر دجوت شدند تریه خرد کرد و خود کویج یولانی قتلانی فرستاد

شدند و در این وقت رئیس اولاد عبداللہار عامر بن ہاشم بن عبدمناف بن عبداللہار بود و چون او از اندیسہ اولاد عبدمناف گنہی یافتہ دو سالان خویش طلب کرد و اولاد عبدمناف میر احوال و انصار خویش را فراہم کردند.

در این هنگام بی اسد بن عبدالغری بن قصی و بی زہرہ بن کلاسہ و بی شیم بن مرہ و بی الحارث بن بھرہ از نوسنان و خواہو اہان اولاد عبدمناف گنشد پس ہاشم و برادران طرہی از طیب و حوسہ و بیہ مدینو مباحثہ بہ مجلس حاضر کردند و جماعت دستہای خود آہ آہ آن طیب آلودہ مباحثہ دست بہ دست اولاد عبدمناف دادند و سوگند یاد کردند کہ از پای نشینند تا کار ما کام نکندی ہم از برای شہید قسم بہ خانہ مکہ درآمدہ دست جر کعبہ بھادند و سوگندہا را مؤکد ساختند کہ ہر پنج منصب را از اولاد عبداللہار بگیرند و از این روی کہ ایشان دستہای خود را بہ طیب آلودہ ساختند آن جماعت **مطہیین** خوانند.

و قبیلہ بنی مخزوم و بنی سہم بن عمرو بن قصی و بنی عدی بن کعب از انصار بنی عبداللہار شدند و با اولاد عبداللہار بہ خانہ مکہ میداد و سوگند یاد کردند کہ اولاد عبدمناف را نہ کار بدان مداخلت بدهند و مردم عرب بن جماعت را اختلاف لقب دادند و چون جماعت احوال و مطہیین از پی کیس بہ حوشیدند و ادوات مقابہ ہراو کردند، دانشوران و عقلای خائبر بہ میان درآمدہ گفتند این جنگ حر رہاں طرفین باشد و از این آویختن و جہاں رئیس فریش ضعیف گردند و قبایل عرب بدبشا خروسی جویند بہر آسب کہ کار بہ صلح رود و در میان مصالحہ افکندند و ہزار ہا بدان بھادند کہ سغایب و عذاب اولاد عبدمناف باشد و حجاب و دوا داراند و اولاد عبداللہار تقصیر نکند، پس از جنگ باز ایستادند و بہ ہم رہا ہلار شدند.

آن گاہ اولاد عبدمناف از ہر بن دو منصب با ہم فرغہ کردند و آن ہر دو بہ نام ہاشم بر ما پس در میان اولاد عبدمناف و عبداللہار منصب خمسہ ہمی بہ میراث می رسد، چنانکہ در ماں حضرت **سولہ علیہ السلام** عثمان بن ابی ہشمہ بن عبدالغری در عثمان بن عبداللہار نکند مکہ آسب و چون حضرت فتح مکہ کرد عثمان را طیبہ و محتاج بدواد و این عثمان بخواہ بہ مدینہ ہجرہ کرد کلبہ آہہ پس عم خود شہید گشت و در میان اولاد او بماند.

اما در میان اولاد عبداللہار بود بن آن زمان کہ مکہ مضرع گشت ایشان بہ خدمت حضرت رسیدہ عرض کردند اجعلی اللہ فینا من حضرت در جو اب فرمود **الاسلام اوسع**

پس از آنکه کتایب از آنکه اسلام از آن بر رگتر است که در یک خاندانی امانت فتح آن پسته شد و پس آن خانه را بر افکند و در آن دوره نارمال معاویه برقرار بود و چون او امیر شد آن خانه را از او لاد عبدالقار بخیرید و در آن دوره کرد افت سقریت و رفادت از هاشم به برادر مر مطب رسید و از او به عبدالعقلی بن هاشم افتاد و از عبدالعقلی به فرزندش ابو طالب رسید و چون ابو طالب مدتی مال بود برای کار رفادت از برادر خود عباس بنی به قرص گرفت و حاجیان طعم داد و چون سوانس اداه آن دین کند منصب سعایت و رفادت در ازای آن قرص به عباس گذاشت و از عباس به پسرش عبدالله رسید و از او به پسرش عی و همچنان تا هاشم خندای بنی عباس.

[عبدالعقلی]

و بالجمله پدر حنیب حلال هاشم به آقای رسید سلاطین و سررگال برای او هدایا فرستادند و اسناده بودند که دختر از یشال یگیرند شاید دور محمدی رضی الله عنه که در حبیب داس به یشال منتقل گردد هاشم قبل نکر و از نجای قوم خود دختر خواست و فرزندان دگور و اناث آورد که از جمله آنکه است که پدر فاطمه و الدة حضرت امیرالمومنین علیه السلام است و لکن بوری که در حبیب داشت باقی بود پس نبی از شبها در دور خانه کعبه طواف کرد و به نصرع و ابتهاج از حق تعالی سوال کرد که او را هر بدی روری فرماید که حاصل آن بود پاک شود پس در جواب او اگر کردید به ستمی دهر عمرو بن ریخ بن نبید از بنی النجار که در مدینه بود پس هاشم به عرم نام حرکت فرموده و در مدینه به حابه عمر و عرو شده دختر او سلمی به حابه مکاح بردارد و عمرو هاشم به حال است که دختر خود را به او خادم بقال سرف که اگر از او هر بدی به وجود آید همچنان در مدینه است کند و کسی او را به مکّه نبرد هاشم بدین پیما رسد داد و در مراجعت از شام ستمی به مکّه آورد و چون ستمی حابه شد به عبدالعقلی است به آه عهدی که شده بود او را بر داشته دیگران به مدینه آورد تا در آنجا وضع حمل کند و خود در شب شام خود و در عره به فتح محبتی که مدینه ای است در افعای شام و مایین او و عسقلان دو فرسخ است و راه فرمود

اما از آن سری ستمی عبدالعقلی بر برادر او و هاشم نام کرد و چون آن بر سر موی سپید داشت او را شبیه گفست و ستمی همی قریب او فرمود تا بمین به شمال پداناس و بختان میگو حصال و سزوده فعال بر آمد که شبیه احمد لقب یافد و در این وقت هم او مطب در مکّه سید قوم بود و کنیه خناه کعبه و کمال اسماعیل و هاشم مراد او را بود و منصب سعایت

و در عاقبت او را داشت پس مطلب به مدینه آمد و برادرزاده خود را بر شمر خویش دریغ ساخته به مکه آورد قریس چون او را دیدند چنان دانستند که مطلب در سفر مدینه حبسی خریده و بخود آورده: لا جرم شبیه **عبدالمطلب** خوانند و به این نام شهرت یافت.

و از آن پس که مطلب به خانه خویش شد **عبدالمطلب** را جماعه های نیکو در بر کرد و در میان بی عبد مناف او را عظیم بداد و ملکات مشوده او را روز تار و بر مردم ظاهر شد و نام او منزه گشت و چنین بر بست **المطلب** وفات کرد و مصعب **رهاب** و سعید و دیگران بپیر هاندو منتقل گشت و سعادت پر گشت چنانکه از بلاد اقصای بعیده به نزدیک او جمع و هدایت می فرستادند و هر که را از پنهان می داد در امان می ریخت و چو ب عرب را داهیهای پیش آمدی او را بر دوشه به کوه شیر بر دی و قربانی کردندی و اعراف حاجات را به بر رگوار می او شناختندی و خوب قربانی خویش همه بر چهره امانت مالیدندی، **اب** **عبدالمطلب** جز خدای یگانه را بسایش نمی فرمود

و بالجمعه بحسب ویدی که **عبدالمطلب** اهدیه اعت عارف بود از این روی **عبدالمطلب** مکنی به **ابوالمحارب** گشت و چو ب حارث به حد رشد و بلوغ رسید **عبدالمطلب** در جواب مأمور شد به حجر جبه و مریم.

همان معلوم فاسد که عمر و بن الحارث **البحر** می که در یسم حجر عقیان بود در مکه در عهد قصی، چنین بن حبیب که از قبیله حراعه به یشان جنگ کرد و بر یشان عده جست و امر کرد که از مکه کوچ کنند **لاحرم** عمر و نصمیم عزم داد که از مکه بیرون شود و آن چند روز که مهلت داشت که سفر را سب می کرد از عایب چشم حجر الاسود را از رکن اشتراف نمود و در آهو بره از طلا که اسیرند باز بن گشاسب به رسم هدیه به مکه فرستاده بود؛ با چند ره و چند جمع که از اشیاء مکه بود برگرفت و در چاه مریم افکند آن چاه با خاک انباشته کرد پس مردم خود را بر داشته به سوی یمن گریخت.

و این بود **عبدالمطلب** که با بر رگوار با فروندش حارث مریم را حاضر کرد و اشیاء مذکوره را از جبه فراورد و هر یس از او خواستار شد که یک نیمه یس اشیاء را به مایه و بر که از پدر بن گذشتگان مأیوه، **عبدالمطلب** فرمود که خواهد یس کار به حکم قرعه بویس دهیم ایشان رضا دانست پس **عبدالمطلب** آن اشیاء دو نیمه کرد و امر فرمود صاحب قریس را که قرعه ردن را او بود قرعه نه به نام کعبه و نام **عبدالمطلب** و نام قریس، چو قرعه بردند بر دهای روجی به نام کعبه بر مدو شمیر و در به نام **عبدالمطلب** و قریس بر نصیب شدند، **عبدالمطلب** و ره و شمیر و فروخت و از بهای آن درن او بهر کعبه ساخت و آن آهوان را برین

آن در کعبه بنویسد و به عزالی الکعبه مشهور گشت فل آنکه که او به آن در پید و
مرو خب و بهای آن را در حرم و قمار به کار برد

ابن ابی الحدید و دیگران نقل کرده‌اند که چون حضرت عبدالعظیم آمد مردم را جاری
ساختند در سینه سبز قریش مشغول گردیده گفتند ای عبدالعظیم، این چاه را چه
ما اسماعیل است و ما را در آن حلقی هست. پس ما آن را شریک گردان. عبدالعظیم گفت:
ای کوفه‌ای! اسم که حق تعالی هر ده آن مخصوص گردانیده است و شما در آن بهره‌ای
نبرد و بعد از محاصره بسیار راضی شدند به محاکمه بر کاهنه‌ای که در قبیله بنی سعد و در
اطراف شام بود. پس عبدالعظیم با گروهی از فرزندان عبدالمناف روانه شدند و او هر قبیله را
قائل قریش چند نفر با یکدیگر به شام به جانب شام. پس در آشنای او در یکی از بیابان‌ها که
آمد در آن بیابان بود، ابی‌های در. بناد عبدالمناف تمام شد و سایر عرب‌ها بی که داشتند از برای
معاذینه کردند و چون بشکلی بر ایشان غلبه شد عبدالعظیم گفت: بیاید هر یک از سر
خود دبری بکیم که هر یک که غلبه شود بر دیگران او دهن کند که اگر یکی از ما دهن شده
در این بیابان میماند بهتر است از آنکه همه چنین بمانیم.

و چون غیرها را کردند و منتظر مرگ شدند عبدالعظیم گفت: چنین نشستن و سعی
نکردن نمرود و ناامید از رحمت الهی گردیدن از عجز و پستی است. خبری که طلب کیم
شاید خدا آبی کریم فرماید پس بسای بار کردند و با نیز قریش سیر را کردند چون
عبدالعظیم بر ناله خود دهن شد از بی پای ناله این چشمه‌ای از آب صاف و سبزین جاری
شد پس عبدالعظیم گفت: الله اکبر و اصحابش هم نگیه گفتند و در خود داد و مشکهای
نمود و پر آمد کردند و بسیار از غنیمت که نباید مشاهده نمیدادند که خدا به ما آب داد
و آنچه خود عید بخورید و بردارید. چون قریش با کریم اعظمی را عبدالعظیم مشاهده
کردند گفتند: خدا میان ما و شما حکم کرد و ما را دیگر حجاج به حکم گاهه است دیگر در
باب مردم را و معارضه نمی‌کیم از خداوندی که در این بیابان به تو آب داد او را مردم به دو
بخشیده است پس برگشتند و مردم به آن حضور مسلم دانستند.

بالحسنه عبدالعظیم بعد از حفر و حرم به روزگاری عظیم شد و سید الطحطاوی و ساقی
الحجیج و حاکم الزمزم در القاصد و افزونه گشت و مردم در هر مصیبت و بیهوده او پناه می‌بردند
و در هر لحظه و شدت و داعیه به نور خمال او متوسل می‌شدند و حق تعالی دین می‌داند از
پیشانی می‌مورد و آن مرد گوشت را ده پسر و مشی حشر بود که باید ذکر ایشان را ذکر هر یک
حضرت رسول خدا (ص)

[عبدالله]

و عبدالله برگزیده قر مدائن او بود و او و ابو طالب و ربیع مادرشان هاشمه ست صبر و بن عیسی بن عبد بن عمران بن مخمر و م بود و چون جنابش از مادر مولد شد پیشتر از آحیی بهبود و قیسین نصری و گنهم و سحره دانسته که پدر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله از مادر برآید و این که گم و غمی او پیغمبران بی اسرانی مزده بعثت و رسول صلی الله علیه و آله را رسانیده بودند و طایفه ای از یهود که در ارامی شام مسکن داشتند جامه حور آلودی از یحیی پیغمبر علیه السلام در برد یشال بود و بررگان دیس علامت کرده بودند که چون حور این جامه تنزه شود، همان پدر پیغمبر آخر الزمان شوند شده است و شب ولادت آن حضرت از آن جامه که صوف سفید بود خور ناز و بجوشید

بالحسنه عبدالله چون مولد شد، نوری بی صلی الله علیه و آله که او دید از هر یک از اجساد پیغمبر لامع بود از حیین او ساطع گشت و روز و روز همی بالید رفتن و سخن گفتن توانست، آن گاه اثر عریه و علامت عجیبی مشاهده می نمود، چنانکه روری به خلعت پدر عرض کرد که هرگاه من به جناب بختاه و کوه ثبیر میر می کنم، نوری از پشت من ساطع شده و به من می شود، یک نیمه به جناب مسروق و میمی به سوی عرب کشیده می شود آن گاه سر به هم گذاشته «ایر» گردید پس از آن مانند این پارهای بر سر من سابه گسترده و از پس آن درهای آسمان گشوده شود و آن نور به ملک در رود و بار شده در پشت من جاری کند و وقتگاه باشد که چون در مسابله در حب خشکی حای کم آن در حب سیر و حرم شود و چون بگردم ناز خشک شود و آب باشد که چون بر زمین ششیم با نگی به گوش من رسد که ای حامل حق، محمد صلی الله علیه و آله بر تو سلام باد عبدالله علیه السلام هم بود ای هر مرد، بشارت باد تو، هر امید آن است که پیغمبر آخر الزمان از صلب تو پدیدار شود

و در این وقت عبدالله مطیب خود است مادر خود را داد کند، چه آن زمان که حیرت مردم می فرمود و قریش با او هر طریق استاز عیب می رفتند با خدای خود عهد کردند که چون او را ده پسر آید نادر چنین گاهها پیش پشوانی کنند یک من را در راه حق قربانی کنند. در این وقت که او را ده پسر بود تصمیم عزم داد تا او را به عهد کنند پس هر مدائی را جمع آورد و یشال را از عربیت خود گهی داد همگی گردن نهادند پس بر آن شد که قرعه رسد به نام هر که بر آید قربانی کنند. پس قرعه رفت. به نام عبدالله بر آمد عبدالله مطیب دس عبدالله را گرفت و آورد میلا اساف و نائله که حای صبر بود و کاود برگرفت و او قربانی کند، پس احوال عبدالله و

جماعت فریشت و معیره بن عبدالله بن عمر و بن محروم مانع شدند و گفتند چنانکه خای عمر باقی است بخوانیم گداشت عبدالله ذبیح شود تا چنان عید المصطفی را بر آن داشتند که در مدینه ربی سب کاهنه و عرافه مرده او شوند تا او درین کار حکومت کند و اجازه آند بشد. چنانچه در تاریخ نازن شده گفت: در میان شعیب و عیب مرد بر چه می نهادند گفتند بر ده شتر گشده هم کوب به مکّه برگردید و عبدالله را ده شتر قمره رسید اگر به نام شران بر آمد، فدای عبدالله خواهد بود و اگر به نام عبدالله بر آمد فدیه را فروب گنید و بدین گونه همی بر عدد سر بیمار بید تا فرعه به نام شتر بر آید و عبدالله به سلامت بعادت و خدای پیر راضی باشد

پس عبدالله (عید المصطفی صبح) بقریس به حبیب مکّه مراجعت کردند و عبدالله را ده شتر فرعه بردند فرعه به نام عبدالله بر آمد پس ده شتر دیگر اهر و دند همچنان قرعه به نام عبدالله بر آمد بدین گونه همی ده سر اهر و دند و قرعه دند تا شمار ده به صد شتر رسید. در این هنگام فرعه به نام شتر بر آمد قریش آغاز شادمانی کردند و گفتند خدای اصبی شد عبدالمصطفی فرمود لا ورب الا ربی قدر مولای از پای بنسب بالجمده دو بویب دیگر فرعه افکند و به نام شران بر آمد عبدالمصطفی را اسوار افکند و آن صد شتر را به فدیه عبدالله مرانی کرد این بود که در اسلام دیت مرد بر صد شتر معر گشید و از یسجد بود که پیغمبر ﷺ فرمود **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُذِیْبُ ذِیْبِیْ وَ اِنْ اَنتَ جَعَلْتَ حَصْرَتِیْ اِسْمَاعِیْلَ ذِیْبِیْ اَللّٰهُ وَ یَدْرِیْ** خود عبدالله اراده فرمود

علامه مجتبی رحمه الله فرموده که چون عبدالله به سن سیاب رسید او بیو تار حبیبی نو ساهع بود جمیع کابر و اشراف یواحی و اطراف تر و گردید که به او دهن دهد و نور او بر بایند و بر اکه یگانه مان بود در حسن و جمال و در بر و بر هر که می گذشت بوی مشک و عیر او وی استنماد می کرد و اگر در شب می گذشت چنان از نور رویش روشن می گم دیده و اهل مکّه او را در محراب حرم می گفتند: این که به تقدیر الهی عصفافه یا صدق گوهر را مسال پناه یعنی آمنه دختر و عیب (بنی عبدمناف بن هیره بن کلاب بن مرّه) حبیب گردید

پس سبب مر او جنت و اعلی کرد به کلامی طو لانی که تمام ر گنجایش دیگر نیست و به یک کرده که چون برویج منه به حصر با عبدالله شد در وقت **یوم النحر** از حصر با عبدالله هلاک شدند بالجمله و چون حصر با منه صدق او قُرّ معین گشت. جمعه کینه عرب آرد و انفسه و

دا نشار شد عبدالمصطفی را اسفادهایی است که مجاهد طبق طبقه خود که او را سرگ می داشت با ناله ویرا هر مدتی در راه خدا را رسوم جاهلیت و منکران بوده است استاد بزرگوار ما علی گیر شقاری دم شرح من لا یحضره الفقیه ۸/۳۹۹ ذکر ملاطی چند این داستان را رد گردانند و استاد علی دوانی همین تعلیل را در تاریخ اسلام ص ۶۶۴ فارسی آورده اند

یکه یگر. احبب دافند و چند سال بود که حرب به بلای فحط گزینار بود و بعد از انتقال آن
بور به آمه، نزلان بارید و مردم در حصص و فراوانی نعمت شدند تا به جایی که آن سال را
سنة الفتح نام نهادند.

و هم در آن سال عبدالمطلب عبدالله (به رسم نازگانان، به جانب سام هرستان و عبدالله
هنگام مراجعت از شام چو به مدینه رسید، مراجع مبارکش از صاحب یگشت و همواهان او را
بگذاشت و به مکه شدند و از پس ایشان عبدالله در آن بیماری و فاق یافتند جسد میاد کشی
در دار النامه به خاک سپردند.

اما از آن سوی چو به خبر بیماری فرید به عبدالمطلب رسید، سارفت که برگرزین
برادران او بوده مدینه هر ساد تا جایی که به مکه کرج دهد و قتی رسید که آن حضرت وداع
چهار گفته بود و مدت رنگانی آن جناب بیست و پنج سال بود و هنگام وفات او سو.
امه علیه السلام عمل خویش نگذاشته بود و به روانی دو ماه و به قویی هفت ماه از عمر شریف
آن حضرت گذشته بود.

و در روایت وارد شده است که شبی حضرت موسی علیه السلام به مرد قیر عبدالله پدر خود
آمد و دو کعبه خدا کرد و او رفت کرد ماگاه قیر شکافه شد و عبدالله در قیر مشحوم بود و
می گفت: انهد ان لا اله الا الله و انک بهی الله و رسوله

آن حضرت پرسید که وی مو کیست؟ ای پدر؟ پرسید که ولی من کیست ای فرزند؟ گفت:
بسکه عی ولی تو است گفت: شهادت می دهم که عی ولی من است پس فرمود که برگرد به
سوی یاعستان خود که در آن بودی، پس به مرد قیر داد: خود آمد و همان نحو که به قیر پدر
فرمود در آنجا تیر به عمل آورد.

علامه مجلسی رحمه الله فرموده که از این به یاف ظاهر می شود که یشال ایضا به شهادتین
داشتند و بر برگ دقتید ایشان بری آن بود که ایمانان کاملتر گردد به افراد به ایمان عی پس
ای طالب علیه السلام

فصل دوم:

در بیان ولادت با سعادت حضرت رسول خدا ﷺ و غرائب و معجزاتی که در آن وقت به ظهور آمده است

بدان که مشهور بین علمای امامیه آن است که ولادت با سعادت با حضرت در هفدهم ماه ربیع الاخر بوده و علامه مجلسی رحمه الله عن اجماع بر آن فرموده و کم عطفه ست در دوازدهم ماه مذکور ذکر نموده اند و شیخ کلبی و بعضی افاضل علمای شیعه نیز اختیار پس رسول فرموده اند و شبح علامه نوری (رحم) سئوالی در این باب نوشته موسوم به میزان المسماء در تعیین موند خاتم الانبیاء، طالبیر به اخبار جوع نمایند

و نیز مشهور آن است که ولادت با حضرت نزدیک طلوع صبح جمعه آن روز بوده در سالی که اصحاب میل، قبل آورده بری حرات کم در کعبه معظمه و نه حجاره بچین معدت شد و ولادت شریف به مکه شد در خانه خود با حضرت با پس آن حضرت آن خانه را به عقیل بن ابی طالب بخشید و او لاد عقیل از راه و حسد به محمد بن یوسف را در حجاج و او آن را داخل خانه خود کرد و حوایان هارون شد خیر آن مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند و در سنه ششم و پنجاه و نه (۶۵۹) میلک مطلقه الی یس در حضرت آن مسجد معی عقیل فرمود و الاحمال در شمار حالت یافی است و مردم به ریاضت آنجا می روند.

[غرائب وقت ولادت]

و در وقت ولادت آن حضرت غرائب بسیار به ظهور رسید و از حضرت صادق (ع) روایت شده است که ایلیس به هفت آسمان بالا می‌رفت و گوی می‌داد و آنجا را سقاویه می‌شد پس چون حضرت عیسی (ع) بیعت و آله و علیهم السلام می‌برد شد، او را از سه آسمان مع کرد و در چهار آسمان بالا می‌رفت و چون حضرت رسول (ص) متولد شد او را از همه آسمانها مع کرد و شهابین را به تیرهای مهتاب از ابواب آسمانها و آله و ائمه پس قریش گفتند می‌بینید و شب گذشت دین و تمدن قیامت باشد که ما می‌شیدیم که اهل کتاب دگر می‌کردند پس عمرو بن امیه که دخترین اهل جاهلیت بود گفت: پدر کنید گر ستاره‌های معروف که به آنها هلال می‌باشد مردم را به آنها می‌شناسد رمانهای رستم و ناهمنان را، اگر یکی از آنها بیفتد، یقیناً وقت آن است که جمیع خلایق هلاک شود و اگر آنها به حال خود و ستاره‌های دیگر ظاهر می‌شود، پس امر غریب می‌باشد حادث شود و صبح آن روز که آن حضرت متولد شد هر پس که در هر جای عالم بود پدر و افتاده بود و ابو اکرسی یعنی پادشاه عجم - برسد و چهارده کنگره را افتاد و دریاچه سیاه که سالها از می پرستند فرو رفت و خشک شد و وادی سواد که سالها بود کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکده هارس که هر از سال خاموش شده بود در آن شب خاموش شد و عاصاترین عجمای مجوس در آن شب در خواب دید که سه صحنی بحد اسلای عربی را می‌کشند و از دهنه گذاشتند و داخل بلاد یسار شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد و آب دجیه شکافته شد و در عصر او جاری گردید و بوری در آن شد از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم مشرق گردید و پرواز کرد و به مشرق رسید و تحت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمی‌توانست گفت و عجم شاهان بر طرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میانه و همراهی که داشت که خبر به او می‌گفت: جدای افتاد و هر پس دو عیار خواب به او آمد و ایسان را آن الله گفتند، پر که ایشان دو خانه جدا بودند و آمده بودند مادر آن حضرت گفت و الله که چون پسر من بر می‌رسد دسپا برده منی گذاشت و سر به سوی آسمان بلند کرد و ده اظراف نظر کرد پس از او بوری ساطع شد که همه چیز در روشن کرد و به سبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن رومی صد بی شیدم که قاضی می‌گفت که ابدی بهترین مردم را پس او

محقق نام کن.

و چون آن حضرت به نزد عبدالمطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت:

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَضْطَافَنِي

هَذَا الْقَلَامَ الطَّيِّبَ الْأَرْدَانِ

فَدَمَدَ فِيهِ الْفَتَى عَلَى الْعِلْمَانِ

احمد می گویم و سحر می کنم خداوندی که عطا کرد به من این پسر خوشبو، که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد.

پس او را تعویذ نمود به از کاف کعبه و معری چند در انحصار آن حضرت فرمود و در آن وقت شیطان در میان او لاذ خود فریاد کرد تا همه برداشتند و گفتند چه چیز مرا از جابر آورده است ای سید عالم؟ گفت: ای بر شما از اذن شب تا حال حوال سماں و زمین معبر می یابم و می یابید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که با عیسی به آسمان رفته است مثل آن واقع شده است پس بروید و بگردید و تحقیق کنید که چه امر غریب حادث شده است پس منفرق شد و برگشت و گفت: چیزی می یابیم آن معبر گفت که استعلام این امر کما من است پس فرو برد در نی و حوال کرد در تمام دنیا تا به حرم رسید، دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند چو خواص که داخل شود ملائکه بازگ بر او رفتند برگشت پس کو چنگ سد مانند گنجسکی و از حساب کرده حوال داخل شد جبرئیل گفت: برگرد ای معبر، گفت: ای جبرئیل یک حرف از تو سوال می کنم، یگو امشب چه واقع شده است در زمین؟ جبرئیل گفت: محمد ﷺ که بهترین پیغمبر است امشب متولد شده است پرسید که آید من در او بهره ای هست؟ گفت نه پرسید که یا در امشب او بهره دارم؟ گفت: بلی، امیسم گفت: ترا می شناسم.

و از حضرت امیرالمومنین علیه السلام و است شده است که چون آن حضرت متولد شد، بهی که بر کعبه گذاشته بودند همه بر او در افتادند و جوی سام شد پس مد آن اسمان رسید که

جَاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا

و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کتیبه و درختی و درختی حیات یافتند و همه در سمایه و زمین بود سبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و می گفت: بهترین امتها بهرین خلائق و گرامی ترین بدگان و برگزین عالمیان محمد است ﷺ

و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب حنیفان روایت کرده است از امام موسی علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شکم مادر بر زمین آمد، دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را به سوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را به وحید به حرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه و قمرهای یثرب و اطراف آن را که در سمع است دیدند و قمرهای سرخ زمین و احمی آن را و قصرهای سفید اصطخر و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آن حضرت شب ۷ ش شد تا آنکه چهره انس و شیاطین بر سپید و گشتند. در زمین امر عربی حادث شده است و ملائکه را دیدند که هر دو می آمدند و بالا می رفتند و روح و مسیح و تقدیس خود می کردند و سناریه ها به حرکت آمدند و در میال می ریختند. و پناه همه غلامان ولادت آن حضرت بود و ایلیم لعیر خواست که به اسمان رود به سبب آن عزائب که مشاهده کرد، زیرا که او ۱ جای بود در آسمان سوم که او را سید شیاطین گوش می دادند به سخن ملائکه چون رفتند که تحقیق واقعه را معلوم کنند، ایشان را به سیر شهاب راندند برای دلالت پیغمبری آن حضرت صلی الله علیه و آله

فصل سوم:

در بیان احوال شریف آن حضرت است در ایام رضاع^۱

در حدیث حضرت^۲ او حضرت صادق (ع) را منقول است که چون حضرت رسول (ص) متولد شد چند روز گذشت که از برای آن حضرت شیر می‌پاشیدند پس ابو طالب آن حضرت را به پستان خود می‌انداخت و حی‌عالی در آن شیر می‌فرستاد و چند روز از آن شیر تناول نمودی آنکه ابو طالب حیله سعدیه^۳ به هم رسانید و حضرت به او تسلیم کرد.

و در حدیث دیگر فرموده که حضرت امیر المؤمنین (ع) دختر حمزه را عرض کرد پس حضرت رسول (ص) که آن حضرت را در به عقد خود در آورده حضرت فرمود مگر نمی‌دانی که او دختر برادر صاعی من است؟^۴ چرا که حضرت رسول (ص) و هم او حمزه از یکا ب شیر حورده بودند.

و این شهر آشوب را یک کرده است که قول عرب به ثویبه به ضم ثاء ملته و فتح واد. راجع کرده ابو لهب، آن حضرت را شیر داد و بعد از او حلیمه سعدیه آن حضرت شیر داد و پنج سال مرد حلیمه ماند و چو نه سال از عمر آن حضرت گذشت با ابو طالب به جانب شام رفت و بعضی گفته‌اند که در آن وقت دوازده سال از عمر آن حضرت گذشته بود و از برای حلیمه

^۱ شیر طبری

^۲ ابو روایت در کافی ۲۴۸/۱ او را و بعد از آن حضرت بر او ای آن عقی بی بی حمزه پهلانی است که او را کدو و مهم و سلمون دانسته‌اند و گاهی در کتاب جمال خود احباری را در مقدمه او زرد گفته.

به چهارم شام همه در هنگامی که بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود در هیچ ابلاغه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که حق تعالی مغرب گرفتارند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر گنجر ملکی از ملائکه خود را که در شب و روز حضرت را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق و ایمان داشت و من پیوسته با آن حضرت بودم مابین طفلان که از پی مادر خود بیرون و هر روز برای من عذمی پدید می کرد از اخلاق خود و امر می کرد مرا که پیروی او نمایم و هر سال مدتی در کوه حراء مجاورت می نمود که من او را می دیدم و دیگری او را نمی دید و چون مبعوث شد به غیر از من و حلیجه در ابتدای حال کسی به او ایمان نیاورد و می دیدم روز و شب و رسل و می یویدم شمیم نبوت را

و این شهر آشوب و قطب دیندی و دیگران روایت کرده اند از حلیمه بنت ابی ذویب که نام او عبدالله بن الحارث بود از قبله قصیر و حلیمه روجه حارث بن عبدالعزی بود حلیمه گفت که در سال ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله خشکسالی و طحط در بلاد ما به هم رسید و با جمعی از زنان بنی سعد من بکر به سوی مکه آمدم که اطفال از اهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و هر نه ماده الاغی سوار بودم کم راه و سر ماده ای همراه داشتم که یک قطره شیر از پستان او جاری می شد و فرد مدی همه را داشتم که در پستان من آن قدر شیر می یافت که حاجت به آن بود که در شبها از گرسنگی دیده اس انشای خواب می شد و چون به مکه رسیدیم هیچ یک از زنان محمد صلی الله علیه و آله را نگریند برای آنکه آن حضرت پیغم بود و امید احسان از پدران می باشد پس ما گاه من مردی یا عطیم یافتیم که بداهمی کرد و فرمود ای گروه مر ضعیفان هیچ کس هست از شما که طفلی نواخته باشد؟ پرسیدم که یس مر دکب؟ گفت عبدالله المطلب بن هاشم سینه مکه است یس من پس تاختم و گفتم آن سر فرمود تو کیستی؟ گفتم من یس

یسی سعد و حلیمه نام نازم عبدالله المطلب تبسم کرد و فرمود

یغ یغ یغ خُصَنانِ جُذَنانِ سَعْدٍ وَ جُلُومِ فِیهِ عِزُّ الدَّهْرِ وَ عِزُّ الْآخِرِ

قبه دو خصلت بیکو سبب سعادت و ختم که در نهاد عرب دهر و عز ابدی و آن گاه فرمود ای حلیمه برد من کوکی است پیغم که محمد صلی الله علیه و آله نام دارد و زنان من سعد او را پذیرفتند و گفتند او پیغم است و تمنع از پیغم منصور می شود تو بدین کار چو می؟ چون من طفل دیگر نواخته بودم حضرت را قبول نمودم پس با آن جناب به خانه آمده شدم و چون نگاهم به آن حضرت افتاد شیفته جمال مبارکش شدم پس آن در پیغم را گرفتم و چو در دامن گذاشتم و نظر به سوی من افکند موری از دیده های او ساطع شد و آن هزرة العین

اصحاب چنین، به پساں راست من رغبت نمود و ساعقی متاون کرد و پسمان چپ را قیون نکرد و برای فرزند من گفتند و از حرکت آن حصرت هر دو پسمان من بر از شیر شد که هر دو را کاهی بود و چون به نزد شوهر خود بردم آن حصرت «شیر از پسمان شیرها حثاری شد آن قدر که مادر و اطعمه ما را کاهی بود. پس شوهرم گفت: ما فرزند میاریم که از حرکت او بعد از رو به ما آورد و خوب صبح شد آن حصرت را بر دراز گوش خود سوار کردم، رو به کعبه آورد و به اعجاز آن حصرت سه مرتبه سجده کرد و به سخن آمد و گفت: از بیماری خود شفای یافتیم و از ماندگی بیرون آمدیم از سر کعبه آنکه سید مسلمان و حاتم پیغمبران و بهترین گذرندگان و آیدگان بر من سوار شد و آن زمان که شد چنان هوای شد که هیچ یک از چهار پایال همدان عایه آن نمی توانستند رسید و جمیع رفقا را بغیر حواله ما و چهار پایال ما تعجب می کردند و هر روز فراوانی و حرکت در میان ما زیاد می شد و گوسفندان و شتران قبیل از حرا گاه گاه سه مرتبه می گشتند و حیوانات ما سیر و پر شیر می آمدند.

و در ایامی راه به عاری رسیدیم و از آب عار مرده بیرون آمد که نور از جیش به سوی آسمان ساطع بود و سلام کرد بر آن حصرت و گفت حق تعالی من موکل گردانیده است به رعایت او و گفته امویی از پیران ما پیدا شدند و به زبان فصیح گفتند ای حیدر می دانی که که در تربیت می نمایم! او پاکترین پادشاه و پاکیزه ترین پاکیزگان است و به هر کوه و دشت که گذشتم بر آن حصرت سلام کردم پس حرکت را بادو در معیشت و اموال خود یافتیم و توانم شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از حرکت آن حصرت و هرگز در جامه های خود حدث نکرد بلکه هیچ گاه منجمی از آن جناب دیده نگشت چه آنکه در میان خود می شب و بگذشت هرگز عورتش را که گسوده شود و بیوسه جوانی را با او می دیدم که جامه های او را بر عورتش می افکند و محافظت او می نمود.

پس پنج سال و دو روز آن حصرت را تربیت کردم. پس روزی از من گفت که هر روز در آن دران من به کجا می روم؟ گفتم: به چراییدن گوسفندان می روم. گفت: امروز من چرای ایشان را اخف می کنم. چون آن پادشاه رفت گروهی از علما که او را گرفته و سر فلک که می بردند و او را سست و شو کردند پس هر روز من به سوی ما شوید و گفت: محمد (ﷺ) در یابیده که او را بردند و چون به نزد او آمدم دیدم که بوری از او به سوی آسمان ساطع می گردید پس او را در برگرفتم و بوسیدم و گفتم: چه شد تو را؟ گفت: ای مادر مفرس، حداد مرا است و بویی از او ساطع بود از مشک بیکور و کاهی روزی او را دیدم و مرا شو گفت: این است که پادشاهان را مقهور خوانند گردانید و عرب را مغرور سازد.

و از این عئناس رویت است که چون چاشت یزئی اطفال طعام می آوردند آنها از یکدیگر می ریودید و آن حضرت دمب دراز نمی کرد و چون کودکان از خواب بیدار می شدند دیدمهای ایشان آلوده بود و آن حضرت رد شسته و خوشبو از خواب بیدار می شد و به سند معتبر دیگر رویت کرده است که روی عبدالملک بر روی کعبه نشسته بود با گداه مادی بدا کرد که فرزند می محمد نام از حقیقه ناپا شده است پس عبدالملک در عصب شد و بد کرد ای بی هاشم و ای بی غالب، سوا شوی که محمد صلی الله علیه و آله بپیدا شده است و سوگند یاد کرد که از اسب به زیر می نیم یا محمد یا بیام یا هزار عرابی و صد فرشی را بکشیم و در دور کعبه می گردید و این شعر می خواند

زأأ السی و التیید عندی پیدا
تصبح قریش کلهم سبدا

یا زب رد را کسی محمد
یا زب ان محمد ان لم یوجد

یعنی های پروردگار من برگردان به سوی من شهوار من محمد صلی الله علیه و آله را و محبت خود در بار دیگر بر من نازد گردان پروردگار، اگر محمد صلی الله علیه و آله پیدا نشود تمام قریش را بر کشته خن احم کرده

پس ندایی از هو شنید که حق تعالی محمد و صایع بخواند کرد پرسید که در کجاست؟ دیدم رسید که در فلان وادی است، در زیر درخت خار ثم عیالان، چون به آن وادی رفتند آن حضرت را دیدند که به افعال خود از درخت خار رطب آبدار می چیدند و ناول می معید و دو حوالی به دیک آن حضرت ایستاده اند، چون نزدیک هند آر جوانان دور شدند، و آن دو جوان حیرتیل و میکائیل بودند پس از آن حضرت پرسیدند که کیسی؟ گفت: من هرود عبداللهم عبدالملک، پس عبدالملک آن حضرت را برگردان خود سوار کرد و برگردانید و بر دور کعبه معبوط آن حضرت را طواف فرمود و زمان بسیار برای دلاری حضرت مع برد او جمع شده بودند، چون آن حضرت را به خانه وود خود به برد آمنت رفت و به سوی خان دیگر التفات نمود و بالجملة چو آن حضرت را به برد حفیم آمنت آوردند ام ایمن خسته که کنبرک صلاه بود و هر که نام داشت و به میراث به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده بود به حضانت و نگاهداشت آن حضرت پرداخت و هر که آن حضرت را ندید که از گرمی و تشنگی شکایت کند هر یامداد شریسی او مرم یوشیلی و تا شامگاه هیچ طعام نطیبدی، و بسیار بود که چاشتگاه بری او عرص طعام می کردند و اقدام به خوردن نمی فرمود

فصل چهارم:

در بیان خلقت و شمائل حضرت رسول ﷺ

و بیان مختصری از اخلاق و اوصاف كثيرة الفضائل

آن حضرت است. بحواله الله و سلامه علیه

همانا ذکر اخلاق و اوصاف شریفة حضرت رسول ﷺ را مگارش دادن بدان مانند کسی است که آب نریدار به بیمانه بپیماید، یا خود را جرم قاتل از روبرو خانه به کوشک خویش درآورد، لکن برای ریسب کتاب و نجیب می‌کند که به مختصری که هر اخلاص و این کتاب است اشاره کنیم.

بدان که حضرت رسول ﷺ در دیده‌های عظمت می‌مود و در سیه‌ها مهابت او بود، ویش از نور می‌درخشید مانند ماه شب چهارده، از میانه مالا آمدگی بلند بود و بسیار بلند بود و سر مبارکش برنگ بود، و مویش نه سیار پیچیده بود و نه بسیار افتاده. و موی سرش اکثر اوقات از مرمه گوش می‌گدشت و اگر بلندتر می‌شد میانش را می‌شکافت و بر در صرف سر می‌افکند^۱ و رویش سفید و نورانی بود و گشاده پیشانی بود و ابرویش باریک و مقوس

^۱ سبب سر تراشیدن آن حضرت آن بود که سر تراشیدن در آن زمان بسیار بدنام بود و بی و ایمان کاری می‌نمودند که در نظرها قبیح باشد و چو اسلام متابع شد و طبعش بر طرف گردید، اله (سلام الله علیه) می‌تراشیدند و می‌نمودند:

^۲ باطله مسائل در معنی ﷺ به حسن و صیاحت و شایسته اعتدال و تناسبه شمره اطلاق و شهره روی می‌است

و کشیده بود و رنگی در میان پستانش بود که هنگام غضب بر می شد و بر می آمد و پس از آن چنان نار یک و کشیده بود و میانش اندکی بر آمدگی داشت و موری از آن می نافت و محاسن شریفش انبوه بود و دندانهایش سفید و براق و نازک و گساده بود و مگر دس در صفا و نور و استقامت مانند گردن حور نهای بود که از نقره می سازند و حاصل می رند

اعضای بدن همه معادل و سیه و سکمش برابر یکدیگر بود. میان دو کنش پهن بود و سر استخوانهای بندهای پلش هوی و درشت بود و آنها از علامات شجاعت و قوت است و در میان عرب محدود است. بدش سفید و نورانی بود و از میان سیه با صافش خط سیاه بر یکی از مو بود مانند موه که صیقل رده باشند و در میانس از ریاضی صفا خط سیاهی میاید. و پستانها و اطراف سینه و شکم آن حضرت از مو عاری بود و درخ و دوشهایش مو داشت. انگشتانش کشیده و بلند بود، ساعدها و ساقش صاف و کشیده بود، کف پاهایش هموار بود بدکه میانش از زمین دور بود و پست پاهایش بسیار صاف و نرم بود به حدی که اگر قطره آبی بر آنها ریخته می شد پس می رسد و چون راه می رفت قدمها را به روش مسکوران بر زمین می کشید و با نانی و وقار راه می رفت و چون به جانب خود متغ می شد که با کسی سخن گوید به رومی از باب دوست به گوشه چشم نظر می کرد بدکه با تمام بدن می گشت و سخن می گفته و در کثر احوال دیده های به زیر بود و نظرش به سوی زمین می افتاد بود و هر که را می دید مبارک را به سلام می نمود و اندوختن پیوسته به دو فکرش ثابت و هرگز از فکری و شعبی خالی بود و بدون احتیاج سخن می نمود و کلمات جامعه می گفت که لغزش اندک و معنی اش بسیار بود و از اجاده مقصود قاصر نبود و ظاهر کننده حق بود و نویسن نرم بود و درشتی و غلظت در خلق کریمش بود و کسی را حقیر نمی شمرد و اندک نعمتی و عظیم می دانست و هیچ نعمتی را مذمت نمی فرمود اما خود را می و آساییدنی را مذمت هم نمی فرمود.

چنانچه از این مقامات معلوم است که هجرت با اقبال برتر شد مگر آنکه نور آفتاب معلوم شد و مروت نزدیک چراغ می شست نور چراغ رغب می رسد و عدلت از عهد معروف است و انفعال بقتاب هدیه در مدح آن حضرت مشهور از جمله گفته

وَقَدْ شَسَّ لَا أَرْزَقَ فِي وَجْهِهِ الْوَقْدُ
وَقَدْ شَسَّ لَا يَنْتَبِهُ لَا نَذِيرُ الْفِتْنَةِ

جاء القيب الذي يهده من سائر
منجبت بلشس من تكليل دجانبه

و هم بد این مکرمه سبب داده شده و برخی از عایشه دانند

لَا تَزِدُ بِالْقَطْمِ الْقُلُوبَ ظِلَّ الْإِنْدِي
لَا تَذْهَبُ عَنْ سَمِ يَدُوشِ مِنْ لَدَد

نوعی زلفنا لا زانی عینیه
و لا مظهر فی صبر اوصاف وجهه

و از برای قوت امور دنیا به عصب می آمد و از برای خف چندان به خشم در می آمد که کسی او را نمی شناخت و چون اشاره می فرمود به دست مبارک می نمود به چشم و آبرو و چون ساد می شد دیده بر هم می گذاشت و بسیار اظهار عجز می کرد و اکثر عهدین را به رسم خود و کم بود که صدای خنده را تصرف ظاهر شود و گاه دلتاهای بورانش مانند دانه های نگرگ ظاهر می شد در خندیدن و هم کسی را بهر عدم و فصاحت در دین ریاضی می داد و در خور احتیاج می شد و آنچه به کار ایشان می آمد و موجب صلاح است بود برای ایشان سال می فرمود و مکرر می فرمود که حاضران آنچه از من می شنوید به عاقلان برسانند و می فرمود که برسانید به من حاجت کسی که حاجت خود را به من بساند رسانید و کسی را بر عرش و حظای سخن مؤاخذه نمی فرمود و صحنه داخل می شدند به مجلس ان حضرت عیب کنندگان علم و منفرد نمی شدند مگر آنکه از خلایق علم و حکمت چسبیده بودند و از شتر مردم در حلق بود اما از پستان کناره نمی کرد و حوش روی و خوشنویس را از ایشان در پیع نمی داشت و حسن جوی اصحاب خود می نمود و احوال ایشان می گرفت و هرگز حاضران احوال مردم نمی شد میاد که عاقلی شده و به سوی باطل میل کنند و بیگان خود را بر دیک خود جای می داد و افضل خلق بود او کسی بود که خیر خواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد و نزد گنیز مردم بود که مواسات و معاونت و خسار و یاری مردم پیش می کنند.

و آداب مجلس آنحضرت چنین بود که در مجلسی نمی نشست و بر نمی حاسب مگر به یاد خدا و در مجلس خای مخصوصی برای خوند قرار نمی داد و بهی می فرمود از ایس و چون داخل مجلس می شد در آخر مجلس که خالی بود می نشست و مردم را به پیس می فرمود و به هی یکی از اهل مجلس خود بهر های از اگر نام و اثبات می رسانید و چنان معاشر می فرمود که هر کس انگازا بود که گرامی برین خلو است برد او و به هر که می نشست با او اراده بر خاست می کرد بر نمی حاسب و هر که از او حاجتی می طلبید اگر مقدور بود در می کرد و الا به سخن بیکی و وعده جمیلی او اصب می کرد و خلق عیش همه خلق را در گرفته بود و همه کس نزد او در حق مساوی بود.

مجلس شریفش مجلس بردباری و حیا و رسی و امانت بود و صداها در آن بلند نمی شد و به کسی در آن گفته نمی شد و ندی از آن مجلس مذکور نمی شد و اگر از کسی عهدی صادر می شد عمل نمی کرد و همه با یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند و یکدیگر

و به نقوی و پرهیزکاری و صیبت می کردند و با یکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند، پیران، توقیر می کردند و در شکر دستان رحمت می کردند و عریسان را رعایت می کردند، و سیرت آن حضرت با اهل مجبور چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و کسی از همسپایی او متعزز نمی شد و صداقت نمی کرد و محض نمی گفت و عیب مردم نمی کرد و بسیار مدح مردم نمی کرد و اگر چیزی واقع می شد که مرصی طبع مستقیمش میبود معاف می فرمود و کسی از او ناامید نبود و محاذیه نمی کرد و بسیار سخن نمی گفت و قطع نمی فرمود سخن احدی را مگر آنکه باطل گوید و چیزی که فایده نداشت منعز من آن نمی شنید و کسی را مذهب نمی کرد و احدی سرزنش نمی فرمود و عیبها و نعرشهای مردم را تفتیش نمی نمود و بر سوء ادب عریسان و اعرابیان صبر می فرمود حتی اینکه صحابه ایشان به مجلس می آویدند که ایشان سأل کنند و خود مستفید شوند

و در حجب است که جوانی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: تو این که مردی در حصص فرمائی نازکم؟ اصحاب بانگ بر وی زدند، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نزدیک من ای، آن جوان پیش آمد، فرمود: هیچ دوست می ناری که کسی با مادر تو را کند یا با دختر تو؟ همچنان با عتاب و حالات و خویشان خود این کار رو داری؟ عرض کرد: رضایم، فرمود: همه بدگال خفای چنین باشند، آنگاه دست مبارک بر سینه او فرود برد و گفت:

اَللّٰهُمَّ غُيِّرْ دِيْنَهُ، وَطَلِّقْ نَفْسَهُ، وَحَسِّنْ مَرْجَةَ

دیگر از آن پس به جانب هیچ زن بیگانه دیده شد

و از سینه این هشام نقل شده که گفته در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بشکر اسلام نه جیل طی آمد و فتح کرد و اسرائیلی از آنجا به مدینه آمد که در میانه آنها دختر حاتم طائی بود چون پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را دید دختر حاتم خدمش عرض کرد یا رسول الله، خلقتك الوافد و غائب الوافد یعنی ای پدرم حاتم مرده و برادرم عدی بن حاتم به شام فرار کرده؛ یا ما مت گداور و بیخشن ما را، خدای تو مت گداورده و روز آرد و قوم حضرت جوانی به او فرموده بود: سویم که ایشان را ملاقات فرمود امیر المؤمنین علیه السلام به آن اشاره فرمود که دوباره عرض خالی کرد آن زن سخن گزیده را اعاده کرد رسول اکرم فرمود: مترصد هستم فایده ما امنیتی پیدا شود و به ولایت بفرستم و از او عهد فرمود بر گونه بود سیرت آن حضرت و کتمان

و ارباب سیرت آن حضرت نوشته اند که چون بشکری را مامور می نمود، قائلان

سپاه را با لشکریان طلب فرموده بدین گونه و حسب و مواعظ می فرمود: انصار می فرمود: بروید به نام خدای تعالی و استقامت جوید به خدای و جهاد کنید برای خدای بر مسند رسول خدای، هلاک ای مردم، مگر نمکید و از غنائم سیرت رو مدارید و نگذارید از قتل، چشم و گوش و دیگر اعضا قطع فرمایید و پیران و اطفال و زنان را نکشید و رهبانان را که در عمارها و بیوه‌ها حای دارند به قتل برسانید و درختان را از بیج برسد خسر آنکه مضطر باشند و محسنان را مسودانید و به آب غرق نمکید و در خیال میوه دار و بر بیاورید و حرث و ررع را مسورانید؛ باشد که هم بدان مصالح شوید، و جانوران حلال گوشت را بکشد هم این که از بهر قوت لازم افتد و هرگز آب عشر کان یا بار هر آنده مسازید و حیل میارید

و هرگز آن حضرت با دشمن جز این معاملت نکرد و همیشه در دشمن سرد و از هر جهادی جهاد یا نفس را بزرگتر می دانست چنانکه روایت شده که وقتی لشکر آن حضرت از جهاد با کفار آمده بودند حضرت فرمود: هر چه جماعتی که بی آوردند جهاد که چکن و او را بر ایشان است جهاد بزرگتر عرصه کردند جهاد بزرگتر کدام است؟ فرمود جهاد به نفس و دین و هر رویت معتبره منقول است که از آن حضرت پرسیدند که چرا موی محاسن شما وند صلیب شده؟ فرمود که مرا پس کرد سی. از خود و واقعه و فرسلات و حرم یشانان که در آنها احوال قیامت و عذاب اقبهای گذشته مذکور است.

و روایت شده که چون حضرت رسول ﷺ از دیار حبش آمد و نگذاشت در هم و دیاری و به علام و گیسری به گوشت و شتر و به عیو از شتر سواری خود و چون به رحمت الهی واصل شد رهش در گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای بعضی عیال خود از او به هر من گرفته بود

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که ملکی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: پروردگارت تو اسلام می رساند و می فرماید که اگر می خواهی صحرای مکه را همه از بهر تو حلال می کنم؟ پس حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگار! می خواهی یک دور سیر باشم و تو را حمد کنم و یکدور بگردم و بگویم یا هم؟ از تو سؤال کنم

و فرمود که آن حضرت سه روز از مال گندم سیر شد تا به رحمت الهی واصل شد و از حضرت امیرالمومنین علیه السلام متعین است که فرمود: با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم در کعبه خندق ماگاه حضرت فاطمه علیها السلام آمد و پاره بانی برای آن حضرت آورد، حضرت فرمود که بی چیست؟ فاطمه علیها السلام عرض کرد قرص بانی را ای حسن و حسین علیهم السلام پخته بودم و این پاره

برای شما آوردم، حضرت فرمود که سه روز است که طعام حاضر جوف پدر تو شده است و این اول طعامی است که می خورم.

و این عباس گفته که حضرت رسول (ص) بر روی خاک می نشست و بر روی خاک طعام رسول می نمود و گوشت و پداس خود می بست و اگر غلامی آن حضرت را برای مال جوی می طلبید به حایه خود اجابت او می فرمود.

و از حضرت صادق (ع) روایت شده که حضرت رسول (ص) هر روز سیصد و شصت مرتبه به عدد و گهای بدن می گفت: اَللّٰهُمَّ رَبِّ الْعَالَمِينَ کَثِراً عَلٰی کُلِّ حَالٍ و از مجلسی بر نمی خاست هر چند کم می نشست تا بیست و پنج مرتبه استعمار نمی کرد و روزی هفتاد مرتبه اَسْتَغْفِرُ اللهَ و هفتاد مرتبه اَتُوبُ اِلَى الله می گفت.

و روایت شده که شب جمعه حضرت رسول (ص) در مسجد شب اراده افطار نمود و فرمود که آیا شامی هست که به آن افطار نمایم؟ اوس بن حولی انصاری کاسه شیرین آورد که عسل در آن ریخته بود چون حضرت بر دهان گذاشت و طعام آن را یافت، آن دهان برداشت و فرمود که این دو شامی است که از یکی به دیگری اکتف می توان نمود من می خورم هر دو را و حرام نمی کنم بر مردم خوردن آن و دیگری فرو نمی می کنم برای خدا و هر که فرو نمی کند برای خدا او را بد می گردانم و هر که تکبیر کند خدا او را پست می گرداند و هر که در همیشه خود میانه رو باشد خدا او را وازی می دهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم می گرداند و هر که را بسیار یاد کند خدا او را دوسه می داند.

و به سند صحیح از حضرت صادق (ع) منقول است که حضرت رسول (ص) در اول بعثت مدتی آن قدر روزه پیاپی گرفت که گفت دیگر ترک نخواهد کرد پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت پس مدتی یک در میان روزه می گرفت به طریق حضرت داود (ع) پس آن ترک کرد و در هر ماه انبیا علیهم السلام آن روزه می داشت پس آن ترک فرمود و سستی بر آن قرار گرفت که در هر ماه پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه اول از دهه میان ماه و روزه می داشت و بر این طریق بود تا به جوار رحمت ابروی پیوست و ماه شعبان را تمام روزه می داشت.

و این شهر آشوب (ع) گفته است که بعضی از آحاد سربچه و اخلاق کسیره حضرت رسالت پناه (ص) که از اخبار متفرقه ظاهر می شود آن است که آن حضرت از همه کس

حکیم بر و شایان بر و شجاع بر و عادل بر و مهربان بر بود و هرگز دستش به دزد می
 نرسید که به او حلال باشد و سعی بر این مردم بود هرگز دینار و درهمی به داور نماند و اگر از
 عطایش چیزی ویل می آمد و شب می رسید قرار می گرفت تا آن را به مهرش می رسانید و
 ریاضه آل قویسه سال خود هرگز نگاه نمی داشت و باقی را در راه خدا می داد و پست سرین
 طعنه را نگاه می داشت مانند جوی و حوض و هر چه می طلبید عطا می فرمود و بر زمین
 می نشست و بر زمین طعام می خورد و بر زمین می خوابید و تعبیر و جمله خود پینه می کرد
 و در خانه را خود می گشود و گوشت را خود می دوخت و پای شتر را خود می بست و چون
 خادم از گرفتاری آسیا میانه می شد، مدد او می کرد و آب و صبر را به دست خود می کرد
 در شب و پیوسته مهر می دروید و در حضور مردم نگره نمی نمود و خدمتهای اهل خود
 را می کرد و بعد از طعام از گنجانان خود می پرسید و هرگز آبروح سوره و آراء و بنده که
 آن حصر بر به ضیافت می طلبیدند اجابت می نمود اگر چه از برای پناه گوسفندی بود و
 هدیه قبول می نمود گرچه یک بخره شیشه بود و نقدی را نمی خورد و بغیر از روی مردم
 بسیار نمی کرد و هرگز از برای دنیا به حشم نمی آمد و از برای خدا عصب می کرد و از
 گرسنگی گاهی سبزه شکم می پست و هر چه حاضر می کردند سوار می نمود و هیچ چیز
 را رد نمی فرمود و بر دمی می پوشید و جنبه پشم می پوشید و جامه های سبزه از پیه و کنار
 می پوشید و اکثر جامه های آن حصر بر سفید بود و جامه به سر می بست و اندای پوشیده
 حاکم از جانب است می فرمود و جامه فحری داشت که مخصوص روز جمعه بود و
 چلوی جامه نو می پوشید، جامه کهنه به مسکینی می بخشید و عیبی داشت که به هر جانبی
 که می رفت دو ته می کرد و به زیر خود می افکند و انگشتر نقره در انگشت کوچک دست
 راست می کرد و هر چه ادویه می داشت و از بوهای بد کراهت داشت و وقت هر وضو
 سانس مسواک می کرد و گاه بنده خود را و گاه دیگری را بر عصب خود ردیف می کرد و بر
 هر چه می شد سه از می شد گاه دست و گاه اسیر و گاه دوازده گوی.

و فرموده که آن حصر بر با رفاه و ماکین می نشست و با ایشان طعام می خورد و صاحبان
 علم و صلاح و اخلاق حسنه را گرد می داشت و شریعت هر قوم را تأیید می نمود و
 حریفان خود را احسان می کرد بی آنکه ایشان از دیگران حیار کند مگر به چیزی چند که
 جدا به آن امر کرده است و ادب هر کس را عیب می کرد و هر که عذر می طلبید قبول عذر او
 می نمود و بیستم بسیار می کرد در غیر وقت بر او قرا و موعظه و هرگز صدای خنده اش

بلند نمی شد و شر خورش و پوشش بر بدنگان خود بیادنی نمی کرد و هرگز کسی را دشنام نداد و هرگز رنال و حیدمنکار از خود را معریں نکرد و دشنام نداد و هر ادو علام و کبیر که برای حاجتی می آمد بر می خاست و با او می رفته و در شجوه نبود و شر خصوصت صلا بدند نمی کرد و بدر به نیکی هر می داد و به هر که می آمد ابتدا به سلام می کرد و ابتدا به مضائقه می نمود و در هر مجلسی که می نشست یاد خدا می کرد و اکثر شمس آن حضرت در بیه قبه بود و هر که رد او می مد او را گرمی می ناست و گاهی ذاتی مبارک خود را برای او پیش می کرد و او را ایشان می نمود به بالمش خود و رضا و عصا او از گیس حق مانع نمی شد و حیار را گاه به طب و گاه به نمک نتون می فرمود و از میوه های بر خیزد و انگور و دوست بر می داشت و اکثر خود ک آن حضرت " بر و حریم یا شیر و حرما بود گوشت و لریه و کدو و بسیار دوست می داشت و شکار نمی کرد اما گوشت شکار می خورد و پیپر و بوعس می خورد و از گوشت کبک و کتف و از شیر و کدو و از مان خضو ش می سرکه و از خرما عجوهر و از مسریه کاسی و بادریج که ریحال کو می است دوست می داشت و سیری

برم

و شیخ طبرسی گفته است که تواضع و فروتنی آن حضرت به هر بهای بود که در جنگ خیر و بی قرطه و بی النصیر در درازگوشی مواز شده بود که بجانش و خلش از بیع خرما بود و بر اطفال و مان سلام می کرد و روی شخصی با آن حضرت سخن می گفت و می لرزید و فرمود که چرا او من می تو می؟ می پادشاه بیسم

و در انس بن مالک روایت است که گفت من ده سال خدمت کردم در سون حفا ^{در سون حفا} و پس آف به من گفت هرگز و فرمود کاری که کرده بودم چرا کردی و کاری که نکرده بودم چرا نکردی و گفت که از برای آن حضرت شربت شرب می بود که افطار می کرد بر آن و شربت بود برای سحرش و میای بود که برای افطار و سحر آن حضرت یک سرب بیش نبود و می بود که آن سرب شیرین بود و می بود که شربت آن حضرت میانی بود که در آب آمیخته شده بود پس شبی شربت آن جناب را مهیا کردم آن بر گوادر دیر کرد گمان کردم که بعضی از صاحبان آن حضرت و دعوت کرده پس من شربت آن حضرت را بخوردم پس یک ساعت بعد از عشا آن حضرت شریف آورد از بعضی همراهین آن جناب پرسیدم که آیا پیغمبر ^{صلی الله علیه و آله} در جایی افطار کرده یا کسی آن جناب را دعوت کرده؟ گفت نه

پس شربت به روز آوردم آن کثرت عجم به میوه ای که غیر از حد ساند از جهت آنکه

آن حضرت آن شربت، طلب کند و بیاید و گرسنه به رور آورد، و همان طور شد. آن جناب داخل صبح شد در حالتی که روره گرفته بود و تابه حال از من از آن شربت سؤال نکرد و پادی از آن نمود.

و مظفری در شرب گفته که انس بن مالک را برادری بود از مادر که او را ابو عبید می گفتند، روزی حضرت رسول ﷺ او را مشاهده کرد به حالت حزن و غم، پرسید: «اور چه شده که محزون است؟» گفتند: «ما تفرقنا جو جنة کجشکی ناشته است که مردم حضرت به عنوان مزاح به او فرمود: یا ابا عبید، ما فعل التفرق؟»

و روایت شده که آن مرد گوار در سفری بود، امر فرمود برای طعام گوسفندی بپزینند، شخصی عرص کرد که صبح آن به عهده من و دیگری گفت که پوست کند آن بام و شخص دیگر گفت که پختن آن بام. آن حضرت فرمود که جمع کردن هیزم بام باشد، گفتند: یا رسول الله ما هستیم و هیزم جمع می کنیم! محتاج به رحمت شما نیست. فرمود: پس را می دانم لیکن خوش ندارم که خود بر شما امتیازی دهیم پس بعدرسی که حق تعالی کرامت دارد از پنداش که ببیند او را که از رفایش خود را امتیاز داده.

و روایت شده که خدمتکاران مدینه بعد از صبح می آوردند ظرفهای آب خود را خدمت حضرت رسول ﷺ که آن حضرت دست میزد خود را در آن داخل کند تا تبرک شود و بسا بود که صبح های سرد بود و حضرت دست در آنها داخل می فرمود و کبراهتی اظهار می فرمود و بر می آوردند خدمت آن جناب کودکان صغیر را قادی کنند از برای او به برکت، یا نام گذارد او را، پس آن جناب کودکان را در دامن می گرفت به جهت دلدخوشی اهل او، و بسا بود که آن کودکان بول می کردند بر جامه آن حضرت پس بعضی کسانی که حاضر بودند صبحه می زدند بر طفل، حضرت می فرمود: قطع مکنید بول او را، پس می گذاشت او را تا بول کند پس حضرت فارغ می شد از دعای بر او به نام گذاشتن او پس اهل طفل مسرور می شدند و چنان می فهمیدند که آن حضرت مأذی شده است، پس چون می رفتند حضرت جامه خود را می شست.

و در خبر است که وقتی امیر المؤمنین علیه السلام با یکی از اهل ذمه همسر شد آن مرد دهی پرسید از آن حضرت که ارادت کچا داری ای بنده خدا؟ فرمود: اراده کوفه دارم، پس چون راه دهی از راه کوفه جدا شد: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام راه کوفه را گذاشت و در جاده او پنا گذاشت آن مرد دهی عرص کرد یا نگفتمی که من قصد کوفه دارم؟ فرمود: چرا عرص کرد

پس این راه کوفه نیست که ب من می آید. راه کوفه شمعان است که ب او گذاشتی. هر مود
 دانسم آن را، گفت: پس چرا ب من آمدی و حاضر آنکه دانستی پس به بنویسم؟ حضرت
 فرمود این به جهت آن است که از معانی خوش رفتاری ب رهبن آن است که او را معنای
 شب معنی کند در وقت جدا شدن او و همچنین امر فرموده ما را پیغمبر ب من مردم می گفت.
 پیغمبر شما به یں امر کرده شد. ۹۹ فرمود پس ب مردم می گفت: پس به جهت این افعال
 کریمه و حصول حمیده است که متابعت کرده او را هر که متابعت کرده، و من تو را شاهد
 می گم بر دیر تو پس برگشت آن شخص دم با صبر المؤمنین پس چون شناخت
 آن حضرت اسلام آورد

و نبع ما قال ابو صبري،

عُذْتُكَ يَا كَوْنِي وَالْثَقَلَيْنِ	مِنْ وَالْقَرْيَتَيْنِ مِنْ خَرْبِ تَمِيمٍ عَجَمٍ
لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا حَلَقِي وَمَنْ خَلَقِي	وَلَسَمَ يَدَا نِسْوَةٍ فِي عِلْمٍ وَلَا تَكْرِمِ
وَكُنْ لَهُمْ مِسْ وَشَوْلِ الْقَرْيَتَيْنِ	عَرَفَا مِنْ الْبَحْرِ أَنْ وَشَعَا مِنْ الدَّيَمِ
فَهُوَ الْإِدَى تَمَّ مَعْنَاهُ وَصُورُهُ	كَسَمَ مَصْطَفَاهُ حَيَّيَا بِرَبِّي النَّاسِمِ
فَسَبَّحْ الْعِلْمَ فِيهِ أَلَسَ بَشَرٌ	وَأَلَسَ خَصِيْرٌ خَلَقَنِي اللَّهُ تَكْلُمُ

از انس معمر است که گفت: من نه مال خدایم. آن حضرت ب مردم. یک بار به من گفت که
 چرا چنین کردی؟ ۱۹ و هرگز کاری را ب من عیب نکرد و هرگز بوی خوشی خوشتر از بوی
 آن حضرت شنیتم و با کسی که می نشست و انویس بر رانوی او چیزی سخن نگفت. بر روی
 اعرابو احد و دای مبارکش را به عفت کشید، به حدی که در گردن مبارکش جای کنار رد
 مانت، پس گفت: از مال خدا به من ید، پس آن حضرت ب او روی خطب به سوی او گفت: هر مود
 و حایه و هر مود که به او عطا می دادند، پس حق تعالی هر ساد که آنکه خلقی عظم.
 و از این عباس منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود که من تأدیث کرده خدایم و
 عی نادیب کرده من است حق تعالی مرا امر فرمود به محال و بیکی. و می کرد مرا را حل

سعد بن ابی وقاص از آنکه در جهنم و همه جی و انی و قبایل عرب و عجم است از شعیل و اخلاق بر همه پیاپیون برتری
 دزد و انی در جهنم و کر مه یای او می رسد همه آنان بلی از. ریای قضایل و بی از داران رحمت او. بخوانند او است که
 یعنی و صورت کامل شد. نگاه خدای آمرزنده جهانیان او را به فرستی خود برگزید. عیب دانش به دربار او آنکه او پسر
 است و پسرین آفرندگان خداوند

و جمعاً و هیچ صفت برداری محالی مدتر از بعض و ندی حلق نسب.

و شجاع غلبه آن حضرت بهر بهای بود که حضرت عبدالله العالی علیه السلام می گفت که هر گاه جنگ گرم می شد ما پناه به آن حضرت می بردیم و هیچ کس به دشمن نزدیکتر از آن حضرت نبود.

و ابن عباس نقل کرده که چون سؤالی از آن حضرت می کردند، مکرر می فرموده در مسائل مشابه شود.

و روایت شده که آن حضرت سیر و پیاز و تره و بقل مذکور می نمود و هرگز طعامی را مدامت نمی فرمود و اگر خوشش می آمد می خورد و الا نه می کرد و در مجلس از هفت مردمان پیشتر دست به طعام می برد و از همه کس دیرتر دست می کشید و از چند حور می خورد می فرمود و مگر خرمی که دست به تمام آن می گردانید و کسی را نمی پسید و انگشتان خود را یک یک می پسید و بعد از طعام دست می شست و دست بر روی می کشید و ناگهانی بود و به چیری می خورد.

و در آن آسمان او بسم الله می گفت و استیجاب می آشامید و از آب بر می داشت و الحمد لله می گفت تا سه مرتبه و گاهی به یک نفس می آشامید و گاهی به ظرف خوب و گاه در ظرف پوست و گاه در ظرف خرفه می نمود و چو می نمود دستها را بر آب می کرد و می آشامید و گاه از دهان مشک می آشامید.

و سر و ریس خود را به سبزه می بست و روغن مائیدن در دست می داشت و شونده بود و را کراهد می دانست و چوب به خانه داخل می شد سه سویت رخصت می طلبید و نمی گذاشت کسی در پیر او بایستد و هرگز با دو انگشت طعام نمی خورد بلکه با سه انگشت و بالاتر میل می فرمود و هیچ عطری یا عرق آن حضرت برابر بود و هرگز بوی پند بر مشام آن حضرت نمی رسید و اسب دهان مبارک به هر چه می افکند بر آن می یافت و به هر مریضی می میزدند و به هر نعل سحر می گفت و قادر بر شوش و حجامت بود با اینکه هرگز نوبسه و هر دانه ای که آن حضرت می خورد پیر نمی گشت و به هر سنگ و درخت که می گذشت او را سلام می دادند و می گشت و پشه و ذغال آبر آن حضرت نمی شست و هیچ ارمی از آن حضرت پرواز نمی کرد و هنگام عبور جای قدم مبارکش بر زمین سرم سرم می شد و گاه بر سنگ سحر می رفت و شاد پایش رسم می گشت و یا از همه مواضع میانه ای از آن حضرت در دنیا بود که بر روی مبارکش مظهر می توانستند کرد و می فرمود: چند

صفت را فرو نگذارم. ششتم چاک، و نُه علامان عدم حور و سوارى بر نراز گوسفند و دوشیدن بر به دست خودى پد شیدن چشم و سلام کردن بر اطفال.



[برخی از مژجهای آن حضرت]

۴۱

و وارد شده که آن حضرت مرح می کرد اما حرف باطن نمی گفت. و نقل کرده اند که روزی آن حضرت دست کسی گرفت و فرمود که می خرد این بنده را؟ یعنی بنده حلق را؟ و روزی زنی احوال شوهر خود را عرض می کرد حضرت فرمود که آن است که در چشمش سفیدی هست؟ را گفت. به چون به شب هوش نقل کرد گفت: حضرت مبرح کرده و راست فرموده: سفیدی چشم همه کس پیش از سیاهی است. و پیراهن زالی در انصاف به آن حضرت عرص کرد که اسد عکس برای می او حمله بهشت را فرمود که ران پیر داخل بهشت نمی شود. پس آن را گریسته حضرت خضید و فرمود که جوان و یا کوه می شود و داخل بهشت می شود. و حکایت مزاح آن حضرت به پیره رمی دیگر و بلال و عباس و دیگران معروف است. و این شهر شوب رویت کرده است که رئیس به خدمت آن حضرت آمد و از مردی شکایت کرد که مرا یوسید. آن حضرت او را طلبید و فرمود چرخ چین کردی؟ گفت. اگر به کردم او هم از من قصاص بنماید یعنی نلافی آید چه در مسیت به من بکند؟ آن جناب بستم به و فرمود دیگر چنین کاری مکن، گفت: بخوابم کرد.

مؤلف گوید هر عاقلی که به نظر انصاف ندیر و باطل کند در آنچه ذکر کردیم از اخلاق حسنه و اطوار حمیده آن حضرت به عدم الیقین حواله داشت حقیقت و پیغمبری آن حضرت را. بلکه این اخلاق سر به نیست چه به امر احجاز درین که آن حضرت در میان گروهی مشهور با کرد که از جمیع اخلاق حسنه عری و بی یودند و مدار ایشان در عصبیت و عناد و سراع و تعابر و محاسد و فساد بود و در حج مانند حیوانات عریان می شدند و بر در کعبه دست بر هم می زدند و صغیر می کشیدند و بر می جریختند چنانکه حق تعالی حکایت کرده حال آنها را فرموده و ما کانت صلاتهم عند البیت الا فکاء و قصبه

و کسانی که عادت ایشان چنین بوده از آن معلوم می شود که سایه اطوار ایشان چه خواهد

بود، و الحال که ریاده از هزار و سیصد سال آنست که از بعضی آن حضرت گذشتند و شریعت مقدسه ایسا را علناً و کره‌آیه اصلاح آورده است کسی که در بحر ای حکم ایشان مشاهده کند، می‌داند که در چه مرتبه از انسانیت و در چه مرتبه از آدمیت می‌باشند و این حضرت در میان چنین گروهی از اعراب به هم رسیده با جمیع ادب حسنه و حلاله مسیحیه و اهلوار حمیده از عزم و حزم و کرم و سخاوت و عفت و شجاعت و مروت و سایر صفات کمالیه که عنای فریب در این باب کتابها نوشته‌اند و غشری از اخبار آن احصا کرده و به حجر اعراف موده‌اند، والله العالم.

فصل پنجم:

در ذکر مختصری از معجزات حضرت رسول خدا ﷺ

بدان که از برای حضرت رسول ﷺ معجزه نبی بوده که از برای عجز آن حضرت و پیغمبرانی دیگر بوده و نظیر معجزات جمیع پیغمبران از آن حضرت به ظهور آمده است و این سحر آسودن کوزه که چهار هزار و چهار صد و چهل بوده معجزات آن حضرت است که به هر در از آنها ذکر شده است.

[اعجاز قرآن]

تفسیر گوید که جمیع اقسام و احوال و اخلاق آن حضرت معجزه بوده خصوص اعجاز آن حضرت به هانیات، چنانکه می‌آید آنکه الله تعالی اشاره به آن به هلاوة آن معجزاتی که قبل از ولادت آن حضرت و در همین ولادت شریفش ظاهر شده چنانچه بر اهل اطلاع ظاهر و هرید است و اقامه و انقیاد همه معجزات آن حضرت قرآن مجید است که از انبیا به مثل آن تمامی فصاحت و بدعا عجز گشتند و بر عجز خود گردن نهادند و هر کس در مقابل هر یک کلماتی چند به هم پیوسته فصیح و رسوا گشت، مانند مسیحه کذاب و اشود عیسی و غیره. از کلمات مسیحه است که در برابر سوره والذاریات گفته

وَالْزَّكَاتِ رُحًا قُلْ لَّيْسَ بِي حُفْدٌ قُلْ لَّيْسَ بِي طَحْنٌ قُلْ لَّيْسَ بِي خُبْرٌ قُلْ لَّيْسَ بِي خَلٌّ

و در برابر سورۃ کوثر گفته

اَنَا اَعْطَيْتَاكَ هَدِيرًا، فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَهَاجِرًا إِنَّ شَيْئَكَ هُوَ الْكَابِرُ

و از کلمات اسود است که مقابله سورۃ ابروج و روده

و الشَّاهِ ذَابَ الْاَبْرُوجُ، وَالْاَرْضُ ذَابَ الْقُرُوجُ، وَالنَّسَاءُ ذَابَ الْقُرُوجُ، وَالْخَلْقُ ذَابَ الْقُرُوجُ، وَتَحْنُ عَلَيَّ
قُرُوجُ، بَيْنَ الْوَلَّى وَالْقُرُوجُ.

و این کلمات نیز از اسود

یا ضَلَعُ بَسَ خَلْعُ عَجِيذٍ بَنَى عَلَى كُمْ تَحْنُ، لَا اَلْهَدِيمُ تَحْنُ، وَلَا اَلْهَدِيمُ تَحْنُ، اَعْلَاكِي فِي الْمَدَامِ
وَأَشْفَاكِي فِي الطَّيِّ.

این معجزه قرآن مجید است که این کلمات با هم از اسود است و همه پیوسته و این را
و حتی قبول گویند در معانی جماعت کثیر قرائت کند. زیرا که مسلمانان اسود هر روز بخوانند و
هیچ عرب چنین کلام ناستوده نمی گوید و اگر گویند هیچ آن ابداند و هر کس بخواند و کسی
که خواهد در محضر آن از اعجاز قرآن مطلع شود، رجوع کند به باب چهاردهم جلد دوم
حیوه القلوب علامه مجلسی بر همین فیه. زیرا که این کتاب گنجایش ذکر آن ندارد.

و بالجمعه، ما در این کتاب مبارک اشاره می کنیم به چند نوع از معجزات آن حضرت

[اعجاز در اجرام آسمانی]

نوع اول، معجزاتی است که متعلق است به اجرام سماویة: مانند شق قمر و رد شمس
و نظایر عمام و زوایا باران و بارش شدن مانده و طغیانها و میوه ها برای آن حضرت از آسمان و
غیر ذلک و ما در اینجا به ذکر چهار امر از این اکتفا می کنیم.

اول، در شق قمر است.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: إِنَّا لَنَبِّئُكَ أَنَّ الْقَمَرَ إِنَّا نَقُصُّهُ وَيَقُولُوا سَحَرٌ مُشْتَبِهٌ

یعنی اگر دیکسده قمر است و به دو نیم شد ما، و اگر ببیند آیتی و معجزاتی روی می گرداند و
می گوید سحر است یا نه.

اکثر مفسران حاصه و عامه را قیام کرده اند که این باب و فی سائر باشد که هر مشرک، از

آنحضرت معجزه طبیب کردند. حضرت اشاره به ماه هرمود، به قدرت حق تعالی ده دو نیم شد؛ و در بعضی روایات است که ب در شب چهاردهم دی حنجه بود.

دوم، علماء خاصه و عافیه به سینه‌های سپهر از اسفاده پست عقیس و غیر او روایت کرده‌اند که بروری حضرت رسول ﷺ حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) را پی کاری فرستاد و چون و وقت نماز عصر شد و نماز عصر گزارید، حضرت امیر (علیه السلام) مد و نماز عصر بکرده بود و حضرت رسول ﷺ سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذارد و خوابید و وحی بر آنحضرت نازل شد و سر خود را به جامه پیچیده و مشعشع شد و وحی گردید تا مردم بگویند که آفتاب فرو رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود: یا علی سحر کرده‌ای؟ گفت: نه یا سوی الله، نوازشم سر مبارک من را از شام خود دور کنم پس حضرت فرمود که خداوند علی مشعشع طاعت من و طاعت من تو بود پس آفتاب را برای او برگردان، اسفاده گفت: والله دیدم که آفتاب برگشت و جسد شد و نه خایه رسید که بگویند منهایانند و وهب فصیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت.

سوم، بعضاً خاصه و عافیه روایت کرده‌اند که چون قبایلی عرب به یکدیگر اتفاق کردند در اندیشه آنحضرت: حضرت فرمود که خداوند، عذاب خود را سبحانه کن بر قبایل قصر و بر ایشان قحطی دربار منب مانند قحطی زمان یوسف پس باران هفت سال بر ایشان ببارید و در مدینه میر قحطی به هم رسید، اعرابی به خدمت آنحضرت آمد و از جانب عرب استعانه کرد که در حبال ما خشکید و گیاههای ما منقطع گردید و شیر در پستان حیوانات و ناله ما مانند و چهارپایا ما هلاک شدند پس حضرت فرمود آمد و حمد و ثنای حق تعالی را نمود و دعای باران خواند و در انبای دعای آنحضرت، باران جاری شد و یک هفته بارید و چندال باران آمد که اهل مدینه به شکایت آمدند و گفتند: یا رسول الله می ترسیم غرق شویم و خانه‌های ما منهدم شود پس حضرت اشاره فرمود به سوی آسمان و گفت: اَللّهُمَّ حَوَالِنَا وَلَا عَلَیْنَا وَخِیَالِنَا، بر حوالی ما ببار و بر ما عذرازه و به هر طرف که اشاره می فرمود، اسر گشوده می شد پس ابر از مدینه بر طرف شد و بر دور مدینه مانند آنکلی حلقه شده بر اطراف مانند سیلاب می بارید و بر مدینه یک قطره نمی بارید و یک ماه سیلاب در رودخانه‌های خنری بود پس حضرت فرمود: والله اگر منو طالب رنده می بود دیواره‌اش روغن می شد. بعضی از اصحاب عرض کردند مگر پس شعر را از او به خاطر آوردید؟

وَأَيْتُهُمْ يَهْتَمُّونَ بِالْغَنَاءِ بِرَبِّهِمْ

تَبَالُغَ الْهَيْمَانِ عَصَمَةُ بِنْتُ أَبِي هَالٍ

آن حضرت فرمود مجبور نباشد

چهارم، نه سبب معبر از آن سده معقول است که روری فاطمه (علیها السلام) به سر و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) ابر داشته بود و حریره ساخته بود و به خود آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عمم را برای من بطلب چو امیرالمومنین (علیه السلام) حاضر شد امام حسن و در دامن است و امام حسین را در دامن چپ و عقی و فاطمه را در پیش و وی سر خود نشانید و عباى حبیبری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه گفت: اجداد، ایها اهل بیت من، پس از ایشان دور گم دال شک و گداز و پاک گردان یسان را پاک کردی و من در میان غیبه در ایستاده بودم، گفتیم یا محمد (صلی الله علیه و آله) من از ایشانم؟ فرمود که باز گشت تو به حیر است، اما او ایمان نبستی، پس حیر ثعلب آمد و طبقی از لاری و انگور بهشت آورد چو حضرت با رسول (صلی الله علیه و آله) انار و انگور را در دست گرفت هر دو مسیح خدا گفتند و آن حضرت تناول نمود، پس به دست حق (صلی الله علیه و آله) داد مسیح گفتند و آن حضرت تناول نمود، پس شخصی از صحابه داخل شد و خواست که از انار و انگور بخورد خبری نداشت گفت نمی خو. دار این میوه ها مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر

[اعجاز در جمادات و گیاهان]

دوم، معجزاتی است که از آن حضرت در جمادات و نباتات ظاهر شده، مانند سلام کردن سنگ و درخت بر آن حضرت و حرمت کردن درخت به امر آن حضرت و مسیح سگریزه در دست آن حضرت و حبیبر جلع و شمشیر شدن چوب برای عکاشه در سار و برای عبدالله بن جحش در کعبه و شمشیر شدن برگ حل برای اسودجانه به معجزه آن حضرت و فرو رفتن دستهای است به زمین در وقتی که به دنبال آن حضرت رفت در اول هجره و غیر ذلک و ما را بهیچ کف می کنیم به ذکر چند ام

اول، خاصه و عاقله به سدهای بسیار روایت کرده اند که چو حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به

مدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرده در جانب مسجد درخت حرابی خشک کعبه بود و هرگاه که حضرت خطبه می خواند بر آن درخت تکیه می فرمود پس مردی آمد و گفت: یا رسول الله و حضرت ده که بری تو عبیر و مسازم که در وقت خطبه بر آن درخت گیزی و چو فرخنده شد برای حضرت شیری مناجات که سه پایه داشت و حضرت پس پایه سوم می بستند، از آن موبه که آن حضرت بر میر بر آمد آن درخت به باله آمد مانند ناله ای که نافه در معارف فرزند خود کند پس حضرت از میو به بریز آمد و درخت را در زیر گرفت تا مکن شد پس حضرت فرمود: اگر من را در بر نمی گرفتیم تا قیامت داله می کرد و آن را حسانه می گفت و بود تا آنکه بنی امیه مسجد را حراب کردند و آن درخت را بریزند و در رویب دیگر منقول است که حضرت فرمود که اگر درخت را نکند و در زیر میر دهد کردند.

دوم در هیچ البلاغه و غیره از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که فرمود من ب حضرت رسول ﷺ بودم روزی که اشراف هر یس به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند یا محمد، تو دعوی بررگی می کنی که پدران و خویشان تو نکر دانند و ما را بر امری سوال می کنیم اگر اجابت ما ندی می دانیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر نکنی می دانیم که ساحر و دروغگوی حضرت فرمود که سوال شما چیست؟ گفتند بخوابی از برای ما این درخت را که ناکند شود از پیش خود و بپایه دو پیش تو میستند حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است اگر بکند شما ایمان خواهید و ده گفتند بلی فرمود که من می دانیم به شما آنچه طبیبید و می دانم که ایمان خواهید آورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که بشکر خدا بر خواهند انگیزد و به حبس می خواهند آورد پس فرمود ای درخت اگر ایمان به خدا و در هیامت داری و می دانی که من رسول خدایم پس کشته شو یا ریشه های خود را بستی در پیش من به این حد، پس به حق آن خداوندی که او را به حق فرستاد که آن درخت را ریشه ها کند شد. پس و به جانب حضرت و آله شد با صوتی شدید و صدایی مانند صدای یللهای مرغان، نبرد آن حضرت یسناه و سایه بر سر مبارک آن حضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آن حضرت گشود و شاخ دیگر بر سر من گشود و من در جانب راست آن حضرت پیاده بودم چو این معجزه نمایا را دیدم از روی غمز و نکیر گفتم امر کن او که برگردد به دویم شود و بعضی بیاید و بعضی در جای خود بماند حضرت آن را امر کرد و برگشت و

صفتش جدا شد و با صدای عظیم به نهایت سرعت دوید تا به نزدیک آن حضرت رسید گفتد بفرم که این نصف برگردد و نصف دیگر متصل گردد حضرت فرمود: و چنان شد که خواسته بودند. پس من گفتم لا اله الا الله اثر کسی که به تو ایمان می آورد هم و او کسی که اقرار می کند که آنچه در حق گردان بر پای تعذیب پیغمبری و تعظیم تو گردم. پس همه آن کافران گفتند بفرم ما می گوییم که تو ساحر و کذابی و جادوهای عجیب داری و تو را صدیق نمی کنند مگر مثل این که در پهنوی تو استفاده است.

فقیر گوید که صاحب فاسخ نگاست که این معجزه که حضرت امیر المؤمنین (ع) از حضرت رسول (ص) در جنگ بدر هر موده با قصه ابراهیم و ظهور بابیل شبیهی دارد زیرا که عیسی (ع) خود را وصی پیغمبر (ص) و امام مضر ض الطاعة می شمرد و خود را صادق و مصدق می دانست در مسجد کوفه بر فراز منبر رفتی که بیست هزار کس در پای منبر او گوش بر فرمان او داشتند عوانه بود که بر رسول خدا (ص) دروغ بسته و دگر بید پیغمبر در حق پس خود جوان و درخت فراموش شد چه، پس هنگام که عیسی (ع) پس روایت می کرد جعاعی حاضر بودند که با عیسی (ع) هنگام جنگ یک درخت حاضر بودند و خطبه امیر المؤمنین (ع) را کس نتواند تحریف کرد چه هیچ کس از آن صاحب و اطلاع نبوده و بر ریاضت از بند اسلام تا کس، خطب آن حضرت در برد عجمه مصبوح و صحف ظاهر است.

سوم. روایتی از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که چون حضرت رسول (ص) به سوی جبرانه (نم موسی است) برگشت در جنگ خین، و قسمت کرد غنایم را در میان صحابه، صحابه از پی آن حضرت می رفت و سوال می کردند و حضرت با به یشاه عطا می فرمود تا اینکه ملحق کردند آن حضرت را که به سوی درختی رفت و به درخت پشت خود در چسباند و باز هجوم آورد و آن حضرت را راز می کردند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و ریش بر درخت بند شد پس از پیش درخت به سوی دیگر رفت و هر موده را می برد و الله که اگر به عدد درختهای مکه و یمن گوسعه داشته باشیم همه در میان شما قسمت نمودیم کرد و مرا برسته و بحین بخواهید یافت پس در ماه دفعه از جبرانه بیرون رفت و از بزرگ پشت مبارک هرگز آن درخت را خشک ندیدند و پیوسته بره تاره بود در همه فصل، که گو با همیشه آب بر آن می پاشیدند.

چهارم. این شهر آشوب را روایت کرده که قریب طویل بر صبر و رگفتند که چون در

مسجد الحرام داخل شوی، پیه در گوشه‌های خود پیر کنی که قرآن خواندن مسجد (مسجد) را مشغول، می‌داند و در گریب دهانه خود داخل مسجد شش هر چند پیه در گوش خود بیشتر فرومی‌برد صدای آن حضرت را بیشتر می‌شنید پس نه پس معجزه مسلمان شد و گفت یار رسول الله من در میان قوم خود سرکرده و مطلق ایشانم، اگر نه من علامتی بدهی ایشان را به اسلام دعوت می‌کنم، حضرت فرمود خداوندا، او را علامتی کرامت کن، چون به قوم خود برگشت از سر تازیانه او بوری مانند دندان ساطع بود

[اعجاز در حیوانات]

یوحنا موم، معجزاتی است که در حیوانات ظاهر شده، مانند نکم کردن گوساله‌ای ذریع و دعوت او مردم را به یوف آن حضرت + نکلم اطفال سیر حواء با آن حضرت، و نکلم گاو و شتر و سوسمار و یعقور و گوسمه و هر آلوده و غیر ذلک او حکایات بسیار و ما در اینجا اکتفا می‌کنیم به ذکر چند امر

اول، راوندی و اسباییه از ام سلمه روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول (ص) در صحرائی راه می‌رفت ناگاه شبید که منادی ندا می‌کند، یا رسول الله، حضرت نظر کرد کسی را ندید پس بار دیگر جداسید و کسی را ندید و ده مرتبه سیم که نظم کرد آهویی دید که بسته‌اند آهو گفت این عربی مرشدگار کرده است و من دو طفل در بین کوه دارم مرا رها کن که بروم و بیا. شیر بدهم و برگردم، فرمود حواشی کرد گفت اگر نکم خدا مرا عذاب کند مآئید عذاب عذاب پس حضرت آن را رها کرد تا هفت و هشتاد خود را شیر داد و یهودی برگشت و حضرت اسب چو عربی آن حال را مشاهده کرد گفت یا رسول الله آن را رها کن خود آن را رها کرده و می‌گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله

و این سه آثوب روایت کرده است که آن آهو به یهودی شکر کرده بود و چون به سرد فریدان خود رفت و قصه خود را برای ایشان نقل کرد، گفتند حضرت رسول (ص) حسان دو گردیده و منتظر است، ما سیر نمی‌جویم تا به خدمت آن حضرت برویم، پس به خدمت آن حضرت شتافتند و بر آن حضرت شتافتند و گفتند و آن دو همچو وهدای خود را به پای آن حضرت می‌مالیدند پس یهودی گریست و مسلمان شد و گهسه هو را رها کردم و در آن موضع مسجدی بنا کردند و حضرت بخیری دو گردن آن آهو را برای شامه بست و فرمود که حرام کردم گوشت شما را بر صیانه

دوم، جماعتی از مشایخ به سندهای بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله ششمنه بود ناگاه شری آمد و نزدیک آن حضرت خوابید سر بر سر زمین گذاشت و فریاد می‌کرد. عمر گفت: یا رسول الله! پس سر تو سجده کرد و ما سر او را بریم به آنکه نور اسجده کنیم. حضرت فرمود: بیکه خدا را سجده کنید پس بشو آمد. است شکایت می‌کند از صاحبش و می‌گوید که من از منک یشلا به هم رسیده‌ام و ناحیل هر کدر فرموده‌اند و کون که بیر و کور و محیف و ناول شده‌ام می‌خواهد مرا بکشد و اگر امر می‌کردم که کسی ندانی کسی سجده کند، هر آینه امر می‌کردم که رو بر می‌شوی خود سجده کن پس حضرت فرمود: صاحب ستر لطیف و فرمود که پس سر از ستر جبین شکست می‌کند گفت: است می‌گوید ما ولیمه داشتم و خواستیم که بار بکشیم. حضرت فرمود که آن را بکشید صدایش گهسته چنین باشد.

سوم، روایتی و غیره از معن ثل خاقه و عامه راایت کرده‌اند که سفیه از اندک رده حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: که حضرت مردیه بعضی از جنگها فرستاد و بر کشی سوار شدیم و کشی مدحکیم و رفیقا و ماعها همه عرق شدند و من به بختی ای بد شدم و موج هر به کوهی رسانید و در میان دریا چون بر کوه بالا رفتم موجی آمد و من بر داشت و به میان دریا برد و ناز من به نکه در میانید و مکرر جبین شد تا در بحر مرا به حل رسانید و در میان ساحل دریا می‌گردیدم ناگاه دادم شیری از بسته بیر و ن آمد و قصد هلاک من کرد و من دست از جان شستم و دست به اسرار برناختم و گفتم من سلف تو و از تو کرده پیغمبر توام و هر او عرق شدن بخار نادی آید شیر بر من مسلط می‌گردانی؟ پس در دلم افتاد که گفتم، ای شیخ من سفیه‌ام، لای سورا خدا صلی الله علیه و آله هر من آن حضرت را در حق مولای او نگاهدار و الله که چون من گفتم، حروش خود را ره و گذاشت و مانند من به بر من آمد و خود را گاهی بر پای راست من گاهی بر پای چپ من می‌مالید و بر روی من نظر می‌کرد پس خودمید و اشاره کرده به سوی من که سه ار شو چون سوار شدم به سرعت تمام من به حریره رسانید که در آنجا در خصال میوه‌ها بسیار و آبهای شیرین بود پس اشاره کرد که هر دو آی و در بر من بستان از آن آبها خوردم و از آن میوه‌ها برداشتم و برگی چند گرفتم و عورت خود را به آنها پوشانیدم و از آن برگها شربت می‌ساختم و از آن میوه‌ها پر کردم و جامه‌ای که با خود داشتم را به فرو برده و برداشتم که گر مرایه آب احتیاج شود از این شرم و بیاسام چون فارغ شدم خود را دید

و اسار کرد که سوار شو، چون سوار شدیم مرا از راه دیگری به کنار دریا رسانیدند تا گناه دیدم
 کشی در میان رویا می‌رود پس جامه خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون به
 نزدیک آمدند و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجب کردند و تسبیح و جلیل خدا کردند
 می‌گفتند تو کیستی؟ از جسی یا از آسی؟ گفتم من سینه مولای حضرت رسول ﷺ
 می‌باشم و این شیر برای رعایت حق آ بشیر بدیده امیر من گردیده و مرا رعایت می‌کند
 چون نام آن حضرت را شنیدند، بادبان کشی را فرود آوردند و کشی را سگر افکندند و دو
 مرد را در کشی کوچکی نشاندند و جامه برای من فرساختند که من پوشم و از شیر فرود
 آمدم و شیر در کناری پستاد و مظل می‌گرد که من چه می‌کنم پس جامه بدو من انداختند و
 من پوشیدم و یکی از ایشان گفت که بیا به دوسر من سوار شو تا تو را به کبیتی برسانم، باید
 شیر رعایت حق رسول خدا ﷺ را ریاده از آن او نکنم پس من به رد شیر رفتم و گفتم
 خدام را از رسول خدا ﷺ خرابی خیر بدهند، چون این را گفتم والله دیدم که آب از دیده من
 فرو ریخت و از جای خود حرکت نکردم و داخل کسی شدم و پیوسته به من نظر می‌کرد تا
 از او غایب شدم.

چهارم: مسایح حدیث روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول ﷺ از راه قصای حاجب
 می‌آمد در مردم بسیار دور می‌شد روزی در بیابانی برای قصه حاجب دور شده و موره خور
 اکت و قصای حاجب نمودند و من صاحب و چون حواس که موره را ببیند مرغ سبزی که
 آن سبزه را می‌گویند از او فرود آمده موره حضرت را نشان داد به هوا بلند شد پس موره
 را انداخته مار سیاهی از میانش بیرون آمد + به روایت دیگر، مار [از موره آن حضرت
 گرفت و بلند شد و به این سبب حضرت مری فرمود از کشش آن.

فقیر گوید که بظلم این از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده و آن جناب است که ابو الفرج
 از میانی روایت کرده که سینه حمیری سوار بر اسب در کثافت کوفه ایستاد و گفت هر کس
 یک فصل از عیسی علیه السلام نقل کند که من او را به نظم می‌آورده باشم این اسب را با آنچه بر من
 است به او تحویل دهم پس محدثی شروع کرد به ذکر حدیثی که در فضیلت آن حضرت
 بود و سینه اشعار خود را که منقش آن فصیح بود ایشان می‌کرد تا آنکه مردی او را حدیث
 کرد از ابو الر عن المرادی که گفت: خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم که مشغول به صحبت شد
 برای نهار و موره خود را از پای بیرون کرد ماری داخل کفش آن جناب شد پس مار که
 خواست کفش خود را بپوشد عربی پنداشت و موره را بود و بالا برد و بیگانه آن مار از موره

بیروا شد سید ذین مصیبت را شمع آنچه وعده کرده بود به وی عهد کرد آنگاه از در دو شعر خود در ورودی گفت:

إلا یا قوم لستم بحسب المصائب

یخف بی الثمین والمحبوب

(الایهات)

[اعجاز در مردگان و بیماران و اعضای شریفه آن حضرت]

نوع چهارم معجزات آن حضرت است در رنده کردن مردگان و شفای بیماران و معجزاتی که از اعضای شریفه آن حضرت به ظهور آمده، مانند خرب شده شود چشم امیر المؤمنین علیه السلام به برکت آمدن میان آن حضرت که بر آن مالیده و رنده کردن آهوی که گوشت آن را میوه هر موده و رنده کردن بر عاله مرد انصاری^۱ که آن حضرت را میخواست کرده بود به آن و تکلم فاطمه بنت اسد رضی الله عنها با آن حضرت در قبر و رنده کردن آن حضرت با جوان انصاری را که مادر کور پیری داشت و شک باقی جسمه بن الاکوع که در خیبر راهه بود به برکت آن حضرت و فلانم و خوب شد دست پریده معتدبن عمر و یای محمد بن مسلمه و یای عبدالله عثیک و چشم قتاده که از حدفه بیرون آمده بود به برکت آن حضرت و سیر کردن آن حضرت چندین هزار کسی را از چند دانه خرما و سیراب کردن جماعتی را به سیراب و شترانشان را آبی که از بیر انگشمال مبارکش حوسید، الی غیر ذلک و در اینجا به ذکر چند امر اکتفا می‌کنیم.

اول و او صدی و طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که گو دکی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند که برایشان او دعا کند؛ چون سرش را کچل دید دست مبارک بر سرش کشید و در ساعت مو بر آورد و سه یاغنه چوب این خبر به اهل یمن رسید علفی را به مد مسینه آوردند که بر ای او دعا کنند مسینه دست بر سرش کشید از طفل کچل مد و موهای سرش ریخته می بین بدبختی به مردگان او بر سرایت کرد

فهر گوید از این نحو معجزات بازگویی از مسینه بسیار به شده، از جمله آنکه اب دهاان بحس خود را در جبهی افکند آمد آب چاه شور سد و وقتی ذوی از آن آب دهاان را در چاه ریخت که آبش بسیار شود، آن آب که داشت خشک شد و وقتی آب و صوی او را در بسانی بیفتانند، دیگر گیده از آن بسان رسب و مردی او گفت دو پسر دارم در حق پیشان دعیی بکن، مسینه دست برداشت و گنبدی چند نگفت، چون مرد به خانه آمد یکی از

دو پسر رگ‌رگ دریده بودند و دیگر بی‌به چاه افتاده بودند و هر دوی را درد چسب بود، چو دمس به چسب او کشید، ناپساکشست یا او گفتد این معجزات و لاگو به را چه کسی؟ گفت آن‌کس را که در حق من شک بود معجزه من بر وی وازگم نه آید.

دوم، سده عربی و این شهر آشوب واجب کرده‌اند که تبعه جعدی که او شعرای حضرت رسول ﷺ بعد از شده، قصیده‌ای در حمد آن حضرت می‌خواند تا رسید به این شعر

بلغنا السماء سجدةً ورجدةً

وإننا لنرجو فوق ذلک عظمة

مضمون شعر این است که "ما رسیدیم به آسمان از غریب و کرم، و امید داریم بالاخر از آن حضرت بفرمود که بالاتر از آسمان کج، گمان حاری؟ گفت بهشت یا رسول الله ﷺ حضرت فرمود که بیکو گفتم خدا دهان تو را بسکند. او گفت من او را دیدم صد و سی سال از عمر او گذشته بود و دندانهای او در پا کپری و سیدی مانند گل بابویه بود و جمیع دندان در هم شکسته بود و دهان او دهانش و به واجب دیگر هر دندانش که می‌افتاد از آن بهتر می‌روید.

سوم، روی سده که ابوهریره حرماهی چند به خدمت حضرت رسول ﷺ آورد و خواستار دعای برکت شد پیغمبر آن خرم در کف دست مبارک پرانگده گذاشت و حدای بر بخواند و فرمود اکنون در آنجا خود را بکن و هرگاه حمای دست دو نکی و خرم پیروز او را بر پیوسته از او بر روی خرم حق. و مهمانی کرد هنگام فصل عثمان خانه او را عزت کردند و آن تابان امیر بر آمد ابوهریره عثمانک شد و این شعر در این مقام بگفت

يُنَابِسُ هَمْزُ قَوْلِي يَبِي النَّاسِ مَعْدَن

هَمْزُ الْجَبْرِ ابْنِ وَفَنُ الشَّيْخِ عَمْدَن

چهارم، و بر روی سده که حضرت پیغمبر ﷺ با گروهی از اصحاب به سوای ابو الهیثم بن الیهان دعت ابو الهیثم گفتد مرحباً بر رسول الله ﷺ و اصحابه، دوسه دهم که چیزی مردمی باشد و یثا کسم و مر چیزی بود بر همسایگان بخش کردم حضرت فرمود بیکو کردی، جبریل خدا در حق همسایه و صیب آورد که گمان کردم میراث برد آن‌گاه به خلی خنیشک در کنار خانه نگرست، عی علی ﷺ فرمود حدی اب حاصر صاحب اندکو

مضمضه کرده، پر درخت چغشانه در میان، رخت خرمای خشک خرمای قاره و در همه سیر بخوردند، پس فرمود: این از آن نعمتهاست که در قیامت شمار باشد.

پنجم: اوندی روی یک کرده است که یکی از انصار بر غاله‌ای داشت، آن را دیح کرد و به روح خود گفت که محضی را بپزید و بعضی را بپزید، شاید حضرت رسول (ﷺ) مرا مشرف گرداند و ایشب در خانه ما انصار کدای به سوی مسجد رفت، و دو طفل شرف داشتند چون دیدند که پدر ایشان بر غاله و کشت دیگر به دیگری گفت: پسر تو ادیح کن و کاره گرفت و او را دیح کرد. مادر که آن حال را مشاهده کرد فریاد کرد و آن پسر دیگر از سرس گریخت و از غمه به زیر افتاد و مرد آن مومنه هر دو طفل مرده خود پنهان کرده طعام را برای مردم حصص - مهیا کرد. چو در حصص داخل خانه انصاری شد، جرجیل فرود آمد و گفت: ای سرور الله! بفرما که پسرهایش را حاضر گردانند چون پدر به طیب پسرهای بیرون رفت، مادر ایشان گفت: حاضر میسند و به حائلی رفته‌اند، برگشت و گفت حاضر نیستند. حضرت فرمود که البته باید حاضر شوند و ناز پدر پیرو آمد و مبالغه کرد مافرد او را بر حقیقت مطلع گردانید و پدر آن فرورید فرمود: مرد حضرت حاضر کرد حضرت عاقره و حلالا هر دو را رانده کرد و عمو بمیاد گردید.

ششم: از حضرت سلمان (رضی الله عنه) روایت است که چون حضرت رسول (ﷺ) داخل مدینه شد به خانه ابویوب انصاری فرود آمد و در خانه او به غیر از یک بر غاله یک صاع گندم میزد بر غاله را برای آن حضرت پزیان کرد و گندم نان ریخت و به مرد حضرت آورد حضرت فرمود که در میان مردم بپاش که هر که طعام می خواهد بیاید به خانه ابویوب پس ابویوب نفا می کرد و مردم می دیدند و می آمدند مانند سیلاب و خانه پر شد و همه خورند و سیر میداد و طعام کم باشد پس حضرت فرمود که اسبها را جمع کردند و در میان پوست بر غاله گذاشت و فرمود بر حیر به این خطا پس بر غاله ریخته شد و پیساند و مردم صدقه به گفتی شهادتین میداد کردند.

هفتم: شیخ طبرسی و اوندی و دیگران روایت کرده‌اند که ابویوب که او را ملاعب الاقبه می‌گفتند از برنگان عرب بود به عربین استسقا می‌نهادند پس ریشه رایحه خدمت حضرت رسول (ﷺ) هر ساد یا دو اسب و چند شتر حضرت اسبار و شتران را رد کرد و فرمود که من هدیه مسرک را قبول نمی‌کنم، بپید گفت که هر گمار حی که ده که کسر از عرب

هدیه ابوبره را رد کنند حضرت هم مود که اگر مر هدیه مشرکی قبول می کردیم البته از او را رد نمی کردیم پس بید گفت که عنبر بر شکم ابوبره به هم رسیده و از او طلب شما می کنند حضرت بلندگ هاکی از می بر داشت و آب دهان مبارک خود را بر آن انداخت و به او داد و گفت این را دو آه بریز و بده به او که بخورد بید بر گرفت و گمان کرد که حضرت به او اسهول کرده، جود آورد و به حور ابوبره داد در ساعت شش یافت چنانچه گوید از بند رها شد

هشتم از معجزات متواتر که خاصه و حائیه نقل کرده اند آن است که حضرت رسول ﷺ چون از مکه به مدینه هجرت فرمود در آنای ^۱ به خیمه ام مغبه رسید و ابوبکر و عامر بن فهیره و عیدالله بن ازیطه و طایطه بن طبری در خدمت حضرت بودند و ام معبد در بیرون خیمه نشسته بود چون به اردک او رسیدند از او حرما و گوشه طلبیدند که بخرد گفت ندارم و بوشه یشال آخر شده بود پس ام مغبه گفت اگر چیزی ندی من بود در مهمانداری شما تقصیر می کردم حضرت نظر کرد دید در کنار خیمه او گوسفندی بسته است فرمود ای ام معبد این گوسفند چیست؟ گفت از بسیاری ضعف و لاعنی توانست که بگوسفندان به جربد برود بی ای در خیمه مانده است حضرت فرمود که ای سیر داد؟ گفت از آن ناتوانم است که موقع شیر از آن توان نانب مدنهاست که شیر نمی دهد حضرت فرمود حصص می دهی می او را بدوشم؟ گفت می پدری مادرم فدای تو باد اگر شیری در بیاس می دانی بدوش حضرت گو سعد را حبید و دست مبارک بر پستانش کشید و نام خدا بر آن برد و گفت خداوند برکت ده در گو ساند او پس شیر در پستانش ریخت و حضرت ظرانی طلبید که جمد کس سیراب می کرد و دو سید بقدر که آن ظرف برنده به ام معبد داد که حور با سیر ساند پس به اصحاب خود داد که خو داد و سیر شدند و خود به از همه تناول نمود و فرمود که ساقی هر می بد که بعد از یشال بخورد و بار دیگر نوشید و آن صرف مبلو شد و باز آشامید و ریاضتی که مانده بود گماشتند و به آنه سدید چون ابو معبد که شوهر با رب او از صحر برگشت بر رسید که این شیر از کجا و رطای؟ ام معبد قصه را نقل کرد ابو معبد گفتم می باید آن کس باشد نه در مکه به بیجم و معبود شده است

نهم جماعتی از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که جابر انصاری گفت در جنگ حلی روزی حضرت پیغمبر ﷺ دیدم که حو انیده و از گر مسگی مسگی بر شکم مبارک بسته، پس به خانه رفتم و در خانه گوسفند داشتم و یک صاع حو، پس رب حو را گفتم که

من حضرت را بر آن حال مشاهده کردم، پس گوسفند و حور به عنان آور تا آن حضرت را حیم کنم. آن گفتم یزید و ازان حضرت را حبس بگیر، اگر بعد ما بدید به عمل آوریم، پس رفتم و گفتم، یا رسول الله، الانجاس دارم که امرو، چاشت خود را به بد و ما سول فرمایید فرمود که چه چیز در خانه داری؟ گفتم، یک گوسفند و یک صاع جو فرمود **ببخش** هر که خواهم بیایم یا نه؟ میخواستم بخوریم تنها، گفتم، یا هر که می خواهند، و گفتم که دم که علی علیه السلام در همراه خود خواهد آورد پس برگشتم و رفتم خود گفتم که یزید و حور به عمل آور، من گوسفند را به عنان می آورم، و گوسفند و پاره پاره کردم و دو تیک **انکندم** و آب و نمک در آن ریختم و پختنم و به خلعت آن حضرت رفتم و گفتم، یا رسول الله طعام مهیا شده است، حضرت بر خاست و یزید کنار خندق ایستاد و به او آب پدید داد که ای گروه مسلمانان! اجابت نمایید دعوت جابر را. پس جمیع مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و موجه خانه جابر شدند و نه هرگز، هی از اهل مدینه که می رسید می فرمود اجابت کنید دعوت جابر را. پس به رویی هفتصد نفر و به رویی هشتصد و ده و ابی هزار نفر جمع شدند.

جابر گفت من مضطرب شدم و به خانه دویدم و گفتم، گروه بی حد و احتیاج را حضرت را روی نه خانه آوردند. آن گفتم که پادیه حضرت گفتم که چه چیز به ما هست؟ گفتم، منی، گفتم بر تو چیزی نیست، حضرت بهتر می دانند. آن روز از من خانه بود پس حضرت آمدند و امر فرمود که در پیرو، خانه شمس و حرد و امیر المؤمنین علیه السلام داخل خانه شدند به روایت دیگر همه را داخل خانه کردند و خانه گنجایش نداشت. هر خانه که داخل می شدند حضرت اشاره به دیوار می کرد و دیوار پر می رفت و خانه گشاده می شد تا آنکه آن خانه گشایش همه به هم رسانید پس حضرت بر سر نثار آمد و آب دهان مبارک خود را در سوراخ انداخت و دیگر را کشود و در دیگر نظر کرد و به آن گفتم که ما را از تو سخن و یک بکایه می بده از زبان ر از تو می گند و به آن حضرت می داد حضرت با امیر المؤمنین علیه السلام در میان کاسه برید می کرد و چوب کاسه پر شد، فرمود ای جابر یک شمع گوسفند با من آوری آوردم و بر روی تریه ریختم و ده هزار صحنه را صید که خود را سپر میداد پس باز دیگر کاسه را پر از تریه کرد و در دیگر طبیده و ده نفر خوردند پس باز دیگر کاسه را پر از تریه کرد و در دیگر طبیده و جابر آورد و در مرتبه چهارم که حضرت درع از جام طبیب جابر گفت. یزید رسول الله گوسفندی پیشتر از دو دراع بردارد و من با حائل سه درع آوردم:

حضرت فرمود که اگر ساک می‌سختی همه از نوع این گوسفند می‌خورند پس به یی‌محور ده نفر ده نفر می‌طلبید تا همه صحابه میر شدند پس حضرت فرمود ای جابر، بی‌تأما و بی‌محوریم، پس من و محمد صلی الله علیه و آله و عیسی علیه السلام خود را دیدیم، بیرون آمدیم و سور و دیگر به حال خود بود و هیچ کم نشده بودند و چند روز بعد از آن سر از آن طعام خوردیم.

دهم، روایت شده که فناده بن النعمان که برادر مادری ابوسعید خدری است و از حاضر شدگان بود و أخذ است در جنگ أخذ رخمی به چشمش رسید که از حقیقه بیرون آمد به نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد عرض کرد منی بکوی روی دارم در خانه که او را دوست دارم و او نیز من دوستی می‌دارد و روزی چند نیست که با او بساط عیش و تمسک گشته‌ام، سحت مکرر می‌دارم که مرا با این چشم «وینخته دیدار کند رسول خدا صلی الله علیه و آله چشم او به جای خود گذاشت» و گفت اللهم اكشفه الجبال، او از آن بیکویر گشت، آن دیده دیگر گاهی به درد می‌آمد لکن این چشم هم مگر به درد نیامد و از یحسانت که یکی از پسران او بر عمر بن عبدالعزیز وارد شد عمر گفت کیسه این مرد؟ او در جواب گفت:

أَكَلْتُ لَيْسَ سَأَلْتُ عَلَى الْخَيْدِ عَيْتَهُ فَمُرَّتْ يَكْتَفُ الْمُصْطَلَفِيُّ أَحْسَنَ الْوَرْدِ
فَعَادَنِي كَمَا كَانَتْ لِكُلِّ مَرَّةٍ فَمَا أَحْسَنَ مَا عَنِي تَوَاحُشِي مَا رَكِبَ

{اعجاز در دفع شر دشمنان}

نوع پنجم، در معجزه می‌است که ظاهر شده از حضرت در کتیب مرت دشمنان. مانند هلاک شدن مسنهرئیس و دریدن سپر عقیقه بن ابی‌لهب را و کتایب سر ابوجهن و ابولهب و ام‌جمیل و عامر بن طفیل و ازید بن هبش و معمر بن یزید و قسیر بن الحارث و غیر شاعر از آن حضرت، الی غیر ذلک و مادر ایهجا گفت می‌کنیم به ذکر چند امر

اولی علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرد کعبه نماز می‌کرد و ابوجهل سوگند خورده بود که هرگاه آن حضرت را در نماز ببیند آن حضرت را هلاک کند چون نظرش بر آن حضرت افتاد، سنگ گریبی برداشت و منوجه

آن حضرت با او و جویا سنگ بید کرد دستش د. گرفتار شد و سنگ بر دستش چسبید.
 و چون برگشت و به نزدیک اصحابش خود رسید. سنگ از دستش افتاد و به او پس دیگر به
 حضرت استعانه کرد تا دعا فرمود و سنگ از دستش جدا شد پس فرمود دیگر برخاست و گفت:
 من می‌روم که او را بکشم چون به نزدیک آن حضرت رسید. فرسید و برگشت و گفت: ایال
 من و آن حضرت از دعائی مایه سر فاصله شد و دم بر زمین می‌زد من رسیدم و برگشتم.
 دوم مثیح حدیب در تفسیریه شریفه اَنَا كَفَيْتَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ. و یب کرده اند که چو
 حضرت رسول ﷺ حلیت به کرامت جوب. فرسید، اور کسی که به او یحال آورد علی
 بن ابی طالب (ع) بود. پس حدیبچه رسولی الله عنها. یسماز آورد. بحر ابو طالب جعفر
 طیار (رضی الله عنهما) زوری به نزد حضرت آمد. دیا که نماز می‌کند و عقی (ع) در پهنو دش معار
 می‌کند. پس ابو طالب یا جعفر گفت که تو هم نماز کن در پهنو. پس عم خود پس جعفر از
 جانب چپ را حضرت ابی‌سناد و حضرت یمنش شد. پس یطی حارثه ایجاب آورد و این
 پنج نفر معاز می‌کردند و هر ساله از بعثت آن حضرت گذشت پس خداوند عالم بیان
 فرستاد که ظاهر گرداند دین خود را و پرو ممکن از مسو کانه پس به تفرسی که هکذبت کردیم
 شر استهزاء کنندگان را. و سهره کنندگان پنج نفر بودند. و عید بن معیر و عاص بن وائل و
 اشود بن صندب و اسود بن عید و عوف و حارث بن طه و طه و بعضی شش نفر گفته اند و حدیث
 بن قیس را اضافه کرده اند.

پس حیرثیل آمد و به آن حضرت یسناد و چو و ولید گذشت حیرثیل گفت. این ولید پس
 معیره است و از اسیران کنندگان است؟ حضرت فرمود. بلی پس حیرثیل اشاره به سوی او
 کرد و او به مردی از خراجه گذشت که لیر می‌رسانید و پاپیر روی براسه یز گذاشته ریرهای از
 آنها در پاشنه پای او سب و خوبید شد و بکبرش نگذاشت که حم شه دوان ابیر و آورد
 و حیرثیل به حمیر موصع اسار کرد و بود چو ولید به حمیر رفته بر روی کر می خواید و
 دخیس در یابین کر سی خوراید. پس چو از پاشنه اش رو لا شد و افعدر حد که به فرار
 دخیس ش رسید و دخیس من یسناد پس دخیس با کیر خود گفت که چس دهان مک
 میسند ای؟ ولید گفت. یس چو پدر تو صاب مشک یسند پس طنبیه فرزد خود و
 و صیب کرد و ده چشم پیوست.

و چو عاص بن وائل گذشت حیرثیل اشاره به سوی پای او کرد پس چو یی به کف پا پس

فرو رفت و از پشت پدیس پیروز آمد و از آن بصره و به روایت دیگر جاری به کف پاش
فرو رفت و به حارث آمد و تقدیر خارید که هلاک شد و چون اسودیس مطلب گدست اشاره
به دیدن او کرد او گور شد و سر بر دیوار ردا هلاک شد و به ویت دیگر اشاره به شکستن
کرد بعد آب حور دکه شکستن پاره شد و اسودیس عبد یعوث را حصر در نهرین کرده بود که
جدا دیده اش را گور گرفتند و به برگ فرید خود میلا شود چون این روه شد حننیل برگ
سجری بر روی او رد که گور شد و برنی استجاب دعاى آن حضرت مانند با و بر بدر که
فریدش کشفه شد و خسر کشنه شدن فرید خود را شنید و مُرد

و حارث بن طاطظه را اشاره کرد جبرئیل به سر او، چرخ از سرش افتاد نایسرد گویند که
ما را از آگزیه و مرد و بر گوب که سعوم به او میداد و نگین سیاه و هیانش معیر شد
چون به خانه آمد او را رشتا حنند و آفتاد ردید او را که کشانش
و حارث بن دیس ماهی شوری حور و نقله با حور دکه مُرد.

سوم، روایتی و غیر او از ابن مسعود روایت کند که روزی حضرت پیغمبر ﷺ در
پیش کعبه در سجده بود و شری از ابو جهل کشته بودند، آن ملعون فرستاد بچه دال شتر
و، دید و بر پشت آن حضرت افتاد و حضرت عاظمه علیها السلام و آن را از پشت آن حضرت
دور کرده چون حضرت از نماز فارغ شد، فرمود که جدا بدار، بر نو بادیه کافران هریش و نام
بر دابو جهل و عتبه و شبنه و وید و امه و آن ابی معنهد و جماعتی که همه را دیدم که در چاه
بدر کشته افتاده بودند.

چهارم، ایضاً روایتی به یث کرده است که حضرت سول خدا ﷺ در بعضی از شبها در
نماز سوره بقره یا ای قلب تلاوت نمود پس گفتند به ائم حنبل خواهر ابوسعیان که ابوبهب
بود که دیشب محمد ﷺ در نماز بر تو و سوهو بو همت می کرد و شمر مدبر می کرد
آن معجزه در خشم شد و به طلب آن حضرت پیروز شد و می گفت اگر او را بیسم سبحان بدو
او خواهم سوانید و می گفت، کیست که محمد را به من نشان دهد؟ چون از در مسجد داخل
شد، ابوبکر به برد آن حضرت نشسته بود گفت با سوراظه خود را پنهان کرد که ائم جمعی
می آید، می رسم که حرفهای به به شما بگویند حضرت فرمود که مرا بخواهید دید، چون به
مردیک آمد حضرت را دید و از ابوبکر پرسید که آیا محمد را دیدی؟ گفت، نه، پس به خانه
خود برگشت

پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که حد حجاب بر روی بر میان حضرت باد و از آنکه آن حضرت بدید و آن معونه و سایر کفار قریش از حضرت با اَئِدَم می گفتند، یعنی بسین مذهب کرده شده و حضرت می فرمود که حد نام من از پال ایشان محو کرده است که نام من یعنی بر بدو مذهب را مذهب می گفتند و مذهب نام من نیست.

پس جم این شهر آشوب و اکثم مورخان روایت کرده اند که چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند، ابولهب از ابوسعیان پرسید که سبب انهرام شد چه بود؟ ابوسعیان گفت: همین که ملاقات کم دیم یکدیگر را، کم یحیم و ایشان را کشید و اسیر کردند هر نحو که خواستند و مردان مسجد دیدم که بر اسباب ابی سوار بودند و میان سما و زمین هیچ کس نر بر اینها نمی توانست ایستاد.

ابو رافع با م الفصل روحه عباس گفت: اینها ملائکه اند، ابولهب که پس را شنید، بر حاص و ابورافع بر زمین و م الفصل عمو حیمه را گرفت و بر سر ابولهب زد که سرش شکست و بعد از ر هفت روز رنده ماند و حد او را به عذسه مبتلا کرد و عذسه هر صی بود که عرب از سریت آن حد می کردند. پس نه بی سبب سه روز در خانه ماند که پسر هیش میر به نزدیک او صی رفتند که او را در دهی کسب بکند او کشیدند و در بیرو بکند اما حسدنا بهان شد.

علامه مجسر فرموده که اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آن موضع می گذرد، سنگی چند بر آن موضع می اندازد و من عظیمی شده است پس تأمل کن که مخالف خدا و رسول چگونه صاحبان بسیاری شریف از شر خود می بهره اگر دانیده است و طاعت خدا و رسوای چگونه مردم بی حساب و شمار به در حجاب و طبع بد ما حجاب است و اهل بیت عز و شرف مدحی گردانیده است.

[اعجاز در شیاطین و جنیان]

نوع ششم در معجزات آن حضرت است در مسخوین شدن بر شیاطین و جنیان و یمن آوردن بعضی از یمن و مادر پنج کتبی می کشیم به ذکر چند امر

اول، عیسی علیه السلام و یث کرده است که حضرت رسو صلی الله علیه و آله از مکه بیرو. فتاب رید بین حاربه به حجاب باز از عکاظ که مردم ایمه اسلام دعوت نمایند پس هیچ کس اجابت آن حضرت نکرد پس به سوی مکه برگشت و چون به موضعی رسید که آن را وادی عجه می گویند به نماز سب ایستاد و در نماز سب تلاوت قر ر می نمود پس گریه می کرد

گذشتند و چون هرات به حضرت^۱ رسیدند بعضی با بعضی گفتند: «سبکت شوید چون حضرت از نالوت فارغ شد، به جانب قوم خود رفتند اینها کسندگان گمراه ای قوم ما بعد سستی که ما شنیدیم کتابی را که باز شده است بعد از موسی در حالتی که تصدیق کرده است آنچه را که پیش از او گذشته است. هدایت می‌کند به سوی حق و به سوی راه راسته ای قوم، جانب کنید تا می‌حد و پیمان آورید اینها و آن بیاهرم گناهان شما را و پناه دهد شما را از عذاب الهیم.» پس برگشتند به خدمت آن حضرت و پیمان آوردند و این جانب ایشان را معین کرد شرایع اسلام و حق تعالی مودع حق ایشان گردانید و حضرت والی و حاکمی بر ایشان نصب کرد و در همه وقت به خدمت آن حضرت می‌آمدند، و امر کرده حضرت امیر المؤمنین^{علیه السلام} را [که] مسائل دین را معین ایشان نماید و در میان ایشان مؤمن و کافر و ماضی و یهودی و نصرانی و مجوسی می‌باشد و ایسان از هر بدان جانانند

دوم: شیخ سفید و مجوسی و سایر محدثین روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} به جنگ بنی المصطلق رفت، به نزدیک وادی بلعموری فرود آمدند چون آخر شب شد جبریل^{علیه السلام} نازل شد و حیر داد که هدیه‌ای از کاهان جن در این وادی می‌گردانند و می‌خواهند به اصحاب تو صبر برسانند پس امیر المؤمنین^{علیه السلام} را طلبید و فرمود که برو به سوی این وادی و چون دشمنان خدا را حقیان شمری تو شوند دفع کن ایشان و ده آن‌ها می‌که خدا تو را عطا کرده است، و منحصر شو از ایشان به نامهای بزرگوار خدا که تو به علم بها مخصوص می‌گردانیده است. و صد نفر از صحابه^{رضی الله عنهم} آن حضرت همراه کرد و هرمود که با آن حضرت باشد و آنچه بفرماید اطاعت نمایند.

پس امیر المؤمنین^{علیه السلام} موجه آن وادی شد و چون نزدیک کنار وادی رسید فرمود به اصحاب خود که در کنار وادی بایستید و نشمارا رخصت بدهم هر کس بکشد و خود پیش رفت و پناه بدیده خدا از شر دشمنان خدا و بهرین نامهای خیار یاد کرد و انشالله سمود اصحاب خود که نزدیک نیایند چون نزدیک آمدند، ایشان آنجا برداشتند و خود داخل وادی شد. پس باد سدی وزید نزدیک شد که بشکر بر رو دوافتند و از بر من قلمهای ایشان برزید. پس حضرت فریاد کرد که منم علی بن ابی طالب و همی رسول خدا و یسوعم او، اگر خواهید و تواید در برابر من بایستید. پس هو تها یب شد مانند رنگین و شعله‌های آتش در دست داشتند و اطراف وادی را شر و گرسند و حضرت بیس می‌رفت و تلاوت قرآن می‌نمود و

شمشیر خود را به جانب راست و چپ حرکت می داد چون به نزدیک آنها رسید مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و بپایند شدند پس حضرت با الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و به نزدیکه بصره ایستاد چو در آثار آنها را طواف شد صحابه گفتند چه دیدی یا امیر المؤمنین؟ ما نزدیک بود از ترس هلاک شویم و بر تو تکیه کردیم. حضرت فرمود که چون ظاهر شدند من صدقه به نام خدا پنا گردم و ضعیف شدم و روزه ایشان بخشم و پرو از ایشان بگردم و اگر بر هیبت خود می مانند همه را هلاک می کردم.

پس خدا کفایت شز ایشان از مسلمانان نمود و مایمانده ایشان به خدمت حضرت رسول ﷺ رفتند که به آن حضرت ایمان بیاورند و از او ایمان بگیرند و چون جناب امیر المؤمنین علیه السلام با اصحاب خود به خدمت حضرت رسول ﷺ برگشت و خبر را نقل کرد حضرت شاد شد و دهی حیر کرد برای او و فرمود که پیش از تو آمده اند که خدا ایشان را به تو می سازیده بود و مسلمان شدند و من اسلام ایشان را قبول کردم.

سوم این شهر آموخت و پست کرده است که تعیم داری در سرای از سرهای راه شام فرود آمد و چون خواست بخوابد گفت امشب من در اماں اهل یس وادبم و این عاقله اهل جاهلیت بود که اماں از جیان اهل وادی می فتنیدند ماگاه مدائی از آن صحرانید که پناه به خدا ببر که جیان کسی را اماں نمی دهد از بچه خدا خواهد و به تحقیق که پیغمبر آسمان معصوم شده است و ما در حججی در پی او سوار کردیم و مگر شیاطین بر طرف شد و جیان را به بیر شهید از میان رانند بر و به نزد محمد ﷺ رسول پروردگار عالمیان.

چهارم تسبیح طبری و هیم او از رهبری رویت کرده اند که چون حضرت ابو طالب (رضی الله عنه) دار فناء را ترک کرد، بلا بر سر خدا ﷺ شد بد شد و اهل مکه اتفاق بر بد آمد و اضرا از آن حضرت بد آمد، پس آن حضرت متوجه حایف مدینه که شاید بعضی از ایشان ایمان بیاورند چون به حایف رسید، سه نفر ایشان را ملاقات نمود که ایشان رؤسای حایف بودند و برادران بودند عبد یالین و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عبیر و اسلام را بر پیشانی اظهار فرمود

یکی از ایشان گفت من جاهل های کعبه در دیده باشم اگر خدا بخواهد مرا فرستاده باشد و دیگری گفت خدا نمی فرستد از تو بهتر کسی برای پیغمبری بعزست؟ سوم گفت والله بعد از این با تو سخن نمی گویم زیرا که گری پیغمبر خدائی شایسته از آن عظیم تر است که در تو سخن بوال گفت و اگر بر خدا درویشی گویم سراوازیست یا تو سخن گفتی و اسفراء نمودند به آن حضرت

و چون قیوم ایشان دیدی که سرکرده های ایشان با آن حضرت چنین ستودند که نزد طرفه ای صف کشیدند و سنگ بر آن حضرت می انداختند پاهای مبارکس را صحر و ححر گم نامیدند و حو از آن دفعه های عمرس پیم جاری شد پس به جانب داعی از باغهای یشال مد که در سایه درختی قرار گیرد، حثبه و شینه را در آن باغ دید و از دیدن ایشان محرو و گم دید و بر آنکه شدت عداوت ایشان را به حد و رسوب می دانست چه آن دو تن حضرت بشو دیدند علامی داشتند که او را عداس می گفتند و نصرانی بود از اهل یمنو انگوری به او دادند و از برای آن حضرت فرستادند چون علام به خدمت آن حضرت رسید، حقم ت ای او پرسید که از اهل کدام مینی؟ گفتند از اهل یمنوا، حضرت فرمود که از اهل شهر بنده شایسته یونس بن مینی؟ عداس گفتند به چه می دانی که یونس کیست؟ حضرت فرمود که من پیغمبر خدا یم و حد مرا از قصه یونس خبر داده است و قصه یونس ابراهیم نقل کرد عداس به سجده افتاد و پاهای آن حضرت را می بوسید و حو را از آن پاهای مبارک می چکید.

چون عبید و شینه حال آن علام مشاهده کردند با ک شبنم و چمن علام به سوی ایشان برگشت: گفتند چتر بری محمد سجده کردی و پاهای او بوسیدی؟ و هرگز نسبت به ما که آقای تو ایم چنین مکردی؟ گفتند این مرد شایسته است و خبر داد مرا از احوال یونس بن مینی، پیغمبر خدا یشال خدیشدند و گفتند یو فریب آن را محو که مرد فرستاده ای است و دست از بن ترسانی خود در مدار پس حضرت از یشال ناامید گردیده بار به سوی مکه مراجعت نمود و چون به نخله (که اسم موضعی است) رسید، در میان آب مشعوب نماز شد پس در آن موضع گرهی از جر نصیبش (که موضعی است از یمن در آن حضرت گذشت) و آن حضرت نماز با تمامه می کرد و در نماز قرآن تلاوت می نمود، چون گوش دادند و قرآن شنیدند بعد آوردند و به سوی حرم خود برگشتند و ایشان را به اسلام دعوت نمودند.

و در روز دیگر، حضرت مأمور شد که تبلیغ سال خود نماید به سوی حبش و ایشان را به سوی اسلام دعوت نماید و هر یاز یشال بخواند پس حق معالو گروهی از جنس از اهل نصیب به سوی آن حضرت فرستاد و حضرت با اصحاب خود گفت که من مأمور شده ام که امشب بر حبشان قرب بخوام کی از شما در پی من می آید؟ پس عبدالله بن مسعود با حضرت آمد عبدالله گفتند چون به اهلی مکه رسیدیم و حضرت داخل راه حوون شد حطی برای من کشید و فرمود که در میان من حصه بسوز و بیرو مرو ت من به سوی تو بایم پس آن حضرت رفت و به نماز مشغول شد و سه وعه کرد در تلاوت قرآن ساگه دیدم که سیاهان بسیار هجوم آوردند که میان من و آن حضرت جاری شدند که صفای آن جناب را

بشیدم. پس پرکننده شدند مانند پاره‌های بر و رفتند و گریه می‌آیشان می‌آمدند و جوی
حضر را در صبح فارغ شد، بیرون آمد و فرمود آیا چیزی دیدی؟ گفتم: بلی. مردان سیاه
دیدم که جامه‌های سفید بر خود بسته بودند. فرمود که اینها جن‌نصیبی بودند.
و به روایت ابن عباس: هفت نفر بودند و حضرت بیان را. سؤا کردند: به سوی قوم
یشان. و بعضی گفته‌اند: نه، بهر بودند.

[اعجاز در خبر دادن از عیب]

نوع هشتم: در معجزات حضرت رسول (ص) است در اخبار از معیبات فقیر گوید که مار
کافی است در این مقام (نچه بعد از این ذکر خواهیم کرد از اعجاز امیرالمومنین (ع) از عیب،
ریر که نچه امیرالمومنین (ع) از عیب خبر دهد از یحیی (ع) احد کرده و از مشکلات نبوت
افشایی کرده: قَالَ شَيْخُ الْإِسْلَامِ: «يَجِبُ إِعْلَانُ كُلِّ عَيْبٍ لِيُكْفَرَ بِهِ»
إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. لِأَنَّ عَلَيْهِمُ الْكُفْرَةَ مِنْ ذَلِكَ الْبُخْلُوكِ.
لکن ما به عیب بزرگ و تبیین به ذکر چند خبر اکتفا می‌کنیم.

اول: حمیری از حضرت صادق (ع) روایت کرده که حضرت و سور (ع) و رور بن
اشرفی مائنی که عباس هم‌رده داشت از او گرفت و از او طلب نماز نمود. و گفت: یا رسول الله! هر
عین بی‌بازارم. فرمود: پس چه پنهان کردی در دام الفصل روج؟ خود؟ عباس گفت: من گواهی
می‌دهم به و خداوند خد و یحیی (ع) در ریر که هیچ کس حاضر نبوده غیر از خدا در و فی
که آن را به او سپردم. پس حق تعالی فرستاد که لاگو به بها که در دست شما هستند از اسیران
که اگر خدا بداند در دل شما یکی به شما خواهد داد بهر. آنچه از شما گرفته شده است، و
آهو عباس چنان صاحب مال شد که بیست غلام او بجزای می‌کردند که کمتر آنچه برد
هر یک بود بیست هزار در هم بود.

دوم: ابن یثیری و راوندی روایت کرده‌اند از ابن عباس که ابوسعیان روری به خدمت
حضرت رسول (ص) آمد و گفت: یا رسول الله! می‌خواهم از تو سؤالی بکنم. حضرت فرمود
که اگر می‌خواهی من بگویم که چه می‌خواهی پرسشی؟ گفت: بگو، م‌خود آمده‌ای که از عمر
من پرسشی که چند سال خواهد شد؟ گفت: بلی، یا و سم را الله. حضرت فرمود که من بیست و

شیخ یثیری گوید: بعد از این که آن‌ها به ایمان دوازده گانه ما منتهی می‌شود و آنان به پیغمبر (ص) می‌رسند و به علومشان برگشته از مشکات آن بزرگوار استند.
7. نقل: 70.

سه سال و مدگانی، حواهم کرد ابوسفیان گفت: گواهی می‌دهم که تو راست می‌گویی حضرت هر مود که به ریان گواهی می‌دهی و در دین ایمان نداری، ابی عناس گفت: به خدا سوگند که چنان بود که آن حضرت هر مود. ابومضیل معلق به د یکی از شواهد بقلش آن بود که چون در آخر عمر نابینا شده بود، روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در آن مجلس بود، پس مؤذن اذان گفت: چون اُنْشَدُ اَنْ تُشْهَدَ اَنْ رَسُوْلُ اللهِ گفت، ابومضیل گفت: کسی در این مجلس هست که از او بپد: ملا حظه کرد؟ شخصی از حاضران گفت: نه ابومضیل گفت: ببینید این مرد هاشمی نام خود را در کعبه در آن داده است!

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: خدا دیده تو را گریان گرداند ای ایه سعیدان، خدا چنین کرده است، او نکرده است، زیرا که حق تعالی هر مود است. و وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ و بلند کردیم از برای تو نام تو را.

ابوسفیان گفت: خدا، یگر یابد دیده کسی. که گفت: در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و هر یازی داد

موم، راوندی از ابومضیل حداری روایت کرده است که در بعضی از جنگها بیرون رفیم و نه مود و ده مود با یکدیگر رفیق می‌شدیم و عمل را میان خود قسم می‌کردیم و یکی از رفیقان ماکار سه مود را می‌کرد و از او بسیار راضی بودیم، چون حوالس را به حضرت عرض کردیم، فرمود او مردی است از اهل جهنم، چون به دشمن رسیدیم و شروع به جنگ کردیم، آن مرد تیری بیرون آورد و خود را کشت، چو به حضرت عرض کرد، فرمود که گواهی می‌دهم که مسموم شده و رسول خدا صلی الله علیه و آله او خیر من دروغ می‌شود

چهارم، راوندی روایت کرده است که مودی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مدو گفت: دو روز است که طعام بخور، نه ام، حضرت فرمود که برو به بازار، چون روز دیگر شد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله دیروز رفتم به بازار و چیزی می‌افتم و بی سام حوایدم، فرمود که برو به بازار، چون به بازار آمد دید که هافله آمده است، ماعی آورده‌اند، پس او آن متاع خرید و به یک اشرفی بهج از او خرید و اشرفی را گرفت و به خانه برگشت. روز دیگر به خدمت آن حضرت آمد و گفت: در بازار چیزی می‌افتم، حضرت فرمود که از فلان قافله متاهی خریدی و یک دینار بهج یافتمی گفت: بی فرمود پس جر دوع گفتم؟ گفت گواهی می‌دهم که تو صادق و از برای من انکار کردم که بدانم که آنچه مردم می‌کنند تو می‌دانی به، و همین مر به ییعبری می‌ریده گردید پس حضرت فرمود که هر که از مردم بی بیاری کند و سوال نکند خدا

اور غمی می گردانند، و هر که بر خود در سوالی بگشاید حدیث او هفتاد در قدر و می گنجد که هیچ چیز آنها را سد نمی کند پس حد از آن دیگر آن مرد از کسی سوال بدرد و حالش بگو شد بمجم. روایت شده که چون جعفر بن ابی طالب (ص) فلان (ص) از حبشه آمد حضرت رسول (ﷺ) او را در سال هشتم به جنگ مؤنه فرستاد و مؤنه (یا حمرة) نام هریه ای است از قرای بنی که در اراضی مدین افتاده است و از بجای بیت المقدس دو مهن مسافت داشت پس حضور او را در حد بن حارثه و عبدالله بن رواحه به برید امیر لشکر کرد پس چون به مؤنه رسیدند قیصر لشکری عظیم برای جنگ آنها آماده کرد. پس هر دو لشکر زمین جنگ بستند گرفتند و صف راست کردند جعفر بن ابی طالب چون شمشیر شمشیر کشید از پیش روی صف پیروان شد و مردم را بعد داد که ای مردم از اسبها فرود شوید و پیاده رزم دهید و بن سخن را برای آن گفت که لشکر کفار هوان بودند. خواست تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فراتوان کرده بجای بگو گذرار کنند

مسلمانان دو پذیر پس این فرمان گرانی کردند اما جعفر خود را اسب به بر آمد و اسب را پی برد پس علم را بگر فب از هر جانب حمزه در انداخت جنگ ایوب شد و کافران حمزه و ر گشتند و در پی امیر جعفر پیروان شدند و شمشیر و نیزه بر او زدند و شمشیر دست راست او را حصار بر قطع کردند علم را به دست چپ او زدند و چپ او را هم چنان زدند و نا پنجاد خم از پیش روی بدو رسید و به وایسی بود و دو رخم پیروان تیر داشتند پس دست چپ او را قطع کردند، بن هنگام علم را به هر دو بازوی خویش افراشته می داشت. کافران چون ایسی بدیده خصم گین بر روی صورت داد و شمشیر بر کمر گاهن برد و آن حضرت شمشیر کرد و علم را بگو شد

از حدیث روایت شده که همان روزی که جعفر در مؤنه شهید شد حضرت رسول (ﷺ) در مدینه بعد از نماز صبح بر صبر بر آمد و فرمود که الحال بر آنرا شد از مسلمانان با مسرکان مشغول کار. او را شدند و حمزه را یک را و جنگ هریک را فعل می کرد تا گفت که ربه بن حارثه شهید شد و علم افتاد پس فرمود علم را جعفر بر دست او پیش رفت و مدجه جنگ سد پس فرمود که یک دستش را انداختند و علم را به دست دیگر گرفت. پس فرمود که دست دیگرش را انداختند و علم را به سینه خود چسباند پس فرمود که جعفر شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را عبدالله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند پس گفت که عبدالله شهید شد و علم خاندین را بد گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند

پس از عید به ریز آمد و به حاتنه جعفر رفت و عبدالله بن جعفر را طیبید و در دامن خود نشانید و دست بر سرش مالید. والدۀ او اسماء بنت عمیس گفت: چنان دست بر سرش می‌کشی که گویا پییم است. حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و خوب این را گفت آب از دیده‌های مبارکش روان شد. فرمود که پیش از شهید شدن دستهایش بریده شد و خدا به حوض آن دستها او را دو بال داد از هر دو سیر که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز می‌کند به هر جا که خواهد.

و از حضرت صادق (ع) روایت است که حضرت رسول (ص) و اطعمه (ع) را گفت: برو و گریه کن بر پسر عمّت و وائکلا مگو. دیگر هر چه در حق او بگویی است گمته‌ای. و به روایت دیگر فرمود: بر من جعفر باید گریه کند گریه کنندگان. و به روایت دیگر حضرت اطعمه (ع) فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد و به خانه او برود و او را سَلّی دهد تا سه روز.

فقیر گوید مادر ایضا اگر چه فی الجمله از شُبه کلام خارج شدیم بکن شایسته و مناسب بود آنچه ذکر شد.

و بالجمله حیر داد رسول خدا (ص) از نامه‌ای که مخاطب بر این بَلْتَمه به اهل مکه نوشته بود در فتح مکه. و خیر داد ابوذر را به بلاها و آفت‌هایی که به او وارد خواهد شد و آنکه بهای زندگی خواهد کرد و مهاجرت را به او و گروهی از اهل عراق مؤلفی به غسل و کفن و دفن او خواهند شد. و خیر داد که یکی از زنان می بر شتری سوار خواهد شد که پشم روی آن سر بسیار باشد و به جنگ و صیحر خواهد رفت. چون به مرز خواب برسد، صغان پر سر راه او فریاد کنند.

و خیر داد که عمار را غنای عید خواهند کش و آدم را دلو از دیا شربتی از آیین باشد و خیر داد که حضرت را هر از آنکه او کسی است از اهل بیتش که به او ملحق خواهد شد و در مجالس بسیار امیرالمومنین (ع) را خیر داد که ریشش از خورش سرش خضاب خواهد شد و امیرالمومنین (ع) پیوسته منظور آن خضاب بود.

و هم در مجالس بسیار خیر داد از شهادت امام حسین (ع) و اصحاب آن حضرت و مکان شهادت ایشان، و کشتن گار ایشان و حاکم کر بلا اینه تم مسحه داد و خیر داد که در هنگام شهادت حسین (ع) این حاکم خون خواهد شد و خیر داد از شهادت امام زین العابدین (ع) و مدفون شدن آن حضرت در خراسان و فرمود به ریز اول کسی که از عرب تبع امیرالمومنین (ع)

ر بشکند و خواهی بود و فرمود به عباس عمومی خود که وای به فرزندان من از شر بدان دل
و خبر داد که از صبه^۱ صبحیه طاعنه را که فریش و شنه به دند پیسیده به شیر نام خدا که در آن
است و خبر داد از راه شهر بغداد و مردن رفیقه بین ریگ مدق و هزار ماه سلطنت سی امیه و
کشتن معاریه حجر بن عدی و اصحاب او را به طعم و از واقعه حره و کور شدن ابن عباس و
رید بن ارقم و مردن نجاشی پادشاه حبشه و کشته شدن اسود عتسی در یمین در همان شبی که
کشته شد و خبر داد از دلت محمد بن الحنفیه برای امیر المومنین علی و دم و کیست خود
به او بحشید و خبر داد از دلت سید بنی یزید انصاری و دودعه فسطاطیه الی غیر ذلک.

علامه مجلسی در حیات القلوب بعد از تعداد جمعی از معجزات با حضرت هر موده
و مؤلف گوید آنچه از معجزات آن حضرت مذکور شد از هزار یکی و از بسیار اندکی است و
جمیع اقوال و اطرار و خلافی آن حضرت معجزه بود خصوصاً بر نوع معجزه که اخبار به
امور معیه است که پیوسته کلام معجز نظام سید نام بر این نوع مبسوط بوده و مدافعان
می گفتمند که سخن آن حضرت را مگویند که در دیوار و سنگ پرده همه آن حضرت را
خبر می دهد از گنجه های ما و اگر عاقبت نفکر نماید و عقل خود را حکم سازد هر حدیثی از
احادیث آن حضرت و این بیست و حضرت و هر کلمه از کلمات طریقه ایشان و هر حکمی از
حکام شریعت مقلد با حضرت معجزه های استعجابی و عرو عادی است

آیه عافیتی جویر می کند که یک شخص از اسخاص انسانی بدون وحی و الهام جاب
مقدس سبحانی مریعی تواند احداث نمود که اگر به آن عمل نماید امور معاش و معاد
خامع خلق منظم گردد و رحمتی قدر و سع و فساد به آن منسوب گردد و هر فتنه و فساد
که ناشی شود از مخالفت قوانین حق او باشد و در خصوص هر واقعه از بیوع و بیارات و
مضاریات و معاملات و سازعاب و موارد و کیفیت معشرت پدر و فرزند و رب و شوهر و
قا و بنده و خویشان و اهل خانه و اهل بلد و امر و عیال و سایر امور قانونی معز فرموده
داشت که از آن بهر محبت نوا کرد و در ادب حبسه و اخلاق کم یمه در هر حدیثی و خطبه ای
اصحاب آنچه حکما در چندین هزار سال فکر کرده اند بیان نمایند و در معارف ربانی و
غوامض معانی در مدت فیل رسالت بعد بیان فرموده که ما وجود مصیبت و فساد طالبان
خطام دنیا آنچه به مردم رسیده و در قیامت فحول عرصه در آنها بعد نمایند به صدها هزار
یک اسرار آنها نمی توانند در میانه (نقشه)

فصل ششم:

در وقایع ایام و سنین عمر مبارک حضرت خاتم النبیین ﷺ

و غزوات آن حضرت است به نحو اشاره و اجمال

مورحین گفته اند که شش هزار و صد و شصت و سه (۶۱۶۳) سال بعد از هبوط آدم ﷺ و لادت با سعادت حضرت خاتم النبیین ﷺ واقع شد و در ۶۱۶۹ و وفات حضرت مه‌ر بی‌الله عها واقع شد. همانا جوانی حضرت محمد ﷺ شش ساله شد آینه به بر دیک عبدالمطلب را و گفت: حالان من از بی‌عدی بی‌انجامد و در مدینه می‌گردد فارسی، اگر احارت رود مدال را احمی شوم و یسال را پر شش کنم و محمد (ﷺ) را بر پا خورم خواهم به دتا خویشا من او را دیدار کنند. عبدالمطلب آینه را حضرت داد و او بی‌همیر ﷺ بر داسنه به تفریق ام ایمن که حاصه (دایه) حضرت بود و آنه مدینه گشت و در دارالنبیه که مدعی عبدالله یاد بی‌همیر ﷺ در محاسب یک ماه سکون اختیار فرمود و حویران خود را دیدار کرد و از آنجا به سوی مکه کوچ داد هنگام مر جعب در مسأ ابواکبه عبانۀ مکه و مدینه است مراجع آن منظره از صحت یکتا و هم در آن عمر از گذشت احد مبارکش را در محابه خاک سپردند و بی‌که در این عصره در سدره مکه سال دهشت گزید برای آن است که از ابوا به مکه نقل کردند

و چون امه اضی‌الله عها و ذاع جهان گفت، ام ایمن سو الله ﷺ را بر داسنه به مکه برد عبدالمطلب آن حضرت را در بر گرفته رفت نموده از آن پس حد دره کمالی را حضرت

بهر دختربه و هرگز بی او حواله طعام سعادتی و دست به خوردهای مبردی گویند از مهر عبدالعظیم فریسی بود که هر روز در محل کعبه می گسرید و هیچ کس از قبیله وی بر او و سافه پای نمی نهاد و همین که عبدالعظیم بیرون می شد بر آب فراش می بست و قبیله او بیرون از آن سافه جای بر زمین می کردند اما حضرت رسول ﷺ چون ده می آمد بر آن فراتر می رفت و عبدالعظیم او را در اغوش می کشید و می بوسید و می گفت هارایت قبیله اطیب منه، ولا جسد اقل منی^۱

و در ۶۱۷۱ که هشت سال از سن مبارک پیغمبر ﷺ گذشته بود، عبدالعظیم وفات فرمود. نقل است که چون اجل آن بر گوار نزدیک شد ابوصالح بر عطیید و او را در باب پیغمبر ﷺ سفاوش بسیار کرد و فرموده او را حفظ کن و او به لسان و مال و دست نصرت کنی و رود باشد که او سینه قم شود بر دست ابوصالح و گرفت و از وی عهد بستند. نگاه فرمود مرگ بر من آسان گشت پس محمد ﷺ را بر سینه خود گذاشت و بگریست و دختر از خود فرمود که بر من بگریزد و مرثیه گویند که قبل از مرگ بشوم، پس شش تن دختران او هر یک قصیده های در مرثیه می بگفتند و بعد از آن عبدالعظیم این قصه شنید و از چهار بگفتند و این هنگام صد و بیست ساله بود و روایت در مدح عبدالعظیم بسیار است و او د شده که او را کسی بود که قاتل سده بدی^۲ و معوث خواهد شد در قیامت با حسن پادشاهان و سیمای پیغمبران

و نیز روایت شده که عبدالعظیم در جاهلیت پنج سبب مقرر فرمود حق تعالی آنها را در اسلام جاری گردانید.

اولی آنکه مال پدری را بر فرد مال حرام نکرد و حق تعالی در قرآن فرستاد
وَلَا تَجْكُوْا مَا نَكَحَّ اٰبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ^۳

دوم آنکه گنجی یافت و خمس آن را برای خدا داد و حد فرستاد
وَنَظُّوْا اَنَّا عِثْتُمْ مِّنْ تَوْحِیْدٍ قَدْ اٰتٰهُ خَمْسَهُ^۴

سوم آنکه چون پناه مردم و خیر نمود، اب را برای به حاجت نمود و حد فرستاد

یوسفی پاکیزه تر و پس از آن خدیوم.

۱ خدا، عقایدی است که مربوط به هر کس و هر چیز است و از دست خداوند در عالم فانی است یا آن گونه که هرگز جلوه بر اساس مصلحت است، احکام فکری را، تغییر می یابد داد. اما چنانچه معتقد بودند که پس از آخرت سده خدمت

بسته و لازم است که او بیرون شده است.

۲ سده ۲۳۴

۳ اشال ۵۶

اجتماع مقایه الحاج

چهارم آنکه در دینه کشش آدمی صدشتم مهر و کرد و حد بین حکم. هر متدا
پنجم آنکه عواف بر د فریش عده‌ای داشت پس عبدالعظف هفت شو ط مهر و کرد و خدا
چین مقرر هر مود

و عبدالعظف به از لام^۲ چهار معی کرد و بب را عبادت معی کرد و حیوانی که به نام ب
می کشند معی خو. دو می گفت من بر دین پلزم نیز اهییم باقی ام. و بیاید شر باب احوال امام
رضا علیه السلام معاری از عبدالعظف که حضرت امام رضا علیه السلام فرموده.

و در سنه ۷۵ که دوازده سال و دو ماه و ده روز از عمر شریف حضرت رسول خدا ﷺ
گذشته بود ابو طالب از بهر بچاره، سفر شام را تصمیم عزم داد و رؤیت شده که چون
ابو طالب اراده سفر شام کرد، رسول خدا ﷺ به مهران مافه او چسبید و گفت ای عم من که
می ساری؟ به پدری. از م به مادی پس ابو طالب گریست و حضرت را به خود برد و
هر گاه در راه هوا گرم می شد ابوی پید می شده بر بالای سر آن حضرت سایه می افکند. آنکه
در اثنای راه به صومعه راهبی رسید که او را بحیرا^۳ می گفت. چو دید که ابوی ایسان
حرکت می کند از صومعه خود به زیر مد و طعامی برای ایسان مهیج کرده ایشان را به سوی
طعام خود دعوت نمود پس ابو طالب و سایر رفقا و نسبه به صومعه راهب و حضرت
رسول خدا ﷺ را در دمناع خود گذاشتند چون بحیر دید که ابوی بالای عافه گاه یستاده است،
پرسید: ای کسی هست از این عافه که به سجاده آمده است؟ گفتند نه مگر بک طعلی که او را
مرد صانع خود گذاشته ایم بحیره گفت سر نواز چیست که کسی از طعام من بختل جانده او را
بیر بطلبید. چو به مرد آن حضرت را رساندند و آن حضرت به صومعه روان شد ابوی نیز همراه
آن حضرت حرکت کرد پس بحیر گفت: که ابوی طفل کیست؟ گفتند پسر ابو طالب است.
بحیرا به ابو طالب گفت پس پسر تو است؟ ابو طالب فرمود: نیز پسر بوادر من است پس ابوی که
پدرش چه شد؟ فرمود: هور به دینه نیامده بود که پدرش و باب نمود بحیر گفت که این طفل
و نه بلاد خود برگردان که اگر یهود او را بکشند چنانکه من مستحکم هر به او بکشند و
یقین که شأن او بر رگ است و او پیغمبر پس آن است که به شمشیر حق و ج حوافه فرمود

۲ چو بهای بر که با او بوخی قدر می گردد

توبه ۹

۳ بحیره نامی نر چس بر ابوی ویده بر شریف حضرت عیسی علیه السلام و دوش دهانان و مردی به جانب یزید بود
استادان

تغیر گوید که در اینجا اختلاف است که این طالب به آن حضرت به شام رفت یا به مکه
کلام بحیر از همان جا به حضرت مر جعت کرد یا حضرت را برگردانید و خود به شام رفت
از برای خریدن عقیقه است، و الله العالم.

و در سنه ۸۸ هـ که بیست و پنج سال از پس شریف حضرت پیغمبر ﷺ گذشته بود
حدیجه بنی ماله عنها ترویج فرمود و آن مخدوم دحتم خویلد بن اسد بن عبدالغری بن قُصی
بن کلاب بوده و بحسب روایه عتیب بن عاتق المدحزومی بود و فرزندش از او دو دکه چایه نام
داشت و از پس عقیق رو چایه به هاله ابن سدر الامیدی گشت و از او چندی این هاله را آورده و
چون این هاله وفات کرد، خدا یحه از مال خویش و موهرال، ترویج عظیم به دست آورد و از
سر مایه ساخته به شرط مصاریع تجارت کرد و از صیدانید توانگران شد چندانکه بعضی مدتی که
کار در آن او هشتاد هزار ستم از بهر بازرگانی می داشتند و روزه و نورمال او افروبی بود و
نام او بلند می گشت و بر بام خانه او قبه ای از حریر بسوزد طباهی ابن بشم راست کرده بودند
مسالی چند و عهد ترویج او به سول حدیجه بنی ماله و دگرش خدا از این مختصر
است ولیکن مادر اینچایه یک روایت اکتفا می کنیم

شیخ کلیبی و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول خدا ﷺ خواست که
حدیجه بنت خویلد رضی الله عنها را به عهد خود بیاورد، ابو طالب آن خود و جمعی از
فریضی رسید به نزد و رفقه بن نوفل عموی حدیجه پس ابتدا اگر دابره طالب به مسخر و
حقیقهای ادا کرد که مضمونش این است

«حمد و سپاس خداوندی است که پروردگار خانه کعبه است، و گردانیده است ما را
از ریح البراهیم ﷺ و از ذریه اسماعیل ﷺ و حای داده است ما را در حرم امن و امان، و
گردانیده است ما را بر ما بر مردم محکم کنندگان، و مخصوص می گردانیده است ما را به خانه خود
که مردم از اطراف چهار عهد آن می نمایند و حرمی که نبوه هر چه را به سوی او می آورند و
برکت داده است بر مادر این شهر ی که در آن است کنیم پس بنانید که پسر برادر من محمد بن
عبداللہ ﷺ را به هیچ یک از فریضی می مسجد مگر آنکه او ینانی می کند، و هیچ مردی
با او تماس نکند مگر آنکه او عظیمتر است، و او در میان خلق حدیث و نظیر بیست و اگر
در مال او کمی هست پس مال عطای است از حق تعالی که حدیث کرده بر بندگان به قدر
حاجت ایشان و مانند سبای است که به رودی بگردد او را به حدیجه رعیت است و حدیجه
را بر او رعیت است آمده یم که او را از تو خودستکاری کنیم به رضا و خواهش او و هر

مهر که خواهد از مال خود می دهیم، آنچه در سائل خواهید و آنچه سوجل گردانید و به پروردگار خانه کعبه سوگند می خورم که او را شأنی رفیع و سرلخی میب و بهره ای ماسر و دینی شایع و آبی کامل است پس ابوطالب ساکت شد.

و ورقه ایسر عم حدیجه که از جمله فستیان و صمائی الشان بود به سخن در آمد و چون از جواب ابوطالب حاضر بود به انری در نفس و اصطراحی در سخن او حاضر شد و توانست که بیک جواب بگوید.

چون حدیجه آن حال را مشاهده نمود از عایب شوی به آن حضرت، پرده حیا اندکی گشود و به زبان فصیح فرمود

ای عم من، هر چند تو از من آویی هستی به سخن گفتن در این مقام، اما اختیار مرا بیش از من مداری. برویج در دم به نوای محمد نفس خود را، و مهر من در مال من است. یفر ما عم خود را که نافه ای برای ولیمه رها ف بگشود و هر وقت خواهی به سر د زن خود نوای پس ابوطالب هر مود که ای گروه، گواه باشی که حدیجه خود را به محمد صلی الله علیه و آله برویج کرد و مهر را خود عباس شد.

پس یکی از قریش گفت چه عجب است که مهر را رسا به ای مردان صامی شوند، ابوطالب در عصبه شله بر خاست و چو آن جناب به چشم می آمد حمیم قریش از او می پرسیدند و از سقوط او حذر می نمودند. پس گفت که گر شو هران دیگر مثل فرید برادر می باشد رمان به گمانی قبیله و بنده ترین مهر پشان را طلب خواهد کرد و اگر مانند شما باشد مهر گمان از پشان خواهد طلبید.

پس ابوطالب شری بحر کرد و رها ف آن در صدف انباء و صدف گوهر حیاء السماء معصود گردید. و چون حدیجه (رضی الله عنها) به حباله حضرت محمد صلی الله علیه و آله در آمد، عبدالله فر صم که یکی از قریش است این اشعار را در لیب انشاد کرد

لَكَوَالطَّيْرِ فِيمَا كَانَ يَنْكُو بِاصْغَارِ
وَمِنْ ذَا الَّذِي فِي النَّاسِ مِثْلُ مُحَقِّقِ
وَمُوسَى بْنِ جِبْرِانَ فَمَا كَرِبَ تَوَعُّبِ
رَسُولٍ مِنَ الْبَطْحَاءِ هَامٍ وَشَفْهِ

فَبِمَا مَرَّكَ يَا مُحَمَّدُ بَعْدَ فَدَا حَضَرْتَ
تَسْتَوْجِبُ مِنْ خَيْرِ السَّيِّئَةِ كَلْهَكَ
بِهِ بَشَرُ السَّيِّئَةِ عَمِيٍّ بِنِ مَزْنَمِ
أَقْرَبُ بِهِ الْكُتَّابُ قَدَمًا يَكْلَهُ

حاصل مضمون اشعار این است.

و گو بر باد به رای خدیجه که همای سعادت نشان بود به سوی کنگره عرش عزت و شرف
پرواز نمود و حجت بهرین ارباب و آخرین گم دیدی و در جهان مثل محمد (ص) کج
مشان توان یافت؟ او ست که بشارت دادند به پیغمبری او موسی و عیسی (علیهم السلام) و بهرودی اثر
بشارت ایشان ظاهر خواهد گم دید و سالهاست که خوانندگان و نویسندگان کتابهای آسمانی
اقرار کرده اند که نوبت رسوب بطحاه و هدایا گنوده بعل ارض و سماء و طهرت یافته است.

و در ۶۱۹۳ که سی سال از ولادت حضرت سیدنا محمد (ص) گذشته بود، ولادت با سعادت
امیرالمومنین (علیه السلام) واقع شد چنانکه بیاید در باب سوم از شاه الله تعالی

و در ۶۱۹۸ که سی و پنج سال از عمر آن حضرت گذشته باشد، قریش کعبه و حرات کردند
و از سر به کردند و بر طوق و عرص حنانه افرویدند و دیوارهای بلند بر و زدند به نحوی که در
حای خود نگارش یافته

و در ۶۲۰۳ روز بیست و هفتم شهر رجب که باروز نوروز مصاف بود، حضرت محمد بن
عبدالله (ص) به سوئے چهل سالگی مبعوث به رسالت شد و به رویه امام حسن عسکری (علیه السلام)
چون چهل سال از سن آن حضرت گذشت حتی سالی دل او را بهترین دنیا و خشنوعتر و
مطیع تر و برتر از همه دلهای یافت پس دیده آن حضرت را نور دیگر داد و امر فرمود که
درهائی سمان آگشودند و هوج هوج از ملائکه به زمین می آمدند و آن حضرت بنظر می کردند
پس سال آمدی دید، و رحمت خود را از ساقی عرش با سر آن حضرت متصل گردانید پس
جبرئیل هر دو آمد و اطراف سمان و زمین را هر دو گرفت و بازوی آن حضرت را حرکت داد و
گفت یا محمد، بخوانه فرمود چه چیز می خوانم؟ گفت: اقرا باسم بکن النبی خلقی خلق الإنسان
بمن علقی، پس وحی های خدا بر او می آمد.

و به روایت دیگر پس بار دیگر جبرئیل با عصا همراه منک و میکانیل با عصا همراه منک
دارند شدند و کرسی عرب و کرامت برای آن حضرت آوردند و نایب نبوت بر سر آمد مستطین
سر بر رسالت گذاشتند و نوای حمد و ثناء در گوش دادند و گفتند برادر کرسی بالا و و خندوانه
خود را حمد کن و به روایت دیگر، آن کرسی از یاقوت سحر بوده و یاقوتی از آرزوی حد بود
و یاقوتی از مروارید

پس چون ملائکه بالا رفتند و آن حضرت را از کوه حماء به زیر مد انوار جلال او را

مروگر نه بود که هیچ کس را یاری آن بود که به آن حضرت نظر کند و بر هر درخت و گیاه و سنگ که می گذشت آن حضرت را سجده می کردند. به یان صبیح می گفتند السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا نَبِیَّ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا رَسُولَ اللَّهِ.

و چون داخل خانه خدیجه شد از شعاع خورشید جمالش خانه منور شد خدیجه گفت یا محمد، این چه نور است که در تو مشاهده می کنم؟ فرمود که این نور پیغمبری است، لَإِنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ.

خدیجه گفت که سالتاس من پیغمبری تو را می دانم. پس شهادت گفت و به آن حضرت ایمان آورد.

پس حضرت فرمود ای خدیجه من سه مائتی در خود می یابم، حمامه ای بر من پیوسته چو حیوان از جانب حق تعالی بداده او رسید یا لَیْسَ الْغَبَرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَ ذَکَّ فَاکْثَرُ

دای جامعه بر خود پیچیده مرخیز پس به میان مردم را از عداوت خدا و پروردگار خود را پس تکبیر بگو و به برگی یاد کن. پس حضرت بر حاست و انگشت در گوش خود گذاشت پس گفت: اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ پس صدای آن حضرت به هر موجودی رسید و همه با او موافقت کردند.

و در ۶۳۰۷ هـ اظهار فرمود رسول خدا ﷺ دعوت خود را از پس آنکه مدت سه سال حضرت پیغمبر ﷺ مردمان پهلوی دعوت می فرمود و گروهی روش آن حضرت را گرفتند و ایمان آوردند، جبرئیل این آیه میفرستاد که آورد.

فَاذْعُ يٰ تَوَكَّرْ وَ اَعْرِضْ عِی الْمُرْکِبِ، اِنَّا كُنَّا كَالْاَسْهَرِیْنِ^۱

امر کرد آن حضرت که اسکارا دعوت که پس آن حضرت به کوه صفا بالا رفت و مردم را انداز کرد و شرح دعوت آن حضرت مردم به دین مبین و حوادل قرآن مجید بر ایشان داد و اروهاپی که به آن حضرت رسید خارج از این مختص است، و در سور یحیی از معجزات آن حضرت اشاره کردیم به آنچه مناسب اینجاست، به آنچه جوع شود.

و از آن سوی، کفار و کفر در رخ و شکج مسلمانان سخت کوشیدند و بدان کس که قدرت بر رحمت او نداشته ریال یان می کردند و هر که را قوم و عشیرتی بود به عداوت و

عذاب می کشیدند و در رمضان^۱ هرگاه به گرسنگی و بسنگی یار می داشتند، و روزه در بن ایشان می کردند و به توقف در آفتاب حکم می دادند. چندان که آل پیغمبر خدا ﷺ بیری جویند.

لقیر گویند که در ذکر اصحاب پیغمبر ﷺ در ذکر عمار اشجاء خواهد شد به صدمات و آذینهای کفار قریش بر مسلمانان.

و در ۶۲۸ هجرت اصحاب پیغمبر ﷺ به حبشه واقع شد چو مسلمانان شکجه کفار قریش سخت به ستودشت و با ظلم کفار قریش صیر بنو لیسید از محصرات رسول ﷺ دسنوری طلبیدند تا به شهر دیگر شوند. محصرات ایشان را اجازت داد که به ارض حبشه هجرت کنند، چه آنکه مردم حبشه از اهل کتابند و محاشی پادشاه حبشه به کسی ظلم نمی کند و بن هجرت بحسین است که بعضی از اصحاب به سوی حبشه کوچ دادند، و هجرت بزرگ آن بود که رسول خدا ﷺ به سوی مدینه کوچ داد و از کسانی که به حبشه هجرت کردند عثمان بن عفان و روجه اش حصر با قینه، ابو جدیبه بن عثینه بن ربیع با روجه اش سهله، و در حبشه محمّد بن ابو جدیبه را حق تعالی به او داد و دیگر یبرین العوام و مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدالمطلب بن عبدالدّن، و عبدالرحمن بن عوف، و الوسمه و روجه اش ام سمعه و عثمان بن مظعون، و عامر بن ربیع، و جعفر بن ابی طالب ارضی الله عنه) به روجه اش اسماء بنت عمیس و عمرو بن سعید بن العاص و برادرش خالد و بن هر دو بن با... ابو ذر و دیگر عبدالله بن حسن با روجه اش ام حبیبه دختر ابو سعید، و ابو موسی اشعری، و ابو عبیده جراح و اشجاء بنی دیگر که جمیعاً بناده از هشتاد مرد باشد در ماه رجب از مکه بیرون شدند، کشتی در آب راندند و به اراضی حبشه درآمدند و در آن مملکت از کس و کید فریست و عذاب آن جماعت اسوده شدند و در جو رنجاسی ایست ریشتند و به عبادت حق تعالی پرداختند و محصرات بنو طالب در محراب بنی جاشی به صبر پختبر فرمود.

عَلَّمْتُ عَبْدَكَ الْغَيْثَ أَنْ يُصَلِّتَ	کیمی خموسی و المسیح بن قریم
اتس پشیدی میثل لذلّی اکیا به	لکسل سامر الله بهدی و معصم
و انکم تنلونه فی کتابکم	صدق حدیث لا خدیث المرحم
و انکم ممایانیک مینه حصان	بعضیک الا حادو با التکریم
فلا تجمنوا لیسله بدّ و اصلوا	مأن عمرق الحقل لیس به عظیم

و در ۶۲۹ که پنج سال از بعد گذشت به ولادت پیامبر خدا ص

فاطمه (صلوات الله علیها) واقع شد به نحوی که در باب دوم پدید آید (الله تعالی

و در ه ۶۲ حضرت رسول خدا (صلوات الله علیهما) به شعب در آمد و مجمل آن چنان است که چون مشرکین نگریدند که مسلمانان را پناه خانی مانند حبشه به دست شد هر کس از مسلمانان بدان ملک سفر کردی ایمن گشتی و هم ن مردمان که در مکه سکونت دارند دو پناه ابو طالب است و اسلام حمزه میر ایشان را نفوذی شد، انجمنی بر رگ کردند و تمامی قریش بر قتل پیغمبر (صلوات الله علیهما) هم دست شدند چو ابوطالب بر ایمن اندیشه نگهی یافت آن هاشم و عبدالعطلب را مهم کرد و ایشان را بار و فرمود به درهائی که شغب ابوطالبش گویند جای داد و اولاد عبدالعطلب مسلمان و غیر مسلمانان را بهر حفظ قبیله و فرمانبری ابوطالب در نصر پیغمبر (صلوات الله علیهما) خودداری نکردند حر ابونهب که سرور تاف و ب دستان ساحبه و ابوطالب به اتفاق خویشان خود به حفظ و حراست رسول خدا (صلوات الله علیهما) پرداخت و از دو سوی آن دو را دیده بان بار داشت و هر مرد خود عینی را بسیار شب به جای پیغمبر خفتی فرمود و حمزه همه شب با شمشیر در گرد پیغمبر می گشت.

چون کفار قریش این بدیدند و دانستند که بنای حمزه با دست نیابد، چهل تن از بزرگان ایشان در دار الندوه مجتمع شدند و پیمان نهادند که با فرزند ابوعبدالمطلب و اولاد هاشم دیگر به رفی و مدار نباشند و رب بدیشان نهند و رب از ایشان نگیرند و بدیشان چیزی نفرستند و چیزی از ایشان نخرند و با آن حساست که به صلح نکند مگر وفنی که پیغمبر را به دست یسان دهد تا به قتل آورند و این عهد و اسویر کردند و بر صحیفه (آیه) نگار نموده و مهر بر آن نهادند و به ام الجلاس خاله ابوسهیل سپردند تا ببرد و از این معاهده هر تن بی هاشم بر سفت محصور ماندند و هیچ کس از اهل مکه به ایشان بیروی فروختن و خریدن نداشتند هر اوقات حج که معاتب حرام بود و بیابان عرب در مکه حاصر می شدند ایشان بر از معتب بیرون شده چیزهای خورده ای از مردم می خریدند و به شعب پرده می داشتند و این قریش نیز را نمی داشتند و چون آگاه می شدند که یکی از بی هاشم چیزی می خواهد بخرند بپای را اگران می کردند و خود می خریدند و اگر آگاه می شدند که کسی از قریش به سبب فرابت یکی از بی عبدالعطلب از اسباب خورده ای چیزی به شعب فرستاده او را رحمت می کردند و اگر از مردم شعب کسی بیرون می شد و بر او دست می یافتند او را عذاب و شکنجه می کردند و از کسانی که گاهی برای آنها خورده ای می فرستاده ابو العاصی بن ربیع داماد پیغمبر (صلوات الله علیهما) و شام بن عمرو و حکیم بن حراء بن ثویله برادران او حدیجه بود.

و نقل شده که ابو العاص شیران از گدوم و حم ما حمل داده به سعید می برد و خدا می کرد و
 از پیجاست که حضرت پیغمبر ﷺ در موده که ابو العاص حق نامیدی ما بگم است
 بالجمعیه سه سال کار بدین گونه می کرد و گاه بود که فریاد اطفال بی عبدالمطلب از شدت
 گرسنگی و جوع بلند بود و بعضی مشرکی از آن پیمان پسماند شعله و پیچ بر او یسان که
 هشام بن عمرو و هیز بن اُمیه بن ثعبه و تطعم بن عدی و اُتوالبخیری و رفعه بن الأسود
 بن المطلب بن اسد می باشند با هم پیمان نهاده که بعضی عهد کنند و آن صحیفه بدرند
 صحیفه دیگر که صداید و بیش در کعبه فراهم شدند و با پیچ بر آمدند و از این معونه
 سخنی در پیس و زدند که د گنه ابو طالب با جمعی از مردم خود از سعید بیرون مده به کعبه
 اندر مدو دو مجمع در بن سبب ابو جهل اگمان اسکه بر طالب از رحمت و رنجی که دو
 شعب بر به صبر شر تمام گسه و اکنون آمده که محمد ﷺ تسلیم کند ابو طالب آهاز سخن
 گوید و فرمود: ای مردمان محبی گویم که جر به حیر شما نیست برادر دهم محمده ﷺ
 مرد خسر داده که خدای از سه بر بدال صحیفه بر گماشت تا قوم جور و ظلم و قطعت بخورد
 و نام خدا را به جا گذاشت اکنون از صحیفه و حاضر کید او را رسب گمنه اسب شمار با
 او چه جای سخن اسب از کید و کینه او رسب بردارید و اگر شروع گوید هم اکنون او را
 تسلیم کنم تا به قتل رسانند. مردمان گفتند بیکو محبی اسب پس بر هسد و آن صحیفه را از
 ام جلال بن مگر شنید و بیار. دند چو بگشودند تمام را در سه خورده بود جز لفظ بَشِیْکَ اللَّهُمَّ که
 دو جاهلیت بر سر مامه ها می بگامه اند. مردمان چو این دیدند شو مسار سدید
 بن تطعم بن عدی صحیفه را بردید و گفت ما براریم از این صحیفه قاطعه ظالمه آن گاه
 ابو طالب به شعب ما جمع فرمود زور دیگو آن پیچ بر به اتفاق جمعی دیگر از قریش به
 سعید رفتند و بی عبدالمطلب را به حگه آوردند و در خانه های خود حبس دادند و مذاب
 سه سال بود که در شعب جای داشت لکن مشرکی بعد از آنکه حضرت رسول ﷺ از
 شعب بیرون شد هم بر عقیدت محسب چندانکه توانستند از حصصی آن حضرت
 جویند نظری بکم دند و در ادب و را از آن حضرت بگوشتیدند به بخوی که ذکرش را مقام
 گنجایش ندارد

و در ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰ و ۱۰۰۱ و ۱۰۰۲ و ۱۰۰۳ و ۱۰۰۴ و ۱۰۰۵ و ۱۰۰۶ و ۱۰۰۷ و ۱۰۰۸ و ۱۰۰۹ و ۱۰۱۰ و ۱۰۱۱ و ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳ و ۱۰۱۴ و ۱۰۱۵ و ۱۰۱۶ و ۱۰۱۷ و ۱۰۱۸ و ۱۰۱۹ و ۱۰۲۰ و ۱۰۲۱ و ۱۰۲۲ و ۱۰۲۳ و ۱۰۲۴ و ۱۰۲۵ و ۱۰۲۶ و ۱۰۲۷ و ۱۰۲۸ و ۱۰۲۹ و ۱۰۳۰ و ۱۰۳۱ و ۱۰۳۲ و ۱۰۳۳ و ۱۰۳۴ و ۱۰۳۵ و ۱۰۳۶ و ۱۰۳۷ و ۱۰۳۸ و ۱۰۳۹ و ۱۰۴۰ و ۱۰۴۱ و ۱۰۴۲ و ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴ و ۱۰۴۵ و ۱۰۴۶ و ۱۰۴۷ و ۱۰۴۸ و ۱۰۴۹ و ۱۰۵۰ و ۱۰۵۱ و ۱۰۵۲ و ۱۰۵۳ و ۱۰۵۴ و ۱۰۵۵ و ۱۰۵۶ و ۱۰۵۷ و ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹ و ۱۰۶۰ و ۱۰۶۱ و ۱۰۶۲ و ۱۰۶۳ و ۱۰۶۴ و ۱۰۶۵ و ۱۰۶۶ و ۱۰۶۷ و ۱۰۶۸ و ۱۰۶۹ و ۱۰۷۰ و ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲ و ۱۰۷۳ و ۱۰۷۴ و ۱۰۷۵ و ۱۰۷۶ و ۱۰۷۷ و ۱۰۷۸ و ۱۰۷۹ و ۱۰۸۰ و ۱۰۸۱ و ۱۰۸۲ و ۱۰۸۳ و ۱۰۸۴ و ۱۰۸۵ و ۱۰۸۶ و ۱۰۸۷ و ۱۰۸۸ و ۱۰۸۹ و ۱۰۹۰ و ۱۰۹۱ و ۱۰۹۲ و ۱۰۹۳ و ۱۰۹۴ و ۱۰۹۵ و ۱۰۹۶ و ۱۰۹۷ و ۱۰۹۸ و ۱۰۹۹ و ۱۱۰۰ و ۱۱۰۱ و ۱۱۰۲ و ۱۱۰۳ و ۱۱۰۴ و ۱۱۰۵ و ۱۱۰۶ و ۱۱۰۷ و ۱۱۰۸ و ۱۱۰۹ و ۱۱۱۰ و ۱۱۱۱ و ۱۱۱۲ و ۱۱۱۳ و ۱۱۱۴ و ۱۱۱۵ و ۱۱۱۶ و ۱۱۱۷ و ۱۱۱۸ و ۱۱۱۹ و ۱۱۲۰ و ۱۱۲۱ و ۱۱۲۲ و ۱۱۲۳ و ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵ و ۱۱۲۶ و ۱۱۲۷ و ۱۱۲۸ و ۱۱۲۹ و ۱۱۳۰ و ۱۱۳۱ و ۱۱۳۲ و ۱۱۳۳ و ۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ و ۱۱۳۶ و ۱۱۳۷ و ۱۱۳۸ و ۱۱۳۹ و ۱۱۴۰ و ۱۱۴۱ و ۱۱۴۲ و ۱۱۴۳ و ۱۱۴۴ و ۱۱۴۵ و ۱۱۴۶ و ۱۱۴۷ و ۱۱۴۸ و ۱۱۴۹ و ۱۱۵۰ و ۱۱۵۱ و ۱۱۵۲ و ۱۱۵۳ و ۱۱۵۴ و ۱۱۵۵ و ۱۱۵۶ و ۱۱۵۷ و ۱۱۵۸ و ۱۱۵۹ و ۱۱۶۰ و ۱۱۶۱ و ۱۱۶۲ و ۱۱۶۳ و ۱۱۶۴ و ۱۱۶۵ و ۱۱۶۶ و ۱۱۶۷ و ۱۱۶۸ و ۱۱۶۹ و ۱۱۷۰ و ۱۱۷۱ و ۱۱۷۲ و ۱۱۷۳ و ۱۱۷۴ و ۱۱۷۵ و ۱۱۷۶ و ۱۱۷۷ و ۱۱۷۸ و ۱۱۷۹ و ۱۱۸۰ و ۱۱۸۱ و ۱۱۸۲ و ۱۱۸۳ و ۱۱۸۴ و ۱۱۸۵ و ۱۱۸۶ و ۱۱۸۷ و ۱۱۸۸ و ۱۱۸۹ و ۱۱۹۰ و ۱۱۹۱ و ۱۱۹۲ و ۱۱۹۳ و ۱۱۹۴ و ۱۱۹۵ و ۱۱۹۶ و ۱۱۹۷ و ۱۱۹۸ و ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ و ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲ و ۱۲۰۳ و ۱۲۰۴ و ۱۲۰۵ و ۱۲۰۶ و ۱۲۰۷ و ۱۲۰۸ و ۱۲۰۹ و ۱۲۱۰ و ۱۲۱۱ و ۱۲۱۲ و ۱۲۱۳ و ۱۲۱۴ و ۱۲۱۵ و ۱۲۱۶ و ۱۲۱۷ و ۱۲۱۸ و ۱۲۱۹ و ۱۲۲۰ و ۱۲۲۱ و ۱۲۲۲ و ۱۲۲۳ و ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵ و ۱۲۲۶ و ۱۲۲۷ و ۱۲۲۸ و ۱۲۲۹ و ۱۲۳۰ و ۱۲۳۱ و ۱۲۳۲ و ۱۲۳۳ و ۱۲۳۴ و ۱۲۳۵ و ۱۲۳۶ و ۱۲۳۷ و ۱۲۳۸ و ۱۲۳۹ و ۱۲۴۰ و ۱۲۴۱ و ۱۲۴۲ و ۱۲۴۳ و ۱۲۴۴ و ۱۲۴۵ و ۱۲۴۶ و ۱۲۴۷ و ۱۲۴۸ و ۱۲۴۹ و ۱۲۵۰ و ۱۲۵۱ و ۱۲۵۲ و ۱۲۵۳ و ۱۲۵۴ و ۱۲۵۵ و ۱۲۵۶ و ۱۲۵۷ و ۱۲۵۸ و ۱۲۵۹ و ۱۲۶۰ و ۱۲۶۱ و ۱۲۶۲ و ۱۲۶۳ و ۱۲۶۴ و ۱۲۶۵ و ۱۲۶۶ و ۱۲۶۷ و ۱۲۶۸ و ۱۲۶۹ و ۱۲۷۰ و ۱۲۷۱ و ۱۲۷۲ و ۱۲۷۳ و ۱۲۷۴ و ۱۲۷۵ و ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷ و ۱۲۷۸ و ۱۲۷۹ و ۱۲۸۰ و ۱۲۸۱ و ۱۲۸۲ و ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ و ۱۲۸۵ و ۱۲۸۶ و ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ و ۱۲۸۹ و ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱ و ۱۲۹۲ و ۱۲۹۳ و ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵ و ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ و ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ و ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ و ۱۳۸۱ و ۱۳۸۲ و ۱۳۸۳ و ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵ و ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ و ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲ و ۱۳۹۳ و ۱۳۹۴ و ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶ و ۱۳۹۷ و ۱۳۹۸ و ۱۳۹۹ و ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱ و ۱۴۰۲ و ۱۴۰۳ و ۱۴۰۴ و ۱۴۰۵ و ۱۴۰۶ و ۱۴۰۷ و ۱۴۰۸ و ۱۴۰۹ و ۱۴۱۰ و ۱۴۱۱ و ۱۴۱۲ و ۱۴۱۳ و ۱۴۱۴ و ۱۴۱۵ و ۱۴۱۶ و ۱۴۱۷ و ۱۴۱۸ و ۱۴۱۹ و ۱۴۲۰ و ۱۴۲۱ و ۱۴۲۲ و ۱۴۲۳ و ۱۴۲۴ و ۱۴۲۵ و ۱۴۲۶ و ۱۴۲۷ و ۱۴۲۸ و ۱۴۲۹ و ۱۴۳۰ و ۱۴۳۱ و ۱۴۳۲ و ۱۴۳۳ و ۱۴۳۴ و ۱۴۳۵ و ۱۴۳۶ و ۱۴۳۷ و ۱۴۳۸ و ۱۴۳۹ و ۱۴۴۰ و ۱۴۴۱ و ۱۴۴۲ و ۱۴۴۳ و ۱۴۴۴ و ۱۴۴۵ و ۱۴۴۶ و ۱۴۴۷ و ۱۴۴۸ و ۱۴۴۹ و ۱۴۵۰ و ۱۴۵۱ و ۱۴۵۲ و ۱۴۵۳ و ۱۴۵۴ و ۱۴۵۵ و ۱۴۵۶ و ۱۴۵۷ و ۱۴۵۸ و ۱۴۵۹ و ۱۴۶۰ و ۱۴۶۱ و ۱۴۶۲ و ۱۴۶۳ و ۱۴۶۴ و ۱۴۶۵ و ۱۴۶۶ و ۱۴۶۷ و ۱۴۶۸ و ۱۴۶۹ و ۱۴۷۰ و ۱۴۷۱ و ۱۴۷۲ و ۱۴۷۳ و ۱۴۷۴ و ۱۴۷۵ و ۱۴۷۶ و ۱۴۷۷ و ۱۴۷۸ و ۱۴۷۹ و ۱۴۸۰ و ۱۴۸۱ و ۱۴۸۲ و ۱۴۸۳ و ۱۴۸۴ و ۱۴۸۵ و ۱۴۸۶ و ۱۴۸۷ و ۱۴۸۸ و ۱۴۸۹ و ۱۴۹۰ و ۱۴۹۱ و ۱۴۹۲ و ۱۴۹۳ و ۱۴۹۴ و ۱۴۹۵ و ۱۴۹۶ و ۱۴۹۷ و ۱۴۹۸ و ۱۴۹۹ و ۱۵۰۰ و ۱۵۰۱ و ۱۵۰۲ و ۱۵۰۳ و ۱۵۰۴ و ۱۵۰۵ و ۱۵۰۶ و ۱۵۰۷ و ۱۵۰۸ و ۱۵۰۹ و ۱۵۱۰ و ۱۵۱۱ و ۱۵۱۲ و ۱۵۱۳ و ۱۵۱۴ و ۱۵۱۵ و ۱۵۱۶ و ۱۵۱۷ و ۱۵۱۸ و ۱۵۱۹ و ۱۵۲۰ و ۱۵۲۱ و ۱۵۲۲ و ۱۵۲۳ و ۱۵۲۴ و ۱۵۲۵ و ۱۵۲۶ و ۱۵۲۷ و ۱۵۲۸ و ۱۵۲۹ و ۱۵۳۰ و ۱۵۳۱ و ۱۵۳۲ و ۱۵۳۳ و ۱۵۳۴ و ۱۵۳۵ و ۱۵۳۶ و ۱۵۳۷ و ۱۵۳۸ و ۱۵۳۹ و ۱۵۴۰ و ۱۵۴۱ و ۱۵۴۲ و ۱۵۴۳ و ۱۵۴۴ و ۱۵۴۵ و ۱۵۴۶ و ۱۵۴۷ و ۱۵۴۸ و ۱۵۴۹ و ۱۵۵۰ و ۱۵۵۱ و ۱۵۵۲ و ۱۵۵۳ و ۱۵۵۴ و ۱۵۵۵ و ۱۵۵۶ و ۱۵۵۷ و ۱۵۵۸ و ۱۵۵۹ و ۱۵۶۰ و ۱۵۶۱ و ۱۵۶۲ و ۱۵۶۳ و ۱۵۶۴ و ۱۵۶۵ و ۱۵۶۶ و ۱۵۶۷ و ۱۵۶۸ و ۱۵۶۹ و ۱۵۷۰ و ۱۵۷۱ و ۱۵۷۲ و ۱۵۷۳ و ۱۵۷۴ و ۱۵۷۵ و ۱۵۷۶ و ۱۵۷۷ و ۱۵۷۸ و ۱۵۷۹ و ۱۵۸۰ و ۱۵۸۱ و ۱۵۸۲ و ۱۵۸۳ و ۱۵۸۴ و ۱۵۸۵ و ۱۵۸۶ و ۱۵۸۷ و ۱۵۸۸ و ۱۵۸۹ و ۱۵۹۰ و ۱۵۹۱ و ۱۵۹۲ و ۱۵۹۳ و ۱۵۹۴ و ۱۵۹۵ و ۱۵۹۶ و ۱۵۹۷ و ۱۵۹۸ و ۱۵۹۹ و ۱۶۰۰ و ۱۶۰۱ و ۱۶۰۲ و ۱۶۰۳ و ۱۶۰۴ و ۱۶۰۵ و ۱۶۰۶ و ۱۶۰۷ و ۱۶۰۸ و ۱۶۰۹ و ۱۶۱۰ و ۱۶۱۱ و ۱۶۱۲ و ۱۶۱۳ و ۱۶۱۴ و ۱۶۱۵ و ۱۶۱۶ و ۱۶۱۷ و ۱۶۱۸ و ۱۶۱۹ و ۱۶۲۰ و ۱۶۲۱ و ۱۶۲۲ و ۱۶۲۳ و ۱۶۲۴ و ۱۶۲۵ و ۱۶۲۶ و ۱۶۲۷ و ۱۶۲۸ و ۱۶۲۹ و ۱۶۳۰ و ۱۶۳۱ و ۱۶۳۲ و ۱۶۳۳ و ۱۶۳۴ و ۱۶۳۵ و ۱۶۳۶ و ۱۶

می فرمود: ای عمو، صله جم کردی و در کار من هیچ فرو نگذاشتی، خدا تو را جرای حیر دهد. و جلالت سادات ابوطالب و بصرش از رسول خدا ﷺ و دیگر فصایل او از آن گذشته است، که در این محضر بگنجد. عا در فصل حوینال حضرت اب رسول ﷺ به مختصری از آن اشاره خواهیم نمود.

و بعد از سه روز و نه روز ایسی سی و پنج روز وفات حضرت حدیجه رضی الله عنها واقع شد و رسول خدا ﷺ او را به مسج حویش در خجوه، مکه دفن کرد و بعد از وفات ابوطالب و خود پیچیده (صلی الله عنهما) جنابان عثمانک بود که از خانه کعبه بیرون شد و از این روی آن سال را عام الحزن نام نهاد. امیر المؤمنین (علیه السلام) در مرثیه آن دو بزرگوار عرمود

أعبرني بحسرة بركة الله منك	صلی علی سائر ما تری لهما فیلا
علی سیر المطفح و تری زینیه	و سید النبوال اکبر سن صلی
تصاب لهما از حسی لیس الجری والهلوا	لیت اقلسی صیحة الهم والکللی
لقد نضرا فی القدرین مخضرا	علی من فی فی الدی فی قدر عی الا

و هم آن حضرت در مرثیه ابوطالب عرموده

ابوطالب عصمة المؤمنین	و کسیت الشحول و کوز الظنم
لقد هتفت لعل الجماد	مضی صلیک ولی الهم
و لکما زینت و حوائله	لقد کنت برهظیر من خیرهم

و بعد از وفات ابوطالب مشرکین عرب بر جمعی آن حضرت سرورند و رحمت او را پیشنهاد خاطر می دند چنانکه یکی از سبهای قوم به عوای آن جماعتی بوری مشی خدا که بر سر مبارکش ریخت و آن حضرت جر صبر چاره بدانست.

و در ۶۲۱۴ از جهت دعوت مردم به طائف سد و محاصره سفر آن حضرت را به طائف به نحو اختصار در ضمن معجزات در استیلاء با حضرت بر شیطانی و جنایال ذکر کردیم.

و در ۶۲۱۴ حضرت رسول ﷺ سوده (به فتح سین) حب رثعه اتر و یح فرمود و این آقا

رمی بود که آن حضرت بعد از خدیجه نزویج فرمود

حضرت رسول خدا ﷺ تا خدیجه رفته بود هیچ زن دیگری نگرفت و هم در آن سال عایشه را حبیبه کرد و آن هنگام او شش ساله بود و رفاقت او در سال آن هجرت افتاد و هم در آن سال ابتدای اسلام انصار شد

[معراج]

و در ۶۲۱۵ هجری بمسیر ﷺ اتفاق افتاد

ظان که از یاف کریمه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حق تعالی حضرت رسول ﷺ را در یک شب در مکه معظمه ب مسجد الانصی و از آنجا به آسمانها تملیه المیتهی و عرش اعلی سیر داد و عجائب خلق سعوات را به آن حضرت نمود و رازهای بهانی و معارف نامتناهی به آن حضرت افشا فرمود و آن حضرت در بیت المعمور و شعب عرش به عبادت حق تعالی قیام نمود و با انبیاء علیهم السلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود

و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت دارد که خروج آن حضرت به بدن به دره به روح در پیدای بود به در حجاب و در عیان قدمای همای شیعه درین خلافت نبوده چنانچه علامه مجلسی فرموده: «و شککی که بعضی در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم شمع اخبار و آثار رسول خدای ﷺ است یا به سبب عدم اعتماد بر اخبار حجتهای حدیث و ثواب بر شبهات غیر متدبیین از حکماء است و اگر چه چون تواند بود که محقق معتد چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل معراج و کیمیات و حصص صیبات آن بشرد که همه ظاهراً و صریحانه در معراج جسمانی، به محقق استبعاد و فهم یا شبهات و ایهیه حکما همه را انکار و تاویل نمایند» ۱۹

و اگر عَرَجیه در بعضی نسخ هر جخت پر وجه ذکر شده مسافرت ندارد و این مثل جنتک برومی است. به بیانی که مقام ذکرش بیست و تفصیل آن شیخ علامه بوری در تعیّن الزائر ذکر فرموده

و بدان که اتفاقی است که معراج پیش از هجرت واقع شد و آیا در شب هفدهم ماه رمضان یا بیست و یکم آن شش ماه پیش از هجرت واقع شده یا در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت اختلاف است و در مکه خروج میر خلافت است که خانه ام هانی بوده یا شعب ابی طالب یا

مسجد الحرام و حق تعالی فرموده.

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى (الأنعام)

یعنی لایزال است آن خداوندی که میر شاد بنده خود را در شبی از مسجد الحرام به سوی مسجد اقصی آن مسجدی که برکت داده ایم دور آن را برای آنکه نمایانیم او را آیات عظم و اجلال خود، به درستی که خداوند شگوا و داناست.

بعضی گفته اند که مراد از مسجد الحرام مکه معظمه است، زیرا که تمام مکه محل ساجد و محرم است و مشهور آن است که مسجد اقصی مسجدی است که در بیت المقدس است و از احادیث بسیار ظاهر می شود که مراد بیت المعمور است که در آسمان چهارم است و دورترین مسجد عالم است و نیز اختلاف است که معراج را حضرت بکه مرتبه بوده یا دوم مرتبه یا زیادتر! حدیث معنی ظاهر می شود که چندین مرتبه واقع شد و احتمالی که در احادیث معراج هست می تواند محمول بر این باشد

عصا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حق تعالی حضرت رسول ﷺ را صدویست مرتبه به آسمان برد و در هر مرتبه آن حضرت را در باب ولایت و امامت امیرالمومنین علیه السلام و سید ثلثه طاهریین علیه السلام و یاده از سایر فرایض تأکید و توصیه فرمود
قال أبو صبري^۲

سریت مبین خرم لیلای محرم	تکما تسری التبری فی حاج من الظلم
مطلب ترقی الی آن بخت منزله	مین قاب قوسینم تم قدر کن و کم گرم
و کس متکن یحییج الانبیاء و بها	والرسل تقدیم منعموم علی تخلفم
نزلت تحرق الشیخ الطیاف بهم	فی مؤکم کنت مبه صایب العلم
حقی ادا کم تلع شگوا یحیی	وین الذکر کولاً ترقی یسکنتم

و در ۶۲۱۶ بیعت مردم مدینه در عقبه بن دوم واقع شد و مردم مدینه با رسول خدا ﷺ

۱. لیساره

۲. شرف الدین یوسف بن سعید یوسفی در سال ۶۰۸ هجری مصر به دی آمد و در سال ۶۹۲ یا ۶۹۳ هجری بعد از آن در هندوستان به سوری قاهره، دکن، ری قاهره و نویسنده و شاعر بود اما شهرت خود در شعر به ویژه در مدح پیغمبر ﷺ است گویند وی به بسیاری سخن می نواخت به مکر افتاد که قصه های در دست حضرت رسول ﷺ می گوید شاید بهر دلیل این قصه را گفته، هر عالم و دینا آن حضرت را میگرداند که دست بر بخش مایه و بر روی بر لنگام وی یوشاند چون دیگران عده شفا یافته بود

عمد بیعت و شریعت صادق استوار کرد که چنانچه در مدینه ماندن من و جان خویش حفظ و حرمت تمام شد و آنچه بر خویشی پسندید از بهر او پسندید و از ما چون این معاهده مصوب شد، مردم مدینه به وطن خویش بازگشتند و کفار قریش از ایمان ایشان پیغمبر گناه گشتند. من معنی برکنش و کید ایشان پیرو کار به شوری افکندم، چهل سفر از حارث بن عقیل پگریه در دارالفتوه جمع شدند. سیاط به صورت پیری از عینه بجای نشان شد و بعد از بیان افکار و اظهار دین، آبی همگی بر آن هزار گم است که از هر عینه مردی دلاور انتخاب کرده و بدست هر یک شمشیری برده دهند تا به اتفاق بر آن جنان تازند و خویش بریزند تا حور آن محصور در میان قبائل یمن و پراکنده شود و عشیره پیغمبر در قوت مقاومت با جمیع قبائل نباشد تا جرم کار بر دست افتد پس جمله دل بر این نهادند و به عداد من مهم پر داختم، پس آن اشخاصی که ساخته من کار میدادند در دست اذن مهاد ریح الاکون بر اطراف خانه آن محصور آمدند و کمین نهادند از بهر آنکه چون پیغمبر را بخت خود بود بر سر من ریخته خود من بریزد.

[شجرت به مدینه]

حق تعالی پیغمبر را در این قصه آگاهی داد و یزید شریعه و یزید بن ابی سفيان کفر و باطل را از من مأمور گشت که امیر المؤمنین علیه السلام به حای خود بجاورد و از مدینه بگریه شود. پس امیر المؤمنین علیه السلام را فرمود که سرکنش فریش امشب قصد من دارم و حق تعالی مرا مأمور به هجرت کرده است و امر فرموده که بروم به حای خود و بگویم که در حای من بجاویز آنکه بدانند که من شکرتم، تو چه می گویی و چه می کنی؟ امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد یا مایه الله آیه تو به سلامت خواهی ماند از خوابیدن من در حای خود؟ فرمود بسی امیر المؤمنین علیه السلام خدایا شد و سجده شکر به جای آورد و این او را سجده شکر بود که در این وقت واقع شد. پس سر از سجده برداشت و عرض کرد، برو به هر سو که خدا را مأمور گردانیده است، حاتم فزای و باک و هر چه خواهی مرا امر فرما که به حال قبول می کنم و در هر باب از حق تعالی موافق می طلبم پس حضرت او را در بر گرفت و بسیار گریست و او به خدا سیرد و خبر یمن دست آن محصور را گرفت و از خانه بیرون آورد و محصور را حواس

وَجَعَلْنَا مِنْ بَنِي إِدْرِيسَ سَدًّا وَمِنْ خَلْقِهِمْ سَدًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ لَهُمْ لَا يُصْبِرُونَ وَ كَفَّ حَاكِي بَرِ رُوْهِدِي
ایشان پاشید و هر مود شاهب اَلْوَجُوهُ^۱ و به غار نور شریف یزد و نه و یستی به خانه اتم هانی
تسریع یزد و در تاریکی صبح متوجه غار ثور شد.

از آن طرف امیر المؤمنین علیه السلام در حای آن حضرت خوابید و رفتای آن حضرت و امر خود
پوشید. کفار عربش خواسته آن شب در خانه آن حضرت بر پرند انویس که یک تن از ایشان
بود مانع شد گفت: نمی گذارم که شب داخل خانه شود، زیرا که در این بخانه اطفال و زنان
هستند. اصحاب او را حراست می نمایند، صبح بر او می رویم همین که صبح خواستند همه
خود را به هم آوردند، امیر المؤمنین علیه السلام مقابل ایشان بر حساب و بانگ بر ایشان رخ، آن
چهارب گفتند یا عی، محبت که حساب؟ هر مود شد او را ده من سپر ده بو دیدند خواستند او را
ببر و به کیف او خود بیرون رفتند پس دست از عی علیه السلام برداشته به جسم عوی پیغمبر شدند و
حق تعالی این^۲ به در شان امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

وَمِنْ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ.

پس حضرت پیغمبر علیه السلام سه روز در غار ثور بود و در روز چهارم روانه مدینه شد و در
دوازدهم ماه ربیع الأول سال سیردهم بعثت، و برد مدینه طایفه شد و این حضرت پیغمبر علیه السلام
به مدینه قیداً تا ریخ مسلمانان شد.

و در سال اول هجری بعد از پنج ماه یا هشت ماه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله عقد برادری بسبب
مابین مهاجر و انصار، و ابراهیم علیه السلام برادر خود هر دو دلا و در ماه سؤال آن، و هاب
عایشه هر مود

وقایع سال دوم هجری

در سال دوم هجری جنبه مسلمانان از جانب بیت المقدس به سوی کعبه گشوده و در این
سال مرویج حضرت فاطمه (علیها السلام) اب امیر المؤمنین علیه السلام شد بعضی از محققین گفته اند
که سوره هل آتی در شان این حبیب الهی نازل شده و حق تعالی بسیاری از نعمتهای بهشت را در
آن سوره مذکور داشته و ذکر سوره العین هر موده نقل^۳ ذلک لاجلنا لفاطمه صلوات الله علیها و در

آخر شعبان سنة دوم و دره رمضان هر ص شد.

و نیز در این سال حکم و مال با مشرکین دادر شد.

و پس از هفتاد روز از سده دو گذشته غزوه آتیه واقع شد و آیاه (به فتح همزه) سکون موخه و الف ممتوده همراه نام دهی است بر رگ در میان مکه و مدینه و آن از اعمالی قبیح است از عیدینه و در نجاست قبر حضرت آمنه و آله حضرت یحیی علیه السلام و هم دهی دیگر در آنجاست که از را و دلا گویند به فتح و و و نشیده نال است و از آنجاست که این عروه را غزوه و ذاتی نیز گویند و در این عروه کار به صلح رفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدون محاربه مراجعت فرمود و حاصل نواله در این عروه حضرت حمزه به دپس از این سریه حمزه پیش آمد.

و باید دانست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکری به جرب می گماشت و حدود آن حضرت با آن سکر بود آن را غزوه گویند و اگر آن حضرت یا ایشان بودند آن را بحث و سریه گویند و سریه (به فتح سین مهمله و کسر راء و تشدید یاء) طایفه ای از جیش را گویند که هر سنده شود برای دشمن افش نه است و بهادیت چها حد و بعضی گفته اند که سریه از حد است یا قصد و ریاد بر این [۹] گویند و اگر از هشتصد ریادتر شد جهشی گویند و اگر از چهار هزار ریادتر شد حیطه گویند و آن به نهم حد بر حیم یز و حضرت است و در عدد عروا آن حضرت به اختلاف است از سوره تا بیست و هفت گفته اند، لکن نال در به عروه واقع شده.

[غزوه ثواط و ذوالخسیره]

و در شهر ربیع الآخر غزوه ثواط پیش آمد و آن چنان بود که آن حضرت با دویست هم از اصحاب به قصد کانوال قریش از مدینه نادر می ثواط طی مسافت فرمود و به دشمن دچار شده مراجعت فرمود و ثواط (به صم موخه و جمی به فتح پیاست کونطق و در عربی طه مهمله) کوهی است از جبال جهمیه در ناحیه طوی و رقبوی (به فتح واء و سکون قاف معجمه یز و سگری) کوهی است مابین مکه و مدینه نزدیک به یثیع که کیسانیه می گویند محمد بر حقیقه در آنجا مقیم است (مدینه می باشد) تا خروج کند.

پس از عروه ثواط غزوه ذوالخسیره پیش آمد و خسیره (به صم عین مهمله و فتح شین معجمه) نام موضعی است از برای بی مذبح به یثیع در میان مکه و مدینه و از چنان است که رسول

حیات علیه السلام شنید که ابو سبیان با جماعتی از هریش به جهت تجارت مسافر شامند پس آن حضرت با جماعتی از اصحاب از دسال او به ارض دوالقشیر آمد ابو سبیان را ملاقات نمود لکن بزرگان بی تدبیر که در بوی دوالقشیر بودند به خدمت آن حضرت رسیدند و کار بر مصالحه و مهاده نهادند

[غزوه بدر اولی]

و در شهر جمادی الآخره غزوه بدر اولی روی نمود از این جهت که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند که کثر بن جابر الفهقی از مکه به اصفای جمعی از قریش پیروز شده سه مرلی مدینه آمدند و سران حضرت و چهار پادشاه دیگر مردم را از مراغه مدینه برانداختند و مکه پرورد رسول خدا صلی الله علیه و آله است جنگ به علی علیه السلام سپرد و با جمعی از مهاجر برشته به سران سفوان بمقتضی که از بونجی بد است بر سر چاهی فرو داشتند سه روز نجا پیاسود از هر جانب محاصره حال مشرکین فرمود و حیر ایشان بیعت لا جرم باز به مدینه شد و این وقت سیخ جمادی الآخره بود

[غزوه بدر کبری]

و هم در سه ده غزوه بدر کبری پیش آمد و ملخص آن است که کفار هریس مانند غنه و شینه و ویدم حبه و ابو جهل و ابو ابیختری و نوفل بن نحرید و سایر صنادید مکه و جماعت بسا از مردان جنگی که مجموع ایشان ده بهشت و پناه تر به شمار رفته اند اعتقاد جنگ با پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده از مکه بیرون شدند و ادواب طرف و رما معینه برای مهر و تعب با خود برداشتند و همه است و مقتصد شمر یا ایشان بود

و کار بر آن نهادند که هر روز یک تر در بزرگان قریش علف و ادوقه شکر را کفیل باشند و ده شتر محر کنند و از آن طرف حضرت سون علیه السلام با سپهبد و سپهده بی از اصحاب خود از مدینه حرکت کردند تا به اصر بدر درآمدند و در اسم چاهی است در آنجا که کسسه های مشوکین را در آنجا افکندند و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله در اراضی بدر هرا گرفت جای به جای دسب مبارک بر زمین افشاده فرمود می فرمودند: منصرف فلان و کشیگاه هریک از صنادید هریش را می نمود و هیچ یک جز آن نبود که فرمود

دوین وقت لشکر دشمن پدیدار گشت که از پیش روی پر سرمنو برآمدند و نظاره لشکر پیغمبر همی کردند. مسلمانان دو نظر ایشان سحت حیر و کم نمودند چنانکه ایشان سیر در چشم مسلمانان اندک نمودند.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَإِذْ يُرِيدُكُمْ قَوْمُ الْفُكَّانِ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا وَيُقَلِّكُمُ فِي أَعْيُنِهِمْ يَبْطِئُ اللَّهُ أَفْرَاسًا مَثُورًا^۱

قریش پس از نظاره لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله در پیش بقل فرود شدند و از آب دور بودند و چون فرود آمدند خمیریں وعب را یا گروهی فرستادند که لشکر اسلام را حبط کنند. لشکر شمار یسری باز داشت پس خمیر اسب بر جهانده از هر سوی به گرد مسلمانان برآمد و برگرد بپایان شد و بیک نظر کرد که میان مسلمانان کمین نهاده باشند، بار شده و گفند: نه حیدر سیصد مری باشد و کمینی ندارند. کن دیدم شراب شرب حمل مرگ کرده اند و هر مهلک در بار داد.

أَمْ تَرَدُّهُمْ حُرْمًا لَا يَتَنَكَّلُونَ، يَلْعَلُونَ تَلْعَلُ الْفُكَّانِ؟ مَا لَكُمْ ضَلْعًا إِلَّا تُؤَفُّهُمْ وَهَ أَرْمَهُمْ يُؤَلُّونَ حَتَّى يَنْتَلُوا وَلَا يَنْتَلُوا حَتَّى يَنْتَلُوا يَنْتَلُوا^۲

یعنی آب می پیمد که خاموشند و چون افعی زبان در دهان همی گردانند؟ پناه ایشان شمشیر ایشان است هرگز پیش به جنگ نکند تا کشته شوند، و کشته شوند تا به شمار حویش دشمن بکشند. پیش و روی ابر کاه را بیکد پیگریه که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود.

حکیم بن حرام چون بن بشید از عتبه دو خواست کرد که مردم را از جنگ باز نشاند عتبه گفت: اگر موافقی این حفاظتیه یعنی ابو جهل. بگو هیچ موافقی مردم را بازگردانی؟ با محمد و مردم او که ابناء حم تواند برم بدهی؟ حکیم مرد ابو جهل آمد و پیغام عتبه بگذاشت ابو جهل گشت انتفاع سخره یعنی فریاد شده گشت او کثایه از آنکه ترس و مددلی عارض او شده، و هم عتبه بر پسر خود ابو حدیفه که مسلمان گشته و با محمد است می پرسد حکیم سخنان ابو جهل را برای عتبه گفت که ناگاه ابو جهل از دنبال رسید عتبه روی او کرد و گفت: یا مُصَنَّرُ الْاَسْتِ (تلفظ مصنر به شیعه فیه صاده و کسر و هاء متلاصقه) پیوسته بوده است؟^۳ پیغمبر می گوی مرا؟ معلوم نخواهد شد.

۱. بقال ۲۴ و آنکه که با حیدر و سحرورد گردید ایمان را در دید شده و بعد از روز ده دید آنان اندک می میانند تا بخوانند کاری را که همی بوده به انجام رسانید.

۲. یعنی کسی که از قرص نااه او طارح می شود معانی دیگری هم برای این تعبیر گفته اند چنانکه در معجم ابن الجرج ۳ ص ۳۶ و ۳۷ آمده است.

که کیست آن کس که شش او پریزد گشته

از آن طرف پیغمبر ﷺ از بهر آدکه مستمندان را در بجای ید و کمتر بیم جنگ گمده به معاد و از چندی بنشینم فاجعه ها هر چه دانسته بود که هریش کار به صلح نکنند از بهر آنکه جای سخن بجای پیام برای فریش فرستاد که ما را در خاطر نیست که در حرب سه مبارک کنیم. چه شد عشیرت و خویشان میزد، شما نیز چندان یا من به معاداف بروید، مرد یا عرب بگذارید، گر غالب شدم هم از برای شما فخری باشد، و اگر هم بمر کفایت کرد شده در روی خود بر سید پی آنکه رجی نکشید.

فریش چو آن کلمات شنود، از میانه غبه ریان برگشود و گفت: ای جماعت فریش، هر که سخن به شجاج کند و سر از پیام محمد ﷺ بناید، سنگار بسود ای فریش گفتار هر پدیدرید و جانب محمد ﷺ را که مهتر و بهو سبب عید کنید ابو جهل بیم کرد که مبادا مردم به فرمان غبه باز شوند، گفت: هاز ای عید این چه آفتاب است که افکند ای همانا از بیم عبدالمطلب؟ از بهر مر حبت حیسی کرده ای؟ عتبه بر آشفت و گشت مر به ترس بسبب دهی و خائف حدانی؟ در سر به ریز آمده ابو جهل را از است یکسید و گفت: ببینا ما و تو با هم بر کیم و بر مردمان هر کسوف ساریم که جبال کیم و شجاج کدام است اکابر هم بش پیش شدند و ایثار از هم دو، کردند در این وقت شر حرمانه در دگر و از دو سوی مردان کاز را به جوش و حبس در آمدند.

از آن کس غبه بود که آهنگ میدان کرد از خصم آنکه ابو جهش به جبه سبب داد پس می توانی در دپه شید و چو ساری بزرگ داشت در همه نسکو خم دی جو دکه بر سر او راحه ید، لاجرم عمامه به سر بست و بر اثرش شیشه و پسر س و ید و این فرمان داد که نامش به میدان آید و نام دهید پس هر سه بن است بر جهانند، در میان دو نسکو گز و می نمودند متر طلبیدند سه نفر از طایفه انصار به جنگ ایثار آمدند غبه گفت شما چه کسانی و از کدام قبیله اید؟ گفتند ما از حمله انصاریم، غبه گفت شما کفو ما نیستید ما را شما جنگ نباشد و آواز برداشت که ای محمد ﷺ از پی اعمام که کس بیرون مرست نابا مارم دهد و از اقران و کفو ما باشد رسود خدا ﷻ چو می خواست که بختیر انصار به معانیه بسود پس عی ﷺ و حمزه بن عبدالمطلب و عقیله بن الحارث بن عبدمناف را در حصت برم داد و این هر سه بر چو سیر آسبه به میدان شناختند و حمزه گفت:

أَنَا حَزْرَةُ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ اسْدَأْتُ وَاسْدُرْتُ رُشُولَهُ، غَنِبَهُ كُفْتُ كُفُّوا كَرِيمٌ فَإِنَّ اسْدُ اخْلَفَهُ

و از این سخن عتبه خود را سید خدای مططیبین سمرده و به ذکر بعد پیغمبر (ص) اشاره به حلف مططیبین نمودیم.

بالجمله امیر المؤمنین (ع) را سید دچار گشت و حمزه با شیه و عبیده با عتبه پس امیر المؤمنین (ع) این رجز خوانید.

أَنَا نَبِيُّ دَرِي الْحَوْشِيِّ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ كَرِهَانَسْمُ الْمُسْتَطْعِمِ لَيْسَ الْعَامُ التَّشْعِبِ
أَوْفَى بِمِثْقَالِي وَأَحْمَى مِنْ حَسَبِ

پس شعشبه ای بر دوش ولید زد که او پریشان بیرون آمد و چندان دراعش مسطبر و برگ بود که چون بند می کرد صورش را می پوسانید گویید آن دست مقطوع و مسخ بر سر امیر المؤمنین (ع) نکرده و به جانب عتبه پادشاهش که بخند حصرت از دیالشی ساقط و دخی دیگر بر رانش برد که در زمان حال شاد

اما حمزه و سیه با هم در او یحصد و چندان شمشیر بر هم زدند و به گرد هم دو یحصد که تبعها از کار شد و سپرها درهم شکست. پس بیج به یک سوی افکندند و یکدیگر را بچسبیدند مسمانند و دور چو آن بشیفتند، بداد دادند که به علو نظاره کن که این سنگ چه سانی بر عتبه کرده عقی (ع) به سوی او شد و از پس حمزه درآمد و چون حمزه به نام از شیهه بلند بود فرمود ای عثم: سر خویش به زیر کی حمزه سر فرود کرد، پس عثم (ع) بیج برآید و یکدیگر سر شیهه را بیفتند و او را هلاک کرد

آن عتبه چون با عتبه نزدیک شد و این هر دو مسخ دلاور و شجاع بودند، پس می توانی به هم حمله بردند و عتبه یعنی بر فرق عتبه هرگز نه تا به سر رسید و همچنین عتبه در زیر بیج، شمشیری بر پای عتبه افکند چنانکه ساقش را قطع کرد از آن سوی امیر المؤمنین (ع) جواب از کار شیهه پرداخت. هنگام عتبه نمود، هنوز رمقی در عتبه بود که جان او را میر بگزفت. پس حصرت در قتل این هر سه تن شرکت کرد و آن یحاصبت که در مصاف محاربه او را عذاب کرده می فرمود.

وَجَنَدِي السَّيْفِ الَّذِي بَنِيَتْهُ أَهْلُكَ وَحَالُكَ وَجَدَكَ يَوْمَ يَدُ

پس آن حضرت به اتفاق حمزه، عبیده را برداشته به حضرت رسول ﷺ آورد، پیغمبر سرش در کنار گرفت و چنان بگریست که آب چشم مبارکش بر روی عبیده دویید و معر از ساق عبیده می‌رفت و هنگام مراجعت از بدر در ارض رزحه یا صغره وفات یافت و در آنجا مدفون گشت و او ده سال از آن حضرت آفرید بود و حق تعالی این آیه در حق آن شش تن که هر دو تن با هم مختاصت گردیدند فرستاد

هَذَا خَصَابِ لَخَصْبُوا فِي رَزْمِهِمْ فَأَلْدَيْنَ كَفَرُوا فَطَبْتُ لَهُمْ يُبَاتِ مِنْ مَادٍ يُصْبِي مِنْ قَوْلِي رُوَيْبِمْ
لَحْمِي^۱

بالحمه بعد از کشته شدن این سه نفر عجب در دل کفار افتاد، او چهل فریتر و سحر یص بر جنگ می‌کرد. شیطان به صورت سراقه بن مالک شده آرایش و گفت:

إِنِّي جَارٌ لَكُمْ، اذْهَبُوا إِلَى رَأَيْتَكُمْ^۲ پس رأیت میر و راه دست گرفته و از پیش روی صفا می‌دوید و کفار و قوایل می‌کرد بر جنگ

۱- آن طرف پیغمبر ﷺ اصحاب را فرمود

لَخَصْبُوا أَنْصَارَكُمْ، وَعَضُوا عَلَى الثَّوَابِ^۳ و بر قلب اصحاب عویش بگریست، دست به دعا برداشت و از حق تعالی طلب نصرت کرد حق تعالی مالتکه به مدد یسار فرستاد

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِهَذَا، وَأَنْتُمْ لَأَقَلُّوا^۴ - إِلَى يَوْمِهِ - يَكْبِدُكُمْ وَرَبُّكُمْ جَمْعَهُ آلَا مِنْ لَقْنَكَةِ
سُوْمِينَ^۵

پس جنگی عظیم در پیوست شیطان چون چشمدن بر جبریل و صفوف فرشتگان افتاد عزم بر پیشانیه آهنگ فراو کرد مبنی که پسر حجاج گریبان از را گرفت و گفت: ای سراقه کج

می‌گریزی؟ این چه ساختن کاری است که در این هنگام می‌کسی و شکر خدا را در هم می‌سکنی؟^۶ اینجاست دسی بر سینه او زد و گفت: دور شو از من که چیزی می‌بینم که تو نمی‌بینی

قَالَ تَعَالَى: فَلَمَّا تَرَاثَيْتَ الْفَتْنَيْنِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيٌّ مِنْكُمْ^۷ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ^۸ (۱۱۴)

۱- یعنی آن دشمنی که یا در برادر و جانی و جد تو را در برادر خاکی نکنم لکن نزد من است

۲- حج ۱۹- اینان دو گروه دشمنند که در راه پروردگارشان با یکدیگر درگیرند، پس آنان که کافر شدند پیغمبر را دور

برای آنان برده شد، و بر سرشان آب چاشنان خرد دیزند

۳- من شما را بنام می‌دهم، بر چنان راه من دهید

۴- آل عمران ۳۳- ۱۶۵- عموماً خداوند بنده را در راهی خاد تو حالی که ناخواسته بودید پروردگارتان شما را با پنج

۵- آل انفال ۲۸/۲

۶- از نظر از هر تنگانی متفکران باری می‌دهد

و حصرت ابداً للمال علی بن ابی طالب علیه السلام چون شیر افشته به هر سو جمعه می برد و مرد و مرکب به خاک می افکند و آنکه سی و شش تن از ابطال رجال ^۱ از حبیب بی بهره فرمود و از آن حصرت نقل است که هر مود عجب دارم از هر یس که چون مقاتلت مراد و لید بن عتبّه مشاهده کردند و دیدند که به یک ضرب من هر دو چشم حفظه بن ابی سہام پیر و الفتاد چگونگی و حرمت من اقدام می نماید

بالجمعه هتاد بهر از صنادید هریش به قتل رسیدند که از جمعه آنها بود عقیقه و ضیبه و وید بن عتبّه و حفظه بن ابی سہام و طعیقه بن عذبی و خاص بن سعید و یوہل بن ثویند و ابو جہل و چون سر ابو جہل ^۲ برای پیغمبر بر نهد سجده شکر به جای آورد پس کتار هر یس کردند و مسلمانان از دنبال ایشان بشناختند و هتاد بهر اسیر کردند و پس واقعه در محلهم مادر مصعب بود و از حمه اسیران، نصر بن حارث و عقیقه بن ابی ثعلب بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله هرمان هست ایشان را داد و پس مرد و دشمنی فوی پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند و عقبه همان است که به رضای اُمّیه بن خلف که او پیر کشته شد خوب بر روی مبارک آن حصرت افکند به در

در خبر است که چون بصورین حارث به دست امیر المؤمنین علیه السلام به قتل رسید خود اعرش در مرثیه او قصیده ای گفت که از جمعه این سه بیست است

لَمُحَمَّدٍ وَلَاكَ تَجَلُّلٌ كَجَبِيهٖ
لَمُ قَوْمِهَا وَالْفَحْلُ قَحْلٌ تَعْرِقُ
مَا كَانَ مُتْرَكٌ قَوْمُكَ وَزَمَانَا
قَرْنُ النَّاسِ وَهَوَّ الْمُعِيطُ التَّمَنُّقُ
لَتَقْصُرَ اقْرَبُ مَنَاسِرٍ قَرَابَةُ
تَوْحِيدُهُمْ إِنْ كَانَ هَيْتُ كَيْفَتُكُ

چون مرثیه او به سمع مبارک حصرت رسول صلی الله علیه و آله رسید فرمود تو گفت سمعت بشرفه ^۳ صلی الله علیه و آله

[غزوة بنی قینقاع]

و در سنه دوم یحیة سؤال که بیست ماه از هجرت گذشته بود غزوة بنی قینقاع پیش آمد و قینقاع به فتح لای و سکین باه ثنائی و همت یون و به فتح و کسر بهر درست است) طایفه ای از یهودیان مدینه

^۱ لشکر یا حتر صی کریمه ای

^۲ نصیب و اصیل

^۳ ای محمد تو فرزند آن نجیب در قوم خود هستی و سب خوب سب نجیب و اصیل است اگر متنا می نهادی و می حشیدی بر لب علی خاف و بسا که جوشند خشمگین گذشت نهادت نفس از حمد سیران به تو زدیم بود و لا همه سرخواران به آید شدن بود

^۴ اگر شعر خواهر او را شنیده بودم به بی گشتم

می‌یابند بدان که کفار بعد از هجرت پیغمبر ﷺ با آن حضرت سه قسم بودند قسمی ازار بودند که حضرت یا مها قرار گذاشته بود که جنگ نکند با آن حضرت و یاری هم نکنند دشمنان آن حضرت را، و ایشان جهودان بی قریظه و بی النصیر و بی قیضاع بودند.

و قسم دوم آباد بودند که با آن حضرت حرب می‌کردند و دشمنی با حضرت به پا می‌داشتند و ایشان کفار قریش بودند.

و قسم سوم مان بودند که کاری با آن حضرت نداشتند و منتظر بودند که پیوسته چه خواهد شد عاقبت امر آن حضرت، مانند طوائف عرب، لکن بعضی از ایشان در باطن دوست داشتند ظهور امر با حضرت را مانند قبیله ثعلبه، و بعضی به عکس بودند مانند بنی نکر و بعضی بودند که با آن حضرت بودند به ظاهر و یا دشمنش بودند در باطن مانند منافقان و طوائف ثلاثه یهود، و کفار کرد.

اولی کسی که نقص عهد کرد از بنی قیضاع بودند، و سببش آن شد که در بازار بنی قیضاع را از مسلمانان بر در دکان برتری ششسه پس از آن، رنگر یا مرد دیگری از یهود برای مسح جامه پشم او را چاک دو گردید. آن در بری حیر بود، چه به خواست سریش پند شد. یهودان بخندیدند. عرب صبیحه کشید، مردی از مسلمانان چون این بدید آن جهود را به کیفرین کار رست بکشد. یهود از هر سو مجتمع شده آن مرد مسلمان را به قتل رسانیدند، و بن قصه در حال به پیغمبر خدای ﷺ رسید. آن حضرت بر درگاه یهود را طلب کرد و هر مرد چهره پیمان شکستید و بعضی عهد کردید از خدای بر رسید و بیم کنید از آنچه قریش را افتاد که با شما میر تواند رسید و مرا به رسالت باور دارید، چه دانسته‌اید که من بر صدق است، ایشان گفتند ای محمد ما را بیم مده و از جنگ قریش و غنمه بر ایشان فریفته مشو، همانا قوم رم دادی که قانون حرم ندانند. اگر کار با ما افتد طریق محاربت خواهی دانست. بن بگشند و برخاستند و دامن برافشاندند و بیرون شدند. این هنگام جبریل این آیه شریعه آورد:

وَأَمَّا قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ خَبَرْتُ أَنَّهُمْ كُفَرُوا

پس حضرت دیوانه را در مدینه خلیفتی داد و ریست جنگ به حرم (رحمی الله علیه) سپرد و لشکر ساخت و آهنگ پشان کرد جماعت یهود بجو هفوت معاينه و مقاتله می‌داشتند به حصار های خویش پناه جست. یازده روز در تنگنای محاصره بودند تا کار بر ایشان تنگ شد.

و در عقب و ترمس در دشتان جای کرد. تا چهار رجب دادند که از حصار بیرون شد حکم خدای را
گمردن بهند پس انواب حصارها گشوده بیرون آمدند پیغمبر ﷺ امر فرمود منبری بنی قدامه
سُئمی را بدست آن جماعت را از پشت بینند و در خاطر داشت که ایشان را مقتول سازد و
ایشان را غنیمت پس مرد جنگی بود عبد الله بن ابی که در میان مسلمانان مردی منافق بود از
حصار با رسول ﷺ در خواست کرد که در حی ایشان احسان فرماید و فدای این باب اصرار
کرد پس حصار را از ریختن حور ایشان بگذاشت و بکن به امر آن حصار بجای و طر کردند
و اموال و اطفال و فلاح و ضیاع ایشان به جای ماند و به ادبغات شام پیوستند.

[غزوه قُرَظَه الْكُذْر]

و میر در سنه دو در ماه سوزا غزوه قُرَظَه الْكُذْر پیش آمد و س با عربان فای مفتوح و در مهمله ساکنه
و صه کاله و سکون فال مهند، ابی اسب از بی سُلَیم در سه مرلی مدینه و سبب این غزوه آن شد که
رسول خدا ﷺ را مسموع افتاد که جماعتی از بی سلیم و بی قطیفان در قُرَظَه الْكُذْر اجماع
کرده اند که به حور شیر در مدینه شبیه حور آرند پس حضرت ایستاد و
به امر المؤمنین ﷺ داد و با دویست نفر از اصحاب خود روزه به احد شریف برد و وقتی رسید
که س جماعت فته بودند از آن جماعت کسی دیدار نکرد تا حضرت هر جماعت فرمود و
بعضی این غزوه را در سال سوم ذکر کرده اند.

[غزوه سُوَیْق]

و میر در سنه دو، در عشر آخر دی قعده با در دی الحجه غزوه سُوَیْق پیش آمد و سبب آن شد
که ابوسهیل بعد از واقعه بدر کمر کرد که خود را به رن بچسباند و روحی به خود بمالد تا این
کبر از محمد ﷺ و اصحاب او باز چوید پس با دویست تن از مکه کوچ کرده تا عربین که
در ناحیه مدینه واقع است رسید و در آنجا یک تن از انصار را که عقیده به فتح موم و سکون عرب
پس عمر و نام داشت با برد بگر او بگرفت و بکشت و یک دو خانه با چند خانه آخر مایه وخت و
در بر آن نهاد که به در خود عمل کرده پس به شتاب به گشود چون ابی حبر به محمد ﷺ
و حمید ابوسایه را به خبری گذاشت و با دویست نفر از مهاجر و انصار از نیبال ابی سهیل

شتافت چون ابو سعید آمد، مگفت که پیغمبر ﷺ با لشکر به استعجال می آمد، هراسناک شد، امر کرد که لشکریان اینانهای سدی که به جهت ادراه داشتد بریختند تا از بهر فرار سبکیتر شوند، و مسلمانان از دیال رسیدند و آن انانها را برگرفتند و از این جهت این عروه در قاتل التوحی خوانند پس حضرت رسول ﷺ تا اراضی مرفرة الکدر بر تریشان رفت و ایشان را یافت، پس به مدینه مراجعت فرمود و مدت این عروه پنج روز بود و بعضی این عروه را در سال سوم دانسته اند

در سنه دویقه موی ولادت حضرت امام حسن علیهما السلام واقع شد و بسیاری سال سوم گفته اند و کیفیت ولادت شریعتش بیاید در باب چهارم.

وقایع سال سوم هجرت

[عروه عطفان]

در سال سوم عروه عطفان (به فتح عی معجمه و سکون طاء مهمله) پیش آمد و این عروه و عروه دی آمر، به فتح دمه و میم، و عروه انمار نیز نامیده اند و آن موضعی است از بواسطی مدینه و سبب این عروه آن بود که رسولی حدادی را سمع افتاد که گروهی از بنی ثعلبه و محارب را در دی آمر جمع شده اند که اطراف ما به ساختنی کنند و عیمتی به دست آیند و پسر حداد که نام او دقحور است و خطیب او اقرطاس گفته است این مدینه آمد پس پیغمبر ﷺ به چهارصد و پنجاه نفر به ثنابک به دی آمر رفت، دقحور را مردمان حدادیش به قتل جبال گردانیدند و کسی از ایشان دیدند بعد حیر مردی از بنی ثعلبه که مسلمانان او را گرفتند خدمت پیغمبر ﷺ بردند حضرت سر او را سلام عرضه کرد، اسلام آورد پس باران سختی آمد چنانکه از تن و جامه بسکریه آب همی رفت، مردمان از هر سوی پراکنده شدند و به اصلاح کالای خویش پرداختند و پیغمبر ﷺ نیز جامه ترورد و بیفشرد و سر شانه های در حسی افک و حدود نیز در سابه آن در حین بیدارید درین وقت دُعُتُوا. طمع در آن حضرت گشته به شدت بالین آن حضرت آمده و گفت ای محمد من یثقلک منی الیوم؟ یعنی کیست که نور از شر من امروز کفایت کند؟ حضرت فرمود خداوند عز و جل در پس و آب جبرئیل بر

سپہاشر رد کہ بمع از دستش افتاد و بر پشت افتاد، حصرت بمع آن بیع برگرفت و بر سر او ایستاد و فرمود می بگوئید حق ۱۹ کیست کہ تو را حفظ کند از من ۲۰ گفت هیچ کس دانستم کہ تو پیغمبر می، پس سپہا بدین گفتہ حصرت شمشیرش را نہ او زد کہ دیس یہ بردہم خود و ہ و ایشان را یہ اسلام دعوت کرد حی دعائی میں یہ مبارکہ را در اینجا فرستاد یہ اَیُّہَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا بَعْدَ الَّذِیْ عَلَیْکُمْ اَذْہُمْ قَوْمٌ اِزْزِیْطُوْا اِلَیْھِکُمْ اِیْدِیْھُمْ فَکَلَّ الَّذِیْنَہُمْ عُنْکُمْ پس پیغمبر جدای عَلِیْہِ السَّلَام بہ مدینہ مراجعت فرمود و مدتی این سفر بیست و یک روز بود.

و در سہ سہ، یابہر قوی کعب بن اشرف حنظلہ در ۱۴ ربیع الاول، مقتول گشت و او جسدان کہ توانستی از ارار عبداللہ دسہ باز داشتی و پیغمبر عَلِیْہِ السَّلَام را ہفت گنجی

[غزوہ یحزان]

و میر در سہ سہ، غزوہ یحزان بہ نام، موثقہ و حلہ مہمہ بر وزن سکران پیش آمد و آن موضعی است در ناحیہ قُرْعہ قریع (بد سہ) قریہ ای مسب از بواخی ربدہ و مسب میں غزوہ آن شد کہ حادہب حصرت پیغمبر عَلِیْہِ السَّلَام عرض کردند کہ جماعت بی سلیم در بحرال اجمعی گردانند و کبندی اندیسیدہ اند حصرت با سبصد بی بہ ہنگ ایشان حرکت کرد بی سلیم در تراخی خود پراگندہ شدند حصرت سابی انکہ دسہبی دیدار شدہ مر حبت فرمود و ہم در سہ سہ و لادہ امام حسین عَلِیْہِ السَّلَام واقع شد و بر در این سہ حصرت سہ سول عَلِیْہِ السَّلَام حقبسہ ر در شعبان و ربیع سب تحریشہ را در ماہ رمضان برویج فرمود

[غزوہ اُحُد]

و میر در ماہ سول سنہ سہ، غزوہ اُحُد روی داد و آر جیبی است مشہور نزدیک بہ مدینہ بہ مسافت یک ہر سح، همانا قرین بعد از واقعہ بدر سحبت ششم بودند و سبہ سالن الا کیں و کید مسلمانان مضو بود و پیوستہ در تعداد کار بودند و تہجیر جیش می نمودند تا پنج ہزار کس

۱ مائتہ ۱۶۶ می کسانی کہ ایمان آورده اند بعد خدا را بر عینتی یاد کنند، آن گاہ کہ قوم موافقت بر شما دست برداری کند و خلعت دسب اثار را از شما باز داشتند

فروهم شد که سه هزار شتر و دویست اسب در میان نشان بود پس به قصد جمعیت با پیغمبر ﷺ به جانب مدینه کوچ دادند و جمعی از ریان خود در همراه بر داشتند که در میان لشکر سوگواری کند و بر کشتگان خویش بگماید و هر چه گویند تا کین را بچو شد و دلهای بخترو نشند.

از آن طرف پیغمبر ﷺ چون خبردار شد، اعداد جنگ فرموده و بشکر حدودیه أخذ شریف برده مکانی را برای حرب اختیار فرموده نصف ایاتی بشکر فرموده و بشکر را چنان بداشت که کوه أخذ در قعر و جبل عثیث از طرف چپ و مدینه در پیش روی می نمود و چون در کوه عیین شکافی بود که اگر دشمن حواسی کمیز مار گشادی، عبدالله بن جبر را یا پناه من گماندار در آنجا گشتب که اعداد از مرور از شکاف مانع یابند و فرمود اگر ما علیه کیم و غیبت جویم قسمت شما بگناریم، شما در فتح و شکست ما از جدی خود مجید و چون از تسویه صفوف هارخ شد خطبه خواند و فرمود

أَلَيْسَ الْإِنْسَانُ أَوْصِيَهُمْ بِمَا فُتِحَ لَهُ مِنَ الْكِتَابِ فَيَتَوَلَّى الْفُلُفُلَ ۚ يَمُوتُ مِمَّا كَفَرَ بِهِ ۚ وَاللَّهُ يَتَوَلَّى الْغَافِلِينَ
الْمُتَّقِينَ ۚ قَدْ يَتَنَبَّأُ لَكُمْ الْغَدَاةَ وَالْغَدَاةَ غَيْرَ أَنَّ إِلَهُكُمْ شَيْءٌ مِمَّا تَتَّقُونَ ۚ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ إِلَّا مِنْ
خَصِيمٍ ۚ قَدْ تَرَكْنَاهَا حِفْظَ عِزَّةٍ وَدِهَمٍ ۚ وَمَنْ وَلَعَ لَهَا كَسَ كَالرَّامِي إِلَى جَنْبِ الْجَمْرِ يَوْشِكُ أَنْ يَقَعَ فِيهِ ۚ
وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْآلَ وَالْإِنْجِيلَ ۚ وَاللَّهُ يَتَوَلَّى الْمُؤْمِنِينَ ۚ كَالرَّامِي مِنَ الْجَمْرِ يَوْشِكُ أَنْ يَقَعَ فِيهِ ۚ وَاللَّهُ يَتَوَلَّى
الْمُتَّقِينَ ۚ سَائِرُ جَسَدِهِ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ

[illegible]

فای مردم به شمار می‌آید چهره سفید، می‌گفت که خضابند، کاتب خود مرا بدلی سحرش نمود در آن عمل به طاعت او و عود داری از حرفهای او است. پدرش حلاله و حرام را بر سر می‌آید و نرفته است بعد از آنکه در این میان شبهه‌ها وجود دارند که بیشتر مردم از ده یا هجده هستند مگر کسی که خدعون او بگفته داشته است پس هر که دست از آن شبهه برداشته آید و نمی‌خورد را حفظ شود و هر که در بدای بگفته باشد خیالی است که نزدیک کرنگاه می‌گردد که ممکن است در آن وارد شود و هیچ پنداشتی نیست مگر آنکه هرگاه کسی دارد و بداند که قرنگاه خدایان او شده و سمیت مقرر به سایر مؤمنان مانند سر می‌آید پس است که اگر به خود بدیدار اعضا به در آید و سلام بر شما یزد

با کوفاه میهنش پس مصعب بن عمیر که از بی عبدالدار بود طبیب و رایب مصر سر به او سپرد مصعب علم بگرفت و از پیش روی آن حضرت همی رود پس طایحه بن ابی طلحه که کیش کتیبه و صاحب علم مشرکین بود اسب برجهاند و مبارز طبیب هیچ کس چو اب میدان او نداشت. امیر المؤمنین علیه السلام چو به سیر عربده به شمشیر برده به سوی او ناخس کرد و رحب خواند طلحه گفت: ای فهم، دانستم که حر تو کس به میدان من میاید پس به آن حضرت حمله کرد و شمشیری بر آن حضرت فرود آورد، حضرت با سپهر و رحم دفع داد، آن گاه چنانا بیعی بر هر دوش زد که معش برقت و بر زمین افتاد و عورس مکشوف شد از عسی ر بهار چیست، علی علیه السلام بار گد.

سوی حباب علیه السلام از قتل او شاد گشت و بکیری زدند گفت: مسلمانان بانگ تکبیر بلند کردند. از پس طایحه برادرش مصعب بن عمیر بگرفت، امیر المؤمنین علیه السلام سیر او را بکشت. پس یک یک از بی عبدالدار هم گرفتند و کشته شدند. آنکه از بی عبدالدار دیگر کس نبود که عهدهار شود، علامی از آن هیبه که شواب نام داشت آن علم و برادرش، امیر المؤمنین علیه السلام و میر طایق به ایشان نمود.

در حیر است که این علام حبشی بود و در بررگی جسته مانند گنبدی بود و در اس وقت دهانش کف کرده بود و دیده هایش سرح شده بود و می گفت: به حد سو گند که نمی کشم به عوجر آقایار خود شیر محط رد. مسلمانان از او سرسیدند و حرارت میدان او بکردند امیر المؤمنین علیه السلام صربی بر او زد که او از کسر دو عیم کرد، پالایش حید، ش و سیم سامین ایستاده بود مسلمانان بر او نظر می کردند و از روی تعجب می خندیدند پس مسلمانان حمله کردند و کفار در هم شکستند و هر یست دادند و هر کس از مشرکین به طرحی گریخت و شری که هبل را حمل می کرد در افتاد و هبل بگو شمار شد. پس مسلمانان دست به عمارت برآوردند کسان را که شکاف کوه را داشتند دیدند که مسلمانان به بهت و حاراب مشغولند قوت طامعه یسان را حرک داد از بهر عیبت از جای خود حرکت کردند هر چند عیدالله بن جیبر ممانعت کرد، ممانعت نکرد، برای حار تگری عربیبت لشکرگاه دشمنان کرد دید عیدالله با کمتر از ده کس باقی ماند مخالفین وید به اتفاق جنگی به بی بی چهل با حویست تی از بسکریال که کمین نهاده بودند بر عیدالله ناخس کرده و او را با چند تن که به بجای بودند به

قتل رسانیدند و از آنجا از قذای مسلمانان پیروز شده تبع بر ایشان نهادند و علم مشم کان بر پای شد و هریمت شدگان چون عدم خود در بر پای دیدند روی به مصاف نهادند و شیطان به صورت چیل بی شرافه درآمد و بداد داد که **إِلَّا إِنْ تُخْطَأُ قَدْ قُتِلَ بَحْسُ** آگاه باشید که محقق کشته گشت. مسلمانان از این خبر وحشت امیر به خویشش شدند و از دهشت بیع بر یکدیگر نهادند به نحوی که پهلای پدر خدیجه را به فصل رسانیدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و گداشته رو به هریمت نهادند و امیر المؤمنین علیه السلام پیش روی پیغمبر صلی الله علیه و آله روم می داد و از هر طرف که دشمن به قصد آن حضور می آمد امیر المؤمنین علیه السلام او را دفع می داد تا آنکه سود جبر حب به سر و هورب و سینه و شکم و دست و پای امیر المؤمنین علیه السلام سیل و شبیدند منادی از آسمان ندا کرد **لَا فِتْنَةَ إِلَّا عَنِّي وَلَا سَيْفٌ إِلَّا ذُو الْقُدْرَةِ جِبْرِيلُ** به پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد یا رسول الله این مواسات و جوانمردی است که عیسی علیه السلام آسمان می کند حضور فرمود **إِنَّهُ بَنِي وَأَنَا بَنِي** یعنی از من است و من از علی ام علیه السلام حیران گشت. آن جنگ.

بالجمعه معن است که عبد الله بن قیس که یک تن از مشرکان بود، به آهنگ پیغمبر بیخ کشیده قصد آن حضور نمود چون مصعب بن عمیر علمدار لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود مصعب قصد مصعب گردید مصعب را پس از قطع کرد عدم را به دست چپ گرفت و دست چپش بر قطع کرد پس شخصی دیگر بر او زد و شهید شد و عدم بیفتاد، لکن ملکی به صورت مصعب شده و هم بر او افتاد این فتنه پس از شهادت مصعب، سنگی چند به دست کرده به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله پرتابید. ناگاه سنگی بر پیشانی مبارک آن حضور آمد و در هم شکست و حیمه های خود بر پیشانیش فرو ریخت و خوب بر صورتش جاری شد حضور آن خون را پاک می کرد که منافقین **مِنْهُمْ** می رود و عذاب از آسمان فرود شود و هر فرمود **كَيْفَ يَفْلَحُ قَوْمٌ شَرُّوْهُمْ وَهُمْ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى؟**

و غنیة بن ابی وقاص سنگی بر سر و معال آن حضور زد و بعضی شمشیر بر آن حضور فرود آورد. لکن چون دو روزه بر تر مبارکش بود کارگو شد.

و نقل شده که دوین گیم و دار هفتاد ضرب شمشیر بر آن حضور افتاد و آوردند و حدایش حافظ بود یا این همه محبت که بدان مظهر رحمت سید عالم بر آن قوم نکرد بنگه گشت.

اَللّٰهُمَّ اَعِزِّ قَوْمِيْ فَاتَهُمْ وَيَقْتُلُوْنِ

و هم در پی حرب و حشی که عید کثیر بن مُطِیم بود به کین حمزه بن عبدالمطلب کمر بستاد در کمین و حجاب ششست، نز و قتی که آن جناب مانند شیر آسفته حمه می برد و با تهاور در می نمود، حربه خود را به سوی آن حصص ب پرتاب داد چنانکه بر عاتق آن جناب آمده و از دیگر سوی سه به در گرد و به دوی بر خاضه را حصر به سید و ارشاده جبر و آمد پس آن رخم را حصر از پای تو و رد و بر می افتاد و شهید گردید.

پس وحشی به بانی حمزه آمد و جگرگاه آن جناب را بشکافت و جگرش را بر آورده به مرد هند روجه ابوسعیان آید، ده او بسفت چه خواست وحشی از بخود در دهان گذاشت حق تعالی در دهانش سخت کرد تا آخر آن دهان را حصر با کافر آمیخته شود، لا حرم از دهان بیرون کند از این جهت به غب جگر خود را مشهور شد پس هر حشی و ربوری که داشت به وحشی عطا کرد آن گاه هند به مصر حمزه آمد و گوسهای آن حصص و بعضی دیگر از اعضای آن حصص را بر بدنه تاب خود به مکه برد تا آن قریش به هند ناسی کرده به حبر بگاه آمدند و سایر شهیدان و کشته کردند: بیسی بریدند و شکم دریدند و احشاء قطع شدند راه رسانان کشیدند و دست بر حش را حنند و بوسه میا بر مصر حمزه آمد و پیکار بین خود و بر دهان حمزه می زد و می گفت: ای عاق:

حشیس من خلقته چون ای بدید یانگ تر د که ای سی کنانه، بگر بداین مرده که د هوی بر رگی قریش در د با پسرم کشته خود چه می کند، آید سلیان شرمگین شد، گفت ای بر عمر سی بود از من ظاهر شد، این را پنهان دار

بالجمعه در پی حرم و از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله همدان شهید گشت به شمار امیران قریش که در بدر امیر میداد و مسلمانان آنها را میکشد و به حسابی خود ندیده گیر فتنده ها کردند که دو عوصر به عدد ایشان سبیل دیگر شهید شدند

و بالجمعه چون خیر شهادت رسول خدای صلی الله علیه و آله در مدینه پر کیده شد چهل ده تن از ارباب اهل بیت و بر دیکان ایشان از مدینه بیرون شده ن جنگگاه بیرون آمدند شخصی حصص هر صلی الله علیه و آله پدر بر گوار خود و با آن جر حجاب شریعه و آن حصص را در بر کشید و سخت بگریست پیغمبر نیز آمد در چشم بگر دادند، آن گاه امیر المؤمنین علیه السلام با سپهر خویش آب صمی آورد و فاطمه علیه السلام از سر و روی پیغمبر صلی الله علیه و آله خوب صمی شست و چون خون از عیان

یاز می ایستاد، قطعه‌ای از حصیر به دست گرفته بسوخت و با خاکسرا آن حرحت پیغمبر و بیست و در آن پس رسول خدا (ﷺ) یا اسحوا ان یرحمه‌ای خود را دود همی داد تا نشان به جای نماید.

عنی بنی اسرائیم هتی... و ابی کرده است که چو جنگ مکن شد، حضرت رسول (ﷺ) فرمود که کیست عار از حوال حمزه خیر دهد؟ حواص بن صمّه (بن کعبه) ساد و تندید می گفت من موضع او را می دانم، چون به نزدیک او رسید و حال او را مشاهده نمود حواص که آب خیر او برساند، پس حضرت فرمود با عنی عمویت را طلب کن، حصیر را امیر (ﷺ) آورد و نزدیک حمزه ایستاد و بخواس که آن خیر و رحمت اثر ۱ به میتد بشر یرساند، پس حصیر را پیغمبر (ﷺ) خود به جسمجوی حمزه آمد چون حمزه به آن حال مشاهده کرد، گریست و فرمود که به خد سوگند که هرگز به مکانی نایستاده‌ام که بیش از مرا به خشم آورد ازین مقام؛ اگر خنایم نمکین دهد بر قریش همانا بر ایسان را به عوض حمزه چیس تمثیل کنم و اعصابی ایشان ابرم، پس جبریل نازل شد و این آیه را آورد:

وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا عِثْلَ مَعْقِبَتِكُمْ بِهِ وَلَئِنْ ضَرَبْتُمْ لَهُمْ خِطْلًا لَعَنَّا بَنِي

یعنی دانم عذاب کنید پس عتاب کنید به مثل آنچه عذاب کرده شده اید، و اگر صبر کنید البته البته بهتر است برای صبر کتدگان. پس حصیر گفت که صبر خود اهم کرده انتقام بخوام کشید پس حضرت ودائی که از بُرد یعنی بر دوش مبارکش بود بر روی حمزه انداخت و آن را به ذامب حمزه مار سا بود اگر بر سرش می کشیدند پاهایش پند می شد و اگر پاهایش را می پوشانیدند سرش پند می شده پس بر سرش کشید پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و فرمود که اگر به آن بود که رمان عبدالمطلب ادو هاک می شدند هر چه او را چیس می گذاشتم که درندگان صحرای و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا دور فیمات از شکم آنها محسور شود ۲ بر آن که ماهیه هر چند عظیم است اوایش بیشتر است پس حضرت امر فرمود که کشمگان را جمع کردند و نماز کرد بر ایشان و دهن کرد شال را و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز و بعضی گفتند که پیغمبر (ﷺ) فرمود جسده حمزه را در حواجر اودهن عبداللّه بن جحش به تقدیم جیم ممنوعه بر حاء مهمله ساکنه در یک قبر نهادند و عبداللّه بن عمرو بن حرام پدر جابر را با عمرو بن الحنوف به یک قبر نهادند و از سگوه هر کس با کسی مألوف

۱ مثلیه مثله کردن و بنی اسرائیل و گوشت و دود

۲ سحر ۲۶۶ اگر عقیقت کشیده در آنجا که عقیقت کشیده اید غلوب کنید و اگر صبر کنید برای صابران بهتر است

بود هر ده تن و سه س ۱۰: یک نحد می سپردند و نان که هوائت قرآن بیشتر کرده بودند به نحد بر دیگر می نهادند و شهبندان را بهمان حمامه های حیوان آلوده به خاک می سپردند، و آن حضرت می فرمود: **رُمُلُوهُمْ فِي يَمِيْنِهِمْ وَمَائِهِمْ، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ قَلَمٍ كَلَّمَ فِي اللَّهِ إِلَّا وَهُوَ يَأْتِي اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّوْنُ لَوْنُ الدَّمِ وَالرَّجْعُ رَجْعُ الشَّكِّ**

لکن دو حدیثی وارد شده که حضرت حمزه اکف کرد برای امکه او ابریه کرده به دید و روایت شده که قیر عبدالله و عمر و بخوان در عمر سبیل بود و فنی سیلاب پیامد و قبر ایستاد را مرد عبدالله را دیدند که دست بر جر حب خویش دارد. چون دست او باز داشتند خون را بجای جگر بعد به هفت لاجرم دست او را به جای خود گذاشتند حایر گفت که بعد از بیست و شش سال پدرم را در قبر بدون تعبیر جسد یافتیم گو یا در خواب بود و علف سحر من (اسپند) که بر روی ساقهایش ریخته بودند باز بود

بالجمله چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از کار سهندا پرداخت راه مدینه پیش داشت، به هم قبیله های که می رسید مرده و زنده بیرون شده بر سلام می آن حضرت شکر می کردند و کشندگان خود را در خاطر می سرزدند.

پس کتیبه مادر سعد بن معاذ به نزد آن خطاب ستاده و در این وقت یسرش سعد عثمان است پیغمبر صلی الله علیه و آله دانست پس عرصی کرد یا رسول الله ای یک مادر من است که به ملازم من می رسد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود مرحباً به. چون کتیبه رسید سون حدادی صلی الله علیه و آله سهریب فرمود عمر و بن معاذ را باز داد عرص کرد یا رسول الله چون تو را به ملازم یافتیم غیج مصیبت و آلمی بر من حتمی و ثقیلی بیگفت، پس حضرت دعا کرد که هر ساز ماندگانش را ببرد و حق تعالی مصیبتشان را عوض و اجر مرحمت فرماید و به سعد فرمود که جگر احب یافوگان قوم خود را بگوی که از مرافقت من باز ایستند و به معاز خود شده به مداوای خودش پردازند پس سعد جگر حبه دگان را که سی تن بودند امر کرد بر وید و خود سعد چون حضرت وایه خانه رسانید مرحمت کرد این هنگام کبوتر خانه ای بود در مدینه که از آن بانگ باله و سوگواری بلند شد جز از خانه حمزه رضی الله عنه پیغمبر صلی الله علیه و آله اسکی در جسمانش بگشت و فرمود: **وَلَكِنَّ حَزْزَةَ لَا يَوَاكِي لَهُ الْيَوْمَ** یعنی اسهدای آنقدر گریه کننده دارد لکن حمزه گریه کننده امروز ندارد. سعد بن معاذ و اسید بن حصیه که بن اشید بن مال انصار را گفتند

دیگر بر کشتگان خود بگریخت، شخصی بر ویه آمد حضرت فاطمه (ع) و او را همراهی کنید در گریس بر حمزه، آنگاه بر کشتگان خود گریه کرد بران چنان کردند چو صدای گریه و شیوایشان پیغمبر (ص) شنید، فرمود و برگردید خلاش را رحمت کند، همانا مواسات کردیده، از آن روز مقرر شد که هر مصیبتی بر اهل مدینه واقع شود آن بر حمزه موجه کنند را گله برای خود

و قصایر حمزه بسیار است و شعر بسیار او مرثیه گفته اند و من در کتاب کحل البصر فی سیرة سید البیتر به آن اشاره کرده ام، و در مدامیح الجنان فصل زیارت آن جناب ای الفاضل زیارتش و زیارت سیده، אחד ذکر کردم این کتاب را مجال بیشتر از این است، و ذکر حویشان حضرت رسول (ص) نیز مختصری در فصلی است از ذکر من شود ان شاء الله تعالی و نیز واقعه در نیمه مؤال سنه سه و اربع صد و بعضی گفته اند که روز پنجشنبه یستم ذوالحججه پیش به آنحضرت رسیدند و جنگ در روز شنبه واقع شد والله العالم.

[غزوة حمراء الأسد]

و آن موضعی است که از نجار مدینه هب میر راه است و ملخص خبرش آن است که حضرت رسول (ص) به ملاحظه اینکه میدان قریش ساز مر جعب کنند و به سوی مدینه تاختن آرند، حکم فرمود تا یلال بدانند تا که حکم میاوند هان و ظاهر است که باید آنان که در اتحاد حاضر بودند و حراحت یافتند به طلب دستان بیرو. شوی پس صاحب کار معامله و مذاق گذاشتند و بر روی رجمه سلاح جنگ پوشیدند، و عدم را به دست امیرالمومنین (ع) دادند، بآنکه در حیر است که چون حضرت امیرالمومنین (ع) او جنگ شد، هر احضار نمود پسنداد هر حب به بدن مبارک می رسید بود که فتنه داخل می شد، بر روی عظمی حوایبده بود، پیغمبر (ص) چون او را دید بگریست پس تا حمراء الأسد از پی گفتار بیاحت و در آنجا چند روز مانده آنگاه مراجع فرمود و در مراجعت مجاوره بن معیره اموی و ابو عمر و جمعی (به تقدیم جمع بر جمع) را گرفته به مدینه آوردند حضرت رسول (ص) بر قتل ابو عمر و مر مال داد بریز که جو در بدر اسیر شد پیمان نهاد که دیگر به جنگ معاناد بیرون نشود و این مر به بر آنکه صراحت و اری نهاد که پیغمبر (ص) او را ها کند حضرت فرمود لا یلذخ المؤمن من

مالک بود و بر دو حرام آن مکتوب مبارک به میان قبیله برده به عامر دهد، عامر قبول نکرد و به قوی گرفت و بیفکند حرام چون این بدید مر باد بر داشت که ای مردمان! یا من امان می دهید که پیغام پیغمبر را مگذارم؟ هر چه سخن تمام نکرده که بکس از قبیله در آمده میزدایند و اگر از حساب دیگر سر به نر کرد جرم کعب قرن پرث الکفیه این وقت عامر بن الطفیل قبیله شمیم و عصبه (تسمیه) و یغن و ذکوان جمع کرده بعد از آنکه قبیله بنی عامر به واسطه ریهاری اموی به او همه را می نکرند پس آن جماعت را برداشته در بر معونه بر سر مسلمانان فاحشند و تمامی را به قتل رسانیدند و کعب بن ربیع که در آن حال بگذاشت چرخ است بسیار افتاده بود، کفار او را عضوب پنداشتند و معای گذاشتند، پس او جان به در بُرد و در جنگ حنظل سپید شد، عمرو بن امیه را گرفتند عامر به ملاحظه آنکه عمرو از قبیله مُصر است او را نکست و گفت بر مادر مرا واجب شده است که پندهای آورد کند پس موی پیشانی عمرو را برید و در آذای بنو مادر او داد ساخت

عمرو را مدینه پیش گرفتند همین که به اراضی فرقه رسید به او مرد از قبیله بنی عامر به خور دو ایشان در ریهان رسول خدای ﷺ بودند و عمرو از این آگاهی نه داشته چون آن دو من به خوار و فتنه به عوض خور اصحاب خود داده تر عامری را نکست چون به مدینه آمد و آن خبر به پیغمبر ﷺ گفت حضرت فرمود پس آن در امان من بودند، ادای دین ایشان باید کرد و رسول خدای ﷺ از سعاد و شهادت معونه صحبه ملوک گشت. گویند یکماه یا چهل روز بر قیائل یغن و ذکوان و عصبه نفرین می کردند و اصفافه می نمود بر ایشان قبیله بنی نخیل، عقیل و فاره را زیرا که سبیان بن خالد همدی لایحیای جماعتی از عضب و فاره به حیفه روانه کردند تا به مدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و ده سال بر رگاز اصحاب و مانند عاصم بن ثابت و مرید بن ابی مزید و حیث بن عبدی و هم پس دیگر را همراه بردند که دو میان قبیله نعدیم سریع کشت چون به اراضی حبیج که آب است از بنی همدی رسیدند دور امان را احاطه کردند، هفت سال مکشید و سه نفر دیگر را امان دادند و دو ایشان میر عمر کردند، خوال امر ایشان چه گشته شد و پس سریه صریحه را جمع گویند

بالجمعه حسان بن ثابت و کعب بن مالک در شکس پیغام انور به شمع ها افتاد کم دید ابویره چندان مدتی و حریف شد که در آن سفر و اندوه نمود و عامر بن الطفیل به سرین حضرت رسول ﷺ در حاضری سبوقه خدای چون غده ششم از سر آورد و هلاک شد

[غزوة بنی النضیر]

و بیر در سة جهاد: غزوة بنی النضیر پیش آمد همان معلوم باشد که جهودان بنی النضیر هرگز بر بودند و جهود بنی قریظه هم قصد س و جوب بنی النضیر هم سوگندال عبدالله بن ابی سالی بودند فزونی به کمال داشتند و بر بنی قریظه غره بنی می حسد چنانکه یمان سهادید و سحل کردند که چو از قبیلة قریظه یک بر از بنی النضیر بگشتند خوشحواهان دین یک مرد تمام بگرفتند و قاتل ابیر بکشند و اگر از بنی النضیر یکس از بنی قریظه بکشند روی قاتل فراتنود کس و واژگونه بر حمارش شفت و بیم در از وی سنانند

و بن حنبله در مدینه شیعین دانسند در امان رسول خدای صلی الله علیه و آله بودند به سم ط انکه دشمنان بر سور خدای صلی الله علیه و آله شورانند و باعدای دین همدستان شوند ناگاه جان افتاد که مردی از قبیلة قریظه یکس از بنی النضیر بگشتند و از آن مصر و خواست تا بر حسب پیمان و سچو هم قاتل بر بکشند و هم دیت بستانند در بن وقت جوب اسلام فوت یافته بود و جهودا ضعیف بودند بنی قریظه پیمان بکشند و گفتند بن حکومت با دو اب ایس باید گر حواهد عصا بن کشد و گر به دیت سنانند عاقبت سخن بدانجا حتم شد که حصر بن رسول صلی الله علیه و آله در میان ایسا حاکم باشد جوب ایس داور بنی به سر حصر بن رسول صلی الله علیه و آله آورده حصر بن بنی ایسا بر که با و اات اسب نبود سرتان حب و چنانکه بنی قریظه می گفتند حکم آن حصر بن بعد یاحت لاجرم بنی النضیر بر عیدند و در دل گرفتند که چو و اب به سب کشیدگی کس تا قصه عسری ایس و کشش او دو بر عامر و انکه در امان حصر بن بودند پس آمد حصر بن برای انکه دیت او بر را از بنی النضیر غره بن کشد با استعانتی از ایشان جوب به جانب حصر بن ایشان رفت جهودان غره بن کردند آنچه فرمان دهی چنان کیم لکن استعدا انکه به حصر بن در امانه امروز پیمان ما باشید پیغمبر صلی الله علیه و آله به درو حصار شدن ر و بدانست بکن فرود شده شب مبارک بر حصار ایشان داده بشست جهودان گشتند هرگز محمد بدین سانی به دست شود یکس بر بام شد و سبکی بر سر او بعلتاند و مار از رحمت او برهاند

در حال جیر لیم اندیشه ایشان را مگشوف داشت رسول خدای صلی الله علیه و آله از جای خود حرکت فرموده راه مدینه پیش گرفت چون به مدینه در عدا محمد بن شمع را فرمود که به بر دیک بنی النضیر می سوز و ایشان را می گویند که بن عمر کردید و عهد حد پیش تساه سناخید لاجرم از دین می بدر سوزید اگر از پس ده روز یکس از شما دیده شود عرصه هلاک گردد جهودان مینای کسچ شدند خیدالله بن ابی ایشان را پیغام داد که شما هم سوگندال

می‌باشید هرگز از خانه‌های خود بیرون نشوید و حصار خود را از بهر دفع محکم کنید، من با دو هزار تن از قوم خود در باری شما حاضر می‌گردم؛ اگر مردم دهیذ و هفالت کمین و اگر بیرون شوید مرا هفت نمائیم.

قال الله تعالى: أَفَتُؤْتِي الدِّينَ نَاقُثُو بَقُولُوا لَا نُؤْتِيهِمْ^۱ (آیه)

یهودان در حصانت حصون خویش پرداختند و پیغمبر ﷺ را پیام فرستادند که هر چه خواهی می‌کنی که ما از حانه خویش بیرون نشویم، چون این پیغام به حصار رسید، تکبیر گفت و اصحاب نیز تکبیر گفتند پس ریت جنگار به امیر المومنین علیه السلام داد و از پیش بهر میناد و خود آن جناب از دنبال شتاب گرفت و معار دیگر در بسی السعیر گرفت و ایشانشان محاصره فرمود و عبدالله بن ابی ارقاب ایشانشان دست باز داشتند گفت: الشَّيْطَانُ إِذْ لَالُ يُلَاسِمُ الْكَفَرُ فَلَمَّا كَثُرَ قَالَ إِنَّ بَرِيَّ مَعَكَ إِنَّ أَحَدًا لَمْ يَكُنْ رَبُّ الْعَالَمِينَ^۲

جهودان پادشاه شبانه روز در سنگای حصار حوریشتند آری همی کردند. حصار امر فرمود در حائل خرمای ایشانشان را از بیخ بریده چو یک بوخ از حرما که عجزه نام داشت گویند حکمت این حکوم را بود که جهودان از وقوف در آرا صبی یکباره بل نگیرد چون کار بر جهودان صعب افتاد، باچار دل مر حلالی و من نهادند پیغام فرستادند که ما را امان ده که اموال و اطفال خود^۱ حمل داده کوچ کنیم، حضرت فرمود: و یا ده از آنچه شراب شما حمل می‌باشد کرد با شما نگذارم، ایسان رخص دادند پس از چند روزی باچار راضی شدند حصار را فرمود: چون بخت سیریز یافتند هر چه دارید بنگارید و بنگارید جهودان هراسان شدند و دانستند که این بوسه سلامت جان نیز دست نهادن سخن بر این نهادن و از غم بکه خانه‌های ایسان بهره مسلمانان خواهد گشت به دست خویش خانه‌های خود را همی حراب کردند. قال الله تعالى: يُخْرِطُونَ يَوْمَهُم بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي قَوْمِهِمْ لَقَدْ ظَنَبُوا بِأُيُ الْآخِصَارِ^۳

رسول خدا صلی الله علیه و آله محمد بن مسلم را فرمان داد ما ایشانشان را کوچ دهد و هر سه تن را یک شتر و یک مشک بنیاد و ده قوی شنهد شتر که ایشانشان را بود، و حصار یافتند که هر چه می‌خواستند بگرفتند و حمل دادند و دیگر اسباب و اسلحه خود را جا گذاشتند و دفعه سال و شرو و گویان را بار از مدینه عبور کردند کتیپا را آنکه در آیین بیرون شدن اندوهی و باکی نباشد نگاه جماعتی به شام و گروهی به آذر هلال و برخی به حیر شدند و اموال ایشانشان بهره

۱ سال عصر

۲ حشر

۳ صبر ۱۶۲، مانند دشمنان شیطانی که با آدمی گنجه کافر تو چون کافر شد گفت: من از تو بزارم من از پروردگار چهل تن

می‌فرستد

۴ نگاه جماعتی خود به صبح خویش و دستا عزمنین ویران می‌کردند پس ای پندنگار، صبرت گیرید

رسول خدا ﷺ شد که هر چه خواهد بکند و به هر که خواهد عفو فرماید پس حصر بپنجمین سال انصار امتحان فرمود که اگر خواهی این مال را بر مهاجران قسمت کنم و حکم کنم که از خانه های شما بیرون شوید و خود کار خویش را کفایت بیاورید و اگر نه شما را از این عصمت قسمت دهم و کار شما را مهاجرین بر قدر بیاورند چه از آن وقت که آنحضرت به مدینه هجرت فرمود امر فرمود که هر کس از انصار یک تن از مهاجرین را به خانه خود جای داده یا مال خود شریک کند و معاش او کفایت باشد ستمی نمود و ستمی نکرده عفو کرد که این مال همه بر مستحقین مهاجرین قسمت فرماید که مبادالربا در این و همچنین ایشان را در خانه های خود بداریم و اموال خود سر یک و سهم دائم و تمام انصار متابعت ایشان نمودند حصر بترحق ایشان دهنده فرمود، قَالَ: اَللّٰهُمَّ اَرْحَمْ الْاَنْصَارَ وَالْاَنْصَارِ وَالْاَنْصَارِ وَآلِ الْاَنْصَارِ وَآلِ الْاَنْصَارِ

و هم نیز به کریمه در حق ایشان نازل شد. وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْاِيْمَانَ (الایة)

رسول خدا ﷺ آن مال را بر مهاجرین قسمت کرده و از انصار حر مهمل پس خفیف و ابو ذحانه کس را بهره داد و نیز که ایشان را از اموال ده عایقه بیدست یافت. آنگاه مراجع و مزارع و بازار و انهار از جماعت و ابه امیر المومنین علیه السلام بخشید و از حصر از بهر اولاد فاطمه علیها السلام موقوف داشت.

وقایع سال پنجم هجری

و در سال پنجم هجری حصر رسول خدا ﷺ بر حسب حدیثش را به حیااله نکاح تراورد و هنگام طاف از آیه حجب مازل گشت.

[عزوة مُرْسِيع یا بی الْمُصْطَلِق]

و میر در سده پنجم عزوة مُرْسِيع واقع شد و مُرْسِيع (به هم می پیوستند و فخره و سکون یاد تعلق و کمربین مهمان و آخرش عین مهمان نام چاه می است که بی الْمُصْطَلِق بر سر آن چاه برور می کردند و آن آب است از بی شراعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید و این عزوة را عزوة بی الْمُصْطَلِق بر گزینند و مُصْطَلِق (به هم می پیوستند و سکون صد مهمان و فتح طاه مهمان و کمربین نام) بعد از آن چاه بی سعد است

حضر ۱۰۰ سال که خانه هجرت را برای مهاجران آماده کردند و ایمن برای خود خریدند

و پشای بطنی از خوارانه می یاشند و سینه قبیله و قائد یسال حارث بن ابی صرار بود و سبب این غرور آن بود که حارث بن ابی صرار جماعی را به حدود بحر حیرت مسون جدای علیه السلام همداستان کرد چو این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید، تحقیر بشکر کرده و در دوشنبه دوم شعبان از مدینه حرکت فرمود و از روحانیت ام سینه و عایشه ملازم آن حضرت بودند در عرض راه به آذی حو ف کی درآمد و بسکریان فرود آمدند. چو پشای از سب گذشته خبر بیل علیه السلام داد شد و عرض کرد با رسول الله جماعتی از کفار حق در این راهی انجمن شده اند و در خاطر دارم اگر سو اسید لشکریان را اگر بدی رسانند پس حضرت مسون علیه السلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عقیل و به جنگ ایشان فرستاد و امیر المؤمنین علیه السلام بر یسان ظاهر یافت و ما این قصه در معاصر حضرت رسول صلی الله علیه و آله ذکر کردیم دیگر تکرار نکنیم

بالجمعه پس از آنکه مسون خدا صلی الله علیه و آله به ابراهیم علیه السلام رسید و ارد شد و حارث و قوم او جهاد کردند صفوار که صاحب نوای مشرکی بوده به قتل رسانده کشت و ران کفار سرنگور شد و مردی که مالک دام داشت با پسرش ده دینار امیر المؤمنین علیه السلام به قتل رسید لشکر حارث هزار کردند مسلمانان از عقب ایشان بنا کردند و ده تن از سال را به خاک آیداختند و از مسلمانان یک تن شهید شد

بالجمعه از پس سه روز که کار به حیرت و ضرب می رفت و جمعی از کفار کشته گردیدند و جمعی فرار نمودند و فتنه اسیر و دستگیر گشتند از جمله دویست تن از بن ایشان گرفتار گشت و دو هزار نفر و پنج هزار گوسفند عیبت بشکریه گشت و از جمله زنان یزید دختر حارث بن ابی صرار بود که در سهم ثابت بن هبیس بن سقاس واقع شد صاحب او را مکاتب ساخت که بهای خود را تحصیل کرده به او بپردازد و نگاه آراده باشد یزید از سوء حاد علیه السلام خواست که در ادو کتابت او عاقبتی فرماید فرمود چنین کنم و از با بهر در حق تو دریغ ندارم گفت آن بهتر کدام است؟ فرمود و چه کتابت تو را بدهم نگاه نور برویج کنم عرض کرد هیچ دولت یا این برابر نبود پس حضرت نجم کتابت وی بداد و او را از ثابت بن هبیس بگرفت و نام او را جوئیه گذاشت و در سلک و حاد خویش مسک صاحب مسلمانان چون دانستند که جوئیه حاصل رسور حاد علیه السلام گشت گفتند رو نباشد که خویشان صحیح پیغمبر صلی الله علیه و آله در فتنه اسیر و فتنه باشند پس هر را که از بنی المصطلق اسیر

داشتند آزاد ساختند عایشه گفت هرگز نسیدم روی را در حق خویشاوندان خود این فصل و برکت که جویریه در بود

بالجمعه رسول خدای عزوجل پس از حرب، چهار روز دیگر در آن اراضی اقامت داشت آنگاه طریق مراجهت پیش گرفت و در مر جعب از این غروره قصه خنجه بن سعید غفاری و منال جهمی روی داد و عبدالله بن ابی منافق گفت: **بَيْنَ وَجْهِهِ إِلَى الْقَدِيمَةِ لَيْعُ جُرْئِ الْأَعْرَابِ مَثْنِ لَا ذِكْرَ إِلَّا بِمَا** به ما به برگشیم آنکس که عزیز تر باشد ذلیل در بیرون کنده کتابت از مکه صریح مسم و رسول خدای عزوجل **لَعُوْةُ نَاطِقَةٍ ذَلِيلٍ اسْبَابُ** بعد بی ارم که هنوز به حد دروغ نرسیده بود، کلام او **اَشْيَاءُ بَرَاءٍ حَصْرَبٍ** پیغمبر عزوجل **تَقُلُ كُرْ** عبدالله به مردن حصر آمد و قسم خویش که من بگفتم و رید دروغ گفته است را در ده حاضر بود که سوره: **إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ** نازل شد و صد و رید و عاقبت ابی منافق معلوم گشت و هم در مر جعب از این غروره واقع شد قصه او یک عایشه

غروره خندق یا احزاب

و در سوال سئو پنج، غروره خندق پیش آمد و آن را غروره محرابه نیز گویند از بهر آنکه در پس از همه حرب استمداد نموده از هم هیئت حتریبی فراهم کردند و انگیزه بن پس غروره از ر بود که چه رسول خدای عزوجل **جَهْدُ مَا بِي النِّصِيرُ** از ما به خبر و کرد عداوت یسار با ابی-حضر - یاد شد پس بیست تن از بزرگان ایشان مانند خنیو بن الخطیب و سلام بن مسعود و ابی الحنفی و زبیر و کسانه بن الربیع و هوشه بن فتح عامر بن عیس و ابو عامر راهب منافق به مکه شدند و ابی سعید و پنجاه نفر از منادیان قریش در خانه مکه معاهده کردند که تا مدتی باشند از حرب با محمد دست باز دارند و سببه های خود را به دیوار خانه چسبانده و به سوگند این معاهده را محکم کردند پس از آن در قریش و یهودان از قبایل و هم سوگند دادند خود استمداد کردند ابو سعید جمع آوری بسکه کرد پس به چهار هزار مرد از مکه بیرون شد و در لشکر پیشان هزار شتر و سیصد اسب بود و چون به مر انصهران رسید دو هزار مرد از قبائل انصهر و انصهر جمع و کمانه و هزاره و عطفان مدینشان پیوسته و پیوسته مدد برای او می رسید و وقتی که به مدینه رسید ده هزار تن مرد بسکری برای او جمع شده بود

فقد او ای سوری چو ب این حیو^۱ به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید با اصحاب در این باب مشورت فرمود،
صحنه‌ای از حدیثی نقل شده که در معالک ما چو^۲ لشکری ایوبه بر سر بندی حاضر گشت، از
بهر حصانت، گرد آن سهر^۳ خندقی گشت تا روی جنگ از یک سوی باشد. حضرت سنان او
را پسندید اصحاب را امر به حفر حندق فرمود. هر ده کس را چهل برع و به روایی ده درع
بهره و مبد و پیغمبر صلی الله علیه و آله می^۴رساند در حفر حندق مدد می فرمود تا مدت یک ماه کار
حلق را به پایان رسانید و طرق آمد بر هفت باب نهادند و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمان داد که هر
هر باب یک تر از مهاجر و یک تن از انصار را چند کس از لشکر حاضر و حافظ باشند و
حصار مدینه را بر اسوار خرمد ده^۵ نان و گوشت را با اموال و اطفال جای دادند سه روز پیش
از آمدن فریض این کارها به نظام شد.

اما در ساری این سفایا حیی^۶ بن احطب و کعب اگر دوایی جهود بی تربطه را از
محمّد یگزدانی نیکوکاری است، حیی بن احطب به در حصار کعب بن اسد که فائد غیبیه
بی تربطه بود آمد، در دگر کعب دانست که حیی است و از بهر چه آمده، با صبح سدا
دو باره سندان نیکو لب و دم یاد کرد که ای کعب، در نگشتی که عرب ابتدای وردهام اسراف
فریض و قبائل عرب همدست و همدامال شده: تنگ ده طرار مرد جنگی در می رسد. کعب
گفت مادر جواری محمد حر نیکو بی مسأله نکرده ایم بی مو حیی معاهده او را بشکنیم.

بالحمد حیی بن احطب به حینه و شیطا داخل در حصار شده و در کعب^۷ برآم کرد و
سه گه یاد کرد که اگر در پیش از محمد بازگردانم به حصار تو در بیم نا اجهه را برای تو سب
مر باشد آن گاه عهدنامه پیغمبر صلی الله علیه و آله را اگر هست و پاره کرد و بیرون شده به اویسیان پوس و
او^۸ ابدین عص عهد مزده داد چو در نفس عهد قویظه در چنین وقت که لشکر قریش
می رسید حطب عظیم بود مسلمانان را کسری نر غنوت افاد پیغمبر صلی الله علیه و آله یشان دل همی
داد و از جانب خدای و عده بهر دست نهاد

در این هنگام لشکر کفار فوج فوج از قفای یکدیگر رسیدند بعضی از مسلمین که دلهای
ضعیف داشتند چو^۹ بر لشکر ایوبه دیدند چنان در سبیده که چشمانها در چشمخانه ها جای
به جای شد و دلهای از فرغ به گدازگاه رسید کما قال الله تعالی: **اِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ قَوْكُمُومِنْ لُفْلُفٍ وَ**
اِذْ رَا حَيْثُ الْاِتِّصَاؤُ

بالحمد لشکر کفار از بدن حندق شکست ماندند چه هرگز حندق ندانسته بودند پس از

۱. در باب ۲ آن گاه که از بالا و پایین بر شد هجوم آورده و آن گاه که دیده ها در حلقه ها می گرفتند.

آمر موی خدیج بس و چهار روز به بیست و هفت روز مسافران را احضار دادند اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله در سنگای محاصره گرفتار رنج و تعب بودند بعضی از منافقین مسلمانان را بیم داد و ایشان ابیامرخت که حفظ خانه‌های خود را بهانه کرده رو به موی مدینه گشتا **قال الله تعالی و نمتأین فریق منهم الیه یقولون ان یؤقتنا عورۃ و ما هی بقورۃ ان یؤیدون الا وراۃ**

بالجمعه در ایام محاصره حربی واقع شد چنانکه بزرگ و سبک به هم می‌انداختند پس یک روز عمرو بن عبدود و مؤهل بن عبدالله بن المعیر و صرار بن الحظاف و هبیره بن ابی وهب و عکرمه بن ابی جهل و عرجس دهری که همه از شجاعان و قهرمانان هریش بودند با کبار حسنی تاحس کردند و مصیقتی پدید کرده از آن سنگای حشش کردند و ابوسعیان و خالد بن الولید با جماعتی از عیاران قریش در کنار خدیج صف زدند عمرو و بانگ داد که سبک هم در آید، گفتند شما ساحتی باشید، اگر حاجت افتد ما نیز به شما پیوسته ایم.

پس عمرو بن عمرو دیوانه اسب پر جهاند و وحی کرد میقات برآند و مدانی صبحم در دلاوی مبارک طنبند چو عمرو و طلحه بن عبید و می‌نمایند و او را هزاران سوار پیوسته می‌نهادند و اصحاب و صف شجاع او را شنیده بودند لاجرم کائن علی رؤسهم الطیر^۱ سرها به زیر افکندند و ابن الخطاب به جهت عذر اصحاب سختی چند از شجاعت عمرو و بدرگه کرد که غافل اصحاب شکسته برسد و منافقان چیره بر شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله چو شنید که عمرو مبارک می‌طنبد هر دو هیچ دوستی باشد که شر این دشمن بگرداند؟ عیسیٰ مر بنی (صوب القعیه) عرض کرد من به میدان او شوم و با او مبارز کنم. حضرت خاموش شد دیگر باره عمرو ندا فر داد که کیست از شما که به نزد من آید و ببرد؟ فرید؟ و گفت: ایها الناس، شما را گمان آن است که کشتگان شما به بهشت روند و کشتگان ما به جهنم آید دوست نمی‌دارد کسی از شما که سهر بهشت کند یا دشمن خود را به جهنم فرستد؟ پس اسب خود را به حوالان در آورد و گفت:

وَلَقَدْ يَجْعَلُ مِنَ النَّارِ عِجْمَكُمْ فَلْ مِنْ مُبَارَرٍ!

یعنی آید که من در شک و خفتن شد از بس طنب مبارک کم دم.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر مود کیست که این سبک را دفع کند؟ کسی جواب نداد.

جواب ۱: و گروهی از پیغمبران از جهاد می‌گرفتند، می‌گفتند: خانه‌های ما بی حفاظ است در حالی که بی حفاظ بود بلکه قصد از آن داشتند.

۲: لغوی: دلاور، پهلوان، وادی: در جنگ، در یک مدینه.

۳: گوی، برنده، بالای سرش نشسته.

امیر المؤمنین علیه السلام بر حاسب و گفته من می‌روم او ادع کنم. حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که
 یا علی این عمرو بن عیدود اسبابی علیه السلام عمر من کرد من علی بن ابی طالب!
 و چه می‌گو گفتند مرحوم منک الشعر در این معام.

پیغمبر سرودش که همرو است ابن
 صلی گفت ای شاه ایستکه مسم
 پس پیغمبر صلی الله علیه و آله رو خود را که ذات العصول نام داشت بر امیر المؤمنین علیه السلام پو شانید و
 عصای سحاف خود را بر سر او بست و دعا در حق او کرد و نور به میدان فرستاد
 امیر المؤمنین علیه السلام به سرب آهنگ عمر و کرد و در جواب اشعار او فرمود

لا تَفْجَلُنَّ فَنَدَاكَ مُجِيبٌ صَبْرٌ لَكَ غَيْرُ حَاجِزٍ

تُوَيْبٌ لَكَ بِصَبْرَةٍ وَالْعَبْرَةُ لَكَ مَجِي تَكُلُ هَانِزٍ

أَنْسَى لَا زُجْوَائِلَ أَلِيمٌ عَلَيْكَ سَالِحَةُ الْجَنَائِزِ

بِصَبْرَةٍ كُفْلَاءَ يَنْفَى صَوْنُهَا بَعْدَ الْهَرَائِزِ

این وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بر الانهون علیه السلام کُلُّهُ إِلَى الشَّرِكِ كُلُّهُ پس امیر المؤمنین علیه السلام عمر و
 دعوت فرمود به یکی از سه امر یا اسلام ورده یا دست از جنگ پیغمبر صلی الله علیه و آله بردارد، یا از
 اسب پیاده شود عمرو نفر سوم و اختیار کرد انانده بهان از جنگ با امیر المؤمنین علیه السلام ترسناک
 بود. لاجرم گفت. یا علی به سلامت بدر شو، هنوز تو را میدان و دیرد با مردان در سینه هاورم
 دهن شیر بویید همی و مر ایستک هستاند ساله مردم دیگر آنکه من بدیدوب دوست بودم و
 دوست ندارم که تو را بکشم و علی دادم سر عصب به چه ایمنی تو را به جنگ من فرستاد و
 حال آنکه من قدرم دارم و تو به چه راهم بر ایم و در میان سعاد و مریر معنی ندارم که نه مرده
 باشی و نه زنده!

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این سحان بگنار همان من دوست می‌دارم که تو را در ادخه
 بکشم. پس عمرو پیاده شد و اسب خود را پی کرد و ب شمشیر کشیده بر سر امیر المؤمنین علیه السلام

مضمون اظهار امیر المؤمنین علیه السلام این است که ای عمرو بجای من که اعدا نه سوی تو ایست کشده آواز تو که حاجت
 بهشت از طاووس تو صاحب بیت دوست و بیست دار: «حق» را بشکوی بخت دهنه هر رستاخار استعد به دوستی که
 من به تو دهم که به روی بریا کنم برای تو بونه ای را که بر چارها می‌فتد از خرب شکافته که آوازهاش بهانه بد لا
 ۲. حام ایمن بر برابر تمام تن ک قرار گرفته است.

ناخص و با یکدیگر محبت یکه شدند که در میان از گرد تلک شد و سکران از دو جانب
 بشان آمدی دیدند آخر الامر عمرو و عروصی کرد و شمشیر خود را بر امیر المؤمنین علیه السلام فرود
 آورد امیر المؤمنین علیه السلام سیر در هر کسید، شمشیر عمرو سپرد دو نیمه کرد و سر و جانب او
 جراحاتی رسانید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون شیر رحمت خورده شمشیری بر پای او دو
 پای او قطع کرد عمرو به زمین افتاد، حضرت بر سینه اش نشسته عمرو گفت یا علی قد
 جلست من عجلتاً عظیماً یعنی های علی در حای مرگش شکی نه آن گاه گفت چون مرا کشی
 جامه از من من باز عکس فرمود این کار بر من خیمی آسان است

و این ای الحدید و غیر او گفته اند که چون امیر المؤمنین علیه السلام از عمرو صریح حورده چون
 شیر حشمت بر عمرو و شرافت و شمشیر بر پلندش از من بینداخت و یانگ نکبیر
 بر آورد مسلمانان از صدای نکبیر علی علیه السلام دانستند که عمرو کشته گشت پس
 رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که او را که ضریب علی در روز حدیق پسر ست از عبادت حرا و انس را
 روز قیامت

شیخ از و قصه قتل عمرو در قصیده هائیه دیار فرموده مناسب می دانم در اینجا ذکر
 مصداق قال رحمه الله

ظَهَرَتْ مِنْهُ فِي الْقَوِيِّ مَطَوَاتٌ	مَا أَمْسَى الْقَوْمُ كُلُّهُمْ مَا أَمْسَى
يَوْمَ عَقَبَ بِجَيْشٍ حَمْرٍ وَدَّ	لَهُوَاتُ الْغُلَاظِ ضَائِقُ مَضَامِ
وَكُفَّطَى إِلَى الْمَدِينَةِ مُرْدَاً	لَا يَهَابُ الْيَدَى وَلَا يَحْشَاهَا
فَدَعَاهُمْ وَقَمَ الْوَلَدُ وَلَكِنْ	يَنْظُرُونَ الْأَدَى يُبْ أَنْظَاهَا
أَبْسَ أَنْتُمْ مِمَّنْ صَوَّرَ عَامِرِي	فَنُفَى الْأَسْبُ بَأَنَّهُ لِي شَرَامِ
أَبْسَ مَنْ سَعَى كُنُوقَ إِلَى الْجَنَاتِ	أَوْ كِبُورَةَ الْجَحِيمِ عِدَاهَا
فَأَبْتَدَى الْمُصْطَفَى بِحَدِّكَ صَدَ	يُؤَيِّزُ الصَّابِرِينَ عَلَى أَحْرَابِهَا
مَا نَلَأَ أَنْ لَا أُجِيبَ جَنَانَا	أَنْزِلَ غَيْرَ الشَّهَاجِرِينَ يَرَاهَا
مَنْ لِي عَمْرٍ وَثَدَّ حَسْبُكَ عَمَى اللَّهِ	مَنْ مِمَّنْ جَانِبَ إِهْلَامِهَا
فَالْتَوُوا عَمَى جَوَابِ وَخُصَامِ	لَا تَرَاهَا تُجِيبُهُ نَنْ دَاهَا
فَإِذَا هُمْ بِسَارِمٍ مُرْبَعِ	تَرْجَفُ الْأَوْحُسَ حَيْفَةً أَنْ يَطَاهَا
تَسَائِلُهُ مَا مِمَّنْ تَسَوَاتُ كَفِيلِ	مَسْلُوبُهُ دَعَاكَ عَنَرُ وَمَاهَا

و مشی یطلب السیر زکما
فانقضی مشرقه فقلنی
والی الحفر ثمة الثنیه بیت
یا لکی فسیزک حوب فکرمات
هدو من ضلالت اجدی السعالی
فمشی فیماض الحشی الی فرعاه
ساقی عمرو یسکره مبرها
بمحل السخا فقی زجج ضدها
سم یسری یثقل اجبرها فغلاها
وعلی هدی لیس ما یسواها

از جابر روایت است که چو عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و از حیدق عبور کردند و بر دل بن عبد الله در میان حیدق افتاد، مسلمانان سنگ بر او می افکندند، و گفت مرأه بن مدلت عکشید، کسی بیاید و یامن عفاشته کند امیر المومنین علیه السلام پیوسته و به یک ضربت کارش بساحب و هبیره، اضر بی بر قزیوس ریش رد، برهش را افکند و بگریخت یس جابر گفت چه بسیار شبیه لب فقهه کشتن عمرو به فقهه کشتن داود جلالت و

بالحمله از گاه که جنگ به پای لب هریش کس در سادند که جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان بگردند و ببرند رسول خدای صلی الله علیه و آله در مود هو لکم لا تأکلن عس انونی، لاجلس مال خود نان باشد، و بهی مر دگال نمی خواهم، چون اجازه برفت خواهر عمرو بر بالین او بنشیند دید که بره عمرو که مانند او در عرب یاجب نمی شد به سایر اسفحه و حمامه از تن هم و بیرون نکرده اند، گفت ما کله الا کف کریم یعنی دیوانه مرا نکشته است مگر مردی که بم پس پرسید کیست کسانا برادر من؟ گفتد عی بن ابی طالب علیه السلام آنگاه این دو بیت آتشاد کرد

لو کان قاتل عمرو خیر قاتله
لکرم قاتله من لا یحارب یه
لکنت ایتکی عایه اخیر الایه
من کان یهدی أبوه یغده الایه

و بالغنمه در بن محاصم، قریش اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله راه کار بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله سخت بود ابو سعید خدری خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد قد یلقن القلوب الک چو حانه ای به لب آمد آیا کلمه ای تلقین می فرمائید که یدال ایمنی خوئیم؟ حضرت فرمود بگریید

بجته لباد، مهر خود که مردی در جمع شود و محض وی را قبول نمایند، و بعد از بعضی اگر گفته عمرو و غیر این گفته بود تا بیدر تو می گیرستم و می گفتمد، و مردی می گفت که بعضی را پس نه بود.

اَللّٰهُمَّ اسْرِ عَوْرَاتِهٖا وَاَمْرِ رُوْعَانِهٖ مَافَقِيْ بِيْنَ رِيَالِ شَنَاْعَتِ دُوْنِ نَاسِئِهٖ بِمَعْمِيْرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَسْجِدِ فَتَحِ دَرْمَعِدِ وَنَمِيبِ بَهْ دَعِ بِرِ بَاشِشِ وَكُفِّ بِهَا عَدُوْحَ الْكُفْرِ وَبِيْنَ (الدُّعَا) اِزْ حَقِّ تَعَالٰی خِهٖ اَمِيتِ كَمَالِيَّتِ دَسْمِنَا رَا: حَقِّ تَعَالٰی بِا: حَسْبُ اَيِّرِ اِيْشَالِ فَرَسْتَاكَ رَهْ رَهْ دَرِ اَشْكِرْ گَاهِ كَفَّارِ دَرِ اَنْدَا حَسْبِ وَ حِيْمَهٗ هَا وَ دِيْگَدَانِهٖ اِيْگُوْنِ هَمِي سَا حَسْبِ وَ نَهْ رُوْ اَبِي فَرَشْگَا نِ مَشْهَارِ مِي بَشَنَدِيْدِ وَ مِيْجِهِي حِيَامِ نَهْ مِي كَسَنَدِ وَ فُضَايَهَا رَهْ مِي يَرْوِيْدِ چندانكه كَفَّارِ اِزْ هُوْنِ وَ نَمِيْتِ جَرِ فَرَارِ وَ مَرِيْمِ چَارُغايِ نَدِيْدِ وَ سَبَبِ اَنْهَرَامِ مَشْرُكِيْنِ عَمْدَهٗ اَمِ مَنِ هَمُوْ وَ رَهْ فَا شُدِ وَ كَلِ اَللّٰهُ الْمُؤْمِنِيْنَ الْبَنَاتِ اِبْعَثْ بِنِ اِيْهِ طَالِبِ وَ كُنْ دَعَا قُوْتًا عَرِيْضًا^۲

بعضی از علماء گفته اند که اگر نه پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رحمة للعالمین بودی پس باد که به احرار و ریه از یاد عظیم خدا یار در شعب و سورت اعراب مدی

از حدیثه نقل است که ابو سبیل گفت که دیری است در پر بعد مد م و چهار پادان خویش را سقط کردیم و کاری ساختیم. جهودان نیز به ما مخالفت کردند اکنون بیسیند این یاد باد چه می کنند! بهتر آن است که نه سوی مکه کوچ دهیم و از این رحمت پریم این یگفت و راه برگردد. قریش نیز حبش کردند و به حمل اقبال مشغول گشتند و به اسیران و معنق شدند.

[غزوة بسی فریظه]

و سیر در سنه پنج غزوه بسی فریظه واقع شد و آن به صف فالد بر وی خیمه است چو پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از جنگ خندق خارج گشت به خانه فاطمه عَلِیْهَا السَّلَامُ شد و تر بشب و معصره صبیله تا یحور طیب کند چیر ذیل آمد و عرص کرد که سلاح جنگ بار کردی و همود در سنگان در سلاح جنگند. اکنون ساحنه جنگ جاس و بر یهودان بسی فریظه فاضل هر می. سوگند با خدای من ینک بروم در حصار دسان ره هاند بیضه موهی که بر سنگ شکست در هم شکم پس بلال از مخالف پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مردم داد داد که حرکت کند و ساز عصر در بسی فریظه گره شده شود پس یازده دور به قوی بیست و پنج دور گردد حصار ایشان بودند و هر روز سنگ و تیر حرب قائم بود تا آنکه حق تعالی هم می داد. یهودان الحکند و از محاصره اصحاب

۱ خدیجه در غروب ما را پوشاد و بر من ما را میر

۲ احزاب ۵۵: تر شایوید کار جنگ و ایه شمس یعنی بر این طالبان از مردمان کفایت بود و خداوند توفیق و عروقت مسد

ایشان را، به سنگ آمده بودند از فلاح خویش به برآمدن و به حکومت سعد بن معاذ در حبش
ایشان را صی میدنند سعد گفت: حکم من آن است که مردان پس قریظه را بکشید و رسال و
که دکانشان را برده گیرید و اموال ایشان را ضبط کنید پس مردان ایشان کشته گشتند و
رانشان اسیر شدند و مالهایشان بهره مسلمانان شد

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى، وَأَنْزَلَ الْهُدَىٰ لَهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ صَيَّحِبُّهُمْ وَتَدْفَعُ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ قَرِيفًا
تَقْتُلُونَ وَتَأْبِرُونَ مَرِيقًا وَتُؤْتِرْتُمْ أَرْضَهُمْ وَيُضَارِعُهُمْ وَاقْتُولَهُمْ وَ أَرْضًا لَمْ تَطُوعُوا وَ كَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيرًا

و رویت است که در غزوه خندق یبری به وگ آنکه حل سعد بن معاذ رسید. خوش دعای ایشان
از حق تعالی خواست که چون بایستد ناانجام امر پس قریظه بر مراد دیده، آن وقت رخس
باز سوز دین است که کار بر مراد او شد، به همان حراست از چهار هائی برگشته، رحمة الله
صیه



و میر در سنه پنج ماه بگرفت جهودان مدینه طاس همی آید و رسول خدای عزوجل را
خسوف گرفت.

[غزوه دومه لجندل]

و هم در پس سال غزوه دومه الجندل پیش آمد در آن اراضی گرویی را مشهور همدسه
شده بر مجازات و کار و ایاد ناحض می‌بردید. رسول خدای عزوجل در ۲۵ شهر ربیع الاوّل بنا
قرار آمد. رمای بیرون شده نابدان بواحی تاخیم برد مردان رهبر چون بنی‌اسبنده
بجسند مسلمانان مال و مواشی ایشان را مأخوذ داشته برانند و طریق مدینه پیش داشتند
و بیستم ربیع الثانی وارد مدینه شدند. و دو ماه به شوال هجری (موضع) آمد در ربیع عربی شام
نزدیک جبل طری و مسافرتی بامدینه مشرفه پادشاه یا صادره در آن است چون از سنگه بنا شده
دومه الجندل گویند چه مکه جندل به معنی سنگ است.

۶ سزاب ۷۶ و ۷۷ و گمانی از اهل کتاب را که با منکران همکوی کرده بودند از دهانشان پادشاه آورد و مردهانشان
را من لکنند گرویی را می‌کشید و می‌کردند و سرزمین و خانه‌ها و اموالشان را مهربان تمام ساخت و نیز
(صی) را که بر آن قدم نگذاشتند و غزوه یزید هر چیزی توانست

وقایع سال ششم هجری

در این سال به قوس حیح کعبه هریصه شد و به کربعه و اَلْبُو النَّحْجِ وَاَلْمُرَّةَ بَلَّه برول یافت و بعضی گفته اند که وجوب حج در سال نهم مارل شد

[غزوه ذات الرقاع]

و هم در این سال غزوه ذات الرقاع پیش آمد و چنان بود که خبر به مدینه آوردند که جماعت عصفان و بنی محازر سدی انمار و ثعبه به قصد مدینه بجهیز لشکر کنند. حصیر ب پیغمبر صلی الله علیه و آله ابو در را به خبیعی گذاشت و نوزیمه جمادی الاولی تا چهارصد یا هفتصد کس بیرون تاخست به جانب نجد تا به موصد بجنه رفت و از انجا مدت ذات الرقاع هرود آمد و چون ایشان از حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله آگاهی یافتند هولی بررگ در دیسان جای کرده بود که در سر کوه پناه جستند و از عسایب دشتب سیاری از زمان خود و ده سال آنستند کوچ داد پس مسلمانان رسیدند و زمان ایسان را برده گرفتند در این وقت هنگام نماز رسید، مستقیم نیم داشتند که به نماز مشغول شوند دشمنان ناگاه بر ایشان بنارید، چه آنکه دشمنان از نور و بر دیک نگران بودند در این وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز خوف گذارشت و موافق بعضی روایات این آیه مبارکه در این مقام نازل گشت.

وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقِمْ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَسْكُوتَةٌ (نور)

و در وجه تسمیه این غزوه ذات الرقاع اختلاف است بعضی گفته اند که پاهای از اثر پیاده رفتن مجروح شده بود، و بعضی ها و پاهای بر پاهای پیچیدند و به قوس اینها را رخمی کرده بودند و بعضی گفته اند که کوهی که در آن اراضی بودند بگهای محله ذات جرب حمامه مرقع و بعضی آن را اسم مرحمتی گرفته اند که پیغمبر در برد آن فرود آمده.

و نفس سده که در پی هر و مسلمانان رحی را اسیر کرده که شوهرش عائب بود چوب شوهرش حاضر شد از دنبال لشکر حصیر رفت. چوب حصیر دو من فرود آمد و مردم که کی امشب پامانی می آمد؟ پس یکای از مهاجران و یکای از انصار گفتند ما حراست می کنیم و تر بهان دوز ایستادند و مهاجری جوابید و انصاری را گفت که سو او شب حراست نکر و من در آخر شب پس انصاری به نماز ایستاد و شوهر آن آمد دید شععی

یستاده است، تیری بر او انداخت، آن نیز بر بدن انصاری شست. انصاری نیز بر کسید و بعد از قطع نکرد پس نیز دیگر انداخت، آنرا نیز کشید از بدن خود و بعد از قطع نکرد پس نیز سوم افکند، آنرا نیز کشید، پس به رکوع و سجود رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که دشمن آمده است شوهر آن را دید که یسان مطیع شدید گریخت و چون مهاجری حال انصاری را دید گفت: شهادت الله! چقدر در این اوقات بیدار نکردی؟ گفت: سوره می خواندم و می خواستم بر سر او قطع کنم و چون پیوسته بپای شد به رکوع و سجد و بعد از تمام کردن و سر را بلند کردم و به حلقه سوگند که اگر به خوف آن داشتم که مخالفت آن حضرت کرده باشم و در پاسمانی تغییر نموده باشم، هر چه چاهم قطع می شد پیش از آنکه آن سوره را قطع کنم.

فقیر گوید این مرد مهاجری عمار با سر برده و انصاری عباد بن بشر و سوره ای که می خواند سوره کهف بود.

[غروه بی بخیان]

و نیز در سده شش عروه بی بخیان اتفاق افتاد و بخیان (به کمر لاه و فتح آن میر می است) بر هدیل بن ثقیف که اسب و نشان دو ضایعه اند، عسل و قاره از بهر آنکه از انار و که قبیله هدیل حاصم بن ثابت و حنیف بن عدی و دیگران را به قتل بردند و با پیغمبر عذر کردند، پیغمبر صلی الله علیه و آله در نال داشت که ایشان را کفر کند، پس با دو پسر بن به قصد یشال از مینه پیران شد چون بی بخیان از قصد آن حضور کفر یافتند به قدر خیال سناحه منحصر شدند. پیغمبر صلی الله علیه و آله یک دو روز در ارضی پستان بود و آن عساکر شریف برده هر حدیث فرمود مدب بن سمر چهارده شبانه و دو بود

[غروه دی فرد]

و هم در سده شش عروه دی فرد اتفاق افتاد و آن را عروه غابه می گویند و فرد (به فتح فاء) و ده سینه) آبی است در یک مده بنه و سبیش آن بود که حضور رسو صلی الله علیه و آله بیست شتر شیرده داشت که در غابه می چرد و ابو در عمار می گویان بها بود پس عقیقه بن جهم (حضر ح) فراری، چهل سوار آنها را عمار کزد و پسری از ابو در شهید کردند و فردی از عمار نیز

بکشتند و روجه او را بر اسیر کردند. لشکر آن رب ایشان را عاقبت کرده همه از بر سرری از شراب پیغمبر صلی الله علیه و آله شده، سبانه فرار کرده به مدینه آمد. جوانی به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و خبری که در کوه من مدو کرده ام هرگاه جواب یافتم بر شتر و بحر کنم حضرت عمر مود این بد یاداشتی است که به من شتر می گئی بعد از اینکه بر او سوار شدی و او را به خانه آورد و بخواهی او را بیشتر و فرمود لا تدر فی مصیبه ولا یخیر علی لا یفیک

و بالحمله چون پیغمبر صلی الله علیه و آله را گهی دادند و بسد صد یا قیل الله از کوه رسیدن موافق شده و پانصد رو به قولی با همت تمام بر حرکت فرمود و نه اثری به عمار داده و او را حقیر فرستاد معافا به دنبال دشمن شده به آخر رساند رسیدن پس ابو قتاده مسجله و یکشت و سینه پس انخوع پیاده دنبال دشمن را گم نه ایشان را می رده می گفت خذ و انا انی الا کفرح - والایوم یوم الرضیع یعنی بگیر این پسر را و دنبال که منم پسر کفرح و امروز روز هلاکت کسان و دشمنان است تا توین قویم؛ انیر. اجمع انی رضح اللوم فی بطنی امه. کفار فراد کرده به شعبی در آمدند که در آنجا جمعه دی قدم بود بخوابید بی پوشش از مرس لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار امیدوار کردند.

[صلح حدیبیه]

و هم در سنه شش رسول خدای صلی الله علیه و آله آهنگ مکه فرمود برای عمره در ماه ذی القعدة و هفده شتر از یهر و باقی برآورد از مسجد منجره احرام بر بست و هزار و پانصد و بیست و چهار صد نفر همراه آن حضرت بود و از زمان ام سیده ملاح خدمت آن حضرت بود و جویب بن حنیبه به مشرکین مکه رسید با هم قرار دادند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را از بازار خانه بازدارند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حدیبیه که یک عربی مکه است بر سه چاهی که اندک آب داشت بنکرگاه کردند و به اندک زمانی آنجا تمام گشت مردم به آن حضرت شکایت بردند آن حباب نیری پیروز کرده فرمود به چاه فرو کردند آب و آب چندان آب بجوشید که حامی بنکر سیراب شدند.

و بالحمله در حدیبیه بدلیل بی و ده ماه خراشی از جانب قریش به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

۱. نذر کسی در مصیبت و در چیزی که ملاک آن هست. متعذر نمی شود.

۲. ای لشکر خدا سوار شوید.

۳. به ضم حاء و فتح دال بهمانین و مکون باء و کسر موقف و نخیف یا کشید باء معوجه نام قریشی است و اصلش نام

آمد و عرض کرد که قریش سفینه که سوار از ریارت کعبه مع کنند حضرت فرمود: ما برائی جنگ بیرون شده ایم بلکه قصد عمره داریم و شراب خویش در بحر کیم و گوشت اسب را برای سبأ بگذازیم. قریش که یا ما اهنگ جنگ داریم یا حواهد کرد. از پس بدلیل غرور و بر مسعود ثانی مد، حضرت آنچه مانده بر فرموده بود بوی فرمود: عروه در بهانی اصحاب یحیی علیه السلام در دگرال بود حبش حبش پیغمبر را در جسم ایشان مشاهده می فرمود چون به میال قریش باز شد، گفت ای مردمان، نه حنا سو گند که هر نه درگاه بخشی و فیصهر و سجاشی شلنام، هیچ پادشاهی در برد رعیت و سپاهش مدین عظمت بوده است، آب دهان پاشند چو آنکه مردمان بر روی و جیده خود مسح کنند و چو لاله صلی مبارک بر سر یونان و صویش مردم به هلاکت رسانند و اگر موی از محتاسس بماند، از بهر مرکب برگیرند و با خود دارند و چون کاری فرماید هر یک از دیگری سبقت جزیده و چو سحر گویند، آوازها صدای پست کنند و هیچ کس در وی ننگه نکند. یک بر شمع آری فرموده که مدو صلاح شما در آن است بپذیرید سو گند به خدای شکر می دینم که خدا! خدا کند تا بر سماء غالب شود.

و بالجمله حضرت رسول صلی الله علیه و آله همانا که بیکه فرستاد که قریش را از قصد آن حضرت

۱۰- حاضر است که در اینجا می‌پرسد: از آنچه تا کنون می‌گوید چه است

[illegible]

آنگهی دهد و مسلمانان را بگوید که فرج نزدیک است. عثمان به جانب مکه شد و ده نفر از مهاجرین از پس عثمان به مکه شدند. ناگاه خبر آوردند که عثمان با آن ده نفر در مکه کشته گشتند و شیطان این سخن را در مشعر بیعبر پهن کرد پیغمبر فرمود از اینجا بدر شوید و سرای فریش بدهم. و در پای درخت سمره که در آن موضع بود نشست و با اصحاب بیعت فرمود بر این که از حدی نروید و اگر حرم پیر پای شود، دست بار بدارد و این بیعت را بیعت المؤمنین گفته اند، زیرا که حدی تعالی در سنن اخرج فرموده:

لَقَدْ ضَبَّى اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يَتَّبِعُونَكَ تَبَتُّ الشَّجَرَةَ (۱)

از این بیعت در حد فریش هوئی عظیم افتاد شهباز بر عمرو و حصص بن حنفه فرستادند تا در میان فریش و آن حضرت کار به مصالحه کنند پس مابین آن حضرت و شهباز کار به صلح رفت و نامه صلح نوشت که منضمش این است که:

ده سال میان مسلمانان و فریش صحابه نباشد و اموال و نفس یکدیگر زیان نکنند و به بلاد یکدیگر بر رحمت و دهشت سفر کنند و هر که از کافران مسلمانان گیرد فریش رحمت او نکنند و هر کس به عهد فریش در یک مسلمانان به کین او بشوید و سال آینده رسول خدا ﷺ حج و عمره را قصا فرماید اما مسلمانی که در روز اعراب در مکه سلطان و سلطانة خویش در خلاف بدارد و اگر کسی بی اذن و اجازة ولی خود به حضرت پیغمبر ﷺ پیوسته شود هر چند مسلمان باشد او امیدیر بدو یار فرستند و هر کس از مسلمانی بی اجازة ولی خود به مرد فریش شود او را بر سر سبد و در پناه خود بنگاه بدارد.

گو و هی از صحابه از این صلح دلشنگ بودند و برخی را خاطر مشور که چهر جواب پیغمبر ﷺ که به ریاء با کعبه رفته و عمره گراشته و کلید خانه به دست داشته، راست نماند و جنح مکه شد؟! و این الحطاب پس سخن از آن به میان آورد و گفته ما شککت فی نبوتی محضی قط إلا يوم الحقیقه^۲ و با پیغمبر ﷺ گفت ما چگونه بدین حواری گردانیم و بدین مصالحه رسد دهیم؟ حضرت فرمود من پیغمبر خدایم و کار به عمره گرایم، چه سزا پیغمبر ﷺ فرمود. هیچ قسم اصالت این کاری به انجام شود؟ گفت نه فرمود پس چهر سبیره کسی؟ در عجم میباش که ریاء کعبه حواری کرد و حواری خود اسی گوشت که قال الله تعالی: لَقَدْ ضَبَّى اللَّهُ رَسُولَهُ الرَّؤُفَ الْيَاقُوتَ (۳)

وقایع سال هفتم هجری

دگر فتح خیبر

همان‌معلوم باشد که هنگام مراجعت حضرت رسول ﷺ از مدینه سورۃ فتح بر حضرت نازل شد و پس به فتح خیبر مبادرت می‌کرد، کما قال الله تعالی: **وَأَنذَرْتَهُمْ نَشْأًا قَرِيبًا** و این خیبر ر هفت حصص محکم بود و به این اسامی معروف بودند:

۱- **مَدَائِمُ** ۲- **قَمُو** ۳- **دَکْشَوْر** کوهی است به خیبر و بر آن کوه است حصار بوالعقی، گدگسبه (به تقدیم قاه مشاکه کعبه) ۴- **شِی** (به کسر شین) و پنج جزا شطوطه (به فتح نون) غزو طبع (به فتح باو) و کمر طاه مهمله و آخر این حصار مهمله (در نهر) ۷- **شِلَالِیم** (به صمد سین) مهمله و کسر لای

بعد از مراجعت حضرت رسول ﷺ از مدینه قریب بیست روز در مدینه بودند آن‌گاه فرمود اعداد جنگ کنند پس با هزار و چهارصد تن راه خیبر پیش گرفت. جهودان چون از قصد پیغمبر آگاهی یافتند در حصارها منحصر شدند.

روزی مردم خیبر از بهر گاه روع و حُرْث پدید و پدید گرفته از قنعه‌های خویش بیرون شدند ناگاه چشم ایشان بر لشکر پیغمبر ﷺ افتاد که در اطراف قلاع پراده‌اند فریاد برداشتمند که سوگند یا حی یا ائیک محمد و بشکر او سب پس بگفتند و به حصارها گریختند پیغمبر ﷺ چون این‌ها را دید فرمود:

اللَّهُ أَكْبَرُ، خَرِبَتْ خَيْبَرُ، إِنَّا مَعَهُ نَزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمِ الْأَنْبَاءِ صَبَاحُ الْقَدَرِ^۱

همانا بیل و... بیل را که آلات هدم است چون رسول‌های ﷺ در دست خیبریان مدینه می‌مود به حال که هفت که خیبر منهدم خواهد شد. از آن‌ها که حصار داران در سر معانست نهاده بودند و هر روز در قنعه کعبه جای داده و علف و آذوقه در حصص ناعم و حصار صعب بر هم نهاده و مردان جنگ در بنه نطفه انجم گشتند. حیا ب‌بن‌مدر عرض کرد پس جهودان این درختان بخش از خود و اهل و عسیرت خود پیشتر دوست می‌دارند اگر فرمان به قطع بخشان داده اند و این‌ها را وای که در پیغمبر ﷺ فرمود باکی باشد پس اصحاب چهارصد بنه قطع کردند.

بالجمعه مسلمانان با جهنم دال جنگ کردند و بعضی از قذعهها فتح نمودند، رگه قذعه
مومنین را محاصره کردند و آن قذعه سخت و محکم بود و حضرت رسول ﷺ در دزدی
شدید در شقیقه میاد که پیدا شده بود که بعضی موانع در میدان حاضر شود لاجرم هر روز یک
بن از اصحاب عدم بگرفت و به میانه تا شهاب و شهابگاه فتح کرده باز آمد بک روز دیگر
بیت یر فاشب و هریمت شده باز آمد و روز دیگر عمر هلم بگرفت و هریمت سوده
برگشت: چنانکه ابن ابی الحدید که از اهل سب و جماعت است در قصیده فتح خیبر گوید

وإن أفس لا أفس إلا السد بن كعب	وإسرقنا والفقر قد صلبه حوب
في لفرابة العظمى وقد دها بها	سلاسل ذل فوكها وجلاب
يئس لهما من آل شوسى شمر ذل	طويل بجان الشيب احب
غدر نكنا أن السجاء لم ينقص	وإن هذه الشمس يائس محب

شهابگاه که عمر حد حضرت پیغمبر ﷺ فرمود هائمه پس عمر را فرد به مردی دهم که
سیر شده عکس بریده است، دوسب می دارد حد و رسول را و دوسب می دارد او را خفا و
رسول و حدای تعالی خیبر را به دسب او فتح کنند. و دیگر اصحاب جمع گشته و همه
آرزو منه این دولت بزرگ بودند، فرمود: یعنی که چاسب؟ عرض کردند او ادرد چشعی است
که میروی چسب می دارد فرمود: او حاضر کنید مضمه بن الاثو غره و دسب آن حضرت
اگر چه به نزدیک پیغمبر ﷺ آورد حضرت سر او بر روی دیوی خود نهاد و آب دهان
مبارک بر چشمهش افکند همان وقت رملش خوب گشت حسان بن باب در این باب این
اشعار بگفت

وكان عبيد از مد العتي يئس	دوات فلما لم ينجس شداوياً
شما و رسول الله مئة بمللة	قصورك مرقبة وسويك واقياً
وقال سأعطى الزينة اليوم حماراً	كميئ شيب يئس مني سوالياً
يحبب إلي مني والإله ليحيه	به يفتح الله المحزون الأوب
ماحقى بها ذوب السيرة كلها	علي و مئة السورق القوي خيا

پس عمر را به امیر المؤمنین ﷺ در امیر المؤمنین عدم بگرفت و هر وجه کثان تا پای حصار

فصوص برکت مرحب به عادت هر روز از حصص بیرون آمده مانند پیل دهنده به میدان آمد و
 رحر جو اند

قد هیبت خنجر آگهی ترخوب

شاکس السیاح بطل شجرت

امیر المومنین علیه السلام چون شیر عصبان بر وی درآمد و فرمود:

أنا الذي سئمتي أمتي خنيرة

خیر خاتم انبیا و کبک قنموزة

(الایات)

چون مرحب پس رحر از امیر المومنین علیه السلام شریف کلام دایه کاهه اش به باز آمد که گفته بود
 که پر همه کم عیبه توانی کرد الا ، کس که نام تو حیده باشد که اگر با او جنگی کنی کشته
 شوی پس هر از کرد شیطان به عبور جبری مُعش شده و گفت: حیده و سپاه است. از بهر
 چه می گویی؟ پس مرحب باز شتاب و حواس که پیشدستی کند و رخنمی بر آن حضرت
 نه که امیر المؤمنین علیه السلام او را مجال ندهد شت و در افتاد بر سوش فرود ورده و او را به حاک
 هلاک انداخت، و از پس او ربیع بن ابی المَعْقِیَ که از صنادید قوم بود و عثم حیدری که از افعال
 رجائ و به شجاعت و جلالت معروف بود و مُرَّة و یاسر و امثال ایشان که از شجاعان یهود
 بودند به قتل رسانید

یهودان هر یک شده به قبیله قمو ص گر یحسد و به چندی و چالاکی دروازه قمو ص را
 بیستند. امیر المؤمنین علیه السلام با شمشیر کشیده به پای دروازه آمد بی توانی آن در اهن بر نگرفت
 و حرکت داد، چنانکه آن قبیله در بر شنی سخت افتاد که صفیه دختر عیسی پس الخطب از هزار
 محب خود به زیر افتاد و در جهره او خراجمی رفته پس حضرت آن در را از جای بکنند و بر
 فرار سر برده سپر خود نمود و بعضی را میناد یهودان در یعولان گریختند آنگاه حضرت
 آن در را بر سر حنلق هطره کرده و خود در میان حنلق ایستاد و بشکر از با عیسی داد
 آنگاه آن در را چهل ذراع به قفای سر پراپید، چهل کس خواستند او را حش دهند امکنه
 میافت.

و شعر خصوص شهرای عرب، اشعار بسیار در این مقام گفته اند و شایسته است که به

چند بیت از اشعار شیخ ازری رحمه الله تمثیل جوئیم.

قال - وَلَقَدْ كَرِهَ

وَأَكْرَهَ يَوْمَ حَنْبَرٍ مَنَکَاتِ	کُنْزِیْرَ مَنْظَرٍ عَلٰی عَمْرِ
یَوْمَ قَالَ النَّبِيُّ اَنْتَی لَا مَعْصٰی	وَاِتٰی لَیْسَهَا وَحَامِی جَمَاعَه
فَمَسْتَطَلَّتْ اَعْنَاقُی کُلُّ فِیْهِ	یَسْیُرُوْا لَیْ مَا حَبِیْبُ عَطَا
مَنْعَهَا اَنْتَی وَارْتِ الْجَلْمَ وَالْجِ	اَنْتَی فَجَبْرُ الْاَبْدَامِ بِسْ یَسْ
اَنْتَی دَوْلُ الْاَجْدَهْ لَلْعَلَمِی سُوْدَهْ	لَیْسَ لَلْکَرَمِی قَمَرُوعَهْ مَبَا
مَنْعَهَا لَلْمَوْحِی اَرْمَدَ فِیْهِ	فَتَبَاها مِیْسُ رِیْقِهِ فَبَسَا
وَرَمَعِی یَطْلُبُ الضُّلُوْفَ مَرْکُوثِ	هَمَّهْ عِیْسَمُ اَبَاثَهْ اَمْبَا
وَبَرِی مَرْحَبًا بِکَفِّ السَّیْدِ	اَقْیَیَاةِ الْاَقْدَرِ مِیْنِ عُنْفَا
وَدَحِی سَاثَهَا بِکُتُوْهِ بَاسِ	سَوَحْنَتَهَا الْاَلْسَلَاکَهْ مِیْنَهْ دَحَا
عَانَدُ لِمَنْ تَوَلَّیْهِمْ کَمِیْثِ	مَایِجِ مَ کُنْزِ مِیْنِ سَجُوْ

روایات شده که دو روز در فتح خیبر جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه از حبشه مراجعت فرمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از قعود او مسرور شد و معاز جعفر را بدو آموخت و جعفر از حبشه هدایا برای آنحضرت آورد که بود از غالیها و حاشه ها و در هدیه قطعه زر ساز بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین علیه السلام عطا فرمود. حضرت امیر علیه السلام سبک آن را از هم باز کرد و هزار مثقال به هیزاد می رفته آن جمله را به هم کین هدیه بخش کرد و هیچ برای خود نگذاشت.

[عمره القضاء]

و هم در سال هجده عمره القضاء واقع شد و آن چنان بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خیبر مراجعت فرمود یار با مکه را تصمیم گرفت داد و در راه دیمعه فرمال کرد تا اصطحابه ساحه مکه شود و عمره تحذیه را قصد کنند پس آن جماعت که حاضر تحذیه بودند و در آن جمعی دیگر عازم مکه شدند و هیزاد سر از بهر هندی بداشتند و سلاح بد داشتند که اگر

قریش عهد بشکنند بی سلاح باشند، یکی آن را آشکار داشتند پس حضرت بو نافع مضموی
 [مضمون] سوار شد و اصحاب پیاده و سواره ملزم رکاب شدند و شمشیر ها در غلاف
 حمایان ساخته، غنیه گناب از تنیه خجوب به مکه در مدینه و عبدالله رواجه مهاد شر بکشید و
 پیغمبر ﷺ همچنان به مسجد الحرام درآمد و سواره طواف فرمود و یا مجبسی که در دمس
 دانب اسلام ححر الاسود فرمود و امر فرمود اصحاب اصطبلع کردند و در طواف بخالده
 کنند تا کافران ایشان را ضعیف بدانند و بن دویدن و سبب از آفر ورز برای [اثر] بی مکه بمانند
 پس سه روز در مکه ماندند، آن گاه مراجعت نمودند.

و در سیه هفت، حضرت رسول ﷺ با ام حبیبه بنت ابی سحاب رفاقت کرد و او در اوت
 روجه عبدالله بن جحش بود و اتفاق شوهر مسلمانان گرفت و با هم به حبشه هجرت نمودند
 و در حبشه شوهرش مرید شد و بر دین تر مایال نمود لکن ام حبیبه در اسلام حردانب ماند
 ، آنکه از حضرت سوب ﷺ مکتوبی رسید به نجاشی به حواستگاری آن حضرت ام حبسه
 را، پس نجاشی مجبسی بساحت و جعفر بن ابی طالب و دیگر معین اجمع کرد و خود به
 و کاتب رسول حمای ﷺ ام حبسه را به خالد بن سعید بن العاص که از جانب ام حبیبه و کاتب
 فاتب عقد بستند و نجاشی خطبه قرائت کرد و این عبارت:

لَحْمُ اللَّهِ، بِلِكِ الْفُتُوسِ السَّلَامِ الْفُتُوسِ لِلْفُتُوسِ الْفُتُوسِ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا
 عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ. وَأَنَّ الْأَنْبِيَّاءَ نَبَرُ بِهِ جِئِي بِنَازِمٍ أَتَى يَعْلُ قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ كَتَبَ إِلَى أَنْ أُرْوَجَهُ لَمْ حَبِيبَهُ بِسَ
 بِسْمِ اللَّهِ قَائِمَتْ إِلَى مَا دَعَا إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ وَاحْتَدَتْهُ اِزْبَعُ بَائِتَهُ دَهْرٍ، آن گاه برمود چهار صد
 دينار مهر او . حاضر کرد

آن گاه خالد بن سعید گفت:

لَحْمُ اللَّهِ، أَشْهَدُ وَأَسْمَعُ، وَأَشْفَعُ، وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، أُرْسَلْتُ
 بِهَدْيٍ وَدِينٍ يَحْقُّ يُظْهِرُهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَتُؤَكِّدُهُ الْغُرُكُورُ، أَتَى بَعْدَهُ فَقَدْ جِئْتُ إِلَى مَا دَعَا إِلَيْهِ
 وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ، وَرُؤُوسُهُ مُهَيَّئَةٌ بِسْمِ اللَّهِ، فَهَارِكُ اللَّهُ رَسُولَهُ ﷺ.

آن گاه خالد پولها . بر داشت و نجاشی فرمود طعام او داد و مجلسیال طعام خوردند و

بر خندند

وقایع سال هشتم هجری

[جنگ موته]

در سه هشت جنگ موته واقع شد و آن قریه‌ای است از قریه‌ی بنفده که در اراضی شام افتاده است. و سبب این حرکت آن شد که حضرت رسول ﷺ حارث بن عذیر از دی ایله نامه‌ای به سوی حاکم بضمی که قصبه‌ای است از اعمال شام فرستاد چو به لاری موته رسید شمر خزیل بن عثره عسائی که از بزرگان درگاه قیصر بود با او دچار شده او را به قتل رسانید. چو این خبر به پیغمبر ﷺ رسید هم مان داد تا لشکر تهیه کرده به ارض حجاز پیرون سوز و خود حضرت میر به ارض حجاز تشریف ببرید لشکر را عرصه دادند سه هزار مرد جنگی به شمار آمد پس حضرت را به سعید بن مسیب و به جعفر بن ابی طالب داد و او را امارت لشکر داده فرمود اگر جعفر مانند پدرش خاثره امیر لشکر باشد و اگر او را حادثه پیش آید عبدالله بن رواحه عجم برادر او چون عبدالله کشته شود مسلمانان به انقباض خود و کسی برگزیند تا امارت او را باشد.

شخصی از جهودان که حاضر بود عرصه کرد با اهل الذمه. اگر بنو یمنبری و سخن بصدق است از بن چند کس که نام بر دی هیچ یک رنده پر نگردد. براهه انبیه بی آمد انیل گر صد کس را بدین گونه شمرند همه کشته شدند پس حضرت فرمود تا جایی که حارب کشته شده تاختن کند و کافران را به اسلام دعوت کند، اگر اسلام بیاورند با ایشان جنگ کند پس لشکریان طوی مسافرت کرده قایم موته نزدیک شدند. بن حنظل به سرخیل رسید از قیصر شکری عظیم طلبید. قریب صد هزار مرد بلکه افرو برای جنگ با امهات رسول خدا ﷺ مهیئ شد.

مسلمانان که خبر اهل شهادت و دخول جنان بودند از کثرت لشکر فزونی در خود ندیده و در جنگ بهادری پس هر دو لشکر مقابل هم صف کشیدند حضرت جعفر از پیش روی صف میر و رفت و با دو داد که ای مردمان اسیر شوید و پیاده رزم دهید و این سخن برای رنگب نامسلمانان پیاده شونده و بلاتند که فرار نتوان کرد ناچار میکو کادرا کنند پس خود پیاده شد و اسب خود را عفر کرد پس عجم بگرفت و از هر جانب حمله در انداخت. جنگ انبیه شد و کافران گروه گروه حمله ور گشتند و در پیرامون جعفر پرتو زدند و شمشیر بر

او آورده به حبس دست راست آن حضرت را جد کردند علم را به دست چپ گرفته و همچنان روم می داد تا پیچاه رحم از پیش روی بدو رسید. پس دست چپش را قطع کردند. این هنگام علم را بر دوش بازوی خود افروخته می داشت، کافری شمشیری بر کمر گاهش زد و آن حضرت را به قتل رسانید علم سرنگون شد، پس بدنی حار به علم بود داشت و نیکی صبر را کردن گشته گشت پس از او عبدالله بن روه علم بگرفت و جهاد کرد تا به قتل رسید و مادر او حم همنی معجرات پیغمبر صلی الله علیه و آله اشاره به جنگی موفته نمودیم، به آنجا مراجعه شود.

و روایات در فضیلت جعفر بسیار است و روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مردم از دو ختای مختلف حس شده اند و من و جعفر از یک ذرعت حبس شده ایم، و روای با جعفر فرمود که تو شبیه می در خلقت و خلق و ایم بابویه او حضرت امام محمد باقر علیه السلام وایت کرده است که حق تعالی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حق فرستاد که من چهار حبس جعفر بن ابی طالب را شکم کردم و بستیدم. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را طلبید و او را آن چهار حبس را پرسید، جعفر عرض کرد یا رسول الله اگر به آن بود که خدا تو را حبس داده است اظهار نمی کردم. اول آن است که هرگز مراب بخوردم، برای آنکه دانستم اگر شراب بخورم علم را بر من می شود. و هرگز دروغ نگفتم، زیرا که دروغ مردی و مردی را کم می کند و هرگز با نادم کسی نکردم، زیرا دانستم که اگر من با نادم دیگری کنم دیگری را یا با حرم من خواهد کرد و هرگز با نادم نکردم، زیرا دانستم که از آن نفع و ضرر متصور نیست. پس حضرت دست بر دوش او زد و فرمود سرافراز است که خدا تو را در دو حال بدهد که یا ملائکه پرواز کنی و در حدیث مجادی است که هیچ یور بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدر نگذشت از روز آنکه که در آن روز عمن عمره عبدالله و آمد رسول شهادت شد و بعد از آن، روز موفته بود که پسر عمن جعفر بن ابی طالب شهید شد.

دگر جنگ ذات السلاسل

منحصراً آن حال است که دو اردو هر دو موافق از اهل وادی یاسی جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند که محمد و علی علیهما الصلاة والسلام را به قتل رسانند. جبریل پس خبر را به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسانید و امر کرد آن حضرت را که او بکمران چهار هزار سوار از مهاجر و انصار به جنگ ایشان بفرستد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر و دوازده هزار نفر به جنگ ایشان

فرستاد و امر فرمود که اوین اسلام بر ایشان عرضه کنند هر گاه قبول نکردند با ایشان جنگ کند.
مردان ایشان را یکشده و بان ایشان را سیر کنند.

پس ابوبکر به راه افتاد و لشکر خود ا به نائی می بردن به اهل وادای یاسر رسیدند نزدیک
به دشمن فرود آمد، پس دو یسب نفر بر لشکر کفار با اسلحه خال نه مرد ابوبکر آمدند و گفتند
به لات و هری سو گند که اگر خویشی و غریب نزدیک که به تو داریم را جمع نمی شد نور با
جمع اصحاب تو می کشیم به قسمی که در روزگار بعد از این یاد کنند، پس برگردید و
عاقبت را عیسیا شمرد که ما را بشمارکاری یسب و ما محمّد و برادرش عیسی را می خواهیم
به قتل رسانیم. پس ابوبکر صلاح نزد بر گشتی دید لشکر را حرکت داده به حصب حصر
پیغمبر ﷺ مراجعت نمودند حضرت با وی فرمود که محالست امر من کردی آنچه گفته
بودم به عمل میاوردی، به خدا قسم که عاصی من گردیدی، پس عمر را به حای او نصب کرد و
با آن چهار هزار نفر لشکر که با ابوبکر بودند او را به وادی یاسر فرستاد فصبه او هم مثل قصه
ابوبکر شد.

پس حصر رسول ﷺ امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و او را وصیت نمود به آنچه که
ابوبکر و عمر را به بها وصیت نمود و حبه داد آن حضرت را که فتح جو اهد کرد پس حصر
امیر علیه السلام را گروه مهاجر و انصار منویحه ان دیار گردید و بر خلاف رفتار ابوبکر و عمر به
تعجب می رفت تا به جانی رسیدند که لشکر کفار و ایشان هم دیگر را می دیدند پس امر
فرمود ایشان که فرود آیند، پس بار دو یسب نفر مکمل را تسبیح از کفار نه سوی آن حصر
دادند و پرسیدند که می گویید؟ فرمود: هم عیسی بن ابی طالب پس عمر و برادر پیغمبر (علیه السلام) را
سما دعوت می کند به اسلام ن در بیک وجه به مسلمانان شریک فاسید گفتند ما سو
می خواییم و مطلب ما بر بود کون مهای جنگ سو و بدل که ما سو را اصحاب سو را
خواهیم کشت و و عده ما و شما فتن چاشب است حضرت فرمود که ای بر شما مرا شمایه
کثرت لشکر و هور عسکر می رسانید؟ من اسعانت به حد و ملائکه و مسلمانان می جویم
بر شما ولا حول ولا قوه الا بالله العلیّ العظیم، پس چون شب در آمد حضرت فرمود که اسبان
رسیدگی کنید و جو بنهد و این کند و مهیا باشید و چون صبح طالع شد، در اول صبح
فریضه صبح را ادا کرد و سو هو نازیک بود که بر سر ایشان عازب بود و هور حصر
آن حصر مردخن شده بود که مردان جنگی ایشان کشته گردیدند و بان و فرزند ایشان اسیر

برگشت و مسدوداتل غنیمتهای خود را اگر فتنند پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که چگونه بافتبه امیر خود در این سفر؟ گفتند بدی از او ندیدیم و بسکس امر عجیبی از او مشاهده کردیم. در هر نماز که به او افتاد، میفرمود: **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** در آن نماز خواند حضرت فرمود یا علی چقدر در نمازهای و **ح** به غیر **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** سوره ای میخواندی؟ گفت یا رسول الله، به سبب آنکه آن سوره بسیار دوست می دارم. حضرت فرمود که حدیث را دوست می داری؟ چنانکه تو آن سوره را دوست می داری، پس حضرت فرمود که یا علی اگر به آن بود که تو دوست در خود و طایفه ای از اهل بیت بگویند آنچه مصداق خود و خویشی گفتند، هم آینه سخنی باشد در مدح تو می گفتم فرور آنکه این هیچ گروه نگذری مگر آنکه حاکی از ریز پای تو از برای حرکت بر تارند.

لقیر گوید که این جنگ را نام السلاسل گویند برای آنست که حضرت امیر **علیه السلام** چون بر دشمنان ظفر یافت. اکثر مردان ایشان را کشت و زان و اطفال ایشان را سیر کرد و عینه مردان را به رابه ریخته ها و ریسمانها بست، از آن جهت نام السلاسل نامیده شد. و از آن موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود.

در سنه هشت فتح مکه معظمه واقع شد

همانا آن روز که میان رسول خدا **صلی الله علیه و آله** و قریس در حدیبیه کار به صلح انجامید، از جمله شروعه آن بود که با حار جانیث و حنیف طوقین عربی بشود قبیله بنی بکر و کسانه حنیف قریش بودند و جماعت بنی خزاعه از جمله و همسر گندان اصحاب پیغمبر **صلی الله علیه و آله** به شمار می شدند و میان بنی بکر و خزاعه و هم حصوب محکم بود یک روز یکی از بنی بکر شعری چند را در جای پیغمبر **صلی الله علیه و آله** می خواند. علامه از بنی خزاعه اس بشنیدند او را منع کرده مقرر بعتقاد پس بر او نوزید و سر و روی او در هم شکست. طایفه بنی بکر به جهت یاری او در مقابل بنی خزاعه یک جهت شدند و از فریش ملد خواستند که در پیش پیمان پیغمبر **صلی الله علیه و آله** می کنند و بنی بکر به آلات حرب یاری ندادند و جمعی میر به پشاور همراه شده بر سر خزاعه شبیحه آمدند در میانه بیست تن از خزاعه مقتول گشت این خیر به پیغمبر **صلی الله علیه و آله** رسید. فرمود مصرب داده بشوم اگر خزاعه را مصرب نکند پس در طلب لشکر به قیاب عرب کسی فرستاد و پیم داد که هر که اهلان به خطه دارد او را ماه رمضان با کی السلاح در مدینه حاضر شود و هر که در مدینه بود به عداد جنگ مأمور گشت و در طرق و شوارع دیده بانان گذاشت

که کس این خبر به مکه نبرد

حاطب بن ابی بلتعنه مکتوبی به قریش نوشت و نشان را از عرم پیغمبر ﷺ آنگهی داد و آن مکتوب اندر سی ساله نام داد که به قریش رساند. ساره آن نامه در گیسوان خود پوشیده داشت و راه مکه پیش گم گشته چند روز پس خبر به پیغمبر ﷺ آورد و آن حضرت امیرالمومنین را به جمعی از دیال آن رس فرستاد که نامه را از او گرفته بیاورد. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر چه به آن رس فرمود نامه را بدهد، قسم می خورد که نامه با من نرسد. حضور مدیحه بکشید و فرمود مکتوب را بروی آن آویز تا خواهم گشت ساره چون چنین دید نامه را پیروز آورده و به آن حضرت داد. حضرت آن نامه به خدمت پیغمبر ﷺ آورد. حضرت از حاطب پرسید چرا چنین کردی؟ عرض کرد: خواستم حق را بر قریش بدانم که به رعایت آن حمایت یافانندگان می کنند. پس این آیه مبارکه در این وقت نازل شد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا دُعْوَى الْفِتْنَةِ وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا الْوَسِيلَةَ إِلَيْهِ

پس روز دوم ماه رمضان یا دهم نجاه هزار مرد از مدینه حرکت فرمود ابن عباس گوید که در مری شاعر آن حضرت مدحی آب بر گرفت و بیاشامید چنانکه مردم نگرینستند و از آن پس نامه که روزه نگرفت، حاضر گشت بعد از آنکه پیغمبر ﷺ آب شامید معروض داشت که بعضی از مردم روزه دارند، دو کثرت فرمود: أُولَئِكَ الْفِتْنَةُ.

از آن سوی چنان افتاد که عباس عموی آن حضرت با اهل و عشیرت خود از مکه هجرت نموده به قصد مدینه در بیوت شفا یا بوالخلاج به حضرت رسول ﷺ پیوسته آن حضرت از دیدن او شاد حاضر گشت و فرمود هجرت تو آخرین هجرت است، چنانکه سبقت من آخرین است. سوختن و فرمان کردن اهل خود به مدینه فرستاد و خویش همراه آن حضرت شد. پس حضرت طی طریق کرده با چهار فرسخی مکه پرانند و در منزل عزالظهران فرود آمد. عباس بن عبدالمطلب با خود آمد پیش که اگر این لشکر به مکه در پد، از جماعت قریش یک تن رسیده بماند. همی خواست تا به موضع اراک و فقه مگر می رسیدند. پس در اسیر خاص رسول خدای ﷺ بنشیند تا اراک برآمده ناگاه بانگ ابوسعیان و عدیل بن و قاهر اصحاب نمود که با یکدیگر سخن می گویند. ابوسعیان را صدا زد ابوسعیان عباس را بشناخت، گفت: یا ابوالفضل، بانی آنت و اُمی، چه روی داده؟ عباس گفت: ای برادر یک رسول خدا ﷺ

است به دوازده هزار مرد مبارک ابو سعید گفت: کون چاره کار ما چیست؟ عباس گفت: بر این ستر ردیف من باش تا ما را خدمت آن حضرت بایرم و از بهر این امان طایم و نجات باشد ای ابو سعید که اسب کار طایفه بنام عمر بن الخطاب است اگر تو آید در کد رنده بگذارد، زیرا که در میان عمر و ابی سعید در میان جاهلین کار به خصوص بهائی می رفتند گویند: هند و روجه ابو سعید همواره به چند تن از جوانان فریض ادواب مو العبد و مخالفان یار باشد و عمر یک بر از آن حمله بود و از این روی ابو سعید که رفیق هند بود کی و کیدی داشت بالاخره ابو سعید ردیف عباس شد عباس هنگام حریف رسول خدای صلی الله علیه و آله نمود چوب به خیمه عمر بن الخطاب رسید عمر ابو سعید را دید از جای بیجست و خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد یا رسول الله این دشمن خدای من است اسم او ابی سعید است بهر مای نامش را بر گیرم، عباس گفت: یا رسول الله من او را امار داده‌ام، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ای ابو سعید، ساخته پیمان باش تا امان یابی.

قال: فَنَصْنَعُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ؟ قَالَ لَهُ عُمَرُ: يَشْنَعُ عَلَيْنَا. قَالَ أَبُو سَعِيدٍ: أَفَأَنْ لَكَ مَا أَفْهَكَ، مَا يُدْجِلُكَ بِعُمَرُ فِي كَلَامِي وَكَلَامِ أَبِي عُمَرُ؟

ابو سعید گفت: بالایت و تحریری که دو تن بر کنند چه کنم؟ عمر گفت: ببیدی کن بر آنها ابو سعید از این کلام برآمد و گفت: أَفَأَنْ بَادِر بُوَ بَعْدَ هَذَا فَنُحَاسِي بِهِ اِفْتِتَاحَهُ؟ که در میان من و سخن پسر عجم دو می؟ عمر گفت: گر بیرون این خیمه بودی ما من و ترانس می چنین سخن کرد رسول خدای صلی الله علیه و آله ایمان را از خطب بار داشت و عباس فرمود امشب ابو سعید را در حمله خوش باش تا در امداد مرد من حاضر کن پس شب را ابو سعید در خیمه عباس به صبح آورد.

صبح شدای امان سالار شید پرسید پس چه میبانی است؟ عباس فرمود: مودی سون خدا صلی الله علیه و آله است. پس ابو سعید نظاره کرد که رسول خدای صلی الله علیه و آله و صوم می صاحب و مردم نمی گذاشتند که قطره‌ای از آب دست مبارکش به زمین بریزد و او بر وی حویش می ملیدند فقال: بانه لَا كَالْيَوْمِ قَطُّ كَمَرِي وَلَا قَهَرٌ.

الجمعه بعد از نماز به خدمت آن حضرت آمد و از بیم جان شهادتین گفت عباس عرض

سطح آیه عجلین؟ از باب فتح و سرگش و غلبه کرد (ملفوظ)

۲. گفته به هند سوگند هیچ کسری و نصیری. مانند این مرد در امور و شهادت که می قند در دینش و عزیز و محترم باشد.

کرد یا رسول الله، ابو سعیدان مردی فحش و عیب است، او در میان قریش مکانی مخصوص
فرمای حضرت فرمود هر که از اهل مکه به خانه ابو سعیدان داخل شود پس است و هم
فرمود هر که سلاح از من دور کند و یا به خانه خویش رود و در بیدد یا داخل مسجد الحرام
سوار آید پس اهل هر مود که ابو سعیدان در جای مضیق و دارد تا لشکر حد بر او
عمر دهد پس ابو سعیدان در سنگای معبر باز داشت و لشکر هرج و مرج از پیش روی او
می گذشت بعد از عبور حیفاء، بشکر و افواج سپاه، گنبدی که پیغمبر ﷺ در فلب آن جای
داشت، دیدار شد و بیج هر از مرد از افعال، حال مهاجر و انصار ملازم رکاب بودند، همه ب
اسبهای نازی و سترگ سرخ موی و پیمانی گشتند و راه داودی طی مسافت همی کردند
ابو سعیدان گفت: ای عباس، پادشاهو برادرزاده تو برگشته شد.

عباس گفت و محک پادشاهی مگوی، این صفت و رسالت است.

پس ابو سعیدان شتابان به مکه رسید فرست ابو سعیدان را بدینچه که به شتاب همی آید و او
دور نگرید که غبار لشکر فصای جهان از ناز و تیر و گزند و هور از رسیدن پیغمبر ﷺ
حیرت داشتند که ابو سعیدان فریاد کرد که ای بر شما! یکدیگر بجهت است که بشکری چون یحیی
مؤج دو می رسد و دانسته باشید هر که به خانه من در آید و هر که سلاح جنگ بپوشد و هر که
در خانه خود رود و در بر روی خود بنهد و هر که در مسجد الحرام در بیدد در امان است.
قریش گفتند فبجبهه انما این چه خبر است که برای ما و رزمای؟ و همدارش او را گرفت و
بسیار آسیب کرد و فریاد کرد که یکشید من پیر محمی را که دیگر از این گونه سخن نگوید.

پس افراج کنانه از قهای یکدیگر مانند سیر ناری طوی برآورد و رسول خدا ﷺ در
دی طوی در حد شکران در اطراف محصورت پره زدند و حضرت چو عکوت مسلمین و
فتح مکه نگریست هنگام وحدت و هجرت خویش را از مکه یاد آورد و پیشانی مبارک را بر
هر از پالان شتر نهاده سجده شکر گماشت چه آن هنگام که هجرت مدینه می فرمود روی به
مکه نمود و فرمود:

الله یظلم انی اُجیکب، ولولا ان اهلک اخر جوی عثک لما آذنت غلک بذا و لا اذنتک بک بدله وانی
لأعمر علی مقارنک

پس در حضور فرمود آمد دو سر پرده‌ای که از ایدیم سرخ ابراحیه بودند پس غسل فرموده تا کی السلاح بر راحه خود بر پشت و سوره فتح هرات می‌کرد تا به مسجد الحرام در مدو حجر الاسود نامشخص خرویش منسلام فرمود و تکبیر گفت. سپاه مسلمین میر بانگ تکبیر دادند، چنانکه صدای ایشان همه دشت و کوه را گرفت پس از نافه فرمود آمد و هیچ بخیر بادهام و اژدان که در اطراف خانه نصب بود فرمود و ب را جواب که در دست داشت به آرد بان اشاره می‌فرمود، با گوشه کمان به چشم ایشان می‌حالتید و می‌فرمود چه الحق و رفق الباطل، این الباطل کان رفوقاً، و ما یُنْزِلُ الباطل و یُعید^۲

بنان یک یک از آن اشاره به زمین سرنگوب شدند و چند بی مرگ بر فراز کعبه نصب کرده بودند امیر المومنین علیه السلام را امر فرمود که پا بر کعبه آن حضرت نهاده بالا رود و تنها بر زمین افکنده بشکند امیر المومنین علیه السلام آن تنها را به زمین افکند و در هم شکست. ناگاه به رعایب ادب خود را از میراب کعبه به زیر انداخت و چون به زمین آمد تپش می‌کرد، حضرت سبب آن را پرسید، عرض کرد از حالتی دید خود را به زمین افکندم و اسبب ندیدم، فرمود چه گونه اسبب بیسی و حلال آنکه محمد (صلی الله علیه و آله) بر داشته اسبب و چیر نیل فرو گذاشته پس گرفت آن حضرت کعبه خانه کعبه را و در بگشود و امر فرمود که صورت آنشاید و حلال آنکه که هر کس بر دیوار خانه رسم کرده بودند محو کنند پس حضرت شیری (بالگرم دو نازوی در اسب) با ب به دست داسب و بهیلات معروفه را بگیرد، آن گاه اهل مکه را خطاب کرد و فرمود عباد تَقُولُونَ وَمَاذَا نَقُولُ؟ قدر حق خویش چه می‌گوئید و چه گمان دارید؟ گفتند نَقُولُ حیراً وَنَقُولُ حیراً دَخَّ كَرِيمٌ وَابْنُ أَخٍ كَرِيمٍ، و قدر قدرت هسحق به خیر می‌گوئیم و گمان به حیر می‌یریم، برادری کریم و برادر راهای کریمی. یک بر قدرت یافتنهای به هر چه خواهی داسب داری و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از پل کعبه رفتنی آمد و آب در چشم بگر نماند.

اهل مکه چون این حدیدد گریه به های‌های از ایشان بلند شد و زار زار بگریستند. آن گاه حضرت فرمود من آن گویم که بر اهرام یوسف گفت لَا تَقْرِبْ عَلَیْكُمْ الْيَوْمَ الْمَوْءِدَ یَقْبِضُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ اَوْحَمُ الزَّالِمِینَ^۳ پس جرم و حدایت ایشان را معفو داشت و فرمود چه هو می‌جوید از برای پیغمبر خود و او را نکایب کردید و از پیش برانیدید و از مکه بیرون شدید گفتند و از هیچ گونه ریا و

۲ در فتح حاء و هم بهم موضع صبا در مکه و در الیاس قبر حضرت خدیجه (رضی الله عنها) افتد.

۳ سوره ۲۸

۴ سوره ۲۸

۵ سوره ۲۸ در هر هیچ متر شش بر شش است و در هر یک متر می‌باشد و از هر یک متر هر یک است.

رحمه ما محبت نکردید و بدین سیر راهی شدید، تا مدینه بتأخیر و با من مخالفت
انداختید و با این همه از شما عفو کردم. **إِذَا هُوَ فَأَنزَلْنَاهُ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتِهِ** را به خویش گیرید
و به هر چه خواهید بپایانید.

پس هنگام نماز پیشین رسید. بلال^۱ را فرمان رفت تا بر پیام خانه دایک نماز در داد. مشم کس
بر حی در مسجد الحرام و گروهی بر فراز حبال جنوب این مکه ششیدند. جماعتی از قریش
میخان و شب گهنبند از جمله عیتره بن ابی جهل گفت مرا بد می آید که پسر یاسع مانند جر
بر بام کعبه فر باد کند و خالد بن اُمید گفت: سکر حد را که پدر من بدنه نمائند تا این ندا بشود
ابو سقیان گفت: من سخن نکم، زیرا که بن دیوارها محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را خیر دهند چیر بین این
خیر به پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داده حضرت ابی شال را حاضر ساخت و سخن هر کس بر روی او میگفت،
بعضی مسلمانان گرفتند پس مردان قریش آمدند و بیعت کردند، از جمله ابو قحافه بود که در
آن وقت پیر و کور بود مسلمانان گرفت و سوره **إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ** نازل شد.

پس بویب زمان آمد، پس حضرت قدح آبی را دست در آن دهان کرد، آن گاه بار نال فرمود
هر که می خواهد با من بیعت کند دست در بر قدح کند زیرا که من با مال مصافحه نکم. و به
هو می آمیخه، خواهر خدیجه از زبان بری ابی حضرت بیعت گرفت. و پس آیت مبارک در بیعت
زمان فرود آمد **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ** (الباقی)

ظاهر معنی آیه آنکه: ای پیغمبر هرگاه بیاید به سوی تو باز مؤمنه که بیعت کنند با تو
بر آنکه بشم یک نفر داند یا خدا چو یی و و جدی نکنند و بر او عهد و نکستند اولاد خود او
بیاورد به بنانی که افتر کند میان دستها، پاهای خود در بعضی فرزند دیگری را به شوهر خود
مبعض نکند و مافراسی تو نکند. در هر امر بیکی که به یشال بر مائریس بیعت کن با یشال
و طلبی آخر ش کن از برای ایشان از حلقه به درسی که حلقه آمد و در دو مهریان است.

چون حضرت بن آیه را بر ایشان خواند ام حکیم^۲ دختر حار شین هشتم که را بعکرمه
پسر ابو جهل بود گفت: یا رسول الله! من کثام معروفا هست که حق تعالی فرموده که من
معصیت تو در آن نکیم؟ حضرت فرمود که در معصیتها طایفه بر روی خود مرید و روی
خود را محاسبه و روی خود را نکند و اگر پسر خود را جاک نکند و جابه خود سیاه نکند و او را
مگوشت را بر فراز غیر هیچ برده اقامت نکند پس بر این سه شرط حضرت با ایشان بیعت کرد.

ذکر هزاره حنین

بعد از فتح مکه، قبايل عرب بيست هزاران پديد شدند و مسلمانان گرفتند، لکن قبيله هوا از
 و ثقيف که مردمي دلاور بودند و سواران جنگي و زرينده با هم پيمان نهادند که با پيغمبر جنگ
 کنند پس مالک بن عدو و نضیر که قاتل هواي بود به مجيهر سوار پر داحت و باطل بنان
 و کودکان و اموال و مواشي کوچ همي دند و چهار هزار مرد جنگي در ميان ايمان بودند پس
 مالک کس به قسبه بني سعد فرستاد و امجداد کس را ايمان گويد محمداً ﷺ رصيع ماسه
 و در ميان راه برگ شده با او رزم مدهيم، مالک به تکرير رسال رسول و تقرير مکاتيب و
 رسائل گروهی را از ايمان برفت و يا خود کوچ داد

بالحمه در دور و در يک تجهيز لشکر کرد چندان که سي هزار مرد دلاور بر او گرد آمد
 پس طی طريق کرد در بين دسي که وادي حنين نام دارد اتفاق کرد از آن سوي ايس خيبر به
 پيغمبر ﷺ رسيد به عدد کار پير صاحب غناب بن اسيد در به حکوم مکه بار داشت و
 معاذ بن جبل را براي تعليم مردم مکه مرد او گذاشته پس با دوهزار نفر از اهل مکه و ده هزار
 مردم خود که مجموع دوازده هزار بود و به قاتل با شانده هزار مرد جنگي از مکه حمله
 نمود و در يکصد يزد و بعضي ديگر را آلا حرم را حمله بن ايميه به عارب گرفت و کوچ
 داده او به حنين مرد يک کرد و وويست که ابو بکر در آن روز که بعد عجب لشکري جمع
 شده اند و معيوب بخرايم شد و چشم مرد لشکر

قال الله تعالى: لقد نصرکم الله فی مواطين کثیره و يوم حنين إذ اعینکم کفرکم و لم یغفر حککم
 قتيلاً (۱۳۵)

از آن سوي مالک بن عدو فرمان داد تا چندان از لشکر او در طريق مسلمانان کمين
 نهادند و گفت: چون لشکر محمد ﷺ را رسيد، به يکباره حمله کرد و الله. رسول خدا ﷺ
 چون سعيده صبح برد رايت برگ او به امير المؤمنين ﷺ سپرد و ساير عسکرها به فائدا
 سياه سپرد پس در راه شيب به وادي حنين متعاقب گشتند بحسين خالدي را اويست
 جماعتي که اينان اسلح جنگ بود با آن اراضي در آمد و چون طريق عبو لشکر به مصيبي
 مي رفت لشکري را همه گروه بنواستند عبو را با آنچه به نصرتين از طرق متعدد هتبار
 بودند اير هنگام مردم هوا را نگاه از کمينگاه پيروز ماغيب و مسلمانان را پريشان کرد

اول کس قسبه بی شلیم که هوج خیال بودند هریمت شدند و از دیال ایشان مشرکی
فریش که نو مسلمان بودند بگریختند این وقت اصحاب آن حضرت اندک شدند و بی روی آن
جنگ با خود دیدند ایشان نیز هر یک شدند و در این حرب حضرت مسافر بر استر بیضا با
بر ذلّل جای داشت از فضای هریمتیار مدّار می داد که اِلَیْ اَیْنِ قَبْلِ الْاَلْبَسِ؟ لا کجّ دراز می گید
ای مردم؟ و بالجمعه اصحاب همه فراو کردند چاره هر که به نظر بها از بی هانم بودند و
دهمی ایشان اتم بی اتم بود و اتم را مالک به قتل رسانیدند باهی عاتق همان به هر
هشتمین عباس بن عبدالمطلب از طرف راست آن حضرت بود و فصل بن عباس از طرف
چپ و ابو سعید بن حارث بن عبدالمطلب بن اسیر ر گرفته بود و امیرالمومنین (ع) در پیش
روی آن حضرت شمشیر می زد و دشمن را دفع می داد و نُو قُل بن حارث و ربیع بن حارث و
عبدالله بن ربیع بن عبدالمطلب و عتبه و شعبه نو پسران ابودهب بن جمله اطراف آن حضرت
را داشتند و یقیناً اصحاب همه فراو کردند پس حضرت سون (ع) اسیر خود را حبش
داد و به کفار حمله برد و رومی صعب افکند و فرمود اَنَا اَللّٰهِ لَا کَذِبَ اَنَّ اَللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ و جبر
در این جنگ هیچ گاه آن حضرت درم نداد.

از فصل بن عباس نقل است که امیرالمومنین (ع) در آن روز چهل نفر از تنیال و شجاعان
را افکند که هر یک را به دو نیم کرده بود چنانکه بیسی و ذکر ایشان دو نصف شده بود، بعضی در
یک نیم بدن و نصف دیگر در نیم دیگر و فصل گفت که صبر با آن حضرت همیشه بگر بود،
یعنی به ضرمت اول به دو نیم می کرد و احتیاج به ضرب دوم نداشت.

بالجمعه مردی از هوازی که نامش ابو جثوفا بود عزم سپاهی بر سر میوه بنه ای بسته بود در
پس لشکر کفار می آمد و بر شتر سرجی سوار بود چون ظفر می یافت بر مسلمانان او را
می کشید پس علم یافت که کفار می دیدند و از پی او می آمدند و این رحمت می خواند و
به جرات تمام می آمد.

خشی تمبیخ النور آو کبیخ

اَنَا اَبُو جَثُوْفَا لَا اَسْرَحُ

پس حضرت امیرالمومنین (ع) سه راه او را گرفت، اول شمشیر را که مانند شمشیر اصحاب
جمل بود ضم بی زد که بر زمین افتاد آن گاه ضربتی بر ابو جثوفا زد و او را دو نیم کرد و فرمود

قَدْ عَلِمَ الْغُلَامُ لَدَى الصَّبَاحِ

اَبَسَ سَدَى الْهَيْجَاءِ غَوَّاصِ

مشرکین و بعد از فتنه او توان مقاومت اندک شده، و نه هرجب بهادد از آن طرفه عیناس که مدعی جمهوریت القضا بود اصحاب را بذاکره که یا معتز الاقتصار یا أصحاب یتفه الشجره یا أصحاب سورۃ البقره^۱ پس مسلمانان رجوع کردند و در عجب کفار ساختند پس حصص مسیحی حاکم بر دشمنان پراکند و فرمود شاقب الزجور^۲ و قال ضعی الله علیه و آله اَللّٰهُمَّ اِنِّکَ اَذَقْتَ اَوَّلَ قُرَیْشٍ نِکَالَاً، فَاتَّبَقَ آخِرُهَا تَوَالاً

و روایت شده که پیچ هر از دم شده در آن خربگاه حاصر شدند و مالک بن عوف با جمعی از هواز و ثعلبه قرار کرده طائفه رفتند و جماعتی به او طاس که مو قعی است در سه عمر می مکه شافند و گرو می به یمن بحده گریختند و سوار خدا^۳ فرمود هر کس از مسلمانان کافری در کشت سلاح جنگ و جامه مضموم از دار قاتل است.

گویند در آن خربگاه او طافه پیست کس را بکشاید عقب ایشان و برگردد و در این جنگ^۴ مسلمانان چهار کس شهید شد چون جنگ حین به پای رسد هزار و پانصد مرد دلاور با فاندی چنه از پی هم یمنیان برستند و هر که را ببخشند بکشند.

سه روز کار بدین گونه می رسد تا روز و اموال آن جماعت فراهم شد پس حصر پیغمبر^۵ امر فرمود در هر غنیمت که در جنگ حین مأخوذ شاسنه است در اصل جنابعالی حصص ط قارید به قسمت کنند و آن پیش هم از اسیر و بیست و چهار هزار شتر و چهل هم از اوقیه نقره و بر یاداب از چهل هزار گوسه بود و در میان اسیران شصت و هوز خمره دخم حنبه جو اهر و صنایع با حضرت بود چون جو را معر می کرد حضرت پیغمبر^۶ با او مهرمانی فرمود و ردای خود را بر او پهن کرد و او بر روی ردای خود بستاید و با او بسیار سخن گفت و احوال پرسید و او را معجز کرد که یا آن حضرت باشد پایه خانه اش بود سیاه مراجعت به وطن را اختیار کرد حصر او علامی و به و بی کیرگی و دو شتر و چند گوسفند عطا کرد و در چغرازه که نفیس عنانم بود در باب اسیران هوارن یا آن حضرت سخن گفت و شفاعت ایشان نمود حضرت فرمود که مصیبت خود را و مصیبت سررمدا عبدالمتظرب^۷ را به من بگوئید، اما بچه از سایر مسلمانان است بدو خود از پیمان شفاعت کرد به حق من بر ایشان شاید ببخشند.

چون حضرت نماز ظهر خواند، دختر حبیبه برخواست و سخن گفت. همه از بی ای و عیب پیغمبر (ﷺ) اسیرال هوازی، ابوحشید آمدن آنرا و عیبی بر جنس که ایا کردند از بحسبیدن، حضرت هر دو ده که از برای حصه بشال در اسیران فرجه بیندازند و گفت: خداوند نصیب یسال ا پس گردال پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بی عیب و نصیب دیگری خادمی از بی عیب چون یسال چنین دیدند نصیب خود را بخشیدند.

و رویت شده رویری که رهبر در وادی اهل طاس پیغمبر (ﷺ) قسمه فرمود امر کرد که در گزند در میاد مردم که رهال حامیه را حجاج نکنند و وضع حمل بشال شود و غیر حامیه را حجاج نکند تا یک حبض بیستند و بالجمله رسول خدای (ﷺ) دوازده روز از ماه ذی القعدة مانده بود که از جعفرانه احترام بست و به مکه آمد و طواف بگراشت و کار صمره بگرد و همچنان عتاب بر آسند به حکوم مکه باز نماند و از بیابان مال رویری یک درهم در وجه او مهر داشت و بسیار بود که عتاب ادای خطبه بعدی و همی گفتی خداوند گم سینه بداد و جگر آنکس که رویری نه یک درهم قناعت نتواند نمود. هر رسول خدای (ﷺ) در همی دهد و بدان که ستم و حاجت به کسی نبرم.



و هم در سه هفته پس رسول الله (ﷺ) و حه اهل العاص بر التزییع وفات کرد. گوید او بعد از تلبی در دست کردند و این اقر تابوت است که در اسلام ساخته شد و او را دو هر مرد بود یکی علی که نزدیک به بنوع وفات کرد و دیگر نامه که بعد از فوت حضرت فاطمه (علیها السلام) بر حسب وصیت را مظلومه روجه امیر المؤمنین (علیه السلام) شد و هم در این سال ابراهیم پسر پیغمبر (ﷺ) متولد شد و بیاید ذکر آن بر گوار در فصل هشتم در بیان اولاد حضرت رسول (ﷺ)

وقایع سال نهم هجری

در مستهل سال نهم هجری حضرت رسول (ﷺ) برای حد کلمه عملاق بگماست ناب قباثل مسلمانان سفر کرد رکات اموال ایشان را با خود دارد سو نیم رکعت خود را بدادند پنجاه نفر برای کعبه کوچ کردند، پس ناگهانی برایشان ناسحتند و یازده مرد و یازده زن و

سی تودک از یشان اسیر کرده به مدینه بردید در دیال پستان بررگان بی معیم مانند همدار دین
 حاجب بن روانه و برقی قال بن بذر و همروس الغنم و آفرخ بن حابس و خطیب و شاعر خود به
 مدینه آمدند و به در حجرات پیغمبر ﷺ عبور می کردند و می گفتند یا محمد، پیروزان ای
 آن حضرت را از خواب قیلوله بیدار کردید این دیه مبارکه در این باب نازل شد

وَالَّذِينَ يُتَذَكَّرُونَ مِنَ الْآيَاتِ وَالْحُجُرَاتِ أَكْفَرْتُمْ لَا تَتَذَكَّرُونَ ۚ وَ بَرَأْتُمْ صَوْرًا ۚ حَقَّ تَعْرُجُ إِلَيْهِمْ لَكَانَ
 خَيْرًا لَّهُمْ وَأَنَّهُ عَفَرُوا وَحِيمٌ

پس تو معیم عرصه کردید که ما شاعر و خطیب خود را آورده ایم تا ما صوبه طریق
 معاصرت سخن کنیم حضرت فرمود ما بالشعر بُعِثْنَا وَلَا بِالْفَخْرِ أُبْرِئُ^۱ بیدارید ما بجه ندید
 عطار در حاشیای خصبه دو قصیده یونیمیم خواند پس برقی قال^۲ بن بذر این اشعار ایشاد کرد

نَحْنُ الْكُورَاتُ فَلَا حَاجَةَ لِمَعَاوِنَا سَعَى الرَّؤُوسِ وَهِيَ السَّادَةُ الْكُرُوعُ
 وَتَطْعِمُ النَّاسَ عِنْدَ الْفَحْطِ كُلَّهُمْ حَسِبَ الْمُسْرِعُ إِذَا تَمَّ يُولِسُ الْفُتُوحُ

چون خطیب و شاعر یونیمیم سخن به انجام بردند شاد بن قیس خطیب امداد به فرمان
 حصر به سید ابرار ﷺ خطبه ای افصح و اطلال از خطبه ایشان ادا کرد انگاه حصر ب
 حشال را طیبید و امر فرمود یشان احوال گوید حشال قصیده ای در جواب گفت که این
 چند شعر از آن است.

إِنَّ الدَّوَابَّ حَسِبَ قَهْرَ تَحْصِينِهِمْ قَعْدَ بَيْتُوا شَتَّى لِنَاثِينِ تَجْبَحُ
 يَرْطِي بِهَا كُلَّ مَسْ كَانَتْ سِرِّيَّتُهُ تَقْوَى الْأَمْرِ كِبَا لَا تَمُ الْهَدَى شَرْعُهُ
 قَوْمٌ إِذَا حَازُوا صَبَرُوا حَذَرْتُمْ أَوْ حَازُوا النَّفْعَ مَسْ أَنْبَاحِهِمْ نَقَمُوا
 تَحْجِيَّةً بِلَاكَ مِنْهُمْ عَيْرُ تَعْدَلُو إِنَّ الْغُلَاقِ حَكَ دَرُهَا الْبَدْعُ
 لَا يَرْفَعُ النَّاسُ مَا أَوَدَتْ أَكْفَهُمْ عِنْدَ الدَّخَالِ وَلَا يَمُوقُونَ مَا رَفَعُوا
 إِنْ كَانَ مِنَ الْقَبْرِ مَبْأُتُونَ بَعْدَهُمْ فَكُلُّ سَجِي لَا دَنَسِي مَسْتَفْهِمُ تَجْ

۱ حیرات ۲ که آنال که نورا لا نیست آنالها جدا می زند پیسرشان نابخشد اگر صبر می کردند تا خود به سوی آنال
 برود شوی بر ایشان چتر بود و جداوند پسمار امر زنده و مهربان است

۳ من به شعر محبوب بخدمت و به فخر و میافان مأمور هستیم

۴ رب خان به کس یاد به معنی داد و ستد و لقب حصین بن یزید است به جهت جمال او و صغر عمارت (زمخدر)

لَا يَجْهَلُونَ وَأَيْنَ حَاقُولُكُم تَجَاهَلْتُمْ
مَنْ يَقُولُ أَحْلَامُهُمْ قَتْلَ دَاكُ مُشْتَعٍ
بِئْ عَيْفَ ذَكِيرَتِ عِي السُّوْحِي حَقَّتْهُمْ
لَا يَطْعَمُونَ وَلَا يَسْرُدُهُمُ الطَّعْنُ

اقرع بن حابس گفت سوگند با جدای که محمد را از غیب ظفر کرده‌اند، حطیب او از خطیب ما و شاعر او از شاعر ما بیکوثر است. و اسلام خویش را استوار کردند پس حضرت امیران ابناء را بازگردانید و هر یک را عطائی در خور او عدايت دم نمود.

ذکر غزوه تبوک

و آن به فتح لاه مثلاً و ضمه باء موحده) امام موصی است میان جیش (به کسر حاء و سکون جیم، جابر نمیدو) یلایه است هر ناحیه شایسته غلظ الله تعالى کُتِبَ لِصَلَواتِهِ الْجَبَرُ الْکَرَامَةُ و شام، و دام حصص و چشمه‌ای است که لشکر اسلام با مسجد پرانند و این غزوه را غزوه فاصحه بزرگویند چه بسیار کس از منافقین در این غزوه نصیب شد. و این لشکر را جيش القسره گویند چه در مسخر و فحطی رحمت عروال دیلند و این غزوه و پسین عروال رسول خدا ﷺ است و سبب این غزوه آن بود که کاروانی از شام به مدینه مدبر برای تجارت، به مردم مدینه اطلاع کردند که سلطان روم بجهیز سکر کرده و بمائش نعم و خدام خدمت و هاشم و عثمان بی بدو پیوسته‌اند و آهنگ مدینه دارند و اینک مقدمه این لشکر به بغداد رسیده، لاجرم رسول خدا ﷺ فرمود که مسلمانان از دور و نزدیک مسجده جنگ شوند. لکن این سمر به مردم مدینه دشوار می‌آمد، چه هنگام رسیدن میوه‌ها و نباتات و دره‌دن جناب و غلات بود و بر سمر دور و هو اگر کم و اعفاء بسیار بودند، لاجرم نثار می‌ورزیدند، یه شریعه آمد که

وَأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَقَرُّوْا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْتِلُمْ؟ (الایه)

پس جماعی برای بجهیز جيش صدقات خود را آوردند و ابو عقیل انصاری سرمدوری کرده بود، دو صاع خرما بحصیر کرده یک صاع برای هیال خود نهاد و یک صاع دیگر برای سار لشکر آورد حضرت نه در گمب و داخل صدقات کرد مسافران بد فلت صدقات او مسخر که کرد و بعضی حرفها زدند ایه سرریه نازل شد

الَّذِينَ يُلْقُونَ الْمُطْرَقِينَ فِي الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ؟ (الایه)

بالجمعه بسیاری از بندگان مسخین را بر روی خود را بر ای حضرت فرستادند تا در (عداد و تهیه) سیاه به کار رود پس حضرت کار بسبک بساخت و همی فرموده معین فرما و ای خود بر تارید، چه مردم را چون بعلین باشد به شمار سو را از رود پس می فرار لشکر متنگ سفر سوئی کرد و از این جماعت هزار تن سواره بود جماعتی که هشتاد و دویست به شمار آمدند به عدد فقر و عدم مصاعب خواستند با لشکر کوچ نکنند و دیگر عسکر را نشیندند پیغمبر (ﷺ) فرمود: «وَدَّ بَاشِدُكَ حَتَّاهُ» حاجت مر به شما نگذارد پس این آیه تلاوت شد و جاء الْمُتَرَدُّونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْثِرُوا لَهُمْ^۱ (الأنباء)

و دیگر گروهی از منافقین بدوی بکه عدوی بر ایشانند از کوچ دادن نفعی در بریدند و به علاوه مردم را نیز از این سفر بیم می دادند و می گفتند هو! گرم است، یا آنکه می گفتند محمداً (ﷺ) کدام می کند که حرب روم مانند دیگر جنگهاست: بک نفر از این لشکر که بی وی می رود بی نمی گردند هرگز این سخنان می گفتند در شان ایشان تلاوت شد: «وَجِئَ الْمُخَلَّفُونَ بِمُنَافِقِهِمْ» (الأنباء)^۲ چون رسول خدا (ﷺ) بعضی از منافقین را رخصت افامد و تعداد از سفر فرمود، حق تعالی باز فرمود: «وَلَقَدْ عَنُتْكَ مِ آيَاتِ هُمْ» (الأنباء)

بالجمعه چون منافقین رخصت افامد یافتند، در خاطر نهادند که هرگاه سفر پیغمبر (ﷺ) طول بکشد یا در سوئی مکتبه شود خانه آن حضرت را بهی و عارب کنند و عسیر و عیال آن حضرت را از مدینه بیرون نمایند حضرت چون از مکتوب خاطر منافقین گهی یافت، امیر المؤمنین (علیه السلام) و به حبیبی در مدینه گذاشت تا منافقین از قصد خود باز یسند و هم مردم بدانند که خلاف و بیاب بعد از پیغمبر (ﷺ) از برای علی (علیه السلام) نصب پس از مدینه بیرون شد منافقین گفتند: رسول خدا (ﷺ) را از علی (علیه السلام) شایسته در خاطر است و اگر چه چاره را با خود کوچ نهاد^{۱۹} این خبر چون به امیر المؤمنین (علیه السلام) رسید از مدینه بیرون شله در جرف به تا حضرت پیوست و این مصعب را به حضرت عرس کرد، حضرت او را امر به برگشتن کرد و فرمود:

أَمَّا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ بَنِي بَنِي هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا يَبِيَّ يَنْدِي^۲

بالجمعه رسول خفای (ﷺ) طریق دیوکی پیش داشت و لشکر کوچ دادند و در هیچ سفر

۲. توبه ۴۰

توبه ۹

۳. توبه ۳۳

۴. آه خستود یعنی از آنکه بیست توبه من است هارون و موسی است؛ چه آنکه پس از من بیامری بسبب!

چنین سختی و صعوبت بر مسلمانان بود، چه بیسر نسکریان هر ده سال یک شمشیر ریاضت داشتند و آن را به نوبت به او می‌گفتند و چندان از داد و ستد نهی دست بودند که در کس یک خرمایوت می‌ساختند، یک سال لختی می‌مکید و یک سینه آن را از بهر رفیق خود می‌گذاشتند و گاه رَأَوْهُمْ الشَّعْبَ الْمُسَوِّمَ وَالْأَمْرَ الْأَهْدَ وَالْإِهْلَاءَ الشَّخْصَ بِالشَّجَعَةِ.

و دیگر آنکه با جفت هوا و سورت گرم آب در منازل پیشانی‌آباد بود، چندانکه یارین همه قلپ راحنه شر حویس را می‌گشتند و رطوبات احشاء و امعای آن را به جای آب می‌نوشیدند و از این جهت این لشکر را جیش القشرة می‌نامیدند که ملافات به عسرت بزرگ کردند.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: لَقَدْ أَبْلَغَ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْقُرْآنِ^۱ و در این سفر محراب بسیار از رسول خدا ﷺ ظاهر شد، مانند اخبار انحصار از سخنان صافگیر و تکلم آن حضرت با کوه و جواب او به لسان فصیح و مکالمه آن حضرت با جنی که به صورت ماهی در سر راه پدیدار شده بود و خبر دادی انحصار از شری که گم شده بود و راند بدن اب چشمه تروک به برکت آن حضرت، الی غیر ذلك. بالجمعه رسول خدا ﷺ و او در تروک گشت.

چون خبر رسید که آن حضرت در اراضی بیوک پی گرفته شده، هر قلیوس که امپراطور اروپا و ممالک سام و بیت المقدس بود و در جفت جای داشت و از محبت به حضرت رسول ﷺ از ادنی دانش و به رویو مسلمانان گرفته، مردم مملکت را به بمطابق پیغمبر ﷺ دعوت کرد مردم سر بر مالتند و چنان بر لشت که هوا قلیوس بیمناک شد که عباد پادشاهی او سیاهی گیر دلاجرم دم فرو بسته و از آن سوی جنوب پیغمبر ﷺ بدانست که آهنگ قیصر به سوی مدینه خبری نه گذشت و ده اسب، صد پند اصحاب را هدیه و فرمود شما چه می‌اندیشید؟ از اینجکه آهنگ روم کنیم تا مملکت بنی الاقصی را فروگیریم یا به مدینه مراجعت نماییم؟ بعضی صلاح را در مرجع دیدند پس حضرت با آن بیوک به جانب مدینه مراجعت گشت و در مرجعت عصبه اصحاب عقبه روی داد و ایشان حمانی از مباحثین بودند که می‌خواستند در عقبه^۲ شتر پیغمبر ﷺ را رم دهند و آن حضرت را بکشند چون کمین نهادند، خبر نیاورد

۱ مؤسسه یعنی حوس به آن اکتاده بود و شوش گرمی را که در یثرب و طعام می‌گذاشتند و بعد از آن کم و غیر خوب و کم نظیر الاقالید اهل کفر: به یاریده گردیده اشخه اهل قنصین یعنی غاص شده در تهر کم (م)

پیغمبر ﷺ را از ایشان آگاهی داد پس حضرت سوار شد و عتقا و یاسر را فرمود به چهار شهر همی کشید و حدیقه را فرمود تا سحر در براند، چون به عقبه رسید هرمان کرد که کسی قبل از آن حضرت بر عقبه بالا رود و خود بر عقبه شد سواران را دید که بر همها آویخته بودند که شناخته شوند پس حضرت بانگ بریسان زد، آن جماعت روی برانگشت و عتقا و یاسر را حدیقه پیش شده بر روی سران ایشان همی زد تا هر یک شدند پس پیغمبر ﷺ به حدیقه فرمود شناختی این جماعت را؟ عرض کرد چون چهره های خود را پوشیده بودند شناختم، پس پیغمبر نامهای ایشان را به شعور و فرمود این سخن کس مگویی. انهد، حدیقه در میان صحابه ممانار بوده به شناخت منافقین، در شأن او می گفتند صاحب الامر الذي لا يظلم شيئا، و بعضی عقبه منافق عقبه و در مراجعت پیغمبر ﷺ از سفر حجة الوداع نگاهداشتند.

و هم در مراجعت از تبرک حضرت رسول ﷺ مسجد جبر که منافقین بنا کرده بودند مقابل مسجد با و می خواستند بنوعانی فاسق را برای آن بیاورند و همان داد که خراف کمد و انش رنند پس آن مسجد را نشی رعد و از بیان کنند و مطرح پدیدهاست و در شان این مسجد و مسجد دیا نازل شده و الذين اتخذوه منجدا هم ارا (الان)

بالجمعه حضرت رسول ﷺ وارد مدینه گشت و به هجری هجری از مدینه بمصر پیگیری باقی بود. پس یحیی بن جابر که از حضرت بود به مسجد درآمد و در رکعت نماز گزاشت، پس از مسجد به خانه خود سرریف برد و بعد از مراجعت آن حضرت از مسجد گشت و در عشر آخر شوال عبدالله بن ابی که رئیس منافقین بود مرخص شد و بیست روز در بیمار بود و در دی القعدة وفات کرد و هدایت پیغمبر ﷺ در حق او به جهت رعایت پسرش عبدالله و هم به جهت حکمی چند که دیگران بر آن واقف نبودند و اعراض عمر بر آن حضرت دو جای خود به شرح رفته

[اعلام برئت از مشرکان]

و هم در سنه ۹ مویک مامور شد که مکه رود و یات اوائل سوره برانست. بر مردمان فرات کرد چون به بحر ازم به بیرون شد و در ذوالحججه محرم شده و بعضی راه پیمود، جبرئیل بر پیغمبر ﷺ نازل شد و از خدای سلام آورد و گفت: لا يؤمنون الا انفسا او رجل متك.

یعنی این آیات از دو ادا نکند حر بویا مردی که از تو باشد و به وایسی گشود غیر از
 علی (علیه السلام) سلیح نکند. پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) امیر المؤمنین (علیه السلام) بر امر فرمود شتاب کنند و
 باب را از ابوبکر گرفته و خود در موسم حج بر مردم قرائت فرماید لعیر المؤمنین (علیه السلام) در
 منزل روضه به ابوبکر رسید و آیات را گرفته به مکه برد و بر مردم قرائت فرمود
 و در احادیث معتبره از حضرت صادق (علیه السلام) منقول است که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام)
 آیات را برد و در روز عرفه در عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و روز عید در سرد
 جمره ها و در تمام ایام مشرقی در میانه آیه اذن یا ایها الذین امنوا به آواز بلند بر مشرکی می خواند و
 شمشیر خود را از خلاف کشیده و دو نه می کرد که طواف نکند دور خانه کعبه عربانی و حج
 خانه کعبه نکند مشرکی و هر کس که امان و پیمان او مدتی داشته باشد پس امان او باقی است
 تا مدت او منقضی شود و هر که ده مدتی نباشد پس مدت او چهار ماه است
 و روایت شده که روز او دی الحجة بود که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ابوبکر را با آیات برانست به مکه
 فرستاد و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در منزل روضه در روز صوم به ابوبکر رسید. آیات را
 گرفته و به مکه رفت و ابوبکر برگشت و روایات در عرف ابوبکر از اداء برانست و فرستادی
 امیر المؤمنین (علیه السلام) در کتب سنی و شیعه وارد شده



و نیز در سه بجاشی پادشاه خشمه و هات کرد و آن روز که وفات نمود، پیغمبر (صلی الله علیه و آله)
 فرمود امروز مردی صالح از جهان براف بر حیرید تا بروی نماز گزایم گویند، چنانچه
 بجاشی بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ظاهر شد، پس اصحاب با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر او نماز گزاشید

وقایع سال دهم هجری

فضیله مباحله و نصاری تجران

شیخ طبرسی و دیگران ویت گردانند که جمعی از اشراف صباری بجزایر خدمت
 حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) مدید و سرکه ده یشال سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب رأی

ایشان بود^۱ و دیگری عبدالملک که در جمیع مشکلات به او پناه می برد و سوم ابو حارثه^۲ که عالم و پیشوای ایشاد بود و پادشاهان روم برای او کیسه ها ساخته بودند و هدایا و تحفه ها برای او می فرستادند به سبب وفور علم او و مرد پسان پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند ابو حارثه بر استری سو^۳ شد و گزری علقمه برادر او نیز پیوسته از می راند ناگاه امیر ابو حارثه به سر در آمد پس کرر ناسرائو به حضرت رسول ﷺ گفت: ابو حارثه گفت: بر مویاد آنچه گفتمی گفت: چو ای برادر؟ ابو حارثه گفت: به حب می گوید که این همان پیغمبری است که ما انتظار از می کشیدیم. کرر گفت: پس چتر متابع او نمی کنی؟ گفت: مگر نمی دانی که این گروه بخاری چه کرده اند با ما: ما را بر گ کردند و صاحب مال کردند و گرمی داشتند و اصبر نمی میوند به متابعت او و اگر ما متابعت او کنیم پس همه از ما باز می گیرند.

پس کرر پس سخن در دلس چاکر دنا آمد که خدمت حضرت را رسید و مسلمان شد و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با حمله های دید و حبه های ریب که هیچ یک از گروه عرب با این سر یافته بودند و چون به خدمت حضرت رسیدند سلام کم دادند حضرت چون سلام ایشان را نمود و با ایشان سخن نگفت پس رسید به نزد عثمان و عبدالرحمن بن عوف که با ایشان مصالحت داشتند و گفت: پیغمبر شما نامه به ما نوشت و ما احتیاج او نمودیم و هدیم و اکنون جواب سلام ما نمی گوید و با ما به سخن نمی آید ایشان آنها را به خدمت حضرت امیر المؤمنین ﷺ آورد و در آن باب با آن حضرت مذاکره کردند حضرت فرمود که این جامه های حریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و به خدمت آن حضرت روید چو چنین کردند و به خدمت حضرت را پیغمبر رسید و سلام کم داد حضرت جواب سلام ایشان گفت: و فرمود که به حق آن خداوندی که هر به راستی فرستاده است که در مرتبه او که به رد من^۴ متعدد شیطان یا دیماک همراه بود و برای این جماعت سلام ایشان نگفتم. پس در تمام آن روز از حضرت سر آله کردند و با حضرت مبالغه می کردند پس عالم ایشان گفت که یا محمد ﷺ؟ چه می گویی در باب عروج؟ حضرت فرمود: او صده و رسول خدا آمد ایشان گفت که هرگز دیده ای که فریدی بی بد به هم رسید؟ پس این آیه

و نیز از ایشان بود امیر بن اشکان که او^۱ است بحری می گفتند و عائذ عقیق عوف مرید دانشمند است

^۲ ابو حارثه نامش حضرت یحیی بود سببه ذکرین و ایل می رساند و یکصد و بیست سال عمر داشت و در عالی مستند به حضرت رسول ﷺ بود امته

مازل شده که

إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

«به فرسی که مثل عیسی نزد خدا، مانند مثل آدم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس گفت: «او را که باشی، پس به هم رسید» و چون ملاحظه به طول انجامید و بسا آن لحاظ در خصوصیت می گردید، حق تعالی فرمود که

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَنِي بَدْيٍ مَجَاجِكْ مِنْ الْعِصْمِ فَذَلِكَ تَعَالَىٰ نَدَحَ إِلَهُهُنَّ وَإِلَهُنَّ ثُمَّ رَمَيْنَا وَتَسَاءَلُكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَهَلْ فَنَجْعَلُ لَفْظَةً اللَّهُ عَنِ الْكَافِرِينَ^۶

یعنی ایس هر که مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه اهل اسب به سوی تو از عدم و پینه و یرقان، پس بگو (ای محقق عَلَيْهِ السَّلَام)... انبیه بحق انیم پسران خود را و پسران شفا و روان خود را و ریل شمر و جانهای خود و جانهای شما (یعنی آنها) که به سران جهان مایند و بها که به سران جهان شما بید پس تصریح کنیم و عا کیم پس بگو دلنیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گوید او را و شما»

و چون این آیه نازل شده هر از کردید که روز دیگر مباحثه کنند و عیاری به جانهای خود برگشتند. پس ابو حارثه با اصحاب خود گفت که هر از نظر کنید اگر محمد (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) یا هر رندان و اهل بیت خود می آید پس سرب از مباحثه و او، و گری با اصحاب و تنوع خود می آید از مباحثه او پرو مکید پس باعداد حضرت ص رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به خانه حضرت امیر المؤمنین ع آمد و دست امام حسن ع گرفت و امام حسین ع در برگرفت و حضرت امیر ع در پیش روی آن حضرت روان شد و حضرت فاطمه ع از عقب سر آن حضرت شد و از مدینه برای مباحثه بیرون آمدند چون نصاری از برگردان در مسافه کم داد، ابو حارثه پرسید که آنها کیست که با او همراه اند؟ گفتند آنکه پیش روی او است پسر هم او است و شوهر دختر او و محبوی پسرین حق است و دل و اندو طفل دو مردان اوید او و آن زن فاطمه دختر او است که عمر برترین خلق است مرد او پس حضرت به دو آنو نسبت برای مباحثه پس سید و عاقبت پسران خود را برداشت برای مباحثه. ابو حارثه گفت که خدا سوگند که پنهان نشسته

۶ آل عمران ۵۹

۷ مشنری و مغراری و پنهانی و بسیاری از علمای اهل کتاب گواهی دادند به حسن به مباحثه که علی ع و فاضل و فرزندان و بعد از پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از تمام روی زمین حریف و نور که حسین ع در آنجا پیچیده بود به حکم ایشان و این که علی ع اشرف است از سایر اعیان و از تمام صمیمه به حکم آنست. ابن جریر

۸ آل عمر ۶

است که پیغمبران می شمعند بر آئین مباحله و برگشت سید گفتند نه کیج می روی؟ گفتم: اگر محمد تر حق نمی بود، چینی جرات نمی کرد بر مباحله، و اگر با ما مباحله کشد پیش از آنکه سال بر ما بگذرد یک نصرانی بر روی من می نهد مائد

و به روی من دیگر گفت که من رو هائی می بینم که اگر از حد سال کت که کوهی را از جای خود بکنم هر آینه خواهد کند، پس مباحله نمیکند که هلاک می شوید و یک نصرانی هم روی زمین نخواهد ماند پس ابو حاتم به خدمت حضرت آمد و گفت ای ابوالقاسم در گذر از مباحله با ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که مندرک بر ادای آن داشته باشیم، پس حضرت به ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار حقه بدهند که قیمت هر حقه چهل درهم باشد و بر آنکه اگر جنگی روی دهد سی پاره و سی میر و سی سبانه عاریه بدهند و حضرت نامه صلح برای ایشان نوشت و برگشتند پس حضرت هم نمود که سوگند باد می کنم به آن حداد و کسی که جانم در قبضه عدالت اوست که هلاک شود: سده بود به اهل بحران و اگر با ما مباحله می کردند هر نیمه هغه می دادیم و خوراک می میدادیم و هر آینه تمام این وادی برایشان آنس می شد و می سوختند و حق تعالی خیم اهل بحران را مستأصل می کرد حتی آنکه مرغ بر سر درختان ایشان نمی ماند و همه نصاری پیش از سال می مرند چو سینه عافیت برگشتند بعد از اندک زمانی به خدمت حضرت معنودم نمودند و مصفا شدند

و صاحب کشف و دیگران از اهل بیت در صحاح خود نقل کرده اند از همیشه که حضرت رسول ﷺ دو روز مباحله می دادند و عیانی می رسیدند از روی سیاه، پس امام حسن و امام حسین و حضرت فاطمه و علی و ابی طالب علیهم السلام را در زیر عباداجل کردند و بنی به خوانند

إِنَّا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا

و هم رمز شری گفته است که اگر گویی که دعای با کربن خصم به سوی مباحله بری آن بود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس جمله فدیه داشتند هم کردن پسران و رما در مباحله

جواب می گوئیم که صم کردن پیش از دو مباحله دلالت بر وقوف و اعتماد بر حقیقت او ریخته بود از آنکه خود به سهانی مباحله نماید؛ زیرا که با صم کردن ایشان جمع است بعد از آنکه عز و شوهر را بی پاره های جنگ خود در و محبوس ترین مردم در دزد خود در معرض نفرین و هلاک

در ورد و کتب مسود بر خود به نهائی، و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست خصم او را بفرود و حیاتش هلاک کند و مستأصل گرداند اگر مباحثه واقع شود و مخصوصاً اگر داند برای مباحثه بپردازد، دان را در آنکه بسیار عزیزترین اوست و به دین پیش از دیگران می چسبید و بسیار باشد که آدمی خود در مقام ص هلاک در دور درای آنکه آسبیبی به پسان برسد و به این سبب در جنگ رها و فریاد او یا خود می بردند که نگریرم و به این سبب حق تعالی در به پشان بر آنفس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مقدم پس بعد از این گفته است که بر دلیلی است که از این قویتر دلیلی نمی باشد بر فصل اصحاب عبد. (لنهی)

[سفر حجة الوداع]

در سال دهم هجر شاهر حجة الوداع واقع شد شیخ کلینی روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ بعد از هجرت ده سال در مدینه مد و حج به جا می آورد تا آنکه در سال دهم خداوند عالم بیان این آیه فرستاد که

وَأَذِّنْ لِلْعَذَّةِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ، تَشْهَدُونَ مَا نَحْنُ

پس امر کرد رسول خدا ﷺ مردمان را که اعلام نمایند مردم و به اواز های بلند به آنکه حضرت رسول ﷺ در این سال به حج می رود پس مطلع شدند بر حج رفتن آن حضرت هر که در مدینه حاضر بودی در اطراف مدینه و عراب نادیه و حضرت نامه ها نوشت به سوی هر که داخل شده بود در اسلام که رسول خدا ﷺ اراده حج دارد پس هر که بواسطی حج رفتن دارد حاضر شود پس همه حاضر شدند برای حج با آن حضرت و در همه حال سابع آن حضرت بودند و نظر می کردند که آنچه آن حضرت به جای می آورد به جای آورند و آنچه می فرمایند اطاعت نمایند و چهار روز از ماه دعبده مائده بود که حضرت بیرون رفت پس چون به دی الحذیبه رسید اول روز ششمی بود پس مردم را امر فرمود که موی و ریش و موی هار را رانده کسم و غسل نمایند و حمامه های دوخته را بکسم و نیکی و ردائی بپوشند پس غسل احرام به جا آورد و داخل مسجد سجده شد و نماز ظهر در آن مسجد ادا نمود پس عزم نمود به حج تنها که عمره دو داخل نباشد ریه که حج بمع هموارن شده بود

و احترام نسبت به آن مسجد، بیرون آمدن و جوی به بی‌نام، سید، نزد میں از مردم صف کشیده و از دو طرف، امر پس حضرت بنیبه حج به تنهایی فرموده و گفت:

لَيْتَكَ أَكَلَهُمُ لَيْتَكَ، لَيْتَكَ لَا شَيْءَ لَكَ لَيْتَكَ، إِنَّ أَفْئِدَةً وَابْتَعَهُ لَكَ وَأَمْلَكَ لَيْتَكَ، لَا شَيْءَ لَكَ
و حضرت در بنیبه حرم و دال‌المعارج بسیار می‌گفت و بنیبه را نکرار می‌مود در هر وقت که
سورهای می‌دید یا بر نی بالا می‌رفت یا از وادی فرو می‌شد و در آخر سب و بعد از نماز، و
هذی با خود رانک شعب و شر با شعب و چهار سب و به روی دیگر صد می‌کرد و
روز چهارم دی الحجه داخل مکه شد و چون به در مسجد الحرام رسید از در پس سینه داخل
شد و بر در مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی بفرمود و بر پدرش ابراهیم علیه السلام صناعات
فرستاد پس به در دیگ حجر الاسود مدو دست بر حجر مالید و آن را بوسید و هفت شوط بر
دور حائله که طواف کرد و بویشت. هفتم ابراهیم دو رکعت نماز طواف به جا آورد و چون
خارج شد به در چهارم رفت و از آن مرم بیاضی و گفت

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ عِلْماً نافعاً، وَبِرْئاً واهجاً، وسعاً من كلِّ ذي وسعٍ

و این دعا را رویه که به خواند پس به در دیگ حجر آمد و دست بر حجر مالید و حجر را
بوسید و منوجه صف شد و این آیه^۱ تلاوت فرمود

إِنَّ الصَّلَاةَ وَالزَّكَاةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِ^۲

بمعنی آیه در سنی که که هفتاد و یک مروه از حلال‌منهای مناسک الهی است، پس کسی که حج
کند حائره یا عمره کند پس یکی مرتب بر او که طواف کند به صفا، م و ه^۳ پس بر که هفتاد
بالا رفت و رویه جانب وکل بمانی کرد و حمد و ثنای حق تعالی به جای آورد و دعا کرد به قدر
آنکه کسی موره بمره^۴ ده تائی بخواهد پس سرافشید شد از صفا و موحه که مروه گردید و
بر مروه بالا رفت و به در آنچه توقف نموده بود در صفا، دو مروه بر توقف نمود پس باز از
کوه مروه به در راس صفا، به جانب صفا منوجه شد و باز بر کوه صفا توقف نمود و دعا خواند و
منوجه مروه گردید تا آنکه هفت شوط به جا آورد پس چون از سبی خارج شد و هور بر کوه
مروه ایستاد بود رویه جانب مردم گردانید و حمد و ثنای الهی به جای آورد پس اشاره به
پشت سر خود نمود و گفت: این حیرت‌بخش است و امر می‌کند مرا که امر صدیم کسی را که هندی با
خود می‌آورده است به آنکه منجن گردد و حج خود را به عمره مصلب^۵ خواند و اگر من

می دانستیم که چنین حواشی شد هدی با خود نمی آوریم و چنان می کردیم که شما می کنید و لکن هدی با خود اندام. پس مردی از صحابه گفت: چگونگی می شود ما به حج بیرون آئیم و از مهر و موهای ما آن غسل حبس چیکند؟ پس حضرت رسول ﷺ او را فرمود که تو هرگز یماز به حج نبعث خواهی آورد پس شرافه بن مالک بن نجشم کسانی بر حساب و گشت به رسول الله احکام دین خود را دانستیم چنانچه گویا امروز مخفی شده ایم پس عمر ما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حج مخصوص می بین سال است یا همیشه را باید حج تمتع کرد؟ حضرت فرمود که مخصوص می بین سال نیست بلکه ایذا آباد پس حکم جاری است پس حضرت انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید و فرمود که داخل شد عمره را حج تا روز قیامت

پس در این وقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که از جانب یمن به فرموده حضرت رسول ﷺ سوخته حج گردیده بود داخل مکه شد و چون به خانه حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) داخل شد دید که حضرت فاطمه ثعلب گردیده و موی خوش از او شیده و جامه های نازنین در بر او دید پس گفت که این چیست ای فاطمه؟ و پیش از آن ثعلب سبب جبر محلی شده ای؟ حضرت فاطمه گفت که رسول خدا ﷺ مرا چنین امر کرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمد و به خدمت حضرت رسول ﷺ شهادت که حقیقت حال را معلوم نماید چون به خدمت حضرت رسید گفت: یا رسول الله من فاطمه را دیدم که شعل گردیده و جامه های رنگین پوشیده است، حضرت فرمود که من امر کردم مردم را که چنین کنند پس تو را عی به چه چیز احرام بستهای؟ گفت: یا رسول الله چنین احرام بستم که احرام می بستم مانند احرام رسول خدا ﷺ، حضرت فرمود: احرام خود باقی باش مثل من و شویش یک می در هدی من.

حضرت صادق علیه السلام فرمود که حضرت رسول ﷺ در آن ایام که در مکه بود با اصحاب خود در بطن برون فرشته بود و به خانه فرود نیامده بود. پس چون روز هشتم دی الحجه شد بر دوای شمس امر فرمود مردم را که غسل احرام به جا آورند و احرام به حج ببندند و پس است معنی آنچه حق تعالی فرموده است که فاشقوه میثه (تاییدکم) ای را می که مراد از این است متابعت در حج است پس حضرت رسول ﷺ بیرون رفت با اصحاب خود

تنبیه گویان به حج تا آنکه به می سیدند پس نماز ظهر و عصر و شام و حقی و صبح ۱ در می به جا آورده و نماز در بهم بار کردند صاحب خود و موجه عرفات گردید و از جمعه بدعتهای هریش آن بود که ایشان از مشعر الحرام تجاوز نمی کردند و می گفتند ما اهل حرمیم و از حرم بیرون نمی رویم و سایر مردم به عرفات می رفتند و خوب مردم از عرفات باز می گردید و به مشعر می آمدند ایشان با مردم از مشعر به می می آمدند و قریش امید آن داشتند که حضرت در این باب با ایشان موافقت نمایند پس حواریان یس آیه را فرمود: **قَدْ أَفْضَوْا مِنْ خِلْفِ الْأَنْفُسِ** یعنی ای پس باز کنید از سجده که بار کردند مردم، حضرت فرمود مراد از مردم در آن آیه، حضرت ابی ایهیم و اسماعیل و اسحق و عقیل السلام اند و پیغمبر آنرا که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات افاصله می نمودند پس چو با هریش دیدند که قبه حضرت رسول ﷺ از مسج الحرام گذشته به سوی عرفات در دهی ایشان گذشته به هم رسید، ریم که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاصله نمایند و به عرفات بروند پس حضرت وقت قبه پیروزه فرود آمد در برابر درختان ارک، پس خیمه خود را در آنجا برپا کرد و مردم خیمه های خود را بر دور خیمه آن حضرت زدند و خوب و آلا شمس شد حضرت غسل کرد و با هریش و سایر مردم داخل عرفات گردید و در وقت تنبیه را قطع نمود و آمد تا به موضعی که مسجد حضرت می گویند در آنجا ایستاد و مردم بر دور آن حضرت ایستادند پس تحطیفای نماز و ایشان را در و بهی فرمود پس با مردم نماز ظهر و عصر را به جا آورد و یک اذان و دو اقامه، پس رخت به سوی محل و قوف و در آنجا ایستاد و مردم میبایست می کردند به سوی شرف آن حضرت و مردی که شرف می ایستادند: پس حضرت شرف را حرکت داد ایشان بیا حرکت کردند و بر دور ناله جمع شدند. پس حضرت فرمود که ای گروه مردم، موقف همین زیر پای نافه من نیست و به دست مبارک خود اشاره فرمود به مقام موقف عرفات و فرمود که همه بسها موقف است. پس مردم هم کشیده شدند و در مشعر الحرام بپوشید گردید. پس مردم در عرفات ماندند با عرض افسان فرورفت. پس حضرت باز کرد و مردم باز کردند و امر نمود ایشان را به تائی.

حضرت صادق (ع) فرمود که مشرکان از عرفات پس از غروب آفتاب باز می گردید پس رسول خدا ﷺ مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب فتاح روانه شد و فرمود که ای گروه مردم. حج به ماختن اسبیل نمی باشد و به توانیدن ستران نمی باشد و یکی از خدا شتر سید و

سیر معنیه میر که در بیکو صعیفی را امان بکشد و مسلمانان و در زیر پای اسبش بگیرد و
 آن حضرت سر ناقه را آنقدر می کشید برای نکه تند بود تا آنکه سه سافه به پیس جهاز
 می رسید و می فرمود که ای گمراه مردم! شما باده می نوشید تا آنکه داخل مشعر الحرام شد پس
 در آنجا نماز شام و ختم و به یک آنرا و دو اقامه داد نمود و سب در آنجا به سر وود و نماز
 صبح در آنجا براه نمود و صعیبان می هاشم در شب به می فرستاد و به راه یست دیگر
 رنای در شب هر سعاد و اسامه بن رید را همراه ایشان کرد و امر که دیان را که جمره عقبه را
 بر بند تا آنجا صالح گرد پس چون افتاب طلوع شد از مشعر الحرام روانه شد و در می برول
 فرمود و جمره عقبه به هفت سنگ زد و سران هدی که آن حضرت آورده بود شصت و
 چهار بود و شصت و شش و آنچه حضرت امیر علیه السلام و ده بود می و جهاز بود یاسی و شش
 که مجموع سران آن دو بر رگه از حد شتر بود و به رو یست دیگر حضرت امیر المومنین علیه السلام
 شری نیارده بود و مجموع صد شتر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورده بود و حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام امریک گردانید در هدی خود و می و هفت شتر را به آن حضرت شاد پس
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله شصت و شش شتر بحر فرمود و حضرت امیر المومنین علیه السلام سی و
 جهاز شتر بحر خود پس حضرت امر نمود که از هر شتری از آن صد شتر پار و گوسفندی جدا
 گردید و همه در دیگری از سنگ ریختند و پختند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام از مراقب آن تناول نمودند تا نکه از همه برشان خو به باشد و ندانید به
 هضابان پوست بر سران راه و خجهای آنها را و به دلازه های آنها را ندیده همه تصدیق
 کردند پس حضرت سر تراشید و در همان روز موجه طواف خانه گردید و طواف سعی
 بجای آورد و بار به می معاود فرمود و در می توقف نمود تا روز سیر دهم که آخر ایام
 بشری است و در روز رقی هو سه جمره بعد دو بار دیگر موجه مکه گردید
 سیخ معید و خبر می رویت گردانید که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از اعمال حج فارغ
 شد، موجه مدینه شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر مسلمانیان در خدمت آن حضرت
 بودند و چون به عید محرم رسید و آن موضع در آن وقت محفل مردل و افیل بود زیرا که آبی و
 چراگاهی در آن نبود، حضرت در آن موضع مردل و افیل را برافروختند و مدید و حبیبه
 مردل آن حضرت در چنان موضع آن بود که از حق تعالی تاکید شد بر آن حضرت که
 امیر المؤمنین علیه السلام را محبت کند به خلافت بعد از خود و از پیش میر در این باب و حتی
 بر آن حضرت بازل سیده بود، لکن مشعر در توقیف و تاکید نبود و به نی سب حضرت نه خیر

نمود که سادات در میان امم اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان از دینی برگردند و خداوند
عالمیان می دانست که اگر از عدیر خیم در گذر یک نفری عبور کنند پسراری از مردم به سوی
شهر های خود پس حق تعالی خواست که در این موضع ایشان جمع شود که همه ایشان بعضی
بر حضور امیر المومنین علیه السلام رسیدند و حجت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از
مسلمانان را عدیری تمام پس حق تعالی این امر را فرستاد

يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ^۱

بعضی های پیغمبر بر سار به مردم آنچه فرستاده شده است به سوی تو از جانب یزید نگار
بود و نائب بعضی بر امام علی بن ابی طالب علیه السلام و حبیفه گرانین او را در میان رفت پس
فرمود وَاِنْ لَمْ تَنْفَعُوا يَأْتِ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَةُ بِحُجَّتِهِمْ مِنْ رَبِّكَ^۲

و اگر نکنی پس فرستاده خودی یزید رسالت خود را و نگاه تو را نگاه می دارد از شهر
مردم پس تاکید فرمود در تبلیغ این رسالت و تخریب نمود آن حضور سار از ناحیه نمودن
در امر و صامت شد برای آن حضور که او از سر مردم نگاه دارد.

پس به یزید سبب حضور در چنان موضعی که محل فروز آمدن بود هر دو نفر و
مسلمانان همه برگرد آن حضور فروز شدند و رؤسای بسیار گرد می آمدند پس امر فرمود در حنظل
خاری که در آنجا بود زیر آنها از حبس و حاشه ک پاک کردند و در میان بالاهای سواران
جمع کردند و بعضی بر بالای بعضی گذاشتند پس سادات خود را فرمود که اگر دهد در
میان مردم که همه به نزد آن حضور جمع شوند پس همگی جمع شدند و کثرت ایشان از
سدت گرم ذاهای خود را بر پاهای خود پیچیده بودند و چون مردم اجتماع کردند حضور با
بر بالای آن بالاهای که به سر به میر بود برآمد و حضور امیر علیه السلام را بر بالای همه طبیب و در
جانب راست خود باز داشت پس خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و به موقعه های
پیغمبر و کلمات نصیحه ایشان را موقعه فرمود و خبر موت خود داد و فرمود هر که درگاه
حق تعالی خواند و آن را بر یک شده است که جایست دعوت الهی کند و وعد مسلمانان است که
از میان شما پنهان شوم و دار غانی را بدع کنم و به سوی در حیات عالیه آخرت را حسب نمایم و
به بررسی که در میان شما می گذارم چیزی را که نماند به آن باشد هرگز گمراه نگردد
بعد از من که آن کتاب خداست و عترت من که اهل بیت است به درستی که پس او تا از هم جدا
نمی شود تا هر دو مرد جوین کوثر بر من و او باشد پس به او را بلند در میان ایشان نهاد کرد

که یه پیسم عمر سراو ارتو به شمع از حاتهای شما؟ گفند: چنین است پس مبارکهای
امیرالمومنین علیه السلام را گرفت و بند کرد از حصرت به حدی که صلیبهای زیر بیهنای بشاک
نمودن سند و گفت: هر که من مؤمن و اوستی به نفس اویم پس علی مؤمن و اوستی به نفس او نیست.
حد او بد دوستی کن با هر که یا عینی دوستی کند و دشمنی کن با هر که یا عینی دشمنی کند و
یاری کن هر که عینی را یاری کند و و گذار هر که عینی را نگذارد.

پس حصرت از حبه هرود آمد و از عقب بر دیک روآل بود در شدت گرمی پس دو کعب
ساز کرد پس روآل شمعش شد و مؤذن از حصرت اذان گفت و عاز ظهر را با ایشان به ح
آورد پس به حیمه خود مراجعت فرمود و اسر فرمود که خیمه‌ای را برای حصرت
امیرالمومنین علیه السلام در برابر حیمه آن حضرت برپا کند و حصرت امیرالمومنین علیه السلام در آن
خیمه نشست پس حصرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود مسلمانان که فوج فوج به خدمت
آن حضرت بروند و آن جناب را بپایست و مبارکباد امانت بگویند و سلام کنند بر آن جناب به
امارت و پادشاهی مؤمنان و بگویند اَلصَّلَامُ عَلَیْکَ یا امیرالمؤمنین پس مردمان چنین کردند
انگاه امر فرمود برمان حق و بران مسلمانان را که همراه بودند و هر و مبارکباد
نگویند و سلام کنند به آن جناب به امارت مؤمنان پس همگی ده جان دادند و از کسانی که در
این باب اهتمام ریاده از دیگران کم داشت این الحصاب بود که ریاده از دیگران اظهاری شده‌ای و
بشائبه نموده امانت و خلافت آن جناب و گفت:

بِیْخَیْثُ لَکَ یا عُمَرُ أَصْحَابُ مَوْلَایَ وَمَوْلَى کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ

یعنی: ای عماره از برای تو یا علی گوارا یاد تو را گردیدی آفای من و ای هر مردم من و من
مؤمنه‌ای. پس حشاک بر ثبات به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و رحمت طلبید و
آن جناب که در مدح امیرالمومنین علیه السلام نزد کز قصه غدیر و نصب آن جناب به امامت و خلافت
و ده‌هائی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق او فرموده قصیدهای اشاء تمایذ چسبید و
آن جناب مرتخصی شد، بر بندگی برآمده و آب اشعار را به آواز بلند بر مردم خواند

بِحُجَّتِهِمْ وَأَسْحَجَ بِأَلْسِنِهِمْ سُنَادِيَا

فَقَالُوا وَلَمْ يَنْدُرْ هُنَاكَ التَّعَادِيَا

وَلَكِنْ نَجِدُنْ مِثْلَ لَكَ النُّيُومَ عَاجِلِيَا

وَحُجَّتُكَ مِثْلَ بَعْدِي إِدْمَا وَمَا دِيَا

مِسْنَدِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ كَسِبْتُهُمْ

كَرَّمَالْهَقْنَ مَوْلَانَهُمْ وَوَلِيْتُهُمْ

إِلَهُتُكَ مَوْلَانَا وَآفَتْهُ وَلِيْنَا

فَقَالُوا لَمْ نَقْصُمْ بِأَعْيُنِنَا وَنُفْسِي

مخضض بها ثوب البرقة كملها	علتاً وسماء السورق السو جیه
ممن كنت مولاه فهد وبيته	فكوكبا لآله أنباع صديق موالیه
فكانت دعا الكهف والى قوته	وكن يلقى صدى صلياً ممدوياً

و این اشعار را خاصه و عامه به توان روایت کرده اند.

و بیت است که چو حسام این اشعار رنگب: **حصرب پیغمبر ﷺ** در مود لا تراشید
حسان مؤیداً بروح القدس مانع ازک نیستند. یعنی ایو سه ای حسام، مؤیدی به روح القدس
 مادم که باری معانی ما به رجال حوده و این اشعار بود در آن حساب بر نکه = ان بر
 و لایب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت بحواله ماند چنانکه در وفات با حصرت اثرش ظاهر
 شد.

و کمیت شاعر نیز قصیده‌ای در قصه غدیر گفته که به سه شعر از آن است.

و قوم المدوح ذریع هدیر خیم	بسان آله السولان مؤطیع
ولکین الرجال کسباً بقوماً	سلم از میثله حطراً مسیحا
ولم کر میثلی ذاک الیوم یوماً	توسم از میثله حقاً اخصیحا

و این اشعار کتابی نوشته در حدیث غدیر موسوم به فیض القدیر بهما ینعلق بحديث القدير ،
 معجم گنجایم مبدء و انکم به محققى از آن در اینجا آورده می‌گردد
 و جواب در اوائل سال یازدهم هجری و بعد از سفر حجته الوداع وفات **حصرب رسول ﷺ**
 واقع شد ما اینک ما شروع می‌کنیم به ذکر وفات با حصرب =

فصل هفتم:

در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیة عظمی یعنی وفات حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی ﷺ

بدانکه اکثر جمعی فرمیں معتقد آن است که از حال سید انبیاء ﷺ به عالم بنا، در روز دوشنبه بوده است و اکثر جمعی شیعی اعتقاد آن است که آن در بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر جمعی اهل سنت دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و در کشف الغمّه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت در سال دهم هجرت به عالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود، چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چوب به مدینه هجرت نمود، پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آن حضرت در دوم ماه ربیع الاول روز دوشنبه واقع شد.

مؤلف گوید که واقع شدن وفات آن حضرت در دوم ربیع الاول موافق با قول بعضی از اهل سنت است و از جمعی شیعه کسی قائل به آن نشده پس باید این همه را روایت محمول بر غیبه باشد و بدان که در کیفیت وفات آن سرور و صیبنهای آن پرگواذ و باب مبارک وارد شده و عاقل پسرا گنیم که بچه شبح مفید و خبری می رسد از اهل علم که خنید کر دانند.

۶ اینها در باب وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ابن عباس روایت نقل کرده که شخصی از چین مس که چون

[illegible]

گفته اند که چندی حضرت رسول ﷺ از حججه الوداع مر جعت نمود و هم آن حضرت معوم شد که رحلت او به عالم بعد نزدیک شده است پیوسته در میان اصحاب حطبه می خواند و ایشان از فتنه های بعد از خود به مخالف فرموده های خود حاضر می نمود و وصیت می فرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او برندارند؛ بدعت در دین الهی نکنند و محسک شوند به غترت و اهل بیت او به اطاعت و نصرت و حراست و مایه ی یشال را بر خود لازم دانند و منع می کرد ایشان از مصلحت شدن و مرند شدن و مکرر می فرمود که ایها الناس من پیش از شما می روم و شما در حق من کوفتور بر من وارد خواهید شد و از شما سوالی خواهم کرد که چه کردید یا دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم، کتاب حید و غیره که اهل بیت من پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در بر دو چیز بهر دستنی که خداوند تطیف خیر مر خیر داده است که من دو چیز را هم جدا نمی شنودید در حوص کوفتور بر من وارد شوند بعد از من که این دو چیز در میان شما می گذارم و می روم پس سبعت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مسوید از ایشان و تفصیر نکنند در حق ایشان که هلاک خواهند شد و جیری تعلیم بشال نکنند به درسی که ایشان فائزند از شما و چنین بیایم شما که بعد از من از دین بر گردید و کافر شده بد و شمشیر ها بر روی بگدید و بگرسید پس ملاقات کنید من یا عی ع را در لشکر می دارد میل در فراوانی و سرعب و شدد و بدانید که عی بی ای طالب پس علم و وصی من است و قتال خواهد کرد بر مأوین قر، چنانکه مر قتال کردم بر تری قرآن.

و از یر یاد سخنان در مجالس منعده می فرمود پس اسامه بن زید امیر کرد و نسکی از ماله او را اهل فتنه و غیر یشال برای او بر تیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود به سوی بلاد و م به آن مه سعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و عرض حضرت از فر ستاد پس بشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه خالی شود و کسی از حضرت امیر المؤمنین ع منازعه نکند تا امر خلافت بر آن حضرت مسرر گردد و مردم را ماله بسیار می فرمود در بیه و بارش و اسامه آیه جزاف به عی چه و سکن را موصی است در یک م عی مدینه فر ستاد و حکم فرمود که در آنجا موقت نماید تا بشکر بر د او جمع شوند و جمعی را

در مقام هیئت خلافت متعین نگردیده بودند، در تری مدینه به اینان موافقت نمودند این عیای گلب که در حضرت امیر ع بودند که چه را بود که بهر ع در بره سالیان او می گفتند حضرت فرمود که هر باب از علم اعلم من بود که از هر باب جز باب دیگر گفتود می شود آنرا

مغز مردم که مردم را بیرون کنند و ایشان را حلقه می فرمود از دیر و غس پس در انسابی آن حال، آن حضرت را مرصی طاری شد که به آن مرصی به رحمت الهی و اصل گیرید چو آن طالب را مشاهده نمود، حسب امیرالمؤمنین علیه السلام اگر حق و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که اسمعان کنم برای عمر دکان بقیع چو به بقیع رسید، گفت: **السلام علیکم یا اهل القیور** گویا باد شرف آن حالنی که صبیح کرده بدردن و نجات یافته اند از فتنه هانی که مردم در پیش بسته به رسمی که رو کرده است به سوی مردم فتنه های بسیار مانند پاره های سبب نار پس مدتی سیستاد و طلب آمرزش برای جمیع اهل بقیع کرد و رو آورد به سوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود که خیر نبی در هر سال هر آن بگم نه به من عرضه می کرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که پس برای آن است که وفات من نزدیک شده است

پس فرمود که یا علی به دو سستی که حق تعالی مرا مجیر گردانیده است میان خزانة الهی دنیا و معاد بودن در آن و وطن به بهشت، در من حیات تقای پروردگار خود کردم چو پیغمبر عورت را مرچو سان که هر که به عورت من نظر کند کور می شود پس به منزل خود مراجعت نمود و مرصی آن حضرت شدید شد و بعد از سه روز به مسجد آمد بخصمه بن سربه و به دست راست بر دوش امیرالمؤمنین علیه السلام و به دست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود و تکیه بر سینه بالا رفت و دست و گفته ای گروه مردم، نزدیک شده است که من از میان سبب غایب شوم، هر که در نزد من وعده ای باشد، بیاید و وعده خود بگیرد و هر که را به من فرضی باشد مرا حیدار کند ای گروه مردم، بیست میان خدا و میان احدی و سینه ای که به سبب آن خبری بیاید یا شوری را او نور گردد مگر عمل به طاعت خدا، **یاها الناس** دعوی نکنند دعوی کنند او که من بن حمل شکار می گردم و رو نکند آردو کننده ای که بی طاعت خدا به رعای او می رسم به حقان که مرا به حق فرستاده است که حجاب نمی دهد از عذاب الهی مگر عمل بیکو به رحمت حق تعالی و اگر من معصیت کنم هر ایه هلاک خود اهرم شد خداوند، ایارسانیدم سالت در ایس از عید فرود آمد و مردم نماز متعینی از کور دویه خانه ام سمه برگشت و یک روز را در آنجا ماند پس عایشه را به دیگ راضی کرد و به مردم حضرت مدد التماس کرد و آن حضرت به خانه خود برد و چو به خانه عایشه است مرصی آن حضرت شدید شد.

پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عالم قلمن بود چو بلال

در ای نماز در داد حصصت مطلع بسد پس عایشه گفت که انو بگر بگو بید که با مردم نماز کند و حصصه گفت که عمر بگو بید که با مردم نماز کند. حضرت جوب سفلی پیش را شمع و عرص ایشال را دانست فرمود که دست از این سحطان بدارید که شما به رناتی می‌نابید که یوسف را می‌خوانند گمراه کنند. و چون حضرت امر کرده بودند که شیخین با بکر اسامه بیرون روند و درین وقت از سحطان آ دورن یافت که ایشان به دینه سرگشته‌اند، بعضیان غمگین شد و بعضی شدند مرص پرخاص که مبادا یکی از آن دو عمر با مردم نماز کند و پس باعث شبهه مردم شود و دست بر دوش میرالمومنین علیه السلام و فصل بن عباس آمد احسنه با نهایت ضعف و ناتوانی باهای بازیم خود را می‌گفت ناده مسجد در آمد و بخواب سردی که حضرت سید دید که انو بگر سبق کرده اسما در حجاب به خای با حضرت سید رسانده اسما و نه نماز شروع کرده اسما پس به دست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نماز از سر گرفت و اغلب بکر دهه مقدار نمازی که سابق شده بود و چون سلام نماز گفت به خانه برگشت و شیخین و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من بگشتم که شما با بکر اسامه بیرون روید؟ گفتند بلی یا رسول الله چنین گفتی فرمود پس چه امر مرا اطلاع بکر دید؟ انو بکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با او ناره کم عمر گفت یا رسول الله من بیرون رفتم برای آنکه بخواسم حیم بیماری خود را دیگران ببرم. پس حضرت سوء علیه السلام فرمود روانه کند لشکر اسامه را و بیرون رود با لشکر اسامه و موافق و ابیتی فرمود خدا لعنت کند کسی که بخل نماید از لشکر اسامه به عربیه پس سخن را عاده فرمود و مذهبش را از تعدد رخص به مسجد و برگشتن او از حرب و اندوختن که عذر من شد آن حضرت را به سبب با ناعلا ایمانی که مشاهده نمود

پس مسلمانان بسیار گم شدند و صدای توحه و گریه از ران و فریادان حضرت سید شد و شیوخ از مردان و سال مسلمانان برخاست پس حضرت چشم مبارک گشود و نه سوزی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دوانی و کتله گو سفیدی با آنکه بویسم از برای شما نامه‌ای که گمراه نشوید هر گز پس یکی از صحابه برحساب که دواب و کف را بیاورده، عمر گفت برگرد که من مرد هدیان می‌گویم و بیماری بر او غالب گردیده است و ما را کتاب خدا پس است پس اختلاف کردند بها که در آن خانه بودند بعضی گفتند که فون قوب عمر است و بعضی گفتند که قوب فول رسول خدا صلی الله علیه و آله است و گفتند که در چنین حالی چگونه محالست حضرت رسول صلی الله علیه و آله رو نمود پس بار دیگر بر سیدینه که ای بیاوریم سجه

خواستی یا رسول الله؟ فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی به آن نیست و کن و صبت می کنم شما را که با اهل بیت من بیکو سوار کعبه و رو از ایشان گردانید و ایشان بر حاشیه و باقی ماند مرد او عباس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب علیه السلام و اهل بیت مخصوص آن حضرت پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در ما می باشد فرمود خواهد گرفت پس ما اینبار ده که مبار شویم و اگر می دانی که نه به ستم خواهد کرد و خلاف را از ما عصب خواهند کرد پس به اصحاب خود بهارش ما را بکن. حضرت فرمود که شما بعد از من ضعیف خواهید کرد و بر شما غالب خواهد شد و سبک شد پس مردم بر حاشیه در حالی که گریه می کردند و از حیات آن حضرت ناامید گردیدند.

پس چون بیرون رفتند حضرت فرمود که برگردانید به سوی من بر دوزم علی و محمد و عباس را. پس فرستادند کسی را که حاضر کرد ایسا را. همین که در مجلس قرار گرفتند حضرت رو به عباس کرد و فرمود ای عم بیهوش می کنی و صبت مرا و وعده های مرا به عمل می آوری و دهم هر پری می گردانی؟ عباس گفت یا رسول الله عمو می پیر مردی است کثیر العیال و عطفی موبو باد پس گریه و بهشتر را از این بهار سبک کرده و مال من و دینی که به وعده ها و پخششهای تو پس روی مبارک را گردانید به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود ای برادر بوفیون می کنی و صبت مرا و به عمل می آوری و وعده های مرا و انانی کنی دیو مرا و استادگی می کنی در امور اهل مر بعد از من؟ امیرالمؤمنین علیه السلام گفت پس اب رسول الله فرمود بر دیک من بیا چون بر دیک آن حضرت و صبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را به خود چسبانیده پس بیرون کرد انگشت خود در و فرمود بگیر این را و بر انگشت خود کن. و طعنه شمیر و ره و جمع اسبحه خود را و به امیرالمؤمنین علیه السلام عطف کرد پس طعنه آن دسمالی را که بر شکم خود می بست و می که سلاح می پوشید در ضرب و به امیرالمؤمنین علیه السلام داد پس فرمود بر خیز برو نه سوی من خود به استغاث خدای تعالی

پس چه نرو. دیگر شد هر من آن حضرت سبکین شد و مردم را منع کردند از ملاقات آن حضرت و امیرالمؤمنین علیه السلام ملازم خدمت آن حضرت بود و از او مدارق می نمود مگر برای حاجت ضروری. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حال خود آمد فرمود بخواب بر ای من برادر و یاور مرا. پس ضعف او را گرفت و سبک شد. عایشه گفت: بخواب ای بکر را. پس بویگر آمد و بالای سر آن حضرت نشست. چون حضرت چشم خود را باز کرده و نظرش به او افتاد روی خود گردانید بویگر بر حاشیه و میرو شد و می گفت: اگر حاجتی به من

داشت اظهار می کرد. بار حضرت کلام سابق عاده فرمود: حقه گفت. بخوائید عمر را: چوب عمر حاضر شد و حضرت با او رفتند از او هم اعتراض فرمود، پس فرمود: بخوانید از برای من ترانه و یاورم. آن ستمه گفت. بخوانید علی را همان که پیغمبر غیر او را شهادت بکود.

چون امیرالمومنین (علیه السلام) حاضر شد شاره کرد به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به سوی او که نزدیک من بیای پس امیرالمومنین (علیه السلام) خود به آن حضرت چسبید و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نه او را گفت در میان طویلی پس امیرالمومنین (علیه السلام) بر حاسب و در گوسفادی نشست و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در آن وقت پس امیرالمومنین (علیه السلام) بیرون آمد مردم به او گفتند یا ابوالحسن چه رازی بود که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به تو می گفت؟ حضرت فرمود که هزار باب از علم عظیم من معلوم که در هر بابی هزار باب مفتوح می شود. و به صیحت کرد من به تو چیزی که به حاجو نعم آورده آن آن ساء الله معالی

پس چون مرص حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) سنگین شد و رحلت او به ریاض حسب نزدیک گردید حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) فرمود که یا علی، من در دامر خود گفتم که امر خداوند عالمان رسیده است و چوب چار من بیرون بد آن رایه دست خود بگیر و بر روی خود بکس پس روی من به سوی فیله بگردان و متوجه تجهیز من شو و او را تو بر من بهار کن و از من حدامسو نامر به غیر من بهسازی و در جمیع این امور از حقو معالی جاری بخوی. چون حضرت امیر (علیه السلام) آن سرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه (علیه السلام) نظر به حال بی مثال آن حضرت می کرد و می گریست و ندیده می کرد و می گفت.

وایمیش میسستی الدعائم یترججه یسأل الیثامی حیمه یأرا امی

یعنی: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) سفیدروبی است که مردم به برکت روی او طلب بران می کنند و فریاد من بسیار و یاده پیوه رنای است. چوب آن حضرت صدای سوزنده خود فاطمه. شبیه دیده خود گشود و به صدای ضعیفی گفت که ای دحرا، این سخن غم منو ابو طالب است این را مگو بلکه مگو

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَلَا آتَانِ أَوْ قَبِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ؟

پس فاطمه بسویار گریست پس حضرت رسوله ﷺ او را اشاره کرد که بر دیک می بیا
چون فاطمه ﷺ بر دیک او رفت، رازی در گوش او گفت که صورت فاطمه بر او وحه شد و
ساد گردید پس چون روح مقدسی آن حضرت را معارف کرد حضرت امیر المؤمنین ﷺ دست
امیران را بر زیر گنبدی آن حضرت بود پس حال شریف رسوله خدا ﷺ از میان دست
امیر المؤمنین ﷺ بیرون رفت پس دست خود را بپای نهاد و بر روی خود کشید پس
در نه های حقیر پیغمبر ﷺ را بر شانه و جناح را قاصد بکم امش کشید پس معقول
گردید بر امر تجهیز آن حضرت را.

و روی سده که از حضرت فاطمه ﷺ پدید آمد که بر چه راز بود که پیغمبر ﷺ را بر
گفت که آندوه و میانی به سادی شد و هنر و اضطراب تو بسکین یافت؟ فرمود که بدر
بر رگوارم من خیر داد که آنرا کسی که از حل پیک به او مدحی خواهد شد من خیر هم بود و
مدت حیات من بعد از او اندک است و خواهد داشت و به این سبب سادت آندوه و حزن من
تسکین پافست.

پس امیر المؤمنین ﷺ منو چه غسل او شد و طویب فصل بن عباس را و امر کرد او را که آب
به او بدهد پس غسل داد او بعد از آنکه چشم خود را بسته بود پس یاد کرد پیراهن
آن حضرت را از بر گریبان نعلبانی ناف مبارک آن حضرت را و حضرت امیر المؤمنین ﷺ
مبارک غسل و خواهد و کف آن حضرت بود و نفس آب به او می داد و اعانت می کرد
آن حضرت را بر غسل دادن پس چون امیر المؤمنین ﷺ از غسل آن حضرت فارغ شد پیش
آینداد و به نهانی بر آن حضرت نماز کرد و هیچ کس مبارک نکرد یا آن حضرت در نماز
کردن بر پیغمبر ﷺ و مردم در مسجد جمع شده بودند و گفتگو می کردند در باب اینکه چه
کس مقدم دارد در نماز بر آن حضرت و در کجا دفن کند آن جناب را پس حضرت
امیر المؤمنین ﷺ بیرون آمد و رفت بدش و فرمود که همان پیغمبر ﷺ امام و پیروای
ماست در حفظ حیات و بعد از ممات پس دسته دسته مردم بیایند بر آن حضرت نماز کنند
بدون نغمه ای و برودند و فرموده بود که حق تعالی قبض روح حق فرماید پیغمبری را در
مکانی مگر اینکه پسندیده آن مکان را برای من و من پیغمبر ﷺ دلی خواهم نمود
در حقیقتهای که وفات آن حضرت در آن واقع شد پس مردم بسویم گردند این امر را و اصرار
شدند به ما.

پس چون مستعینانک از حصار بر آن حصار خارج شدند، عباس عذوب پیغمبر مردی
روان کرد به سوی ابو عبیده شرح که فیر کی اهل مکه بود و دیگر که ر فرسانده سوی ریذین
سپل که فیر کی اهل مدینه بود و آنها را طلبید از برای کدب قبل پیغمبر ﷺ پس ریذین سپل
را ملاقات نمود و امر کرد او را به حفر قبر آن حصار. پس چون بد از حفر قبر فارغ شدند
امیر المؤمنین علیه السلام و عباس و فضل بن عباس و اسامه بن زید داخل در حفر شدند برای آنکه
آن حصار را دهر نمایند صافه انصار جو - چنین دیدند، صافه بخت کردند و هم دانند
امیر المؤمنین علیه السلام که یک نفر را با خود مصاحب کن در دهن گردن حصار
سون ﷺ آنکه مایه از این حفظ و ببردند شوم پس امیر المؤمنین علیه السلام اؤس بن خوی
را کینه مری ندی و از افاضل فیه روح بیاد امر کرد که داخل قبل شود پس
امیر المؤمنین علیه السلام جسد مری پیغمبر ﷺ را برداشت و به اوس داد که دو نیم بگذارد پس
چون حصار را داخل حفر نمود، امر کرد او را که از حفر بیرون بیاید پس اوس بیرون آمد و
حصار امیر المؤمنین علیه السلام در حفر باز شد و صواب حصار سون ﷺ را کفر ظاهر
گردانید و گویند سادک آن حصار را بر زمین مقابل حفر نهاد بر حشمتی چ و خاک
بر روی او ریخت و بی واقعه هاید در رو دو شبیه بیست و هشتم ماه صفر سال پادشاه از
هجرت بود و من شریف آن حصار شصت و سه سال بود و بیست مردم حاضر شدند بر
سار و دهن آن حصار به جهت مشاجره در امر خلافت که مایه مهاجر و انصار واقع بود.

(نقش)

و در حدیث معتبره وارد شده است که آن حصار به شهادت از دنیا رفت چنانکه صفا
به سند معتبر از حصار صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز خیبر رهز دادند آن حصار
و در دست بر عالمه چون حصار نفعه ای نثار فرمود آب گداس به سخن آمد و گفت یا
رسول الله مر به رهز آلوده اند پس حصار در مریض موب حبه می فرمود که امروز یث
مرا در هم شکست نفعه که در خیبر باور کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری بسا مگر
نکه به شهادت از دنیا بیرون می رود.

و در روایت دیگر فرمود که در پیرویه حصار را رهز دادند داغ گو سندی و چون
حصار قدری از صواب فرمود از در خیبر داد که من رهز آلوده ام پس حصار آن را
انداخت و پیوسته آن رهز در بدن آن حصار انز می کرد تا آنکه به همان طلب از دنیا و حدت
فرمود صواب الله علیه و آله

و مسجداست ریارت آن حضرت از مدینک و دور چنانکه شیخ شهید در قریوس مرموده که مستحب است ریارت پیغمبر و ائمه علیهم السلام در هر روز جمعه اگر چه رائر از فیرهای یشان دور یاسد و اگر در مالای مندی بایسنه و ریارت کند افضل است (هتھی).
و بیر سراوار است ریارت حضرت و سور حدیث علیهم السلام در عقب هر معاری به فیر الفاظی که حضرت امام و صاحب علیهم السلام تعلیم این ایس نصیر بر نطی فرمودند.

السلام علیک یا رسول الله و رحمۃ الله و بركاته السلام علیک یا محمد بن عبد الله السلام علیک یا خیر البریه السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفوة الله السلام علیک یا امین الله انشهد انک رسول الله و انشهد انک محمد بن عبد الله و انشهد انک قد صلیت بالکعبه و جاهدت فی سبیل ربک و عیدتہ حتی انک الیقین فجزاک الله یا رسول الله افضل ما جزى نبیاً عن امتی. اللهم صل علی محمد و آل محمد افضل ما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم. انک حمید مجید

فصل هشتم:

در بیان احوال اولاد امجاد حضرت رسول ﷺ

در قرب الاسناد از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که از برای سون خدا ﷻ از حدیثی که من در شنبت ظاهر و فاسق و ناطقه و ام کلثوم و رقیه و رسیا و برویج نمود ناطقه ۱ به حضرت امیرالمومنین علیه السلام و یسب به ابی العاص بن ربیع که از بی امینه بود و ام کلثوم را به عثمان بن عفان و پس از آنکه به خانه عثمان برود به رحمت الهی واصل شد و بعد از او حضرت رقیه را به او ترویج نمود پس از برای حضرت رسول ﷺ در مدینه براهیم مولد شد از ماریه حبشیه که به هدیه فرستاده بود از برای آن حضرت و بر پادشاه اسکدریه ۲ اسیر اشعری و بعضی از هدایای دیگر

فقیر گوید آنچه مشهور است و معزحین به شده ۳ ترویج ام کلثوم به عثمان بعد از وفات رقیه است و رقیه در سال دوم هجری در هنگامی که جنگ بدر بود وفات کرد و سیخ طبرسی و ابن سحر شومره ۴ یث کردند که اولاد امجاد ۱ معمر عماد از غیر

۱ ترویج یسب به ابی العاص پس از رحلت و حرام غنی دلمت به کاهن بود و لا یسب، اما بعد از حضرت ابی العاص به رجوع آمد و حضرت امیرالمومنین علیه السلام چند از ناطقه علیه السلام به مقتضای وصیت آن مطهر بر بیج فرمود و خلا شده که ابی العاص در جنگ بدر شربت و یسب قلاتی که حضرت خدیجه به او داده بود به نزد حضرت رسول ﷺ فرستاد برای فدای خود چون حضرت غلزش بر قلاده افتاد خدیجه را یاد سرود و رقت فرود از صدیقه طلب نمود که فدای او در پیشند ابی العاص را بی فایده ها کند صحابه چنان کردند حضرت از ابی العاص شرط گرفت که بیرون به منگ بر گردد پس به خدمت آن حضرت فرستاد و به شرط خود وفا نمود و یسب فرستاده شد از خود به هدیه ۲ و مسلمان شد و یسب در مدینه سال هفتم و ده قوی در سال هفده هجرت به خدمت ایزدی واصل شد ۳ منقره.

حدیجه به هم فرستید مگر ابراهیم که از ماریه به وجود آمد و مشهور است که برای آن حضرت سه پسر به وجود آمد: اول قاسم و به این سبب آنحضرت را اموال قاسم میگویند. گزیدند و او پیش از بخت آن جناب متوفی شد. دوم عبدالله که بعد از بخت میبود شده او را منعقب به طایف و ظاهر گردانیدند و هر دو در طعم لیت در مکه به بهشت ارتحال نمودند و بعضی طایف و ظاهر را هم دو پسر دیگر می نامند غیر عبدالله و بنو بن قوی و قوی میگویند. اند سوم ابراهیم علیه السلام و روایت شده که چون غیبه دحس رسول خدا صلی الله علیه و آله و اقامت ماف. حضرت رسول صلی الله علیه و آله او خطاب نمود که منحنی شو به گذشتگان ساینده ما عثمان بن مظعون و اصحاب شایسته او و جناب فاطمه علیها السلام بر کنار قبر رقیه بسته بود و آب از دیده اش در قبر می ریخت. حضرت رسول صلی الله علیه و آله آب از دیده موردیده خود پاک می کرد و در کنار قبر ایستاده بود و دعا می کرد پس فرمود که می نامسم صغف و انواتی او. او از حق بمالی حرامسم که او را امان دهد از فشار غیر

و مسهر را. است که ولادت ابراهیم علیه السلام در مدینه شد. در سال هشتم هجرت و انوار افق بشارت این موبود را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاده حضرت علامی به او بحضرت و انوار بد ابراهیم نام نهاد و در روز هجدهم از بی او عقیقه فرمود و اسمش ابراشید و سه وزن سوز سرش خفیه تصدق نمود بر مسکین و فرمود که بویش را در میان دفن کردند و میان انصار در شیر داد و او سر گردیده پس حضرت او علیه السلام ام نرده دحس مناد بن ریه داد که او را شیر بدهد و ابراهیم علیه السلام در دنیا چندان عیث نکرد در سال نهم هجری در نور هجدهم ماه رجب وفات یافت و مدت عمر شریفش یکسال و ده ماه و هشت روز بود و به روایتی یکسال و شش ماه و چند روزی. و او را در جمیع دهی کردند و در قو با او سه امر عرب به ظهور مد که در موضع خود به شرح رفته

و آن شهر آشوب علیه السلام از این جناس روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله شبیه بود و بر کن پیش ابراهیم پسر من و اسمانیده بود و بر آن راسب حم و اسم حسین علیه السلام را و یک مریه پس می بوسید و یک مرتبه او را مانگه آن جناب در حالت و حی عارض شد و چو آن حالت از او راین کرد به فرمود که حیرتیل از جناب پروردگار من مد و گشت ای

۱. ابراهیم فرماید در حد اولاد امجد آن حضرت گفته

فرمود بنی قاسم و ابراهیم است

یا فاطمه و رقیه الزکریا

پس طایف و ظاهر را بنو کلیم است

و بنو قوی از بنو منر تعلیم است

محمد، پروردگار تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که این هر دو را برای تو جمع خواهم کرد، یکی و فدای دیگری گم دانه پس حقیر ب نظر کر دیه سوی ابراهیم و گریست و نظر کرد به سوی میثالث شهداء علیهم السلام و گریست. پس فرمود که ابراهیم مادرش ماریه است و بخوبی می‌برد به غیر از من کسی معزول نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی است که پس عم من و یه سریه جان من و گوشت و خون من است، چو او بعید نخیزم و پس عزم هر دو اندوهناک می‌شوند و من بر بر او محزون می‌گردم، و من اختیار می‌کنم جز خود. این حرف ایشان ای جبرئیل ابراهیم را فدای حسین کردم و به عم با او صحبت دارم، پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم ده جناب دهم پرده از خود و بعد از آن، حضور با رسول صلی الله علیه و آله هرگاه امام حسین علیه السلام را می‌دید او را بر سینه خود می‌چسبانید و لبهای او را می‌میکید و می‌گفت فدای تو شوم ای کسی که ابراهیم را فدای تو کردم.

و از حضور به صدق صلی الله علیه و آله روایت شده که چون ابراهیم از آب رحمت کرد، آب از دیده‌های مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرو ریخت و فرمود که دیده می‌گرید و دل اندوهناک می‌شود و سعی گویم چیزی که باعث غصه پروردگار گردد پس خطاب به ابراهیم کرد که ما بر تو آندوها کنیم ای ابراهیم، پس دو غیر ابراهیم را خدای مشاهده نمود و به دست خود آب رحمت را اصلاح کرد و فرمود که هرگاه احدی از شما عملی بکند، باید که محکم بکند پس فرمود که محقق شود به دست شایسته خود عثمان بن مظعون را حمله الله تعالی (بیاید دیگر عثمان بن مظعون در دین شهادت عثمان بن امیر المومنین علیه السلام).

فصل نهم:

در بیان مختصری از احوال خویشان آن حضرت است

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که آن‌حضرت را نه عمو بود که بیان حرر بدان
عبدالمطلب بودند. حارث و ربیع را ابوطالب و حمزه و عقیل (به فتح عین معجمه و حال مهمه) و
غیر او (به کس ضاده معجمه) و شقیوم به هم میم و فحیح قلند و تسدیه و نوا و ابولهب و عباس.

و حارث بر رگ‌گیر حرر بدان عبدالمطلب بود و عبدالمطلب را به آن سبب ابو الحارث
می‌گفتند و با او در حجر چاه مرم شریک بود و در بدان حارث، ابوسفیان و عقیله و نوفل دیر
وزن جوهر و ریحانه و هیدشمنی بودند و ابوسفیان برادر خدای پیغمبر صلی الله علیه و آله بود به سبب
شیری که از حنیفه سعدیه جویده بود و به حضرت سیر صلی الله علیه و آله سبیه بود در صحنه بیست
وفات کرد و در بغیر به خاک رانگ و به قوی در خانه عقیل بن ابی طالب مدخو به شد.

و از نوفل چند فرزند همانند از جمعه حرر بدان او عقیله بن نوفل است و از همان است که
این معجم مرادی ماعون را گرفت بعد از آنکه صرب بر آن‌حضرت رده بود و فرار می‌کرد در
ناریج است که او فاضلی بود در زمان عثمان و در صحن یا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر
بود و بعد از امیر المؤمنین علیه السلام امامه است ابی العاصم بن ربیع را بر ویج کرد امامه فریادی او
یعنی برادر و ریحانه بن حارث همان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در فتح مکه فرمود:

أَلَا إِنَّ كُلَّ شَائِرَةِ كَانَتْ فِي الْمَجَالِيَةِ مَوْضُوعَةً تَحْتَ قَدَمِي وَ جَاءَ الْمَجَالِيَةُ مَوْضُوعَةً وَ إِنَّ أَوَّلَ دَمٍ

اضاع دم ابی ریحانه بن خدیجه

چند آنکه یک پسرش در جاهلیت به قتل رسیده بود و هنامی بی ریحانه شجاعانش در صعبین مشهور است و عید شمس بن حارث حضرت رسول ﷺ عبدالله نام کرد و گفته شده که بر بدان او در شام حسد و ابوطالب عبدالله پدر حضرت رسول ﷺ و برادر از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عائد پسر عمران بن مخزوم بود و نام ابوطالب عبدمناف بود و او و ابجهار پسر خود طالب و عقیل و جعفر و علی علیه السلام و نقل شده که مادر هر یک از این چهار برادر ده سال فاصله بودند و ابو طالب دو دختر داشت. ام هانی که مادر فاطمه بود و شجاعه زهرا هم حیدره مادر حمده فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف بود و از حمده بر بد مادر به غیر او طالب و حمده روحه سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب بود و ام هانی روحه ابو و حب هبیر بن عمرو و مخزوم می بوده و از او اولاد و رد که یکی از آنها جعفر بن هبیره است که فارس می داد حراب و شجاع بوده و از جانب حضرت امیر المومنین علیه السلام امارت حراسان داشت و ابوطالب پیش از هجرت حضرت سید علیه السلام نه سه سال به حب اللهی واصل شد و به هولو بعد از سه روز از وفات او و غایت حدیجه واضح شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن سال در حاتم المخزوم نهاد و مادرش کردیم و غایت پس از برنگوار . در فصل ششم

و اما هاشم کنیت او ابو الفضل بود و صفایت مردم با او بود در جنگ بدر اسلام آورد و در حدیقه در آخر پیام عثمان و غایت یافت و در آخر عمر نابینا شده بود و مادر او و حصارا کنیه بود و او آنکه پسر و صد دختر بود عبدالله و حیدره و فضل و قثم و به حیدره فاطمه و هنج مشته و عقیق و به هم میوه و مودنه و عبدالرحمن و مصد و کنیز و حارث و ام حبیب و آمنه و صفیه و مادر ام حبیب و پس برادر که سمشا ممدوم ذکر شد ام الفضل زبانه دختر حارث هلالی جو اهر میمونه دختر حارث رو چه پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و به آنکه ام الفضل اسبان را در یک خانه برادر مدفن اسبان از هم دور افتاده قبل فصل در اجنادین از اراضی روم است و مقبلة و عبدالرحمن در اضریه است و عبدالله در طائف و عیدالله در بقی و قثم در سمر هند است

و معوض گفته که ام الفضل رسی است که بعد از حدیجه رسی الله عنها اسلام آورد و بعضی اولاد عباس ده پسر گفته اند به رباعی خود و مزید این کلام بعضی بحسب اسامی ده عدد آنها

گاه شب هفت کتاب در روم ساخته و بر پا نهادم و حواری که در آن جاویدت ریخته شده پایمال است و نخستین طوسی که نشانمش در روم می فرام چون ریحانه بن حارث است

چنانکه پدرش عبدالعظیم فرموده.

وَحُصِّيتْ مِنْ كُنْيَتِهِ بِطَالِبٍ حَسْبُ مَنْصَابٍ وَهَلْ دُونَ جَابِ

و در بررگوار سینه بضمه و شیخ فریش و ریسر مکه و قیده هیبه بود و کان او جه الله شیخاً
جسماً و سباً، هَلْ كُنْهَ بِنَاءُ الْكُنْهَ وَ لَوْلَا الْكُنْهَ

گویند به اکثم بن صبیح حکیم عرب نگزیدند از که مو حسی حکمت و ریاست و حم و
سیادت خود را گفته از حنیف حنم و ادب، سید عجم و عرب، جعرب ابوطالب
بن عبدالعظیم و در روی پند سپرد؛ است که متش مثل اصحاب کهف است، ایمان خود را
پنهان کرد تا بماند پیغمبر ﷺ بصورت کند و سر کفار فریش را اثر آن حضرت بگرفتند و
ابوطالب مستودع و صدای و اثر آبیانه بود و آنها را به پیغمبر ﷺ زد کرد و در حجر است که
مور از حباب خاموش کند بورهای خلائق را مگر پیچ سور (که بی معد و من و حر و حبه و
لحمه می یاند) و اگر گذاشته شود یحال ابوطالب در کعبه برانزومی و یحال بن حلق در کعبه
دیگر هر آینه و چنانچه و بیادنی پند کند ایمان ابوطالب بر ایمان رسول و امیرالمومنین
دو ست می داشت که و ادیب شود اشعار ابوطالب و ندویس شود و می فرمود چه مورچه از
و تعمیم کعبه اولاد خود را، بر آنکه آن جناب بر دین خدا خود و در اشعارش نعم بسیار است
و بالجمعه خدمات ابوطالب در دین و بصورتش از حضرت سید المرسلین ﷺ از آن
گذشته است که بیان شود و پس است هر این مقام فرمایش پیغمبر ﷺ که فرموده: «پس سه
قریش از من حباب و برسان بودند یعنی حباب بر ادیب من گذاشته اند و فایز کرد ابوطالب»
یعنی از وقت حرات بر من یافند و بر ادیب من اقدام کردند
این ابی الحدید گفته

وَلَوْلَا بَسُو طَالِبٍ رَأْسَهُ كَمَا مَثَلُ الْوَدَيْنِ شَخْصُ مَفَا

معدنک بحدی که روی و حامی و ذاکه تیشرب جیش الجماد

و آن حمزه بن عبدالعظیم، پس جلالتش بسیار است و در غزوه احد شهید شد و ما شهادت

اور نگاشتیم و جمعین ای طالب رحمتی الله غفر له، دو موزه شهید شد و مادر دگر معجزات حضرت رسول (ص) و در ایام سال هشتم هجری شهادت او دگر کردیم. بسک به محضر از فضایل حمزه و جعفر اشاره می‌کنیم

این یثرب از حضرت امام و ضابطه روایت کرده است که حضرت رسول (ص) فرمود که «بهرین برادران من علی است و بهرین عموهای من حمزه است. و جعفر با پدرم از یک اصل جو مده است.» و فرمود که «حضرت در نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت.» و در قرب الامتداد از حضرت صادق (ع) مروی است که حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمودند که «از ماست رسول خدا (ص) که سید پیشینیان و پسران است و حاتم پیغمبران است و صی او که بهرین او صبیای پیغمبران است و در فرموده او حسنی و حسین (ع) که بهرین فرستاده‌های پیغمبرانند و بهرین شهباب حمزه که عم او است و جعفر که با ملائکه پیاز می‌کند و هاشم آل محمد (ص) الله علیهم حمیم.» و روایات به این مصعبون بسیار وارد شده است و علی بن ابراهیم روایت کرده که حضرت رسول (ص) فرمود که «هر روز گاو من برگزیده مرا به سه نفر از اهل بیست من که من بهرین و پر هیز کار برین یشانم و بهر بسی کنم برگزیده عمر و علی و جعفر دو پسر این طالب را و حمزه پسر عبدالمطلب (ع) اناح

و ایضا روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر (ع) در تفسیر *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ عَظِيمًا* الله علیه قیوم من قضي غنیه و من یقظ من یقظ و ما یقظ و ما یقظ

که مراد از من قضي غنیه حمزه و جعفر و من یقظ عنو بن ابی طالب است

و می‌افزاید حضرت در یثرب و رسیده که «بر ساق عوش نوشنه است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سرالشهداء است.» ر شیخ طوسی از حاکم اقصاری روایت کرده است که «عباس مرد بلند قامت و خوش رو بود و روی به خدمت حضرت رسول (ص) آمد چو حضرت را نظر بر او افتاد بمسح نمود و فرمود که ای عم، تو صاحب جمالی عباس گفت یا رسول الله جمال مرد به چه چیز است؟ فرمود نه و انسی گفتار در حق، پرسید که کمال مرد به چه چیز است؟ فرمود که پر هیز کاری از محرمات و نیکی خلق.» و از حضرت امام رضا (ع) روایت شده که حضرت رسول (ص) فرمودند که «حرامت مرا در حق عباس رعایت کنید که او مقیة پدران من است.»

و این باب به روایت کرده است که وری خبر نیک بر رسول خدا (ص) مارل شد و قیای

سباهی پوشیده بود و کمر بندی بر روی آن بسته بود و حنجره بر کمر بند رده بود حصص ت فرمود ای حنیث لیل بن جهم ری است؟ حنیث بپوشید گفت ری هم بداند علم سو عباس است یا محکم و ای بر فردندان تو از فرزند علم تم عباس پس حصص با رسول ﷺ از خانه بیرون آمد و عباس گفت ای علم من و ای برادر بداند من عباس گفت یا رسول الله اگر حصص می‌بوی آلت مردی خود را قطع می‌کند حصص ت فرمود که فهم جاری شده است به آنچه در این امر واقع خواهد شد

و از ابی عباس ویت کرده است که زوری علم بن ابی طالب علیه السلام او حصص ت رسول ﷺ پی سید که یا رسول الله آیا بر عقیل را دوست می‌داری؟ فرمود بلی والله او را دوست می‌دارم به دو دوسی یکی دوستی او دیگر آنکه ابو طالب او را دوست می‌داشت و همانا فرمود او کشته خواهد شد در محببت فرمود به ۱ یدهای مؤمن بر او خواهد گریست و ملائکه مقربان بر او صلوات خواهند فرستاد پس حصص با رسول ﷺ آمدن گریست که اب دیده‌اس بر سینه‌اش جاری شد و فرمود به حد شکست می‌کند آنچه به اهل بیت من خواهد رسید بعد از من

و در ذکر اصحاب حصص ت امیرالمؤمنین علیه السلام زیاده ذکر عیین و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و ان شاء الله تعالی

فصل دهم:

در ذکر سلمان و ابوذر و مقداد (رضی الله عنهم)

و چند نفر دیگر از اعظم اصحاب حضرت پیغمبر ﷺ

اول سلمان محمدی است (رضی الله علیه) که از بزرگان اربعه و محصورین به شرافت سلمان
می آید اهل بیت و مخرط در سنگ دهن بیت سوب و عصمت است و در مصیبت او جانب
رسول خدا ﷺ هر موده

سلمان بجز لا یشرف و لا یثقل سلمان من اهل البیت یتیح الجحمت و یؤی البرهان

و حضرت امیر المؤمنین علی او را مثل لقمان حکیم بلکه حضرت صادق علیه السلام او را
لقمان فرموده و حضرت باقر علیه السلام او را از مؤمنین شمرده است و از روایات مستفاد شده که
از جناب اسم اعظم می دانست و از محدثین (به فتح) بوده و از برای یمان ده درجه است و او در
درجه دهم برده و عالم به عیب و مایه بوده و از نعمت یهسا در دنیا میل فرموده و بهشت
عشاق و عاشق او بوده و خدا و رسول ﷺ او را دوست می داشتند و حق تعالی پیغمبر ﷺ
را امر فرموده به محبت چهار نفر که سلمان یکی از یاران است و آبائی در مدح او و افراد او
مازیار شده و جبرئیل هر وقت بر حضرت رسول ﷺ مازر می شد امر می کرده از جانب
پروردگار که سلمان اسلام برساند و مطلق گرداند پس به عقم مایه و بلای و انسانیت و شبه

برای او در خدمت سرور خدا صلی الله علیه و آله محض خلوصی بوده و حضرت رسالت و امیرالمومنین
صلوات الله علیهما و الهما! چیزهایی تعظیم او فرمودند از مکتور و مغرور و عدم الله که حدی غیر او
قابل تعاقبت و قوه محض آنرا نداشته و رسید به مرتبه‌ای که حضرت صادق علیه السلام فرموده
أَذْرَكَ سُلْطَانَ الْعِلْمِ الْأَوَّلِ وَالْعِلْمِ الْآخِرِ وَهُوَ بَعْدُ لَا يَخْرُجُ وَهُوَ مِمَّا أَهْلُ الْبَيْتِ.

«سپهسالار ترک کرد عدم ازب و آخر را و او در بانی است که هیچ‌کس از او بر نداشته شود تمام
شود و او از مآهل بیت است».

قاضی نورالله فرموده: سلمان فارسی از عمو علیه السلام حبیب در طلب دین حق سماعی بود و مرد
عصا اشیای از پهلوی و نصاری و غیر هم برده می نمود و در شدافتی که او این صبر به او
می رسید صبر می ورزید تا آنکه در سبک بر می روی. یاده از ده حواشی او فرو شد و
خبر الامر بوسیله حواشی کاتب علیه و آله (علی الصلوات) سپید و او را از علوم پیوسته به مبلعی
خرید و محبت و اخلاص و مودت و اختصاص او بسبب به ساد بودی به خانی رسید که از
پای سبک آن سرور به مصوب حبیب مشحوب سلمان علیه السلام مِمَّا أَهْلُ الْبَيْتِ سراج از گوید و بنظم ما
فیل

كَانَتْ مَرْوَّةٌ سَلَمَانَ بَعْدَ تَسَا
وَلَمْ يَكُنْ تَزِيحُ نَوْحُ تَابِتِهِ رَجَا

شیخ جل ابو جعفر ضو می نویسد (مذهب) در کتاب امانی از مصوف. پس در روح رو است
موده که گفته به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتیم که ای مولای من از شما بسازد؟
سلمان فارسی می شنود، سبب چیست؟ حضرت در جواب فرمودند که منگو سلمان
فارسی، منگو سلمان محمدی، بدان که باعث پر کثرت ذکر من و در سه فصد عظیم است. که
به بآرامه بود از احبار نمودن او هوای امیرالمومنین علیه السلام بر هوای نفس خود دیگر
توسع داشت و او فر را و اختیار او ایشان را بر انصاف و صاحبان بروت و مال، دیگر محبت او
به عدم و صفا: إِنَّ سُلْطَانَ كَانَتْ عَزْدًا صَاحِبًا خَفِيعًا مُسْنَمًا و مآکان من المذكرین

و همچنین روایت نموده به اسناد خود از مدیر صیوفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که
جماعتی از صحابه به هم مشغول بودند و ذکر سبب خود می نمودند و به آن افتخار می کردند و
سلمان نیز در میان بود پس عمر رو به خانه سلمان کرد و گفت ای سلمان! اصل و سبب

و چیس؟

قَالَ سَلِمَانُ، أَنَا سَلِمَانُ بْنُ عَفِيْفَةَ، كُنْتُ صَاحِبًا مَهْدِيَّ اللَّهِ يُحْمِلُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَكُنْتُ عَابِلًا قَانِعِيَّ اللَّهِ يُحْمِلُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَكُنْتُ مَلُوكًا قَانِعِيَّ اللَّهِ تَعَالَى يُحْمِلُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، قَهْدَ حَبَشِيٍّ وَبَنِي يَاسَعَةَ (نفسی)

و در حیر است که وقتی ابو در پر سیمان وارد شد در حالتی که دیگری روی آتش گذاشته بود، ماعنی مایه شستند و حدیث می کردند نگاه دیگر از روی سه پایه عطید و سه مگون شد و اید از بچه در دیگر بود نظر های بریخت، سیمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت. باز صبی نگذشت که دو ماهه سرنگو شد و چیری از آن بریخت، دیگر سازه سیمان در برداشته و به جای خود گذاشت بود و وحشت به از برد سیمان میر و رسید و نه خالت مشکور بود که جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) در ملاقات نمود و حکایت را برای آن حضرت گفت، آن جناب فرمود ای ابو در، اگر حیر دهد سیمان تو به بچه می داند هر آینه حواشی گفت: رَجِمَ اللَّهُ قَانِلَ سَمَانَ، ای ابو در سیمان یاب الله سب در زمین هر که معرب به حال او دانسته باشد مومی است، و هر که انکار او کند کافر است. و سلمان از ما اصل بیت است

و هم وقتی مقدار پر سیمان وارد شد دید دیگری سه بار گذاشته بدو را بش می جوشد به سیمان گفت ای ابو عبدالله، دیگر ندون بش می جوشد؟ سیمان دو تانه سنگ برداشت و در زیر دیگر گذاشت سنگها سعه کسبند مانند غیره، دیگر جوش را بدید شد، سیمان فرمود جوش دیگر را بکنی که مقدار گوسفه چیری سیب که در دنگ برسم و جوش او را فروشانم، سلمان دست مبارک خود فندک کعبه داخل در دیگر کرد و دیگر را بر هم زد تا جوشش بکشد و مقداری از آن اش به داشت. جادس خود و به مقدار میل فرمود مقدار از این واقعه حیرت بجهت کرد و قهقهه برای رموز حداد (علیه السلام) نقل کرد

بالجمعه روایات در مدح او، یاده از آن است که ذکر شود و بیاید حصنهای از آنها در احوال حضرت ابو در و رضی الله عنه، در سه ۳۶ در حدائق و فایز کرد و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در همان شب او مدینه به طای الارض بر سر جنازه او حاضر شد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز بر او خواند و در همانجا به خاک شد و در بنی است که چوب امیر المؤمنین (علیه السلام) بر سر جنازه سیمان وارد شد راند از صومعه او در داشت، سیمان به صومعه آن جناب تبسمی کرد

۱ سیدالکاتب: من سیمان پر مند عظامی هستم که گمراه و دروغی و برده بودم و خدایوند به حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت او (علیهم السلام) باز و زار در این ایست عجب و سبب من ای هر

حضور با فرمود

مرحباً يا مهابدة الله يا ذا النيت وشوق الله صلى الله عليه وآله قل الله ما عنى حبك من قومك

پس حضرت او را بجهیز کرد و بعد از بجهیز و تکفیر پستانده نماز بر او حضرت جعفر طیار و حضرت حضرت در نماز حضرت سجاد حاضر شدند در حالتی که با هر کدام از آن دو نفر هفتاد صبح از حال آنکه بود که دو هر صبح هر از هر روز نشسته بود و حضرت امیر علیه السلام در همان شب به عذبه موجود و در آن شب سیرف سمان در آن شب ببقعه و صحن بزرگو ظاهر و هر از هر بادی و حاضر است و مرید هدیه الرائل و معانیج باز با حساب نقل کرده ام.

دوم - ابوذر رضی الله عنه اسم آحاد حجاب است که در این مضمون و تأثیر مهمتین از قبیل بنی عمار است و آن حجاب یکی از ارباب اربعه و سوم کس و به فوس چهارم و پنجم کس است که ملازم او دو بعد از مسمانی به اراضی خود است و در حین پدر و احمد و حنلی حاضر بود آنگاه که حضرت سید علیه السلام ساجد ملازم حضرت فاشب و عکاس او در نزد سید علیه السلام ریاده از است که ذکر شود و حضرت در حق او فراوان فرمایش کرده و او اصدید است و شبیه عیسی بی بی بی در راه گشته و بر حق او حدیث مشهور است **افلأنت المحض** **الح** فرموده.

علامه محسنی در عین الاحباء فرموده که آنچه از اخبار حاضره و عامه میسر می شود آن است که بعد از رتبه معصومین علیهم السلام در میان صحابه کسی به خیرالطلب قدر و وقت سائر سمان فارسی و ابودر و ممداد بود و از بعضی اخبار ظاهر می شود که سلمان بر او ترجیح دارد و او بر مقداد و فرموده از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که ادر و ریاض منادی از حجاب است انعم الله که که کجایند حواریان و محبتشان محمد بن عبدالله که بر طریق حضرت مستقیم بودند و همان آن حضرت شکسته پس بر حیرت سمان و ابودر و معاند و مروی است از حضرت صادق علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که احد در امر کرده است به دوستی چهار کس از صحابه گفت با سم الله کیست آن حجاب؟ فرمود عی بر ابی طالب و مقداد و سمان و دود و به اسباب بسیار از کتب مسی و شیعه مروی

بود و جمعی از صحابه در خدمت او بودند فرمود اول کسی که از این دو غریب در این ساعت شخصی از اهل بهشت باشد چون صحابه بی ر قسیدند جمعی بر حاکمیت که شاید مبارک باشد و خوب نمایند پس فرمود جماعتی الحال داخل شدند که هر یک بر دیگری سیقت گیرند و هر که در میان ایشان هر بشارت دهد به یار و رفیق آرد ماه او از اهل بهشت است پس ایودر یان جماعت داخل شد حضرت به یشال فرمود ما در کدام ماهیم از ماههای رومی^۹ ایودر گفت که در یه در رفیق رسول الله حضرت با فرمود که من می دانسم و دیگر می خواستم که صحابه نمایند که نو از اهل بهشتی و چگونگی چینی نباشی و حال آنکه نو را بعد از من از حرم من به سبب محبت شنید من و دوستی بسیار بیرون خواهند کرد پس سهوا در عرس رنگانی خواهم شد و به خواهی کرد و جمعی از اهل عراق سعادت تجویر و دس تو خواهند یافت آن جماعت رفیقای من خواهند بود تو بهشتی که حیا پر هیر گزان را و عهد فرموده.

و در باب سیر معصومه علی کرداند که خاصتر این است که ایودر در زمان حضور به ولایت شام رفت و در آنجا بود اما خلافت عثمان و سایر آنکه معاویه بن ابی سفیان از جانب عثمان والی آن ولایت بود و به جملات دنیا و تشید مانی و عمارات^{۱۰} علیا مشغوف و مایل بود. بیان به ترویج و سرورش او گشاده و مردم را به ولایت خلیفه به حق حضرت امیر المؤمنین^{۱۱} تو غیب می نمود و منافق آن حضرت را بر اهل سام می شمرد، به بخوی که بسیاری از ایشان را به سیع مایل گردانید و چنین مشهور است که سبیانی که در سام و چین عاصر اند به ترک ایودر است معاویه حضرت حاکم به عثمان بوس و اغلام بود که اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از نو منحرف می گرداند عثمان در جواب ابوبوس که چون نامه من به تو برسد البته باید که ایودر بر مرکبی درشت رؤ شتایی و دینی عیبه با او فرسی که آن مرکب را شب و روز بواند تا حوال بر او غالب شود و دکم مر و دگر نو از خاطر او هراموش شود، خوب آن نامه به معاویه رسید ایودر را خواند و او را بر کوهان شیری در شاد رو و برهنه بشاند و مرد در شب عیبه یز او همراه کرد ابوذر^{۱۲} مردی در آنالا و لاغر بود و وقت شیب و پیری انری تمام من او کرده بود و موی سر و روی او سفید گسته ضعیف و عیبه شده دلیل سر را به عیبه می راند و شمر جهاز داشت، در عیبه سختی و بدجوئی که آن شمر می رفت را نهی ایودر عجز و وحشت و گوسب در بیضا و گرفته و رنجور به مدینه داخل شد و به عثمان ملاقات نموده آنجا نیز بن اعمال و اقوال عثمان

اعراض می کرد و هرگاه او را می دید، این آیه را می خواند
 يَوْمَ يُخَيَّرُ عُثْمَانُ فِي بَيْنِهِمْ فَتَكُونُ بَيْنَ بَيْنِهِمْ وَيُخَيَّرُ وَيُخَيَّرُ
 و غرضش تعزیر بر عثمان بوده، الی غیر ذلک.

و بالجمله، عثمان تا آنکه به معروف و بهی از سکر ایستاده بود، حکم به خروج او و
 اهل و عیال او از مدینه نه رنده که بدترین مواضع بر او بود، نمود و به این گفت مگر چه از آن
 فتوا دادند مسلمانان منع نمود و به این نیز گفت سمعوه در حین خروج ایستاد، حکم نمود که
 هیچ کس بر شیع او اقدام ننماید. امیر المؤمنین علیه السلام و حسین علیه السلام و عقیل و عمار یاسر و
 بعضی دیگر به عصبیت او بیرون رفتند و مروان بن الحکم در راه ایشان را پیش آمده گفت:
 خبر از شما خبر کتی صادر کرد که خلاف حکم حقیقه عثمان ناسد؟ و میان امیر المؤمنین علیه السلام و
 مروان گفتگو می شد، حضرت امیر علیه السلام نازیاده در میان او گوشه ای می نشست، مروان مدتی
 عثمان فتنه شعلت کرد و چون حضرت امیر علیه السلام و عثمان با هم ملاقات کردند عثمان به
 حضرت امیر علیه السلام گفت که مروان از من شکوه در دکه بازمانده در میان دو گوشه آشوب و رده ای
 آن حضرت جواب داد که ای کجاست که هر روز می ایستاده است حکم بقدر می توانم بگویم
 می توانم بگویم و بازمانده در میان دو گوشه ای ایستاده

بالحمله ایستاده بود در دیده شد و استلای او به جانی سپید که فرزندش در وفات یافت و او را
 که سعدی بود که معاش خود و عیال به آنها می گذرانی، کسی در میان آنها به هم رسید
 و همگی تلافی سدید و رجعتش بر در ریمه و غایت یافت. همین ایستاده بود و دهمی که
 مددی می بود دختر او سرگفت که سه روز من و پدرم گشتیم که هیچ به دست نیامد که
 بخوریم و گرمی بر ما نماند کرد پدر من گفت که ای فرزند، یا نه این صحرای ریگستان
 رویم شاید گیاهی به دست آوریم و بخوریم. چون به صحرای رفیم چیری به دست نیامد، پدرم
 ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت نظر کردم چمنهای او را دیدم می گردید و به حال
 احتضار افتاده، گریسم و گفتم، ای پدر من با تو چه کنم. ای پادشاه سبانی و غریب؟
 گفت ای دختر، من می بینم که چو من بخورم، چمنی از اهل عراق بیاید و صبحه امیر من سبانی
 به درستی که حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله در عرویه بویک چمن خیر داده. ای دختر چو
 من به عالم بهار حسیب کنم عیال من روی من بکس و بر سر راه عراق بشینم چمن را فایده پیدا

نویسنده ۱۸۵ جانی که در مدینه می نمودند و در مدینه اتفاق می افتاد به عنوان درختان در مدینه و در مدینه که آن
 در مدینه اتفاق می افتاد و به آن بر پشته می نشستند و به آن بر پشته می نشستند.

شود مردیک بر وی یگر ابوذر که از صحابه حصص مد رسول ﷺ است وفات یافته
 دختر گفت که در این حال جمعی از اهل رینه به عیادت او آمده و گفتند ای ابوذر چه
 آراء داری و از چه شکایات داری؟ گفت از گناهان خود گفتم چه چیز خواهی داری؟
 گفت رحمت پرور نگار خود می خواهم گشتند تا طبیبی می خواهی که بری تو بیاموزیم؟
 گفت طبیب من بیمار کرده، طبیب خداوند عالمیال است در شوم و در نا اوست

دختر گفت که چو نظر وی بر ملک الموصی افتاد گفت مر حبا به دوستی که در هنگامی
 مد است که نهایت احتیاج به او دارم و راستگاری به کسی که از دینداران موم و پشیمان
 گردد خداوند مر رود به جوار حمد خودش بر من که به حق تو سوگند که می دانم که
 همیشه خواهان نجاتی به بودم و هرگز کاره مرگ نبودم. دختر گفت که چون به عالم قدس
 از حال مرگ عبور بر سر او کشیدم و بر سر راه فائده عراق شستم جمعی سقا شدند به
 یشان گفتم که ای گروه مستعجال ابوذر مصاحب حضرت رسول ﷺ وفات یافته. یشان
 هرود آمدند و یگریسمه و او را غسل دادند و کفن کردند و به او نماز گزارده و دفن کردند و
 مالک اشتر در میان یشان بود

مر وی است که مالک گفت مر او در حلقه ای کفن کردم که به خود داشتید و همه آن حبه
 چهار هزار درهم بود و ابن عبدالبر ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یسی و
 دوم هجرت بودی عبدالله بن مسعود بر او نماز گذاشت.

سوم ابومعید مقداد بن الاسود است اسم پدرش عمرو و بیته انی است و چو اسود بن
 عبیدیه و او را بنی موده و معروف به مقداد بن الاسود شده است. آن بر رگوار قدیم الاسلام
 و از خواص اصحاب سید انام و یکی از ارکان اربعه و بسیار عظیم القدر و سریع البصره
 است و بسیار بی سجاقت او از آراء اعراب است که به تحریر بدستی و سریع در قصید و
 خالفت او همه مستام از حصصت رموز ﷺ روایت کردند که هر مود اخذند نه تعالی
 مر به محبت چهار تن امر فرموده و هر موده که یشان را دوست بدارم گفت یشان کیستند؟
 هم مود عمر و سعد و سعد و ابوذر رضوان الله علیهم جمعیه را و ضیاعه است ریسری
 عبدالملک که دختر عمری حوّل خدا باشد رو حله او بوده و در جمیع غزوات در خدمت
 رموز خدا ﷺ مجاهده کرده و او یکی از آن چهار نفر است که بهشت عشاق یشان است و
 اخیر در فضیلت او زیاد از آن است که در سجده ذکر شود و کافی است شرایب باب ان حدیثی

که سیخ کشی از امام محمد باقر علیه السلام رواست که فرمود
 لَئِنْ تَدَّ النَّاسُ إِلَّا ثَلَاثَةَ نَعْرِ سُلْهَانَ وَابُودَرٍّ وَالْقُدَّاءُ قَالَ الزَّوْاى. فَقُلْتُ: عَمَّاؤُ؟ قَالَ: كَانَ حَامِلَ حَبْصَةٍ ثُمَّ
 جَعَلَ قَمِيًّا قَالَ: إِنَّ رِثْبَ أَلَدَى لَيْسَ كَ وَ لَمْ يَدْخُلْهُ شَيْءٌ فَلَقَدْ دُفِدَ

یعنی حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که مردم مرند شدند مگر سه نفر که آن سینه‌ها
 و آلوده و مقدار است پس دوی پر سیا که آب عمار بن باسر با ظهور محیه او بسبب به
 اهل البیت علیهم السلام در این چند کسی داخل شود؟ حضرت فرمود که اندک میم و سرودی در او
 ظاهر شد بعد از آن رجوع به جو نمود آن گاه فرمود که اگر خواهی آن کسی را که هیچ شکمی
 برای او حاصل نشد پس بدان که او معذات است و در خبر است که در مقدم او ماند پاره
 اهی بود از محکم

و عن کتاب الإخصاص عن ابن عبد الله علیه السلام قَالَ: يُفْتَا مَرْكَةُ الْيَدَا بِرِ الْأَشْرُ فِي هَذِهِ الْأَثْمَةِ كَمَنْزَلَةِ الْفِي
 فِي الْقَرِ لَا يَلْزُقُ بِهَا شَيْءٌ

در سنه ۳۳ در مجزیه که یک فرسخی مدینه است وفات کرد پس جنازه او را حمل کردند و
 در بیخ دفن نمودند و قبری که در شهر وان ده وی بسبب دهم و لغی ندارد بمی، محتفل
 است که قبر حاصل معذات سوری با قبر یکی از مشایخ عرب باشد

و از غرائب آن است که معذات به این جلالت شان پسرش معید بااهل ائمه و در حرب
 حمل به هم می دشکر غایب بود و کشته شد و چون امیرالمؤمنین علیه السلام سرکشگان عبور
 فرمود به معید که گدسب فرمود حد رحمت کند پدر ایر را که گروایده بود در پیش حسن
 از رأی یس بود عمار باسر که در خدمت آن حضرت بود غریبه داشت که الحمد لله خدمت
 را که هر داد و به خاک هلاکت است حاجت به خدا قسم یا امیر المؤمنین که می پاک در کشش کسی
 که از حق عدول کند از هیچ پدر و پسر می دارم حضرت فرمود خدا رحمت کند او و
 خیرای خیر دهد

چهارم - لاله این راجع = راجع) مودن حضرت رسول صلی الله علیه و آله مادرش بجماعه، گمیش
 ابو عبیدالله و ابو عمرو از سابقین در اسلام است و در پدر و جد و حقیق و سایر مشاهد
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده و فعل شده که شبی را سبب می گفتم و در و است است که سبب

مظهور از «ارتداد» در اینجا بازگشت از اصل ملاح است که امکان لغی خاص نبود بلکه بازگشت یا لغی از حقیقت
 ایمان است که از آن تعبیر ده گفته می شود مانند گرساله بر منی بنی اسرائیل پس از طاعت موسی علیه السلام

بلال مرد حق تعالی سبب است و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که هر چه در زندان رحمت کند بلال آنکه ما اهل بیت را دوست می داشت و بنده صالح بود و گفت: اتفاق می گویم برای احدی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از آن روز بزرگ شد حتی عیسی حیر الغملی و شیخ ما د. نفس الرحمن بهر کرد که چون بلال از حبشه آمد در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواند

لله هجره کفره
کفری گسره عبود

حضرت هر چه به حسد که معنی این شعر بلال را به عربی نقل کن حسد گفت.

بذل الشکارم می آماقتا ذکر است
فألمنا بکمه عینا یظم لب العنل

و فاش کرد بلال در شام به طاعون در سده ۸ با سه ۶ و در باب صعب مرده شد
فقیر گوید اینک قبر نو مروری است مشهور و من به زیارت او ۱۴۵۴ هـ

پنجم - جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الأنصاری، صحابی حبیب النضر و از اصحاب بدر است روایات بسیار در مدح او. میاده و او است که سلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسانیده و او از آن کسی است که زیارت کرده حضرت امام حسین علیه السلام را در روز اربعین و او است که روح اسمانی را که در او صفت نص خدا بر ائمه هدی علیهم السلام در مرد حضرت فاطمه علیها السلام زیارت کرده و از آن نسخه برداشته از کشف الغمعه من است که حضرت امام ربیع العابدین علیه السلام به پسرش امام محمد باقر علیه السلام به دیدن خان مشرف برد و حضرت باقر در آن وقت کودکی بود پس حضرت سجاد علیه السلام به پسرش فرمود که بیوس سر همویت در حضرت باقر علیه السلام نزدیک جابر شد و سر او را بوسید جابر در آن وقت چشمانش مایینا بود عرصی کرد که کی بود این؟ حضرت فرمود که پسر محمد است پس جابر با حضرت راه
خود چسباید و گفت یا محمد محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله مو را سلام می رساند

و از روایات اخبرنا من معوی است که جابر از حضرت باقر علیه السلام در حم است کرد که صامی شود شفاعت او را در قیامت حضرت قبول فرمود و بر حایم د بسیاری از عروای

پیغمبر ﷺ بود و در عروه صلیب با امیرالمومنین (ع) همراه بود و در اعنصام به حبس الله العتین و منایعت امیرالمؤمنین (ع) فروگذار نکرد و پیوسته مردم را به دوستی امیرالمومنین (ع) تحریض می نمود و مکتوب در کوفه های مدینه و مجالس مردم عرو می کرد و می گفت: **عَلَى خَيْرِ النَّاسِ قَوْمٌ بِي فَقَدْ كَفَرُوا**

و هم می فرمود: مجاشر اصحابه، مادیب کینه او لاد حرد را به دوستی علی (ع) یس هر که بیاورد از دوستی او بیسید مادرش چه کرده.

صحبت شبه مردان تسجود می پادوی که دست غیر گرفته است پای مدو لو

در سنه ۷۸ وفات کرد و در آن وقت، چشم او ناسا شده بود و ریاضه از بدنش خارج می گردید و او آخر کسی است از صحابه که در مدینه وفات کرد و پدرش عبدالله انصاری از ثقات و حاضرین بدر و احد است و در احد شهید شد و او را با شوم خواهرش عتروبن الجموح در یک قبر دفن کردند و قبعه شکافش قبر او را نور سده احد در مار معاویه حاکم جاری کردند آب معروف است.

ششم - حذیفه بن الیمان القسی است که از بزرگان اصحاب سید العزیزین و خاصان جناب امیرالمومنین (ع) و طایفه و اهلما السلام است و یکی از اصحاب نوری است که بر حضرت باطله (ع) مدار گزاشد و او با پدر و برادر خود حمزه را در حربه احد در خدمت حضرت رحمان پناه (ع) حاضر بوده و در آن دور یکی از مسلمانان، پدر او به گمان بکه از مشرکین است دو اثنای گرمی جنگ شهید کرد و بنابر سندی که حضرت رسول ﷺ ب او در میان نهاده بود به حال منافقین صحابه معروف دانست و اگر در نماز حناز کسی حاضر نمی شد خیمه ثانی بر او مدار نمی گزاشد و از جانب او سالاری در ملائک الوالی بود پس او را عرب کرد و حضرت اسماعیل (ع) الوالی انحاشد چون وفات کرد دوباره حذیفه الوالی بد شد و مستقر بودن سیرت به شاه ولایت علی (ع) رسید پس او مدینه را به مبارک باد و همراهان باقی به اهل ملائک هجرت شد و از خلافت خود استعفا داد حذیفه در آنجا به عیوی که بود اطلاع داد و لکن حذیفه بعد از حرکت آن حضرت از مدینه به جانب بصره به جهت دفع شر اصحاب جمن و

قبل از ورود، موکت همایی به کف و قاشه کردند و همان مداین مدح و مدح و از ابو حمزه معالی روی است که چون حلیقه حواس و شتاب کند هر مرد خود را طبیب و وصیت کرد و او را به عمل کردند پس نصیحت‌های نافعه فرمود ای پسر خان من ظاهر کن ما بومی از بچه که در دست مردم است که در یأس غم و جوانگری است، و طلب می‌کند او مردم را حجاجد خود را که از فقر حاصم است و همیشه چنان باش که روزی که دو از هستی بهتر باشی از روز گذشته و هم بود. خان می‌کشد چنان بیمار کن که گویا بیمار و دغ و بیمار حم نوست. و می‌کند کاری را که از آن عمر بخوانی

و از وصال اس داود و غیره عمل شده که فرموده حدیقه بن الیمان یکی از ارکان اربعه است و بعد از وفات حضرت رسول (ص) در کوفه با کس شد و بعد از بیعت با حضرت امیر المؤمنین (ع) به چهل روز در مدائن وفات یافت و در مرض موافق پسران خود صموال و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر (ع) بیعت نمایند و پشال به موافق و وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین بعد از حقه سادات رسیدند

هشم - ابوالیوب انصاری خاندان ری است که از برگان صحابه و خاصر مدگان در مدینه و بر مشاهد است و او همان است که جناب رسول خدا (ص) در وقت هجرت از مکه و ورود به مدینه به خانه او وارد شد و خدمات او و ملاقات با رسول خدا (ص) مادامی که در خانه او شریف داشت معروف است و ترش راه حقیر. رسول خدا (ص) به صفیه ابوالیوب سلاح جنگ بر خود راست کرده بود و در گد حیمه یحیی (ع) به حراست بود پامداد که یحیی (ع) او را دید برای او دعا کرد و گفت: اللَّهُمَّ احْفَظْ ابَا یُؤُبَ کَیْ حِفْظَ بَیْتِکَ

سید شهید خاصری عرالله در مجانی در ترجمه او فرموده، ابوالیوب چندی از انصاری اسم او خالد است آنرا کنیه او یا اسم غلبه نموده در غزای بدر و دیگر شاهد حضرت پیغمبر (ص) حاضر بوده و حضرت از خانه ابوالیوب رفتن نموده در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازم حضرت امیر المؤمنین (ع) مجاهده می‌نموده و در رجعه فئوح اسم اعظم گوی می‌مستطوره است که ابوالیوب در بعضی ایام حرب صفین از لشکر میفرستاد بیرون آمد و در میدان خربا مبارز حواس. هر چند و از داد از لشکر شام کسی به جنگ او روی نهاد و بیرون آمد چون هیچ مبارزی رغبت محاربه او نکرد ابوالیوب اسب را بازیانه برد و بر لشکر شام حمله کرد هیچ کس پیش حمله او نایستاد روی به سرافرازه مغایره آورد مغایره بر در

سراپرده خود بپاشاده بود ابوایوب را دید بگریختن و به سراپرده در آمد و از دیگر حسابی بیرون شد ابوایوب سه بار در او بایستاد و مبارزه خواست، جماعتی از اهل شام روی به جنگ او آو داد ابوایوب بر یمنان حمله ها کرد و چند کس نامی از حمای گران را در پس به ملاطبت بازگشت به جای خویشش آمد معاویه عادیگی را در و رفتی تیره و سر پرده خود در آمد و مردم خود را سر بر نشو بسیار نمود که سوارری از حضرت علی (علیه السلام) جمدین تاحه که به سم اپرده می در آمد، مگم مبارزه کرده و دستهای شه آجسته بودند که هیچ کس ایاری آن نبود که هستی حکم به گرفتن و بر روی است او پاشید و ۱۹ مردی از اهل شام که نام او عتر لعل بن مصلو بود گفت ای معاویه در تاریخ دار که من شما را بکشتن و سر او را حمله کرده و به سراپرده و در آمد حمله خواهم کرد و ۱۰ در سر پرده علی بن ابی طالب (علیه السلام) خواهم رفتم اگر عسی در نیم و غرضت کم او را حمی نم و تور خوشدل گردانم پس اسب براند و خویشش آرد شکر گاه امیر المؤمنین (علیه السلام) انداخت و به سراپرده او ناحنه ابوایوب انصاری جواب او را بدید اسب به سوی او براند چو بدید رسید شمشیری بر گردن او در گردن او پیچید و شمشیر به دیگر میو بگذاشت و از صافی دست و نیری سمشیر سر او بر گردن او ریخته چون اسب سکنندری خورد سر او به یک جانب افتاد و نه او بر جانبی دیگر به زمین آمد و مردمان که نظاره می کردند از سیکونی رحم او آید و تعجبها نمودند و بر وی تلافی کردند.

ابوایوب در میان معاویه به خراش و م رفت و در اثباتی و روزه ن دیدن، بیمار گردید و چون وفات یافت در حیر و هات و صوب نمود که هر چند شکر حصص ملاقات واقع شود او را دقت کنند بنابرین در ظاهر اسب را مردیک به سواران بنده او را مدفون ساختند و مرقد سواران محل اشعای مسلمانان و نصاری است صاحب اسمعایل در باب کسی و رنه که چون اهل را در حرم هارغ مدینه قصد آر کردند که بیش قبر او بنامه معارف ان حال بازار بسیار که ناد از شهر پروردگار می دادند نشان واقع شد و ایشان منیمه سید دست از آن پداشتند (نوی)

فیر گوید که حضرت سید الشهدا (علیه السلام) از مدفن ابوایوب خیر داده در اینجا که هر موده دلس می شود برد قسطنطنیه مرد صالحی از اصحاب م

عشتم مخالفین سعید بن العاص بن اُمیة بن عبدالممن بن عبدمناف بن قصی القرشی الکوفی، نجیب بن اُمیة و او مدافعین اوین و شمشکین به لایم امیر المؤمنین (علیه السلام) بوده و

سبب اسلام او از شد که در خواب دید آتش افروخته است و پدرش می‌خواهد او را در آن آتش الکند. حضرت رسول ﷺ او را به سوی خود کشید و از آتش بجاننش داد. حاله چو، بیدار شد، اسلام ورده و او با جمع به حبشه مهاجرت کرد و با شعیب مراجعت نمود و در عروه طائف و فتح مکه و حبش بوده و از جنان حضرت رسول ﷺ و ابی بر صدقات می‌بوده و او است که با نجاشی پادشاه حبشه ام حبشیه دختر ابوسفیان در حبشه برای حضرت رسول ﷺ عقد بستند و حاله بعد از وفات پیغمبر ﷺ با ابوبکر بیعت نکرد، و آن‌گاه که امیر المومنین ﷺ را اکر بر بیعت نمودند او را روی گرفت بیعت نمود و او یکی از آن دو از ده نفر بود که انکار بر ابوبکر نمودند و مجامعه کردند با او در روز جمعه در حالی که بر دراز می‌بود و حدیث او در کتاب احتجاج و خصال است.

در مجالس المؤمنین است که دو برادران او ابان و عمر بر آن بیعت با ابوبکر نمودند و مساحت اهل بیت بودند و قالوا نعم، انکم تطولون الفجر طویله انتم و نحن شیخ لکم

نهم حرمه (به محبتی مصداق بی ثابت الانصاری، مفسر به دو الشهادتین به سبب مکه حضرت رسول ﷺ شهادت او را به من به دو شهادت اعبار فرموده. در عراق پدر و مادر او از مشاهده حاضر بوده و از سابقین که رجوع کردند به امیر المؤمنین ﷺ معذود است از کامل بهائی یعنی است که در روز حقیق حرمه بی ثابت و ابو الهیثم انصاری جذبی می‌نمودند دو نصرت علی ﷺ آن حضرت فرمود لا تفرجه در اول امر مرا جدلاً، کرد اما به خبر بوجه که داند و دانست که آنچه کردند بدوده صاحب استعجاب آورده که خرجه در حرب صغیر ملام حضرت امیر المؤمنین ﷺ بود و چو، همان داسر مهید شد او نیز ششمین کشیدند و شمعان کاور را می‌کرد و سرب شهادت پوشید، رخصه اب الله تعالی علیه

و رویت شده که امیر المؤمنین ﷺ در هجته آخر عمر خود خطبه خواند و آن خطبه آن حضرت بود و در آن خطبه فرمود:

أَهْلِي أَهْوَايَ الَّذِينَ رَكِبُوا الطَّرِيقَ، وَغَضُّوا عَلَى الْحَقِّ أَكِنَّةً عَمَّا زَايَرَ الزُّلْمَ، وَأَبَى قَوْلَ الشَّهَادَتَيْنِ وَأَبَى نَظْرَ أَعْيُنٍ مِنْ رُحُونِهِمُ الَّذِينَ تَعَقَّدُوا غُلَّةَ النِّيَّةِ، وَأَتَيْدُ بِرُؤُوسِهِمْ إِلَى الْفَجْرِ؟ أَلَمْ تَطْرَبُوا لِي إِلَى الْبَيْتِ الشَّرِيفِ فَأَمَّا نَالُ الْهَيْكَلِ لَمْ خَالَ أَوْهَى عَلَى أَهْوَايَ الَّذِينَ نَلَوْا الْقُرْآنَ فَاحْكُمُوا...^۲

۱ - شمعان کاور را می‌کرد و سرب شهادت پوشید، رخصه اب الله تعالی علیه

۲ - در کتاب نهج البلاغه، آخر خطبه ۱۸۲

دهم - ویدین حادثة بن شراحیل الکلبی و او همار است که در زمان جاهلیت اسیر شد حکیم بن خرام او را در بازار غنکاظ^۱ باو احی می‌کند بخیرید و او برای حدیقه ورد حدیقه برمی‌آورد و آنرا به سون خدا^۲ بخشید حادثة چون بی بدانتست خدمت رسول خدا^۳ مد و حومت تا هدیه دهد و پس خود را سرانند حضرت فرمود او را بخواستار کتب در آمدن یا شمایا مانند به برد من رسید گمته هیچ کس را بر محمد^۴ احبتر منکم حادثة گمته ای فرزند بدگی را بر آزادگی حشیاور می‌مانی و پدر را مهجور می‌گذاری؟ گمته من از آن حضرت بردم که این کسی را بر آن حضرت احبتر نخواهم کرد چون حضرت رسول^۵ این سخن را شنید او را به حشر مکه برد و حصار فرمود ای جماعت! گوید شاید که ریزد فروزند من استعداوت از من می‌برد و هر لوث از او می‌برد، چون حادثة این دید از هم فروزد آسوده گشت و مر حمت کرد از آن وقت مردم او را در مدین محمد^۶ نام کردند این بود خداوند اسلام را شکار نمود و این آیه مبارکه فرود شد و جعل الذیادکم ابناءکم^۷

چون حکم بر رسید (ای قرآن تعالی اذعواکم لا تباہیم) که فرزند خوانده و به اسم پدر من بخوانند این هنگام بدین حادثة خواندند و دیگر ریختن محمد^۸ گمته و به سرفه ساکن محمد^۹ اب احب من رجائکم^{۱۰} نیز اشاره به همین مطلب است به آنکه مراد آن باشد که پدر حسن و حسین می‌باشد چنانکه پس از رسول^{۱۱} می‌باشند به حکم آیه مبارکه^{۱۲} و غیره و ریزد کیفیتش ابو اسامه است به نام پسرش اسامه و شهادتش در مکه واقع شد در همانجائی که حنظل بن ابی طالب^{۱۳} شهید گشته

باز دهم - سعید بن عباد^{۱۴} من دینم بن حادثة الحررجی الأنصاری، سید انصار و کریم روزگار و ضعیف رسول^{۱۵} مختار^{۱۶} بوده در عقبه و پدر حاضر شد و در روز فتح مکه و پس سید که حضرت رسول^{۱۷} به دست او بوده و او مردی بزرگ بوده و جودی به کمال داشت و پسرش قیس و پدر و جدش سون حواد بودند و در اطعام مهملان و از دیر خود داری نمی‌فرمودند، چنانچه در زمان دینم جدس، منادی داد در می‌داد هر روز در اطراف کار صیافت او من اراد انکم ولایکم فلایکم^{۱۸} بعد از دینم پسرش عباد نیز به همین طریق بود و از

۱. جزایب ۲۰

۲. هر که چربی و گوشت می‌خواهد ده خانه دهم برود

۳. جزایب ۲۱

۴. آل عمران ۶۱

پس از سعد بن ابی وقاص می رفت و قیس بن سعد از پدران بهتر بود و دین و عبادت هر سال ده نفر شش از برای سهم مسافت هدیه می کردند و به عکس می فرستادند و چون مویت به سعد و قیس رسید که مسلمانان داشتند آن شراب را همه سال به کعبه می فرستادند و واره شده که وفای نایب بن قیس با رسول خدا (ص) گفتم یا سیدنا الله، عیبه سعد در جاهلیت پیشوایان حو انهر دال ما بودند، حضرت فرمود:

النَّاسُ خَعَالٌ كَعَادِنِ النَّحْبِ، الْفَيْضُ جِائِزُهُمْ فِي الْهَيْبَةِ جِائِزُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا قَبِلُوا

و سعد چندال خور بود که غیر از دختر، کوه مرویج نکرد و هر کسی که طلب او گفتم کسی حرات بر ویج او نکرد. بالجمله این سعد همان اسب که در روز صبیحه او آورده بودند در حالتی که مریض بود و خوابانیده بودند و حروخیال می خواستند یا او بیعت کنند و مردم را بر بیعت او می حرم انداخته لکن بیعت از برای ابوبکر شد. و چون مردم جمع شدند که با ابوبکر بیعت کنند جم می رفت که سعد در ری قدم، ضریح عدم سپرد لاجرم فریاد برداشت که ای مردم مرا بکشید. عمر گفت: اَنْتُمْ سَعْدًا لَنْتَافَهُ اَبْكَسَهُد او را، که حدایش بکشد. قیس بن سعد که چنین دید بر حسب و ریتر عمر ابگره و بگفت: ای پسر صهک حبشبه و ای بر صده گیرنده در هیجان و سره سره امن و امان اگر یک هوی سعد بن عبادت حبش کند. او بر بیعت نه گویو یک دندان در دهان تو به جای نهان از پس دهان با مشب نگویند و سعد بن عبادت به سخن آمد و گفت: ای پسر صهک، اگر مر بیروی حرکت بوده که مر بیج بی جارت که تو رفت هر آینه در و ابوبکر در بازار مدینه از من بعه شیری می شنیدید که با اصحاب خود از مدینه بیرون می آمدید و شما بر مدعی می کردم به جماعتی که در میان ایشان بود دلائل و با کسی بر مردم به شما می شنیدید انگاه، گفت: یا آل خزرج هَلْوُو مِن مَّكَنِ الْبُتْلَةِ او به برای خویش حمل کردند و بعد هم هر چه خواستند که از وی بیعت بگیریم به بیعت نکرد و گفت: سوگند با خدای که هرگز با شما بیعت نکنم تا هر چه تیر در تم کشر دارم بر شما بیدارم و منان برهم از خوب شما حصان کنم و فاشمیر در دشم است بر شما شمشیر رسم و با اهل یک و عسیر هم با شما مقاتلت کنم و به حق سوگند که اگر تمام جن و انس د شما جمع شوند می با شما دو عصای بیعت نکنم تا خدای خود در ملاقات کم و آخر الامر بیعت نکرد تا در زمان عمر از مدینه به شام رفت و او را عیبه بسیار در حوالی دمشق بود، هر هفته دو دهی پیس

ابو حذیفه و قالوا: قال صلى الله عليه وآله من أحبني لم يسمع القرآن غفقت فليشبعه من ألب أم عذير
و ابن مسعود همان است که سر ابو جهر را در یوم بدر از من جدا کرد و اوست که به جاره
حضرت ابوذر رضی الله عنه حاضر شده و اوست از آن جماعتی که انکار کم دند بر ابو بکر
جند ستم دو مجلس خلافت الی غیر ذلک و او را اتباع و اصحابی بود که از جمعه ایشان
است که ربیع بن خثیم که معروف است به خو جه ربیع و در مشقه مقدس مذکور است

چهاردهم: عثمان بن عفان الغنمی (بنی نضیر) خدیج بن مخروم مکی به نبی بقتل از من گال
اصحاب رسول خدا ﷺ و از اصحاب اصحاب امیر المومنین علیه السلام و از معذبین فی الله و از
مهاجرین به حبشه و از یماز گران به دو غمه و حاضر شدگان در بدر و مشاهد دیگر
است و آن جناب پدر می یاسر و مادرش شیمه و برادرش عبدالله در مبدأ اسلام اسلام
ور دند و مشرکین هریس ایشان را عذابهای سخت نمودند. حضرت رسول ﷺ بر ایشان
می گذشت ایشان را بسی می داد و امر به سبکیائی می نمود و می فرمود صبراً یا آل یاسر فایز
عوفیدکم الجنة و می گفت: خدا را بپاسر آل یاسر و د آمرزیدهای.

ابن عبدالبر روایت کرده که کفار قریش یاسر و سمیه و پسران ایشان عثمان و عبدالله را با
بلال و خباب و شیب می گرفتند و پشان را زه های آهنین بر من می کردند و به صحرای مکه
در آفتاب ایشان را نگاه می داشتند به نحوی که حورث اصحاب و آهن بقدر ایشان را می پخت و
دماغشان را به حوش می ورد و طاقتشان تمام می شد با ایشان می گفتند اگر اسودگی
می خواهید کفر بگرفتید و سببی بمانید ایشان را علاج تزیه اظهار کردن آن وقت هم بسیار
آمدند و بسطهایی از یوم است و دید که در آب بود ایشان را در میان آن بها افکند و چهار
جانب آنها را گرفتند و به سرال بردند

فقیر گوید که قوم یاسر و عثمان ظاهر آبی مخرومند چه آنکه یاسر، قحطانی و از غنس
بن مدحج است و به دو برادر خود حارث و مالک به جهت طبع برادر دیگر خود از یمن به
مکه آمدند، یاسر در مکه ماند و دو برادرش برگشتند به یمن و یاسر خدیجه ابو حذیفه
بن المعیرة المحرومی گردید و سمیه کثیر او را زوایج کرد عثمان متولد شد نیم حذیفه و او را
راد کرد لاجرم و لاء عثمان برای بی محروم شد و به جهت همین جنف و لاء بود که چو
عثمان عثمان را بر دافنی پیدا کرد و صنعتش شکست بی محروم جمیع کرد و گفت و الله

اگر عمار بمیرد ما احدی را به معاین او نخواهیم کشت مگر صعلان

و بالجمعه کفار قریش یاسر و سمیه هر دو را شهید کردند و این فصلب از برای عمار است که خودش و پدر و مادرش در راه اسلام شهید شدند و سمیه مادر عمار از ریه‌های خیراب و فاصلات بود و صلوات بسیار در اسلام کشید آخر الامر ابو جهل او را شمشیر و سب بسیار نمود و خربهای بر او زد و او را شقه نمود و او را بر روی اسب که در اسلام شهید شده، و **وَلْيَخْرِجْنَاهُ قَالَ عَمَّا لِلْنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ بَلِّغِ الْغَدَابَةَ مِنْ أُمِّي كُلِّ مَنْفَعَةٍ فَقَالَ صَبْرًا يَا أَبَا الْقَتَنِانِ الَلَّهُمَّ لَا تُعَذِّبْ أَهْلًا مِنْ آلِ يَاسِرٍ بِالنَّارِ**

و اما عمار: نقل است که مشرکین قریش او را در تنه ای که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود باند کوفی بزد و سلاماً علی عمار ی کُتِبَ بَزْدًا و سلاماً علی ابراهیم

آنس را: اسب نکرده و حمل کردن عمار در وقت بنام مسجد نبوی صلی الله علیه و آله دویس آنس دیگران حصار را و حجر او و گفتگوی او با عثمان و هر هایش رسول خدا صلی الله علیه و آله در جلالت شأن او مشهور است و از صحیح بخاری نقل است که عمار دو برابر دیگران حمل احجار می نمود تا یکی از پاهای خود و یکی دو از پای پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد و حصار سه گره از سر و روی او می زد و می زد و می زد

وَجِئَ عَمَّارٌ تَحْتَ الْفَيْءِ الْبَاقِيَةِ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَيَدْعُوهُمْ إِلَى النَّارِ

و هم را و اب است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او فرموده:

عَمَّارٌ مَعَ النَّارِ وَالْأُخْرَى مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُ كَانَ عَمَّارٌ جَلَمَةً بَيْنَ عَنَيْنٍ وَأَتَى تَحْتَ الْبُنْدَةِ الْبَاقِيَةِ

و می فرمود که عمار از سر نایبی او میزد و ایمان است و بالجمعه عمار در بهم صحر سه ۳۶ به سز بود و صعبین شهید شد، رضوان الله علیه و در مجالس المؤمنین است که حصار امیر صلی الله علیه و آله به نفس نفیس بر عمار تمار کرد و به دست مبارک خود او را دهن نمود و مدت عمر عمار یاسر دو و یک سال بود

و بعضی از مورخین آورده اند که عمار یاسر (رحم الله علیه) در باویری که به سعادت شهادت هاتر شد روی سوی آسمان کرد و گفت: ای باو خدای! اگر من دایم که رضای تو در آن

۱ در خبر است که عمار نه چهار مرتبه صلی الله علیه و آله گفتند یا رسول الله! تذکره ما را به نگه دار و فرمود: هر کس این آیه را بخواند (ای مرد دینی) خداوند او را از خاندان یاسر را به آتش هدایت مگرداند.

۲ پنهان خدا که گروه ستمگر او را می کشند وی آنان را به سوی پهن می خواند و آنان او را به سوی دورخ

۳ عمار با حق بسوزد و حق را عمار است چرا که باشد عمار پوست میان زمین و آسمان است گروه شمشیر او را می کشند

اسب که خود را در آب قراب انداخته غرقه گردانم چنین کنم. و نویسی دیگر گفت که اگر من دانم که صباى بود در آن است که من شمشیر بر شکم خود نهاده روزی کنم و از پیوسته من بیرون رود چنین کنم و باز دیگر فرمود که ای باز خدایا هر هیچ کاری می دانم که در صباى سو اقراب باشد از محاربه نایب گزیده و چون از این دعا و مناجات خارج شد با یاران خویش گفت که ما در خدمت سید الشهدا علیه السلام می نویسیم و این عملها که در بشکر معاویه است باید مشرکین حرم کرده ایم و این زمان با مناجات نیز واجب است که می باید کرد و بر شما محض و پوشیده ستاند که من امروز کشته خواهم شد و من چون از این عالم فراموشی و به سوی خدا وانی بهم کار من حواله به لطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که امیرالمومنین علیه السلام فرماید که ایماست از جهت اسباب یا اشرا از محض است خواهد کرد.

چون عمار از گفتن امثال این کلمات خارج گشته تا زینب به اسب خود در و در میدان آمده قتال آغاز نهاده و عینی التعادب و اللهم الی حمده ها می کرد و در حریف می گفت یا حمه عتی از پیرو دلا شام به گرداو در مدینه شخصی مکتبی به بی العاده شخصی بر بهیگه و روزی از ان رستم بی تاب و سوز شد و به صفت خویش مراجعت نمود و اب طلب داشت. عمام او رشد نام قدح شیریش او آورد چو در عمار بغیر دران قدح کرد هر مود صدق شورا الله علیه و از حقیقت پر سخر استعمار خودند چنان فرمود که رموز خداوند علیه السلام مرا انتخاب نموده که آخر چیزی که از دنیا روی نباشد سیر خواهد شد نگاه قدح شیر را به دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده به عالم بی حرامید و امیرالمومنین علیه السلام بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار می روی و سر او به انوی مبارک نهاده فرمود

اَلَا تَنْتَهِی الْمَوْتُ اَلْهَدَى قَوْلَ صَاحِدٍ
اَوْ حَمْسَى مَقْدَمٍ مَثْبُتٍ كُنْ تَحْمِلُی
وَرَاكُ بِصَیْرٍ یَا اَلْدِّیْنُ اُجِبْهُمْ
كَأَنَّكَ تَحْمِلُوهُمْ بِذَلِّیْنِ

پس بیا به کلمه بنالیه و انا الله را چطور گسوده فرمود هر که از وفات عمار دلنگش شود او را مسلمانان نصیب باشد. خدای تعالی بر عمار حمد کند در از صاحب که او از بعد و نیک سوال کند هرگاه که در خدمت سید الشهدا علیه السلام به کس دیده ام چهارم ایسان عمار بوده و اگر چهارم کس دیده ام عمار به چشم ایشان بوده، نه یک بر عمار بهشت و جیب شده

ندکه ناز و استعجاب آن پیداکرده، حمایت عذر او را مهیّا و چنانجا که او بکشد و حق پا او بود و او با حق بود، چنانکه رسول خدا ﷺ در شان او فرموده: **يُدْوُ مَعَ عِزِّي حَيْثُ دَانُ** و بعد از آن عیسی عليه السلام در مورد کشته شدن عمار و دستام داده و بدینله سلاح او به آتش نوزح معذب چه اهد شد آن گاه خدم مبارک پسر نهاد، بر عمار نماز گزارد و به دست همایون خویش او را در خاک نهاد **رَحِمَهُ اللهُ وَرَضَوْنَهُ عَلَيْهِ وَطَوَّبُوا لَهُ وَحُشِنُ مَا بِهِ**

خوشی نمی گز بهر یار سهرای سیرد کسی

چون بیدار شود باری،ینه چنین میرد کسی

چون شهید عشق را در کوی خود جف می دهد

جای آن دلرد که بهر آن، همین میرد کسی

پانزدهم - پس بن عاصم الجعفی در سال نهم با وفد بسی میم به خدمت حضرت رسول ﷺ اسلام آورد. حضرت با فرمود **هَذَا سَيِّدُ أَهْلِ الْوَبَرِ** و او مردی عاقل و حلیم بود. چنانکه اصحاب بن پس معرو و به کثرت حبیم، حیم را از او آموخته چنانکه در تاریخ است که وقتی از حبیب پرسیدند که از خود حلیم تر کسی یافته ای؟ گفت: آری، من بن حیم را از قیس بن عاصم مفری مو حتم، یک روز به نزد او آمدم او مرا بر می سخن می گفت با گاه چند تر از مردم برادر او را با دست بسته آوردند و گفتند هم کتوب پسر سرامتو، صاحب او را بسته او، دیم پس این بشید و قطع سخن خویش بکرده آگاه که سخنش تمام گس پسر بگرش را طلبید و گفت **قُلُوبُ بَنِي إِسْرَءِيلَ إِلَى عَصَاكَ فَأَخْلَقْتَهُ، وَإِلَى مِخْيَكِ فَأَذْنَعْتَهُ** یعنی زیر خیر ای پسرک من، دست عمویم را بگش و برادرم را به دهک سپرد آن گاه فرمود مادر معبود را صد شتر عطا کن، باشد که حیم او اندک شود این بگفت و از طرف یمن به سوی ایسر نکیه رد و بگفت:

ذُنُوبِي وَسُفْهَانِي وَلَا أَقْسِي

اِنْسِي امْرُؤًا لَا يَمْنَعُنِي حُلْمَانِي

و زیر قبر همانا... که با جماعتی از بن میم خدمت حضرت رسول ﷺ

رسیدند و از آنحضرت جو عطفه نفعه حواشید. آنحضرت ایشان را جو عطفه فرمود به کفای خود، از جمعه فرمود ای قیس، چاره ای نیست از برای تو از قویس که دفن شو. بدو و او رمد و اسب و دهن می شوی تو بدو و تو مرده ای، پس او اگر کریم باشد گرامی خواهد داد و اسب و او را اگر او نقیم داد و انخواهد گذاشت تو را و به داد تو رسد. و محشور بجواهی شد مگر با او و عیو شد مگر با او و سؤال کرده جواهی شد مگر از او پس قرار عده از او مگر عمل صالح، زیرا که اگر صالح باشد آن جواهی گرهت با او. اگر عده باشد و محشور جواهی محشور مگر از او و او عمل تو اسب. قیس عرض کرد یا بنی الله، دوست داشتم که بنو عطفه به نظم او ده شود نفعه افتخار کنیم به او هر که نزدیک نیست از عود و هم آن را ذخیره خود می گوئیم آن جناب هر صدها حساب پس ثابت شاعر را حاضر کنند که به نظم آورد آن را صلصال پس دهمش حاضر بود و به نظم نداشت آورد پیش از آنکه حساب بیاید و گفت:

تَخْتِيزُ خَدِيضًا مِيسَ وَهَالِكًا اِلَها	تَرِيْنَ اَلْفَتَى مِی اَلْقَبْرِ مَکَاہِ یَعْمَلُ
وَلَا تَدَّ تَبِی السَّوْبِ مِی اَنْ تَعْمَلُ	مِنْ یَوْمِ مِثْلَی السَّوْبِ مِیهِ فِیْکَیْکُ
فَرَدَّ کُتَّ مَلْکُوْلًا بِسْمِی وَفَلَا تَنْکُنْ	بِخَیْرِ اَلْدِی بِسْرَیْیِ بِه اَللَّه اَعْمَلُ
فَلَنْ یَصْحَبَ الْاِنْسَانُ مِی سَمِی مَوْجَه	وَمِی کَیْهِ اَلْاَلْدِی کَمَا یَعْمَلُ
اَلَا اِنْسَانُ الْاِنْسَانُ ضَمِیْکَ لِاَهْلِهِ	بِکَیْهِ قَبِیْلًا یَدِیْهِمْ کَسَمِ بِسْرَحْلُ

شانزدهم - مالک بن نویره الحنفی الزبیری از او داف منوک و شجاعان روزگار و قصای شیر پر گفتار و صاحبی سید مختار و محصل صاحب دو العده بوده قاصی موراثه در مجالس سطرری از احوال خیر مآل او و شهادت یافتن او به سبب محبت اهل بیت در دست خالین و بعد ذکر کرده و هم در احوال او گفته. از بره من خالین و وایت کرده اند که گفت در انسانی که حضرت رسالت ﷺ با اصحاب خود نشسته بودند رؤسای می مییم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود در امتداد و بعد از ادا خلعت گفت:

یا رسول الله، عَلَیْکَ الْاَیْمَانُ، فَقَالَ لهُ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ الْاَیْمَانُ اَنْ نَشْهَدَ اَنْ لَا اِلَهاَ اِلَّا اللهُ، وَاَنْی رَسُوْلُ اللهِ، وَنَعْمَلُ الْخَمْسَ، وَنَصُوْمُ شَهْرَ رَمَضَانَ، وَنُؤَدِی الزَّکَاةَ، وَنُحِیْجُ النَّیْسَ، وَنُؤَاتِی وَحِیْیَی هَلَاکَ وَنُشَارِکُ اِلٰی عَلَیْکَ اَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ.

یعنی مالک به حضرت رسالت گفت: مرا طریق ایمان بیاور. آنحضرت فرمود ایمان آن

است که گویای دهر به نکه لا اله الا الله و به آنکه من رسول خدایم و معجز پنجگانه بگریزی و بوره ماه رمضان^۱ بیداری و به دای کاف و حج خانه خدای رو آوری و این را که بعد از من وصی من خواهد بود دوست داری. و اشاره به عیسی بن ابی طالب علیه السلام کرد و دیگر آنکه خوں ناحق بریزی و از درختی و جانب پرهیزی و از حور و مال بپیم و شرب خمر بگریزی و ایمان به احکام شریعت من بیاوری و حلال من حلال و حرام مرا حرام دانسی و حقیقت بری ضعیف و قوی و ضعیف و کبیر به جایی. آنگاه شریع اسلام و احکام من بر او شمرده و بد گرفت آنگاه مالک بر حاسد و از عیب شاهد دامن کشان می رفت و با خود می گفت: تَقَلُّتُ الْآيَانَ وَرَبِّ الْكَفَّةِ یعنی به خدای کعبه که احکام من بر من حرام و جوار منظر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دور شد. آنحضرت هر مودد که من احب ان ينظر الي رجل من اهل البيت فليَنظُرْ الي هذا الرجل

دو نفر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دموری طلبه از عهد او رسید و آن بشارت به وی رسانیدند و او التماس نمود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر او اهل بیت شمرده می خواهم که جهت ما طلب معصرت کنی. مالک گفت: لا عمر الله لكما. خدای تعالی شمار نیامرزد که حضرت و سالت صلی الله علیه و آله که صاحب شفاعت است می گدازید و از من در خواست می کنید که جهت شما استغفر کنم! پس آن دو نفر مکدر بازگشتند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را نظر بر روی ایشان افتاد، گفت که بی الحق مقصود یعنی شیدن سخن حق گاه است که آدمی را حشمتاگ و مکأثر مباد

و آخر چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و فاطمه مالک به مدینه آمد و جمعش نمود که فائز مقام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کیست؟ در یکی از روزهای جمعه دید که ابوبکر بر صبر رفته و از برای مردم خطبه می خواند، مالک بی طاقت شد و ابوبکر گفت که تو همان برادر شیمی ما نیستی؟ گفت بله مالک گفت چه کار پیش من و وصی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که مر به و لایب او مأمور ساخته بود؟ مردم گفتند ای اعرابی! بسیار است که کاری از پس کاری حادث می شود مالک گفت والله هیچ کاری حادث نشده بلکه شما خیات کرده اید، در کنار حب و سون صلی الله علیه و آله بعد از آن متوجه ابوبکر شد و گفت کیست که تو بر این صبر بالا برده و حالا منکه وصی پیغمبر شسته است؟ ابو بکر به حاضران گفت که من اعرابی تو آل علی عقیبه را پیرو کنی از مسجد سون صلی الله علیه و آله پس قنند و خالد بن ولید بر حاسد و مالک را پس گردی رفته از مسجد پیرو کردند مالک بر آنسو خود سوا و شک صدواب بر حضرت

سول صلی الله علیه و آله هر استاد و حداد از صنوف این ایام بر زبان اند

اُطعنا و سون اقر ما کار بیننا می قوم ما می و کشاد ای نکر
اذا ممت بکتر قدم بکتر مقادیر چاکت و تیت الله قاصع الظهر

مؤلف گوید که شیعه و سنی نقل کرده اند که حال پس ولید مالک را این نقصیر بکشت و سر او را دیگ پاره نمود و در همان شب که او را به قتل رسانید بر وجه اس همبستر نمود و طایفه مالک بکشت و سال یثما! ۱ اسیر کرده به مدینه و ردمدویشان ۲ اهل رده ۳ نمایند.

باب دوم



در بیان تاریخ ولادت و وفات
سیده النساء، مخدومه ملائكة السماء،
شفاة روز جزاء،
فاطمة زهراء عليها السلام است

و در آن سه فصل است

فصل اول:

در بیان ولادت یا سعادت آن حضرت است

شیخ موسی در صباح و اکثر علماء ذکر کرده اند که ولادت آن حضرت در روز بیستم ماه جمادی الآخر بوده و گنبدان که در روز جمعه سال دوم از بعثت بوده و بعضی سال پنجم از بعثت گنبدان و علامه مجلسی رحمه الله در حیات القلوب فرموده که صاحب عقد روایت کرده است که پنج سال بعد از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حضور فاطمه علیها السلام از خدیجه مولد شد و کعبه حمل خدیجه به آن حضرت چنان بود که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ایطح ششبه بود با امیر المؤمنین علیه السلام و عمار بن یاسر و مدبرین صحتضاح و حمزه و عباس و ابوبکر و عمر با گاه جبرئیل نازل شد با صورت اصلی خود و یانهای خود را گشود تا مشرق و مغرب را پر کرد و مد کرد آن حضرت را که ای محمد صلی الله علیه و آله، خداوند علی را سلام می رساند و امر می نماید که چهل شبانه روز از خدیجه دوری اختیار کنی پس آن حضرت چهل روز به خانه خدیجه مرقد و روزها روزه می داشت و شبها تا صباح عبادت می کرد و عمر را به سوی خدیجه فرستاد و گفت: او را بگو که ای خدیجه میامد من به سوی تو او کراخت و عداوت بسد و بیکی پروردگار من چنین امر کرده است که بعد از آن خود را جاری سازد و گمان من در حق خود حق بیکی و به درستی که حق تعالی به تو مباحثات می کند هر روز چند مرتبه با ملائکه خود و با هر شب در خانه خود را بپندی و در رختخواب خود بخوابی و من بز خانه فاطمه بستم است می باشم نامزد و عده الهی میباشم که در

و حدیجه هر روز چند نوبت از ملاقات آن حضرت می‌گریست و چوب چهل روز تمام
سده جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفته ای محمد (ﷺ) خداوند علی بن ابی طالب را سلام
می‌رساند و می‌فرماید که مهیا شو برای رحمت و کرامت هر پسر ناگاهه می‌کائیل نازل شد و صیقلی
آورد که دستمالی از سندس بهسب بر روی آن پوشیده بودند و در پیش آن حضرت گذاشتند و
گفت پرو. دیگر من می‌دانم مایه که امشب بر این طعام افطار کردی

و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) گفت که هر سب چوب هنگام افطار آن حضرت می‌شد هر امر
می‌کرد که در می‌گسودم که هر که خواهد بیاید و در آن حضرت افطار معایند در این شب هر
چون بود که بر در خانه بشیر و هکندار کسی با حق سود که این طعام بر غیر من حرام است پس
چوب ازاده افطار نمود طبع را گم در در میان آن طبع از میوه‌های دهس یک خوشه خرما و
یک خوشه انگور بودی جامی از آب بهشته پس از آن میوه‌ها را پذیرفت و فرمود که سیر شد
و از این ساعت تا سیرات شد و جبرئیل از طریق بهشت آب بر دست مبارکش می‌ریخت و
می‌کائیل سندس بر می‌شست و امیرافین سندس از دمسال بهشت پاک می‌کرد و طعام
نافسانده به طرفه نه آسمان بالا رفت و چوب حضرت بر حساب که مشعو نماز شود جبرئیل
گفت که در این وقت نماز را حاضر نیست معلوم است که مرده نمازهای نافله و مستحضر است نه نماز
در حدیث چندی و امام بران است که نماز را مقدم بر افطار می‌دانند باید که الحال به هر روز حدیجه را و
با او مضاجعت سمائی که حق تعالی می‌خواهد که در این شب از سبیل بر دریه ای طریقه خانی
معایند.

پس آن حضرت منوچهره خاتمه حدیجه شد و حدیجه گفت که من با سبائی الفته گرفته بودم
و چون شب می‌شد در راه می‌بستم و برده‌های امی و یحیی و نماز خود را می‌کردم و در خانه
خواب خود می‌خوابیدم و چنانچه را خادم من می‌کردم در این شب در میان خواب بودم که
صدای در خانه رسیدم پرسیدم که کیست را می‌گوید که به غیر محمد (ﷺ) دیگری را
روا نیست گویند آن؟ آن حضرت فرمود ای حدیجه بار کن دو که منم محمد (ﷺ)
چون صدای هرج اثرای آن حضرت را شنیدم از جا جستم و در گشودم و پس سه عذاب
آن حضرت آن بود که چوب ازاده حبه ایضی می‌نمود آب می‌طبیخ و وضوء بجهت می‌کرد و
دو رکعت نماز به جامی ورد و داخل رختخواب می‌شد و در این شب مبارک سحر هیچ‌یک
از اینها نکرد تا داخل شد دست من گرفت و به رحمت خواب بردی چوب از مضاجعت
بر خلافت من بود فاطمه را در شکم خود نهادم

اما کیفیت ولادت و سعاداد آن حضرت چنان است که شیخ صدوق رحمته به سند معتبر از معصی بن عمر روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم که چگو به بود ولادت حضرت فاطمه علیها السلام؟ حضرت فرمود که بخواب حدیجه انیسار مبر او حب حضرت سائب رضی الله عنه نمود در آن مکه آن عداوی که با آن حضرت داشتند از او هجرت نمودند و به او سلام می کردند و می گذاشتند که رومی به نود او برود؛ پس حدیجه را به یزید سب و خشمی عظیم عارض شد و یکس عمده عم و جرح حدیجه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود که عباد از شدت عداوت ایشان آسیبی ده آن حضرت به شد چون به حضرت فاطمه علیها السلام حمله شد؛ فاطمه در مکه با او سخن می گفت و مونس او بوده و در صبر می فرمود حدیجه ایی حالت را از حضرت رسالت پنهان می داشت پس روزی حضرت داخل شد شنید که حدیجه سخن می گوید به شطحی و کسی را بر دای میدید. فرمود که ای حدیجه، پاک که سخن می گوئی؟ حدیجه گفت: هر بدی که در شکم من است با من سخن می گویند و مونس من است حضرت فرمود که پشتک جیب تیر من حیر می دهد که یزید زخمت است و دوست سب ظاهر را می بیند و به کشت و حتی معالی سب من از او به وجود خواهد آورد و از سر او امامان و پیشوایان دین به هم خواهند رسید و حتی تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را حبسه های خود خواهد گردانید در وحی

و پیوسته حدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک شد چنانچه در تاریخ و انبیا و خود حساس کرد به سوی رخت در یزید و در مدال هاشم کسی فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما بردی و چون فوراً ما نگریدی و رسیم ابو طالب مدتی که فقیر است و مالی ندارد ما به یزید نه خانه تو نمی آیم و مواجه امر تو نمی شویم. حدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار آند و هلاک گردید در این حالت ناگاه دود که چهار را گندم گویا بنفبالا برد او حاضر شده و به مال بی هاشم شبیه به دود حدیجه از دیدن ایشان بر سیاه پس یکی از ایشان گفت که مریس ای حدیجه که ما رسول از پروردگاریم به سوی تو و ما ظهیران تویم، هم سار و عهد ابراهیم علیه السلام و دوم آسیه دختر مریم است که هیچ تو خواهر بود در بهشت و سوم مریم دختر عمران است و چهارم کثیم نام اهر مریس بن عمران است. حتی تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت برد تو باشیم و نور بر این حالت معذرت بمانیم پس یکی از ایشان دو جانب راست حدیجه نشست و دیگری دو جانب چپ و سوم در پیش روی و چهارم در پشت سر پس حضرت فاطمه علیها السلام پاک

و پاکیزه هرود آمد و چون به رم رسید مور او ساطع گردید به مره ای که حانه های مکه و
 روش گردانید و در مشرق و مغرب زمین موصی نمائید مگر آنکه از آن نور روش شد و
 ده نفر از حورالعین به آن خانه درآمدند و هر یک ابریقی و عطشی از بهشت در دست داشتند و
 ابریهای ایشان ممنوع بود از آمدن کوثر پس آن زمی که در پیش روی خدیجه بود حساب
 فاطمه را بر داشت و به آمدن کوثر صل داشت و شود داد و دو جامه سفیدی پیر و ورد که
 از شیر سفیدتر و از مشک و صبر خوشبوی تر بود و فاطمه را در یک جامه از آن پیچید و
 جامه دیگر در مقعه او گردانید پس او را به سخن در آورد فاطمه گفت:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ لِي رَسُولًا اللَّهُ سَيُّدُ الْأَنْبِيَاءِ، وَأَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ، وَوَلَدِي سَيِّدُ
 الْأَشْيَاءِ.

پس بر هر یک از آن زبان سلام کرد و هر یک به نام ایشان خواند پس آن زبان شادی
 کرد و حور یاز بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند به ولادت آن سیده زبان
 عالمیان و در آسمان نور روشی هویفا شد که پیشتر چنان توری مشاهده نگردیده بودند پس
 آن زبان مقدسه ب خدیجه خطاب کرد و گفتند بگیر این دختر را که طاهره و مطهره است و
 پاکیزه و ب برکت است حق تعالی برکت داده او را و بسال او را پس خدیجه آن صبر را
 گرفت شاد و خوشحال و پستان خود در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر
 ممت می کرد که اطفال دیگر دو ماهی بمو کنند و در ماهی آنقدر ممت می کرد که اطفال دیگر در
 سال بمو کنند.

فصل دوم:

در بیان برخی از اسامی شریفه و بعضی از فضایل آن حضرت است

این نامویه به سند معتبر از یونس بن ظبیان روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرموده که عاظمه علیها السلام رتبه نام است مرد حق تعالی عاظمه علیها السلام و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکّیه و راضیه و مرضیه و مُحَدَّثَه و وهراء. پس حضرت فرمود که آیا می‌دانی که چیست تعبیر عاظمه؟ یونس گفت: گفتم. خبر ده مرا از معنی در ای سید من. حضرت فرمود: أُطُتَتْ مِنْ الشَّرِّ یعنی بریده شده است او بدیها پس حضرت فرمود که اگر امیر المؤمنین علیه السلام ترویج می‌نمود او را، کموی و نظیری نبود او را بر روی زمین تا روز قیامت که آدم و مه آیه که بعد از او بودند. علامه مجتبی علیه السلام در دلیل ترجمه هر حدیث فرموده که صدیقه به معنی معصومه است. و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام، و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکّیه یعنی ستم کننده در کمالات و حیرات و راضیه یعنی راضی به قضای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیده خلق و دوستان خود، و محدّثه یعنی ملک با او سخن می‌گفتند و وهراء یعنی مو. آنی به نور صورتی و معوی، و بدانکه این حدیث شریف دلائل می‌کند بر اینکه امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع پیغمبران و اولیای ایشان به غیر از پیغمبر صلی الله علیه و آله ابرار محال افضل می‌باشد. بلکه بعضی استدلال بر افضلیت عاظمه علیها السلام بر ایشان می‌رساند که دهانند (نهی) و در احادیث منواتره از طریق حاضره و عاقله روایت شده است که آن حضرت

و برای این فاطمه امید داشت که حق تعالی او را از آتش چشم بریده است و روایت شده که از حضرت رسول ﷺ پرسیدند که به چه سبب فاطمه را بقتول می‌نامی؟ فرمود برای آنکه خونی که رنگش دیگر می‌بیند او نمی‌بیند. دیدار خون در دهن از پیغمبران واجبش است.

و شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده است که چون حضرت در سور سور از سفری می‌رجعت می‌فرمود اول به خانه حضرت فاطمه رضی الله عنها تشریف می‌برد و مدتی می‌ماند و بعد از آن به خانه زینب می‌رفت پس در بعضی از سفرهای آنحضرت جناب فاطمه رضی الله عنها دو دسب و گلابند و گوشواره از نقره ساخت و پودر در خانه او ریخت. چون آنجناب مراجعت فرمود به خانه فاطمه رضی الله عنها تشریف برد و اصحابش در خانه توقف نمودند چون حضرت داخل خانه شد و آن حال در خانه فاطمه مشاهده فرمود غصباتی بر او افتاد و به مسجد در مدتی که در آنجا نشست حضرت فاطمه دانست که حضور برای ریشها چیزی به غصبت آید پس گردنبند و دسبها و گوشواره‌ها را برداشت و پودر را برداشت و همه را به نزد آنجناب فرستاد و به آنحضرت گفت: به حضرت بگو که در حرمت سلام می‌سازد و می‌گوید اینها را در راه خدا بده، چون آنحضرت او را مشاهده فرمود که فاطمه آنچیز که می‌خواست پس از او پرسید: فدای او باد دنیا از برای محمد و آل محمد است. گر دنیا در جوی می‌ریختند مرا ساق گردانده مرا ساق گردانیده است و هر که او را برده کند مرا زنده است. فاطمه رضی الله عنها هم برترین مردم است فرمود: پس.

و شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق عاتقه روایت کرده‌اند که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه یار من است، هر که او را شاد گرداند مرا شاد گردانیده است و هر که او را برده کند مرا زنده است. فاطمه رضی الله عنها هم برترین مردم است فرمود: پس.

و شیخ طوسی از عاتقه روایت کرده است که می‌گفت: حدیثی شنیدم که در گفتار و سخن شبیه به آنست که فاطمه به رسول خدا صلی الله علیه و آله چنانچه حضرت می‌فرمودند مراجعت می‌گفت و دستهای او می‌بوسید و در جای خود می‌نشاند چون حضرت به خانه فاطمه می‌رفت بر می‌خواست و استقبال آنحضرت می‌کرد و مرحبا می‌گفت و دستهای آنحضرت می‌بوسید.

قطب راوندی مرسل روایت کرده است که چون حضرت فاطمه رضی الله عنها از دنیا حلت فرمود از این سرگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمی‌توانست جای آنحضرت را حالی

بیمد پس از مدینه منوره می‌شد، در بعضی از مناول او را بشکلی عظیمی روی داد چو آب عابوس شد نسبت به سوری اسبان دراز کردند و گشتند. خداوند عذاب من خادمه حضرت فاطمه هدیها السلام، آیا مرا از بشکلی هلاک خواهی کرد؟ پس به عجز فاطمه (علیها السلام) بی از سماں برای او نه ریز آمد. چون از آن آب شامید تا هفت سال محتاج به خوردن و آشامیدن نگر دید، مردم او را روزهایی بسیار گرم برای کار می‌فرستادند. حسنه می‌شد.

این شهر آشوب و قطیف راوندی راه ایست کرد تا آنکه یوزی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) محتاج به فرصت شده چادر حضرت فاطمه (علیها السلام) را به برد مرد یهودی که نامش رید بود رهن گذاشت و ساجد از بشم بود و قدری از جو به فرصت گرفت. پس یهودی آن چادر را به خانه برد و دو حجره گذاشت. جو را شب در رید یهودی به آن حجره در آمد. نورخ از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود. چون آن حالت عریض مشاهده کرد به برد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود نقل کرد پس یهودی از استماع آن حالت ده سنجید شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه (علیها السلام) در آن خانه است. به سرعت شتاب و داخل آن حجره شد دید که شعاع چادر در حور شید فیک عصمت است که مانند بدر میر خانه را روشن کرده است. یهودی از مشاهده این حالت متعجب شده شد پس یهودی و رس به خانه حوینان خود دویدند و هشاد بر از پشاه را حاضر گردانیدند و او برکت شعاع چادر فاطمه (علیها السلام) شکلی به نور اسلام منور گردید.

در قریب الانساب به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت و منال (علیها السلام) هر مرد که هر چه خدمت پیرو داند از آب و هیرم و امثال اینها حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به حاضر دو هر چه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا گرد و باب و طعام نجس و حاروت کرد و امثال اینها یا حضرت فاطمه (علیها السلام) باشد.

و این بناوی به سند معتبر از حضرت امام حسن (علیه السلام) روایت کرده است که این حضرت هر مرد که در شب جمعه ماندم فاطمه (علیها السلام) در محراب خود پستاده و شعرون بندگی حق تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود و صبح طلوع شد شیدم که پیوسته دعا می‌کرد و برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام می‌برد و دعا برای ایشان بسیار می‌کرد و از برای خود دعائی می‌کرد پس گفتیم ای مادر چه از برای خود دعا می‌کردی چنانکه از برای دیگران می‌کردی؟ فرمود یا مومن، أَلْجَاؤُكُمْ لِلَّهِ اَیْ پسر جان من، اولا همه صایه را باید رسید و آخر

تبعی از حضور صادق (ع) روایت کرده است که زری حضرت رسول (ص) به خانه فاطمه (ع) درآمد فاطمه را دید که جامه‌ای پوشیده از جلای شرف و به دستهای خود آمیخته می‌گردانید و در آن حالت هر روزه خود را شیر می‌داد چو حضرت او را بر آن حالت مشاهده کرد آب از دیده‌های مبارکش روان شد و فرمود ای دختر گرامی ساجدهای دنیا را هر روز بچش برای حلاوتهای آخرت پس فاطمه (ع) گفت یا رسول الله حمد می‌کنم خدایا بعضی‌های او و سکر می‌کنم خدا را که امتیازی او پس حق تعالی بر او را و مناد و تسووف یُنطق یک رنگ فقره‌ی یعنی «حق تعالی را قیامت بقدر به تو خواهد داد که راضی شوی»

و از حسن بصری نقل شده که می‌گفت: حضرت فاطمه (ع) عایدترین امت بود و در عبادت حق تعالی آنقدر برپا می‌یستاد که پاهای مبارکش ورم می‌کرد و وقتی پیغمبر خدا (ص) به او فرمود چه حیر بهتر است از برای؟ فاطمه (ع) گفت آنکه ببید مردی را و ببید مردی او را پس حضرت برود دیده خود را نه میباید چسباند و فرمود ذُرَّةُ بَعْضٍ مِنْ بَعْضٍ^۲

و از جالبه ابویعرب روایت شده که حضرت فاطمه (ع) آنقدر آسیا گردانید که دمیهای مبارکش آینه پیدا کرد و از اثر آسیا دستهای مبارکش پینه کرد

و شیخ کیسی از حضرت صادق (ع) روایت کرده که فرمود در روی من گیاهی اشرف و پُر نعمت تر از خرقه نیست و او میری فاطمه (ع) است پس فرمود خدا بکشد پس آینه را که مامیاند شرف و به دینه الحمد به جهت بعضی و عداوتی که با او فاطمه داشتند

میرد فضل الله راوندی در نوادر او است کرده از امیرالمؤمنین (ع) که شخص ساینانی است خواست از حضرت فاطمه (ع) که داخل خانه شود فاطمه (ع) خود را از او مسرور کرد پیغمبر خدا (ص) به فاطمه (ع) فرمود به چه سبب خود را مستور کردی؟ حال آنکه این مرد نباید نمی‌بید و را؟ عرض کرد اگر او من نمی‌بیند من او را نمی‌بینم اگر در پرتو سببم استشمام ریحه من می‌نماید پس حضرت فرمود شهادت می‌دهم که تو یار منی می‌باشی و نیز روایت کرده که زری حضرت رسول (ص) از اصحاب خود از حقیقت این سوال فرمود اصحاب گفتند که این عورت را چه مدتی است که در خانه خود را به خدا نزدیک است؟ اصحاب جواب نداشتند چو فاطمه (ع) این معذب استسید عرض کرد که مرد بکترین حالات را به خدا آن است که ملازم خانه خود باشد و بیرون از خانه نشود حضرت فرمود

می خوانیم بخواجہ، فرمود ای حافظہ! حیوانات مگر بعد از آنکہ چہا، خمس بہہ آورے، ختم
 ہر آن کسی، و پیغمبران را سبحان خود گم دانی و مؤمنین از خود حسود گردانی و حج و
 عمرہ کسی این را فرمود و داخل نماز شد من توقف کردم تا نماز خود تمام کرد، گفتم
 یا رسول اللہ! امر فرمودی بہ چہا چیری کہ من قنوت ندارم در این وقت آنہا بہ جا آورم،
 ان حصرت بسم کرد و فرمود ہر گاہ بخوانی **قُلْ هُوَ اللہُ اَحَدٌ** اسے مرتبہ پس گویا جسم ہر آن
 کرے، و ہر گاہ حیوانات بر سبی بر من و بر پیغمبر از پیش از من، یا شیعہ یا جوہدیم بود در
 روز عیامت، و ہر گاہ اسعفار کسی از برای مومنین پس بعضی ایسا از تو حسود مسود، و
 ہر گاہ بگویی سبحان اللہ و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ واللہ اکبر پس گویا حج و عمرہ کردہ ای،

فقیر گوید شیخ ما در مستدرک فرمودہ کہ بعضی معاصرین ما از اہل سب در کتاب
خلاصۃ الکلام فی امر الہند اہرام ہیں دعا ۱ از بعض عارفین نقل کردہ،

اَللّٰهُمَّ رَبُّ الْكَافَّةِ وَيَسَّيَا، وَفَاعِيَّةِ وَيَسَّيَا، تَوْزِنْصَارِي وَبَصْرِقِي وَبَتْرِي وَمَرِيْقِي، وَ
 یہ تحقیق کہ بہ تجربہ رسیدہ ہیں دعا برای روشنی چشم، و ہر گاہ بخواند پس دعا در وقت
 سہ ماہ کشید، حق تعالی نورانی کند چشم اور

فصل سوم:

در بیان وفات آن حضرت است

(صلوات الله علیها و غنی ایها و بعثها و بیها)

بدانکه در روز وفات آن حضرت اختلاف بسیار است و اظهار برداشت آن است که وفات آن حضرت در سوم جمادی الاخره واقع شده چنانکه مختار جمعی از بزرگان علماء است و از برای من شواهدی است بر این مطلب که جای ذکرش نیست. پس بعد از آن حضرت بعد از پدر بر گوار خود بود و هیچ روز بوم و اگر چه در روایت معتبر وارد شده است که مذکور می شود بعد از پدر خود در دنیا همانند و هیچ روز بوده، لکن بولا و وجهی برای آن ذکر کرده بیانی که مقام ذکر من در اینجا نیست و لکن خوب است که عمل شود به هر دو طریق در اقامه مصیبت و عزای آن حضرت چنانکه فعلاً معمول است. به هر حال بعد از پدر بر گوار خود در دنیا چندان مکث نکرد و پیوسته بالان و گریان بود و آن مکث قلیل انقدر ادبیت و درد کشید که خدای داد، و اگر کسی تأمل کند در آن کلمات که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از وفات فاطمه علیها السلام فرمود: «مکث کردم می دانم که چه مقدار بوده صدقات من مظلومه و از آن کلمات است

وَمَنْ يَنْتَبِهَنَّ لِمَنْكَ بِخَلْقِ أُمَّيْكَ عَلَى هَضْبِهَا، فَأَعْبِهَا السُّؤَالَ وَاسْتَخْرِجْهَا الْهَالَ، لَكُمْ مِنْ غَلَبِ مُنْجِلِ
بَصْدِرِهَا ثُمَّ نَجِدْ إِلَى بَيْتِ سِبْلَاءٍ، وَتَسْأَلُ وَتَجْعَلُ لِقَاءَ رَفِيقِ الْمَاكِعِ.

حاصل عبارت آنکه امیر المؤمنین علیه السلام به و سزا خیرات و نیکی ها می گوید و او به رودی خنجر

خواهد داد تو را دسم تو به معصوم + باری کردن لقب تو یکدیگر بر هر غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس از او پیرس حواله چه بسیار عمها و دردهای سوزنده که در سینه فاطمه (علیها السلام) بر روی هم بسته بود که به کسی اظهار نمی توانست کرد و به روشی همه را به شعاع حق خواهد کرد و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کندگان است. این بابویه به سند معتبر روایت کرده است که یکتاؤن یعنی بسیار گریه کنندگان پنج نفر بودند آدم و یحیی و یونس و یوسف و فاطمه (علیها السلام) محمد (صلی الله علیه و آله) و علی بن الحسین (علیهما السلام) عقیبهم (بعد از آن).

اما آدم پس در معارف بهشت بعد گریست که به روی و خدا او اثر گریه نماند و بهر مانده بر دو اما یوسف پس بر معارف یوسف از بعد گریست که نایب شدن آنکه گفتند به او به خطه سوگند که پیوسته یاد می کسی یوسف را آنکه خود را می بین و بداند را از غصه گذاشته کسی را هلاک شوی. اما یوسف پس آنقدر در معارف یعقوب گریست تا آنکه اهل زندانی که به سبب در آنجا محبوس بود از گریه او متادی شدند و گفتند به او که با در شب گریه کن و در دو. ساکت باش ما را ام بگیریم یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش. پس با ایشان صبح کرد که در یکی از آن دو وقت گریه کنی در دیگری ساکت باش و اما فاطمه (علیها السلام) پس بعد گریست بر وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که اهل مدینه از گریه او متادی شدند و گفتند به او که عار از او کردی از بسیاری گریه خود پس آن حضرت می فرمود به عابدان شهدای احد و آنچه می خواست می گریست و به سوی مدینه بر می گشت و اما علی بن الحسین (علیهما السلام) پس بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست و به روی چهل ساله و هرگز طعام نبرد و نگذاشتند که گریه نکند و هرگز آب نمیامید که نگیرد تا آنکه یکی از آزاد کرده های آن حضرت گفت: فدای من شوم پس سوزانند می تو سم که خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت می کنم مصیبت و اندوه خود را به سوی خدا و می دانم از خدا آنچه شما نمی دانید، همان من هر گریه یاد نمی آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلو من می گیرد.

شیخ طوسی به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) صد آنقدر گریست که آب دیدمش بر محاسن مبارکش جاری شد. گفتند یا رسول الله سبب گریه شما چیست؟ فرمود گریه می کنم برای فرزندان خود و آنچه سبب به ایشان خواهد کرد بدان اقب من بعد از من. گویا می بینم فاطمه دختر خود را بر او قسم کرده

باشند بعد از مرگ او و بکنند که یا ابتداء و احدی از اوست من او را احیات نکنم. چو فاطمه (ع) پس محض اشیاء گریست. حضرت رسول (ص) فرمود که گریه مکس ای دختر من فاطمه (ع) گفت گریه نمی کنم برای آنچه بعد از تو و مرا خواهد کرد ولیکن می گریم از معارف تو یا رسول الله (ص) حضرت فرمود که بشاید بد تو رائی دختر من که رود به من مدحی خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من به من مدح می شود

در کتاب روضه القوطفین و غیره روایت کرده اند که حضرت فاطمه (ع) مرخص شدیدی عارض شد و ناچهار روز مرخص شد چو دانست فوت خود را ام یمن و امهات یمن غم من و عطیید و فرزندانش را که حضرت امیرالمؤمنین (ع) را حاضر سازید چو حضرت امیرالمؤمنین (ع) حاضر شد گفت ای پسر عم از آسمان خبر فوت من به من رسید و من در جناح سفر آخرم، تو وصیت می کنی به چهری چند که در خاطر دارم حضرت فرمود آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا (ص) پس بر بالین او حضرت نشست و هر که را در آب جانه بود بیرون کردند پس فرمود که ای پسر عم هرگز مر شو و غمگین و حائل بیاضی و از روزی که من معاشرت نمودهای مخالف تو نکردم، حضرت فرمود که حلال الله و دانانری به حد و نیکو کارم و پرهیزگارم و کریم تر از حد برسانتری از آنکه تو را می بینم به مخالف خود و در من یسیر گران است معاقت تو ولیکن مرگ امری است که چاره از آن نیست؛ به خدا سوگند که ناله کردی بزم مصیبت رسول خدا (ص) را و عظیم شد و عاقبت تو بر من پس می گویم اِنَّ إِلَهَ وَاَنَا إِلَهٌ وَاَجْعَلُ لِلَّهِ مِصْبِیْ که بسیار در آورده است مرده و چه بسیار سوزانده و در آورده است مرده به حلال سوگند که من مصیبتی است که تسبی دهنده ندارد و وریه ای است که هیچ چیز عوض آن نمی تواند شد

پس ساعتی مرده گریستند پس امیرالمؤمنین (ع) سر حضرت فاطمه (ع) را ساعتی به دامن گرفت و او به سینه خود چسباند؛ فرمود که هر چه می خواهی وصیت بکن که آنچه فرمائی به عمل می آورم و امر تو بر امر خود احیاء می کنم. پس فاطمه (ع) گفت که خدا تو را جزی حیر دهد ای پسر عم رسول خدا (ص) وصیت می کنم تو را از آنکه بعد از من مانده به عهد خود در آوری؛ زیرا که مردان چاره از را گرفتن نیستند و برای مردمان مثل من است پسر گفت که برای من بخشی قرار ده زیرا که ملائکه دیدم که صورت بعضی برای من باحد حضرت فرمود که و صد آن را برای من بیان کن پس وصف را بیان کرد و حضرت از برای او رسد کرد و اول عشی که در زمین باحد آن برد پس گفت که باز

و صیبا می‌گفت: «آنکه نگداری بر حصار، هر حاضر و غایب یکی از آنها را می‌کشد و می‌سوزاند و حق را گرفته، چه ایشان را دشمن می‌دشمن و خود را دوست می‌داند و نگداری که احدی را ایشان و اتباع ایشان را می‌کشد و از سر باری کسی در و فسی که دیده‌ها در جو آب باشد»

و در کشف‌الصمیه و غیر از رویه کردند که چون واسطه حصر و طایفه ایشان در یک شد، اسماء بنت عمیس را فرمود که آبی بیاور که من و صوفی سازم پس و صوفی ساخت و به روی شی غسل کرد میگویند برین صمیه و بوی خوش طیبیه و حبه در حوضش بگردانید و حبابه‌های سر طیبیه و پوشید و فرمود که ای اسماء جبرین در وقت وضو و ذات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت حصر بآر منه قسمت کرد یک حصه برای خود گذاشت و یکی از برای من و یکی از برای عیسی (علیه السلام) کافور را بیاور که من به آن حیوط کشم چون کافور را آورد فرمود که نزدیک من بنگاز پس بانی خود را به قبله کرد و جوابید و حبابه سر روی خود کشید و فرمود که ای اسماء ساعت صبر کرد بعد از آن من بخواست اگر خواب دگریم علی (علیه السلام) را طلب کن، بدان که من به پدر خود مدحی گردیدم.

اسماء سامعی استعار کشید بعد از آن آن حضرت را بنام کرد صدانی مشید پس گفتند ای دختر مصطفی ای دختر بهرمین غرزدان آدم، ای دختر بهرمین کسی که بر روی زمین راه رفته اسماء ای دختر آن کسی که در شب معراج به مرصه فاب هومین آواز آندی پسند اسماء چون جواب شنید جامه را از روی عبا کسر برداشت دید که مرغ روحش به ریاض جنات پرواز کرده است پس بر روی آن حضرت افتاد، آن حضرت را می نویسد و می گفت چوب به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر می ملازم اسماء بس عجمی به آن حضوت می رساند در این حال حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از در آمدند و گفتند ای اسماء مادر ما این وقت چرا به جواب رفته است؟ اسماء گفت مادر شما به جواب رفته و یکس به رحمت و الا رباب و احد گردیده است پس حضرت امام حسن علیه السلام خود بر روی آن حضرت افتاد و وی انورش را می نویسد و می گفت ای مادر با حق سخن بگو پیش از آنکه روحم از

در این حال حسب امام حسن و امام حسین علیهما السلام در روایت دیگر است که سعاد گریبان خود را تا گردن عاتقه علیها السلام پیرود شد حسین علیهما السلام فرمود: ای سعاد! باز ما کجا است آسمان شکوید کرد و دو بزرگوار داخل بیمه شدند و دیدند که ملازمان عوبیده است، چنانچه امام حسین علیهما السلام فرمودند و هر یک خادان حضور را دید که از آب خنک است لطف پا احد جز آنکه فرمود: ای سعاد! گفتند ای برادر، خدا بجز خود تو را نصیب و ندارد پس امام حسین علیهما السلام خود را روی سعاد افکند. این است روایت

بدون معارفت کند و حصرت امام حسین (علیه السلام) بر روی پایش افتاد، می‌پرسید: آنرا و می‌گفتند: ای مادر، هم فرزند تو حسین، نامش سخن‌گو پیش از آنکه دهم شکافته شود و از دپ معارقت کم

پس اسماء گفت: ای دو جنگ‌گرونده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بروید و بدر بر رگوار خود را حیرت‌کننده و حیر و خانه مادر خود را به او برسانید، پس یشان بیرون رفتند، چو بر مدینه رسیدند صد، به گویه یاد کردند. پس صحابه به استقبال ایشان دم دیدند، گفتند: سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله)؟ حق تعالی هر گز بریده شما را گریبان نگیرد، مگر حای چند خود را. حالتی دیده‌اید که گریه از گریه‌اید از شوق ملاقات لوقا گفت: مادر ما از دپ معارقت کرده. چو حصرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) این خبر وحشت‌آور شد بر روی دپ افتاد و غش کرد پس آب بر آ، حصرت یختند نابه حال آمد و می‌فرمود: بعد از تو خود را به که تسبی بدهم؟ پس این شوهر را در مصیبت حصرت ای فرمود

لِكُلِّ أَجْمَعٍ مِنْ عَمَلِيَّتِي مُرَقَّةٌ وَكُلُّ أَلَسِيٍّ قُوَّةٌ التَّرَاقِي قَلِيلٌ
تَوَلَّى اذْهَبْ دِي وَاجِلًا بَعْدَ وَاجِلٍ دَلِيلٌ حَسَنٌ إِنْ لَا يُسَوِّمُ حَمَلِكُ

یعنی هر اجتماع من عملیاتی مرقت و کُلُّ اَلَسِيٍّ قُوَّةٌ التَّرَاقِي قَلِيلٌ جدائی و مرگ است اندک است و رفتن فاطمه بعد از حضرت رساله پیش هر دلیل است بر آنکه هیچ دومی باقی نمی‌ماند.

و مراوی روایت روضة الواعظین چو خبر وفات حصرت فاطمه (علیه السلام) در مدینه منتشر گردید و مردان و زنان همه گریان شدند در مصیبت آن حضرت و شیو بر از خانه‌های مدینه بلند شدند، زنان و مردان به سوی خانه آن حضرت دویدند، زنان بی‌هشام در خانه آن حضرت جمع شدند، نزدیک شد که از صدای شیو، ایشان مدینه به فرود آمد و یشان می‌گفتند: فانی سینه و ای خاتونِ زمان ای دختر پیغمبر آخر الزمان! مردم طوج هرج به صحره به سوی حصرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌آمده، آن حصرت شسته بود و حسین در پیش آن حصرت شسته بودند و می‌گریستند و مردم از گویه ایشان می‌گریستند، آن کشور به بر دقبر حصرت

رسول خدا ﷺ آمد و علیها شیطها^۱ و گفت: یا ابنه یا رسول الله! امروز مصیبت بزرگ تازه شد و امروز توان دنیا رفتی، دختر خود را به سوی خود بردی.

و مردم جمع شده بودند و گریه می کردند و انتظار بیرون آمدن جسد می کشیدند، پس بودند بیرون آمدن گفت: بیرون آوردن جسد به تأخیر افتاد پس مردم صبر می کردند و برگشتند. چون پاسی از شب گذشت و دیده ها به خواب رفت، جسد را بیرون آوردند حضرت امیرالمومنین و حمزه و حسین (علیهم السلام) و عمار و معاذ و عقیل و ریز و ابوذر و سلمان و بر بنه و گروهی از بنی هاشم و خواص آن حضرت (آن حضرت به حضرت فاطمه (سلام الله علیها) نماز کردند و در همان شب او را دفن کردند. حضرت امیر (علیه السلام) بر تنور غیر آن حضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آن حضرت کدام است و به روایتی دیگر چهل قبر دیگر در آب پاشید که قبر آن مظلومه در میان آنها مشبه باشد و به روایت دیگر قبر آن حضرت در میان هموار کرد که علامت قبر معلوم باشد. بهای برای آن بود که غیر موضع قبر آن حضرت بدانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال بشن قبر آن حضرت را به خاطر نگذارند و به این سبب در موضع قبر آن حضرت اختلاف واقع شده است. بعضی گفته اند که در بقیع است. هم دیگر فوراً ائمه بقیع (علیهم السلام) و بعضی گفته اند مابین قبر حضرت سالت (علیه السلام) و قبر آن حضرت مدفون است. [پس آنکه حضرت رسول ﷺ فرمودند: «مابین قبر من و قبر من داعی است»] باعهای بهشت و غیر من بر در می است. از درهای بهشت و بعضی گفته اند که آن حضرت را در خانه خود دفن کردند و این اصح احوال است، چنانکه روایت صحیح بر آن دلالت می کند و این شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آن حضرت را خواستند که در قبر گذارند، در شب از میان قبر پیدا شد. سینه به دستهای رسول خدا ﷺ و آن حضرت و گرفت به قبر برد.

و شیخ طوسی و کلبی به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین (علیهم السلام) روایت کرده اند که چون آن حضرت فاطمه (علیها السلام) بیمار شد و مصیبت نمود به حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) که کمال گد بیماری او و مردم را بر حوال او مطلع نگرداند و علامت نکند احدی را به مرض او پس حضرت را به و صیبت او حمل نموده خود را متوجه بیمارخانی او برد و اسعد بن شعیب، حضرت را در این امور معاونت می کرد و در این مدت احوال او را پنهان می داشتند از مردم. چون نزدیک وفات آن حضرت شد و صیبت فرمود که حضرت

^۱ گریه گلویش را می خرد

امیرالمومنین (ع) خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب نوادگان سعید و هیرش را همراهِ او کند. پس حضرت امیرالمومنین (ع) خود متوجه غسل و تکفین و امور او گردید و او را در شب دهنی که در اثر قهر او را محو نموده و چون خاک قبر آن حضرت را در دست خود قشانه حزن و اندوه آن حضرت هیچان کرد آب دیده‌های مبارکش بر روی انورش جاری شد و روی ده قبر حضرت رسالت (ص) گردانید و گفت:

«السلام علیک یا رسول الله، سلام از من بر تو باد و از جانب دختر و حبیبه مو و پود دینده تو و زیارت کننده تو که به زیارت تو آمده‌است و در میان خاک و خرمیبه تو جوابیده حق تعالی تو را در میان اهل بیت اختیار کرد که رود به تو مسح گردد و کم شد به رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد لا معارفتم بهمین زمان خوب من و بیگونی در صبر کردن در مصیبت تو و ثواب آوردن اندوه معارفتم تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم به تحقیق که تو دست خود در قبر گذاشتم بعد از آنکه جلال مقدس تو در میان سینه و سحر من جاری شد و به دست خود دیده تو را پوشانیدم و امور تو را خود تکفین شدم. بی در کتاب خدا هست آنکه قبل از این که بدی کرد بهتری قبول کردی و بدی گفتد انا لله و انا الیه راجعون. اسباب خود را به خود برگزیدستی و برگزیده خود را از من بازگرفتی و حضرت زهرا را از من ریدستی، چه بسیار فیج اسب آسمان سیر در زمین گم دالود در نظر من به رسول الله، اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من به بیداری خواهد گذشت پس اندوه از من به در نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از بدای من اختیار کند آن خانه‌ای که اکنون تو در آنجا مقیم، در دهم حرا حسی است چنانکه آورنده و در سینه ام ایلی همی است از جابه در آورنده چه بسیار رود جنائی افناد میام ما و به سوی خلد مسکایم می‌کنم حال خود او به رودی حبیب خواهد داد و دختر تو به معاودت و یاری کردن است تو یکدیگر. ابر غصب حق من و ظلم کردن حق او پس از او میرس اسوال را چه بسیار عمها در سینه او به روی هم نشسته بود که به کسی اظهار نمی‌توانست کرد و به رودی همه به به خواهد گفت، و حنا را برای او حکم خواهد کرد و او بهرین حکم کندگان است. سلام بر تو باد یا رسول الله سلام و دین کسوفی که از مواهلت ملائکه به هم رسانیده باشد و از روی دسمی معارفتم سعید اگر از برد قبر تو بروم از ملائکت بیست و اگر برد قبر تو اقامت سعید از بدگمانی من نیست به آن توایهائی که حنا و عده داده

است صبر کنندگان و صبر مبارک و بیکور است و اگر بود غیبه آن چنانست که به ما
مستولی گردیده‌اند، هر ایستقامت بود قدم تو بر خود لازم می‌دانسم و سرده صریح به
معتکف می‌گردیدم و هر آینه فریاد به ناله بر می‌داشتیم مانند فریاد ربه هر چه در پس
مصیبت برونگه پس خندای می‌بیند و می‌داند که دحرجه بر پنهان دهن می‌کنم از ترس دسمه
او، وحش را عصب کردید به مهر و میرانس ر مع کر دند علانیه و حال آنکه در زمان به
مدتی نگذاشته بود و نام به که به سده بود پس به سوی تو سکا - می‌کنم به سورالله و در
اعداخت تو سنی بیکو حسب پس صنواب خدا بر تو و بر به رند و رحمت خود و برکات او.

علامة محسنی از مصباح الأنوار نقل کرده و او از حصر - صادق علیه السلام از پدرش بررگوار
خود که چو امیر المؤمنین علیه السلام حصر - فاطمه علیها السلام را در غیر گذاست گفت:

بسم الله الرحمن الرحيم، بسم الله و بالله و علی ملای رسول الله محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
سنتک ایها الصدیقة ان من اولی بک بی، و رضیت لک بما رضى الله تعالى لک پس تلاوت
فرمود: یا خلقناکم و فی، نعیدکم و بها نخرجکم تارة اخرى.

پس جور خاک بر او ریخت، امر فرمود که آب مر آن ریخته، پس نشست سر در
آن حصر به چسب گریلا و در محو و بریال، پس عباس عموی آن حصر به دهنش
گرفت و از سر قبر او برد

شیخ شهید علیه السلام در مرار دروس فرموده که مسجبت است زیارت حصر فاطمه و حصر
رسول خدا علیه السلام و روحه امیر المؤمنین و مادر حصر و حسین علیه السلام و روایب ساده که ر
مختصره فرمود حصر خانه را پدر بن، گوارم که هر که بر او به بر من سه روز سلام کند حق تعالی
بهشت بر او واجب گرداند گفتم به حصر فاطمه علیها السلام که آید در حیاط سما؟ فرمود بلی
و همچنین است بعد از معاف مادر و هر گاه رانر خواست آن حصر را زیارت کند در سه
موضع زیارت کند. در خانه آن حصر تا در روضه و در بیح.

و لادب آن حصر تا واقع شد پنج سال بعد از میعت و به رحمت حد و صلح شد بعد از پدر
بن گوار خود قریب به صد روز - (نهی)

علامه مجلسی فرموده: سنن بس طووس (علیه السلام) رویت کرده است که هر که
آن حصر را زیارت کند به این زیارت که بگوید

السلام علیک یا سیده النساء الطهیرات السلام علیک یا والدة المخرج علی الناس الطهیرات السلام

عَلَيْكَ أَيُّهَا الظَّلُومَةُ الْمُنْتَوَعَةُ حَتَّى.

پس بگوید: اَللّٰهُمَّ حَسَّ عَلَى امْتِدَادِ بَيْتِكَ وَوَجْهَةِ وَجْهِ بَيْتِكَ صَلَاةً تُزَلِّفُهَا فَوْقَ زُلْفَى عِبَادِكَ الْفَكْرِ مِنْ أَفْئِلِ السَّمَاوَاتِ وَ [أَفْئِلِ الْأَرْضِينَ.

پس طلب آمرزش کند از حده حق معالی گاهان را بیامردده او را داخل بهشت کند. و
پس زیارت مختصر معتبری است و همه وقت می توان کرد.

مؤلف گوید که ما در کتاب صفایح و هدیه الزائریین ثواب زیارت و اختلاف در قبر
آن حضرت و کیفیت زیارت آن مطبوعه را ذکر کرده ایم و در این مختصر به همین قدر کفا
می‌کیم.

و بدان که آن حضرت را چهار اه‌ل‌آباد بوده امام حسن و امام حسین و ربیع کبری و ربیع
صغری که مُکَنَّاة است به آن کثرت سلام الله علیهم اجمعین و غریبانی ۱ حاکمه بوده که او را
جعفر علیه السلام محسن نامیده بود و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله آن طفل استغفار نمود

شیخ صدوق فرموده در معنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: إِنَّ لَكَ
كَثْرًا فِي الْجَنَّةِ وَ أَسْمَاءَ ذَوَاتِهَا: مُسَدِّم از بعض مشایخ خود که می‌فرمود: این گنجی که
پیر علیه السلام فرموده به امیرالمؤمنین علیه السلام که در بهشت دارد این همان محسن است که
بواسطه فشار در خانه سقط شد.

فقیر گوید که من مصائبی که بر حضرت رهبر علیه السلام وارد شده در کتاب مخصوصی ایراد
کردم و نامیدم آن در بَیِّنَاتِ الْآخِرَانِ فِي مَصَائِبِ مَتَيْدَةِ السُّوَالِ. هر که طالب است به آنجا رجوع کند
این کتاب محل آن بیستمه وَاثَقَ تَغَالَى الْمَوْفِقُ وَفَوْ السُّتَعَانِ.

باب سوم



در بیان تاریخ ولایت و شهادت
سید اوصیاء و امام انقیاء
حضرت امیر المؤمنین
علی مرتضی علیه السلام
و مختصری از فضایل آن حضرت
است

و در آن شش فصل و یک خاتمه است

فصل اول:

در ولادت یا سعادت آن حضرت است

مشهور آن است که آن حضرت در روز جمعه، سیردهم ماه رجب، بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شده است. پدر آن حضرت ابوطالب پسر عبدالمطلب بوده که با عبدالله پدر حضرت رسول ﷺ برادر اخیانی، پدری و مادری بوده و مادر آن حضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف بوده، و آن حضرت و برادرانش از اول هاشمی بودند که پدر و مادرشان هر دو هاشمی بودند.

و در کیفیت ولادت آن جناب روایات بسیار است و آنچه به سندهای بسیار وارد شده آن است که روزی عثمان بن عبدالمطلب با یزید بن عقبه و جگر و هی از بی هاشم و جماعتی از قبیله بنی النخعی در برابر خانه کعبه شسته بودند، ناگاه فاطمه بنت اسد به مسجد درآمد و به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به ماه آبیسی بود و او را در آغوش گرفته بود پس دو برابر خانه کعبه پیستاد و مظهر به جانب آسمان الکنکد و گفت پروردگارا، من ایمان آورده‌ام به تو و به هر

در تاریخ ولادت آن حضرت گفته شده

عاشوراء هذا و یستأنف

گفته پیدا مثال معنی لفظ

یعنی چنانچه معنی از لفظ پیدا می شود امیر المؤمنین علیه السلام از خانه خود بیرون ظاهر شد

میداد لا ینزل الله

شده تاریخ سال عام الفیل

بعداً کلمه طیب لا اله الا الله نام است که به حسب چندی منی باشد و ولادت شریف آن حضرت بر بعد از سی سال از عام الفیل است چنانچه در متن گفته شده (منه وما).

پیغمبر و سومی که فرستاده‌ای به هر کنایی که سازد گزافه‌های و تصدیق کرده‌ام به گفته‌های جزم ابراهیم حنبل که خانه کعبه به کرده او است پس سزا می‌گفت از یوه حق این خانه و نه حق کسی که این خانه بنا کرده است و به حق این فریبی که در شکم من است و با من سخن می‌گویند و به سخن گفتن خود مودت من گردیده است و یقین دارم که تو پیکر از نیات حلال و عظمت نوسب که سار کنی بر من و لاد [ترتیب مرد]

عینس و یرید بن هجر گفتند که چو فاطمه از این دعا فارغ شد، دیدیم که دیوار عقب خانه شکافته شد فاطمه از او رحمت داخل خانه شد و از دیده‌های ما پنهان گردید پس شکاف دیوار به هم پیوسته اثر خد و ما جور خواستیم در خانه به بگشاییم چندان که سعی کردیم برگزیده شد بانسیم که این امر از جانب خدا واقع شده و فاصله سه دور در اندر و کعبه ماند این مگر در کوچه‌های باران‌ها این مصه را نقل می‌کردند و نهاد در خانه‌های حکایت یاد می‌کردند و معجب می‌نمودند و چهارم سند پس همان موضوع از دیوار کعبه که شکافته شده بود دیگر باز شکافته شد فاصله بیست و بیرون آمد و سر آمد حدود اسد الله العالی عی بن ابی صالح علیه السلام در دست خویش دانست و می‌گفت ای گروه مردم به درستی که حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و نصیب داد مرا بر ردا برگزیده که پیش از من بوده اند ویر که حق تعالی برگزید اسید حرم ام احمد را و از عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضوعی که عبادت خود در اینجا سراوان بود مگر در حال ضرورت یعنی خانه ضرورت و مریم دختر عمه ان را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی علیه السلام را بر او آسان گردانید و در میان ده حجت خشکه را جسدانید و رطب سازه از برای او از آن در حجت ضرورت و حق تعالی مرا بر هر دو و یادت داد و معجزین بر جمیع سال عالمیان که پیش از من گذشته اند و بر که من هم بدی آورده‌ام دو میان خانه برگزیده‌ام و سه دور در آن خانه محترم حاتم و از میوه‌ها و طعامهای بهشت بنا کرده‌ام و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزندان برگزیده‌ام بر روی دست من بودند هفتی از عیب مرا نداشت که ای فاطمه این فرمود بر گوار حق نام کن به درستی که من خداوند عی علیه السلام و او را آمرزیده‌ام و ای ساد و عرت و جلال خود و بهره‌گامی از عذاب خویش به او بخشیده‌ام و ام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده‌ام و او را به ادات حبس خود تأدیب نموده‌ام و او را خود را به او سر و ص کردیم و او را بر غنوم پنهان خود مطلع کرده‌ام و در خانه محترم من مولد شده است و او از کسی است که ادا خواهد گفت بر روی خانه من و بنهار خواهد شکست و آنها را از بالای

کعبه به ریبر خواهد آمد حاجت و مر نه عظمت و مجد و بررگوارى و بگانیکی یاد خواهد کرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و برگزیده از جمیع خلق من و محمد (ص)، که رسول من است و او وصی او خواهد بود خوشحال کسی که او را دوست دارد و یاری کند او را و رای بر حال کسی که فرمان او ببرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید

و در بعضی روایات است که چون حضرت سعاد امیرالمومنین (ع) متولد شد، ابو طالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه پسر است را گرفته به سوی بطح آمد و ندا کرد به این اشعار

یا رب یا ذالنجی بالله جی و القمى المستنجى المستجى
بئن کنا من تحتک جیک المستجى ما اذا تعرفى فی اسم ذالنجى

مقصود از این اشعار آن است که ای پروردگاری که شب من و ماه من و روز من و روشی دهنده و آفرنده ای، بیلا کسی از برای ما که این کودک را چه نام گذاریم؟ ناگاه مانند ابر چهری دل روی و مین پدید شد م دیکه ابو طالب مدد او طلب او را گرفت و یا علی (ع) به سینه خود چسباند و به خانه برگشت چو صبح شد: دید که نوح میری است در آن نوشته شده است

محمداً بالقرآن المکریم والطف به المستجب الخیر
موسماً من شامع علم عسی لی شئت من العلی

حاصل مصححون آنکه امحصول من گردید بد شمع ای ابو طالب و فاطمه به هر رد ظاهر پاکیزه پسندیده پس نام بررگزار او علی (ع) است و خداوند عسی نام او را از نام حمد و اشعای کرده است

پس ابو طالب او را صرف را عینی نام کرد و آن روح را در دافه راس کعبه آویخت و جلال و بختیو داد. باز هشام بن عبدالمطلب که از ارا: انجافره دورد و بعد از آن پدید شد و احبار در باب ولادت آن حضرت و کعبه آن بسیار است و مقدم را گنجایش پیش از این نیست و بن قضیب از حصایض آن حضرت است. چه اشرف مدح حرم مکه است و اشرف مواضع حرم مسجد است و اشرف مواضع آن کعبه است و حدی غیر از حضرت امیرالمومنین (ع) در چنین مکانی مودد شده و بر مویند شده عودی در سید ایام که روز جمعه باشد در شهر حرام که ماه رجب باشد در بیت المحرام سوای امیرالمومنین (ع) ابو الاثم

الکرام علیه وآله اذآف السلام

وهی الحق بعد

وعالی هدی قیس ما بسواها
مدح خیلر یگوین بر هتمان
رفق الیاضل است و جهاد الحق
سعداقت در وجود آمد

هید بین کلاه احدى المعالی
ای مستثنی به قیوم ابدان
با مدیحش سدایح مطلق
در پس چهره آنچه بود آمد

وینهم ما قال الحزینری.

والتیبت حیث منازله والمجود
طابت و طاب ویدها والمولود
و مدب مع القهر الشیر الاعمده
الا یسر امه الشیر محدده

وهدیه فی حرم الآله و امیه
بشهادت شاهزاده الشیاب غریبه
فی لیل غایت که خوش شجوه
ما نشد می خیرقی السورسل بیثله

علی است صاحب عز و جلال و رفعت و شأن

علی است بحر معارف، علی است کوه و قمار

دلیل رفعت شأن علی اگر خواهی

بدین کلام دمی گوش خویشین می داز

چه خواست مادوش او بهر بدتش جمائی

درون خجسته خصائص بهداد جماعت

ر بهر مدخل آن پشروی خیل و سان

شکافت حطرب سنا کعبه را دیوار

پس آن مظهره بسا احترام داخل شد

در آن مکان مقبس بسیرت مبریم وار

برون چه خواست که آید پس از چهارم روز

سده شنید که دو سام او را علی یگداور

فدای سام چسبید واده ای بود جهانم

چنین امام گردید به اولی الأوصار

فصل دوم:

در بیان فضایل امیرالمؤمنین (علیه السلام) است

به اهل دانش و پیش مخفی بسبب که فضایل امیرالمؤمنین (علیه السلام) را هیچ بیان و بیان
بر مسجدی در هیچ باب و کتاب نگردد، بلکه ملائکه سماوات ادراک درجات او نتوانند کرد
و فی الحقیقه، فضایل آنحضرت بر حصاء نمودن آن دریا به عرفه پیمودن است و در
احادیث وارد شده که ما نهم کلمات پروردگار که فضایل ما را احصا نمی تواند کرد و بنظم ما
قیل

کتاب فضل تو را به بحر کلماتی نیست که تو کم سرانگشت و صصحه بشمارم

و به همین ملاحظه می خور جرأت بود که قسم بر دست گیرم و در این باب چیزی
نویسم لیکن چون حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) معجز کرم و ذرات است رحمتی است آن
است که بر من بیخشد و این مختصر حبیب را قیاس هر ماه و هـ ثوابی الا بالله عسیه
تو کُلت و التیہ انیت

یدان که فضایل یا بساتین است یا دینیه و امیرالمؤمنین (علیه السلام) کمال و افضل مقام
مردم بود بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این مدیحه صدیر به وجود آمده و ما در اینجا به ذکر
چهارده وجه از آن اکتفا می کنیم و به این عدد شریف تبرک می جوئیم.

[جهاد و فداکاری]

وجه اول - بکه جناب جهادش در راه خدا زیادتر و بلایش عظیمتر بود از تمامی مردم در عرواب پیغمبر ﷺ هیچ کس به ذبحه او نرسید در این باب چنانکه در غزوة بدر که او آن جنگی به دکه مؤمنین به آن ممتاز شد، جناب امیرالمؤمنین (ع) در آن جنگ به درک فرستاد ولید و شیه و عاص و حنظله و عتبه و نوف و دیگر شجاعان مشرکین راه پیوسته قتل کردند نصف مشرکین که معبرن گشتند به دست آن حضرت کشته گردیدند و نصف دیگر را باقی مسلمانان با سه هزار مائت که معبر میباشند و دیگر غزوة احد به دکه مردم فرار کردند و آن حضرت ثابت ماند و لشکر دشمن از دور پیغمبر ﷺ دور میگردید از بهای کشته رزمهای کارکن بر بدن مقدسش وارد شدند پس همه بج و دعب آن حضرت عصب و هرب بود و پیوسته ایصال جلال کسب داد آن حضرت جبریل در میان اسنان و زمین مدای لاسیف الا ذوالقادر ولا سی الا قلی شمشیر شد و دیگر غزوة احزاب بود که حضرت امیرالمؤمنین (ع) عمرو بن عبدود را کشت و فتح به دست آن حضرت واقع شد و پیغمبر ﷺ در حق او فرمود که صریح علی (ع) هم است از عبادت حق و انس و دیگر جنگ خيبر بود که موجب پیروزی بر دست آن حضرت کشته گشت و در قلعه ری آن عظیم به دست معجز نمای خرد گشت و چهل گام دور افتاد و چهل نفر از صحابه خواستند حرکت دهند نتواند و دیگر غزوة خيبر بود که حضرت رسول ﷺ با ده هزار نفر از مسلمانان به جنگ رفت و ابو بکر از کثرت جمعیت تعجب کرد و تمام میهمان شدند و با رسول خدا ﷺ باقی ماند مگر چند نفر که رئیس آنها امیرالمؤمنین (ع) بوده پس آن حضرت ابو جابر و کشته نامانکه معبرن گشتند و فرار کردند و فرار کنندگان مسلمانان برگشته و غیر این عرواب از جنگهای دیگر که از باب سیر و بواربع صیغه معوده اند و بر متبع بها ظاهر است کثرت جهاد و شجاعت و بزرگی ابتلاء آن حضرت در آن عرواب

[علم و دانش]

وجه دوم آنکه امیرالمؤمنین (ع) اعم و داناترین مردم بود و اعمیت آن جناب به چنانی جد ظاهر است

اول بکه آن جناب در هدایت عظام و قرب خدمت و شدت ذکاء بود و پیوسته ملازم

خدمت حضرت رسول ﷺ بود و از آن حضرت استفاده و از نور مشکوٰۃ سیب اقبیس می نمود و پس به هاشمی است و اصح بود علمیت آن جناب بعد از پی ﷺ به علاوه آنکه رسول خدا ﷺ در هنگام رحلت از دنیا، هرگز یاب عدم نعیم آن حضرت ﷺ نمود که از هم یابی هر از باب دیگر مسموح می شد، چنانچه از اخبار معتبره مستفیضه بلکه متن سره استفاده شده و شیعه و سنی روی یک کرده اند که پیغمبر ﷺ در حق آن جناب فرمود: **إِنَّا مُدْفِنُهُ الْعِلْمِ وَعِیْ یَا هَاشِمِی** و معنی آن چنان است که حکیم مردوسی گفته

چه گفت آن خدایند تزیل و وحی	خداوند امر و خداوند بهی
که من شهر عالمم عظیم در هست	در ست این سخن قول پیغمبر است
گو بهی دهم گشای سخن و راوست	مگو گشای دو گوشتم بر دوار اوست

دوم آنکه بسیار اتفاق افتاد که صحابه حکام الهی بر دو مسیبه می شد و بعضی علت فتوا می دانند و رجوع به آن حضرت می کردند و آن جناب ایشان را به طریق صواب می داشت و هیچ گاهی بدل نشده که آن حضرت در حکمی به سبب جنوع کند و این دلیل **اعلمیت** آن حضرت است و حکایات خطای صحابه و رجوع ایشان به آن حضرت بر ماهر حقیق و اصح و مشیر است.

سوم مفاد حدیث **أَهْلَاكُمْ عَلَیْ** است که مبهم است اعمیبت و چند قصاص مستلزم عدم است.

چهارم قضیه استاد فضلاء و همای هر شیعی است به آن حضرت، چنانکه از کلمات **ابن ابی الحدید** نقل شده که گفته بر همه معنوم است که اشرف عبود: **علم معروف و حلالشنامی است و ایمانید این فن شاگردان** بحتاید اشار شیعه و امامیه هر ظاهر است و محتاج به دکم نیست و اما از عارفه پس استاد این فن از اساعده ابو الحسن اشعری است و او بنیاد ابوحنیفه بجائی است که یکی از مشایخ معتزیه است و استاد معمره و اصل بن عطف است و او شاگرد ابو هاشم عبدالله بن محمد حنفیه است و او شاگرد پدرش و پدرش محمد شاگرد پدر خود **امیرالمومنین** است و از جمله عبود عدم تفسیر قرآن است که نهائی از آن حضرت است و اما و ابن عباس که یکی از مشایخ معتزیه است شاگرد **امیرالمومنین** است و از جمله عبود عدم تفسیر قرآن است که احتراع

ایم علم از آن جناب شده و ابو‌الأسود دُتلی اسناد این علم به عیسی را حضرت باوین این می نمود. و میر و اصح است که تمام فقهاء منسب می نمایند خود را به آن حکیم و از قضایا احکام آن جناب استمداد می نمایند و در باب علم طریقت نیز خود را به آن جناب منسوب می دهند و تمامی دم از مولی می رند و حرفه که شعار ایشان است به سند مختص به عقاید خود به آن حضرت می رسانند.

پس هم آنکه خود آن حضرت حیرت داد از کثرت علم خود در مواضع مختلفه چنانچه می فرمود: «پیرمید از می از طرق اسماء» همانا شناسائی می به را بیشتر است از طرق رهبران و مکرر مردم را می فرمود: «سُئِلَ عَنْ تَقْدِيرِ هَرَجَةِ مِي حَواجِدِ ار مَن پیر سید پسر از آنکه مر از میان شما معروف سوم» و پیوسته مردم نیز از آن حضرت مطالب مشکیه و علوم غامضه می پرسیدند و جواب می می دادند و از غرائب آنکه این کلمات را بعد از آن حضرت هر که ادعا کرد در کمال ذکاوت و خردی رسو شد. چنانکه واقع شده است این مطلب را برای این جوری و مسائل بن سیمان^۱ و واعظ یعدادی^۲ در عهد ناصر عباسی و حکایت رسو

۱ حکایت این جوری در این مقام به مرتبه ای رسیده که محتاج به ذکر نیست

۲ آن حکایت مقال بن سیمان که از جمعه دهانه امین اهل شبغت از تاریخ این خدکای چنین نقل شد: که بر لیم حریو حاجت کرد که بری معادل بگفت: موسی عن ذن غلوتی، شخصی به او گفت که چون ادعای حج گزینست می نو که ترشید؟ معانی گفت: این سؤال از شما پرسیده اند که حجت خود است که می بستاند از دیه و طلب به سبب قبیعی که در نفس می به هم حید اجراء این حساله پناه در بولد نمود در ذکر فضایل حضرت امام علی (ع) علیه السلام

۳. در آن حکایت واعظ چنین است که در حال قاهره لایزال الله القیسی و غلوتی مشهور به علم رجال و حدیث بود و در پای شیر او از عارف و عالمی مردم پندار خلقی کثیر جمع می گشت و در حکمای متالیف طلبه معوم علیه و اهل کلام در نشی می نشست و از همه لزوم مردم شعی را به می گفت بزرگان شیعه تا هم می آوردند که مردم را بگمارد گاهی که واعظ خویشتر را بر سر می نهادند شیعیان بدگویی می نمایند از مضلالت مسائل و مشکلات مطالب از وی به شش کنند و بر ترشده و در میان مردم می نمایند از میانه مردمی به نام حمد بن عبدالعزیز را معنی نمودند که مردمی نمی بود و بر علم کلام و معلومات معتزله و مسائل ایهیه چهره دلی داشت بکه در که واعظ را بر سر می نهادند و مردم بسیار نیز جمع بودند. واعظ تا زمانی که در عظمت لایزال غولمن خود در انتای خط او محمد بن عبدالعزیز بر حاشی از مسائل عقیده چیزی چند به قانون متکلمین از معتزله پرستی سود و جواب هیچ یک را واعظ نتوانست که بگوید. لاچاره به طریق معینه و جدول کلمات متطبیق و الفاظ مسجع و متضی سعی چند بر هم می یافت و میرود فحش و در پایان کار این کلمات بگفت: اعین الله منکره حوی، و هیوالی هو حسابهم طویل و کلامی می شنیدیم تصور یا من پالا غولار، و نکند که نصره و شجور غول من لا یفرقه لفقول؟ ثم اقول تم اقول؟ حکو هذا القصور. یعنی «چونهای معتزله دو بین و خیر بسته و رنگ می در، گونه ایستار باشد طبل از آن محمد و معتزلیان در دلهای ایشان مانند پیکان تیر گاه می کند ای کسی که به فلان معتزلی می روی، و می بر تو چه فایده می روی و جولا می کنی چون کسی که عقلا درک تو عاجزند و چند در فهم آن همی گویی می می گوین من می گویم؟» آن گاه گفت: است از این قصه ها می راند.»

همچنان دعای اعلام و فهای کرام چون علامه و محقق و شهید و دیگر ائمه ارضوان الله علیهم در تفسیر و تاریل کلمات آن حضرت، از یکدیگر مستفاد کرده اند و عموم بسیار از کلمات و قضایای آن جناب استفاده نموده اند.

[مقام طهارت و اتحاد با پیامبر ﷺ]

وجه موم - از وحرهی که دلالت بر فصیلت و افضلیت آن حضرت می کند، آن چیز است که از این مبارکه نظیر و یه وافی هدایه عیاضه استفاده شده به بیانی که در جای خود نشان به شرح رفته و این مختصر را گنجایش بسط بسبب بی از تحریر از کلامی در ذیل به مباحثه منقول است که نقل ب در پنج مناسب است. فخر بن الخطیب گفته که سینه از پس آیه استدلال می کند بر آنکه عی بر این طالب ﷺ از جمیع پیغمبران به حر پیغمبر خاتم ﷺ و از جمیع صحابه افضل است زیرا که حق تعالی فرموده: **وَأَنْتُمْ وَأَنْتُمْ أَهْلُ الْبَيْتِ** و خود و بعضای شما را و مراد از نفس، نفس معنای جوی میست و در آنکه دعوت اقتضای معایر می کند و می خود می خواند پس باید مراد دیگری باشد و به اتفاق، عین از زبان و پسران کسی که به انفسه تعبیر از او شده باشد به غیر از عی بر این طالب ﷺ بود، پس معلوم شد که حق تعالی نفس عی را نفس محمده گفته است و اتحاد جمعی میان دو نفس محال است پس باید که مجاز باشد و در عدم اصول مقرر است که حمل بر اقرب مجاز است اولی است از حمل بر بعد و اقرب محازات استواری عی است با حضرت رسول ﷺ در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات مگر آنچه به دلیل خارج شود، مانند نبوت که به جماع پیروان فتنه است و علی ﷺ در این امر به او نزدیک نیست اما در کمالات دیگر با او شریک است که از جمله فصیلت رسول حق است بر سایر پیغمبران و جمیع صحابه و مردمان پس عی ﷺ میر باید اخص باشد. تمام شد به ضیح حاجب از کلام فخر رازی و بنقش حد قال این حمد ﷺ

وَسَلَّمَ رَبِّ الْخَرِيشِ هِيَ الذِّكْرُ نَفْسُهُ	حَصْبُكَ هَذَا الْقَوْلُ إِنَّ كُنْتُ ذَا خَيْرٍ
وَقَالَ لَهُمْ هَذَا وَصِيَّتُهُ وَارْثُوهَا	وَمَنْ شَاءَ رَبُّ الْعَالَمِينَ بِه رَوَى
عَلَيْهِ كَسْرِي مِسْنُ شَمِصِي الْإِسَارَةُ	يَا أَلْ لَيْتَنِ يَسْتَعْنِي الْعَمِيشُ عَنِ الرُّزْ

این حمد در طریق از این سه معنی اشاره به فصیلتی از فهای امیر المؤمنین ﷺ نموده، در

شعر آور اشاره به به مباحثه و در ثانی به حدیث غدیر و تعیین کردن پیغمبر (ص) از جناب ر به وصایت و در شعر سوم اشاره کرده به حدیث شریف نبوی که به امیرالمومنین (ع) فرموده چنانکه این شهر آشوب بدل کرده، آنست بزی من ایمنی یعنی انسب دو با من نسبت نکمه انسب با پیراهن و این حماد در شعر خود گفته که من تشبیه اشاره انسب به آنکه همچنانکه پیراهن نکمه لازم دارد و محتاج است به او، پیغمبر (ص) هم عی (ع) را لازم دارد و از او مستعینی نیست.

[جود و سخاوت]

وجه چهارم - کثرت جود و سخاوت آن جناب - انسب و ایم - عطیب مشهورتر انسب از آنکه ذکر شود و روزها و روزه می گرفت و شبها به گرسنگی می گذرانید و قوم خود را به دیگران عطا می فرمود و سوره اهل انبی در باب یشار آن حضرت مازل شده و آیه اَلَّذِیْنَ یُتَّقُونَ اَمْوَالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِهٍ در شأن او وارد شده. مردوری می کرد و اجرش را بصدق می نمود و خود از گرسنگی بر شکم مبارک سنگ می ریخت و پس انسب شهادت معاویه که انسب عدو آن حضرت انسب به سخاوت آن جناب چه اَلْفَضْلُ مَسْجِدَتْ بِه الْاَعْدَاءُ معاویه گفت در حق او که عی (ع) اگر مالک شود خانه های از طلا و خانه های از کاه، طلا را بیشتر بصدق می دهد و هیچ از آن نماند و چون آن صاحب از دنیا رفت هیچ چیز باقی نگذاشت مگر دراهمی که می خواست بخادمی از بوی اهل خود بخرد و خطاب آن حضرت را اموال دبیوی به یا یغیاها و یا صغرا غری غری و جادوب نمودن او بیست المال را بعد از تصدق اموال و بازگرفتن در جای او در کتب شیعی و شیعه مسطور است.

صبح عید (ع) از سعید بن کثیر روایت کرده انسب که وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق (ع) بودم آن حضرت امیرالمومنین (ع) را نام برد و مدح بسیار نمودن جناب آن آنکه فرمود به حق اسم که عی (ع) پس ای طالب (ع) هیچ گاهی در دنیا حرام تناول نفرمود با آن در حدیث رحلت کرده و هیچ وقت خواهری از برای او روی نمی داد که رضای خدا در آن دو امر باشد مگر آنکه امیرالمومنین (ع) اصحاب می کرد آن امری را که سخت تر و شدیدتر بود و نازب شد بر و سون خدا (ع) مازله و امر مهمی مگر آنکه عی (ع) را برای کشف آن می طلبید و

هیچ کس در این اصابت طاقت عمل رسول خدا (ص) نبود مگر امیرالمومنین (ع) و عسک
آن حضرت مانند عمل شخص بود که موچه جثت و باز باشد که امید نواب و ترس عفت
داشته باشد و در راه خدا از مال خویش که به کند بمیرد و رشخ جیبر حاصل کرده بود هر از
سده خرید و اراد کرد و عود اهل خانه آن حضرت دید و سرکه و عتقوه بود و لباس او از
کر باس نجار می کرد و هرگاه جامه می پوشید که سیم آن بقد بود مفرص می پوشید و با
ریاضی می پرید و هیچ کس در اهلیت و اولاد آن حضرت مثل علی بن الحسین (ع) در
لباس و هفتاب اسبه به او پیوسته الخ

[وهد]

وجه پنجم - کثرت هد امیرالمومنین (ع) است و شکو نیست که از هد مردم بعد از
رسول خدا (ص) آن حضرت بود و تمام اهدی و خلاص بود و در نزد آن حضرت رسید
رشد بود هرگز طعامی سیر بود و ماکون و عیون از همه کس دوستی بود و ساق
ریز و های خشک خویش را می خورد و سر ایستاد و بهر می کرد که مبادا فرزندانی بود
شده و مهربانی را یاد و عی به برآورد و کم بود که خورسی و نان خود هم کند و اگر
گاهی می کرد، نمک یا سرکه بود

و در کیفیت شهادت آن حضرت نباید که آن حضرت در شب نهم ماه رمضان که برای
افطار به خانه ام کلثوم مدینه کسوم طبقی از طعام برد آن حضرت نهاد که در آن دو هر ص
جوی و کاسه ای از لیس و فدریا نمک بود حضرت را که نظر بر آن طعام او او بنگرست و
فرمود ای دختر بنو نوحو بشو و در صد یک طیق حاضر کرده ای مگر بنو دانی که من
مستحق بودم و پدرم رسول خدا (ص) را می کشم ؟ آنکه فرمود به خدا سوگند که افطار
معنی کم تا یکی از این دو خورشید بر داری پس ام کسوم کاسه جی را برداشت و آن حضرت
اندکی از مال نمک بنام فرمود و حمد و ثنای الهی به جا آورد و به شهادت برخاست

و آن حضرت در مکه بود که به عثمان بن عفیف دو سه چهره فرمود که امام شما
در حب اکتما کرده دو جامه بدهد و از طعام خود به دو فرس نالد و فرموده که اگر من
می خواهم عذای خود از عسل مصفی و مع گندم قرار دهم و جامه های خویش از
یافته های حریر و ابریشم کم معکس بود لیکن هیهات که شوی و من می پر من عنبه کند و من
طعام جیبر باشد و باید در حجاز بر در چماقه کسی باشد که مال نداشته باشد و شکم سیر

در میان نگهاندن این مرد شکم سیر بخوابم و نواظم اف می سکهای گرسنه باشند؟ و قناعت کنم به همین مقدار که در امیر مؤمنان گویند و دیگران هم او عشار کتب نکم در سخنی و مکاره روزگار؟ خنق میگردم که پیوسته مثل حیواناتی که هم آب به خورند عذاب مصر و ف است مشغول به خوردن عدهای ظن و لذت شوم.

و بالجمعه اگر کسی سیر کند در قناعت و کفایت آن حضرت به عین الیقین می تواند کند و حد و بین اعتنائی آن حساب به دیب ناچه اندازد بود.

شیخ مفید روایت کرده که آن حضرت بنا در سفری که به جانب بصره کوچ فرمود به جهت دفع اصحاب حمله و روی احتیاط فرمود: ایضا حیناج مکه بر آنجا فرود آمده بودند و در نزدیکی حیمه آن حضرت جمع شده بودند تا مگر کلامی از آن حضرت استماع کنند و عظمی از آن جناب استفاده نمایند و آن حساب در حیمه خود به جای بود ابن عباس به جهت آنکه حضرت را از اجتماع مردم حیرت دهد و او را از حیمه ببرد آورد گفت: چشم به خدمت آن حضرت، یافتیم او را که کفش خود را پاره می ریزد و به صندل می خورد، گفتیم که حیناج ما به آنکه اصلاح امر ما کنی پیشتر است از آنکه بن کفش یاوه واپس باندازی. حضرت مرا پاسخ داد که از اصلاح کفش خود دفاع شد. آنگاه آن کفش را گذاشت پهلوی از یکنای دیگران و فرمود که بن جهت کفش مرا قیمت کن مرا گفتم، قیمتی ندارد. یعنی از کثرت انداز و کهنگی دیگر قابل قیمت نیست و بهانی ندارد. فرمود تا این همه چند در می دارد؟ گفتم، در می یا پاره در می، فرمود به حد سوگند که این یک جهت کفش در سرد می بهتر و محبوبتر است از امارت و خلافت دنیا، مگر اینکه تو اتم افامه و خلاق حق می کنی یا باطنی را دفع فرمایم الع

و از حدیث کلماب آن حضرت است که به سوی ابن عباس مکتوب فرموده که الحق مرا او را است به آب طلا نوشته شود

أَنَا بَعْدُ فَإِنْ لَمْ يَأْتِ بِمَنْ يَنْقُوتُهُ وَيُسَوِّرُهُ قَوْلُ مَا لَمْ يَكُنْ يَدْرِيهِ، فَلْيَكُنْ مُرَوِّدِي بِنَا بِنْتِ بْنِ أَخْرَبِك، وَلْيَكُنْ سَيْفُكَ عَلَى مَا فَاتَكَ بِنْت. وَمَا بِنْتِ مِنْ دُنْيَاكَ فَلَا تُكَلِّمْ بِهَذَا وَهَذَا فَاتَكَ مِنْهَا فَلَا تُؤَسِّسْ عَلَيْهِ جَزَعًا، وَلْيَكُنْ هَلِكُهَا بِقَدِّ الْقَوْبِ

یعنی اطمینان فرموده گاهی سرور و خدمت می سازد یافتن چیزی که از او خوب بخورد بعد از و در فصاحت حدیث نقد پذیر یافته که بهاء برسد و اندوهناک و بد حال می کند او باطنی چیزی

که نمی‌تواند او را نکند و باید که آن را بیاید چه به حکم حب ادراک آن را برای او محال باشد پس باید که سرور و خوشحالی بود در آن چیزی باشد که از آن حرم به دست کسی و قصه و هم بود بر آن چیزی باشد که از فوائد استرب از دست بود و بود و لاجرم بدانچه از مبالغ و فوائد دیوبیه به دست و روی رفته خوشحال باشد و به هر هم مدد اموال دین و حلال مشو و چون دنیا با تو پشت کند غمگین و در حرم می‌باش و انعام بود در کاری بیاید که بعد از مرگ به کار آید.

این عینان پس از آنکه این مکتوب را قرائت کرد گفت که من به از کلمات رسول خدا ﷺ از هیچ کلامی بمعبردم مثل آنچه از این کلمات بمعبردم و با آنچه مضامین این کلمات از برای رعد در دنیا هر عافیتی و اکافی و وافی است.

[عبادت]

وجه ششم - آنکه آنحضرت عید مردم و سید عابدین و مصباح متعجبین بود نمازش از همه کسی بیشم و رویش در دهر بود بدگان حیدر از اجتناب نماز شب و حلاوت در اقامت موافق را موافقت و شمع یحیی داشت از دین از مسکن او افروختند و یثانی نورانی از کثرت سجود پیمه کرده بود و محافظت بر برگزین بر فدای موافق به جدی بود که نقل شده در یحیی الهیری دو جنگ صغین بین الفُطَیْن بطنی برایش گشته ده بودند و به نماز می‌کرد و بر از راست و چپ او می‌گذاشت و بر زمین می‌مد و ابتدا آنحضرت را در مساحت و حدودش ترس بود و به نماز خود مشغول بود و وقتی نبری به پای مبارکش فرودفته بود خوابستند آن بیرون آورد به طریقی که در آن به آن جناب اثر نیکه صبر کردند تا مشغول نماز شد آن‌گاه بیرون آوردند چه آن وقت به خه کمی آن جناب به جانب حق تعالی بود و ابتدا به صبر و التماسی گذاشت و به صحبت پیوسته که آن جناب در هر شب هم از رکعت نماز می‌گزارد و گاهگاهی از خوف و خسب الهی آنحضرت را غشی طاری می‌شد و جسمش

۱ این مطلب دوباره برخی دیگر از علما نقل کرده و روایت شده و ظاهر عید هزار برای نکسته است به تعداد خیلی ممکن است نوع خاصی از نماز باشد نه سلاحتی را این که برخی گفته‌اند امکان ندارد در یک شبانه روز هزار رکعت خواند در صورتی که دست از همه کار بکنند و تنها به نماز بپردازند و این بسیار از حضرت که بویا به در دست و رموزی که کار مردم می‌پرداخت و شاید به حالهایی از جناتی که کار از حال می‌رفت مخالفت نمود

علی بن الحسین (علیه السلام) را آن کثرت عبادت و نماز که او را «الزَّكَّاتُ» و رین العابدین می‌گویند
فرموده

وَمَنْ يَقْبُرْ عَنِ عِبَادَةِ عَلِيٍّ يَنْتَهِى عَنْ طَالِبِ عَلَيْهِ السَّلَامِ؟

یعنی که ر به آثانی نیست م عبادت علی بن ابی طالب (علیه السلام)؟ و چه کس قدر ب دارد که مثل
علی (علیه السلام) عبادت خدا ک ؟

[حلم و بردباری]

وجه هفتم - آنکه آنحضرت احکم مردم و عفو کننده ترین مردمان بودند؛ کسی که با او بدی
کند و صحت بین مطیب معلوم است از آنچه کرد دشمنان خود مانند مروان بن الحکم و
عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد و ایشان را
آنحضرت شربت شدت ر جناب بماند رارها کرد و منعر من یشان بسد و نالای نمود و چون بر
صاحب هودج طوم ماف به بهایب شدت و عطف مر عاف او نمود و اهل بصره سمشیر بر
روی او و اولادش کشیدند و اسرا گرفتند چون بر ایشان حمله کردند سمشیر از ایشان بر داشت و
بها را امان داد و اموال و اولادشان ر نگذاشت عاف کند و بر من مطیب پر ظاهر است از
آنچه در جنگ صعبین با معاویه کرد که از لشکر معاویه سر آب ر گرفته ملازم آنحضرت
را از آب مع کم دند بعد از آن ر جناب آب ر تصرف یشان گرفت و بهار به صحرائی
بی آبی داند اصحاب آنحضرت گفتند تو هم آب ر از یشان مع فرمان از تشنگی هلاک
شوند و حاجت به جنگ و جدال باشد هر مودد و الله آنچه یشان کردند من نمی‌گم و
سمشیر معنی است م از بر کاز و فرمان کرد ناظر م از آب گشودند و لشکر معاویه بر آب
بر دارد.

و جمع کثیری از علمای سب در کتب خود من کرده اند که یکی از ثقات اهل سب گفته
علی بن ابی طالب (علیه السلام) در جواب دیدم گفتیم یا امیرالمؤمنین شما وقتی که فتح مکه
فرمودید خانه ابوسفیان را مأمون مردم نمودید و فرمودید هر که داخل خانه ابوسفیان شود بر
جان خویش ایمن است شما بین بحر احسان در حق نبه سفیان فرمودید هر د او در عوض
ملاقی کرد فرمودت حسین (علیه السلام) در کربلا شهید نمود و کرد آنچه کرد آنحضرت فرمود مگر

اشعار ابر الصبیحی را در این باب میبینی؟ گفتم: بسمیع، فرمود: جواب خود را از او بشنو. گفت: چون بیدار شدم صبح را کردم به حایة امن الصبیحی که معروف است به جیغ و بیض و خواب خود را برای او شعر کردم. خواب مرا شبیه شعله دهی صاحب گریست و گشت به خدا قسم که این اشعاری که امیرالمؤمنین (ع) فرموده من در همین شب به نظم آوردم و از دهان من هور بزم و باد شده و برای احدی سرشته ام. پس انشاد کرد از برای من آن ابیات را:

مملکتنا فكان الغزو ممتداً
وحملناكم مثل الأسارى وطال ما
وحببكم هذا الثمناوت هينا

سألتكم سالاً بالدم أبطلح
عذوبه على الأملى فتمتو وصعق
وكل إناء بالقدى فيه يزشع

[حسن خنق]

وجه هشتم - حسن خنق و شکنجه و بی احترامی به اب و بر مطلبه به حدی واضح است که دشمنانش به بی عیب کردند. عمر و عاص می گفت که تو بسیار دغا به و حم تر طبعی می کنی و عمر و ابن رافع قوی عمر برداشت که او نه ای عذر ابو که خلاصه را به اب حصبه به بود بصر بکنند این را عیب او شمرد.

صحنه بی صحو حال و دیگران در وصف او گشتند. در میان ما که بود مثل پکی از ما بود به هر جناب که او را می خواندیم می آمد و هم چنه می گفتم می شنید و خرجا که می گفتیم می شنید و با این حال چنان از را خصوصیت داشت که امیر دمس بسته دارد از کسی که نا شمشیر بر شد بر سر سر ایستاده باشد و خواهر کردند را برید.

و نقل شده که روزی معاویه به عس بن سعد گفت: خدایا رحمت کن از العسر را که بسیار خدایا و شکنجه و خروش طبع بود قیس گفت: بی چیز بود در صواب خدا ^{عز و جل} تیر با صحنه حوس طبعی می نمود و خشن بود از معاویه به به ظاهر چیز نمودی که او را طبع می کرد اما قصد دم آن جناب نمودی. والله آن جناب با آن شکستگی و حدانیه هیبتش از همه کس افزون بود و آن هیبت بود که آن سرور داشت به مثل کسی که اراد و لثام شام از او دارد.

ناتج: خب به دعا قدرت یافتیم و روس ما گذاشت لا شعا بود و چون تنها طرب یافتند سرزمین مکه از خون عاصریه که در شعله گلشی سر بر روی داشتند و مکه را بر اسیران دست یافتیم و طایر و بختی خودیم. همین تفاوت میان ما و شمار بس که از نوره همان فرود تراز که که او شده.

[سقیّت در ایمان]

و بعد بهم رسانیده که آن حضرت اسبی ناس بود در ایمان به خدا و رسول، چنانچه عاقه و خاصه
به این قصیده مصرعین و دسمنان او انکار او نمی توانند نمود چنانکه خود امیرالمؤمنین (ع)
این مصراع در توبالای میر اظهار فرمود و حدیث انکار آن بگرد اوصاف سلمان و پید شده
که حضرت (ع) فرمود

أُولَئِكَمُ زُرُّوْا عَلَی الْكُوفِ وَ لَوْ كُنْتُمْ إِسْلَامًا عَلَیْ بَنِی إِسْرَافَ

و میر آن حضرت - نه ماطعه (ع) فرمود یُوْخِیْکَ اَقْدَمَهُمْ اِسْلَامًا وَ اَکْثَرَهُمْ عِلْمًا و آنس گفته که
بر آنکیححت حق تعالی بیعمر (ع) در رور دوشبه و اسلام آورد علی (ع) در رو. سه قسمه
و خریمه بن ثابت انصاری در این باب گفته

مَا كُنْتُ حَبِيبَ هَذَا الْاَلَمِ اُنْصَرَفَا	مَنْ هَانَبْتُمْ كَسَمَّ بَسْهَ حَسِ اِبْنِ حَسِ
اَلْیَسَّ اَوَّلُ مَسَّ حَسَّیْ بِحَقِیْنِهِمْ	وَ اَحْشَرُ النَّاسِ بِاَلَا تَارِیْ اَلْیَسَّیْ
وَ اَحْشَرُ النَّاسِ صَدَاةَ بَاثِلِیْ وَ مَسَّ	بَحْرِیْ خَوْدَ لَهْ حَسِ اَلْیَسَّیْ وَ اَلْیَسَّیْ

سیح معید (ع) رو یک ده از نجیب بن عجم که پدرم نامش گفته رور در مکه با عباس
بن عبدالمطلب ریشه بودم که جوانی داخل مسجدالحرام شد و نظر به سوی آسمان افکند و
بر هنگام خواب روای بود، پس رو به کعبه نمود و به نماز ایستاد در این هنگام کودکی دیدم
که آمد در طرف است او به نماز ایستاد و از پس آن روی آمد و در عقب ایشان ایستاد پس آن
خوان به رکوع رفت و آن کودک و رب بر رکوع کردند پس آن جوان سر از رکوع برداشت و به
مسجد رفته آن دو نفر بر مناعت کردند من شگفت ماندم و چه عباس گفتیم امری من
امری عظیم است عباس گفت بگو یا می دانی یساک کیست؟ این جوان محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب بود برادر من است و آن کودک علی بن ابی طالب برادر دیگر من است

نخستین کسی از شما که بر سر حوض کوفه بر من وارد می شود و نخست مسلمان از شما علی بن ابی طالب است

آ. تورا به نخستین کسی از مسلمانان که اسلام آورد و علمانی از همه بیشتر است ترویج نمود.

ت. عاود می کرده نه حکومت را از پی هاشم و موافقین علی (ع) یگر داشتند مگر علی نخستین کسی است که به بیعت آنان
جدا خوانده و از همه مردم به آن و پس برادر (ع) انصار رسیده او آخرین کسی است که از پیام جدا شد و کسی
است که چهره بی در غسل و کفن رسول خدا (ص) او را پلوی داده است

و این را بخدیجه رحم علیها عرض نمود و همان زمان که فرمودم محمد بن عبدالله مرا حرم داد که او را خدائی است پر و دگاز^۱ سمانها و همین امساء^۲ امر کم ده است او آیه ای دینی که بر طریق او می رود و به خدا قسم که هر روزی بر من غیر از این سه تن کسی بر من نیست

[فصاحت و بلاغت]

وجه دهم، آنکه از حضرت الفصح فصحاء بود و این مطلب ده مرتبای واضح است که معانی را در بیان به رسوده چنانکه گفته و الله که راه فصاحت و بلاغت^۳ بر قریش کسی غیر عینی نگشوده و فائز محسن کسی غیر او تعلیم نکرده و بقاء گفته اند در وصف کلام آری جناب که دون کلام الخالق و موق کلام المخلوق کتاب نهج الایلاهیة افقوی شافعی است در این باب و خود و رسول ذات انداز فصاحت و دقائو حکمت کلمات آنحضرت را و هیچ کس آروزی نکرده است و در خاطره نگه داشته است که مانند خطب و کلمات آنحضرت تدقیق کنایه و گوی بعضی از عثمانی است و جماعت خطبه سفیدیه را از حضرت حاضر و شمرند و مسووم به سید رومی جامع نهج الایلاهیة که بعد مطلبی دقیق دو مرتبای ملحوظه مد نظر داشته اند و الاثر اهل ادب و خبره پوشیده نیست سحاب قول اسان، چه عثمانی اخبار ذکر کرده اند که پس از ولادت سیده رضی الله عنی^۴ ابن حقیقه را در کتب صائفه یافتند و شیخ مفید که ولادتش بیست و یکسال قبل از سید رضی^۵ واقع شده این خطبه را در کتاب ارشاد نقل کرده و فرموده که جماعتی از اهل علم به طریقی مخلصه از انس عیسی رویا کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام^۶ خطبه فرموده شد فرمود و من بعد در حدیث آنحضرت حاضر بودم و ابن ابی الحدید و فصاحتی عرب و عثمانی ادب متفقد که سید رضی^۷ و غیر او این آیه امثال این کلمات نقله توانست کرد

[معجزات]

وجه یازدهم، معجزات باهر آن در جناب اسمیه^۸ بدانکه معجزه آن است که بر دست دسری امری ظاهر گردد که از حد سر بیرون باشد و مرتبان از آوردن به پیش آن عاقل باشد لکن واجب نمی کنند که از صاحب معجزه همواره معجزه اش آشکار باشد و هر وقت که صاحب

^۱ هر دو از سخن خانی و مراد از سخن مخلوق.

معجزه دیدار گردید، معجزه او نیز دیده شود بلکه صاحب معجزه جوانان تو محدثی بیرون شدی یا مدعی از وی معجزه طلبندی احبات فرمودی و امری به خارق عذاب ظاهر نمودی. آن بسیاری از معجزات امیرالمومنین (ع) همواره ملازم آن حضرت بود و دوست و دشمنی نظار می کرد و هیچ کس بی روی انکار نبوده و آنها را دیده از آن است که غل شود از جمله شجاعان و قوت آن حضرت است که به اتفاق دوست و دشمن کزار غیر فرار و غالب کل غالب است و این عظیم بر ظاهر غرور آن حضرت مانند در واحد و ضمیمه های بصره و صغیر و دیگر حروب آن حضرت واضح و ظاهر است و فریاد آنها را دیده از پانصد کس و به قوی پانصد کس را به شمشیر می کشد و به هر مرتبتی تکبیری گفت و معلوم است که شمشیر آن حضرت بر یزید هر و خود فولاد فرو می آمد و تیغ آن جناب آهن و فولاد می درید و مرد می کشد. اب هیچ کس این را تو اند یا در حور جمای این مقام تواند برد؟ و امیرالمومنین (ع) در این عرصه آن اظهار خرق عادت و معجزات بخوابست جماعه بدکه این شجاعت و قوت ملازم قالب بشریت آن حضرت بود

و این شهر آشوب فضیلتی بسیار در باب قوت آن حضرت سخن نموده مانند دریدن آن حضرت بمطاف در حال طغیانی و کشش او ماری را به فشار دادن گرد او را به دست خود در او آن صبر که در مهند جای داشت و مادر او را چیده و ناپدید و نر انگشت آن حضرت در استخوانه در کوه و شهاب کف او در نگرین و غوص و غیره و اثر شمشیر او در صخره جبل ثور در بکته و اثر بیرون او در کوهی از جناب یادیه و در سنگی که بر دقت جبر معروف بوده است و حکایت قوت آن حضرت در باب قضا و حی و طوق کردن آن ادا گردید

۱ حکایت دریدن آن حضرت بمطاف در جناب است که جماعتی حدیث کردند از طایفه اهل آن جناب که فرمود: چون علی (ع) می آمدند، او را در مطاف «کتابی پیرمده و سخت پیستم» می دادند قوت کرده و او را باز صاحب مسقطی و ۱۴ ساله بود و ۱۴ ساله می نمود تا گاهی که شبی به کوفه به پادشاه بعضی از حیره و بعضی از جرج بود چون آن حضرت آمد در لای آن مطاف بیستم باز قوت نموده آن مطاف را پاره کرد. آن گاه گلب ای مادر دستهای مرا بیند که می خواهم با انگشتان خود از برای حق تعالی تخصیص و تشریح و تعمال کنم. (در مرآه)

۲ در باب قضا و حی و مجمل آن حدیث چنین است که وقتی خالد با لشکر خویش امیرالمومنین (ع) را در اوضاع خود دیده کرد و فریاد بسیار می نمود. آن جناب او را از اسب پیاده کرد و او را گشتاید به جانب آسیای حدیث بن کلاه و مینه آهنین این سنگ را بر او زد و مثل طوقی بر گردن او زد و اصحاب خالد تمام از او ترسیدند و خالد نیز در جناب او قسم داد که مرا رها کنی پس حضرت او را رها نکرد و حکایتی که آن میله آهنین به گردن او بود مثل فلاده بود و بعد از آن که او را رها نکرد و او را از گردن خالد بیرون کشید گفتند: ممکن نیست دیگر آنکه به آتش برده شود و خالد را لب دیده و دهان و دست و پا را می سوختند و پیوسته آن فلاده آهنین بر گردن خالد بود و مردم از او می میزدند. حضرت امیرالمومنین (ع) را سلم

حائذ بن الولید و قنبر دادن آن جناب خالد را به انگش سینه و وسعیه نه سحوی که خالد بر دیک به هلاکت رسید و صیحه ای مکره کشید و در جامه خویش پیدای کرد، بر همه کس معلوم است و بر اساس آن حصار سمگه عظیم از روی چشمه آب در راه صفین و چپ دراع بساز او دور افکند در حالتی که جماعت بسیاری در جمع آن خاخر بودند و حکایت قنبر باب جعفر و قنبر در حصار شهر است از آنکه رکن شود و در بار یخ حوال محسوب پیغمبر ﷺ به آن اشاره کردیم

و این شهر آشوب فرموده چیری که حاصلش بر است که «عجایب و معجزات امیرالمومنین علی ای است نه محسوب در مالبان در از که در حصار محسوب سق ﷺ جهاد همی کرد و در ایام خلافت خو که با کثیری و فاسطین و مارقین جنگهای سخت همی کرد هرگز هر یک بگشت و او هرگز هر صحنی منحصر بر سید و هرگز با مبری قنار نداد الا آنکه بر وی ظفر جست و هرگز قژی از وی بجانب نیافت و در محب هیچ یک قتال نداد الا آنکه دشمنان را معبود و دینو صاحب و هرگز از لشکر جو خاک بگشت و همواره به جانب یشال هر و کبان رعب چنانکه روایت شده که در یوم حندق به آهنگ عمرو بن عیدود چهل دراع حسس کرد و بن از عداد خارج است و دیگر قطع کرد و پاهای عمرو را آن ثبات و صلاح که عمرو پوشیده بود و دیگر به بیمه کرد و محب جهود

در طویش مراجع فرمود پس نزد آن حضرت رفتند و تعداد خالد بودند محسوب مبر فرمود بن طوی این را مثل عمیر قطعه قصه کرد و بر زمین ریخت

آن فتنه قنار دادن آن حضرت خالد را و انگش سینه و وسعیه معروف است بر قنبر مأمور شدن خالد به کشتن آن حضرت پس خالد تصمیم غم نمود و با شمشیر به مسجد مدود و در آن محسوب منسوب نماز تا پس از سلام این نکر آن حضرت را بکشت ایوگر در تهنیت نماز فکر میبای در این امر نمود و پوست خنجر میگرد غارنیک عده که انتخاب طالع شود نگاه پیش از سلام گفت ای خالد کجی بچرا که مأموری و سلام صابر داد محسوب پس از نماز از خالد پرسید به چه مأمور بودی گفتا آنکه گرفتم از جم فرمود میگردی؟ گفتا بلی به خدا سوگند اگر مر می میر کرد پس حضرت او گرفته و چنین ده عرافتی روایات دیگر او را به در نگشت و وسعیه و سینه دستبری داد که خالد در چاند خود بیدری کرد و زدیک به هلاکت رسید پس آن محسوب به تعاقب حصار عمومی خویش دست از او برداشت الخ

تقریر کرد که تا فصل این معجزه در مسجد مدود در احوال حضرت امام رضا علی السلام پیدا و مرموم ملا محمدا ظاهر در به مطلب اشاره فرموده در شعر خود

بر دوو چشمه به نایب حضرت چند
پروین درخت شادمان بر عهد کفار
به دین احمد مختار در زمان ائمه
نبرد در قدمش تله جار خرد ایتان

ایه امام امیری که کند سنگ گران
به گوش و لب در این قضیه چون برسید
فغان دون نظری بر رخ هلی بعمود
برفت از پی آن شد از مر خلاص

را از هر دو تریه قدم با آنکه همه می او محفوظ در هر دو بود و الا
و دیگر فصاحت و بلاغت انصهار است که به اتفاق فصاحت عرب و عجمای ادب
کلام آن جناب فوق کلام مخدوف و محب کلام خالو است، چنانکه به هر مطلب اشاره شد
و دیگر علم و حکمت آن حضرت است که انداز او را بحر حد و رسوب کسی نداند و
شرح کردن آن خواننده چنانکه به برخی از آن اشاره شد پس کسی که بی تعلیمی و مدرسی
به صورت ظاهر نو مدراج علم و حکمت چنان عروج کند که هیچ آفریده سماوی را مقام
نواند کرد معجزه شکار باشد

و دیگر حرد و محتاج آن حضرت است که هر چه به دست کم دبدل کرد و با فاطمه و
حسین (علیهم السلام) سه شبه روزه با بره ریوس شدند و طعام خویش را به مگس و بیسم و اسیر دادند
و در رکوع انگشتری قیمتی اتقاق کردند و حق تعالی نرسان او را اهل بیت او سوره هل آتی و
به انما نازر هر نمود و گذشت که آن حضرت به شمع جبین و که یمن هم از بتنه آد فرمود
به دیگر عبادت و رعد آن حضرت است که به اتفاق عجمای خمس هیچ کس آن عبادت
نوانست کرد و در تمامی عمر به نان جوین فصاحت هر نمود و او نمک و سرکه خوروشی افروتن
بخواب و با با قوت داشت که به برخی از آن اشارت نمودیم و این نیز معجزه
باشد بریر که از حد بشم بیرون است و از پس سال است عفو و عمن و رحمت او و شدت و
مفعت او و شرف او و مواضع او که تعبیر از او می شود به جمع بین الأصداد و تألیف
بین الاشباه و اصل سیر از خوارق عادات و فضایل سرریحه آن حضرت باشد، چنانکه
میانه (ضمی درسی الله عنه) در افتتاح نهج التبلاعه به این مطلب اشاره کرده و فرموده: اگر کسی تا من
و منبر کند و خطیب و کلمات آن حضرت را از دهان خود خارج کند که بین کلمات از آن مشرغ
صاحب است که عظیم القدر و باج الامر و مالک القربان بوده، شک خود اهد کم د که صاحب
بین کلمات باید شخصی باشد که غیر از حد و عبادت خط و شغل دیگر بدانسته باشد و باید
کسی باشد که در گوشه حائنه خود غموده و در سر کوهی عتزال نموده باشد که غیر از حدود
کسی دیگر ندیده باشد و اید تصور بخواهد کرد و یقین بخواهد نمود که بین کلمات از مثل
آن حضرت کسی باشد که به سیر مرده در دریای حرب غوطه خورده و س های ابطال
بی سر نموده و شجاعا روزگار را به خاک هلاک افکند و پیوسته از شمشیرش محب

می چکیده و با این حال راهدار مراد و بدل الابدال بوده و این از قصایا عجیه و خصایص
نطیقه ابن جناب است که مایه صفهای هنرمند جمیع فرموده بقصی
و تفهم ما قال القصی علی فی مدح امیر المومنین (ع)

تجسید فی صغانتک الآخذة	قلیلة غرث لك الآخذة
و اهد حاکم حلیة کجاء	ما یکت ابک فقیة جواء
ثیبت من جهمین من بشر مط	ولا حار من تلک البواء
خلق یخجل النیم من اللط	عقب قاتس یذوب منه الجماء

و بالجمعه آن حضرت در جمیع صفات از همه مخیولات جز بر عین برتری در ده
لاجرم وجود مبارکش اندر آفرینش محیط ممکنات و بر گزین معجزات است و هیچ کس
در مجال انکار آن نیست، باین آیه و آیه الله العظمی و الثب العظیم
آن معجزاتی که گاهی از آن حضرت ظاهر شده، یاده از حد رعد است و این حق در این مختصر
به صورت جمالی اشاره به مختصری از آن می نمایم که هم می باشد برای اهل بصیر و اطلاع.

[معجزه در حیوانات و جیان]

از جمیع معجزات آن حضرت معجزات متعلقه به اتیان حیوانات و جیان است آن جناب
۱. چنانچه این مصطفی ظاهر است از حدیث شیری و تخویری فی شهر^۱ و محاطه فرمودن
آن جناب با ثعبان بر مبر کوه^۲ و تکلم کردن مرغان و گری جزئی با آن حضرت، و سلام

حدیث شیری و جویری چنان است که حضرت امیر المومنین (ع) به او فرمود هنگامی که حائر خروج به سفر شده بود که
ای جلی را در عرض راه شیری به نام جلیا حوشت شد عرضی کرد تا بهر چسبند که او او سلام جویم؟ فرمود از سلام
مرسان و جلی که امیر المومنین مر از آسیب تو امان داده است، پس جویری بهرین شد چون در انای راه شیری ملاقات کرد،
سلام دادند و امان خویش از حضرت امیر (ع) یگفت چون شیری این بشنود، دی برافست و هشد کرد و رفت، چون
جویری از سفر مرجمت کرد حکایت شیری را برای آن حضرت نقل نمود، آن جناب فرمود که شیری نو رنگی که وصف
محدث (ع) را از من سلام رسان را از منس مبارک پنج علف شیری، یعنی پنج مرتبه سلام دادند به طریق دیگر بر این
نفسه نقل شده لکن این نقل مولی و ولایت حضرت باقر (ع) بود.

۲. قصه ثعبان چنان است که روزی حضرت امیر المومنین (ع) بر منیر کوه خعب می خواند که ثعبانی (ماری بزرگ) از
پس منیر ظاهر شد و به آنگام امیر المومنین (ع) بر فراز شد و دندان تر میدند و مهای دفع آن شدت حضرت امار کرد که به

[معجزات در جمادات و نباتات]

و دیگر معجزات آن حضرت است متعلق به جمادات و نباتات، مانند رد شمس برای آن حضرت در زمان رسول خدا ﷺ و بعد از عذاب آن حضرت در زمین بابل و بعضی در حواری شمس کتابی نوشته اند و رد شمس را در مواضع هجده برای آن حضرت گناشته اند. و دیگر تکلم کرد شمس است با آن جناب در مواضع متعدده. و دیگر حکم آن حضرت به سکو، میر هنگامی که بر به حادث شد در زمین مدینه رسال ایوب کو و از حبس مار معی ایستاد و به حکم آن جناب قرار گرفت و دیگر نطق کرد آن حضرت در دست حق پرستش و دیگر حاضر شدن آن حضرت به علم الا حق بر مرد جباره مدین در مدائن و تسخیر او بعد از و حر یک آن حضرت ابو هریره ابی طی الا حق و رسانیدن او به خانه خویش هنگامی که شکایت کرده به آن حضرت کثرت شوی خویش را به دیدن اهل و اولاد خود و دیگر حدیث بساطت است که سیر دادن آن جناب با صد جمعی از اصحاب در هوا و بردن ایشان را به برد کعبه اصحاب کعبه و سلام کرد اصحاب بر اصحاب کعبه و جواب دادن پسران حر امیر المومنین علیه السلام و سکنت بعد از ایشان آن حضرت. و دیگر طلاق کردن آن جناب کلوخی را برای وام خواهر و حکم کردن او به عدم سقوط جداره که مسرف بر اندام بود و آن حضرت در پای او شسته بود و دیگر بر سر صد آتش بره در دست او چنانچه حاله نگه که دیدم آن جناب حلقه های درخ خود را با دست خویش اصلاح می فرمود و به می فرمود که ای حاله خداوند به سبب ما و به پرکت ما این را در دست داده و بوم صاحب و دیگر شهادت بجهنم مدینه به نصیبت آن جناب و پسر عم و برادرش رسول خدا ﷺ و فرمودن پیغمبر ﷺ به آن حضرت که یا عی محل مدینه را هیچانی نام گذار که نصیب من و تو را آشکار کردند و دیگر بر شد در حبس ام و دی به معجزه آن حضرت و او از دعا شدن کمال به امر آن حضرت و از این قیل و قال از آن است که حصاء شود و سلام کردن شجر و مدر به آن جناب در ارضی من، و کم شدن مراتب هنگام طعیار آن به امر آن حضرت.

۱ طلاق کردن آن جناب کلوخی را، رقصه آن چنان است که بر روی منافق از مومنین مالی طلب داشت و او را بطلبکاری می کرد امیر المومنین علیه السلام برای او دعا فرمود نگاه او را بر نکرد تا سگی و کتوخی از زمین برگیرد و به حضرت دهد چون آن حضرت از صومعه آمد و برگشت در - او طلاق حرم شد و به نبرد عطا کرد پس از مردن خویش او را دعا کرد و برده از صد هزار درهم برای فرقه طایف بختد و نمرود ۲ امر و دعا گویان

[معجزات در بیمارن و مردگان]

و دیگر معجزات آن حضرت است مدعی به هر صی و مومی، مانند سنان شدن دست مقطوع هشام بن عدی همدانی در حرب صعبین و منظم فرمودن او دست مقطوع ابن مرد سیاهی که از محبان آن جناب بود و به امر آن حضرت قطع شده بود هنگامی که سرفه کمره بود و دیگر سحر گیسو جمجمه یعنی کله پوسیده را حضرت در ارض بابل و در آن موضع مسجدی بنا کردند و الحال آن موضع در مدینه یکی مسجد زید شمس در بواخی حله معروف است و در کعبه الزاوتر و هدیه به مسجد زید شمس و جمجمه اشارتی به شرح و صله و دیگر حکایات رفته کردن آن حضرت با تمام بر مباح را و رفته گردانیدن اصحاب کعبه را بر حدیث بساط چنانکه به آن اشارت شد

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام معرو است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله مریض شده امیرالمؤمنین علیه السلام جماعتی از اصحاب را در مسجد دیدار کرده فرمود بوسه داری که حاضر حله رسول خدا صلی الله علیه و آله شوید؟ گفتند بلی، پس ایستاد بر سر آن حضرت و آورد و جازه خواسته حاضر مجلس ساخت و حمد و ثناء حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله در مردم سر آن برگردانید و دست مبارک بر سینه پیغمبر صلی الله علیه و آله گذاشت و فرمود اُمّ مَنِّمٌ اُحْرَجِي عَنْ

آن مسجد و تنفس چون در سینه حله واقع شده و این حکم هر همیشه چون غالب از امامیه و مختصر کتب بودمان آن مسجد همیشه معمر و آباد بماند و خلافت مسجد جمجمه که در کنار اکتاده و از عرب و مصر، تیره فی سبب امام متروک و مهجور شده اندک اندک ایستاد هم از میان رفته - بلکه جمعی از بزرگان علماء مانند ابن خوارزمی و قطب راوندی و ابن حمز و طوسی و غیرهم این مسجد شریف را در باب مجاز و تصانیف امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر کرده اند و شیخ علامه بوری طاب راه در آن سفر عمر خویش وقتی به جهت استکشاف بر این مسجد شریف به جانب حله میر کرد و به رحمت خدایی در قریه جمجمه که نزدیکی حله واقع است و در آنجا قبر امیرالمؤمنین علیه السلام معروف به عمر بن عبدالمطلب و فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام واقع است، موضع مسجد جمجمه را ندید و از قریه از قریه شرق پیدا کرده و پیران آن میانه از پیران سابق کل گردانند که قریه آن مسجد را درنگ کرده بودند و از مصائب نفس انداخته که اگر کسی از جبرائیل آن قریه که حله معصوم است بر نماند و جری خانه یا چاه آب خود نموده در دوحه رفته، لهذا کسی را جبرائیل داشتند جبر آن سبب و اساس بناء مسجد بن معصوم گشت بعد از آنکه شاکیان آنها را بدانشانند لکن قریه حله کسی در جدد تعمیر آن برپا شده، بعد مرده که بعضی از اهل قریه که پیش حله در روضه دین و لشکر میانی شرح همراهی دارند جرق میران دینی و عصب متعصب را در صحرانند که به احسان و عزت و عزیمت در خیر انداخته نموده این خانه خراب نهادند را آباد و متعصب امیرالمؤمنین علیه السلام معمر و کعبه را جو شده آن کله پوسیده را خند و عجز امیرالمؤمنین علیه السلام را پانته و جنداب شیمین بر معصوم و برافراز ساخته و در روضه با صارت ایما نقش مسجد افروخته برای آخر با خویش بر دارند و سالهای سال بم خود باقی و خود را رفته پندارند

نعمه آنکه مانند پس از وی به جای

نقد و پیرکه و طای و جهانگرد

و شوی الله و فرمود که بیرون سو در زمان شب از بند پیچیده ^{بدره} بیرون شد و
 آن حضرت به برخاست و شب و فرمود ای پسر ابو طالب خداوند چندان تو را حاصل خیز
 عطا فرمود که شب از تو هریمت می کشد و بنغمه های

من زالت المحض من الظهور به
 من خیر العیق من الماء ولم
 من زلت المحض من الظهور به
 من خیر العیق من الماء ولم

و امیر این شعر شریف را روایت کرده است از عبدالواحد بن رید که گفت در خانه کعبه
 مشغول به طواف بودم، دختری را دیدم که برای خود مهر خود سوگند یاد کرد به
 امیرالمؤمنین (ع) به این کلمات:

لا، وحق المذهب بالوصیة، الماکم بالسویة، المخابی فی القصیة، العالی النیة، ریح داطنة، المزیة ما
 کن کذا.

من در محبت قدم که دختر به این که دکی چگو به امیرالمؤمنین (ع) به این کلمات مدح
 می کند از او پرسیدم که آیا علی (ع) را می شناسی که بدین می چید تو ، باد می کنی؟ گفت.
 چگو به شناسم کسی را که پدرم در جنگ صفین در پاری او کشته گشت و از پس آن که ما بیم
 گشتیم آن حضرت زوری به خانه ما نر آمد و به مادرم فرمود چون اسب حال آن ای مادر
 بیحال؟ مادرم عرض کرد به خیر اسب پس مر و شو اهرم را که آنکه حاضر است به سر
 آن حضرت حاضر ساخت و مرص آینه چشم مر با بسا حنه بود چو آن نگهش به من افتاد
 دمی کشید و من دو شعر را فرات فرمود

ثم ان تاقوت من کسین و ثریک به
 قد مات والیدهم من کانی یکملهم
 ثم ان تاقوت من کسین و ثریک به
 قد مات والیدهم من کانی یکملهم

آنگاه دست مبارک بر صورت من کشید در زمان به برکت دست معجز دمی آن حضرت ب
 چشم من بینا شد، چنانکه در شب تاریک ستر رحمت را از مسافت بعیده دیدار می کنم

ظاهر حود و حفر قصیه آن در از شعبی و سائر اتمه سینه در قبض قدر بقدر نمودم و عید
اعتد اصناف بن تیمبه حرانی بر این حدیث سریف مبنور و حرافات او را عید مشور نمودم.
و دیگر از معجزات آن حضرت است که بعد از شهادت بر برگرد و جسدی از جهان و بر
شریعت ظاهر شده و دیگر از معجزات آن حضرت است که از اخبار غیب که
بعد از این به حمله ای از آب اشارت خواهد شد از شاء الله تعالی و سال جمعه به معجزات
آن حضرت واضح و رس است که هیچ کس را مجال انکار آن نیست و اما آن حسن و
امیر المؤمنین بابی آنست و آنست که کسی که در معجزات پیوسته معنی می کرد دید که حاد و
کردن بود. فصاحت و دو ستاد را یارانی دگر منافق بود به جهت بر سر و سینه کمان
فصاحت بود می نمود و این حال پیغمبر از معجزات و فصاحت جناب بر مردم ظاهر شد که
شری و عرب عالم را در نگرفت و دوم و دهم به ذکر منافع و منافات طب البسان و
عذب البیان گشتند عربیه

شهود الأنعام بعضهم حتى العبدى
والفصل ما شهدت به الأصدقاء

این شهر اسیرِ مصلحت کرده که عم ابیهی را در مسجد کوفه دید که می گفت: ای کسی که مشهوری در اسمانها و مشهوری در زمینها و مشهوری در دنیا و مشهوری در آخرت، سلاطین جور و جنایه در مثل همت بر آگماشید که مور نور جامه ش کند، خدای بخوابست و روسی از رویانگر داند گیسو از یس کشف است چه کس را قصه کرده ای؟ گفت: امیر ائمه مبین علیه السلام را، بن بگفت و از دیده در خواب گشت.

چنانچه در همین سطرهای خرافات او در قراح این برایت به اینکه مورد سال ساجی که مسدود و جوازش آنکه در اینجا حاصل بر کرده مرور شد. چنانکه این احتمال ۱۰ همداد این سنت در بسیاری از مواضع ذکر می کنند سوطی در کتاب اعتقاد گفته النوع الداء عشر تا تکرار برونه صریح قناعه من المتفهمین والمتأخرین بدن من القدره الخ تکرار برونه ریس سوطی از بی اصدان مواضع بسیار نقل کرده که سوره و باب می در آن لکری یافته و لذا مستدل بی سیمه بر تفسیر حدیث نه عام ساز که زمانیکه الله تعالی و آت فیهم بعد این آنکه نمی تمسید علی الاطلاق مراد میسب و حق بقالو لایس این بعد موافقت با لهما الا (بسم الله الرحمن الرحیم)

فَضْرُوكُ ذِي الْقَعْدِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ يَقُولُ: لَمَّا خَرَجَ الرَّاسُ مِنْ بَيْنَ يَدَيْهِمْ، لَمْ يَشْكُوكْ فِي ذِي الْقَعْدِ لِقَوْلِهِمْ: يَحْفُوكُ
ذِي الْقَعْدِ الشَّعْرَ عِدَّةً يَوْمَ يَدْرُوكُهُمْ يَوْمَ يَنْقُصُ مَكَّةَ الْمَسْجِدِ.

و القتل لعزيب، حارث، به تلبیس و بجهار، ابن، محض فخریج و رسول الله بعد یگ کسی و بر جماعتی کس شوان کرد
و همچنین امری کرد واهی به افتخار و گشاد اسپ در ۱۱ به امری که نوره نوعی است بر نقل آن و این خواب بیمنی است
از هراتان مناجات السیئة و تخلص در لیل قیوم است. ترجمه
« ظاهر ۱۲ و بری عهد مناجات السیئة ۱ مناجات السیئة نامیده.

و به وایات مستقیمه از شعبی روایت شده که می گفت پیوسته می رسیدم که خطای
بی امیه بر منابر سب امیرالمومنین علیه السلام می کردند و از برای آنکه منصرف می گشتند، باین حال
گویند کسی باروی آن جناب اگر فتنه به ستم بالا می برد و رفعت و وسعت او را ظاهر
می نمود و نیز می شنیدم که پیوسته مدائح و مناقب اسلاف و گذشتگان خویش را می نمودند
و چنان می نمود که مرثیه بر مردم می نمودند و چیزهای را ظاهر می کردند، یعنی هرچه
مدح و خوبی گذشتگان خود می گرفتند، مدی و عصب آنها پیشتر ظاهر می شد و این بر خرق
عادت و معجزه اشکبار است و اگر به این حال باید فصلی از آن جناب ظاهر بشود و نور از
حاموش شود بلکه نیک مناقب، مثالب و موصوفه منتشر شود، آنکه فصایلی و مناقب او شرف
و عرب عالم را مضمون کرده و جمهور مردم و کافه ناس از دو سب و دامن قهر آمدح او را گویند،
یُرَدُّونَ اِنْ یُطْعَمُوا یُؤْتِیهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ و یَأْتِیهِمُ اللَّهُ بِذِكْرِ نُورٍ وَاٰیَاتٍ کَافٍ لِمَنْ

و از این میان است که در امر و در آری و فولادهای آن جناب که پیوسته خلیفای حور و دشمنان و جبار و مانع بر آن گمشتند که ایشان را از بیع برگردانند و نام و بسائی از ایشان باقی نگذاشتند و چه بسیار از عوپیین شهید گردیدند به آتش سحر و جادو ایشان غلب نمودند و بعضی به تیغ و شمشیر و برخی به خنجر و عطف کشند و کثیری مدد در پیست اسفلوانه و حصار و محاصره نهاده و بسیاری را در حبس و نکال مسجون نمودند و لذیذی که از دست ایشان چسبند از دست جانی در بلاد خویش عریس و عروس اختیار کردند و در مواضع بانی و بیابان فقر دور از بادانی و عمرانی منقرض شدند و مردم نیز از مرض جان خویش و به جهنم نرسد و در جبار و مانع از انجمن دوری کردند و یا غیر حال بخمدانند تعالی در تمام بلاد و در

५५ अथ

۲. قالی السید محمد اشرف مؤلفه کتب فضایل السادۃ و حی کتاب سیاه الاشرفیہ بعضی الاعلام من الاشرفین: و ما برعم
کتب السجود م اشهر انه کتب الحسن علیه السلام کتار می سیاهه اتی عشر اقفه وانه مهودهم من الخشب و الفضة وینسج
للحسن علیه السلام الآ به علی علیه السلام وانی لانی ان یوجد له او لفریه ولا یوجد قلیه جم خلق و جمع کتب من العیسویین و یومی من
یسامته من ینسج لانی بل فتو می نکرا عیهم و یماک ذاقه قالی علی عمرو بن العاصی رضی الله عنه یأمر یر اقل صبح علیه السلام جل شانه
و ان یذکرک هو الاثر حجت حمید علیه السلام عمرو بن العاصی رضی الله عنه یأمر یر اقل صبح علیه السلام یأمر یر اقل صبح علیه السلام
سبط می جوئی د. تذکره قتل سوده که وانی گفته. محمدر. شمس بیسبکی از درختین نام حسن علیه السلام ر در حریفی محسن
کرد نر زیر زمین که پیوسته تاریک بود و شب و روز معلوم بود و در آب سرد دلب جیاهی و سیالی میرد که تنور قضاء حاجت
بود لا جرم سداب سببی د. همان محسن بون و غایط می میوند سی ریخته اند منتشر شد و ریخته های سداب می گذاشت
پوش قندهای چنان درم می کرد بر ایستاده لپاسه سختی ابر می گذاشت و اگر کسی از بختان می برد دعوت می گذاشت
انها که رده بودند او می اگر بستند و می گریستند نا حتم خلاق دند و به درویش طبری از سگی مراد مستدرک الکامل الله
فی القوم الظالمین

هر شهر و عربی و در هر مجلس و مجمعی انقدر می‌باشند که حضور ایشان نتوان نمود و در تمامی دراری پیمبران و اویب و صیالحال مدینه از داری هر یک از مردمان بیشتر و فرور می‌باشند و این نیز غرق شاد و معجزه باهره باشد.

[احبار عیبی]

وجه دوازدهم - احبار ان حضرت است از اخبار عیبه و از اخبار زیاده از ان است که احصاء شود و این خبر به ذکر چند موردی از آن اشارت می‌کنم بحسب کتب بعد از خبر داد که ان معجم فری مراد تبع می‌شکافد و ریش مرا از خوب سرم خصاب می‌کند و دیگر خبر داد که شهادت امام حسین (ع) به هر و بسیار وقت از شهادت عمر، بدش حسین (ع) خبر می‌داد و هنگام عبور از کم بلا مقتل مردان و مقام زمان و فسخ شران - بعد از خبر داد برام بن عارمر از درگاه که در زمان شهادت حسین (ع) و یاری نکردن او آن حضرت را و دیگر خبر داد از حکومت حجاج بن یوسف ثقفی و از یوسف بن عمرو از فتک و خونریزی ایشان و خبر داد از خوارج بهروان و عو - نکردن ایشان از بهر و خبر داد از قتل ایشان و از کشته شدن دی‌الدیه سوکرده خوارج و خبر داد از عاقبت امور جمعی از اصحاب حوشر که هر یک از چه سان می‌کشید چنانکه خبر داد از مریدان حس و پای جویری بن شهر و رشید معمر و به دار کشیدن ایشان و خبر داد از کیفیت شهادت میثم تمار و به دار کشیدن او را بر داری که از نخی بود که تعیین آن فرموده بودند آن در در مرد حاتل عمر و بن حریش و خبر داد به کشته شدن قمبر و کمیل و حجر بن عدی و غیره و خبر داد از مریدان خالد بن عوف و رئیس شدن او بر حیس صلائت و خبر داد از قتل باکشی و فاسطی و ماریس و خبر داد از مکتور طایحه و زبیر هنگامی که به جهت مکتب بیعت و بهینه جنگ با آن حصص مدینه بجانب مکه خواستند برودند و گنبد حیل عمره داریم و خبر خبر داد اصحاب خویش را که بعد از این طایحه و زبیر یا لشکر مروان ملاقات کنید و خبر داد از وفات سلمان در مدائن هنگام رحلت سلمان و خبر داد از خلافت یس امینه و بنی عیسی و اشاره فرمود به شهر اوصاف و خصایص بعصر حیدام می‌عیسی مانند اقب سقاح را و خونریزی منصور (۲) و یورگی سبطار شید (۵) و دانی بن مامو (۷) و کنز و نصب و عتاد موکل (۱۰) و کشتن پسر او او را و کنز و کثرت معب و رحمت معتمد (۱۶) به جهت اشتغال او به حروب و جنگ با صاحب بیج و احسان معتمد (۱۶) ب خونریزی و کشته شدن معتمد (۱۸) و اسدیلا سه فر - در او بر خلافت که راضی و متقی و مطیع

باشند و غیر ایشان چنانکه بر اهل تاریخ و جبر مخفی نیست و این اخبار در این خطبه شریفه است که آن حضرت فرموده

وَنَزَلَ هَذِهِ الْأُمَّةُ مِنْ رَجَائِمِ الشَّجَرَةِ أَتَقَرَّبُ إِلَى ذِكْرِهِ دُرَيْكُمُ تَعَالَى. أَوَّلُهُمْ خَشِرَةُ وَ آخِرُهُمْ هُزْمَةُ ثُمَّ بَنِي أُمِّ حَبِيبٍ الْأُمَّةُ بَجَالٍ وَأَوَّلُهُمْ أَزْأَقُهُمْ وَآخِرُهُمْ أَتَقَرَّبُ أَتَقَرَّبُ وَخَامِسُهُمْ كَبْشُهُمْ وَسَابِقُهُمْ عَشْلُهُمْ وَعَاقِبُهُمْ أَتَقَرَّبُ يَنْقُضُهُ خُصْمُهُمْ بِهِ وَحَامِسُهُمْ عَسْرُهُمْ كَثِيرُ الْقَتْلِ قَبِيلُ الْفُتَاةِ سَادِسُهُمْ عَشْرُهُمْ أَتَقَرَّبُ لِسَدْسِهِمْ وَتَوَسُّطُهُمْ لِلرَّحِمِ كَأَنِّي أَرَى نَاسٍ عَقِبَهُمْ تَلَخُّصٌ وَجَلَاءٌ فِي دَعْوَةِ بَعْدِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ جَنْدُهُ بِكَلِمَةٍ مِنْ وَلَدِهِ فَلَا تُرَى رَجَالٌ سِرُّهُمْ سِرَّةُ الضَّلَالِ

و آخر حصبه که اسامیه در موده به کشته شدن مسنعم در بغداد چنانکه در موده

لَكَأَنِّي أَرَأَى عَلَى حَبْرٍ الزُّوْرَةَ قَتِيلًا ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُ يَدَاكَ وَأَنَّ اللَّهَ نَتِيسُ بَطْلَامٍ لَعْنَتِهِ

و دیگر خبر داد از وقوع فتنه در کوفه و کشته شدن یامیلا به یلایهای ساعده شدن

سرکره گار صدم که در کوفه عدم ظلم و ستم افراشته سازد، و آنجا که فرموده

كَأَنِّي بِكَ يَا كُوفَةُ قَدْ دِينَ مِنْ الْأَدَمِ الْفُتَاةَ يَا أَنَاكَ مِي مَعَايِدٍ وَأَيُّ لَأَعْمَمُ وَلِلَّهِ أَنَّهُ لَا يُرِيدُ بِكَ حَيَاتًا يُسَوِّدُ إِلَّا رَمَاهُ اللَّهُ بِغَاتِلٍ أَوْ أَسْلَمَهُ اللَّهُ بِشَاغِلٍ

و چینی شد که آن حضرت خبر داده بود و زیاد بن ابیه و یوسف بن عمرو و حجاج ثقفی و

دیگران که در کوفه بنای معذبی و ظلم نهادند ابتلا آنها و هلاکت و مرگ آنها به ید من حیال

در موصح خود به شرح رهمه

و دیگر خبر داد موده از عرص کردن معاویه بر ایشان سب کرد آن حضرت را، و خبر

داد ابن عباس را در دیوار از آمدن لشکری از جانب کوفه برای بیعت با جندبش که عدد آنها

هزار به شمار می رود بدور کم و زیاد و خبر داد از خواهی اهل بصره و صاحب ربح در کلمانی

که با حضرت بن فیس فرمود، چنانکه بیاید اساره به آن دو متصل اولاد حضرت امام

زین العابدین (علیه السلام) و خبر داد از لشکر هلاکت و فتنه های ایشان، و در خطبه ای که در وقعه جمل

در بصره خواند اساره فرمود به فیل مدم بصره به دست رگیمان، و حبار فرمود از دجال و

حوادث جهان، و دیگر خبر داد از عرق شدن بصره چنانچه فرمود

وَأَيُّمُ الْفَوَاحِشُ يُنْذِرُكُمْ خَنِي كَأَنِّي أَنْظِرُ إِلَى مُشْجِدِي كَيْفَ تُجِيرُ طَيْرِي لِحَبَّةِ خَبْرٍ

و حبر داد از بده شهر بغداد و دیگر خبر داد از مال ام عبدالله بن ربیع و قوله فیه

خَبْرٌ خَبْرٌ يَرْوَمُ أَمْرًا وَلَا يَدْرِكُهُ يَنْصَبُ جِبَالَهُ الدِّينِ لَاهِطِينَ الدُّنْيَا وَهُوَ يَنْدُ مُتَصَلِّوْبٌ قَرْيَسِ

ن گاه حصر آن اخبار هر مود به مغایرت بسیار از امر دخیل و یاد آوری از ظهور قائم آن
 محمد (ص) و در آخر مکتوب مرحوم فرمود همانا من می دانم که پس کاغذ برای تو معنی و
 سودی نیست و خطی از او میری مگر اینکه در حدیثی سوری به اخبار من از سلطنت بود
 فرمود بود لکن آنچه باعث شد من که این مکتوب را برای تو بنگاشتم آن بود که کاتب خود را
 گفتم که این نسخه کید که شاید شیعه و اصحاب من از آن دفعه ببردند یا یک تن از کسانی که نزد
 تو می باشند آن را بخواهند بکنه از گذر اهری بوی برنایند و طریق هدایت پیش گیرند و هم چنین
 یابند از من بر تو

مؤلف گوید که شرح عارفین حصار عیینیه در پر کتاب مبارک و نسخه آن هر یک در مواقع
 خود مذکور خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

[استیجابیت ده]

وجه میردهم استیجاب دعوی آن حصر است چنانچه به طرق بسیار معین ثابت شده
 بعین آن حصر که در حق کسی بر ارتداد به اختلاط عقل و استیجاب دعای آن حصر است در حق
 او و بعین خود او در حق هر دوی که جنس و نسل می گردند اخبار آن حصر را به معاویه
 می رسانید پس گوی شد و بعین که در حق طلحه و زبیر که به کمال ذلت و شنی کشیده
 گردید و میزدند و دعای آن حصر در حق یشاق مستجاب شد و زبیر و عمرو بن جرمول در
 وقت خواب به صمد شمشیر یکسب و حمله اش و در خاک کرد و طلحه و مروان بن الحکم
 میری زد و به حسب آن رنگ کعبه اش گشوده گشت و در میان در آفتاب مروان به ناله یج
 بخون از بدنش جدا تابید و در حمله طلحه می گفت که هیچ مرد قومی من خوش صابغ
 نگشت.

و از روایات عقلی مست ثابت است که امیرالمؤمنین (ع) استیجاب هر مود جمعی از صحابه
 در حدیث غدیر و تمامی شهادت داده که سیدنا رسول خدا (ص) فرمود در آن ختم غدیر من
 کنت مولاه فلی مولاه مگر احدی که کتمان کرد و به احمای پر داشتند آن حصر را در
 حق یشاق بعین کرد پس به دعای آن حصر با سه ای خود یافتند یعنی بعضی نه کم ری و
 بعضی به بر ص مبتلا گشتند و چنانچه عذاب الهی را در در دنیا چشیدند و مانند اسب مالک و
 دیدن از غم و عذاب آن حصص بن قنبر و پیرید بر رویه چنانچه در کتاب اسدالغابه و تاریخ
 ابن کثیر و السان العیون حلبی و مناقب ابن المعاری و شواهد النبوة حامی و انساب الاشراف

یلاذری و جلیه ابو نعیم اصفهانی و دیگر کتب به شرح رفته و عیال ایشان را در فیض قدیر
ایراد نمودیم و بطلان قوس را در پهلای که این رویا را از او صوخاب به افضل شمرده
ظاهر شدیم.

[بازی پیامبر ﷺ]

وجه چهاردهم اختصاص آن حصرت است به قصید بصرت و بازی کردن حصرت
رسول ﷺ چنانچه حق تعالی فرموده **فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاُ وَجیریل وصالی المؤمنین**.
موسی شریفیجا به معنی ناصر است و به اصحاب مفسرین مراد از صالح المؤمنین،
امیرالمؤمنین (ع) است و نیز حصص این اصحاب است به خدمت و برادری با
رسول خدا ﷺ و به یامعاد بر شوم پیغمبر ﷺ و شکست آنها و به قصید خبر ظان و
حدیث هرب و رأیت و خبر عدیر و غیره و بعد خوشی من قال.

غیر کسی نکرد خدمت احمد	صمیمی موسی باشد الا هارون
کرد جهانی را سیخ رسیده به معنی	از دم بخش اگر چه و محبت محمی خوب
صورت انسانی و صفات حدائی	سجده آنرا از این سرکب معجون
ساحت جاهش به عقل پی نتوان برد	منوان بها موره درگدس جیحونه
سوی شریعت گرای و مهر عی حوی	از پس دندان اگر سه قلبی و ورو

و بالجمعه در کمالات نفسانی و بدیه و خوار جیه، آن حصرت صمیم بود از سایریر چه
کمالات نفسانی، اصحاب مانند عدم و حلم و هدیه شجاعت و سخاوت و حسر حق و عد
و غیره به مرتبه ای بود که احدی را معشار^۷ آن نبود و دشمنانش عتراف به آن می نمود و
انکار از نمی توانستند نمود و جوانمردی و یشاد او به صوبه ای بود که در فرامی
ر منو احدا ﷺ خوبید و شمشیرهای به همت کفار هربش را در عوض رسول خدا ﷺ به
جان خود خرید و در غرور و احمده اندازهای جو اتم دی و منو با از با حصرت ظاهر شد که از
حانب مدامی ندای لا یتف إلا ذو القفار ولا فقی الا علی^۸ بلند شد

اِکمالاتِ بدیہہ

اما کمالات بدیهه آنحضرت اجماع می دانند که احدی همپایه او نبود و روش
صواب ائمه است در افاق و هیچ کس به قوت او نبوده به انفاق در خسر و به دست
معجزهای خویش از جای کند و جماعتی بنوائسند حرکتش دهند و سنگی عظیم را از سر
چاهی برگرفند که بشکر از تحریکش عاجز بودند شجاعتش شجاعه گدسگان را از یاد
برده و ام آیدگان را بر زبانهای مردم هر دهامهاتش در خورث مشهور و جروش نایب است
معروف و مذکور است شجاعی است که هرگز نگریده و از هیچ فشر و ترسیده هرگز
حشمتی در برابرش نیامده که از او نجابت یافته باشد مگر در ایمان آوردن هرگز صوری مرده
که محتاج به نصرت دیگر باشد و شجاعی را که آنحضرت می کشد قوم او افتخار می کردند
به آنکه غیر المؤمنین را در کشته و بهب خواهر عمر و بن عیود در سریه به اندر خویش
اشعاری خواند به یں معصوم که فاگر کشنده عمر و غیر امیر المؤمنین را در من تاریده بودم
بر او می گزیدم اما چون قاتلش یگانه است در شجاعه و ممتاز است به کرامت کشته او در
عاری و سنگی نیست و شجاعی که محطه ای در مقابل آنحضرت می ایستد پیوسته به آن
افتخار می نمود و از قوت قلب و دیری خود می سرود پادشاهان از کفر صورت آن صاحب
در معبد خود نقش می کردند و جمعی او منوک ترکند آن بویه برای یمن و بربک صورت او
را بر شمشیرهای خود از جهت طغر و نصرت بر دشمن نگاشته و با خود می داشتند و این بود
قوت و زور او با آنکه نادر جو می خورد و عداکم تناوب می نمود و مأکول و ملبوسش از
همه کس در شایسته تر بود و همیشه صائم و قائم و عبادت او دائم بود

[کمالات سہارویہ]

و اما کمالات خارجیه او یکی، سب شریف او است که پدرش ابو طالب سید طاهره و شیخ قریش و رئیس مکه معظمه بوده و کمال نمود حفظ کرد در حضرت رسول ﷺ را از او ای صبر ما ایام کبر و آن حضرت را از شرکین و کفار محافظ و حمایت می نمود و تا او در حیات بود حضرت رسول ﷺ محتاج به هجرت و اختیار عربت نشد ناگاهی که ابو طالب از دنیا رحلت کرده، بی یار و ناصر شد از مکه به مدینه هجرت کرد و مادر امیرالمومنین علی علیه السلام از دنیا رحلت کرده، بی یار و ناصر بود که حضرت رسول ﷺ او را به رهای خویش تکفین فرمود

پسر عم، حضرت سید الاولین و الآخرین محمد بن عبد الله بن اسمعيل بن ابي طالب بود و برادرش جعفر طیار، ذوالحججه + عمش حمزه + سید الشهداء سلام الله علیه بنی هاشم بود و بالجمعه پسرانش پدران رسول خدا و مادرانش مادران حیدر عقی الله، گوشت و خوسر با گوسفند و خوراک معروف و معروف و خوش نام و او متعبد و مضموم: پس! عقی آدم صلب عبدالمطلب و بعد از صلب عبدالمطلب در صلب عبد الله و ابوطالب از هم جدا شدند و دو سید عالم به هم رسیدند اول مندر و ثانی هادی و دیگر از کمالات حارجه او مصاهره او است که رسول خدا ﷺ بر ویح فرمود فاطمه علیها السلام را به او که اشرف حورالحواس و سیده ناز عالمیان بود و به هر یک از رسول خدا ﷺ او را دوست می داشت که از برای آمدن او تواضع می نمود و از بجای خویش بر می خاست و او را می پرسید و می بودید و معلوم است که محبت پیغمبر ﷺ فاطمه علیها السلام را به از جهت او بود که فاطمه علیها السلام دختر او بود پس که از جهت کثرت شرافت و محبوبیت او بر دخی تعالی بود شعر

این صحبت از محبت ها جداست حب محبوب خدا، حب خداست

و بدینها رسول خدا ﷺ می فرمود که فاطمه پند از من است، دوست از دوست من است
او برضای من، غضب از غضب من است

و دیگر از کمالات حارجه آن حضرت حکایت اولاد های او است و حاصل سید از برای احدی آنچه از برای آن جناب حاصل سید از شرف اولاد، چه آنکه حضرت حسن و حسین علیهما السلام که دو اولاد آن جنابند دو امام و سید حواسب اهل بهشتند و محبت حضرت رسول ﷺ در باب آنها به مرتبه ای بود که بر احدی مخفی نیست و دیگر آن جناب عیسی و محمد و حضرت عیسی و ام کلثوم و غیر ایشان که خلائق و مرتبه ایشان از صحیح از بیان است و از برای هر یک از جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام اولاد هائی بود که به هادی شرف رسیدند
یو دید

افا از امام حسن علیهما السلام پس داسم و عبدالله و حسن مشو و منت و عبدالله محضر و نفس رکبه و ابراهیم فنیل باخمیری و علی عابد و حسین بن علی بن الحکم معن و فتح و ادریس بن عبدالله و عبدالعظیم و سادات بطحان و شجره و گلسانه و آل طایه بن اسماعیل بن ابراهیم

بن الحسن بن الحسن بن علی علیه السلام مناقب به حیاط او غیر یسار، مومن الله علیه اجمعین که در باب اولادهای امام حسن علیه السلام اسلامی ایشان به شرح خواهد رفت و اثبات جناب امام حسین علیه السلام پس به هم رسید امامان بررگواران مانند امام بن العابدین و حضرت باقر العظیم و جناب امام جعفر صادق و حضرت امام موسی کاظم و جناب امام رضا و حضرت محمد جواد و جناب علی هادی و حضرت حسن عسکری و حضرت حجة بن الحسن مولانا صاحب العصر و الزمان صلوات الله وسلامه علیه اجمعین،
الحمد لله الذي جعلنا من المشركين يولايه امير المؤمنين والائمة عليهم السلام

تو ای که خداوند را عبادت می‌کنی و حاکم است
و ای که از او می‌ترسند و او را می‌پرستند
و ای که از او می‌ترسند و او را می‌پرستند
و ای که از او می‌ترسند و او را می‌پرستند

يا زينة فاضل في الآخرة مع النبي والبعثة الطاهرة
حاجت.

مرخوم معقول خدایم، عالم کامل جلیل القدر صاحب صفات الهیه، آخوند ملا محمد صابر که فیروز سید سیدان کبیر قم است بر دینک جناب زکریا بن دم علیه السلام قصیده‌ای گفته در مدح حضرت امیرالمومنین علیه السلام موسوم به مومن الأمیر از در آن اشاره کرده به بسیاری از فضایل آن بررگوار و شایسته است که ما در این کتاب مبارک به چند شعر از او میراث جسته و این فصل را به آن ختم کنیم. فرموده

به خون دیده سرخسیدم در و دیوار
نگه کن ای پسر که در جهان به عیر عباد
بر لب من ایستاد روزگار مغرور
همیشه در پی خواب و خیال و منقلب و جاد
چشمه روی ظاهرشان بر صفای سواد
همیشه در پی ازار پیکار رسانند
همچو خسته و پیرایه پیر سیم و زورمند
خوردند از سر چرخ آب حرام از غفلت
که چشم نهاده ایستای روزگار و دیوار
یکس آنکه بستاند و بخوشی بگریزند
که هست صوم ایستاد به رنگ سرمه مبار
کنند مثل هر ریزان حمله نفس و نگار
درونشان چو سبب تیر درنگ، سپهر و باد
حسد سجده پندار و بغایت کرده دیر
درای همتان هست شمسیت دینار
بسیار کید بیمی تر به آب استغفار

و روی فوق چنان می خورده مال حرام
 بسه گشتان شود اشنا حکایت جرگ
 نسبی شود به مردن از آن جهل و افسوس
 به هوش پندش مروت پس هوا و عیوس
 گبه دیو نفس تو همدست گشته با ایدس
 مروت به الفس مروت پند کی گردد
 مصلحت امن بدان این جهان فانی را
 چه مرغ خانه معجم رهن چرخ شده ای
 سوز پریدن بسا گدسیان بود ممکن
 شود گشوده به بخت دری رخسوت اندر
 غشوخ و لیکب اغلاص روح اعمال است
 روستا و تنگمه بوده در در مزاج عمل
 به غیر پاد خدا هر چه در عالم گسرد
 بسیر کساکل و زلف پشان مکن نمود و
 بر دیبده سا بسوزانی بگری گویر اشک
 رکب نزار جهان کلام به داله اشک
 نشسته بر سر زاهد اجل و شان بر کف
 اگر چه در دو چمن دهر از کثاکش چرخ
 و مهر یک سر و گردن پند از گشتم
 به شام مهر صافی سر پند گرمدم
 به ذوق مهر صافی آمده به چرخ الهی
 به چشمت به همین واجب است بر انسان
 مهر او چه عقیق یمن بود مبروف
 فانی که خولاق و مروت انداختن محیر بشر
 سوز و رور و حیج کسی نشد مبروف
 به غمیر کسب کش آب در گلور لکن

گنه دشمنان هفتاد سبز را به وقت بهار
 اگر کسی به نپا و دور سره لسان لکزار
 که کشته اند صبارت در این شکسته حصار
 بیا و گوهر ایمان عیش محکم دار
 که از کف تصور بپایند این دگر شهوار
 و سر بیرون نکسی تا شلاقه دستار
 بیرون فرمید استغاث از بسن شکسته حصار
 سیر خاک مملکت تو عیوش را دگر کار
 بیا و رشته شعلت و پال غرور بپرداز
 اگر مریضه ساری شعلت و ذکرا دگر
 حصار چه دور که از روح طاعتش مشمار
 بیا و یک سر مورس تو در عمل مگذار
 مرض شمار سوز آن و بیایام عیار
 که ورنگار شود بر سو سوه چون شب تار
 که و در حصار پیوسته این مقام را بازار
 سر به داله خیال پشان بپایند کار
 بسیر پند به دارالامان استغاث
 چه خاک به قدم به یکوب هر نفس و شمار
 به به سر چو گیس مهر محبت رنزار
 و سندان گسرد گرم عجب مسمار
 بر سر از شده به سر گرم شایست و ستار
 شعله معجت او قرص بر جبال و بحار
 سوز دمت به دشت و دشت گرمی باوار
 در او کسب که شک آورد گشت از کسفاور
 مگر به به مهر صلیت و الفقه اطهار
 شود چه دشت شوری به بخت ای بهار

دینی که نیک در او مهر مرتضی صبا است^۱
عسی است صاحب پدر^۲ آن که در میان^۳ چنین
عسی است کائنات همرو آن دایر کمر خوش
به سور صمد عسی محو شدت قدرت چهل
تیمبیدی سیاه رخ منگوبن عسری فلک^۴
صبا است حرش مکانی که بهرین شکستی
نمود صبح عسی را به گل ابرو و حسن
چه داد از سر اخلاص خانم خود را
ویل اگر طبعی یمن استانتش یکدم
حدیث منزلت^۵ را رود غم نیست مبی سنان
پسود تمام به حکم حدیث روز شاد
سعی چه رود غم گشت یمن مر صبر
نهاد بر سر سر تیاج والو من والا
ولیک آن که به استیخت شهید کسری
طبی است آن که خدا را حسن معطی^۶ شواتنس
را از حداد نگردد مبادتدن سولی

شود به مهر عسی نقد در تمام هوا
چه ماه بدر یکد و دیگران نجوم صفت
گرفت مذهب اسلام دست و پا به نگار
پس آب تیاج عسی شید زمین دله گزار
اگر مبدی به دم تیاج او مهر دجا
به دوش صرخ شمشاد سی^۷ گرفت لرز
چه کمره از سر اخلاص من خود بهشان
نهاد بر سر او تیاج^۸ فلک
به چشم دله بنگر بر حدیث یوم للدار^۹
که می کند در اهل سلفی را افکار
بهین حدیث سمایت خاص و عام ابرو
خیالیه کرد عسی را به گفته جبار
گرفت از همه آستان خود اقرار
نموده ال پس ابرو خورشید انکار
چند اکر در رحم یمن دو نفس را جبار
میان این دو سر در کجاست جبار به جبار

۱. عسی است

۲. اشاره است به عرو و پدر و ای چنگی بود که دین اسلام به آن قرب گرفت و لشکر اسلام بهمد و سرده من بودند موافق حدیث جبریل، درصدد

۳. رد قول بعضی حکماء است که گویند جبریل سنان بعضی پاره شد. ن. بحال صبا

۴. اشاره است به آنکه لیر الموتون^۱ یا بر دوش یحیی^۲ گذاشت و به جام کیمه بسته بود بر زمین افتاد و شکست، درصدد۵. اشاره است به آنکه حضرت یحیی^۳ بر کمر سید^۴ از گشت خود را به سائل داد حق جانی در شائن مرستاده، اشاره است به آنکه از سرور^۵ آید، درصدد۶. اشاره است به آنکه چون آیه^۱ را از غشیرتک^۲ از قرین غار شد حضرت رسول^۳ جویشتان خود را که چهل نفر بودند لا آل عبدالمطلب جمع فرمود و ایسان^۴ به شریک طعامی و شری سیر و به آب فرمود و فرمود دلشاک که کیمه نامی برافری کشد و عانت می نماید تا حد از من عیبه و وصی می باشد به دلعه ای^۵ هر مود و جبر علی^۶ هیچ کس جوش نداد و جوی نکرد، درصدد۷. اشاره است به حدیث آنست جبریل^۱ به ازون من موسی^۲ الا^۳ لا^۴ نبی بعدی درصدد

۸. اشاره است به آنکه است در مباحثه، درصدد

ممود تمام عیسی را در محدوده علم
به شهر علم سرور حاجتی نگر باشد
گشود امام مزارجی عیان و اولادش
مرا به سرگشود جز هوای عیال که بچند
شدم به یاری حق عیالها مقیم بچند
و یک عیالیت از چشور دشتستان کردم
به جنتی جده مذهب به آبروی عیسی
اگر چه جمع بود خاطر م به مهر علی
هوآن کسی که به مهر علی بود معروفه
کسی که چشم شمعاب را در تفسی نارد
و بهر دشمن حیدر بود بنای جحیم
گر اتفاق به مهر عیسی سرمدادی
چه حصر کردن فضل عیسی در سیرت
کسی که دم زده از فضل پس بهایت او
حدیب فضل عیسی را تمام بخران کرد
گشود ممکن که هر این گنجی بود افسراق

که با ضابط نکند بپوشی در لای دیوید
بگشیر راه درش را و گنج سرور بپوشد
مرا به ایمن و به آن سیت عیسی همیشه کنار
به مهر و شام و صفایان سره سواله کار
که شایدم شود آن عیال که پناگاه تیر و مزار
لا ان زعمی مقدس به افسراق سرور
مرا در میان به بچند ای اینه جنت و کار
اگر به هند بهرم و گزیده ملک تشار
بسطی کنند از بر دستگر و نکیر ضرر
به گشوش او سرمد عیسی سرمد از شکار
به دوستان عیسی دور عشق پیاده کار
بچی نمود عیال خلیل بهر مردم کار
سخن بی است دیگر کن به عجز خود افسار
چه کسری است که از بحر تر کنند انتظار
اگر مداد شود کیشور و تمام افسار
چندین به ما خبر آمد راجعه مختار

فصل سوم:

در بیان کیفیت شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

و ضربت زدن ابن ملجم مرادی لعین

بر فرق مبارک آن حضرت

مشهور میان علمای شیعه آن است که در شب چهرم ماه مبارک رمضان سنه چهارم از هجرت در وقت طلوع صبح حضرت مسکد او صیغه غنی مرتضی علیه السلام از دست شعی ترین امت ابن ملجم مرادی لعین ضربت خورد و چون ثلثی از شب بیست و یکم از ماه گذشت روح معشور به ریاض جنان پرواز کرد و مدتی عمر شریفش شصت و سه سال بوده ده ساله بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به یحیی بن عیسی بن ماری علیه السلام به آن حضرت یحیی آورد و بعد از بعثت سیزده سال با آن حضرت در مکه ماند و بعد از هجرت به مدینه با آن حضرت ده سال در مدینه بود و پس از آن به مصیبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مبتلا شد و بعد از آن حضرت سی سال زندگانی عم خود، دوازده سال و چهار ماه در خلافت ابو بکر و بارده سال در خلافت عمر و دوازده سال در خلافت عثمان به سر برد و خلافت ظهیری از حضرت فریبه به پنج سال کشید و در آخر آن مدت با منافقان مشغول قتال و جدال بود

[خبر از شهادت]

در پیوسته بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مظلوم بود و اظهار مظلومیت خویش می فرمود و از کثرت ناامانی و عاف مردم خویش دستگیر بود و عصب مرگ از خود می نمود و کثرت بعد کثرت

از شهادت خود به حسب این منجم خبر می داد و گاهی می فرمود که آنچه مانع شده است بدیعت مریم است را که محاسی مرا از خون سرم حصباء کند؟^۹ و در آن ماه رمضان که واقعه شهادت آن جناب در آن ماه اتفاق افتاد، بر سر اصحاب خود شری اهللام فرمود که اعیال به هیچ خود اهدا رفت و من در میان شما بخواهم بود و در آن ماه یک شب در خانه امام حسن (ع) و یک شب در خانه امام حسین (ع) و یک شب در خانه جناب ریسب (ع) دختر خود که در خانه عبدالله بن جعفر بود اطفال می فرمود و ریاده از سه نغمه تناوی می فرمود. از سبب آن حالت می پرسیدند، می فرمود: امر خدا نزدیک شده است، می خواهم بخدا ر ملاقات کنم و شکم من از طعام پر باشد.

و بعضی نگاشته اند که یک روز از بالای سیر به جانب قبر پدرش امام حسن (ع) نظری افکند و فرمود ای ابا محمده از این ماه رمضان چند روز گذشته است؟ عرض کرد سیزده روز پس به جانب امام حسین (ع) نظری کرد و فرمود ای ابا عبدالله، از این ماه رمضان چند روز باقی مانده؟ عرض کرد هجده روز پس حضرت حسب بر محاسن شریف خود و در آن روز نوحه آن حساب سمید بود و فرمود: وَاللَّهِ لَيُخْضِبُنَا بِدَمِهِ إِذَا أَتَيْتُ أَثْلِبَ.

دره حد، قسم که اشعای است، این موی سفید را با خون من حصباء خود اهدا کرد.^{۱۰}

پس این شعر را انشاد فرمود

أُرِيدُ حَبِطَةً وَتُرِيدُ تَلْبِلَ قَدِيرُكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادِ

[توطئه خود رج و کیفیت شهادت]

و اقل کیفیت منزل آن حضرت، چنانکه جماعی از بر گان نقل کرده اند چنین است که گروهی از خوارج که از آن جمعیه عبائز خمسین منجم بودند بعد از واقعه بهم و آن در مکه جمع شدند و هر روز اجتماع می کردند و انجمنی می ساختند و بر کشندگان بهروان می گریستند یک روز در علی سخن می گفتند علی و معاویه کار این است را بریشان ساختند اگر هر دو تن را می کشتیم این است را از رحمت ایشان آسوده می ساختیم. مرتضی از قبیله اشجع سر برداشت و گفتند به حد، قسم که عمرو بن العاص کم از ایشان بیست پنجه اصل فساد و ریشه فساد من می خواهم به او بختی کنم و فرمود: چاه مرا ناله داد چندی کسی یافتی که تو را در برابر برادر مرادیت معذور

اوسے پس سختی پر آئیں یہاں تک کہ ہر سہ ہر ر بہید کشید این منجم عین گفت علی را من
می کشم حجاج بر عبداللہ کہ معروف بہ یرک بود کشتن معاویہ ر بہ دمہ خویش بہاد و
نادویہ کہ معروف بہ عمرو بن حکم تمیمی اسد فتل عمرو و عاصم را بر دمہ بہاد

چوب عہد بہ پای بردن با ہم فرار دادند کہ باید ہر مدتی در بیکاشتیب بلکہ ہر یک ساعت
گشتن شویند و سختی بر آئیں یہاں تک کہ شب نور دہم ماہ رمضان ہنگام نماز ہمداد کہ پیشا
حاضر مسجد شونہ در انجام این امر اقدام نمایند پس یکدیگر ر واقع کردہ ہر کہ صریح شام
گرفت و عمرو و سرور مصر کرد و اس منجم زعمی نہ جاسا کو فہ رواد شد و ہر سہ تن شمشیر
خود مسموم ساختند و مکتو خاطر مکتوم داشتند و انتظار روز مہمک می بردند گاہی
کہ شب نور دہم سید ہمداد آن شب ہر کہ بن عبداللہ بن شمشیر ہر ہمدادہ داخل مسجد شد
و در میان جماعت از فضای معاویہ بایستادہ ناگاہ کہ معاویہ بہ رکوع بہ بہ سجود رفت شیع
یکسبہ و پیران او ر دہ معاویہ پانگی دو داشتو دو محراب در افسد مریمان دو ہم رفتند و برگار
بگرفتند و معاویہ را بہ سزای خویش بردند و طیب حادی حاضر کرد چہ با طیب رحم او
ر دید گفت میں صوبہ از آن شمشیر ہر ہمدادہ اسب و عروہ مباح را آسبہ رسیدہ اسبہ
اگر حوہی این جزا حب بھودی پذیرد و سسل نو صفح بشو دہد با اہل سرح کردہ مو صغ
حر احب ر تاج کردہ ناگاہ ہمداد گرفت و اگر جسم از فر نہ می پوسی یا مشر و یات معالجتہ دو ال
کرد معاویہ گفت مر نائب و توان نیست کہ ہمدیدہ محمد صیر کم و مر دو ہر ہمد پیرد و
عبداللہ کافی اسب پس او شراب عقاقیر ہمداد کردند با بھودی یافت و سسل او مسقط
گشت و بعد از صبح امر کردہ ناز بہر او در مساحت منصورہ ای بت کردہ و یامانال
بگمانست ناو ر حرمت کند پس برگ را حاضر مباحث و فرہان داد با سم از سحر برگیم نہ
گفت الامان و البسارہ معاویہ گفت چیسب ان سار ت؟ گفت رفیق من رفتہ اسب کہ علی
در این وقت بکشد اکنون مر خیس کس ناخبر شد اگر عمرو ر کشتہ اند آنچه حوہی بکن و
اگر دہ مرا ہا کس کہ بروم علی ر بہ قتل رساند و سوگند ید کم کہ باز بہ بردہ تو ہم کہ ہر چہ
خوہی در حق من حکم کنی پس بسادہ حوہی معاویہ امر کردہ او را حین کردن ت گاہی کہ
خبر شہادہ امیر المومنین علی ر سید بہ شکرانہ قتل علی علیہ السلام او ر ہما کرد

و آن عمرو بن حکم چہ داخل مصر شد صمیم کرد نا شب نور دہم شہر رمضان بر رسید
پس د شمشیر مسموم در مسجد جامع نز آمد و بہ انتظار عمرو و عاصم نشست از ہمداد
شب عمرو و عاصم ہم سجد حاضر شد و توانست بہ مسجد رفت پس فاضی مصر را کہ

خارجه بن ابی حبیبه می‌گفتند، به بیعت خویش به مسجد فرستاد. خارج به سمار بستاد عمرو بن بکر را چنان گمان رفت که پیشماز عمرو و عاصی است، شمشیر خود را کشید و بر حرجه پادبخت فرود آورد و او را در خون خود بعلطانیید و همی خواست ناهوار کند که مردم او را بگریه و به مردم عمرو و عاصی بداد عمرو بن العاص فرمود تا او را بکشند از معوی اعال جریع نمود و سخت مگریست گفت هنگام مرگ من گریستن چیست؟ مگر مدانستی که حرای من کار هلاکت است؟ گفت: لا والله، مر از مرگ هراسان شو، بلکه از آن مر گریه که بر قتل عمرو و طغر بیاقتم و از آن عذگیم که بر کار این منجم به روی خویش رخسار عی و معاویه راه تبع خویش گذر نیدند عمرو گفت تا او را گردن زدند و برور دیگر به عیادت خارج شد و او را در حاشانه جانی باقی داشت: رو به هم و عاصی کرد و گفت یا اباعبدالله، همانا من مراد اراده نداشت خرفل تو را، عمرو و گفته لکن خداوند اراده کرد خارج را

و اقا عبدالرحمن بن منجم به قصد قتل امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه آمد و در محله بنی کثله که قاعده بن خنجر بود ایجا جای داشت فرود شد و کن از خوارج قصد خویش مخفی می‌داشت که میاد عشر شود در این ایام که به انتظار کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام و در به سر می‌برد و فنی به ریارت یکی از اصحاب خردتر رفت در بجا قطع یک احضر سینه ملاقات کرد و سخت یکوروی و مشکین موی بود و بلند و برادر او را که از جمله خوارج بود امیرالمؤمنین علیه السلام نزد او در کشته بود از این جهت او را عی علیه السلام خصوصت بی‌باید بود این منجم را چو نظر به جمال ابی او افتاد یکبار دلد از دست نداد لاجرم از در حواسنگاری قطع بیر و من نظام گفت که چه مهر من خواهم که ده گفت هرچه بگوئی گفت صلیق من به هر از درهم و کتیر کی و علامه و کشش علی بن ابی طالب است، این ملجم گفت که تمام آنچه گفتم منم است جز قتل عی که چگونگی از برای من میرسد و قطع گفته و فنی که علی مشعول به امری باشد و از تو ظاهر باشد تا گهال بر او شمشیر می‌ریس و عیاله او را می‌کشی پس اگر کسی فدب مرا شفا دادی و عیش خود را با من مهتابختی و اگر تو کشته شوی پس آنچه در آخرت به تو می‌رسد از ثوابها بجز است برای تو از آنچه در دنیا به تو میرسد این منجم دانست که ان معونه با او در مدحیه من است دارد گفته به خدا سوگند که من میر به بن شهر بیامدم مگر بر او این کار تمام گفت که من از قیله خود جمعی را با من همراه می‌کنم که تو را در این امر معاونت کنند پس کسی فرستاد به مرد و حال بن مجالد که از

قبیله او بود و او را برای یاری ابن ملجم طلبید.

و ابن ملجم میر در این اوقات که مصمم قتل علی (علیه السلام) بود، وقتی شیب بسجده را که از قبیله اشجع بود و مدح و خراج داشت دیدار کرد گفت: ای شیب. هیچ توانی که کس شرف دسا و آخرت کی؟ گفت چه کنم؟ ابن ملجم معو، گفت که در قتل علی مر عات کی سبب گفت: یابو ملجم، مادر به عوای دو بگو، پدر اندیشه امر هولناک کرده ای! چگونه بدین ازره دست توان یافته؟ ابن ملجم گفت: چندین بر سال و پردن میانش، در مسجد جامع قمین می سازیم؟ هنگام نماز فجر بر وی می نازیم و کار او را با شمشیر می ساریم و در خود را شفا می بخشیم و خوب خود را باز می خویم. چندان از این گونه سخن کرد که شیب را قوی بدل ساخت و با خود عهد بست و همبازن نمود و او را به خود پیوسته و عظام بر او در این هنگام آن ملعونه در مسجد اعظم بود و غبه و حمله از برای او بر پا کرده بودند و نه اعتکاف معزول بود پس ابن ملجم از دعا و شیب به خود عظام را آگهی داد، آن ملعونه گفت: هرگاه که خواستید او را به قتل آرید در اینجا به مردم آید پس آن دو معزول از مسجد بیرون شدند و چند روزی به سر بردند تا شب چهارشنبه نوزدهم رسید پس ابن ملجم به شیب و وردا به مد عظام در مسجد حاضر شدند، آن ملعونه یافته ای چند از حریر طلبید و بر سینه های یشال محکم بست و شمشیر عذی را بر داده و داد ناخامی کردند و گفت: جویب مردان مردان شما فرصت بریزد و چون هنگام رسید وقت از دست بدهید آن سه تن از مرد آن ملعونه بیرون شدند و در مقابل آن دری که حصر است امیرالمؤمنین (علیه السلام) از آن داخل مسجد می شد بستند و اسطوخودوس بامبرالمؤمنین (علیه السلام) را می بردند و هم در این ایام که این سه ملعونه به این خیال بودند وقتی اشعث بن قیس دیدار کرده بودند و او را از حرم خویش آگهی داده بودند، اشعث بر اعانت یشال را بر دامنه نهاده بود و در این شب که سینه نوزدهم بود او میر حسب الی علیه خویش به نزد یشال آمد و خنجر بن عدی (علیه السلام) که از خردگان شیعیان بود را به دست و در مسجد نه سر می برد تا گهگاه به گوش او رسید که اشعث می گوید: یابو ملجم در کار خویش بشتاب و سرعت کن در انجام حاجت خویش که صبح دمیده رسوا خواهی گردید حجز از این سخن عو می ایشان را نهج و به اشعث گفت: ای عو! اراده قتل علی را داری؟ پس به جانب خانه امیرالمؤمنین (علیه السلام) نهادند و در آن حصر را از عریض سال آگهی دهد. قصه را آن حصر تا از راه دیگر به مسجد رفته بود که حجر به خانه آن جناب رفت و پرگشت کار از حد گذشت چون به مسجد رسید صدای مردم و شیهه که به قتل آن حصر خبر می دهد.

[شب حضرت حور دن]

اکنون بیاز کنیم حال حضرت امیرالمؤمنین (ع) را در آن شب از آن کثوم نقل شده که فرمود: چون شب یازدهم ماه حضان رسیده یفتم به خانه آمد به عاز استاد من برای افطار آن جناب طعمی حاضر گداشتم که دو قرصه نان جو یا کاسه‌ای از پس و مقداری از نمک بوده در آن بود چون از نماز فارغ شد چون آن طبق را مگر نیست، مگر نیست و فرمود: ای دختر، برای من در یکا طبعی دو نان حورش حاضر کرده‌ای؟ مگر نعمی داننی که من متابعت برادر و پسر عم خود سوب خدا (ع) می‌کنم! ای دختر هر که حم را که و پوشاک او دو دنیا بیکو تر است بستان او تو قیمت برد حق تعالی بیشتر است. ای دختر در حلال حساب است و در حرام دین حساب پس بر حی از رهد حضرت رسول (ص) را نلکزه فرمود. آن‌گاه فرمود به خدا سوگند افطار مکرم تا از این دو حورش یکی را برداری، پس من کاسه پس را برداشتم و آن حضرت اندکی از نان جو و نمک تناول فرمود و حمد و ثنای الهی به جا برد و بر حاسب و به نماز ایستاد و پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تصریح و ابتهاج به درگاه خالق معنی می‌نمود و نقل شده که آن حضرت در آن شب بسیار از بیمه خود بیرون می‌رفت و داخل می‌شد و به اطراف آسمان نظر می‌کرد و اضطراب می‌نمود و تصریح و آری می‌کرد و معوده پس را تلاوت فرمود و می‌گفت: اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ. یعنی «خداوند مبارک گردان برای من مرگ را» و بسیار می‌گفت: يَا إِلَهَ زَانَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و کلمه مبارک که لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم را بسیار مکرر می‌کرد و بسیار جوابات می‌فرستاد و استغفار می‌نمود.

و این شهر آشوب و غیره روایت کرده‌اند که حضرت در معام آن شب بیدار بود و برای نماز صبح بیدار و در وقت به خلاف عادت همیشه حویش. آن کثوم عرض کرد ای پدر این بیداری و اضطراب شما در این صبح برای چیست؟ فرمود: در صبح این شب من شهید خواهم شد عرض کرد: بفرمائید جمعه به مسجد رود و با مردم نماز کند، جمعه از جمعه تسبیح و دعای اهل بیت خواند و بعد از آن هر روز یکوبید جمعه به مسجد رود و با مردم نماز کند. پس بی‌بوتی فرمود که از قضای الله یعنی توان گریخت، و خود تنگ رخس به مسجد نمود.

و روایت شده که در آن شب آن حضرت بیدار بود و بسیار بیرون می‌رفت و به آسمان نظر می‌افکند و می‌فرمود: به خدا قسم که دروغ نمی‌گویم و دروغ نه من گفته شده پس است آن شبی که مر و عده شهادت داده‌اند. پس ده مصحح حویش بر می‌گشاید پس زمانی که هجر طلوع شد این صبح بود آن حضرت در آمد و ندای نماز داد حضرت به آهنگ مسجد بر حاسب.

چون به صحن خانه آمد، مرغیایان چندی که در خانه بودند به خلاف عادت از پیش روی آن حضرت در آمدند و بر می‌زدند و در یاد و صبیحه همی‌گردیدند بعضی خواستند که ایشان را برانند حضرت فرمود: **فَلْيُفْنِ صَوَائِعُ تَتَبَّهْ نَوَائِحُ** یعنی «بگذارید ایستاده به حال خود همان پشان صبیحه رساندگانند که از بی‌موضع کسنگان دارند» و به روایی دیگر گفتند: «ای امام حسن علیه السلام عرصه را در این پدر چراقال به می‌ریزی؟» فرمود: «قال به می‌ریزم و نکی در شهادت می‌دهد که کشته می‌شوم» و آنکه فرمود: «این سخن حق بود که به رستم جاری شد» یا که سفارش مرغیایان را «ایم گفتوم نموده» فرمود: «ای دخترک من، به حق من پدر تو که اینها را ره شو و به که محبوس داسی چیزی» یا که «این ندارد و قادر نیست بر سخن گسی هرگاه گرسنه باشد» یا که «بهارا عذاده و میراث کن و اگر نه، هاکن بروند و از گیاههای عین بخورند و چون به در خانه رسید، قلات در کمرند» آن حضرت در آن شد و از کمر مبارکش باز شد. حضرت کمر را محکم بست و اشعاری چند انشاد کرد که از جمله این دو بیت است:

أَتَشُدُّ حَبِيْبِي بِمَكَّةَ بِمَوْبٍ، فَإِنَّ الْمَوْبَ لَا قِيَا
وَلَا تَجْعَلْ عَسَى الْقَوْمِ إِذَا خَلَّ بِنَادِيَا
وَلَا تَمُتْ بِالْمَمْرِ، وَإِنَّ كَسْدَ مَوْبِيَا
كَمَا أَضْحَكُكَ الدُّهْرُ، كَمَا أَنَّ الدُّهْرَ يَبْكِيَا

مضمون اشعار آنکه ای عیسی! من می‌آید خود را برای مرگ، پس همان مرگ تو ملاقات خواهد نمود و خرج میکنی از مرگ وقتی که باز سود به مروت تو و معجزه تو به دنیا هر چند بدو موافقت نماید همچنانکه دهر تو را خندان گردانیده است همچنین تو را به گریه خواهد در آورد.

پسر گفت: الهی! مرگ از من مبارک کن و لقای خود را من بختیسم فرمای، ایم گفتوم از شنیدن این کلمات فرمود: «آنگاه و اعوانه بر دشت و اهدام حسن علیه السلام از قنای پدر بیرون رفت. چون به آن حضرت رسید عرض کرد: «همی خواهم با شما باشم، صحبت فرمود که مرا موگند می‌دهم به بعضی که از برای من است» و به که برگردی امام حسن علیه السلام به خانه باز شد و ایم گفتوم محزون و غمگینی مشتند و بر احوال و اقوالی که از پدر بررگوا مشاهده کرد و بودند می‌گریستند.

مورخ ابن سعدی گفته در خانه آن حضرت از نه درج حرارت بود و در باز می‌شد و مشکل شده بود فتح آن حضرت از جا کند و کناری نهاد و از خود بگشود و محکم بست و این دو سر را انشاد فرمود: «دعای استغاثه»

و از آن سوی امیرالمومنین (ع) وارد مسجد گشت و قندیل های مسجد خاموش بود
آن حضرت در تاریکی رکعت چهارم نماز بگذاشت و بخشی مشغول تعقیب گشت آن گاه بر بام
مسجد آمد و انگشتان مبارک بر گوش نهاد، و جاتنگ اذان در داد و جوی آن حضرت اذان
می گفت هیچ حائنه در کوفه نبود مگر آنکه صدای اذان بر آنجا می رسید. آن گاه از ماده به ریز
آمد و حدائی را تقدیس و بهیمن می گفت و صدوات می فرستاد آن گاه از بام به ریز آمد و این
چند بیت را فرات فرمود

تَلَوْنَا سِيرَ الْمُؤْمِنِ الْمَجَاهِدِ فَيَا أَهْلَ الْبَيْتِ هَيَّا لِلْوَلَدِ
كَوَيْلُكَ النَّاسِ إِلَى الْقَاسِدِ

پس به صحن مسجد درآمد و همی گفت: الصَّلَاةُ الْمُتَلَاءُ و حدنگار برای نماز او خواب
برمی انگیزد. و این مدح منوع در مقام آن شب بیدار بود و آن امر عظیم که اراعه داشت
تفکر می کرد این هنگام که امیرالمومنین (ع) حدنگار برای نماز بیدار می کرد او نیز در عین
حدنگار به روی در افتاده بود و ستمشیر مسموم خود را در ریز جفا می داشت، چو به
امیرالمومنین (ع) بدو رسید فرمود: برخیز برای نماز و چنین محتواب که این خواب شیاطین
است بر دست راست یحواب که خواب مومنان است. بامه طرف چپ بخواب که خواب
حکماء است و بر پشت بخواب که خواب پیغمبران است.

آن گاه فرمود قصدی در خاطر داوی که مردیک است از آن اسماعیله و ریز در زمین چاک
شود و که هزاران نگور گردد و اگر بخوابم می توانم خبر داد که در ریز جامه چه داری، و از
او خبر گذشت و به محراب رفت و به نماز ایستاد و این مدح را این که کز آن بعد کز گور شد او
گفت: بود که امیرالمومنین (ع) استغفار می کند و گاهی قطعه را می گفت می ترسم
من آن کس باشم و بر روی دست نیام و آن شب بامداد در اندیشه دین امر عظیم به د
عاقبت سولات شقاوت او این خالافات گویا گویا چو به حسی و حاشاک به طوفان ها داد و
عزم خود را در فضل امیرالمومنین (ع) در سه کرد و بیامداد پهنی آب استوانه که در
پهنوی محراب بود حدی گم شد، و بدان و شیب سیر در گوشه ای حسیده چو
امیرالمومنین (ع) در رکعت اول سر از مسجده برداشت شیب این سجده اول آهنگ
آن حضرت کرد بانگ داد که بَلِّغُوا الْحُكْمَ يَا عِزُّ، لَا تَكُنْ وَلَا تُصْحَبْ، یعنی احکم خاص خداوند

است تو موافقی از خویش حکم کنی و کار دین به حکم و حکمین باز گذاری؟ پس
بگفت و هیچ را بر اندر شمشیر او تر طاق آمد و حلق کرد از پس او این ملجم آمد بی موافقی
شمشیر خود و حرکتی داد این کلمات بگفت و شمشیر بر فرق با حصر و فرود آورد از
قصبا صریح او به جای رخم عمرو بن عبید و آمد و ناموضع سجد را بسکات آن حصر
فرمود

بِسْمِ اللَّهِ وَ بِحَبْلِ عَمَلِي بِمِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ رُبِّ الْكَفَّةِ

سوگند به خدای کعبه که سنگار شدم و صبیحه شریعه اش پست شد که فرود برود بر او
این ملجم هر گشت او را مأخوذ نارید

اهل مسجد چون صدای آن حصر شنیدند دو طایفه از معول شدند و صداهای بلند شد
و حائل مردم دیگر گویا صد بود پس همه به سوی محراب دویدند دیدند که آن حصر با دو
محراب افتاده و فرو عبادش شکافته شده و حدک بر می گیرد و بر مواضع جرح می ریزد و
اص به مبارکه می خواند

بِسْمِ اللَّهِ وَ بِحَبْلِ عَمَلِي بِمِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ رُبِّ الْكَفَّةِ

یعنی فالز میں خلق کرتا ہوں معمار او در میں سر می گزراںیم شمع را از زمین بیرون
می آوریم شماره یاد دیگر پس فرمود که ای امیر حد و است شد گفته رسول خدا ﷺ
هر دستان دیدند که حصر سرش بر روی و محاسن شریفی جاری است و دیش مبارکش به
حون خصامت شده و می فرماید هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ يَشَاءُ

و مولف روایت شیخ مفید و معتمدی این معجزه و تنبیه و مجازات بر زمین شمشیرهای خود را خمایل کردند و مقابل
باب شد تا کس از اهل بیت علیهم السلام نیستند طایفه ای که آن حضرت را قتل میبندیدند و صفای نازیش بلند شد يَا أَيُّهَا النَّاسُ
الْقَاتِلُونَ شمشیرها را بلند کردند و بر آن جناب حمله کردند و گفتند اَلْعَقَمَ لَيْلًا لَكُنْ پس شمشیر شیب معلوم بود گرفت و
به آن حضرت بخورد و یک شمشیر این ملجم بر فرق مبارک آن حصر رسید و مشکالت و این در فاش فرود کرد
امیر المومنین علیه السلام فرمود لَا يَلُوحُظُكُمْ إِلَّا بِلَايَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ پس هر ۱۰ این ملجم حمله کردند بر او و حمله میزدند و فریاد می کشیدند که
اگر بگردد پس مردی از همدان سالیانی که بر حضور و معیरे بن بولای علی حارث بن عبدالمطلب صریح بر صورت فرود
که به روی افتاد پس او را گرفتند و به نزد امام حسن علیه السلام بردند و تنبیه خود را در عیان مردم میکنند که کسی در شمشیر
و بیانات یافت و فرو کرد تا به منزل خویش رسید عبدالله بن جبره که یکی از مردان بدوش بود بر او داخل شد و به ده تنبیه
و حشمتاگشت سینه باز می کشید و سر خود را بر یکسب معلوم باند که اندک از بیانات معقود می خواند آن مس که در
سازی که حصر شیر علی علیه السلام در آن ضربه زده شده ناله میزد و زنده بود

تا این همان وعده است که خدا و رسول ﷺ به من دادند، و هم هنگام ضربت ابن مرجم بر فرق آن حضرت من بر رویه و دریا به موج آمد و اسمانها متزلزل گشت و درهای مسجد به هم خورد و خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد سیاهی محبت پورید که جهان را نازیک ساخت و جبرئیل در میان آسمان و زمین را در داد چنانکه مردمان میشنیدند و گفتند: تَهْمَنَتِ وَاللَّهِ اَرْكَانُ الْاُغْدَى، وَانْطَقَسَتْ اَفْلاَکُ النَّقْی، وَانْقَضَتْ الْقُرُوءُ الْاَرْثَقِ، قُبُلُ اَهْلِ عَمِ الْقُسْطِ قَتَلَ الْوَسْیُ الْمُجْبَتِی، قُتِلَ غَیْرُ لَیْلَتِنِی، قَتَلَهُ اَشَقُّ الْاَشْقَیَا.

قبه حرام سوخته که در هم شکستب ارکان هدایت، و نازیک شد سورههای عظمیوس، و بر طرف شد نشانهای پرهیزکاری، و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی ﷺ و شهید شد سید اوصیاء حق موصی شهید کرد او را در بطن حقایق انقیاد، چون ام کلثوم پس صدار شید، همانچه بر وی خود رد و گویا چاک کرد و فریاد برداشت و آتش و اعیانها و انعماده: پس حسین علیه السلام او خانه به سوی مسجد دویدند، دیدند که مردم بوجه و فریاد می کنند و می گویند: و امامه، و امیر المؤمنین به خدا سوگند که شهید شد امام عابد میانه که هرگز اصنام و اوهال را مسجد نکرد و آتش به مردم بود به رسول خدا ﷺ پس چون داخل مسجد شدند فریاد و آیه، و واعیانه بر وردید و می گفتند کاش مرده بودیم و ای برادر را نمی دیدیم، چون به نزدیک محراب آمدند پدر بر گویا حویش دیدند که در میان محراب در افتاده و ای جعده و جماعتی از اصحاب و انصار آن حضرت حاضرند و همی حراعت می مگر آن حضرت در برپ نازید ناب مردم بهار گوارد و او توانائی مدادد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امام حسن علیه السلام و به جای خود باز دانست که با مردم بهار گوارد و آن حضرت بهار حویش را آتش به نام کرد و از رحمت رهبر و شدت رخص به جانب یمن و شمال می کشید چون امام حسن علیه السلام از بهار فارغ شد سر پدر را در کنار گرفت و همی گفت ای پدر پیش من شکستی چگونه تو را به ایس حال توانم دید! امیر المؤمنین علیه السلام چشم می کشید و فرمود ای فرزندی از پس امروز پدر تو را رنجی و آلمی نیست، بیک جد تو محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) و جد تو جدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا (علیها السلام) و حوربالی بهشت حاضرند و انتظار پدر تو اظرفد و شاد باش و دست از گسیسی بردار که گریه به ملائکه آسمان را به گریه در آورده است پس با رفتن امیر المؤمنین علیه السلام حراعت سر را محکم بستند و آن حضرت در از محراب به میان مسجد

آوردند و از آن سوی حبر شهادت امیرالمومنین (ع) در شهر کوفه پر کشیده شد. و مردان
 آمده به سوی مسجد شتاب کردند. امیرالمومنین (ع) دیدند که سرش در فاصل امام حسن (ع)
 است و با آنکه حای صریحتر محکم بسمانه خوب از آن می‌برد و گنگونه مبارکس از روی
 به سعیدی مایل شده است. به اصرار آسمان نظر می‌کند. ربا مبارکس به تسبیح و نقه یس
 الهی مشغول است و می‌گوید:

اَللّٰهُمَّ اِنِّكَ مُرَافِقَةُ الْاَتْبِیَّةِ وَالْاَوْصِیَاءِ وَاعْلَمِیْ دَرْجَاتِ جَنَّةِ اَنْبَاۗیِ.

پس هاتنی مدغم ش شد و امام حسن (ع) بگریست و هم قطرات حبر آب آ، حصر است که بر
 روی پدر بر گوار می‌ریخت آن حصر به هوس آمد و جسم بگشود و فرمود ای سر، به
 چرا می‌گری و حرج می‌کشی؟ هماغه بعد از من به هر رسم شهید می‌شوی و به اثرات حسبو
 به تبع و هر دو بن به حد و پدر و مادر خود منحج خواهند شد.

[دستگیری قاتل]

آن‌گاه امام حسن (ع) از قاتل پدر پرسش کرد فرمود هر مرد سر پسر یهودی، عبدالرحمن
 بن منجم مرادی صریحتر و کوب او به مسجد درآمد و اشاره کرد به باب‌کنده و پیوسته
 ره شمسیر یزد. آن حصرات سریان می‌کرد و آن حصر بر بی هم بشن می‌داد و مردمان
 به باب‌کنده می‌نگریستند و بر امیرالمومنین (ع) می‌گریستند که ما گاه صدائی از در مسجد بلند
 شد و این منجم را نب. بسمانه از باب‌کنده به مسجد راه‌وردند و مردمان گم‌شده و گم‌شده او را با
 دنبال می‌گرفتند و سر رویش می‌زدند و آب دهان بر روی نحس می‌افکندند و او
 همی‌گفتند وای بر تو چه به پس داشت که امیرالمومنین (ع) کسی و دکن اسلام
 نرهم شکستی و او خاموس یون چیری نمی‌گفتند و مردم هر ساعت مشر حشم افروخته‌تر
 می‌گشت و همی‌جو اسید او را با دندان پاره پاره کند حقیقه نحی را به مشیر کشنده از بیس
 روی می‌شنافت و مردم را می‌سکافت تا او را به حصو حصر امام حسن (ع) آوردند چون
 نظر آن حصرات بر او افتاد فرمود ای مدعو، کسی امیرالمومنین و امام العبدین را به جری
 آنکه تو را پناه داد و نور بر دیگران احیاء کرد و عضا فرمودا باید امامی بودا بری به؟ و
 حرای بیکی‌های او به تو ین بود که دادی؟ اس منجم همچنان سر به پر افکند بود و سحر
 نمی‌گفت پس در آن وقت صداهای مردم به گوی و توجه به مد بر امام حسن (ع) رسید

از آن مردی که بر من دعوت آورده بود که این دشمن خدا را در کجا یابی؟ پس آن مرد حکایت یافتن او این ملجم را برای آن حصر سابق نمود پس امام حسن (ع) فرمود: محمد و سپاس خداوندی. هر سه که دوست هم در یاری کرد و دشمن خود را معذور و گرفتار نمود بعد از رحلت امیر المومنین (ع) چشم بگشود و این کینه می فرمود اِرْقُوْا بِنَاصِیَةِ رَئِیْهِ، یعنی «ای قریبگان خدا را هر وفق و مذاکره کنید».

آن گاه امام حسن (ع) به آن حصر باز عرصه کرد بر دشمن خود و رسید و دهنش بر این ملجم است که حق تعالی تو بر او بیرون داد و در نزد تو حاضر ساخت. امیر المومنین (ع) به جانب آن ملجم و بگریست و به صدای صعیق فرمود: یا ابن ملجم! امری بر رگ تو ریخته و ترکب کار عظیم گشتی و من از تیر تو بد امامی دویم که هر چندی جر دادی؟ یا من تو را مورد مر حبت نکردم و از دیگران بگریدم؟ یا به تو احسان نکردم و عطای تو را از من نکردم یا آنکه می دانستم که تو مرا خواهر گشتی؟ لکن خواستم خود را بر من تمام شود و خدا از تمام مرا او بکشد و میر خواستم که از این عقیدت برگردم و ساینده از طریق صلاحت و گمراهی روی بنایی پس شجاعت بر تو غالب شد تا مرا یکی ای شقی ترین اشعیاء ابن ملجم پس و لب بگریست و گفت: أَفَأَنْتَ تَنْقُذُ مِنْیَ الْبَکَارِ

یعنی «آیا تو نجات من توانی داد کسی را که در جهنم است و خاص این است؟» آن گاه حصرت سوار شد و به امام حسن (ع) کرد و فرمود: ای پسر با اسیر خود مدار کن و طریق عدل و رحمت پیش دار. با منی بی چشمهای او که از ترس جنگو به گردش می کند و دلس جنگو به مصصر می باشد! امام حسن (ع) عرض کرد: این ملعون تو را کشته است و در مار به درد آورده است! امر می گوی که با او مذاکره کنیم؟ فرمود ای فرزند ما اهل بیت و مر حبت و محرمیم پس بخواه که از آنچه خود می خواهی و بپاشم او را از آنچه خود می آشنای پس اگر من از دنیا روم او قصاص کن و او را بکشد و محض او زنده پس من او را و مثله من را بر منی دهم و پانزده گوسه و بیسی و سایر اعضا او را قطع میکنم که من در حد تو رسوب خدا را میدم که فرمود: «فَلَنْتَنَ مَکِیْدَ اِکْرَامِیَّ بِهٖ سَکَرٌ مَدْمَنَ اَنْتَ» و اگر رنده حاد من خود را تا آنکه که با او چه کار کنم و من او می داشتم به عمر کرد. چه با اهل بنی می باشیم که در گناهکار در حق ما جرعه عفو و کرم رفتار دیگر بمانیم.

[در بستر شهادت]

این وقت آن حضرت را از مسجد برداشته به نهایت ضعف و بی حالی با جابجایی به خانه بردند و ابن معجم را دست به گردن بسته در خانه محبوس داشتند و سر دمال در گردن مری آن حضرت در باد گریه و عوایل در هم افکندند و نزدیک بود که خود را هلاک کند و حضرت امام حسن (ع) در عین گریه و زاری و داله و بی قراری با پدر بزرگوار خود گفت: ای پدر بعد از تو برای ما که خواهد بود؟ مصیبت تو برای ما امر از مثل مصیبت سون خداوند (ع) است. گویا گریه را از برای مصیبت تو اموحنه ایم پس حضرت امیرالمومنین (ع) ورزیده خود به نزدیک حرمین طیبید و دیده هائی او را دید که از بساری گم به محروم گشته دیده پس به دست مبارک خود سار چشمه اشام امام حسن (ع) پاک کرد و دست بر دهن مبارکش نهاد و فرمود ای فرزنده خداوند عالمیان را نور به صبر ساکن فرماید و مروت و برادران نور دو مصیبت من عظیم گردانید و ساکن فرماید اصغر اب تو و جریان آب دیدگان تو را پس به درستی که خداوند مردم می دهد تو به قدر مصیبت تو پس آن حضرت را در حقیقت هائی نزدیک مصلای خود جوابانیدند رجب و مکتوم عدد و در پیش آن حضرت بشسند و مدح و زاری برای آن حضرت می کردند و می گفتند که بعد از تو کودکان اهل بیست ده که بیست خواهند کرد و بررگان یشان را که محافظت خواهد نمود؟ ای پدر بزرگوار آنده ها بر تو دور و دراز است و آب دیده ها طرک ساکن نخواهد شد پس صدای مردم از بیرون حوض بلند شد به داله و آب از دیده هائی آن حضرت جاری شد و مظهر حشر را به سوی فریدان خود افکند و خسیس (ع) و نزدیک حرم طیبید و یشان را در بر کشید و و پهای ایشان را می بوسید

شیخ مفید و سیح طوسی روایت گردانند: اصبح من یثانه که چون حضرت امیرالمومنین

و فرایق تادان بر جبریل قس قال است نه اصبح من یثانه گشت که چون حضرت امیرالمومنین (ع) را صبح شد به همان سحرش که از دبا حقت فرموده مردمان جمع شدند بر او در الامار و قصد داشتند کشتن این مجسم را پس امام حسن (ع) بیرون آمد و فرموده معاشر اناسی بدوم و صند فرمود نه می که امر این محض را تاخیر بیندازم تا وفات او پس هرگاه دوت فرمود او کسم و آن پدرم خودش می نالد و از خند بر جبهه خند دحمی کند تا در پسر مردم افتاده من رفتم پس دیگر ناره حضرت امام حسن (ع) بیرون آمد و فرمود ای اصبح یا مشکدی قون من لا فون امیرالمومنین (ع) گشت این و یکن چون دیدم حال او را دوست داشتم نظری بر آن حضرت گفتم پس از او حدیثی بشتوب پس اجازه دخول برای من بگیر. حدیثی که پس حضرت داخل خانه شد و صوبی نگهید که بیرون آمد و فرمود که داخل شو پس حاج خانه ندید دیدم که امیرالمومنین (ع) را دشمنی بر من می داشت که روزی صورتش بر روی آن دشمنان قلبه کرده و از شدت آن خسیس و ریاضی و زحمت یک روز خود بر می ریخته و یک روز دیگر می گذارد پس فرمود نه من ای اصبح آن نسندهی قون حسن را از اولی من گفتم پس به امیرالمومنین و یکن دیدم نور به آن حالت دوست داشتم که نظری به نامه افکند و حدیثی از شما نسوم

بر گریستم دیگر بازه حضرت امام حسن (ع) از خانه بیرون آمد و فرمود که نگفتم به خانه‌های خود. و دیده گفتم به خدا سوگند یا من سول الله که جانم یاری نمی‌کند و پندم آید و فشار ندارد و با امیر المؤمنین (ع) را ببینم به جانی نمی‌توانم رفت پس بسیار گریستم و حضرت امام حسن (ع) داخل خانه شده بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا به انبروور خانه طلبید چو داخل شدم دیدم که امیر المؤمنین (ع) در بالینها بکیه نشسته و عصبانیه و دوی بر سرش بسته و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته است چنان در شده بود که بدانشم عصبانیه اش در بود یارنگ مبارکش چون عولای خود را بر آن حال مشاهده کردم پس نام نهادم و در قدم محرمتر افتادم و می‌نویسیدم و پس نهاده‌های خود می‌مالیدم و می‌گریستم حضرت فرمود که ای اصبع گریه منکی که مرا ده بهشت دو پیس دارم. گفتم خدای تو سوم، می‌فای که تو به بهشت می‌روی، من بر خال خود دو بر معارف و می‌گیرم زنتی

و بالجمعه پس ماعتی مدهوس شده به سبب و هری که در بدن مبارکش جاری شده بود چنانچه حضرت سول الله (ص) به سبب هری که به او داده بودند گاهی مدهوس می‌شد و گاهی به هوش می‌آمد چو امیر المؤمنین (ع) به هوس آمد، امام حسن (ع) کاسه‌ای از سیر به دست آن خصم داد حضرت گرفت، اندکی بنام فرمود و بقیه آن برای ابن معجم آمد فرمود دیگر بازه بهارش کرد به حضرت امام حسن (ع) در باب، اکل و شرب آن معصوم

سیخ معصوم دیگر از او پرسید که چو ابن معجم به حبس برده اند کنوتم گفت ای دشمن خدا، امیر المؤمنین (ع) را کشی؟ یا معصوم گفت امیر المؤمنین (ع) در گذشته‌ام، پدر تو آکشته‌ام، ام کنوتم فرمود امده او که با حضرت از ابن صریب آمدند و حق تعالی نور در دین و آحرف معذب دارد این ملحم گفت که از شمشیر با هزار دو هم خم دهام و هر دو در هم دیگر اندام که با به هراب دادند و ضربی بر او زدند که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاک کند.

و ابو الفرج نقل کرده که به جهت معالجه هم امیر المؤمنین (ع)، اظنه کوفه را جمع کردند و عظم بر آنک در عجم چو حق شخصی بود که او را آتیز بر عمرو می‌گفتند، چو در حرا حبس امیر المؤمنین (ع) نگریست، شش گو سفیدی طلبید که بازه و گرم باشد چو آن شش را حاضر کرد بدین‌گرگی از او بیرون کشید آنگاه او را در شکاف حرم کرد و در آن دعب تا اطمینان به اعضای چو حبس رسید و باخی بگذاشت پس برداشت و در آن نظر کرد بعضی از سیر و معمر بر آن حضرت آمد آن دید انوقت به امیر المؤمنین (ع) عرض کرد که وصیت خود را بکن که ضربت بر دستم خدا کند خود را کرده و به معمر سر رسیده و دیگر کار از ندیدم بیرون شد

فصل چهارم:

در بیان وصیت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و کیفیت وفات و غسل و دفن آن حضرت

او معتمدین جمعیه روایت شده که چور شب بیستم ماه مبارک رمضان سداثر رحم به قدمهای مبارک پدیدم رسید و در آن شب ششسته نماز می‌کرد و به ما و صبیها می‌کرد و تسبی می‌داد و آنکه صبح طالع شد، پس مردم ر رحمت داد که به خدمتش برسند مردمان می‌آمدند و سلام می‌کردند و جواب می‌فرمود و می‌فرمود:

لَيْتَ النَّاسُ سَأَلُوا قَبْلَ أَنْ تَقْبَلُوا.

سؤال کنید و بپرسید از من پیش از آنکه مرا بیایدند و سؤالهای خود را بکنید برای مصیبت امام خود. مردم خروش برآوردند و سخت بیالیدند. حجر بی‌عدی پرخشید و شعری چند در مصیبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) اشعار کرد چون ساکت شد آن حضرت فرمود ای حجر، چون باشد حال تو گاهی که تو اطلبید و نکلیف نمایند که از من بماند و برراری جو می‌فرمود که به حلقا قسم اگر مرا با سحر یا جادو پزد کنند و به آتش عذاب نمایند از تو برراری بخیرم. فرمود: تو به هر خبر موفقی باشی خداوند از آن پیغمبر بجای خیر دهد. آن‌گاه شریقی از شیر طلبید و اندکی بیاشامید و فرمود که این آخر روزی من است از دنیا اهل بیت به های‌های بگریستند.

صل شده که مردمی پس منجم را گف. ای دسمن جدای، خوش شمس میانش که

امیرالمومنین علیه السلام را بهبودی حاصل شود از معنوی گفت پس آن کشتی هم بر چه کسی می‌گردد بر هر می‌گیرید یا بر عیسی سرگودار می‌کند؟ سوگند با جدای که این شمشیر را با هر دو در هم خریدم و با هر دو در هم آری به هر سیراب ساختم و هر نقصان که داشت به صلاح و ردم و با چنان شمشیر صریحی بر عیسی دم که اگر قسمت کند آن صریح و بر این مشرق و مغرب همگان پیروزند

و بالجمعه، چون شب بسازد یکم شده فریادان و اهلیت خود و جمع کرد و ایشان را و تاع کرد و فرمود که خدا خدیجه من است بر شما او سر است و سر و میگو و کنسی است و یسان را و صیبت به حیران فرمود و در آن شب اثر و هر بر بدن مبارکش بسیار عظم شده بود، هر چند حور دنی و مامیدی آوردند سوار بر فرمود و بهی می‌کش به دگر خدا، حرکت می‌کرد و مانند هر و ازید بر و ناله و مکتب می‌سود پس صعب و کبیر هر حال خود در طبیعت و فرمود که خدا خدیجه من است بر شما شد و به خدا می‌پیاد. پس همه به گریه افتادند و حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای پدر جیسی سخن می‌گویی که گویا از خود ناآهید شده‌ای فرمود ای عزیز، بدگرانی یکبار پیش از بکشد این واقعه بود جلد سوار خدا علیه السلام را در خواب دیدم، از آرزوهای این امضا او سکایت کردم فرمود بفری کن بر ایشان، پس گفتم خداوند بد، بر ایشان هر ایشان گفتند و بد ایشان بهر از ایشان هر روزی گم داند، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا دعای مرا مستجاب کرد بعد از سه شب تو را به بر من خواهد آورد اکنون سه شب گذشته است ای حسن تو و صیبت می‌کنم به برانوار حسین و فرمود که سماع از من و مرا از شما، آنگاه رو کرد به فرزند دگر که «عیر فاطمه بودند و ایشان و صیبت فرمود که مخالف حسن و حسین مکتب پس گفت حق تعالی شما اصبر بیکو که امت فرماید امشب از میان شما می‌روم و به حبیب خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله من حق می‌شوم چنانچه مرا و عده داده است.

سبح عقیده و شیخ طوسی از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود چو پدر بر رگوارم را هنگام وفات رسید چنین مرا و صیبت کرد که این چیز می‌است که به صیبت می‌کند

۱ رجال مشهوری در منزلت ائمه، ثم دعا الحسن والحسين عليهما السلام فقال لهما اوصيكما بنفسي الوفاة، ولا تفتقا الدنيا فان

به آن عینی بر این طالب برادر و برادر عم و صاحب رسول خدا ﷺ اقل وصیت من این است که شهادت می‌دهم به وحدانیت خدا و این که محمد ﷺ پسر خدا و برگزیده او است و خدا او را به عدم خویش اختیار کرد و او را پستید و گواهی می‌دهم که خدا مرگش را از گمراهی و خوف برانگیخت و در اعمال مردم پرستش خواهد نمود و دانست به آنچه در سینه‌های مردم پنهان است.

ای فرزند من حسن، تو را وصیت می‌کنم یلانچه رسول خدا ﷺ مرا وصیت فرمود و تو کافی هستی از برای وصایای حق من از دنیا بروم و ائمه را بود در طریق مخالفت با سلف ملازم حلقه خود باش و بر خطیئه خود گریه کن و دنیا را معصود برگزینی عساز و در طبعش مثال و معار را در اقل وقت آن به پادار و رکات در وقت خود به اهدش بر سال و در کارهای سبیه یک خاموش باش و هنگام حشم و رصانه عدل و اقتصاد رفتار کن و با همسایگان بگو سبک کن و مهمان را گرمی دل و بر ارباب مسکین و یتیم رحم کن و صبه رحم کن و مسکینان را دوست دار و با ایشان مخالفت کن و تواضع و درویشی کن که در انفس عباد است و آرزو و امال خویش را بگو نه کن و مرگ را یاد می‌کن و ترک کن دنیا و هر طریقه رند پس آید، هر که بود رعیه مرگی و هدف یلانی و الکثرة ریح و عنانی و سور و صریب می‌کنم به خشیت و ترس از خداوند جبار در پنهان و سکار و سهو می‌کنم تو را از آنکه بی‌اندیشه و نامراد گرس و گرس و گرس و گرس و در کار آخرت لغت و تمحیل نماید امر دنیا نانی و مسامحه نماید رشد و صلاح بود در دنیا و معصوم شود و بپر هیر از جاهانی که محفل مهمت است و او مجسمی که گمان بد به اهل دنیا برده می‌شود چه همان همیشین است ضرر می‌رود همیشین خود را می‌فرود من از برای خدا کار می‌کنم و از محشر و هر ره گونی رها کن و راجر می‌کنم و امر به معروف و نهی از منکر کن و با برادران دینی از برای خدا برادری کن و صالح را به جهت صلاح او دوست می‌دار و با فاسقان مدار کن که ضرر به دین تو برساند و در دل پنهان و دشمن دار و کردار خود را از کردار ایشان جدا کن تا آنکه من بپاشم بدینی و در معبر و راهب مسیین و با سبیهان و جاهلان مجادله و مبارزات مکن و در معیشت خود عیاله روی کن و در عبادت خویش بر به طریق اقتصاد باش و جو تو بساز در عبادت به عبادی که بر آن مداومت معانی و طاعت آن داشته باشی و خاموشی اختیار کن تا از

معاذ یال سالیم یمانی و داد خویش را در سبب آخرت از پیش هر سب و یاد گیر نیکو بیها و
 حیرانانادان باشی و ذکر کن حک را در همه حال و پر خردان اهل خویش رحم کن و پیران
 ایشان را بر مهر و معظیم کن و هیچ طعانی را محذور نه کن که بیش از حور و از آن قدری تصدیق
 کنی و بر مویادیه روزه تا شتر که آن کتاب پدر و سپهر آتش جهنم است و بپای خود جهاد
 می کنی و از حبس خود در حدی باش و از دشمن دجنات بجوی و به یاد به مجالسی که ذکر
 حدی تو می شود و دعا بسیار کن ایها وصیهای من است و من در نصیحت به بی تو
 تقصیر نکردم. اینک هنگام مفارقت و جدائی است و وصیت می کنم که به برادر خود
 محمد بن یحیی کنی چه او برادر و هر دو برادر من است و من تو را ده سم می دارم و
 اما برادر من حسین پس برادر و برادر عیانی تو است و تو را ده سم می ده و وصیت
 نیست و خداوند حقیقه است بر شما و از او مسألت می کنم که احوال شما را به اصلاح
 آورد و سر مشمکاران و طاعینان را از شما بگرداند بر شماست که شکایتی کنید و بی اصطبار
 اسوار دارید تا امر خدا نازل شود و مرج شما در رسد و بسبب غیبت و قدرتی مگر به خداوند
 علی عظیم

و به روایت سابقه چون حضرت امیر المؤمنین (ع) وصیهای خود را به امام حسن (ع) فرمود
 بود پس فرمود ای حسن، بخون من از دنیا بروم من حسن ده و کف می کنی و حدود کن به
 دغیه حدود حدی من لحدی (ع) که از کاهور بهشت است و جبرئیل را در ده مرد ای
 آن حضرت من خوب من بر روی سر بر گفاید بیش روی سر بر حمل کنی بنکه دیال او را
 بگیرد و به هر سو که من برم می رود متابعت کنی و به هر سو صبح که نایسد بداید قبر من آنجا
 است پس حصار من بر من گمارد و تو ای حسن من من بعد کن و هفت بکیر بگویی و
 بدال که هفت بکیر من من حلال می باشد الا بر من به برادر حسین که او غایب است محمد و
 مهدی است است است و ناراضی های حقیق را او در دست خواهد کرد و چو ن از شمار بر من خارج
 شدی حنازه از موضع خود بردار و نه که انحراف حفر کن قبر کشته و بعدی ساخته و بخیه
 چوبی منقر خواهد یافت که پندم حضرت روح برای من ساخته پس من بر روی آن سخته
 بگشای و هفت حسد ساخته بر رگ آنجا خواهد یافت، انهار بر روی من بچین پس اندکی
 صبر کن نگاه یک حسد را بردار و به قبر بفر کن خواهی یافت که من در قبر نیستم زیرا که
 به جد تو رسول خدا (ص) منحق خواهم شد چه گر پیغمبری را در مشرق به حدک میراند و
 وصی او را در مغرب مذهب سازد الله حق تعالی روح و حسد پیغمبر را روح و حسد

وصی او جمع نمایند و پس از رمای از هم جدا شوند و به فیلهای خویش برمی گردند. پس از آنگاه قبر مر با خاک آتاشنه کن و آن موضع از مردم پنهان کن و چون روز روشن شود، بعضی بر ناقه حمل کن و بده به کسی که به جانب مدینه کشد تا مردمان ندانند که من در کجا مدفونم.

و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مروی است که امیرالمؤمنین (ع) امام حسن را فرمود از آنی من چهار قبر در چهار موضع حفر کن یکی در مسجد کوفه، دوم در میان حبه، سوم در نجف: چهارم در خانه جعفر بن زبیر و تا کسی از قبر من راه نبرد.

مؤلف گوید که این اوصاف قبر برای آن بود که مباد، ملاعین حوارج و بنی امیه که در بهائیت دشمنی و عناد با حضرت بودند بر قبر مطیع شوند و اراده کنند جسد مطهر آن حضرت را از قبر بیرون آورند و پیوسته آن قبر مخفی بود تا زمان حضرت صادق (ع) که بعضی از اصحاب و پیروان به توسط ریاست کرد آن حضرت حد خود او نمودن قبر را دانستند و در زمان شید بر همه ظاهر و لایح شد موضع آن مصحح اسیر به نقضینی که مقام را گنجایش در کربلا نیست.

پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) با فرزانگان خود فرمود رود باشد که فتنه ها از هر جانب رو به شما آورد و منافقان این امر کینه ها بریزند خود را از شما طلب نمایند و انعام از شما بکشند، پس بر شما نماند به صبر که عاقبت صبر نیکو است پس رویه صاحب حسین (ع) نمود فرمود که بعد از من بر خصوص شما فتنه های بسیار واقع خواهد شد از جهت های مختلفه پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کنندگان است پس به امام حسین (ع) و کرد و فرمود ای اباعبدالله، تو را این امت شهید می کنند پس بر تو بلا به صبر در بلا پس نخی بیهوش شد چو به شوثر آمد فرمود ینک رسول خدا (ص) و هم من حرم و مرا درم جعفر در جنگ جو آمد و گوید رود بسما که ما مشتاق و محظوریم پس دیده های مبارک خود را گرفتارید و به اهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را به خدا می سپرم، خدا همه را به راه حق و راست دارد و از شر دشمنان حفظ نماید خوب بخیر من است بر شما و خدا پس است برای خلافت و صبر تا آنگاه فرمود بر شما باد سلام ای هر شنگان خدا

تَمَّ قَالِي، يَنْتَلِي هَدِ فَلْيُغْتَلِبِ الْعَمَلُونَ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ يُغْتَبُونَ

تا بری من این مقام و منزلت باید عمل کند عمر کسنگان، نه در سنی که جدا بود با
پرهیزکاران و سکوکاران است پس جبین مبارکش دو عرق پشت و چشمهای مبارک را بر
هم گذاشت و دست و پای ایه جانب قهقه کشید و گفت

اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ

پس رگفت و به قدم شهادت به سوی جنت خرامید. صلوات الله علیه و لعنة الله علی قاتله و
بن واقعۀ هائین در سب جمعه بیست و یکم شهر رمضان سال چهارم از هجرت بود

پس در آن حال صدای شیون و گریه از خانه آن حضرت بلند شد پس اهلی کوفه دانست که
مصیبت آن حضرت واقع شده از تمامی سهم کوفه صدای شیون و گریه از خانه آن حضرت
بلند شد مانند روزی که رسول خدا ﷺ از دنیا رحلت فرموده بود و نیز در آن شب آنجا
آسمان متغیر گشت و زمین لرزید و صدای تسبیح و تهلل فرشتگان از هوا شنیده می شد و
قبائل جزّ یوحه می کردند و می گریستند و مریه می خواندند. پس مشغول غسل آن حضرت با
سدیف

محمد بن الحنفیه روایت کرده که چون بر آنرا نم مشغول غسل شدند، امام حسین علیه السلام
می ریخت و امام حسن علیه السلام غسل می داد و احیاج بدانند به کسی که جسد آن حضرت را
بگری داد و بدن مبارک هنگام غسل خود از این سوی بفازموی می شد و بونی خوسر از
مشک و عطر از جسد مطهرش شنیده می شد.

چون از کار غسل فارغ شدند، امام حسن علیه السلام صدرا دکه ای حواله، بیابان حموط حاتم
رسول خدا ﷺ را پس بیست و یک مبارک کرد و دو سهم حموط امیرالمؤمنین علیه السلام را که بعد از
یغیبه و فاطمه علیها السلام به جای مانده بود و از همان کافوری بود که جبرئیل از بهشت و ده بود
خاصر صاحب جوهر از حموط سر بگشودند مهر کوفه به حمیده ای از بوی خوش معطر
ساحت پس آن حضرت را در پنج حمله گسی کرد و در نابوب نهادند و به حکم و صیبت
امیرالمؤمنین علیه السلام دیال سریر را حسین علیه السلام برداشته و معذّم زن را جبرئیل و میکائیل حمل
دادند و به جانب بجهه که ظهر کوفه است شافتند و بعضی از مردم حوسنند که به مشایبع
میر و ن شوند، امام حسن علیه السلام پیشانی را به هر جهت فرمان کرد و حضرت امام حسین علیه السلام
می گریست و می گفت: لا حول ولا قوّة الا بالله العلیّ العظیم ای پدر بر گو ای پشمار شکستی
گریه از جهت تو آموختم.

و محمد بن حنفیه گفته به خدا سوگند که من می دیدم که جواره آن حضرت را هر دیوار و

عمار و توحی که می‌گشتند، بها خم می‌شدند و خشوع می‌کردند. مرد حمزه (حضرت) و موافق، به ابی‌امالی شیخ طوسی چون جنازه آن حضرت گذاشت به قائم غری و آن در قدیم بنائی بود گویا شبیه به میل که آن را علم‌نیر می‌نامیدند، پس به جهت تعظیم و احترام از عرش مطهر، کج و مسحی شد چنانچه سر بر ابراهه در و ب داخل شدند عبدالعظیم بر ابراهه به جهت تعظیم آن جناب مسحی و کج شد و الحال به بجای آن قائم مسجدی است که آن را مسجد خُتانه می‌نامند و در شرقی بجای فاصله سه هزار درج مریأ و افق است.

و بالجمله چون چهاره به موضع قبر آن حضرت رسید فرود آمد، پس جنازه ابراهیم نهادند و امام حسن (علیه السلام) به جماعت بر آن حضرت نماز کرد و هدایت تکبیر گفت و بعد از نماز جنازه و نه دانستند آن موضع حفر کردند تا گاه قبر ساخته و بعد پرداخته ظاهر شد و دهنه‌ای در بر قبر غرض کرده بود که بر آن لوح به خط سریانی دو سطر نقش بود که این کلمات ترجمه آن است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَقَرُّ نُبُوِّ النَّبِيِّ وَصِيٍّ مُتَّكِلٍ صَوِّ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَبَاهُ لَيْثِلُ الطُّوفَانِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به روایتی نوشته بود که این آن چبری است که دخیله کرده است لوح پیغمبر برای بنده سید طاهر و مطهر و چون خواستند حضرت را داخل قبر نمایند، صدای هاتنی شنیدند که می‌گفت: «فرود بردار و راه بروی تربت طاهر و مطهر» که حبیب به سوی حبیب خود مشایق گردیده است و بر صدای هاتنی شنیده شد که گفت: «حق تعالی شما را صبر بیکو کرده است هر مایه در مصیبت سیه شما و حاجت خدا بر حلق خویش»

و از امام محمد باقر (علیه السلام) معقول است که حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریب دهی کردند و در قبر آن حضرت، امام حسن و امام حسین (علیه السلام) و محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر داخل شدند

و بالجمله پس از آنکه قبر پوشیده داشتند یک خشت آریالای بر آن حضرت برداشتن و در قبر نظر کردند کسی در قبر ندیدند ساگه صدای هاتنی و شنیدند که گفته: «امیرالمومنین بنده شایسته خدا بود حق تعالی او را به پیغمبر خود مدح گردانید و پیغمبر کند جزا و پاداش پس از تقیید حبس آنکه اگر پیغمبری در مشرق بعید و در صبی او در مغرب حبس نمایند خدا را و صبی را به پیغمبر مدح خواهد ساخت»

و صاحب کتاب عشاق الانوار از امام حسن (علیه السلام) خبر می‌دهد که حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) با حسین (علیه السلام) فرمود که چون مرا به قبر گذار بد پیش از آنکه خاک بر قبر پریزد دو رکعت نماز به جا آورید و بعد از آن در قبر بنظر بمانید پس چون آن حضرت بار داخل قبر نمودند و دو رکعت نماز گزارند و در قبر بنگریسند دیدند که پرده‌ای از سیدم بر روی هر کس نه‌ست امام حسن (علیه السلام) از حلقه سر پرده بر به یک سو کرد و در قبر نگاه کرد دید که رسول خدا و آدم صلی و ابراهیم خلیل (علیهم السلام) در آن حضور تراض می‌گویند و امام حسین (علیه السلام) از جانب پای آن حضرت پادشاه برنگرید دید که حضرت فاطمه (علیه السلام) و حو و مریم و آسیه بر آن حضرت موحه می‌کنند.

و چون از کار دین آن حضرت با خارج شدند مصعبه بن صفوان عیسی (علیه السلام) را به غیر مدین آن حضرت ایستاد و مثنی از خاک بر گرفت و بر سر خود ریخت و گفت ای پدر و مادرم فدای من باد یا امیرالمومنین گوار باد تو را اگر امه‌های خدای ابو الحسن به تحقیق که موی تو پاکیزه بود و سر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و به آنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سودمند گزیدی و به سود پروردگار خود رفتی و از دین نوع گناه بسیار گفت و بسیر گریست و دیگران را به گریه آورد پس او گردید به سوی حضور امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عوف و سایر فرزندان آن حضرت و ایشان را تعزیت گفت و سه کوفه مرا جمع کردند چون صبح طالع شد برای مصلحتی تابو می از خانه حضرت جبره آوردند به بیرون کوفه حضرت امام حسن (علیه السلام) بر آن نایب نماز کرد و آن نایب را بر سر سر پیستند و به جانب مدینه روان داشتند.

و نقل شده که عبدالله بن عباس بن اشعار در مرثیه حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) ایستاد کرد

وَعَزَّ صَلَوَاتُ الْعِزِّ الْأَعْلَى لِحُجَّتِهِ	مُصْنِعُهَا جَلَّتْ عَمَّا كُنَّ تُسَمِّدِ
وَقَالَ نَبَاتُهَا مِنْ أَفْرِ سَائِلِ	وَبَحْثُهَا أَشَقَى السَّرِيَّةِ بِالسَّائِلِ
لَمَّا خَلَّ بِالنَّسَبِ ثَلَاثَ يَمَكٍ	لِيُثْمِرَ نَظَامَ هَيْدِ دَاكِ آيَةِ السَّاجِدِ
فِي أَقْصَرَةِ مِنْ خَدِيرِ قُضَلِ سَكِينَةٍ	تَسْوَى أَمِهَا تَقَعْدُ عَمَّا جَهْمِ
فَهَذَا أَمِيرُ الْمُتَوَكِّلِينَ بِمَعْقَلِهِ	وَوْنُ ظَرْفِ خَوْلَى الدَّيَالِي بِمَعْظَمِ
لَا يُكْسَى الدُّنْيَا بِلَاةٍ وَيَنْتَنُ	حَلَاوَتُهَا شَبِيبَتِ بَقِيرِ وَعَلَمِ

و نیز مثنوی است که چون خبر فتن امیر المؤمنین (ع) را برای معاویه بر دید گفت
 إِنَّ الْأَمَّةَ أَلَدَى كَلَنٍ يَفْتَرِشُ دِرَاعَيْهِ فِي الْحَرْبِ قَدْ فَضَى عَجْبُهُ
 یعنی آن شیخی که چنگالهای خود را هنگام حرب بر می گسترده می داشت و دایع جهان
 گفته: پس این شعر را تذکره کرد:

قُلْ يَا ذُرِّيَّةَ أَدَمَ إِنَّمَا سَرَحٌ وَلِلْأَنْبَاءِ بِلَا تَعْوِيبٍ وَلَا تَوْجِیْلِ^۱

شیخ گنیمی و ابن بابویه (ع) و دیگران به سدهای عسرویه یب گردانند که در رویداد شهادت
 حضرت امیر المؤمنین (ع) صدای شورا از مردم بلند شد و دهشتی عظیم از مردم افتاد، مانند
 دروری که رمب حداد (ع) از جهان برد و در آن حال پیر مردی اشک ریزال و شتاب کمال
 بیامد، می گریست و می گفت:

أَنَا بَدَ وَأَنَا إِلَهُ رَاجِعُونَ، امروز خلافت نبوت انقطاع یافت پس بیاهل و یار در خانه
 امیر المؤمنین (ع) ایستاد و بسیاری از اصحاب حضرت امیر المؤمنین (ع) تذکره کردند و مردمان
 ساکت بودند و می گریستند چون سخن را بدیدند آورد از مظهر حاجت پدید شد مردمان هر چه او
 را طلب کردند او را بیافتند.

مؤلف گوید که آن پیر مرد حضرت امیر المؤمنین (ع) بود و کلمات او را که به سر نه ریزان
 حضرت امیر المؤمنین (ع) است در روز شهادت آن حضرت با این شعر در کتاب هدیه بر باب
 و در باب آن حضرت ذکر کردم و این مختصر انگیزش نقل آن نیست.

فصل پنجم:

در بیان قتل ابن ملجم لعین

به دست حضرت امام حسن مجتبیٰ علیه السلام

چون حضرت امام حسن علیه السلام حسله مبارک پدر بر در از سر مجامع به خاک سپرد و به کوفه مراجعت کرد در میان شیعیان علیه السلام در مسیر صعود و نمودن حبه است که خطبه هرات فرمود، لشک چشم و طعنان بکافران گری میاد کش را فساد کرد و بگداشت اعزاز سخن کند پس ساعتی برقرار مبر نشب تا شخصی سایش گرفت پس پرسید و خطبه ای در کمال فصاحت و بلاغت قرائت فرمود که خلاصه آن کلمات بعد از حدیثی در سپاس یزدان پاک چنین می آید هر موت

حمد خداوند را که خلافت در بر ما اهل بیت میگو گردانید و برد خدا به شمار می گیریم مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و مصیبت امیر المؤمنین علیه السلام در شرق و غرب عالم اثر کرد و به حدیث قسم که امیر المؤمنین علیه السلام دیدار و در همی بعد از خود نگذاشت مگر چهار صد ده هم که اراده داشت به آن میبخت خدای می از برای اهل خویش اتباع فرماید^۱ و همانا حدیث کرد هر حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله که دراز ده در اهل بیست صفت او مالک امت به خلافت باشد و هیچ یک از ما نخواهد بود الا آنکه مقتول یا مسموم شود

بعد از این در حواله حضرت امام حسن علیه السلام ذکر می شود خطبه ابن حضرت به نور الطول و در آن خطبه تریقه شمس که هفتصد و هشتاد از آن حضرت باقی ماند که می خواند، خلاصه می برای اهل خود بخرد. الف.

و چون این کلمات را به پای برد فرماں کرد تا ابن منجم حاضر گردید هر مود چند چیز نو را بر وی داشت که امیرالمؤمنین علیه السلام را شهید ساختی و شمعهای بدین شکر می در دین انداختی^۹ گفت من با خدا عهد کردم و بر دست نهادم که پدر من و به قتل رسانم و لاجرم وفای به عهد خویش نمودم. کنون اگر می خواهی مرا امان ده تا به جانب مسلم روم و معاویه را به قتل رسانم و نور از شر او آسوده کنم و باز به نزد تو برگردم، آنگاه اگر خواهی مرا می کشی و اگر خواهی می بخشی امام حسن علیه السلام فرمود: هیهات، به خدا قسم که اب سر د بیاشامی تا روح تو به آسوی دورخ منعق گردد.

و موافق رویه فؤاداً العربی ابن منجم گفت: مرا سری است که می خواهم در گوش تو گویم، حضرت ایضا نمود و فرمود که اراده کرده از شدت عداوت گوش من به دنبال به کند گفت به خدا قسم اگر مرا رخصت می داد که به دیک او شوم گوش او را از بیخ می کشم. پس از حضرت موافق و صبا امیرالمؤمنین علیه السلام ابن منجم را به یک ضرب به جهنم فرستاد و به روایت دیگر حکیم کرد که او اگر در دزد و اثم الهیتم دختر اسود دهنی خود اسیر شد تا حدش را به او سپردند پس نشو برادر و خب و آن حسد پدید آورد آتش بسوخته

مؤلف گوید که از این روایت ظاهر شد که ابن منجم پدید در نور نیست و یکم مهر رمضان که ره به شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده به جهنم فرستادند، چنانچه به این مصحوب روایات دیگر است^{۱۰} که از جمله در بعضی کتب قدیمه است که چون در آن شبی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اذن کردند و صبح طالع شد حساب ام کلثوم حضرت امام حسن علیه السلام را سوگند داد که می خواهم کشنده پدر مرا یک ساعت ربه بگذارم، پس سحرة این کلمات آن باشد که رچه در میان مردم عیون است که ابن منجم در روز بیست و هفتم ماه رمضان به جهنم پیوسته مستحق داد و

و این شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که اسحواتهای پند ابن منجم را در گودالی انداخته بودند و پیوسته مردم کوه از آن معاک بانگ ناله و فریاد می شنیدند و حکایت خبر را راهب از عذاب ابن منجم در دار دیانه می کرد در مرغی بدن او را در چهار مرتبه و پس او را پاره پاره نمود و پندیدن و پیوسته این کار را تا او نمود بر روی سگی در میان دزدان مشهور در کتب معتبره مسطور است.

۹ در می ۳۷۷ گفت که امیرالمؤمنین علیه السلام وصیت فرموده جازای قاتل و سوزاند و مثل نکند.

و مخرج ابر، مسعودی گفته که یعقوب خواستند ابرس محرم را بکشند، عیدالله بس جعفر خواستار شد که او را بدین شغلی بعضی خاص حاصل کند و پای او برید و میخی داغ کند تا سرخ شود و در چشمانش کرد آن ملعون گفت سبحان الله قادی خلق الإنسان، إِنَّكَ تَكْعَلُ عَيْنَكَ يَلْكُونُ مَنْ؟ ابرس مردمان ابرس منجم را خود قاسم و در بر روی پیچیده و معذب او ریختند و او را آتش زدند.^۱

و عمر بن خطاب رضی الله عنهما در مع این محرم (علیهما السلام) گفت:

؟ يَنْطَلِعُ مِنْ ذِي الْقُرْبَىٰ بِذُرْوَا
اِذَا الْبَرِّيَّةُ جَدِيدٌ مِثْلًا

یا ضربه بد شقی ما را به
الی لآلئک جزاً ناطق

قاصی، یو طیب ظاهر می برد که شاقی در جواب او گفته

عَنِ الْبَرِّ عِلْمٌ لِّلْبَرِّ عِلْمٌ
إِلَّا لِيَقْدَمَ الْإِسْلَامُ بِكَ
ذَلِكَ وَالْقُرْآنُ عَمَلًا وَ جَلَالًا
الْبَرِّ عِلْمٌ لِّلْبَرِّ عِلْمٌ
عَنِ الْبَرِّ عِلْمٌ لِّلْبَرِّ عِلْمٌ

الی لآلئک؟ وذا لک لآلئک
یا ضربه بد شقی ما را به
الی لآلئک جزاً ناطق
خبره نم خطبه الفهر شمله
لآلئک من کلام لآلئک

(محرر)

۲ شگفتا که مرحوم مؤلف نه چگونه این را با ما آورده که ابراً شخص بر ای شقی حاضر سبب فانی مثله کردی کسی آن هم رند، قلم حرام است. ناگهان فله کردن و عود کردن او مخالف و صحت آن حضرت پرده است.

فصل ششم:

در ذکر اولاد امیرالمؤمنین (علیه السلام)

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از ذکر و آداب نه غیبی، شیخ مفید بیست و هفت بن فرمود بود چهار نفر از ایشان امام حسن و امام حسین و زینب کبری، زینب به عقیقه، و زینب صغری است که کنایه اسب به ام کلمه، و مادر ایشان حضرت فاطمه زهرا سیده النساء (علیها السلام) است. و شرح حال امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) بیاید. زینب در حواله نکاح عبدالله بن جعفر یسر عم خویش بود و از او فرزندان آورد که از جمله محمد و عون بودند که در کربلا شهید گشتند و ابو الفرج گفته که محمد بن عبدالله بن جعفر که در کربلا شهید شد مادرش خواجه بنت حمزه بن نفیع است و او برادر اخیانی هبیدالله است که او نیز در وقعه طاب شهید شد. و امم ام کلثوم حنکب بر ویج او با عمر در کتب مسطور است و بعد از او صدق عوا بن جعفر و از پس او زینب بنت محمد بن جعفر گشت.

و این شهر شوب از کتاب امام ابو محمد بن جعفری روایت کرده که ام کلثوم ر عمر بن الحظاب نزویج کرد و چون با محدره صغیره بود همیشه نگشت و پیش از آنکه به او مصاحبت کند از دنیا برفت.

پنجم - محمد مکی به ابی القاسم و مادر او خوله حنفیه دختر جعفر بن قیس اسید و در بعضی روایات اسب که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ملاذ محمد بن سار داد و نام و کت خود اعضای او گذاشت. و محمد در زمان حکم ص عمر بن الحظاب متولد شد و در

نام عبدالملک بن مروان وقت کرد و سن او را شصت و پنج گشاند و در موضع وفات او اختلاف است به قوی در یمن و نه قولی دو طائف و به قوی دیگر در مدینه و وفات کرد و او را در یمن به خاک سپردند جماعت کیسانیه و امام شیعیان و او را مهدی آخر زمان می خوانند و به اعتقاد ایشان آنکه محمّد در حبشه رضوی که کوه همدان یمن است حای هر موده است و رفته است تا گاهی که خروج کند و الحمد لله اعم آن مذهب مبرهن شدند و محمّد مردی عالم و شجاع و بیرونمند و قوی بوده نقل شده که وقتی در یمن چند به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آوردند بگویند که این را بجا عهد از اندازه قامت بلندتر بود و حصص هر موده تا معذاری او دامن آن بود قطع گشت محمّد دامن آن را جمع کرد و از سخا که امیر المؤمنین علیه السلام علامت نهاده بود به یک قبضه بگرفت و مثل آنکه بافته حریر را قطع کند تا مینای درخ آهنگ را از هم درید و شکایت نمود و فرستاد بن سعد بن عباد بن ابی موسی که از جانب سلطان روم فرستاده شده بود معروض آنست و کتب شجاعت و بیهوشی او از ملاحظه جنگ جمل و صفین معلوم شود

۶ و ۷ مصر و وفات کبری است که هر دو تن توأم از مادر منواله شدند و مادر ایشان ام حبیب دختر ربهه است

۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ - شپاس و جعفر و عثمان و عبدالله اکبر است که هر چهار در کربلا شهید گشتند و کیفیت شهادت ایشان بعد از این مذکور شود ان شاء الله تعالی و مادر این چهار ام المومنین بود و جرم بن خالد کلابی است و قتل شده که قتی امیر المؤمنین علیه السلام برادر حمزه عقیل را فرمود که تو عالم به اسباب عم بی می برای من اخبار کن که مرا مریدی بیاورد که فتنه و ناپس عرب نباشد. غرض کرد که ام المومنین کلابیه را برونج کن که شجاعتر از پدر او هیچ کس در عرب نبوده پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام او را برونج کرد و از او جناب عباس علیه السلام و سه برادر دیگر هنوز گشت و از این جهت است که شعر بنی النجاشی (العنه الله) که از بنی کلاب است در کربلا حفظ این از برای ابو الفضل العباس علیه السلام و برادر او را تعبیر کرد از ایشان به هر و بدان خواهی چنانکه مذکور می شود

۱۲ و ۱۳ - محمّد اصغر و عبدالله است و محمّد مکنی به ذی بکر است و این هر دو در کربلا شهید گشتند و مادر ایشان یمنی است مسعود دایمیه است

۱۴ - یحیی مادر او اسماء بنت حمیس است

۱۵ و ۱۶ - ام المصطفی و زینب است و مادر ایشان ام سعید بنت عمرو بن مسعود ثقفی است و بن ربهه مده کبری است و روحه امی الهیاج عبدالله بنی سعیدان بن حارث بن عبدالعزیز

بوده و گفته اند که ام‌الحسن و وجه جعفر بن شعیبه پسر عمه خود بوده و از پس او جعفر بن عقیل او را نکاح کرد

۱۶ و ۱۸ و ۱۹ - نقیسه و رقیه صغری و رقیه صغری است و این شهر آشوب مادر این سه دختر را ام‌سعید نسب خروء گفته و مادر ام‌الحسن و رمله را ام‌شعیب مخروءیه ذکر نموده و نقل شده که نقیسه مکنه به ام‌کلثوم صغری بوده و کثیر بن عباس بن عبدالمطلب او را زویج نمود و ریس صغری و محمد بن عقیل کاتب بست و بعضی گفته اند که رقیه صغری مادرش ام‌حبیبیه است و او را مسلم بن عقیل به نکاح خویش در آورده بود و رقیه تولد از حضرت از یستم نایست و هتم پدین عزیمت به سمر رفته

ام‌هانی و ام‌الکرام و جماعه مکنه به ام‌جعفر و امامه و ام‌سلمه و میمون و خدیجه و فاطمه رحمه الله علیهم.

و بعضی اولادهای آن حضرت و سی و شش تن شمار کرده اند هیچکدام تن ذکور و هیچکدام نر اثبات به ریاضی عبدالله و عوف که مادرش اسماء بنت حمیس بوده به روایت هشام بن محمد معروف به ابن کنی و محمد اوسط که مادر او آمنه دختر و پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و عثمان اصغر و جعفر اصغر و عباس اصغر و عمر اصغر و رمله صغری و ام‌کلثوم صغری.

و این شهر شوب نقل کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از محبیه دختر امراء القیس و بجه آن حضرت دحری بوده که دو ایام صب و صغر سن از دنیا بر رفت و شیخ مفید رحمته الله فرموده که در میان مردم شیعی ذکر می شود که حضرت فاطمه و هرا علیهم السلام را فرزند از حضرت امیر المؤمنین در شکم بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را محسن نام نهاده بوده بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله آن کودک را رسیده از شکم میاوشی ملاحظ شد

مؤلف گوید که مسعودی در مروج الذهب و ابن قتیبه در معارف و نورالدین عباس موسوی شامی در آثره بستان الفناظرین محسن را در اولاد امیر المؤمنین علیه السلام شمار کرده اند و صاحب مجلدی گفته که شیعه روایت کرده خبر محسن و رقیه را و من یلقم در بعض کتب اهل سبب ذکر محسن را و لکن ذکر نکرده رقیه را و من جهة اعوذ عینیه.

و بالجمله از پسران امیر المؤمنین علیه السلام پنج نفر فرزند آورده اند امام حسن و امام حسین علیهم السلام و محمد بن الحنفیه و عباس و عمر الکبیر و از ذکر کردن مادران اولادهای امیر المؤمنین علیهم السلام اسامی جمعی از روایات حضرت میر معلوم شد و گفته شده که مادامی که حضرت فاطمه علیها السلام در دنیا بود امیر المؤمنین علیه السلام رسول را به نکاح خود در نیلورده چنانکه

مولا حداثه (ع) در زمان حیات حدیجه را دیگر اختیار فرمود و بعد از آنکه حضرت فاطمه (ع) از دنیا رحلت فرمود، بر وصیت آن حضرت آمده دختر جواهر آن محدوده را تزویج کرد و بهر ایشی تزویج امامه از پس سه شب گذشت از وفات حضرت فاطمه (ع) واقع شد و چون امیرالمؤمنین (ع) شهید گشت چهار روز و هجده تن از آن جناب باقی ماند بود و اسامی این چهار را چنین به شمار افته امامه و اسماء بنت عمیس و لیلی الثمیمیه و امّ الیین

تذیل

همانا دانسی که از هر زن از امیرالمؤمنین (ع) پنج تن اولاد آورند، حضرت امام حسن و امام حسین (ع) و بیاید ذکر این دو بزرگوار و اولادشان بعد از این اساء الله تعالی و سه دیگر محمد بن الحنفیه و حضرت عباس و عمر الاطرفه می باشند و ضایسته است که ما در اینجا به ذکر بعض اولاد ایشان اشاره کنیم.

ذکر اولاد محمد بن الحنفیه (رضی الله عنه)

محمد بن حنفیه بیست و چهار فرزند میده که چهارده تن از ایشان مذکور بودند و عیسی از دو پسران خود علی و جعفر است و جعفر در یوم حره که مسرف بن عقیقه^۱ به امر پسران بن معاویه اهل مدینه را می کشید به قتل رسید، و بیست و اقیاب او منتهی می شود به رأس المدری عبدالله بن جعفر الثانی بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن الحنفیه و از جمله ایشان است شریف نقیب ابو الحسن محمد بن القاسم بن محمد بن علی بن عباس المدری و پسرش ابو محمد حسن بن احمد سیدی حسین القادر است، خدیجه سیده مریم بود در امر نقایب به بعد از برای او عمامی است از اهل علم و جلالت و فضل و رویت، معروفند به بی التکیب الحممدی، لکن مغرض شدند و از جمله ایشان است جعفر الثالث بن رأس المدری و عیسی او از پسرانش ریذ و علی و موسی و عبدالله است و از بی علی بن جعفر ثالث است ابوعمو محمد بن رضی الله عنه در بصره و او حسن بن حسین بن عباس بن علی بن جعفر ثالث است که همدیق عسری است.

۱ نام وی مسلم بن عقیقه است و در اثر خویشی فراوانی که در مدینه کرد و مرد مسرف نامیده

از ابوبصر بخاری نقل شده که منتهی می شود نسب محمدیه صحیح به سه نفر رید الطویل بن جعفر ثالث و اسحاق بن عبدالله رأس المدری و محمد بن علی بن عبدالله رأس المدری و از ابو محمد بن علی بن اسحاق بن رأس المدری است حید ثقة أبو العباس عقیل بن حسین بن محمد مذکور که فقیه محدث کثیر اثر و ید بوده و از برای او است کتاب صوة، کتاب مناسک حج و کتاب امالی، قرائت کرده بر او شیخ عبدالرحمن معبد بشاری و از برای او عقیل است به نوحی اصمغان و هاروس و از سر ربان رأس المدری است قاسم بن عبدالله رأس المدری حاصل محدث و پسر س سریف ابو محمد عبدالله بن قاسم.

و اما علی بن محمد بن الحنفیه پس از اولاد او است ابو محمد حسن بن علی مذکور و او مردی بود عالم فاضل، کیانیه در حق او ادع کرده است او وصیت کرد به پسرش علی، کیانیه او را امام گرداند بعد از پدرش.

و آن ابو هاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه پس او امام کیانیه است و از او منتقل شد بیعت به بی عباس پس منقرع شد. ابوبصر بخاری گفته که محمدیه تن در وی می باشند و در قم علما می باشند و در وی مصادقت.

ذکر اولاد جناب ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین

حضرت عباس بن امیرالمؤمنین عقیقش از پسرش عبیدالله است و عقب عبیدالله منتهی می شود به پسرش حسن بن عبیدالله و حسن اعتقادش از پنج پسر است.

۱- عبیدالله که قاضی حمه بن و امیر مکه و مدینه بوده ۲- عباس خطیب فصیح ۳- حمزه الأكبر ۴- ابراهیم جردقه شد. فصل

آن فصل بن حسن بن عبیدالله پس او مرئی بوده فصیح و رمان آور، شدیدالدین، عظیم الشجاعة و عجب آورد از سه پسر جعفر و عباس اکبر و محمد و از اولاد محمد بن فضل است ابو العباس فضل بن محمد حنیف شاعر و از اشعار او است در مرثیه جدش حضرت عباس ع.

یئسی لآد کثر لستباین سرقله	پنکز لاء و هانم القوم کفعلک
یحیی المؤمنین و یحمیه قلی لعدا	ولا یسولی ولا یس فیشتایک
ولا اوی تشهد ایشوما کمشهدو	مق المؤمنین فکلیه الفضل و الشرف
انکرم به و شهدا بکانت کعبه	و ما اعصم ک عبدالله خائف

حکایت تشرف آقا سید مهدی قزوینی خدمت امام عصر (صواب الله علیه)

و آ، حکایت چنین است که مغل هر مود سید سند و جتر معتمد رینه العبد و عدوة الأولاء میرزا صالح خفصه ارشد سید المحققین و نور مصباح المنهجیدین، و حید عصریہ آقا سید مهدی قزوینی (طلب توبه) از والد ماجدش، فرمود: خبر داد مرا والد من که ملازم ما دانشم به بیروا، فتن به سوی جزیرهای که در جنوب حله است بین دهنه و عراق به جهت ارشاد و هدایت عشیر مهدی بنی ربیع به سوی مذهب حق (و هجاء ایشان به مذهب اهل سنت بودند و به ترک هفتایت والد (قدس سره) همه برگشتند به سوی مذهب اصابعه (ایندهم الله) و به همان نحو باقی اند تا کنون و ایشان یاده از ده هزار نفس اند). فرمود در جزیره مراری است معروف به قبر حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام مردم او زیارت می کنند و برای او کرامات بسیار نقل می کنند و حول آن قریه ای است مشتمل بر صد خانوار تقریباً پس من می رفتم به جزیره و از آنجا عبور می کردم و او زیارت نمی کرد، چوب دو دمن به صفت رسیده بود که حمزه پسر موسی بن جعفر علیه السلام در ری مدفون است با عبدالعظیم حسنی، پس یک دفعه حسب عادت بیروا رفتم و در نزد اهل آن قریه مهمان بودم. پس اهل آن قریه مستدعی شدند از من که زیارت کنم مرقد مذکور را، پس من امتناع کردم و گفتم: به ایشان که من مراری در که نمی شناسم زیارت نمی کنم، و به جهت اعتراض من از زیارت آن مرقد رغبت مردم به حد کم شد آن گاه از برد ایشان حرکت کردم و سب را در مریدیه ماندیم در نزد بعضی از سادات آنجا، پس چون وقت سحر شد بر حاستم برای مافله شب و مهیا شدم برای نماز، پس چون نافه شب را به خای ورودم، ششم به انتظار طنوع فجر به هیئت عقیب که ناگاه داخل شد بر من متبذی که می شناسم او به صلاح و تقوی و از سادات آن قریه بود پس سلام کرد و نشست آن گاه گفت: یا مولانا، دیرور مهمان اهل قریه حمزه شدی و او زیارت نکردی! گفتم: آری، گفت: چرا؟ گفتم: بر که من زیارت نمی کنم آن را که نمی شناسم و حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام مدفون است در ری، پس گفت: رُبَّ مَشْهُورٍ لَا أَصِلُ لَهُ إِلَّا بِبَعْضِ خِیرِهَا که شهرت کرده و اصنی بنام دارد، آن قبر حمزه پسر موسی کاظم علیه السلام است هر چند چنین مشهور شده: بلکه آن قبر این یعنی حمزه من شناسم عنوی عباسی است یکی از علماء اجازة و اهل حدیث، و او را اهل و حال ذکر کرده اند در کتب خود و در آن کرده اند به علم و ورع پس در نفس خود گفتم: این او عوام سادات است و از اهل اطلاع بر علم و حال و حدیث نیست، پس شاید پس کلام احدی نموده از بعضی از علماء آن گاه برخاستم به جهت مراقبت طنوع فجر و آن سید برخاست و رفت و من غمب کردم که سؤال کنم از او که این کلام را از کجا احذ کرده، چون فجر طالع شده

بود و من مشغول شدم به نماز، چون نماز کردم، شستم برای غسل، تا آنکه آفتاب طلوع کرد و با من جمعه‌ای از کتب رجال بود پس در این نظر کردم دیدم حال بدان سوال است که ذکر نمود پس اهل قریه به دیدن من آمدند و در ایشان بود آن مبتد پس گفتم، بر من آمدی و خبر دانی مرا از خبر حمزه که او ابو یحیی حمزه بن قاسم عفری است پس آن را بر من ارجح گفتی؟ و از کی اخذ نمودی؟ پس گفتم: و الله من پیامده بودم بر دو پیس از این ماه، و من شب گذشته در بیرون در به پیوسته کرده بودم در جوانی که نام آن بر دو پیس بود. و شنیدم یحیی در روز آمدن به جهت زیارت تو پس به اهل آن قریه گفتم، لازم شده مرا که برگردم به جهت زیارت حمزه پس شکی ندادم در اینکه آن صاحب را که دیدم او صاحب الامر علیه السلام بود پس من و جمیع اهل قریه سوار شدیم به جهت زیارت او و از آن وقت این مرد به من مرصه ظاهر و شایع شد که برای او شد رجال می‌کنند از مکانها دور.

مؤلف گوید: شیخ نجاشی بر و رجال مرموده حمزه بر هاشم پس عفری من حمزه بن حسن بن عبدالله بن عباس بن ابی طالب علیه السلام ابو یحیی، ثقه حنیف القدر است از اصحاب ما حدیث بسیار روایت می‌کرد او و کتابی است در ذکر کسانی که روایت کرده‌اند از حمزه بن محمد علیه السلام از مردان و از کلمات عمده و استایه معدوم می‌شود که از عسای عیبت حمزه و معاصر و الله صدوق علیه السلام بن بابویه است رسول الله علیه و آله و سلم.

و اما عباس بن الحسن بن عبدالله بن العباس، کنیتش ابو القاسم است، خطیب فصیح و شاعری بیع بوده و در مرد هارون الم شید صاحب مکان بوده، قال ابو نصر البخاری: ما رایت هاشمی انحصاراً لساناً منه خطیب بعد از گفته ابو القاسم العباس بن حسن مرافق محمد و عبدالله و فضل و حمزه می‌باشد و از اهل مدینه رسول صلی الله علیه و آله است در انام هارون الرشید آمد به بغداد و اقامت کرد در آنجا به صاحب هارون و بعد از هارون صاحب گردید مامور و او مردی بود عالم و شاعر و فصیح، پیشتر عنوی بن زرارع او را ابو طالب دانسته‌اند پس خطیب به سعد خود روایت کرده از فضل بن محمّد بن فضل که گفت: عمویم عباس مرموده که را می‌نو گنجایش ندارد چه چیزی را پس مهی کن آن برای جیب های مهم و مال تو بی نیاز نمی‌کند تمام مردمان را پس مخصوص بساز به آن اهل حق و اگر است کفایت نمی‌کند عامه را پس قصد کن به آن اهل فضل!

و عباس بن حسن مذکور از چهار پیس عقب آورد: احمد و عبدالله و عیسی و عبدالله و ابو نصر بخاری گفته که عقب او از عبدالله مر عباس سباده غیر از او و عبدالله بن عباس شاعری بوده فصیح، بر مامور تقدّم داشت و مامور او را شیخ بن الشیخ می‌گفت و چو و غایت کرد و

عالمون خبردار شد گفت: اشوری الناس بعدک یا بنی قبیاس و مسبیح کرد حنازه او را. و عبدالله بن عباس را یسری اسم حمره نام، اولادش به طبریه شام می‌باشند، از حمزه ابو الطیب محمّد بن حمزه است که صاحب مرو و سماع و صفة رحم و کثرت مرو و فصلی کثیر و جناح واسع بوده و در طبریه با و ملک داشت و اموالی جمع کرده بود ظفر بن محضر فرعی بر او حسد به ده لشکری برای قتل او فرستاد، او را در بستان خود در طبریه شهید کردند، و در ماه صفر دو پست و سود و یک شمره او سرشیه گشتند. عقوب او در طبریه است، ایشان بموالشهید گویند.

و ابی عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن العباس فاضلی هضاه مصر می، پس از اولاد او سبب بوهارون بن داود بن الحسن بن علی بن عبیدالله مذکور و بوهارون مدینه را در دیماه می‌باشند و هم از اولاد اوست قاسم بن عبدالله بن الحسن بن عبیدالله مذکور، صاحب ابی محمد امام حسن عسکری (ع) و ابی قاسم صاحب ماز و مرثیه بود. مدینه و سعی کرد در صبح عابین بموعی و یو جعفر و کان احد اصحاب الزهراء و النبی.

ذکر عمر الاطراف بن میرالمؤمنین (ع) و اولاد او

عمر الاطراف که پیش ابوالقاسم است و چون شرافتش از یک طرف است او را اطراف گویند. نام عمر بن علی بن الحسن، چون شرافتش از دو طرف است او را هم اشراف گویند. مادرش صهباء نعلیه است و نام حبیب است عباد بن ربیع بن یحیی است از سبی یمامه و به قزو از سبی خالد بن الولید است از عین النمر که امیرالمؤمنین (ع) را از حرید و عمر بافته حواهر می بودم به دنیا آمدند و او آخرین اولاد امیرالمؤمنین (ع) است که به دنیا آمد و او صاحب لسان و رازای فصاحت و جود و عفت بود. قال صاحب الفهرست: ولا یصح رواية من روی ان عمر خطب کربلا وکان اول من یأتی عقیقه بن الزهراء ثم یأتی بعدهم الخجاج.

فقیر گویند در ذکر اولاد حضرت امام حسن (ع) بیاید که خجاج خواست عمر را به حسن بن حسن شریک دارد در صدقات امیرالمؤمنین (ع) و میسر نرسد و مات کرد عمر در ینبع به سن هفتاد و هفت یا هفتاد و بیج، و اولاد او جماعت بسیارند در شهرهای متعدده و همگی منتهی می‌شوند به پسرش محمد بن عمر از چهار وید.

۱- عبدالله ۲- عبدالله ۳- عمر و مادر بن سه نفر حدیجه دختر امام ربی العابدین (ع) است.

۴- جعفر و او مادرش ام ولد است.

سخ ابو نصر یحزری گفته که اکثر علماء بر آنست که عقب جعفر منقر ضر شدند
و اما عمن بن محمد بن عمر الأطراف، پس عفاش از دی پسر است. ابو الحمد اسماعیل و
ابی الحسن ابی ایهیب و اما عبیدالله بن محمد بن الأطراف صاحب عمده گفته که او صاحب
قبر السدور است به بغداد و او را رنده دهن کردند.

ضمیر گوید که صاحب قبر السدور عبیدالله بن محمد بن عمر الأشرف است چندجه خطیب
در تاریخ بغداد و حموی در معجم ذکر کرده اند و روایت کرده خطیب به سند خود از محمد
بن موسی بن حماد بر وی که گفت. گفتیم به سیمار بن ابی شیخ که می گویند صاحب قبر
السدور، عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب است گفت. چنین نیست بلکه قبر او
در رمی و ملکی است از او در ناحیه کوفه موسوم به سیمار و صاحب قبر السدور عبیدالله
بن محمد بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است و سیر خطیب روایت
کرده از ابوبکر دوری از ابو محمد حسن بن محمد بن ابی انسی طاهر عموی که قبر عبیدالله
بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام در رمی است به ناحیه کوفه مسقی به ابی

و بالحمدله در ذکر اولاد حصوت امام رین العبدین علیه السلام بید ذکر او و عقب او از علی
بن طیب بن عبیدالله مذکور است و ایشان بنو الطیب گویند و از ایشان است ابو احمد محمد
بن احمد بن الطیب و نو سیدی بود حقیقی شیخ آل ابو طالب بوده در مصر، به سوی او رجوع
می کردند در مشورت و ای.

و اما عبیدالله بن محمد بن الأشرف بن عفاش از چهار نفر است. احمد و محمد و عیسی
الامبارک و یحیی الصالح و محمد بن عبیدالله پدر ابو یحیی حمزه سماکی مسافه است و پدر
عبیدالله حسن بن احمد است که ظاهر شد در یمن. و محمد بن عبیدالله پدر قاسم بن محمد دست
که در طبرستان سلاطین پدید آمد و نام می بردند او را به ملک جنین و پدر او ابو عبیدالله
جعفر بن محمد ملک مثنائی است که در مثنان سلطنت پدید کرد و اولاد بسیار آوردی عددشان
را یاد گردید و بسیاری از ایشان سرور و امراء و عمه و سبایه بودند و کنیری از ایشان بر رأی
اسماعیلیه بودند و به یمن هندی تکم می نمودند و از اولاد جعفر ملک مثنائی است
ابو یعقوب اسحاق بن جعفر که یکی از عمه و عساره بوده و پسرش اسحاق بن اسحاق صاحب
جلالت بوده در مکه و از من و پسرش ابو الحسن عیسی بن احمد بن اسحاق مسافه بوده و او
همان است که عسار السدور به او را مقابل طالبین داد بعد از عمر ابو حمزه موسوی و ابو الحسین
مذکور. چهار سال تقیبه عیالین بود در بغداد و مستهای بیکو به جای گذاشت.

فصل هفتم:

در ذکر جمعی از

بزرگان اصحاب امیر المؤمنین (ص) و سالار عید) است

اولی اصحاب بن یثمانه ده صم یون، ارجاعی است که جلال - شأنش بسیار و از فر سال عراق و از خواص امیر المؤمنین (ع) است: و کان رجلاً الله شیخاً باسکاً عیداً، و کان من ذوات امیر المؤمنین علیه السلام.

فصلی نورالله گفته که در کتاب خلاصه مذکور است که او از جمله خواص امیر المؤمنین (ع) بود و مشکور است و در کتاب کشش از ابی الجارود روایت کرده که او گفت، از اصحاب یزیدیم که مرگت حضرت امیر المؤمنین (ع) در میان شعان کجاست؟ گفت: مجمل اخلاص ما نسبت با او این است که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و به هر کس که ایما نماید او را به شمشیرهای خود می ریم و ایضا رداید خود که از اصحاب رسیدند که چگونگی حضرت امیر المؤمنین (ع) را و اشیاء خود شرطه الخمیس نام نهاده؟ گفت: بنابر آنکه ما به او شرط کرده بودیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظهر بابیم با کینه میویم، و او شرط کرد و صاف شد که به یادش آن مجاهده ما را به یهشت رساند.

و مخفی مانند که حبیب لشکر را می گویند بنابر آنکه مرتب از یسج فرقه است که آن مسدود و غلب و میوه و میوه و ساقه باشد پس بکنه می گویند که فلاح صاحب امیر المؤمنین (ع)؛ شطه الخمیس است پس می داد که از جمعه لشکریان او است که میان

ایشان و آن حضرت شرط مذکور منعقد شده.

و چنین روایت کرده‌اند که جمعی که با آن حضرت از شرط می‌دانستند شش هزار مرد بوده‌اند و در روز حرمه حمل به عبدالمطلب یحیی حضرت می‌گفتند که بشارت باد تو را ای پسر یحیی، که تو و پدر تو به توحید از جمعه شرط الحمیسی آید و حضرت بی‌عمر رضی الله عنه مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را به این مبارک پیغمبر خود شرط الحمیسی نام نهاده.

و در کتاب میزان ذهبی که از اهل سنت است مسطور است که عذراء، جنات اهل سنت اصبح را شيعه می‌دانند و بنابراین حدیث او را متروک می‌دانند. و از این حیث نقل کرده که اصبح مردی بود که به محبت علی رضی الله عنه برآید طالب رضی الله عنه مقول شده بود و طلبات او او سر می‌زد، بنابراین حدیث او را ترک کرده‌اند (نهی).

و بالجمله، اصبح حدیث عهد اشتر و وصیت حضرت امیرالمومنین رضی الله عنه به پسرش محمد را روایت کرده و کلمات او با حضرت امیرالمومنین رضی الله عنه بعد از صریح شدن اس منجم ملعون بر آن حضرت، در ذکر شهادت آن حضرت گذشت.

دوم - اویس قرنی سبی و افتاب فرزند از حیار تابعین و از خواریین امیرالمومنین رضی الله عنه و یکی از رهاد ثمانیه بلکه افضل یشال است و اخروی از او حدیثی است که در صفین یا حضرت امیر رضی الله عنه بیعت کرده به بدن شهبه شام^۱ در کتاب مبارک او و پیوسته در حدیث آن جناب منال گردانده شریف شد و نقل شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود که بشارت باد شما را به مردی از امت من که او را اوبس گویند همانند او مانند ربیعه و مضر را شفاعت می‌کند و میر و پادشاه که حضرت بی‌عمر رضی الله عنه شهادت داد از نوای تو به بهشت و هم رویت شده که فرمود:

يَقُوعُ رَدَائِعُ الْجَنَّةِ مِنْ قَبْلِ الْقُرْنِ، وَ شَوْقَاهُ الْيَمِّ يَا أُوَيْسَ الْقُرْنِ!

یعنی می‌رود بیهوشی بهشت از جانب من و... پس اظهار شوق می‌فرمود به اویس قرنی و فرمود هر که او را ملاقات کرد از جانب من به او سلام برساند بدان که موحدین مرده، اوست. و هر او ان متوجه‌اند و او را مبتدئ تابعین می‌گویند و گویند که

۱. رهاد ثمانیه: بیع بن عقیل و جرم بر حاکم و اویس قرنی و عامر بن عبدیس و ابوسلمه خدرانی و صروق بن اجدع و حسن بن علی الحسن و اسود برید می‌باشند چهار نفر نوکل از اصحاب امیرالمومنین رضی الله عنه و از رهاد و رها بوده‌اند و رها، دیگر باطل بودند (مقدمه).

۲. مهجده خون قلبه.

رسول خدا ﷺ اور نفس الرحمن و حیر الثباعین یاد کر دے، گناہی کہ از طرف یمن استشمام او نمودی فرمودی، یٰ لَئِنَّ قُلُوبَ رُوحِ الزَّامِنِ مِنْ طَرَفِ الْيَمَنِ،

گویند، اویس شربانی سعی کرد و از اجزای آن ماحرر نفعی می داد. وقتی از مادن حجاز طیبید کہ به مدینہ بہ زیارت حضرت رسول ﷺ مشرف شوند مادرش گفت کہ خصم می دهم بہ شرط آنکہ ریاضہ از بیم دور توقف نکنی، اویس بہ ما یہ سفر کرد، چون بہ خیابان حضرت پیغمبر ﷺ آمد از لعل صاحب حضرت در خانه نبود، اویس از یس یک دم ساعت پیغمبر ﷺ را ندیدہ بہ یمن مراجعت کرد چون حضرت رسول ﷺ مراجعت کرد فرمود این یوز کیست کہ در این خانه می نگرم؟ گفتند شربانی کہ اویس نام داشت در این سرائی آمد و یز صاحب فرمود، در خانه ما این بود را بہ ہدیہ گذاشت و یوسف.

و از کتاب فکرة الأوباء نقلی است کہ حرقہ رسول خدا ﷺ را بر حسب فرمان امیر المومنین علیؑ و عمر دو انجام خلافت عمر بہ اویس آوردند و او در شریفہ کردند عمر نگریست کہ اویس از حمامہ عربان است الا آنکہ گنیم شتری بر خود سوار ساختہ، عمر او را بشود و اظهار رخصت کرد، گفت کیست کہ این خلافت را از من بہ یک قرص نان خریداری کنی؟ اویس گفت، آن کسی را کہ عفر باشد، بدیر بیم و شری سر در بناورد، و اگر ہو راست می گویی بگذار و برو تا هر کہ خواهد برگردد گفت: مرا دعای کن، اویس گفت من از پس عمر نماز مؤمنین و مومنان دعا گویم اگر بوی ایمان بخشی دعای من نور در یابد و الامور دعای خویش ضایع نکنم.

گویند اویس بعضی از شبہاء می گفت، امشب سب کوخ است، و بہ یک رکوع شد و ا بہ صبح می آورد و شبی را می گفت امشب شب سجود است، و بہ یک سجود شب را بہ نہایت می کرد گفتند، ای اویس، این چہ رحمت است کہ ہر خود می بینی؟ گفتا کاش از فرا تا اید یک سب بودی و من بہ یک سجود بہ پای پر نمی.

سوم - عمارت ابن عبد اللہ الاصحور الہمدانی (بہ سکون مہم، از اصحاب امیر المؤمنین علیؑ و

۶ بدان کہ ہر گاہ، بہان اصحاب حضرت امیر المومنین علیؑ تا اصحاب حضرت صدیق اکبرؑ ہمدانی ہای خدا نمائش بہ سکون مہم است و مملوک بہ ہندانی کہ قبیلہ بزرگی من از پس کہ تبعہ دوست امیر المؤمنین علیؑ می باشند، و حضرت در شان ایشان فرمودند

وَلَا تَنْتَهِ بِزَوَاجِ غُلَامِ نَابِ جَنْجَلٍ فَتَلْتَ بِهَذَا الْغُلَامِ الْغُلَامِ الْغُلَامِ

و لذا بعد از حضرت صدیق اکبرؑ ہر گاہ ہمدانی دہد، شدہ معصن سب کہ بہ فتح مہم باشد، متوجہ بہ ہندانی و شور

دوستان آن جناب است. قاضی نورالله گفته در تاریخ یافعی مذکور است که حارث صاحب حضرت امیر المؤمنین (ع) بوده و به صحبت عبدالله بن مسعود سیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکور است. و در کتاب میزان دهمی مسطور است که حارث از کبار علماء نابین بوده و از این جهان نقل نموده که حارث قاضی بوده. شیخ و از بزرگان بنی ای دلو که از علماء اهل سنت است نقل کرده که او می گفت که حارث غور افقه داس و امراض داس و احسب داس بوده و عزم فرایض را از حضرت امیر (ع) اخذ نموده و سالی با آنکه رحلت در رجال حدیث می کنند، حدیث حارث را در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج به آن کرده و نقویس امر حارث کرده. و در کتاب شیخ ابو عمر و کشی مسطور است که حارث شیبی به خدمت حضرت امیر (ع) رفت، آن حضرت با پرسیدند که چه چهره نو را در این شب به نزد من آورده؟ حارث گفت: واقعه دوسمی که مرا یا به نوبت مرا پیش تو آورده. آن گاه آن حضرت فرمود: بدان ای حارث، که نمیرد آن کسی که مرادوست دار دالا، بکه در وقت جان دادن مرا ببیند و به دیدن من امینوار رحمت الهی گردد و همچنین نمی میرد کسی که مر دشمن دارد دالا، آنکه در آن وقت مر دی مرا نمید و از دیدن من در عرق حجلالت و ناله بدی نشیند این روایت میل در بعضی از اشعار دیوان معجز نشان آن حضرت مذکور است:

یہ حارث مصداق سن بیست یزیدی میں ملوم انو کنا فی کمال

(۴۴ بیت)

فقیر گوید بدان که سبب شیبختن البهائی (ریث بهائو) به حارث مذکور متهم می شود و دهد، شیبختن بهائی گاهی حارثی را خود تعبیر می فرماید و این حارث همان است که حضرت امیر (ع) را دهد با حضرت حصر در نجینه که طبق رطبی از مسلمان برایشان مارل شد و از آن خور وید، اما حضرت (ع) دانه او «دور افکند» و لکن حضرت امیر (ع) در کعب دسب جمع کرد. حارث گفت: گفتیم به آن حضرت که این دانه های

است که بنا کرده ان در مسلمان بن ظروح بن ساد بن نوح (ع) و در آن شهر مس کوه تولد که از حضرت صادق (ع) مروی است که در آن کوه چشمه ای است لاجشمه های بهشت

عالمی، چهلاب الصلوات نقل کرده آن حدیث را از حضرت صادق (ع) آن وقت گفته که بنی همان می گویند این چشمه همان آبی است که در قلعه کوه مس و آن آبی است بسیار سرد و خنک و گویایه تعوی که شارب آن احساس نقل آن می کند و آن حلقه ای مسلمان است و پیوسته می آیند به مدوی نو لا طراش. (مشهور)

۱. از هر کسی که عزم تقسیم مراصل یعنی میراث را از همه بهتر می داند.

حرمار به من بیخش، حصرت به یار به من بحشید، من بشادم آن را، بیرون آمد حرمایشان پاکیزه که مقل آن ندیده بودم.

و هم روزی است که وقتی به حصرت امیرالمؤمنین (ع) عرض کردم که دوست دارم که هم گرامی داری به آنکه به من، من در آنی و از طعام من میل فرمانی، حصرت فرمود به شرط آنکه نکتف بکسی نراند، من چیزی را پس ناخل من را، و شد، حارث پاره دانی برای آن حصرت آورد، حصرت شروع کرد به خوردن، حارث گفت: با من را با همی می‌باشد و بیرون آورد و سال داد و عرض کرد: اگر از دهید برای شما چیزی بخرم، فرمود: این نیز از همان چیزی است که در خانه است، یعنی عیبی ندارد و نکتف دوازده

چهارم: حنجر به تقدیم شاه مهمله مصوبه بر جبهه پس عدی الکلبی الکوفی از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) و از ابدال است، در کامل بهانی است که دهد و کرب عیادت او در عرب مشهور بود، گویند شبانه روزی هزار کعبه نماز کرده و در مجلس است که صاحب استیجاب گفته که حجر از فضلاء صحابه بود و با صبر من از کبار باشد و در مسنجان الدعوه بود و در حرف صمیمی از جانب امیرالمؤمنین (ع) امارت بشکر کنده به او منعقد بود و در روز بهر ذوال امیر بشکر حصرت امیرالمؤمنین (ع) بود

علامه حلی (قدس سره) فرموده که حجر از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین (ع) و از ابدال بوده و حسنی می‌داند ذکر نموده که حجر از عظماء صحابه و اصحاب امیرالمؤمنین (ع) است یکی از امرای معاویه به او امر کردند که حصرت امیرالمؤمنین (ع) یعنی گفت: بر زبان آورد که

إِنَّ أَمِيرَ الرَّبِّ أَمَرَنِي أَنْ أَلْقَى عَلَيْكَ فَلَقَعْنَاهُ لَنَعْنَهُ اللَّهُ

حجر با بعضی از اصحاب خود به سعید ریاضی ایبه و حکم معاویه بن ابی سفیان از سینه پنجاه و یک (احمدی و حمسین) شریک شهادت پذیرید.

لقیر گویند که اسامی اصحاب او که یا از کشته شدند از این عبارت است: شریک بن شداد الحنضری و صفی بن شبیل الشیبانی و مبعصه بن سبتیج العباسی و مخزوم سحاب المذموم و کدام بن حیان العمی و عبدالرحمن بن حسان العسری و هبور ایشان را هر سه یار حجر در عسراء، ذو فر سحی دمشقی و اقم است و فیل حجر در غروب مسلمانان بر رگ مد و معاویه را

۶ امیر این گروه را امر کرده که علی را نین کن، هنگامی او را است کشید ضایقت است. گفته نظیر وی را طره طعن امیر است.

بر این عمل سرورش و توبیخ بسیار نمودند و روایت شده که معاویه وارد شد بر عایشه، عایشه ن وی گفت که چه واداشت بر این کس اهل بدر، حُجَر و اصحابش؟ گفت ای ام المومنین. دیدم در قتل ایشان صلاح اُفت است و در بعد ایشان فساد اُفت است، لاجرم ایشان را کشم. عایشه گفت. شنیدم از رسول خدا (ص) که هر مود کشته نخواهند شد بعد از من به عدوه کسانی که عصب حبه اهل کرد حق تعالی برای ایشان و اهل آسمان و نقل شده که ربیع بن ریاذ الحارثی که از حاتب معاویه عامل حراسان بود، چو خبر شهادت حُجَر و حمید خدای را بخواند و گفته ای خدا. اگر ربیع را سر مرد تو قرب و مری امت، جاز او را معذرت قبض کن هو. این سخن در دهان حاتب که وفت نمود

پنجم - رشید هجری (به سر مد و صح نبی) از مسمکین به حبیل الله المین و از مخصو صین اصحاب امیرالمومنین (ع) بوده علامه مجلسی (ع) در جلاء فرموده. شیخ کسی به صد معیر و و ی. کم ده اسد که روزی میثم مداری که از بزرگان اصحاب حمید و امیرالمومنین (ع) و صاحب امیر از آن حمید بود بر محض بی آمد می گذشت، مانگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهداء کربلاست به او رسید، اینانند و یکدیگر سخنان بسیار گفتند. حبیب بن مظاهر گفت که گویا می یسم مرد پیری که پیش من او مو نداشته باشد و سکم مریهی داشته باشد و حریره و خرما فروشان او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بر دار کشند و بر دار شکمش اندازند و غرض او میثم بود میثم گفته میر میر مردی را می شناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و برای نصر بر مرند پیغمبر (ص) بیرون بدو او آیه قتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگرداند و عرض او حبیب بود بر در گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چو به سخنان ایشان و شنیدند گفتند ما از ایشان در غنیمت می بردیم، هنوز اهل مجلس بر بخاسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسم او حمید و امیرالمومنین (ع) بود به طلب آب دو بزرگوار مدو از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید، ایشان گفتند که ما سعی در اینجا موقوف کردیم و رفتند و چنین سخنانی بگفتند بگر گفتند. شنید گفت. خد و حجت کند میثم را این راه اموش کرده بود که بگوید. ساکی که سر او را خواهد آورد حایره او را صد درهم از دیگران باده خواهند داد چو رشید رفت از حجاب گفت که ایس از آنه دروغگو تر است. پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر سر حاتنه عمرو بن حُرَیث بر دار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر یا حضرت امام حسین (ع) شهید شده سر او را بر دور که به

گر دانیدم.

بعدها سیرخ کشتی روایت کرده است که: زوری حضرت امیرالمومنین (ع) با اصحاب خود به خرمه سبانی آمد و در زیر درخت خرمائی بنشست و فرمود که از آن درخت، خرمائی به زیر آورده و با اصحاب خود تفرقه فرمود پس رشید هجری گفت: یا امیرالمومنین! چه دیکو رطبی بود این رطبی! حضرت فرمود: یا رشید! نور بر چوب این درخت پرداز خواهند کشید. پس بعد از آن رشید پیوسته به مردان درخت می‌آمد و آن درخت را آب می‌داد. زوری به مرد آن درخت آمد دید که آب را بریده‌اند گفت: احل من بر دیک شد، بعد از چند روز این ریاد هر صند و او را ضمیمه در راه دید که درخت را به دو حصه نمودند، گفت: این را برای من بریده‌اند. پس بار دیگر این ریاد او را طلبید و گفت: از دروهای امام خود چیزی نقل کن. رشید گفت: من درو عیگو بیسم و امام من درو عیگو بیست و هر خیر داده است که دست و پاها و زبان من خواهی ببرد. این زیاد گفت: ببرد او او دستها و پاهای او را ببرد و زبان او را بگدازد و دروغ امام او ظاهر شود. چو دست و پای او را بریدند و او را به خانه بردند خبر به آن لعین رسید که او امور غریبه را برای مردم نقل می‌کند. امام فرمود که ربأتش را ببر بیاورد به روایتی امر کرد که او را زیر به دار کشیدند.

و شیخ حرسی به سند معتبر از ابو حسان عجمی روایت کرده است که گفت: ملاقات کردم ائمه دهر رشید هجری را، گفتم: خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود سبیده‌ای، گفت: شنیدم که می‌گفت که شنیدم از حبیب خود حضرت امیرالمومنین (ع) که می‌گفت: ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که طلب کنند و دینارهای سواخته و دست و پاها و زبان تو را ببرند؟ گفتم: یا امیرالمومنین! آخرش بهشت خواهد بود؟ فرمود که پس و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت. پس دختر رشید گفت: یا خدا سوگند دیدم که عیبه‌الله بن ریاد پدر من طلبید و گفت: بیا برای بجوی از امیرالمومنین، او بیرون نکرد. این زیاد گفت که امام تو چگونه بود. خبر داده است که کشته خواهی شد. گفت که خبر داده است: مرا خیمیم امیرالمومنین (ع) که مرا تکلیف خواهد نمود که از او بیرون بجویم، پس دستها و پاها و زبان من خواهی ببرد. از ملعون گفته به خدا، سوگند که امام تو را درو عیگو می‌کنم. دستها و پاهای او را ببرند و زبان او را بگدازند. پس دستها و پاهای او را بریدند و به خانه‌اش آوردند. من به مرد او رفتم و گفتم: ای پدر! این درد و آلم چگونه بر تو می‌گذرد؟ گفت: او دختر آلمی بر من می‌ماید منم که به قدر آنکه کسی در میان از دحام مردم نباشد و فشاری به او برسد. پس همه بگال و آشوبان او

به دیدن او آمدند و مظهر درد و اندوه برای مصیبت او می‌کردند و می‌گریستند پدرم گفت گسریه را بگسارید و دوانو و کسعدی بیاورید تا خبر دهم شما را به آنچه مولایم امیرالمؤمنین (ع) مر خیر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را می‌گفت و ایسان می‌نمودند چون خبر بردند برای آن ولایت که رشید خبرهای آینده را به مردم می‌گوید و نزدیک است که قبه را بکند گفت: مولای او دروغ نمی‌گوید، بروید و یان او را ببرید پس ریان آن مختار سرار را بریدند و در آن شب به رحمت حق تعالی داخل شد حضرت امیرالمؤمنین (ع) او را رسیدن آنبایا می‌نامند و غم منان و نایابانه او تعظیم کرده بود و بسیار بود که به مردم می‌رسید و می‌گفت: تو چنین خواهی بود و چنین کشته خواهی شد آنچه می‌گفت واقع می‌شد.

و در کتاب پند و اندرز از کتاب اختصاصی می‌شده که در انبامی که ریاض ابنیه در طبع رسید هجری بود، رشید خود را پنهان کرده و محتفی می‌ریسته روی ابو آراکه که یکی از بزرگان شیعه است، در خانه خود بسته بود به جماعتی از اصحابش دید که رشید بیدار شد و داخل منزل او شد ابو آراکه از این کار رشید پرسید برخاست به دنبال او رفت و به او گفت که وای بر تو ای رشید از این کار من به کشش نرآوری و بچه‌های من بیم بعدی، گفت مگر چه شده؟ گفت برای آنکه ریاض ابنیه در طب تر است و بود در منزل من عزالتی و آشکار داخل شدی و اختصاصی که مردم می‌نمودند تو را دیدند گفت هیچ‌یک از ایشان مرا ندیدند ابو آراکه گفت: با این همه یا من استهزا و مسخرگی می‌کنی؟ پس گریست رشید را و او را محکم بست و در خانه کرده و در را بر روی او بست پس برگشت به نزد اصحاب خود گفت: به نظر من آمد که شیخی داخل منزل من شده آیا به نظر شما هم آمد؟ ایشان گفتند: احدی ندیدیم، ابو آراکه برای احتیاط مکرر از ایشان همین را پرسید ایشان همان جواب دادند ابو آراکه ساکت شده، مگر بر سینه که خیر ایشان او را دیده باشد پس رفت به مجلس ریاض ابنیه تجسس نماید، درگاه مفتحت شده اند خبر دهد ایشان را که رشید نزد او است پس او را به ایشان نهاد پس سلام کرد بر ریاض و مشفق و منیر او و ریاض دوستی بود پس در این حال که با هم صحبت می‌کردند ابو آراکه دید که رشید سه بار بر اسیر او شده و رو کرده به مجلس یاد می‌یابد ابو آراکه از دیدن رشید رنگش تغییر کرد و معجز و سرگشته ماند و یقین به هلاکت خویش نمود نگاه دید که رشید از استر پیاده گشت و به نزد ریاض آمد و بر او سلام کرد ریاض برخاست و دست به گود او درآورد و او را بیوسید و شروع کرد در احوال

پرسیدند که چگونه آمدی؟ او گو: آمدمی در راه بر تو چه گذشت؟ و گفتم ویش او را پس رسید رمانی مکت کرد، آنگاه بر خلب ویرفت. ابوذر که از پیاد پرسید که این شیخ کی بود؟ پیاد گفت: یکی از برادران ما از اهل سام بود که برای زیارت ما از شام آمده. ابوذر که در مجلس برخاست و به منزلت خویش رفسد رسید و دید که به همان حال است که او را گذاشته و رفته بود پس به او گفت الحال که به تو چنین هم و توانائی است که من مشاهده کردم پس هرکار که خواهی بگو و هر وقت که خواستی به منزل من بیا.

تلقب گوید که امر او که مذکور یکی از خواص اصحاب امیرالمؤمنین (ع) بوده مانند اصبح بن یزانه و مالک اشعر و کمیل بن یافه و آل ابی ابر که مشهورند در رجال شیعه و آنچه کرد ابوذر که نسبت به رشید از جهت استخفاف به شان او نبود بلکه از بر سر بر جان خود بود، ویر که ریاض سخت در طلب رشید و امثال او از شیعیان بود و در صدد بغی و قتل پشانی بود و همچنین کسانی که اعانت ایشان کنند یا ایشان را یزانه دهد و میهمان کنند.

ششم - ریشه صوحان العبیدی، در مجالس است که در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال و اصحاب امیرالمؤمنین (ع) بود، در حمه بن جهم شهید شد و شیخ ابو عمرو کسری روایت نموده که چون پدر رحم کاری رسید و از پشت است بر سر اعتاد، حضرت امیر (ع) بر بالین او آمد و فرمود: یا یزید، ریحک الله کنت خلیف المؤمنین، عظیم القوۃ.

یعنی در حمه - به جواب داد که مروه و شقیق و نعمات دیوی، تو را اندک بود و معونه و امتداد تو در دین بسیار بود، پس رید من خود را به حساب این حضرت برداشت و گفت: خدای معالی جزای خیر دهد مورای امیر المؤمنین، والله بدانستم مور مگر همیم به خدا و بدعالتی به خلیا موگند که به همراهی تو دشمنان تو از روی جهل معافانه نکردم، بیکر چون حدیث غدیر و که در حق تو وار شده از آن ستمه شیده بودم و از آنجا و خدمت عاقبت کسی که مو را محبور سار دانسه بودم. پس گراهب دانسم که مو را محبور و نها بگدارم و مباد حنای معالی مرا محبور سازد.

و در فضل بن شاذان روایت نموده که رید از رویای تابعین و رها ایشان بود و چون همیشه به بصره رسید، به او کاتبی نوشت که:

مَنْ عَدِيَتْهُ زَوْجَةُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، إِلَى أَهْلِهَا رُبِّي لِي صَوْحَانٌ مُخَصَّصٌ، أَنَا بَعْدُ، فَإِذَا أَتَاكَ بَنِي هَذِهِ فَاجْلِسْ لِي بِبَيْتِكَ، وَاخْذُلِ النَّاسَ مِنْ عِلِّيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ) حَتَّى يَأْتِيَكَ

اشری.

یعنی فاین کتابی است از عایسه و وجیه پیغمبر (ص) به فرید او رسید پس صوحن حاضر الاعتقاد باید که چو این کتابت به نورسد هر تمان کوفه را از مصرت و همراهی علی بن ابی طالب بار داری تا دیگر امر می به نورسد چو رسید کتاب را بخواهد جواب نوشت که مرا امر کرده ای به چیزی که به غیر آن مأموریم و خود ترک چیزی کرده ای که به آن مأموری، والسلام.

لقیر گوید که مسجد رسید یکی از مساجد شریعه کوفه است و دعای او که در سماع شب می خوانده معروف است و مدخل مفاتیح ذکر کردیم.
روایت است که حضرت رسول (ص) به او فرمود که عصوی از تو پیش از تو به بهشت خواهد رفت. پس در جنگ نهاوند دستش بریده شد.

هفتم - سیمان بن سرد الخزاز اسم او در جاهلیت یسار به ده رسول خدا (ص) او را سیمان نام نهاده، مردی جلیل و فاضل بوده در کم فیه سکون اختیار کرد و دو خزانه خانه به نهاد و او سید قوم خود بوده و در صحن عظام رکاب حضرت امیر المؤمنین (ع) بود، در آنجا حق شب بی نظیم به دست وی کشه گشت و دو همان کس است که شیعیان کوفه بعد از وفات معاویه در حایه وی جمع شدند و کاغد برای امام حسین (ع) به شمس و حضرت ربه کوفه دعوت کردند، و یکی در رکاب سید الشهداء (ع) حاضر نگشت و از فیض شهادت در حدیب آماجانب محروم ماند پس از آن سخت پشیمان گشت و دویب و انابت جست و از بهر خو بخواهی آن حضرت کمر استوار کردن در سنه شصت و پنج و قسیم بن مخیه فراری و عبدالله بن سعد بن عقیل قصبی و عبدالله بن و آل نمیمی و رفاعه بن سداد بجعی و جمعی از شیعیان که فده که آنها را قواصین گویند به جهت خو بخواهی امام حسین (ع) از بی امیه به سمع شام حرکت کردند و در عین ورده که شهری است از بلاد جریره یا لشکر شام تلافی کردند و شامیان سر هزارس بودند که به سرکردگی ابن زیاد و حصین بن نمیر و شراحیل بن دی الککلام جمعی به جهت قتال شیعیان از شام حرکت کرده بودند. پس ما بین ایشان جنگ عظیمی واقع شد و سیمان به بهر حصین بن نمیر شهید شد و پس از آن مسیب کشته شد شیعیان که چنین دیدند یکباره دست از جهان بستند و خلاف ستمیرها را شکستند و مشغول جنگ شدند و در این حال پانصد تن از شیعیان بصره به یاری ایشان رسیدند، پای امهتار استوار نهادند و

پیوسته قتال می کردند و می گفتند: *أَوَلَمْ نَكُنْ مِنْكُمْ نَفْثًا فَنَقَذَ اللَّهُ مَا كُنْتُمْ تَفْتِنُ* ، نا آنکه عبدالله بن سعد یا جمله ای از وجود بشکر شیعه کشته شدند مابقی چون تاب مقاومت در خود ندیدند روی به هرج و مرج نهادند و به بلاد خویش مدحی شدند و شیخ ابن سعد در شرح القارو کیفیت شهادت سیدمال را ذکر کرده و در آخر می گوید:

فَلَقَدْ بَدَأَ فِي أَهْلِ الْكُوفَةِ مُهَيِّئَةً، وَأَخْلَصَ إِلَيْهِ نَوَاجِدُهُ، وَقَدْ قُتِلَ هَدْيِي الْبَيْتَيْنِ حَيْثُ مَدَّتْ مِرْبَعًا مِنْ الْغَيْبِ وَالشَّيْبِ

فَقَضَى مُسْلِمًا بَعْدَ نَفْسِهِ
مَنْهُمُ حَمِيدٌ أَوْ هُوَ بِمَنْزِلِ تَهْجِيهِ
إِلَى جَسَدِ نَوَاحِشِ رَحْمَةِ الْبَارِئِ
وَاحِدٌ لِبَلَدِ الْكُوفَةِ بِالسَّيْبِ

و در حدیث مفصل طبرسی^۱ در رجعت اشاره به مدح او شده

هشتم - سهل بن حبیب انصاری (همسر عامه) برادر عثمان بن حریف است که بیاید دگرش از جلاعه صحابه و از نوستانان خلاص حضرت امیر المؤمنین (ع) است. در بدر و احد حاضر بوده و در احد مردانگی ها نموده و در صفین ملازمانت و کاتب امیر المؤمنین (ع) داشته و بعد از مراجعت آن حضرت از صفین در کوفه اقامت کرد حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود: *لَوْ أَنَّ هَذَا جَبَلٌ لَتَهَافَتَ* یعنی اگر کوه مرادوسا داشت هر یکه پاره پاره شود و ریخته بلاء و امحال حاضر دوسنان اهل بیت است. و آن جانب او را کف کرد در نزد حمزه خیره و در مجاز مر او بست پنج مرتبه تکبیر گفت و هر مود که اگر هفتاد تکبیر بر او بگویم امنیت آید دارد

و در مجالس است که صاحب اصحاب آورده که او در جمیع غزوات و مشاهد حضرت پیغمبر (ص) حاضر گردیده و در جنگ احد که کثر صحابه در آن بر فراز احبار موده ثبت قدم و رویداده رومی سهامی اند، را از حرم سید عالم دور می ساخت و بعد از آن در سنگ اصحاب حضرت امیر المؤمنین (ع) مبتلیم بوده و با حضرت در وقت خروج به حرب حمل او را در مدینه خیره و نائب خود نموده و در حرم صفین با حضرت طریق مجاهده پیروز و در حکومت فارس بعضی اوقات به او متعلق بوده پس آن حضرت به واسطه بساگذاری اهل آنجا او را مقرر نمود و یاد او الی آنجا ساخت.

۱ - حقاوقفا، گوشتی که ما را پیش از آنکه می نهند کرده ایم
۲ - یعنی حدیث طبرانی نقلی که از امام صادق (ع) نقل کرده است

نهم - شعبه بن صوحان العبدی، در مجالس است که در کتاب خلاصه مذکور است که از اکابر اصحاب حضرت امیرالمومنین (ع) بود و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مروی است که در میان اصحاب حضرت امیرالمومنین (ع) کسی بود که حق آن حضرت را چنانکه سرور است داند مگر صمصعه و اصحاب او چنانچه ابن داود گفته همین قدر پس است در عین دوز و سرف او

و در کتاب استیعاب مطلق است که صمصعه بن صوحان عبیدی در عهد حضرت رسالت (ص) مسلمان بود اما آن حضرت را به واسطه مانعی ندید و از جمعی سرورگان قوم خود عبدالقیس بود و فصیح و خطیب و ریان و ور و دبیر و حاصل و منبع بود و او و برادر او و دیدن صوحان در و مره اصحاب امیرالمومنین (ع) شمرده می شود و وایت نموده که ابو موسی اشعری که عامل عمر بود هزار هزار درهم مال در دعو عمر رساند عمر آن ملا را بر مسلمانان قسب کرد چو پاره ای از آن بماند عمر بر خاست و خطبه ای انشاء کرد و گفت بمانید ای مردم که از این مال بعد از حقوق مردم نصیب و بقیه ای مانده چه می گوئید در آن؟ پس صمصعه برخاست و او در آن وقت جوانی آفریده بود گفت ای امیرالمومنین مشورت در چیزی بیده کرد که قرآن در بیان حکم این نازل شده باشد و چو قرآن موضح این عیب ساخته تو آن را به جای آن وضع کن پس عمر گفت است گفتی مو از می و جس از توام آن گاه این بقیه را در میان مسلمانان قسمت نمود

و شیخ ابو صرور کشی وایت نموده که صمصعه وقتی بیمار بود و حضرت امیرالمومنین (ع) علی (ع) به عیادت او می رفت و در آن حال با او گفت که ای صمصعه عیادت مرا نسبت به خود موجب یادتی بر قوم خود سازی صمصعه گفت بلی و الله من آن اعنتی و فصلی از حدای تعالی نسبت به خود می دانم

و همچنین روایت نموده که چو معاویه به کوفه آمد جمعی از مردم آنجا که حضرت امام حسن (ع) را معنوبه جهت ایشان امان گرفته بودند در مجلس او درآمدند صمصعه نیز چو او آن جماعت بود به مجلس در آمد چون مظهر معاویه بر او افتاد گفت: به خدا سوگند ای صمصعه که نمی خواهم اسم که تو در امان من در آئی صمصعه گفت به خدا سوگند که من نمی خواهم که تو را نام به خلاف برم آن گاه به اسم خلاف بر تو سلام کرد و پشت است معاویه گفت اگر تو بر خلاف من صادق بر میز ری و علی را معن کن صمصعه متوجه مسجد شد و بر میز رفت و حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی آن کرد آن گاه گفت

ای گروه حاضران، از پیش کسی می‌پیم که شر خود را مقدم داشته و حیر خود را موحم داشته و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را تعجب کنم، پس ابو رجمت کعبه، لعنه الله (علی مسجد اواز به میز برداشند آن‌گاه صمصمه نزد معاویه رفت و او را به آنچه بر سر گفته بود اخبار نمود معاویه گفت والله که بوجه از عیانت من من قصد نموده بودی، یکبار دیگر باید رجمت و تضریح به من علی کرد پس صمصمه باز گشت و بر میز مد و گفت معاویه مرا امر کرده که من علی بن ابی طالب کنم. یکم من من می‌کسم آن‌کس را که بعد علی بن ابی طالب کند حاضران مسجد دیگر بار آواز به آیین برداشته و چو بر معاویه از آن خبر شد و دانست که او من مختصر با امیر بخواند کرد فرمود تا از کوفه او را استخراج کردند

دهم - ظالم من ظالم ابوالأسود دکنی بصری هست که از شعراء اسلام و از شیعیان امیر المؤمنین (ع) و حاضر زندگان در صقیر بوده است، و او همان است که وضع عدم نحو نموده بعد از آنکه اصیبی (ع) امیر المؤمنین (ع) حد نموده و او سزا که فردا مجید را اقرار کرده به معطل در رماب ریاض بن یس. وقتی معاویه برای او عذبه فرستاد که از جمعه آن حلوانی بود برای آنکه او را از محبت امیر المؤمنین (ع) منحرف کند دخترش که به سن پنج سالگی پادشاهی سالگر بود مقداری از رجمت او برناشت و در همان گذاشت ابو الاسود گفت ای دحمت این خبر معاویه برای ما ممتداده که ما را از ولای امیر المؤمنین (ع) برگرداند دخترک گفت:

قَبْلَهُ اللَّهُ يَدْعُنَا عَنِ الشَّهِيدِ الظُّهَرِيِّ بِالشَّهَادَةِ الْمَرْغُوفَةِ؟ نَيْلًا لِمُرِيدِهِ وَ آيَةً

پس خود! معالجه کرد به آنچه جویده بود می‌کرد، و این شعر بگفت

إِبْرَاهِيمُ الشُّهَرِيُّ بِأَيْنِ هُنَا نَسِيبُ عَلِيٍّ أَحْيَا وَ دِيْنَا
فَعَادَ اللَّهُ كَتَبَ يَكُونُ هُنَا وَ مَوْلَانَا، مِيرَ الْمُؤْمِنِيَا^۲

بالجمعه ابوالأسود در طاعور، سنه شصت و نه به سن هشتاد و پنج در بصره و عاب کرد و این شهر شوب و حمفی دیگر ذکر کرده‌اند اشعار ابوالأسود در در مرثیه امیر المؤمنین (ع) و از آن مرثیه این است

خداوند روی نور قند کند! یا یا حلوانی رحمتی می‌خواهد ما را بهت به سر و پاک خودمان ببرد؟ مرگ بر فرستاده و جوینده و جاد.

۲ ای رسدند آیت حلوانی رحمتی می‌خواهی متراپ و عین خود به توپار دهم؟ پناه بر خدا چگونه چنین خواهد شد حال آنکه مولای ما امیر المؤمنین علی است.

ألا يا عيسى بن مريم قاسم دينا ألا صابري أمير المؤمنين

و ابو الاسود شاعری طیبی الفسان و سریع الجواب بوده، رمحشری سهل کرده که
 «یادش ایوه، ابو الاسود رنگت که با دوسر عیسی چگونهای؟ گفت: چنانچه مو در دوسری
 معاویه باشد، لکن من در دوسری ثاب حروی خواهم و در او دوستی معاف به خطام دیوی
 جوئی، و مثل من و موسی شعروین معنی کزب است

تصیلان شختایف لانا أريد الغلاء تو یحوی الشمن
 أجب بعتة بسی مالکوا کواقی الثقلی بیاحی الکن

و هم رمحشری این شعر را از او رویت کرده.

أستندی فسی حب الو شعتی حجت بشتک قدغ ملانک لورو
 نس لم یکن یحبهم ممنسکا فیخر ف یولادو لم ترشید

یازدهم - عبدالله بن ابی طلحه، از بزرگان اصحاب امیر المؤمنین (ع) است و او همان است که
 رسول خدا (ص) دعا کرده برای او در وقت حمامه شدن مادر او به او چه آنکه مادر او همان
 مادر انس بن مالک است و او افضل ربهای انصار بوده و چون حضرت رسول (ص) به مدینه
 تشریف آورد هر کسی برای اجتناب هدیه و ده، مادر انس دست انس گرفته به خلع
 آن حضرت بر دگمه ای رسیده اند من چیزی نداشته هدیه به خدمت شما آورم جز این پسر
 پس او در خلع سعا باشد و خدمت بکنند پس انس خادم آن حضرت شد و مادر انس ایمن
 از مالک پدر انس ابو طلحه مالک شد و ابو طلحه از اسیران مصر بود، شبها قائم و روزها صائم
 بود و عیسی داشت روزها در آن عمل می کرد و حق تعالی از مادر انس به او عریضی داده بود
 آن پسر ناخوش شد ابو طلحه شیه که به خانه می آمد احوال او را می پرسید و به او نظر می کرد
 تا آنکه در یکی از روزها واپس کرد ابو طلحه شد که به خانه آمد احوال بچه را پرسید
 مادرش گفت امشب بچه ساکن و احب شده ابو طلحه خوشحال شد پس آن شب را با مادر
 بچه معاشرت نمود همین که صبح شد مادر طفل به ابو طلحه گفت که اگر یکی از همسایگان به

قومی چیری را عاریه بدهد و ایشان به آن عاریه تمتع برند و چون عاریه را صاحبش پس گرفت آن قوم شروع کنند به گریستن، حال ایشان چنگونه است؟ گفت: ایشان میجانی میباشند گفت: پس ملاحظه کن ما معاینه میباشیم. پس با وفادار کرد و آن عاریه بود خدا گرفت. پس صبر کن و تسلیم باش از برای خدا و نور ادهن کن ابو طحیحه این مطلب را برای رسول خدا ﷺ نقل کرد آن جناب از امر آن ب تعجب نگرفت و دعا کرد برای او و گفت: **اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لَهَا فِيْ ثَمَرَتِهَا** و از آن سبب یسری شد به عبدالله و چون عبدالله متولد شد او را در حجره پیچید و به اسیر داد که خدمت حضرت سید المرسلین (ص) برده ب جناب کام عبدالله بر برداشت و در حق او دعا فرمود: **لَا جَرَمَ عَبْدَ اللَّهِ** از **الفصل اینام انصار گشت**.

دوازدهم - عبدالله بن عبد بل بن رواء الخزاعی، قاصد موراثه گفت که در کتاب ایشیاع مدکو است که عبدالله بن رواد خود پیش از فتح مکه مسلمان شد و او یزید گ خراجه بود و حجره عقیقه حضرت پیغمبر (ص) یعنی موضع سر آن خضر را بودند عبدالله در شورای حمیر و طائف و بیوک خاصر بود و او را قدر و بزرگی تمام بود و در حرب صعبین با برادرش عبدالرحمن شهید شد و در آن روز، امیر پیادگان لشکر حضرت امیر المومنین (ع) بود و از اکابر اصحاب او بود و از شقی رویا گرفته که عبدالله بن رواد در حرب صعبین دو روزه پوشیده بود و دو شمشیر داشت و او را شام به شمشیر میزد و می گفت:

لَمْ يَسِرْ إِلَّا لِنَصْرِ الْوَكُوفِ كَسَمْتُ الْأَشْيَاقِي لِمِ الْوَكُوفِ الْأَوَّلِ
مَتَمِّنَ الْجَمَالِ فِي حَيَاثِنِ السَّهْلِ وَأَلَّهُ يَنْصَحِي مَا يَشَاءُ فَيُفْعَلُ

و همچنین شمشیر می زد و میار می انداخت تا به معاویه رسید و او از جای خود بر داشت و اصحاب او را که در حوالی او بودند منفرقی ساخت. بعد از آن اصحاب او انعقاد نموده او را سگباران کردند و تیر و شمشیر در او ریختند تا شهید شد. پس معاویه و عبدالله بن عامر که با هم ایستاده بودند بر او مهر کشیدند و آمدند و عبدالله عامر خود را بی الحال بر روی او پوشید و رحمت بر او کرد و معاویه به قصد آنکه گوش و بینی او را بردارد که روی او را بر کنند عبدالله قسم یاد کرد که تا جلا در بدن من نماند بخوارم گذاشت که به او تعرضی ننماید معاویه گفت: روی او را باز کنید که ما او را به عبدالله عامر بخشیدیم چون

عمامه از روی او برداشته و معاویه را بطر بر بال و کوبال او افتاد گفته به خندا سو گنند که این
فوج قوم خود به دشمنان، مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث من قیس که مانند یمن مرد در میان
شکر هستی بیست مگر آن دو مرد بعد از این معاویه گفته معتمد فیلد خراعه یا صبی به
مردم تبه ای است که گم و مان ایشان توانسیدی که یاد دشمن او جنگ کند تقصیر نکردندی با
به مردان چه رسد (نقش)

فقیر گوید که منتهی می شود به عبدالله بن کدیل نسب شیخ امام سعید قدوه الصغری،
در جمال کلام الله مجید جناب حسین بن علی بن محمد بن احمد الحجازی مشهور به شیخ
ابوالفتوح رازی صاحب روض الجنان در تفسیر قرآن و حدیث او محمد بن احمد و جد جد من
احمد و عموی پدرش عبدالرحمن بن احمد بن الحسن الحجازی السیابوری سیرلی
مشهور به سعید سیابوری و برادر ابوالنوح محمد بن الحسن و برادر خواهر من حمزه بن
محمد، تمامی از علماء و فضلاء می باشد و هو رجة الله متین العلم و حجة.

شرف طبایع کاتب عن کاتب آثار مع انبویا علمی انبوی

و این بر گویا از طبایع این شهر آشوب است و نیز شریعتش در جوهر حضرت عید العظیم
در روی شریعتش امام داده حمره است.

میردهم عبدالله بن جعفر الطیار در مجالس است که او از مولودی است از اهل اسلام که
در ارض حبشه منو ند شده و بعد از هجرت به سوی ع در خدمت پدر خود به مدینه آمدند و
به شرف ملاقات حضرت پیغمبر ص حاضر شدند از عبدالله بن جعفر مروی است که گفت:
من یاد دارم که چون عید هود پدرم جعفر به مدینه رسید، حضرت پیغمبر ص به خانه ما
آمدند و به عریب پدرم رسیدند دست مبارک بر سر من و سر برادر من فرود آورد و بوسه بر
روی ما زد و اشک از چشمش روان شد به حبشی که در مجالس مبارک من متغایم می شد و
می فرمود که جعفر به بهترین دوایی رسید. اکنون حبیه وی بوداش در دایره وی به بهر من
حفاظتی و بعد از سه روز باز به خانه ما آمد و همگی را بر سر حصا و دنداری نمود و از لباس
بهره بیرون آورده در حق ما ده کرد و ده ملو ما اسما بهشت عیس فرمود که عم مخور من
و فی ایشام در دنیا و آخرت.

عبدالله به حدیث که بم و ظریف و حلیم و عقیق بود، سخای او به مرتبه ای بود که نه در بحر وجود می گشتند. آورده اند که بعضی او را در کثرت سجد عذاب نمودند، او در جواب گفت: مدتی است که مردم را معذرت به انعام خود ساخته ام، از این می اندیشم که اگر انعام خود را از ایشان قطع نمایم، خدای تعالی بر عظای خود از من دفع نماید (نویس)

این شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت رسول الله ﷺ به عبدالله بن جعفر گذشت و او در کودکی بازی می کرد و خانه از گِل می ساخت، حضرت فرمود که چه می کنی؟ گفت: می خواهم بفروشم، فرمود که بیشتر از چه می کنی؟ گفت که دُعب می خرم و می خورم. حضرت دعا کرد که خداوند، در شمشیر برکت یگدار و سودایش را سودمند گردان پس چنان سده به برکت دعای صاحب که هیچ چیز نبرد، که در آن سودی نکند و انقدر مال به هم رسد که به خود و بخیر او من می ریزد، و اهل عدیه که قرص می کردند و عده می دادند که چون وقت عظای عبدالله بر حعفر سود دین خود را ادا می کنیم، و این شده که او را ملاقات می کردند در کثرت بخشش و جودش عبدالله گفت:

كُنْتُ أَحْسَنَ نِيْلَةٍ لِّلْعَدَمِ مَا أَتَقِيْتُ اللَّهَ مِمَّنْ كُنُمِي
كُلَّمَا أَسْفَعْتُ يَحْيِيَّةً لَيْسَ رَبِّي وَاسِعُ النَّعَمِ

فقیر گوید حکایاتی که از جود و سخای او نقل شده ریاضه این است که نقل شود، چنانچه حاضر دارم که در مروج الذهب دیدم که چون امیرالمومنین حضرت امام ششم گشت، روز جمعه در مسجد جامع از خدا طلب مرگ کرد و گفت: حدیث، مو مرا خدای نادان به خود و سخا و من عادت دادم مردم را به بدی و عطف، پس اگر مال دیر از من قطع خواهی هر خودم در دنیا باقی نگذار پس آن هفته نگذشت که فل دنیا بگشت.

و در عهد الطالب است که عبدالله بن جعفر در سده هشتاد هجری در مدینه وفات کرد، زبان بن عثمان بن عفان بر وی نماز گزاشت و در جمیع معون شد و قولی است که در آن وقت کرد سده بود و سیمان بن عبدالجناح مروان بر او نماز گزاشت و در آن روزی شد و عبدالله را بیست پسر و به قولی بیست و چهار پسر بوده از جمله معاویه بن عبدالله بن جعفر است که وصی پدرش عبدالله بوده و او را عبدالله معاویه نام گذاشت به خواهش معاویه، و او پسر عبدالله بن معاویه است که در ایام مروان جعفر سده صد و بیست و پنج خروج کرد و مردم

را به بیعت خود خواند. مردم با او بیعت کردند، پس مالک حبش شد پس بود با سینه صمد و بیست و نه، ابو مسلم مروزی او را به حیفه گرفت و در هرات او را حبس کرد. پیوسته در محبس بود تا سه صمد و هشتاد و سه وفات کرد قبرش در هرات است، زیارت کرده می شود صاحب صمد گفته که می دیدم قبر او را در سینه هفتصد و هشتاد و شصت.

و دیگر از اولاد عبدالله بن جعفر، اسحاق عریضی است و او پدر قاسم، امیر یمن است و قاسم مردی جنیل به ده، مادرش ام حنیم دختر جناب قاسم بن محمد بن ابی بکر است. پس قاسم بن اسحاق با حضور بصادق (ع) پدر حاتم است، و او پدر ابو هاشم جعفری است.

و دیگر از اولاد عبدالله بن جعفر علی ریس است که مادرش حضرت رباب بنت حضرت امیرالمومنین (ع) است. و او را دو پسر است از آیه خیر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب. یکی محمد ریس (ع) و دیگری اسحاق اشرف و محمد ثیس (ع) و پدر ابی الکرام عبدالله و ابو اهریم اعرابی است که از الجلاء بنی هاشم است و به او متکی می شود بنسب ابو یحیی الجعفری خلیفه شیخ مفید که وفات نکرد نه سده چهار صد و شصت و سه.

و دیگر از اولاد عبدالله بن جعفر محمد و عوف است که در کربلا شهید گشتند، و بیاید در احوال حضرت سید الشهدا (ع) ذکر شهادت ایشان، و بیاید در فصل پنجم آن، کلام علام عبدالله یا او در باب قتل پسران او و جواب او علام.

چهاردهم - عبدالله بن خنیس بن الاوث، از اصحاب امیر المؤمنین (ع) و پدرش از معنیه می آید بوده، و او است که خوارج مهر و او را در وقت سیرشان به بهر و آن عمر، شان به خلیستان و ابی قتاد، عبدالله را دیدند که برگردن خود هر آبی هیکل نموده سوار بر دراز گویی است و با اوسب عیال او در حالتی که راجه او حرامه بود عبدالله را گفتند چه می گویی در حق عیال بعد از تحکیم؟ گفت: **إِنْ هَیْکَلًا فَعَلِمُ بِاللَّهِ وَاتَّقُوا عَلَی دِیمَ، وَاتَّقُوا بَصِیرَةً**

گفتند پس فرمودی که در گردن داری ما! امر می کند که تو را بکشیم پس آن بیچاره مظلوم را نزدیک به مهر آوردند و او را خواندند و مثل گو سید سر بریدند که حوش داخل در آب شد و هم راجه او را شکم دریدند و جمد از دیگر میر به قتل رسانیدند، و اتفاقاً در آن خلیستان حرمانی افتاده بود. یکی از ایشان یکخانه بر داشت و در دهان گذاشت، او را صد کردند که چه می کنی؟ او را از دهان افکند و به خبری رسید، یکی از ایشان بود و او را

بکشتن گوسفند ناری که بر فساد اسب در شیر و انگار بر او سودند!

پانزدهم - عبدالله بن عباس از اصحاب رسول خدا ﷺ و محبب امیرالمؤمنین (ع) و نمند آن جناب است. علامه در خلاصه فرموده که حال عبدالله در جلال و اخلاص به امیرالمؤمنین (ع) مشهور از آنست که موعی باشد و سبح کسی بحادی ذکر کرده که متضمن اسب قدح در او و او احل او است و ما آن حدیث را در کتاب کبیر ذکر کردیم و از آنجا جواب دادیم

فامی بود. بلکه در مجالس گفته که حاصل فوائدی که از روایات کثیری مفهوم می‌شود اجماع به بعضی از اعمال ابن عباس است و مؤلف کتاب را به ایمان او اعتماد است و اما اجوبه‌ای که شیخ علامه در کتاب کبیر ذکر کرده‌اند به نظر قاصر این شکسته برسیده بلکه از بعضی نصاب مسطور شده که کتاب مذکور در فرائی که بعد از وفات پادشاه معمر سلطان محمد خداوند ماضی و افع سده با بعضی از اسباب و کتب شیخ علامه ضایع شد، تا عاصی نسخه‌ای از آن به نظر هیچ‌یک از افاضل روزگار نرسیده و سانی از آن ندیده‌اند (انتهی)

و ابن عباس در عدم فقه و تفسیر و ترویج یکنه اسباب و شعر امیناری تمام دانسته به سبب تلمذ ابویر امیرالمؤمنین (ع) و هم به جهت دعای رسول خدا ﷺ در حق او و پیرا و کسی از برای غسل آن حضرت در خانه خانه‌اش می‌جو و روحیه آن حضرت آب حیات ساخت حضرت دعا کرد و گفت: اَللّٰهُمَّ نَقِّنْهُ فِي الدِّينِ وَ عَلَّمَهُ التَّوْبِيلَ و مردی عالم و فصیح الفسار و پافهم بوده حضرت امیرالمؤمنین (ع) او را هر ساد ناب که ارجح محتاجه کند و در قصه حکیم که ابو موسی را شعب اختیار کرد برای حکیم، حضرت فرمود: من ابو موسی و برای این کار نمی‌پسندم، ابن عباس را اختیار کنید، قبول نمودند و هم در جنگ جمل و چون امیرالمؤمنین (ع) بر اصحاب جمل علیه جب ابن عباس را هر ساد به برد حبیبه که دمر کند او را به تعجیل در کوچ نمودن از بصره به مدینه و عدم اقامت در بصره، و حمیراء در آنوقت در قصر بی‌خلف در جانب بصره بود ابن عباس به مرد او رفت و آن بار خود اسب حمیراء او را انداخته ابن عباس بی‌ادب داخل شد چون وارد شد سر او را حالی از هوش دید و آن را در هم در پس دو پرده خود را مستور نموده بود ابن عباس نگاه کرد به اطراف اطاق و مشاهده‌ای دید صند قرار کرد آن مرد خود کشید و در و در آن شب ابن عباس از پیش پرده گفت: یا بنی

عَبَّاسٌ خَطَّتْ الْمَنَّةَ دَخَلَتْ يَثْنًا وَجَلَسَتْ عَلَى مَتَابَعِهَا بِغَيْرِ إِذْنِهَا!

یکی اختلاف قائلان کرده که بدون اذن من داخل شدی و بدون رحمت من بر روی فرش من بنشستی! ابن عباس گفت: ما قانون پیغمبر (ص) را از مو به مو می دانیم و اولی همسرم به آن ما را دعیم کردیم آنجا و سبب آمدن منزل تو بیست و سه مرتبه همان است که پیغمبر (ص) تو را در آن مکانی کرده و تو از آنجا بیرون آمدی از روی خدمت بر نفس خود و عصیان خدا و رسول! پس هرگاه به منزلت رفتی ما بیرون دادن تو در آنجا داخل می شویم و بر روی فرش تو می بنشینیم. آنگاه گفت که امیرالمؤمنین (ع) امر فرموده که کوچکی بر روی به مدینه و ده خانه خود قرار گیری. حمیه گفت: خدا رحمت کند امیرالمؤمنین (ع) را و او از عمر بن الخطاب بوده ابن عباس گفت: سوگند به خدا که امیرالمؤمنین (ع) علی (ع) است. الح و یا نجمه ابن عباس در اواخر عمر کور شده بود گویند که از کثرت گریستن بر حضرت امیرالمؤمنین (ع) و امام حسین (ع) کور شده بود و در یاب کوری خود گریه

إِنَّ بَأْسَ اللَّهِ مِنَ شَيْئٍ كَسُرُّهُمَا فَمَنْ يَأْنِي تَوَلَّاهُ مِنْهُمَا نُورٌ
فَمَنْ يَأْنِي مَا كَالْتَمِيبُ مَا نُورٌ فَمَنْ يَأْنِي تَوَلَّاهُ مِنْهُمَا نُورٌ

و حکایت او در حدیث الملال بهر و در فتن او به مکه و کاعده پوشش امیرالمؤمنین (ع) به او در این باب و خواست پوشش او به آن عباد نهایی جساب آفرید، محققین را به محیر آورده قطب را و بدی گفته که او عبدالله بن عباس است نه عبدالله دیگران گفته اند که این درست می باشد، زیرا که عبدالله همان آن حصوات بوده در یمن، او را به بصره چه کار؟ به علاوه احدی این مطلب را از او نقل نکرده. ابن ابی الحدید گفته که ابن عمر بر من مشکل شده، چه باگر تکذیب نقل کنم مخالفت با روایت و اکثر کتب کرده ام، زیرا که همه اتفاق کرده اند بر این آن، و اگر گویم عبدالله بن عباس است گمان نمی کنم در حق او این امر را بدان مائزمت و اطلاع و اختلاص او سبب به عی (ع) در حیات عی (ع) و بعد از خراب او و اگر این امر را از ابن عباس بگویم تا آنکه فرود آورم؟ همان من در این مقام من قسم... این بیستم فرموده که من مجزء استبعاد هست و ابن عباس معصوم بوده و امیرالمؤمنین (ع) در امر حق ملاحظه احدی نمی فرموده اگر چه عزیزترین اولادش باشد بلکه واجب است که در این امور غفلت بر اقرار به بیشتر باشد و این همان ابن عباس است (نهایی)

و این عباس از بر سر این پیر او حکمه طائفه و در سه شعبه و هشت پایه شعبه و نه در طائفه وفات یافت و محمد بن حنفیه بر او نمار جوان و گند آلبوم مات و پائی^۱ هدیه الاثمه گوید چون او بر سر بر گذاشته بودند و مرغ سفید داخل در کف او شدند مردم گفتند: این فقه از بوده است.

شاهردهم - عثمان بن حنیف (تصغیر) برادر سهل بن حنیف است که از پدرش گدشت از سایه این است که رجوع به امیرالمؤمنین (ع) نمودند و او از جانب آن حضور و ملی بصره بود و رویت شده که میهمان شده و ده کی از میان اهل بصره که در آن میهمانی اعیان (مذخور) بودند و فقره معجوبه چون این خبر به امیرالمومنین (ع) رسید برای وی کاعدی نوشت:

اَنَا بِقَدْ بَأْتِي حَنْفِيَّ قَدْ بَدَىٰ أَنْ رَجُلًا مِنْ قَبِيْلَةِ اَهْلِ الْبَصْرَةِ دِهَاقٌ اِذَا صَلَّيْتُ عَسْرَ عَشْرِ اَلْحَمْدِ تُسْتَطَابُ لَكَ اَلْاَلْوَانُ وَتُنْقَلُ اِلَيْكَ اَلْجَفَانُ وَبِطَلْتُ اَنْتَ كُنَيْبٌ اِلَى طَعَامِ قَوْمِ عَائِلَتِهِمْ مَنُفُوٌّ وَغَنِيٌّ مَذْخُوٌّ اَخ.

و ابو عثمان همان است که طلحه و زبیر و قنوه و از بصره شدند بسیاری از سکر او را کشته و او را گرفتند و بسیار دست و پایش او را گدازیدند و از بصره حرج کردند و بعد از جنگ جمل امیرالمومنین (ع) عبدالله بن عباس^۲ به حکومت بصره برداشت و عثمان در کوفه سکونت جست و بود تا زمان معاویه بن ابی سفیان.

همدم - هدی بن حاتم عثمانی از محبتین امیرالمومنین (ع) و در حربه ابی حنصر در خدمت آن جناب بوده و در یاری آن حضور با شعبیه رنه در سال دهم به خدمت حضور رسول (ص) شافقت و اسلام آورد و سپس آن شد که در سال نهم سکر سارم به جین رفت و بخانه انجارا که فاس نام داشت خرابه گشت و اهلش را امیر کردند علی بن حاتم که قائد قبیله بود به شام گریخت و خواهرش امیر شد اسپران به مدینه فرستاد چون رسول خدا (ص) یشان امدهدهر مودد خرم حاتم که در صباح و فصاحت محروم بود به یای خاصست و خرمه داشت. یا رسول الله، هَلْكَ اَلْوَالِدُ وَهَابِ اَلْوَالِدُ قَامَتِ عَلِيٌّ مِنْ اَمَّةٍ يَك.

یعنی ای پدرم حاتم مرده و برادرم هدی به شام روان کردند پس بر من شب گذار و ببخش مرا^۳ در روز او را و دوم حضرت جوانی به او نگرمود موافق سیرا این هشتم، روز سوم هنگام

هیو و پیغمبر به اشار امیرالمومنین (ع) به آن در اشاره هر مود که عرض حال کن آن در سخن گذشته را عاده کرد حضرت رسول (ص) فرمود: تو را بخشیدم: هر گاه فاشه با فعلاتی پیدا شود هر خبر کن تا تو را به بلاد بفرستم دختر گفت: می خواهم به مود برانم به تمام روم. پس بود تا حاصی از حبشه قصاعه به مدینه آمدند دختر به حضرت رسول (ص) عرض کرد که گروهی از قوم من آمده اند که تفرقه و اعتماد به آنهاست مرا روانه کن تا حضرت تو را جمع به شایند و راند و حله عطا فرمود و آن جماعت او را روانه فرمود دختر به تمام رفت و برادر خود عدی را برد و کرد و او از حال خود گهر داد و بدی گفت: چنان نام که یمنی این جهان، آن جهان جر در خدمت محمد (ص) به نسب نشود بیکو آن است که بی درنگ به حضرت او شانه گپری عدی تهیه تمام که ده به مدینه آمد و به محسن حضرت رسول (ص) و ارد گشت و معرفی خود نمود: پیغمبر (ص) به جانب حاتم حرکت فرمود. عدی جر در فضای آن حضرت بود در بین راه پیوست خدمت ابراهیم رسید و در حاجت خویش محسن بسیار گفت و آن جناب میرا بسته بود تا کار او به تمام گیرد عدی به خود اندیشید که این روش پادشاهان باشد از بهم والی چندیر مهم خویش را بعضین خدمت بنده این خویش پیغمبر را می رسد چه به خانه و ارد شدید رسول خدا (ص) به ملاحظه آنکه عدی بی گناه و مخرم بود احرام او را محفوظ فرمود و ساده ای که از بیف خیم ما آکنده بود بر تافت و بگسرد و عدی به روی آن شمس فرمود چندانکه عدی گناه گرفت و پذیرفته شد پس عدی را پیوست و ساده حاتم داد و خود بر خاک نشست.

پس بود سیرت شریفه آن حضرت با گفتار و کسی که به جمع کند در کنی که سپهر و سی در عبرت نبوی (ص) نوشته اند امثال این را بسیار بیند.

بالجمعه عدی بن حاتم به نسب حضرت رسول اکرم (ص) اسلام آورد و به حکم و پابه افتادی عدی بن اکرم، عدی مرغی صاحب جنود و سخاوت بود گویند وقتی مرد شاعری به مردی آمد و گفت: با آبا طریف، تو را مدحی که تمام گفت. تأمل کن به آگاه کنم از حال خود که ده تو عطا خواهم کرد تا به حسب عطا من مدح کنی و آن هزار هزار درهم و هزار میش و سه بنده و سببی است، اکنون بگوئی، پس شاعر مدح خود را تشکر کرد.

و عدی مدحی که گفته گشت و در حمل و صعب و به روان ملازم کتاب امیرالمومنین (ع) داشت و در حمل یک چشم او به جر حب داینها شد و در سه حصص و شب تر کوفه و فاش

کرد و فتنی در یام معاویه بر معاویه وجود کرد. معاویه گفت ای عدی، چه کردی با پسرهای خود که با خود بیاریدی؟ گفت. در رکاب امیر المومنین (ع) کشته شدند. قال: ما أنصفک علی، فکل اولادک و ابی اولادنا فقال عدی: ما أنصفْتُ علیاً إلا قتل و بقیث. یعنی لامعاویه گفتم، عدی در حق بر انصاف نکرد که در میان تو را کشت و فرزندان خود را بانی گذاشت! عدی گفت من با عدی انصاف ندادم که او کشته شد و من زنده ماندم.

(دور از خیرم کوی نوی بهره مانند ام / فرمیده مانند ام که چهره زده مانند ام)

معاویه گفت: دامنه باش که شور و غلغلای از خود عثمان باقی است که سرده نمی شود مگر به خوب شریعی از اشراف پس. عدی گفت سوگند بخدا آن دلی که آکنده به دوزخشم تو، هنوز در سیمه های دامنش و آن شمشیر که مور با آن قتال می دادیم بر خوشنهای دامنش همان اگر از در حدیعت و عذر شیری با ما نزدیک شوی در طریق شو شیری تو را نزدیک سویم. دانسته باش که قطع حلقوم و سگرت مرگ بر ما سائر است از اینکه سخی باهموار در حق علی (ع) بشویم و کشید شمشیر ای معاویه، به انگیزش شمشیر است معاویه مصلحت و قمار در جنبش حشم و عصب ندید، و وی سخی را بگردانید و مسو فیال خود، امر کرد که کلمات عدی را مکتوب سازند که همه بند و حکیم است.

هیجدهم - عقیل بن ابی طالب، برادر حضرت امیر المؤمنین (ع) است که سب او را بر بد است. گویند ده سال از برادرش طالب کوچکتر بوده، جعفر ده سال از عقیل و امیر المؤمنین (ع) ده سال از جعفر و جناب ابوطالب ده میان او و لاد خود عقیل را فروز دوست می داشت و بعد حضرت رسول (ص) در حق عقیل فرمود: اِنَّ لَاحِقَهُ حَبِیْبٍ، حَبِیْبًا لَهُ، وَ حَبِیْبًا یَحِبُّ اَبِیْ طَالِبٍ نَهْ

گویند در میان عرب مانند عقیل در عجم است بود از برای او و سادای او و مسجد حضرت رسول (ص) می گستر دند، می آمد بر روی آرد نماز می خواند، پس مردم او جمع می گشتند و در عجم سب و انبام عرب از او استفاده می کردند و در آن وقت چشمان او بانیپ شده بود و عقیل مبعوض مردم بود به جهت اینکه از بیک و بد انشال گهی داشت و عقیل در حسن جواب معروف بود. و فتنی بر معاویه وارد شد، معاویه امر کرد که سیها نصب کردند و

جلسه خود را حاضر کرد چون عقیل وارد شد پرسید که خبر ده مرا از لشکر من و لشکر برادر است. فرمود: گذشتم بر لشکر برادر. دیدم شب و روز آنها مثل شب و روز ایام پیغمبر است؛ لکن پیغمبر در میان ایشان بیست و نهم احادی از ایشان مگر مشغول به نماز عبادت و چون به لشکر برگشتم دیدم استقبال کردند مرا جمعی از منافقین که می خواستند مرا دهند بشر پیغمبر صلی الله علیه و آله را در سب عقبه پس پرسید کیست که در طرف راست تو نشسته ای معاویه؟ گفت: عمرو عاص گفت: این همان است که شش نفر در او محاصرت کردند و هر کدام او را دعوی دار بودند. آخر الامر هر او هم بر بعضی شرکتش فرس که عاص بن وائل باشد بر همه هدیه کرد و او را پس خود گرفت. دیگری کیست؟ گفت: صبحاک بن هیر عقیل گفت: او همان کسی است که پدرش ننگه و بر برادرش را کرایه می داد برای جهادین به سادات. دیگری چه کسی است؟ گفت: ابوموسی اشعری. گفت: او ابن السراقه است. معاویه چون دید ندیعال و جلسه او بی کیف شدید، حواس ایشان را به دماغ آورد؛ پرسید: یا ابهریکه در حق من چه می گوئی؟ گفت: این سؤال را مکن. گفت: البته باید جواب دهی. گفت: حمامه را می شناسی؟ گفت: حمامه کجاست؟ عقیل گفت: در خیبر دادم. این را گفت و معاویه بشاید در تعلید و احوال حمامه پرسید، گفت: در امانم؟ گفت: بی. نام حمامه گمشده حمامه جده مو مادر ابومعیال است که در جاهلیت از زانی معروفه و صاحب رای بود. قال معاویه بن اَبی سَافِه: لَدُنَّ مَنَیْنُکُمْ وَ یَدُتْ عَلَیْکُمْ، فَلَا تَنْصُرُوا.

و قال معاویه یوماً وَ عِنْدَهُ عُمَرُ بْنُ الْعَاصِ وَ قَدْ أَتَى عَقِیلَ، لَأَسْأَلَنَّکَ مِنْ عَقِیلٍ، فَلَمَّا سَمِعَ عَقِیلَ: مَرَحَباً بِرَجُلٍ عَمُّهُ أَبُو هَاشِمٍ؟ قَالَ عَقِیلٌ: وَ أَفَلَا یَسْأَلُ عَمُّهُ حَالَةَ الْخَطْبِ؟ وَ جِوَدَ حَبْلٌ مِنْ مَسْبُورٍ قَالَ مُنَافِقَةٌ: یَا أَبَا هَرِیرَةَ، بَیْطُکَ بِعَتِکَ ابْنِ هَاشِمٍ؟ قَالَ: إِذَا دَخَلَ النَّارُ، فَخُذْ عَلَیْ سَیْرَکَ عِزَّةً مُفَرِّطاً عِزَّتْکَ حَالَةَ الْخَطْبِ، أَمَا یَعْرِیْ لَی الْکَاذِبُ خَیْرٌ أَمْ مَنُکُورٌ؟ قَالَ: بَلَّاهُ شَرُّ وَاقِعٍ.

در سنه پنجاهم به سن بود در شش و هفت و هشت.

مورد هفتم: حمزه بن الحکم بن العزراهی، عبد صالح الهی و از حواریین باب علم و مال پنهانی است. در خدمت حضرت ابیالمؤمنین علیه السلام به مقام عالی رسیده در جمیع خدو و احضار از جمر و بهروال و صلیب همراه بوده، در توفه سکنی داشت و بعد از وفات حضرت امیر علیه السلام در اعقاب حجر بن عدی و مع بنو اقبه از حضرت ابیالمؤمنین تمام می نمود و چون بیایند ایبه حکم به گرفتن حجر نمود، عمرو گریخته به موهل حن و در غاری پنهان شد و در آن

عمار و رزاری نگردد و شهید گردید پس حماسی که از جانب ریاد به طلم او رفته بودند او را مرده یافتند. سر او جدا ساخته برد. یاد بردند ریاد آن سر به برد معاویه هر سبب معاویه آن سر بر بیره کرد و این اول سری بود که در اسلام بر بیره شده شد و امیرالمؤمنین (ع) از عاقبت امر او حیرت داده بود و در کاعدی که حساب امام حسین (ع) در جواب مکتوب معاویه نگاشته و در آن سرخی از عذر و عکس و ظلم و معص عهده او نوشته چنین مرهم فرموده:

اَوَلَسْتُ قَابِلَ عَمْرٍو بْنِ الْحَبِيبِ صَاحِبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْعَبْدِ الصَّالِحِ الَّذِي اٰتٰنَا الْعِبَادَةَ فَتَحَلَّ جَسَدُهُ وَاَصْبَحَ لَوْثُهُ يَحْدُ مَا اَمْنَتُهُ وَاَعْطَيْنَاهُ مِنْ عَهْدٍ اَقْبَ وَفَوَاقِيهِ مَا لَوْ لَمْ نُعْطِيْهِ طَانِرًا اَنْتَرِلْ عَلَيْهِ بِسِ رَاسِ الْجَبَلِ، ثُمَّ قَتَلْتَهُ جَزَاءً عَلَى رَجُلَةٍ وَاسْتَبْخَدَا بِدِيَكِ الْعَقِيْدِ.

لقبر گوید که یابید در ذکر موسی از اصحاب امام حسین (ع) ذکر را هر که با عمرو بن الحکم بوده و او را دهن نموده.

راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده‌اند که عمرو بن الحکم و حتی اب داد حصص را رساله (ع) را حضرت را ندیدند که از فرای او که خطاوند او را از حواصی خود بهره مند گردان. پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یک عوی سیرید. حماسی او ظاهر شد.

یوسف مدنی، غلام حصار امیرالمؤمنین (ع) است و ذکرش در اخبار بسیار شده و او همان است که حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرموده.

اَوَلَسْتُ قَابِلَ عَمْرٍو بْنِ الْحَبِيبِ صَاحِبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْعَبْدِ الصَّالِحِ الَّذِي اٰتٰنَا الْعِبَادَةَ فَتَحَلَّ جَسَدُهُ وَاَصْبَحَ لَوْثُهُ يَحْدُ مَا اَمْنَتُهُ وَاَعْطَيْنَاهُ مِنْ عَهْدٍ اَقْبَ وَفَوَاقِيهِ مَا لَوْ لَمْ نُعْطِيْهِ طَانِرًا اَنْتَرِلْ عَلَيْهِ بِسِ رَاسِ الْجَبَلِ، ثُمَّ قَتَلْتَهُ جَزَاءً عَلَى رَجُلَةٍ وَاسْتَبْخَدَا بِدِيَكِ الْعَقِيْدِ.

و مداحی قنبر آن حضرت را در آن وقتی که او بر می‌آمد که اعلام کیسی به مشهور و در حال شیخ گشتی مسطور است. و او را حجاج ثقفی شهید کرد و روی است که چون قنبر در حجاج وارد نمودند، حجاج پرسید تو در خدمت علی چه می‌کردی؟ گفت اب و صویح ر خاصه می‌ساختم پرسید که علی چه می‌گفت چون از وضوی حویش خارج می‌گشت؟ گفت: این ایه مبارکه را تلاوت می‌فرمود

قُلْ تَسُوْهُ لَا تُدْرِكُوْهُ يَوْمَ تَكُوْنُ اَنْۢبِيَآءُ كُلُّ شَيْءٍ حَتّٰى اِنَّا قَرَعُوْا بِهَا اُتُوْا اَحْسَنُ مِنْ بَقْتِ مَاۤ اَنَا هُمْ

مُؤْمِنُونَ فَنُفِطِحَ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَنَلْجِئُ لَكَ رَبِّ الْعَادِينَ^۱

حجاج گفت گمان می‌کنم که این آیه را بر ما نازل می‌کند زیرا گفت: «بی حجاج گفت: چه خواهی کرد اگر سر تو را بردارم؟» گفت: در این هنگام من سعید خواهم بود و تو شقی پس حکم داد تا فقیه را بگریزند و بکشند.

یست و یکم - کمیل بن زیاد الثعنی النعمانی، از حواصی اصحاب امیرالمومنین (ع) و از اعظم رجال اسلام عرفا و صاحب سر امیرالمؤمنین (ع) نامیده اند و سلسله جماعتی از عرفا را به او منتهی می‌نارند. دعای مشهور که در شب نیمه شعبان و شهرهای جمعه می‌خوانند منسوب به جناب است و حدیث مشهور که امیرالمؤمنین (ع) دست او را گرفت و به صحر برد و فرمود:

يَا كَمِيلُ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبُ تَوْبِعَتُهُ فَنَحْنُهَا نَزَعُهَا، فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ^۲ (یعنی) در بسیاری از کتب حدیث می‌باشد و شیخ بهائی را را بگو از احادیث اربعین خود قرا و باده و هم از کلمات امیرالمؤمنین (ع) است که با کمیل وصیت کرده، فرموده:

يَا كَمِيلُ مَرَّ أَفْظَلُكَ أَنْ يَزُوغُوا فِي كَسْبِ الْكَادِمِ، وَ يُدْخِلُوا فِي حَاجِبِهِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ قَوْلَ اللَّهِ وَبِيعَ تَمَقَّةُ الْأَشْرَابِ مَا مِنْ أَحَدٍ لَوْ دَعَى كُلُّهَا شُرُورًا إِلَّا وَخَلَى اللَّهُ تَعَالَى بَيْنَ ذَلِكَ الشُّرُوبِ لَفُتْنَا، فَإِذَا نَزَلَتْ إِلَيْهِ نَزْلَةً جَرَى إِلَيْهَا كَلْبَةٌ فِي الْخِيَابَرِ حَتَّى يَنْظُرَ مَا عَلَتْهَا تَنْظُرُ غَرِيبَةِ الْأَوَّلِ^۳

چندی که کمیل از جانب آن‌ها محصور و محاصره می‌بود، عافیه حجاج ثعنی او را شهید کرد چنانکه روایت شده که چون حجاج والی عراق شد حواصی کمیل را بدست آورد و به قتل رساند، کمیل از وی بگریخت چون حجاج بدو دست یافت، عطا می‌کرد که از بیست مال به اقوام کمیل برقرار بود قطع نمود چون این خبر به کمیل رسید گفت: از عمر من چندان به حاجی رسانده که سبب قطع روزی جماعتی شوم. برخاست و به مرد حجاج مدح حجاج گفت: ای کمیل، تو را همی حکم تا کیمر کنم. گفت: هر چه مو خواهدی مکن که از عمر من جز چیز اندکی نماند و من قریب بارگشت می‌روم به سوی خداوند است و مولای من به من خبر داده که قاتل من تو خواهی بود. حجاج گفت: بود شماره قاتلان عثمانی و در ما کرد و سرش بر گریخت در سنه هشتاد و سه هجری و این وقت بود سال داشت ۶۰ فعلاً قبرش در توبه مابین

حجف و کوفه معروف است

یست و دوم مالک بن الحارث الاشتر النخعی، سیف الله المسمور علی اعدائه، (قدس الله و روحه) جلیل القدر و عظیم المهر به است و اختصاص او به امیرالمومنین (ع) اظهر از آن است که ذکر شود و کافو است در این مقام همان فرمایش امیرالمومنین (ع) که مالک از برای من چنان بود که من برای رسول خدا (ص) بودم، در سال سر و هشتم هجری امیرالمومنین (ع) او را حکومت مصر داد و بیش از آنکه به مصر رود، آن حضرت برای اهل مصر کاعلاء نوشت که از جمیع فقراتش این است

أَنَا بَعْدَ قَدْ بَقِيتُ إِلَيْكُمْ عَهْدًا مِنْ عَهْدِ اللَّهِ لَا يَنْتَمِ إِلَيَّ الْقَتْلُ وَلَا يَنْتَمِ إِلَيَّ الْإِعْدَاءُ سَاعَتِ الزَّوْجِ
أَشَدُّ عَلَى الْفُجَّارِ مِنْ حَرِّ النَّارِ وَهُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ خُوذْجِ فَاصْغَوْا قَوْلَهُ وَاطْلُغُوا أَمْرَهُ فَيَا طَائِفَ
الْحَقِّ فَإِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ شُيُوبِ اللَّهِ

و عهد نامه ای که حضرت برای اشتر نوشته اطلول عهده ای است از عهدنامه های حضرت و مشتمل است بر نظام و محاسن بسیار و پند و حکمت بی شمار که مر سلاطین جهان را در هر امارت و ایالت قانونی باشد که بدان قانون دفع خراج و کتب شود و هیچ ظلم و ستم بر بستندگرا و رعیتی نباشد و آن عهدنامه معروف و سرجمه ها از آن شده و چون امیرالمومنین (ع) از عهدنامه برای او نوشت امر فرمود تا سیج او کند است با جمعی از لشکر به جانب مصر حرکت فرمود.

عل است که چون این خبر گوشه معاویه گشت، پیرام داد برای دهقان هریش که اشتر را مسموم کند من خرج بیست سال را می بگیرم. چون اشتر به عریش رسید، دهقان آنجا پرسی که از طعام و شراب چه چیز میخواهد است برداشته گفت: عسل را بستی دوست می دارد پس آن مرد دهقان مغفاری عسل مسموم برای اشتر هدیه آورد و بوخی از او صاف و هوالت آن عسل بیان کرد اشتر سریش را آن عسل را رها نکرد عسل را در حوضش سفر شده بود که از دنیا رحلت فرمود و بعضی گفته اند که شهادت در قتل واقع شد و مایع علام عثمان او را مسموم نمود و چون خبر شهادت اشتر به معاویه رسید چندان خوشحال شد که در هرست خود می گنجید و دیبای وسیع از خوشحالی بر او تنگ گردید و گفته همانا از برای خداوند حمیدی است از عسل و چون خبر شهادت اشتر به حضرت

امیرالمؤمنین (ع) رسید به موت اویسی مناسب گشت و پادشاه اندوهناک و گرفته خاطر گردید و بر میر رفت و فرمود:

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَاتَّخَذَ إِلَهُ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَلَّهُمْ إِنِّي اخْتِشَيْتُ جُدُكُمَ قَدْ مَوْتَهُ مِنْ مَصَائِبِ الدُّنْيَا رَجِمَ اللَّهُ مَالِكًا فَلَقَدْ بَوَّيْتُ بِعَهْدِهِ وَخَفِضْتُ خَنِيكَ وَلَقِيْتُ رَبِّي، مَعَ أَنَا قَدْ وَطَّئْتُ أَنْفُسَ عَلَى أَنْ نَصِيرَ غِي كَلِّ مُصِيبَةٍ بَعْدَ مُصَابَةٍ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلَتِهَا مِنْ أَعْظَمِ الْمُصِيبَاتِ

پس از میر به زیر آمد و به جلایه رفت. مشایخ تسخیر خدمت آن حضرت را امداد و آراحضرت بر مرگ اشیر مناسب و متعجب بود کُم قال: وَلِلَّهِ دُرُّ مَالِكٍ وَمَا مَالِكٌ لَوْ كَانَ مِنْ جِبِلٍّ لَكَانَ قَدْ أَوْتُو كَان مِنْ حِجْرِ لَكَانَ صَدَأً. اِمَّا وَاللَّهِ لَتَبْدُنَّ مَوْتَكُمْ عَنَّا. وَلَقَدْ حَرَّ عَنَّا عَمَى بَسْطِي مَالِكٍ، فَلَتَكُنَّ الْبُوكَى، وَهَلْ مَرَجُوْهُ مَالِكٍ؟ وَهَلْ مَوْجُوْهُ كَمَالِكٍ؟ وَهَلْ قَامَتِ الْاُنْسَاءُ عَنْ مِثْلِ مَالِكٍ؟ وَهَمَّ دَر حَقِّ مَالِكٍ فَرَمُو د حذر رحمت کند مالک را مالک و چه مالک اگر مالک کوهی بود کوه عظیم و بی مانند بود، اگر مالک سنگی بود سنگ صفت و سختی بود و گویا مرگ او مراد از هم قطع نمود

و هم در حق او فرموده، به خود قسم که مرگ او اهل شام را غریب کرد و اهل عراق را دشمن نمود و فرمود که از این پس مانند مالک را نخواهم یافت.

قاضی نورالله در مجالس گفته که صاحب معجم الیعدان در ذیل حواله سقیم آورده که معاویه کسی از فرسان تا در راه مصر با اشیر ملاقات نمود غسل را هر آلود به خورد او داد و او در حوالی قریه به همان مصر. چون خبر به معاویه رسید، اظهار سرور نموده گفت: إِنَّ بَأْهَ جُورِدَ مِنْ هَمِيٍّ وَ جَنَازَةُ أَوْرَدَ لَمْ نَجِدْهُ مَدِينَةَ طَنْيَه عَنْ مَمُودَ وَ قَرِ مَمُورَ او در آنجا مصر و مشهور است و نیز گفته. محلی مانند که اشیر را می‌گفته، با آنکه به جعیه عقل و شجاعت و بررگی و فضیلت متخلی بود، همچنین به ریز، عدم و دهن و فقر و درویشی میر آراسته بود

در مجموعه ورام بن ابی هر اس (ع) صفت. است که مالک دوری از بازار که ده می‌گشت و چنانکه شیوه اهل فکر است گریاس حدی در بر و پاره‌ای از همان گریاس به جای عمامه بر سر داشت. یکی از یازاریان بر در دکانی نشسته بود، چو د اشیر آمدند که به چمان وضع و لباس می. بود بر مظر او خوار آمده از روی استخفاف شایخ بقیه‌ای بر اشیر انداخت، اشیر حلق و رویده یا او التماس نمود و بگدشت یکی از حاضران که اشیر می‌شناسد چون آن حالت مشاهده کرد با آن یازاری حصاب نمود که وای بر من، هیچ دانسی که آن چه کسی بود که به او اهانت کردی؟ گفت: ندانستم، گفت: با مالک اشیر صاحب امیرالمؤمنین (ع) بود پس آن مرد

بازاری از تصور آن کار که کرده بود به برده درآمد و از عصب اشتر روانه شد که خود را به او برساند و از او حدیث خواهد دید که اشتر به مسجدی در مدینه به نماز مشغول است. صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد سلام داد و خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسید و گوشت اشتر حانت شد. سر او را برگرفت و گفت: این چه کار است که می‌کنی؟ گفت: عذر گناهی که از من صادر شد از تو می‌خواهم، که در مسجد بوده‌ام، اشتر گفت: بر تو هیچ گناهی نیست، به حدیث می‌گفت که من به مسجد جهت آن مدینه بودم که بر برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم. (التهی)

مؤلف گوید: ملاحظه کن که چگونه این مرد از حضرت امیر المؤمنین (ع) کسب حلالی نموده یا آنکه از امرء لیسکر آن حضرت است و شجاع و شدید السوکه است و شجاعش به مریدهای است که این ایی الحدید گفته که اگر کسی قسم بخورد که در عزم و عجم شجاع از اشتر نیست مگر سادس امیر المؤمنین (ع) گناه می‌کند که هیش از راست باشد. چه بگویم حق کسی که حیاض او منهرم کرد اهل شام را و محاب او منهرم کرد اهل عراق را و امیر المؤمنین (ع) در حق او فرموده که اشتر برای هر بچانی بود که من برای سوره حدیث (ع) بودم. و به اصحاب خود فرموده که کاش در میان شما مثل او دو نفر بد که کاش یک نفر نمانم مثل او! و شدت شوکتش بر دشمن او باطل در این اشعار که از او بر رگزار است معلوم می‌شود

وَلَقَدْ أَضْمَأْتِ بِسُوحَةِ عَمْرٍوس	نَفِيتُ كَفَرِي وَأَمَحَرْتُ عَسِ الْعَمْسِ
لَمْ تَخْلُ يَوْمًا مِيسَ وَهَابِ كَمُوسِ	إِنَّمَا أَتَى عَلَى هِنْدٍ عَارَةُ
كُفَّ وَهَيْضِي عِيسَ الْكُفْرِ بِهَ كُوسِ	خَبَلَاكَ دَعَا الْعَمَالِي كُفْرًا ^۱
وَمُسْتَأْنِ بَرِي أَوْ كُفْرًا كُوسِ ^۲	جَمِيعِ الْحَدِيدِ حَلَبَهُمْ فَكَانَهُ

در جمله با این معام از جلال و شجاعت و شدت شوکت، حسرت خلق او به مریدهای رسیده که یک مرد موقی نه او اهانت و استهزاء می‌نماید، ایداً تعبیر حاصلی برای او پیدا

۱ جمع لیب، غراب و خرجه به غراب آورده شود

۲ متراً عیس لایع و یاریک و یزید

۳ و عیس توانگری

۴ عیس عرویه

۵ ای الطول

می نمود، بلکه می رود مسجد معان بخواند و دعا و استعاذ برای او نماید و اگر خوب
ملاحظه کنی بین مساجد و عذبه و بر نفس و هوای خود بالاتر از سجاجه بدنی او است قائل
امیر المومنین ع انجیع الناس من غلب هواه

یست و سوم - محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه، جنبل القدر عظیم المهر له، از خواص
امیر المومنین ع و از حواریین آن حضرت بلکه به مولد و فرزندان حضرت است، چه آنکه
مادرش امیه بنت عمیس که از بروج جعفر بن ابی طالب ع بود، بعد از جعفر از جده ابی بکر
مس و مستمند در سیمر حجه الوداع موقوفه نمود و بعد از این بکر روجه حضرت
امیر المومنین ع شد، لا جرم محمد در حجر امیر المومنین ع تربیت شد و پنداری غیر از
آن حضرت نداشت، حتی آنکه امیر المومنین ع فرمود محمد هر مردی است از صلب
ابوبکر

و محمد در جمر و صفین حضور داشت و بعد از صفین امیر المومنین ع او را حکومت
مصر خط فرمود در سنه سی و هشتم مجاریه عمرو بن عاص و معاویه بن خدیج و ابوالاعور
سبنی را با جماعت بسیار به مصر فرستاد آن جماعت با هواخواهان عثمان اجتماع کردند و با
محمد جنگ کردند و او را دستگیر کردند پس معاویه بن خدیج محمد را با سه تنه گرو
رد و خانه او را در شکم حماری گذاشت و پس در محمد در ایوف بیست و هشت سال از
سستی گذشته بود گویند چون این خبر به مادرش رسید، از کثرت غصه و غصه خوب او
پسمانش چکید و عایشه خواهر پدری محمد قسم خورد تا ریاضه است پختن سحر و و بعد
از هر نمازی بر می آمد و معاویه و عمرو بن عاص و ابن خدیج و چون خبر شهادت محمد به
حضرت امیر المومنین ع رسید ریاضه محروم و اندک زمانه شد و خبر قتل محمد را برای
بن عباس به مصر رسانید به این کلمات شریه

اَلَا بُدَّ، قَوْلَ بَعْضِ قَدِ الْفَيْحَتِ وَ مُحَمَّدٌ بَنِي بَنِي رَجُلَةٍ لَقِيَ قَدِ اسْتَفْهَدَ، فَعَدَاكَ لِهَ الْخَسْبَةِ وَ لَدَا نَاصِحَا
وَ عَدِيْلَا كَادَا، وَ سَيِّفَا قَادَا، وَ كَذَا دَابَعَا وَ قَدْ كُنْتُ كُنْتُ النَّاسَ عَنْ لِقَائِهِ، وَ امْرَأَتُهُمْ بِيَانَهُ قَبْلَ الْوَقْعَةِ
وَ دَعْوَتُهُمْ بَرَا وَ جَهْرًا وَ عَوْدًا وَ بَدَا، فَيُنْهَى الْأَنْفِي كَادَا، وَ مِنْهُمْ انْفِصَالُ كَلْبَا، وَ مِنْهُمْ الدَّاعِي خَدِيْلَا أَشْأَلُ
أَقْدَ لَنْ يَجْزِي لِي مِنْهُمْ فَرْجًا عَاجِلًا قَوَائِهِ بُولَا طَمَعِي عِنْدَ لِقَاءِ غُزْوِي فِي الشَّهَادَةِ وَ تَوَاطُعِي سَعِي عَلَى
الْأَيْتِهِ، لَأَخْبِيْتُ أَنْ لَا يَنْفِي مَعَ مَوْلَايَ يَوْمًا وَاجِبًا، وَلَا أَلْقِي بِسَمِ أَهْلًا

اس عباس چوں بر شهادت محمد اطلاع یافت، به جهت تعزیت امیر المؤمنین علیه السلام از بصره به کوفه آمد و آنحضرت را معریب نگفت. یکی از جاسوسان امیر المؤمنین علیه السلام نزد او رفت و گفت: یا امیر المؤمنین، خبر فتنی محمدیه معاویه را رسید از بر سر رسیده مردم را اعلام کرد و چنان مردم شام سادی کردند که هر در هیچ وقت اهل شام و به از نحو سرور ندیدیم. حضرت فرمود: انبوه ما بر قتل او به هدر سرور ایشان است، چنانکه اندوه ما رساندم است به اضعاف آن.

و روایت است که در حقّ محمد فرموده **إِنَّهُ كَانَ فِي بَيْتٍ وَكَانَتْ لَهُ وَالِدَةٌ أَعْدَتْهُ وَابْنٌ**
مُحَمَّدٌ (رضی الله تعالی عنه) برادر امی عبدالله و عون و محمد پسران جعفر و برادر یحیی
 بن اسمیر المؤمنین علیهم السلام و پسر حلاله ابن عباس و پدر قاسم فقیه مدینه است که حدّ اُمّی حضرت
 امام جعفر صادق علیه السلام باشد.

بعثت و چهارم - مصطفی این حلیه بن عتبه بن ربیعہ بن عبد شمس اگر چه پسر دانی
معاویہ بن ابی سفیان است، اما از اصحاب و انصار و شیعیان حضرت امیر المومنین علیؓ است
مقدسی در زندان معاویہ معیبه من بود وقتی او را از زندان بیرون آورد و گفت: آپ وقت آن
شدہ کہ میب شوی از صلاکت خود و نسب از علی بر داری؟ آب مناسبتی کہ عثمان مظلوم کشته
شد و عایشہ و طلحہ و زبیر خنجر و جگر در طلب خوب او و علی هر سزا کہ عثمان را بگشند
و ما امروز طلب خوب او می بخائیم! محمد گفت: تو می دانی کہ رحم من از همه مردم به تو
مرد بکتر و شایسانیم به تو بیشتر است. گفت: بلی، گفت: قسم به خدا کہ احتی شرک نکرد و در
حرب عثمانی خنر تو به سبب آنکہ عثمان تورا والی کرد و مهاجر و انصار را او هم اسند کہ تو
را معرور کند نکرد، لاجرم بر او ریختن و خورشیر ریختند و به خدا قسم کہ شرک نکرد در
خنر او ایمنه مگر طلحہ و زبیر و عایشہ و یسن بودند کہ مردم را تحریص بر کشتن او
می نمودند و شرک کرد با ایشان عبدالرحمن بن عوف و ابی مسعود و عمار و انصار جمیعاً
برین گفت.

والله إني لأشهد أنك من عرفتكم في الجاهلية والاسلام لقل خلق واحد، ما زاد منك الإسلام لا قليلاً ولا كثيراً وإن علامة ذلك لنبئتكم تكلموا على حقى علينا خرج مع على ^{عليه السلام} كل صوام وقوام منهاجى وأصبارى وخرج معك أبناء المنافقين والظلمة والفكارة حذقتهم عن دينهم وخدشوك عن دينك. والله يا معاشرته ما خلق عليك ما حسنته وما خلق عليهم ما صنفوا (هـ) خلوا أنفسهم من خطئ الله في طاعتك

وَاللّٰهُ لَا اَزَالَ اُجْبُ عَلَيَّ اِلَيْهِ وَلِرَسُولِهِ، وَأَبْقَىٰكَ فِي الْاَمْرِ وَفِي رَسُولِ اللَّهِ اَمْدًا مَا يَكُونُ

معاویه هر مان شاد نا او را به رنده برگردانیدند و پیوسته در زندان بود تا هاس کرد.

این امیر المحدث آورده که عمرو عاصی محملین امیر جدید را از مصر دستگیر کرد و برای معاویه فرستاد معاویه او را در حبس کرد تا از زندان بگریخته مردی از حشم که نامش عبدالله بن عمرو بن ظلام و عثمانی بوده به طلب او و هاس او در غیری یافت و بکشت و یسر محمد، ابو جدید، از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله است و در جنگ بدر که پدر و برادرش کعبه کشت در جمله اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و در روز یمامه در جنگ با مسینه کذاب شهید گشت

یست و یحجم - میثم بن دیحیم الثقفی از حواری اصحاب امیر المومنین علیه السلام و از اصفیه پیشان و از حواریین امیر المومنین علیه السلام است و آنحضرت او را به ائمه های که قبلت و استعداد داشته عین نعیم فرموده بود و او را بر امراد خلیفه و حیار عینه مطیع فرموده بود و گاهیگاهی از او ترشح می کرد و گاهی است در این باب آنکه انس عباس که سید امیر المومنین علیه السلام است و از آنحضرت تفسیر قرآن آموخته و در عدم فقه و تفسیر معانی رفیع شایست و محمد حمیه از او آریانی شده بعیر کرده و یسر عم پیغمبر و امیر المومنین علیه السلام بود تا این معام و مرصه میثم او را ندانند باین عباس، سؤال کن از من آنچه بخواهی از تفسیر قرآن، که من قرائت کرده ام بر امیر المومنین علیه السلام برین فرما و او بعیم نموده بر تأویل او را این عباس امسکافه نموده و حوات و کاغذ طفیل و نوشت بیان او را و کان رجه الله بن الزهادی و کُنْ بِسَمْتِ عَلِيٍّ يَكُونُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَالزُّهَادِ.

از ابو خالد تمار روایت است که روز جمعه بود با میثم دو آب فرات با کشتی می رفتیم که ناگاه یادی و رید میسر پیروز آمد و بعد از نظر بر خصوصیات آن باد به اهل کشتی فرمود کشتی را محکم ببندید، این باد عاصف است و شایسته که همان معاویه دو همین ماسع و هاس کرده جمعه دیگر قاصدی از شام رسیده، حیرت فریم گفت معاویه بمرد و پریده جای او شمس گفیم چه روز مرد؟ گفت روز جمعه گذشته.

نظیر گوید که نظیر آن است آنچه را ولدی وایت کرد با حضرت صادق علیه السلام که در غزو بنی المصطلق باد طحی و رید، حضرت و سوس علیه السلام فرمود که سب این باد آن است که منافی در منطقه مرده است چون به شبهه اندیش رفاهه پدید که از عطف متعلقان برده مرده بود

و در دگر احوال و شید هجری گذشت احبب او حبیب بن مطهر و به کشته شدن او در
حضرت پسر پیغمبر علیه السلام و آنکه سرش به کوفه برد و بگرداند.

شیخ شهید محمد بن مکی و یست کرده از میثم که گفت: شئی از سبب امیرالمومنین علیه السلام مر
ب خود از کوفه بیرون برد تا به مسجد جمعی پس در آنجا رویه بینه کرد و چهار رکعت نماز
گزارید چون سلام داد و مسبیح گفت کف دستها را پهن نمود و گفت:

إلهی کَنتَ اذْغُورُ وَ قَدْ عَصَيْتُکَ وَ کَنتَ لَا تَدْعُورُکَ وَ قَدْ عَزَلْتُکَ وَ حَبَبْتُ قُلُوبَی مَکِیْنُ؟ اَمْ مَدَدْتُ
اَلْیَکَ یَدَا یَا ذُنُوبَی مُکَلَّوَةً وَ غَیْرُ بِالْوَجْهَ تَدَاوَدَةً، اِلهی اَنْتَ مَالِکُ السَّطَیْا، وَ اَنْتَ اَسْرُ الْفُطَیْا

و خواند تا آخر دعا آن گاه به سجده رفت و صورت را به خاک گذاشت و صد مرتبه گفت:
اَلْتَقُوْا اَلْغُورُ پس برخاست و در مسجد بیرون رفت. من هم همراه آن حضرت رفتم تا رسید به
صحراء پس خطی کسید از برای من و فرمود از این خط تجاوز مکن و گذاشت مر و رفت.
و آن شب شب تاریکی بود. من با خود گفتم نه مولای خود را تنها گذاشتی در این صحراء با
آنکه دشمن بسیار دارد پس از برای تو چه عذری خواهد بود بر خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله به
خدا قسم که در عقب او خواهم رفت تا از او با خیر یابم و اگر چه محال است امر او خواهم
نمود. پس به جستجوی آن حضرت هم تا یابم او را که سر خود را تا نصف بدن در جاهلی
کرده و یا چاه محاطیه و گفگو می کنند همین که حساس کرد مر فرمود: کیستی؟ گفتم:
میسم، فرمود: آید امر نکردم تو را که از خط خود تجاوز مکنی؟ عرض کردم: ای مولای من
نرسیدم بر تو از دستان تو پس دلم طاقت نیاورد فرمود: یا سیدی چیزی را بچه می گفتم؟
گفتم: ای مولای من، فرمود: ای میثم

فَوَیْسُ الْقَنْدَرِ کِبَافَاتُ	اِذَا ضَاقَ لَیْسَ حَضَرِی
تَکْتُبُ الْاَرْضَ بِسَبَاکُفُ	وَاَبْدِیْتُ لَیْسَ سَرِی
فَمِنْهَا کَسَبْتُ الْاَرْضَ	قَدَاکَ الْبَیْکُ مِنْ بَدْرِی

علامه مجلسی در جلاء القلوب فرموده که شیخ کشی و شیخ معید و دیگران روایت کرده اند
که میثم بن عمار علامه را می بیند پس بر او حضرت امیرالمومنین علیه السلام او را حریه و آزاد کرد پس

یعنی در سنت من حاجاتی است در وقتی که تنگی می کند از جهت آبی مینه من زمین می کشم یا قلعه دست خود و
ظاهر می کشم. این را فرموده پس هر رفتی که پروانه آن زمین پس آن را از آن نیمی است که می کشتم.

از او پرسید که چه نام داری؟ گفت: سالم، حضرت فرمود: خیر داده است مرا رسول خدا ﷺ که پدر تو در عجم تو را میسم نام کرده گفت: راست گفته‌اند خدا و رسول ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ به خدا سوگند که هر یکم چنین نام کرده است، حضرت فرمود که سالم! نگهدار و همین نام که حضرت رسول ﷺ حشر داده است داشته باش نام خود را میسم کرد و کنیت خود را ابوسالم.

روزی حضرت امیرالمؤمنین ﷺ به او فرمود که برادر بعد از من چه اهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حمه بر تو خواهد زد و در روز منوم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن حساب باش، و سوایر در خانه عمرو بن العاصی ن به عمر دیگر به دار خواهند کشید و چوب دار تو از همه آنها کوناهر خواهد بود و بویه مرگ از آنها بدینتر خواهد بود. و امر بیتا به تو بیایم آن درختی که بر او چوب آب خواهند آویخت، پس آن درخت را به من نشان داد.

به روایت دیگر، حضرت با او گفت: ای میسم، چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که و نایزای بی امیه تو را بطبق و نکایع کند که از من بپزد؟ شوی؟ میسم گفت: نه خدا سوگند که از تو بپزد و خواهم شد حضرت فرمود: به خدا سوگند که تو را خواهند کشت و بر دار خواهند کشید، میسم گفت: صبر خواهم کرد و اینها تر از خداکم است و سهل است حضرت فرمود که ای میسم، تو در آخرت با من خواهی بود و در آخرت من.

پس بعد از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ میسم پیوسته به رد آن درخت می آمد و دعا می کرد و می گفت: خدا برکت دهد بر این درخت که من از برای تو آفریده شده‌ام و تو از برای من سو و نما می کنی به عمرو بن العاصی می رسید می گفت: من وقتی که همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من کن. عمر و گمان می کرد که خانه می خواهد در پهنوی خانه او بگیرد، می گفت: مبارک باشد خانه اس مسعود را خواهی خرید با خانه ابن حکم. ۹۱ و بعضی دانست که مراد او چیست.

پس در سالی که حضرت امام حسین ﷺ از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا میسم به مکه رفت و به نزد ام سلمه (رضی الله عنها) روجه حضرت رسول ﷺ رفت، ام سلمه گفت: تو کیستی؟ گفت: من میسم، ام سلمه گفت: به خدا سوگند که بسیار شنیدم که حضرت رسول ﷺ در دل شب یاد می کرد در روز سحرش میم را به حضرت امیرالمؤمنین ﷺ می کرد پس مهم احوال حضرت امام حسین ﷺ را پرسید، ام سلمه گفت که به یکی از باغهای

خود رفته است. میثم گفت که چون بیاید سلام مرا به او برسان و بگویی: در این روزی مرا و تو به نزد حویری پیکر بگر. ملاقات حویریم کرد آن‌گاه که پس از صلوة بوی خوشی عطیید و کسی که خود را گفت ریش او را خوشبو کن چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت: تو ریش مرا خوشبو کردی و در این روزی در او صحبت شما اهل بیت به حو حصاب خواهد شد پس از صلوة گفت که حضرت امام حسین (علیه السلام) به را بسیار یاد می‌کرد میثم گفت: مرا بپرسته در یاد آوریم و من تعجیل دارم و برای من و او امری معتد شده است که می‌باید به او برسم.

چون به یزد آمد، عبدالله بن عباس را دید که ششمین است، گفت: ای پسر عباس، سؤال کن آنچه خواهی از مفسر قرآن که من قرآن را نزد امیر المومنین (علیه السلام) خواندم و تأویسش از او شنیده‌ام. ابن عباس دوانی و کاندی عطیید و از میثم می‌پرسید و می‌پرسید تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که بیسی مرا بآن‌گاه کسی به دار کشیده باشند؟ چون ابن عباس بر رسید کاغد آورد و گفت: تو کفایت می‌کنی؟ میثم گفت: کاغد را ببرد. اگر آنچه گفتم به عمل نیاید که عذر ببرد چون از حج فارغ شد، متوجه کوفه شد و پیش از آنکه به حج رود با معترف کوفه می‌گفت که رود باشد حرم فراده بی‌نمیه مرا از تو صلب شدی از او مهملی بطنی و آخر مرا به م و او بی‌ تا آنکه بر د. خانه عمرو بن الحرث مرا بردن کنند.

چون عبیدالله ریاض کوفه آمد، فرستاد معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید. معرف گفت: او به حج رفته است گفته به حد، سرگدا اگر او را بیآوری تو رایه فتل رسانم. پس او مهملی عطیید و به استقبال میثم رفت به قادسیه و در آنجا ماند. میثم آمد و میثم گرفت و به نزد آن ملعون بود چون داخل مجلس شد حاضران گفتند: این معترف بر من دم بود مرا معنی بر این طالب. گفت: وای بر شما، این عجمی را این قدر اعتبار می‌کرد؟ گفت: یعنی عبیدالله گفت: یروزدگار تو چرا جاس است؟ گفت: در کعبین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی این ریاض گفت: تو این جرأه داری که پسر روش سخن بگویی؟ کنوب بیزاری بجوی از ابو تراب گفت: من ابو تراب را نمی‌شناسم. این ریاض گفت: بیزاری شو از علی بن ابی طالب، میثم گفت: اگر نکم چه خواهی کرد؟ گفت: به خدا سوگند، تو به فعل خو اهم رسانید. میثم گفت: مولای من مرا حیر داده است که تو مرا به فعل خواهی رسانید و بر در خواهی کشید بآن‌گاه دیگر بر در خانه عمرو بن الحرث این ریاض گفت: مرا مخالفت مولای تو می‌کشد و دروغ او ظاهر شود میثم گفت: مولای من دروغ نگفته است و آنچه فرموده است از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است.

ششیده است و پیغمبر ﷺ از خبر بیل ششیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده، پس چگونگی مخالفت ایشان می توانی کرد؟ و می دانم به چه روش مراد خواهی گشت و در کجا به دار خواهی کشید و اولی کسی را که در اسلام بر دهان او به جام خواهد بست من خواهم بود. پس امر کرد میثم و محضر را هر دو را به زندان بردند و در زندان میثم به مختار گفت: تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و ظبط خوب امام حسین (ع) خواهی کرد و همین مرد را خواهی گشت.

چون محضر را بیرون برد که بگشت پیکری از جانب پیرید رسید و نامه آورد که مختار را رها کن، و او را رها کرد. پس میثم (طبیید و امر کرد که او را بر خاک کشند پس در خانه عمرو بن العاص، و در ساعت عمره دانست که مراد میثم چه بوده است. پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را بچالوب کند و بوی خوشی برای او بسوزاند پس او شروع کرد به سخن اتحادیت در فصایل اهل بیت و در بیان سی امته و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انصراف سی امته. چون به این زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را، آن ملعون امر کرد که دهان او را بجام نمودند و بر چوب دهن بستند که سخن نتواند گفت. چون در سوم شد، معنوی آمد و حربه در دست داشت و گفت: به خد سوگند که این حربه را نه تو می ریم با آنکه می دانم روز هاروره بودی و شبها به عهدت حق تعالی پیاده بودی. پس حربه را بر دهیگاه آورد که به اندرویش رسید و در آخر روز حو از سوراخهای دماغش روان شد و بر دیش و سینه مبارکش جاری شد و مرغی وحشی به ریاض چنان پرواز کرد و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین (ع) وارد عراق شود به ده روز.

ایضاً روایت کرده است که چون آن بر رگوار به رحمت پروردگار واصل شد، هفت نفر از خرمایروشان که هم پیشه او بودند شیئی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند و حق تعالی دیده ایشان را پوشانید بپشال میثم در دیدند و آورند و به کنار بهری دفن کردند و آمد بر روی او افکندند و هر چند پاسبانان متعجب کردند از او انری میافند.

یست و ششم - هاشم بن عُبَیْدَةُ بن ابی وقاص الملقب بِالْمِزْزَالِ، قاضی مدینه گفته که دو کتاب اصحاب مذکور است که هاشم همان شجاع معروف مشهور منقب به مرقال است و برای آن به این لقب شهرت یافته که برقال می است از دویدن، و او در روز کربلا بر سر حصم مبارعت می کرد و می دوید و از گلی به این حیثان سخن کرده که او به شرف صحبت حضرت

رسالت^{۱۰} رسیده و در روز فتح مکه مسلمان گردیده و در جنگ عجم با عم خود محمد و قاضی در قادیسیه همراه بود و در آنجا امار مری و مردانگی به ظهور رسانید و در حربه صغیر حلام بر کاتب ظفر اتساب شاه ولایت داشت بوده و در آنجا بر مراسم عجمه به جاد و رده.

و در فتح عجم کوفی و کتاب اصحابه مسطور است که چون خبر کسی عثمان و بیعت کم در مریان به امیر العزم میر^{۱۱} بر کده شد اهل که به سر من خبر رسیدند و در آن وقت ابو موسی اشعری امار سا کوفه داشت. گویند که سر ابو موسی آمدند و گفتند چو امیرالمومنین علی بیعت نمی‌کند؟ گفت در این محلی توقف می‌کنم و می‌نگرم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر شد. هاشم بن عتب گفت: چه خبر جو آمد رسید؟ عثمان بر یکسند و انصاف خاص و عدم با امیرالمومنین^{۱۲} بیعت کردند از آن می‌رسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن چهار باز خواهد آمد و به ر ملامت خواهد کرد و هاشم بر سخر گفت و به دست است خویشش دست چپ بگفت و گفت دست چپ از من است و دست راست من از آن امیرالمومنین^{۱۳} با او بیعت کردم و به خلاص او راضی شدم چون هاشم با این وجه بیعت کرد ابو موسی ر هیچ عذری نماند بر خاست و بیعت کرد و در عقد او حمد کتاب و سادات و معارف کوفه بیعت کردند.

و اصحابه مدعی است که هاشم در وقت بیعت پس اعیان را بدیده آنساء نمود و بر ابو موسی اشعری انشاد کرد

أَبَاهُ يَحْيَىٰ ظَهَرَ مُكْتَرِبٌ عَلَيْنَا وَلَا شَيْئَ مِثْلَ أَمِيرِ الْأَنْصَارِ
بِهَيْبَةٍ وَبِعَظَمٍ أَلْ فَارُغِي بِسَدَاكَ اللَّهُ حَقًّا وَالْأَيْتِ

هاشم در جواب صفتش به در حد شهادت رسید و بعد از او عتب بن هاشم هم پدر برگرفت و بر اهل شام حمد کرد و چنانکه در جنگ و اثرهای خوف نمود عاقبت او نیز سر شهادت چشید و به پدر برگزوار خود رسید.

فقیر گویند از اینجا معلوم شد که هاشم هر قائل در صفتش به درجه رفیع شهادت رسید پس آن چیزی که در بعضی کتب است که روز عاشورا به باری سیدالشهدا^{۱۴} آمد و گفت ای مردم، هو که مردی شناسد من خودم را بشناسانم من هاشم بن عتب پسر حفوی عمر معدم (الف) و افعی ندارد والله العالم.

باب چهارم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت سبط اکبر
پیغمبر خدا، ثانی اثنا هدی،
و قرّة العین محمّد مصطفیٰ ﷺ
امام حسن مجتبیٰ ﷺ، و مختصری
در شرح حال اولاد و احفاد آن جناب ﷺ

و در آن شش فصل است

فصل اول:

در بیان ولادت آن حضرت است

مشهور است که ولادت حضرت امام حسن علیه السلام در شب سه سبه، نیمه ماه مبارک رمضان سال سوم هجرت واقع شد و بعضی سال دوم گفته اند اسم سریف آن حضرت حسن بوده در دو رات متولد شد، و در که سیم در بعد غری حرم است و نام پسر بزرگ هارون میر میسر بود کتیب آن حضرت ابو محمد است. و العابد آن بزرگوار سید و سبط و امین و حجت و یز و تقی و ذکی و مجتبی و راشد و راشد شده است.

و ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون امام حسن علیه السلام متولد شد، حضرت فاطمه علیها السلام به حضرت امیر علیه السلام گفت که او را نامی بگذار گفت سید می گویم در نام او بر حضرت، سالم علیه السلام پسر او در حمامه ردی پیچیدند به خدمت حضرت سار سوز علیه السلام آوردند آن حضرت را فرمود مگر من سدر می بکارم که در حمامه رد پیچید او را پس آن حمامه رد را انداخت و آن حضرت را در حمامه سفیدی پیچید و به روایت دیگر بال خود را در دهان آن حضرت کرد و رباب آن حضرت امی میکند پس از امیر المومنین علیه السلام پرسید که او را نامی گذاشته ای؟ آن حضرت فرمود که بر تو سبب ندهم اهم گرفت در نام، حضرت سار سوز علیه السلام فرمود که من میر سدر بر پسر و رنگار خود نمی گویم. پس حق تعالی امر کرد که به جبرئیل که از نزدی محمد صلی الله علیه و آله (پیغمبر) مولا شده است، برو به سوی زمین سلام مر به او بر سال و نهیب و مبارکباد بگویی و بگو که عیسی سبب به تو به مر به هارون است به موسی پس او را مسکنی کن به اسم پسر هارون.

پسر جبرئیل بر آن حضرت مارا شد و آن حضرت را مبارکباد گفت، و گفت که حق تعالی

فرموده که این دولود را به اسم یسوع هارون نام کن. حصص به فرمود که اسم او چه بوده؟ جبرئیل گفت شب. آیا حصص فرمود که بعد من عربی است. جبرئیل گفت. او را محسن نام کن. پس او را محسن نام نهاد و چو امام حسین علیه السلام میبود شد، حق تعالی به جبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد صلی الله علیه و آله میبود شده است، برو او را بهیبت و مبارکباد بگو و بگو که علی از تو به سرده هارون است از فرمی، پس او را به نام یسوع دیگر هارون مسمی گردان. چون جبرئیل بارون شد بعد از تهیبت، پدرم منکر عازم به حصص به حب الامام عاده و علیه آله الالف التحية والسلام رسانید. حصص به فرمود که نام آن یسوع چه بود؟ جبرئیل گفت شبیر. حضرت با هم میبود و ناگاه من عربی است. جبرئیل گفت. او را حسین نام کن که به معنی شبیر است. پس او را حسین نام کرد.

و شیخ حیدر علی بر عسی از پی علیه السلام در کتاب القمه روایت کرده است که نگ مبارک
حساب امام حسن علیه السلام سرخ و سفید بود و پدیده های مبارک گشته و بسیار میانه بود و خند
مبارکش هموار بود و برآمده نبود و خفیه موی بد یکی در میان سبکم آن حصرت بود و ریش
مبارکش انبوه و موی سر خود را پند می گذاشته و نگ در آن حصرت از مو و صفا عانده
نقره صیف رده بود و سرهای اسبوار آن حصرت در شمر بود و میان دوسه عشر گشته بود
و میانه بالا بود و از همه مردم خوشتر و بر بود و حساب به سیاهی می کرد و موهایش مجعد بود
و بدی شش در بهجت نظام بود

و ایضا آن حضرت در المومنین علیه السلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السلام از سر قریبه سینه به حضرت رسالت سینه میزد و در سایر مردم، و جناب امام حسین علیه السلام در سینه بر بدن میزد. آن حضرت شبیه میزد. و ثقه الاسلام کلینی علیه السلام به سند معتبر از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت از حضرت امام و رسالت علیه السلام پرسیدم که دو چه وقت نه ای میزنید و دو میزنید باید گفت؟ حضرت فرمود که چون امام حسن علیه السلام منم زد شد خبری را برای تهیه در روز هفتم نازل شد و امر کرد آن حضرت را که او را بدم و کتیب بگذازد و سرش برآید و عقیقه را برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند و دو وقتی که امام حسین علیه السلام میزد شد خبری را نازل شد و به این امر کرد، آن حضرت به همان آورد و فرمود که دو گیسو گذاشتند یشا را در جانب چپ سر و سوراخ کردند گوش راست را در برمه گوش و گوش چپ را در برآلی گوش و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند و این صحت است

فصل دوم:

در بیان مختصری از فضایل و مکارم اخلاق

حضرت امام حسن علیه السلام

صاحب کشف العتمه از کتاب حبیبه الأولیه روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت حسن علیه السلام را بر توش خود مباد کرد و فرمود هر که مرا دوست دارد بی که این دوست دارد و از او فریاده روایت کرده است که می گفت هیچ وقت حسن علیه السلام را نمی بینم مگر آنکه اشک چشم جاری می شود و سببش آن است که روزی حاجت بودم در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله که حضرت حسن علیه السلام دوید و آمدند در دامان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشست پس آن حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را به دهان او برد و می گفت خداوند من دوست می دارم حسن را و دوست می دارم دوست او را و بر سر من نهاده فرمود و این مهر شوم فرموده که در اکثر تفاسیر وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را به دو سوره قل اقول تعوذ می کرد و به این سبب آن دو سوره را تعوذتین نامیدند و از این فریاده روایت کرده که دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهاد دهی حسین علیه السلام می مکید چنانچه کسی خرم را می مکد و روایت شده که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نماز می کرد که حسین علیه السلام آمدند بر پشت آن حضرت سوار شدند و چو سر از سجده برداشت یا مهیبت

لطف و مدار مادر گرفت و بر میز گذاشت چوب بار به سجده هفتاد و یک بار و پس از آن سوار شد و چوب او نماز هارغ شد، هر یکی را بر یکی از راههای حرد نشانید و فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست بدارد و بر از آن حضرت روایت شده که فرمود حسین (علیه السلام) دو گوشه را که فرمود و فرمود که بهشت با حق تعالی عرض کرد که مرا مسکن صحبه و مساکین قرار دادی، حق تعالی او را بدو فرمود که آیا واهی میسی که من کنهای می ریم با دادام به حسن و حسین (علیه السلام) پس بهشت بر خود نالید چنانکه عرض می بر خود می بالید.

و از ابوهریره روایت شده که روزی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بر او اسب بود که صدای گریه در ریحانه خود حمیم (علیه السلام) را شنید پس بی تابانه از مسیر به زیاده آمد و رهت ایشان را صداقت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه بشناخت چندان بی تاب شدم که گویا عجل از من بر طرف شد.

و احادیث در باب محبت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بسیار است به حسین (علیه السلام) و سوار کردن ایشان بر دوش خود و امر به دوستی ایشان نمودن و گفتن آنکه و حسین (علیه السلام) دو سینه جوانان اهل بهشتند و در ریحانه و گل بوستان منزه در کتب شیعه و سنی آمده از حدیث روایت شده و در باب حوال جباب امام حسین (علیه السلام) نیز چند حدیثی مناسب با این مقام ذکر می شود و از حقیقه این عیم نقل شده که حضرت حسن (علیه السلام) می فرمود: شب و گزین حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) سوار می شد گاهی که از حضرت در سجده بود و حضرت او به رفق و همواری از دوش خود می گرفت گاهی مردم بعد از فراغ از نماز عرض کردند یا رسول الله! شما نسبت به این کودک به طوری مهربانی می کنید که با احدی چنین نمی کنید! فرمود: پس کودک ریحانه من است. و همانا این پسر من سینه و برگه را است و امید می رود که حق تعالی به پرکت او اصلاح کند بین دو گروه از مسلمانان.

شیخ صدوق از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: پدرم از پدر خود خبر داد که حضرت امام حسن (علیه السلام) در زمان خود از همه مردمان عبادت و رهدی بیشتر بود و افضل مردم بود و هرگاه سفر حج می کرد پیاده می رفت و گاهی بر پای بر همه راه می پیموده و هرگاه یاد می کرد مرگ و قبر و بعثت و شوری گذشت بر صراط و گریه می کرد و چو یاد می کرد عرص اعمال بر حق تعالی بعه می کشید و مذهبش می گشت و چون به نماز می ایستاد بدای بدش می برید به جهت آنکه خود در دو معانی بروردگار خویش می دید و چو یاد

می کرد همیشه و در هر حال، اضطراب می نمود مانند اضطراب کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از حد، مسألت می کرد بهشت و استعاده می کرد از آتش جهنم و هرگاه در سر آن بلاوب می کرد نا املها اُدیبن امثوا می گفت نینگ افلهم لیکنه و در هیچ حالی کسی او را ملاقات نکرد مگر آنکه می دید که مشغول به ذکر خفایه است و ریش از نعام مردم استگو نبوده و پیاپی از همه کس هشیج نبوده، (الح)

و در مناقبه ابن شهر آشوب و روضه الواعظین و وایت شده که امام حسن (ع) هرگاه وصال می ساختند بادهای بلغم می لرزید و رنگ عیارکش رو به سی گشته عیب این حال را از آن حضرت پدید می نمود سر او از است بر کسی که می خواهد بر دربار العرش به سنگی بایستد آنکه رنگش در دگر دد و رسته در معاضش افتد چون به مسجد می رفت و فنی که مرد می رسید سر را به سوی اسماعیل بلند می کرد و می گفت:

اَللّٰهُمَّ شَيْخُكَ يَهْلِكُ بِمَا تُحِبُّ قَدْ أَتَيْكَ الْقِسْمُ فَتَجَاوِزْ عَنْ قَبِيحِ مَا عِنْدِي بِعِصْلٍ مَا عِنْدَكَ يَا كَرِيمُ
یعنی ای خدای من، این میهمان پوست که به درگاه تو بیستاده ای جلالت بیکوکار به خود تو اعمده شده تبهکار، پس در گذر از کارهای شب و ناموده من به نیکبختی خود می گیریم

و نیز ابن شهر آشوب از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که جناب امام حسن (ع) بیست و پنج مرتبه پیاده به حج رفت و دو مرتبه - و به روایتی سه مرتبه - مالش را بر آب حرم قسمت کرد که نصف آن را خود برداشت و نصف دیگر را به فقراء داد.

و در باب حلم آن حضرت از کامل مبرّد و غیره نقل شده که ووری آن حضرت سوار بود که مردی از اهل شام آب حرم را ملاقات کرد و پس توانی با حضرت در محضر و با ساری بسیار گفت و آن حضرت هیچ نفرد مودت مردمی از دشنام دادن خارج شده از گاه آن جناب رو کرده این مرد و مر او سلام کرد و حده نمود و فرمود ای شیخ گمان می کنم که غریب می باشی و گوی بر تو مشتبه شده باشد امری چند، پس اگر از ما استغنا جویی از سو راضی و حشود می شویم، و اگر چیزی سؤال کسی عطا می کنیم، و اگر از ما طلب ارشاد و هدایت کنی تو را ارشاد می کنیم و اگر بار بار بی طلبی عهد می کنیم، و اگر گرسنه باشی تو را معیر می کنیم و اگر برهنه باشی مو د می پوشانیم و اگر محتاج باشی بی نیاز می کنیم و اگر رانده شده ای مو داپناه می دهیم و اگر حاجتی داری حاجت را بر می آوریم، و اگر بار خود را به خانه ما فرود می آوری و میهمان ما باشی، تا وقت رفتن برای تو نفرد خواهد بود. زیرا که ما خانه گشاده

داریم و حاد و مال فراوان است.

چون مرد شاهی این صحابی را از آن حضرت شنید، گریست و می گفت که مهادت می دهم که یونانی حلیفه الله در روی من و حد، بهر می داند که رسالت و خلافت را در کجا فرو دهد و پیش از آنکه تو را ملاقات کنم تو و پدرت دشمنی بر من خفی بودید بر من و انحال مخصوص بر من حدی حدایت بر من، پس یار خود را به خانه آن حضرت فرود و ده بار مدینه بود مهمان آن جناب بود و از محبت و معنای خاندان یو ت و این بیت سانه گردید.

شیخ صلی الله علیه و آله می یوسف بن المظفر الحنفی و ایست کرده که سحری حدیست جاب امام حسن علیه السلام آمد و عرض کرد یابو امیر المؤمنین تو را قسم می دهم به حق با خداوندی که هست بسیار به شکر گرامت فرموده که به فریاد من رسو و مرا از دست دشمنی نجات دهی چه مرد دشمنی است سحرکار که حرمت بپیران نگاه نمی داند و حم دال را رحم نمی نماید. حضرت در انحال نکیه فرموده بود، چون این بشنید به خیمت و شمس و هر مود یگو که خیمت بکنس تا از او دادخواهی نمایم؟ گفت دشمن من فقر و پریشانی است. حضرت لحنی سر به زیر افکند، پس سر برداشت و خادم خویش را طلب داشت و فرمود بچه مال برد تو موجود است حاضر کن او پنجاه از درهم حاضر ساخت. فرمود بده اینها رایه این مرد پس آن مرد را قسم داد و فرمود که هرگاه این دشمن تو بر سر رو کند و ستم نماید شکایت او بر من آور تا من دفع آن کنم.

و جرعل سده که مردی خدمت امام حسن علیه السلام رسید و اظهار فقر و پریشانی خویش نمود و در این معنی این دو شعر بگفت.

کم یستقلی شیء یباع بقرهم یکنیک منظر حائس عن مشیری
الا تقایا ماء و جم خصته الا یباع و قد وجدک مشیری^۲

حضرت امام حسن علیه السلام خازن خویش طلبید و فرمود بچه مقدار مال بر دستم؟ عرض کرد دوازده هزار درهم فرمود بده آن رایه بر مرد فقیر و من از او خجالت می کشم.

روایت - خ -

۲ چو رایه سانه که به دهنم فروخته شده و رنگ رخسارم تو را از سر و رجم خبر می دهد تنها به ایرونی دارم که آن را از فروختن حفظ کردم. رنگ تو را مشیری ان یافتدم.

عرض کرد دیگر چیزی از بی بهره باقی نماند فرمود مو او رایه فقیر بده و حسن ظن به خدا داشته باش. حق تعالی بدو که می فرماید پس آن مال و ده آن مرد داد و حضرت او را طبیب و عذر خواهی نمود و فرمود ما حق تو را بدادیم، لکن به قدر آنچه بود دادیم و این دو شعر در جواب شعر های او فرمود

هَبْ بِنَاتِنَا قَاتَاكَ نَوَابِلَ بَرْزَا طَلَا وَلَسْتُ امِهِنَا لَمْ نَمَطِرْ
فَخَلَوُ الْقَمِيلُ نَكْسُ كَانِكُ سَمِيعِ مَ ضَائِقُهُ وَكَانَتْ كَسْمِ شَرِ

و علامه مجلسی (ع) از بعضی از کتب معبره نقل کرده که روایت کرده از مردی که نام او بهنجاب بود که گفت: دیدم جناب امام حسن (ع) که طعام میل می فرمود و سگی در پیش روی او بود و هر زمانی که آن جناب قصه ای برای خود بر می داشت مثل این بر برای آن سگ می افکند من گفتم: یا رسول الله آیا این می دهی که این سگ را از مرد طعام سوا دور کنم؟ فرمود بگنهار باشد، چه من از خداوند عزوجل حرامی کنم که صاحب رو حی در روی من نظر کند و من چیزی بخورم و به او بخورانم.

و ابصاراً روایت کرده اند که یکی از علما آن حضرت حیاتی کرد که مسوحت عتوبت شد حضرت اراده کرد او را تادیب فرماید علامت گفتم: وَالْكَافِرُ الْمُقْبِطُ حضرت فرمود خشم خود را فرو خوردم. گفت: وَالْعَالَمِينَ عَنِ النَّاسِ فرمود بر او عفو کردم و از نصیحت تو درگذشتم. گفت: وَاللَّهِ أَفْهَمُ نَفْسٍ فرمود که تو را تادیب کردم و از برای تو عفو کردم و برابر آنچه که به تو عفو می کردم.

این شهر شوم از کتاب محمّد بن مسحاق روایت کند که بعد از رسول خدا (ص) هیچ کس به شرافت و عظمت جناب امام حسن (ع) نرسید، و گاهی بساطی برای باجناب در خانه می گسترانیدند و آن حضرت از خانه بیرون می شد و بر روی آن می نشست. پس هر کسی که از آنجا عبور می کرد به جهت حلالیت آن حضرت می ایستاد و عبور نمی کرد و آنکه راه کوچکی از رقب و آمد مسدود و منقطع می شد حضرت که چنین می دید داخل خانه می شد

بود آمدی و از بزرگان یحیی بن ابراهیم الدککلی به او رسید و اگر دیر می آمدی چیزی به دست نمی آوردی پس این لکری را بگیر و گویا آن روی محفوظ از غر و غدای و مایه ندرت با خردم.

و مردم پر اکیده می‌شدند و هر پی کار خویش می‌رفتند و همچنین در راه حج هر که از حجاب
را پیاده می‌دید، به جهت تعظیم آن حضرت پیاده می‌گشت.

و این شهر آشوب در مناقب اشعاری از آن حضرت نقل کرده که از آن جمله این دو شعر
است.

نزل لیس‌تقیم یکنی در اقامه
حسن الزحیکیل نولع الا حبابه
بن‌السادین کعبتکم وصحبکم
صائر و جمیعاً فی القبور شراباً

علامه مجتبی (ع) در جلاء فرموده که شیخ طوسی به سید معتبر از حضرت صادق (ع)
روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن (ع) وفات کرد گروهی از اصحاب
آن حضرت تعزیت به ای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت:

ایا بعد، رسید، نامه شهادت من که مرا مکتوب داده بودید در مرگ فلان دختر من اجر مصریه
او از خدا می‌طییم و تسلیم گشته‌ام قضای الهی و وصایم بر ملازی او به دوستی که به دا
آورده است هر مصائب زمان، و ورده کرده است بوائب دوران و مهارفت دوسنانی که الفبا
یشان داشتم و برادرانی که ایشان را دوست خود می‌انگاشتم و از دیدنشان شاد می‌شدم و
دیدهای ایشان به مروض بود پس مصائب ایام ایشان آه نگاه حره گرفت و موگت یسان را
وجود و به شکرهای مردگان بردید پس ایشان به یکدیگر مجاورند بی آنکه سنانی در میان
ایشان باشد، بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند و بی آنکه از یکدیگر بهره‌برد کرده و به
ریازب یکدیگر روزه با آنکه خانه‌های ایشان بسیار به یکدیگر نزدیک است. خانه‌های ایشان
ایشان از صاحبان حالی گردیده و دو سنگ و یاراف از یسان دوری کرده‌اند و دیدیم مثل
خانه ایشان خانه‌ای و مثل قرارگاه ایشان کاشانه‌ای در خانه‌های وحش انگیز ساکن
گردیده‌اند و از خانه‌های ملوف خود دوری گرفته‌اند دوسنان از ایشان بی‌منسی مفارقت
کرده‌اند و ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده‌اند این دحس من کمیری بود
مملوک و رفت به راهی مملوک که پیشیشان به آن راه رفته‌اند و بدگان به آن راه خودهند
رفت، والسلام.

۱ به کسی که در سربانی که جای ماندن است اطاعت نموده بگو و طاعت کوچ کردن و رسیدن به دشتان طاعت که گاهی که
آنان را دیدی و با ایشان صاحب دلقی همگی در گود خفتند و خلاف شدند

فصل سوم:

در بیان بعضی از احوال حضرت امام حسن مجتبیٰ علیه السلام بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سبب صلح کردن آن حضرت با معاویه

بدان که بعد از ثوب عصمت و جلالت ائمه هدی علیهم السلام باید که آنچه از ایشان واقع شود
مومنان مسلم و انبیاء نمایند و در مقام شهادت و اعراض در بیابند و بر آنکه آنچه بشان می‌کشد
از جانب خداوند عالمیان است و اعراض بر ایشان اعراض بر خداست. چه روایت معتبر
رسیده که حق تعالی صحیفه‌ای از آسمان برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد و بر آن صحیفه
دوازده مهر بود، هر امامی مهر خود را بر می‌داشت و به آنچه در کتاب آن مهر نوشته بود عمل
می‌کرد. چگونگی روا شد، به عقل ناقص خود ادعا نمی‌کردم بر گروهی که حجت‌های خداوند
عالمیان در زمین گفته بشان حساب و کرده ایشان کرده خلاصتاً

[خطبه و بیعت]

شیخ صدوق و مفید و دیگران روایت کرده‌اند که بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام
حضرت امام حسن علیه السلام بر میز بر حد خطبه یلغی مستعمل بر معارف ربانی و دفاعی سببانی
ادایه نمود هر مود که ما ائیم حر با الله که عالمیم: ما ائیم عمر با رسول خدا صلی الله علیه و آله که از همه کس

به آن حضرت بر ده گزیم، مانیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیهی معصوم و مطهریم. مانیم از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت (ص) به جدی خود در میان امت گذاشت و فرمود که **إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الْفَلَاحِي كِتَابِ اللَّهِ وَتَعِيشَاتِهِ**، مانیم که حضرت رسول (ص) در کتاب خدا و عیش و تنعم در آن و به ما داده و در قرآن به یقین سخن می گوئیم و به ظن و گمان تلویل یات آن نمی کنیم. پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را به اطاعت خود و رسول خود مقرب گردانیده است و فرموده است

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُوْبِئُوا بِالْآيَاتِ

پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا برد که پیغمبران بر او صفت نگرشند به عمل خیر، و به او نمی توانست رسید بندگان در هیچ سعادت، به تحقیق که جهاد می کرد بر حضرت رسالت (ص) و حال خود را فدای او می کرد، و حضرت او را با وایب خود به هر طرف که می فرستاد جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود، بر بعضی گشت تا حق تعالی فتوح می کرد بر دست او و در شبی به عظم بقا حلیب کرد که حضرت عیسی در آن شب به سماں رفت و در آن شب پوشع بر موس و صی حضرت موسی از دنیا شد. از طلا و نقره او اوجاند مگر هصصه درهم که از بخششهای او ریاض آمده بود و می خواست که حاد می از برای اهل خود بخرد

پس گروهی از گفوی آن حضرت گرفت و حروش از مردم بر برد، پس هر دو دهه هم فرود شد و هر یک دهه، هم هر مرد دعوت کننده به سوی خدا، هم فرودند سراج غیر هم از اهل بیتی که حق تعالی دو کتاب خود مودب ایشان را و جب گردانیده است، فرموده است که **قُلْ لَا اسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ عَمْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَنَسْأَلُكُمْ حَسَنَةً تَرْضَوْنَ لَهَا عَمْرًا** حَسَنَةً که حق تعالی در این آیه فرموده محبت است.

پس حضرت بر عیبر نشست و عبدالله بن عباس برخاست و گفت: ای گروه مردمان، من هر مد پیغمبر شمامست و وصی امام شمامست، با اوبیعت کنید پس مردم اجابت او کردند و گفتند چه بسیار محبوب است او به سوی ما، چه بسیار واجب است حق او بر ما، از سادس نمودند و با آن حضرت بیعت به خلافت کردند. آن حضرت با ایشان شرط کرد که هر که من صدمه شمامصلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید ایشان قبول کردند و این واقعه

در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهارم هجرت و عمر شریف آن حضرت به سی و هفت سال رسیده بود پس حضرت امام حسن (ع) از مدینه به ویر آمد و عمال خود را به اطراف و عواصی فرستاد و حکام و امراء در هر محل نصب کرد و عبدالله بن عباس را به بصره فرستاد.

[آغاز فتنه معاویه]

و موافق روایت شیخ مفید و دیگران از محدثین عظام، چون حبر شهادت حضرت امیر المؤمنین (ع) و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن (ع) به معاویه رسید دو جاسوس هر سال یکی از مردم یمنی القاب به سوی بصره و دیگر از قبیله جثیر به سوی کوفه که آنچه واقع شود به او نویسد و امر خلافت را بر امام حسن (ع) فساد گردانند چون حضرت امام حسن (ع) بر این امر مطلع شد جاسوس حمیری را طلبید و گردن زد و مکتوبی فرستاد به بصره که با جاسوس قیمی را نیز پیدا نموده گردن زنند و نامه به معاویه بدهند و در آن نامه درج فرمود که جاسوس می فرسی و مکرها و خبیثه ها بر می انگیزی، گمان دارم که اراده جنگ داری! اگر چیزی است من نیز مهیای آن هستم.

چون نامه به معاویه رسید جوابهای ممالیم نوشت و به خدمت حضرت فرستاد و پرسنه بیست و سه حضرت و معاویه کنار به مکاتبه و مراسله می گذشت با آنکه معاویه سکر گران بر داشت و موجه عراق شد و جاسوسی جدید به کوفه فرستاد به سر جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن (ع) بودند و از سر من شمشیر حضرت امیر المؤمنین (ع) به جبر اطاعت می کردند مثل عمر بن حریت و اشعث بن قیس و شیبث بر ربیع و امثال یاران از منافقان و خارجیان، و به هر یک از ایشان نوشت که اگر حسن (ع) را به قتل رسانی من دویست هزار درهم به تو می دهم و یک دهم خود را به تو ترویج می نمایم و بشکری از بشکریهای شام را تابع تو می کنم و به این خبیثه ها اکثر مبالغه را به جانب خود مایل گردانیده از آن حضرت معذرت ساخت، حتی آنکه با حضرت رهی در روبرو خانه های خود می پوشید برای محافظت خود از شرا ایشان و ده معاذ حاضر می شد. روزی در اثباتی نماز یکی از آن خارجیان تیری انداخت به جانب آن حضرت و چون راه پوشیده بود اثری توان حضرت نکرد آن منافقان نامه ها به سوی معاویه نوشتند پنهان از آن حضرت و اظهار موافقت با او نمودند.

[دعوت امام به جهاد]

پس خیر خرجت کردب معاویه به جانب عراق به سمع شریف حضرت حسن (ع) رسید بر
 امر آمد، حمد و نای الهی آنه کرد و یشان را به جنگ ب معاویه دعوت نمود هیچ یک از
 اصحاب آن حضرت جواب نگفتند پس عذری بن خانم از ریس مشیر بن خصاصت و گشت
 سبحان الله چه بدگر و حق هسند شما، امام شما و فرزند پیغمبر شما، شما را به سوی جهاد
 دعوت می کند احباب او نمی کنند، کجاست شما دعاها را شما؟ از غضب حق تعالی
 نمی ترسید؟ از سنگ و عار پرو نمی کنید؟ پس جماعت دیگر را حاسد یا او موافقت کردند
 حضرت فرمود اگر راست می گویند به سوی بخیره که شکرگاه من بجاست بیرو و روید و
 می دانم که و با به گفته خود بخوانید که ب چنانچه و فاکر دید برای کسی که از من بهر بود
 چگونه عبادکم بر گفته های شما و حال نکه دیدم که ب پدرم چه که دیدم پس از من به ریز
 آمد موافقت و موافقت شکرگاه کرد دید چون به آنجا رسید، اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده
 بودند و فاکر آمد و حاضر شدند. پس حضرت خطبه خواند و فرمود که مرا فریب نایند
 چنانچه امام پیش از من را فرید دادید مرا که بعد از من با کدام امام مقابله خواهید کرد؟ یا
 جهاد خواهید کرد کسی که هرگز ایمان به خدا و سوی میاورده است و از ترس دشمن
 اظهار کرده است؟

[لشکرکشی به شهر انبار]

پس از میر به ریز آمد و مردی از قبیله کیده را که حکم نام داشت ب چهار هزار کس بر سر
 راه معاویه فرستاد و امر کرد که در سرانایان توقف کند تا فرمان حضرت به او رسد چو ب به
 انبار رسید معاویه مطیع شد، بیکی به نزد او فرستاد و نامه نوشت که اگر بنایی به سوی سر
 ولایتی از ولایات مسلم رایه تو می دهی و یا نصیب هزار درهم برای او فرستاد آن معرب چون
 برآید و حکو مس را رسید دین را به دنیا فروخت و بر بگرفت و ب ده سیب نمر از
 خود یشان و مخصوصان خود را از حضرت گرفت و به معاویه ملحق شد

چون بن خیر به حضرت رسید غصه خواند و فرمود که این مرد کندی دین من مکر کرد و
 به مرد معاویه رسد و من مکرر گفتم به شما که عهد شما و فانی نیست همه شما بنده
 دنیائید، کنون مرد دجگر را می فرستم و می دانم که او بر چنین خواهد کرد پس مردی را از

قبیله سی مراد پیش طنبید و فرمود طریق انبار پیش دار و با چهار هزار کس برو در اسیر می‌باش و در محصر جماعت مردم را او عهده و پیمانده گرفت که عدد و مکر نکند او سوگنده یاد کرد که چنین نکند با این همه چون او روانه شد امام حسن (ع) فرمود که رود باشد او نیز عدد کند و چنان بود که سجناب فرمود چون به انبار رسید و معاویه از آمدن او آگاه شد رسولان و نامه‌ها به سوی او فرستاد و پنج هزار درهم برای او بفرستاد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد به او بوشد پس آن مرد نیز از حصورت برگشت و به سوی معاویه شتاب نمود چون خبر او میر به حضرت رسید، باز خطبه خواند و فرمود که مگر گفتیم به شما که شما را وفائی نیست. ایستاد آن مرد مرادی میر با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت.

[حرکت امام به تحلیله]

بالجمعه چون حضرت امام حسن (ع) تصمیم عزم فرمود که از کوفه به جنگ معاویه برود و شنیده معیره بن موهل بن الحارث بن عبدالمطلب در کوفه به بیعت خویش باز داشت و تحلیله را بشکرگاه خود هزار تاد و فرمان کرد معاویه آنکه مردم را انگیزش دهد بجه لشکر آن حضرت پیوسته شوند و مردم عده کار کردند و فوج از بن فوج روان شد و امام حسن (ع) از محیه کوچ داده تا به دیر عبدالزحمن رسید و در آنجا سه روز اقامت فرمود تا سپاه جمع شد. این وقت عرص لشکر داده شد چهل هزار نفر سواره و پیاده به شمار رفت.

[ارسال لشکر به سوی معاویه]

پس حضرت عیبدالله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دیر عبدالزحمن به جنگ معاویه فرستاد و فرمود که عیبدالله امیر لشکر باشد و اگر او را عارضه‌ای رود دهد، قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را نیز عارضه رود دهد سعید پسر قیس امیر باشد پس عیبدالله را و حبیب فرمود که از مصلحت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون بروند و خود از آنجا باز گرد و به ساجد مد بن قشریف برود.

[آزمون سپاه]

و در آنچه حق است که اصحاب حذر را امتحان کند، کفر و منافق و بی وفایی آن منافقان را
بر عالمیان ظاهر گرداند، پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی به جای آورد؛ پس فرمود:
به خدا سوگند که من بخمدالله و العنة آمیدم آن است که حیر خوانتم بر خلق می‌باشم از برای
حق او و گیس از هیچ مسلمانانی در بر ندارم و داده‌ای سبب به کسی به خاطر نمی‌گذارم
هزار آبی مردی آنچه شما می‌خواهید در جماعت و اجتماع مسلمانان، بر بهتر است از
برای شما از آنچه دوست می‌دارید از هر کمندگی و تفرقی؛ و آنچه من صلاح شمار در آن
می‌بینم سکو بر است از آنچه شما صلاح خود را می‌دانید پس مختلف امر من نکنید و
رای که من برای شما اختیار کنم بر من روا نکنید حق تعالی ما و شما را یارم و به هر چه
موجب محبت و خشنودی اوست هدایت نماید.

و چون این خطبه به پای برافراست برآمد، آن منافقان که بر این سخنان را از آن حضرت
شنیدند به یکدیگر نظر کردند و گفتند از کلام آن حسن (ع) معلوم می‌شود که می‌خواهد
معاویه صلح کند و خلافت را به او واگذارد پس آن منافقان که گروهی از ایشان در داخل
مذهب خوارج داشتند، بر عاصم و گفتند کفر واقع الرجل به خدا قسم که بن مرد کافر شد.
پس بر آن حضرت بشوریدند و به حیمه آن جناب ریختند و اسباب هر چه بافند صواب
کردند، حتی مصلاهی آن جناب را از زیر پایش کشیدند و عیدالرحمن بن عبدالله ازادی پیش
ناخست و ردای آن حضرت را از دوشش بکشید و بر سر آن حضرت افتاد و آن جناب
رفته بر دوش مبارک گذاشت پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آن جناب با فیل
از شیعیان دور آن حضرت را گرفتند و دستمال را از آن حضرت دفع می‌کردند و آن جناب
طریق هدایت پیش داشتند چون خواست از ناریکپه‌های مطبوع عبور کند ملعونی از
قبیله بنی اسد که از احرار بنی اسد می‌گفتند با گهاز بیامد و انجام مرگ آن حضرت را برگزید
و گفت ای حسن کافر شدی چنانکه پدرت کافر شد و ملعونی در دست داشت (که ظاهر امر او
آن تبع در میان عصب باشد) بر داد آن حضرت را و به دوشی خیمه‌ای مسموم بر او مبارکش
راند که آن شیعیان بشکافت پس حضرت از آن دور شد و به گردن او افتاد و هر دو بر زمین
افتادند پس شیعیان و موافقان آن ظالم را بکشتند و آن حضرت را بر دوش نهادند و سر بری
گذاشتند به مدائن به خانه سعد بن سعد ثقیفی بردند و بر سر آن جناب آن حضرت و از
پیش آن جناب امیر المؤمنین (ع) و اهل مدائن بر دو و عمومی مختار بود پس مختار به سرد عم

نَشکر های شام را بخورید و هم معاویه نامه در باب صلح و سازش برای آن حضرت نوشت و نامه های منافقان، حضرت را که به او نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند به نامه خود به نزد آن حضرت رساناد و در نامه نوشت که اصحاب تو با قدرت موافقت نکردند یا ترمیز موافقت خواهند کرد، اینک نامه های ایشان است که برای تو فرستادم. امام حسن علیه السلام چون آن نامه ها را دید دانست که معاویه به طلب صلح شده، با چار در مصالحه با معاویه اقدام فرمود و شروط بسیاری که معاویه بر خود قرار داده بود اگر چه امام حسن علیه السلام می دانست که سخت است او چر کند و شروع و شروعی ندارد، لکن چاره ندانست. زیرا که از آن مردمان که به بدی او جمع شده بودند، چر معدودی، تمام بر طریق بغاوت بودند و اگر کار به جنگ می رفت در اوج حمله آن قبیل شیعه خوشحال می شدند و یک می به سازش می ماند.

[مقدمات صلح]

علامه مجلسی رحمته الله در جلاء العیون فرموده که چون نامه معاویه به امام حسن علیه السلام رسید و حضرت نامه معاویه و نامه های منافقان اصحاب خود را خواند و بر گریختن عبیدالله و مستی نَشکر او و اتفاق شکر خود مطلع گردید، بار برای اتمام حجت بر ایشان فرمود می دانم که شما به من در معام مکرید ولیکن حجت خود را بر شما تمام می کنم. هر ده در فلان موضع جمع شوید و بعضی بجهت نکبت و از عقوبات الهی بر سر رسید پس ده روز در آن موضع توقف فرمود، ریزه از چهار طرف کسی بر سر آن حضرت جمع شدند پس حضرت بر منبر بر آمد فرمود که عجیب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین و ای بر شما ای خدا، سوگند که معاویه و او نخواهد کرد به آنچه ضامن شده است از سرای شما در کشی می می خواهم برای شما دین حق را بر پا دارم، یاری من بگردانید، من عبادت خدا را می خواهم توام کرد، ولیکن به خدا سوگند که چون من امر را به معاویه بگذارم شما در دولت بی امیه هرگز شرم و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانه های فرزندان ایشان ایستاده باشند آسمان طعن طبلند و به ایشان ملامت به خدا سوگند که اگر یاری می داشتم کار را به معاویه نمی گذاشتم. زیرا که به خدا و سون سوگند یاد می کنم که خلافت بر بی امیه حرام است پس آن کار بر شما ای سیدگان دنیا، به رودی و باز اعمال خود را خواهید یافت.

چون حضرت از اصحاب خود می پرسید در جواب معاویه نوشت که می

نجم نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که من شما قتال نکردم برای آنکه سعاد کنید یا روزه بگیرید یا زکات بدهید، ولیکن شما قتال کردم که امارت بر شما به هم رسانم، خدا به من داد هر چند شما نمی خواستید، و شرطی چند با حسن (ع) کردم همه در زیر پای من است، به هیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد پس فاحش کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند به مسجد آمد، حضرت امام حسن (ع) را بر میز فرستاد و گفت: بگو برای مردم که خلافت حق من است، چون حضرت پر میب آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و فرمود:

ایها الناس، بدانید که بهترین زیرکی من و پرهیزکاری است، و بدترین حماقتها، مجور و محصیت الهی است، ایها الناس، اگر طلب کنید در میان جباران و جانبداران مردمی را که حدیث رسول خدا باشد بخواهید یافت به غیر از من و به ادم حسین، خدا شما را به محمد (ص) هدایت کرد شما نسبت از اهل بیت او برتانید. به دوسوی که میخواهید با من مداره کنید در امری که مخصوص من به دو من سرافراز بودم، چون یآوری بیافتم دست از آن برداشتم و برای صلاح این امر و حفظ جانهای پسران شما من بیعت کرده بودم که هر جا که صلح کنم صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید. من مصدحت آنرا در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خود را بهتر از ریختن خون دانسم، عرض صلاح شما بوده آنچه من کردم حجتی است بر هر که هر تکبیر امر می شود این شهادت است برای مسلمانان و سماع فلیس است برای منافقان، تا وقتی که حق تعالی غلبه حق را خواهد و اصحاب او را صبر گردانند.

پس معاویه به خواست و حمله خواند و بسر به حضرت امیرالمومنین (ع) گفت: حضرت امام حسین (ع) برخاست که معترض جواب او گردد حضرت امام حسن (ع) دست او را گرفت و او را دشنامید و خود بر حنست، فرمود ای آن کسی که عی (ع) را یاد می کنی و به من ناسر می کنی، منم حسن پدرم عی بن ابی طالب (ع) است، نه ثور معاویه و پدرت صفور است، مادر من فاطمه (ع) است و مادر تو همد است، جد من رسول خدا (ص) است و جد تو حروب است. جد من حدیجه است و جد تو فیله، پس جدا نمک کند عمر که از من و سو گمنام تر باشد و حبش پسند و کفرش فدیهر و عاقبتش بیشتر باشد و حش بر اسلام و

اهل اسلام کمتر باشد. پس اهل مجلس همه عروض بر آوردند و گفتند آمین و روایت شده که چون صلح میان معاویه و حضرت امام حسین (ع) منعقد شد، معاویه حضرت امام حسین (ع) را تکلیف بیعت کرد. حضرت امام حسین (ع) به معاویه فرمود که او را کاری ندارد که بیعت نمی کند، ناگشیه شود و او گشته نمی شود تا همه اهل بیت او گشته شوند و اهل بیت او گشته نمی شوند. اهل سام را نکشید پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت بود چون بر اسب یلند سوار می شد پای او بر زمین می کشید پس قیس بن سعد گفت که من سوگند یاد کرده‌ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او پیر و شمشیر باشد معاویه برای ابراهیم بن ابراهیم و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید. او با چهار هزار کس به کناری رفته بود و معاویه در مقام محالفت بود چون دید که حضرت صلح کرد مضطرب شد به مجلس معاویه درآمد و متوجه حضرت امام حسین (ع) شد و از آن حضرت پرسید که بیعت نکنم؟ حضرت اشاره به حضرت امام حسین (ع) کرد و فرمود که او امام من است و حیار با او بس. و هر چند می گفتند دست دراز نمی کرد تا آنکه معاویه از کرسی به زیر آمد دست بر دست او گذاشت و به روایی دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسین (ع) او را امر کرد بیعت کرد.

شیخ طبرسی در احتجاج روایت کرده که چون حضرت امام حسین (ع) به معاویه صلح کرد مردم به خدمت آن حضرت آمدند، بعضی ملافت کردند او را به بیعت معاویه. حضرت فرمود وای بر شما! نمی دانید که من چکار کرده‌ام برای شما به خدا سوگند که آنچه من کرده‌ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه قتاد مرأه صنوع می کند یا نمی دانید که من واجب الاطاعه شمایم و یکی از بهترین حوال اهل بهشتیم به من حضرت رسالت (ص) گفتند پس فرمود آیا نمی دانید که آنچه حاضر کرد موجب عصب حضرت موسی شد چو وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه حضور کرده بود بر حق تعالی عین حکمت و صواب بود؟ یا نمی دانید که هیچ یک از ما بیعت مگر آنکه در گردن او بیعتی از حبیبه جورری که در زمان اوست واقع می شود مگر فائز ما (ع) که حضرت عیسی (ع) در عقب او زمان خود اشد کرد ۱۹

فصل چهارم:

در بیان شهادت حضرت امام حسن مجتبیٰ (ع) است

بدان که دو یوم شهادت آن امام مصلوم اختلاف است، بعضی در هفتم ماه صفر سال یحیاهم هجری، و جمعی در بیست و هشتم آن ماه گفته اند. و نیز مدتی عمر گرامی را چنانکه میر اختلاف است و مشهور چهل و هفت سال است، چنانچه صاحب کشف المستحک به روایت ابن حنابل از حضرت باقر و صادق (ع) روایت کرده است که مدتی عمر شریف امام حسن (ع) در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان آن حضرت و پسرانش در حین امام حسین (ع) به مدت مدتی حمل فاصله بود، و مدتی عمل امام حسین (ع) شش ماه بود و امام حسن (ع) به جد خود رسول خدا (ص) منصب سال صادر و بعد از آن حضرت با امیر المؤمنین (ع) سی سال ماند و بعد از شهادت پدر بر گواز خود ده سال. ندگانی کرد

[مسموم کردن آن حضرت]

قطب اوندی (ع) از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که حسین (ع) امام حسن (ع) با اهل بیت خود می فرمود که من به هر شهید خواهم شد، مانند رسول خدا (ص) می رسیدم که خواهد کرد این کار را و هر مرد که را من حمله دهم دشمن من قیس! معاویه پنهان دیگری برای او خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که آن را هر به من بخوراند گفتند او را در خانه خود پیروز کن و از خود دور گردان، هر مرد که چگونگی او را از خانه بیرون کشم، هموار کاری او

او واقع شده است^{۱۹} اگر او را بیهوش کنیم، کسی به غیر او عرض نخواهد کشید و او را برد مردم عذری نخواهد بود که بی حرم و حجاب مر اخراج کرده

پس بعد از مدتی معاویه مال بسیاری به رهر عاتقی برای جعده م ستاد و پیغام داد که اگر این رهر به حسن (ع) بحرانی، من صد هزار درهم به تو می دهم و تو را به حباله پسر خود بربند در می آورم. پس آن را تصمیم عزم نمود که آنحضرت را مسموم نماید.

روزی جناب امام حسن (ع) روزه بود و روز بسیار گرمی بود و تشنگی مر جناب اتم کرده و در وقت افطار بسیار تشنه بود آن روز شربت سبزی از برای آنحضرت برد و آن رهر را داخل بو آن کرده بود و به آنحضرت داد. چون آنحضرت بنشامید و احساس سیم فرمود کله اسرجاع گفت و خداوند را حمد کرد که او را از این جهان عاتقی به چنان عودانی تحویل می دهد و جد و پدر و مادر و شو عثم خود جعفر و حمزه را دیدار می فرماید. پس روی به جعده کرد و هر دو ای دشمن خدا، کشی مرا! خدا بکشد تو را. به خدا سوگند که خطمی بعد از من سحر اهی یافت. آن سحر تو را فریب داده. خدا تو را هر دو ا به عذاب خود سحر افرد ما بد. پس آنحضرت دو روز در درد و اتم ماند و بعد از آن به جلد بر رگوار و پدر عالیقدر حم د ملحق گردید.

معاویه از برای آن ملعونه و د به عهدی خود دیگر د به روایی آن مالی که وعده کرده بود به او داد و لکن او را به حباله بربند در آورد و گفت کسی که با حسن (ع) و فاکم دیابربند و د بخواند که د

و سبح معید رسول الله علیه عمل کرده که چون ما بین امام حسن (ع) و معاویه مصالحه منق آنحضرت به مدینه رفت و پیوسته کظم عیط فرموده و ملازم مر بحویش داشت و معتبر امر پروردگار خود بود آنکه ده سال از مذاب امرب معاویه بگذشت و معاویه عازم شد که بیعت بگیرد از برای فرزند خود پزیده و چون این خلاف شریفط معاویه و مصالحه بود که با امام حسن (ع) کرده بود، لاجرم بدین سبب و هم به ملاحظه حشمت و جلال امام حسن (ع) و اقبال مردم با آن جناب از آنحضرت بیم داشت، پس یکدلی و یک جهت تصمیم عزم قتل آنحضرت نمود و رهری از پادشاه روم طلبید، ب صدره در هم برای جعده دختر اشعث بن قیس فرستاد و صامی شد که اگر جعده آنحضرت را مسموم نموده و به رهر شهید کند او را در حباله بربند در آورد. لاجرم جعده به طمع مال و آن وعده کادده امام حسن (ع) را به شربسی مسموم ساخت و آنحضرت چهل روز به حالت مرص می ریست و پیوسته رهر در وجود

مبارکش اثر می کرد تا در ماه صفر مثل پیغام همجری از دنیا حذب فرمود و سنّ مرگش به چهل و هشت سال رسیده بود و مدت خلافتش ده سال طول کشید، برادرش امام حسین (ع) مسؤولی تسخیر و تعمیل و تکفین او گشت، و در سرود جده اش فاطمه بسا آمدن رخساره آنها در بقیع مدفون شد.

و در کتاب احتجاج روایت شده که مردی به خدمت امام حسن (ع) رفت و گفته یابو رسول الله، گردهای ما را دلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بی امیه گم دانیدی، حصص فرمود به چه سبب؟ گفته: به سبب آنکه خلافت را به معاویه گذاشتی، حصص فرمود به حد، سوگند که یآوری بیافتم، اگر یآوری می یافتم شب و روز با او جنگ می کردم تا حد، جان من و از حکم کنش و برکن شدنم اهل کوفه را و اسبجان کردم ایشان را و فاسم که یشال به کدر من نمی آید، عهد و پیمان ایشان را و فانی میس و بر گشتار و کردار ایشان اعمادی نیست، ریانشار بد من است و دل ایشان با بی امیه است.

آن حصص به سخن می گفت که باگاه خوب از حلق مبارکش هرور بحث طشتی طفت کرد و در زیر آن حویه گذاشت و پیوسته خون از حلق شریزش می آمد تا آنکه تا طشت مملو از خون شد. راوی گفت، گفتم: یابو رسول الله، این چیست؟ فرمود که معاویه رهبری هر سناقه بود و به حورده من دادند، آن ره به جگر من رسیده است و این حویه ها که در طشت می بینی قطعه های جگر من است، گفتم: چرا مداد نمی کنی؟ حصص فرمود که دو مری به دیگر هر دهر دانه و مداد شده، این مریه سوم است و قابل معالجه و دو نیست.

[در بستر شهادت]

و صاحب کفایة الأثر به سند معتبر از جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مریض حصص امام حسن (ع) که به آن مریض «بحال فرموده خدمت او رفتم، دیدم در پیش روی او طشتی گذاشته بودند و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت می ریخت پس گفتم، ای مولای من، چرا خود را معالجه نمی کنی؟ فرمود ای بنده خدا، مرگ را به چه چیز علاج می توان کرد؟ گفتم، إنا لله وانا الیه راجعون، پس به جانب من مقلع شد و هر مری که حیرت داد ما را رسول خدا (ص) که بعد از او دوازده حقیقه و امام حواهد بود پازنه کس ایشان از فرزندانش

علی و فاطمه باشند و همه ایشان به بیع یا به زهر شبهه شوند پس طست را از مرد آن حضرت برداشند. حضرت گریسمه می گفتیم، پایش رسول الله، مرا موعظه کن. قال. نعم، انما بعد بسفر کنه و حصل زهد کنه قبل حکوب اجل کنه.

فرمود که مهای سحر آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما، و بدان که مو طست دیا می گوی و مرگ تو را طست می کند و بار مکی انوشه روری را که هنوز نیامده است بر روری که در آن هستی و بدان که هر چه از مال تحصیل معاشی ریاده از هوب خود جز آن بهره معوه ای داشت و خزینه دار دیگری خواهی بود و بدان که در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عذاب و مرتکب شبهه های آن شدن موجب عذاب است پس دنیا را مرد خود به سر می برداری فرض کن و از آن مگیر مگر به قدر آنچه مو را کافی باشد، که اگر حلال باشد حد در آن ورزیده باشی، و اگر حرام باشد در آن ورز و گناهی نداشته باشی و بدانی که آنچه گرفته باشی در مو حلال باشد چنانچه عینه حلال می شود در حال ضرورت، و اگر عینی باشد هتاف کمتر باشد و از برای دینی خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود، و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا در داخواهی مرد و اگم خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله، و مهاجرت داشته باشی بی سبب و حکمی پس بیرون رو از ملک معصیت خود، به سوی عزت اطاعت خود.

و از این نوع موعظه و سخنان اعجاز بشا فرمودت آنکه نفس مفلس منقطع گشت و رنگ مبارکش برزد شد، پس حضرت امام حسین (ع) را اسود این الاسود از در درآمد، برادر بزرگوار خود را در بر گرفت و سر مبارک او را و میان دو دیده اش را میوسید و برد او نشست و از بسیار بد یکدیگر گفتند. پس اسود گفت: انا لله وانا اليه راجعون، گوید که خبر صوب امام حسن (ع) به او رسیده است! پس حضرت امام حسین (ع) را و حسن خود گودانباده اسرا و امامت را به او گفت و و نال حلال را به او سپرد و روح مقدسش به رباعی دلس پرواز کرد در روز پنجشنبه آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجری و عمر مبارکش د. آرواب چهل و هفت سال بود، و در دو یقیح مدفون گم دید.

و موافق روایت شیخ طوسی و دیگران چو امام حسن (ع) مسموم شد و آثار او تحال از

سأله مراد آن پند که در امور نهایی خود میبایست کند و مسأله به و نگوی که وقت آن رسیده است، اکثر مورخان فرموده این ماه شد ماه دیگر و شکند. پس حرص و جهل لازم نیست امتنرم در نظم این حدیث به کتاب میری در هیچ قبلاقت مرحوم نظریه صفحات آخر مراجعه شود.

دست بر آن حساب ظاهر گشت، امام حسین (علیه السلام) بر بالای آن حضرت حاضر شد و گفت ای برادر، چگونگی می بینی چه در آن؟ حضرت فرمود که می بینم خود را در اول روزی از روزهای آخرت، و آخر روزی از روزهای دنیا، و می دانم که پیشی بر جل خود نمی گیرم و به نزد پدر و جد خود می روم و مکروه می دارم معارفت تو و دوستان و برادران و استعمار می کنم از این گشتار حوق، بلکه خواهان رفتن برای آنکه ملاقات کنم جد خود، صورت خود و پدرم امیرالمؤمنین و مادرم فاطمه (هر دو عم خود حمزه و خنجر ضیاء الله و سلالة علیهم السلام) خود، عوین هر گذشته است و ثواب خود، سیر شده هر مصیبت است و تدارک می کند هر چه را فوت شده است. همانا دیدم ای برادر، حگر خود در داخل طشت و دانستم کدام کس این کار را می کرده است و اصلش از کجاست، اگر به تو بگویم تا او چه می کرد؟ حضرت امام حسین (علیه السلام) گفت: به خدا سوگند او را خواهم گشت: امام حسن (علیه السلام) فرمود: پس تو حشر نمی دهی به او تا آنکه ملاقات کنم پدرم سو خدا (علیه السلام) ولیکنی برادر و حبیب دایم من بنویس به این معنی

[و وصیت نامه]

این وصیتی است از حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) به سوی برادر خود حسین بن علی (علیه السلام) و وصیت می کنم که گواهی می دهیم به وحدانیت خدا که در خداوندی سر یک ندارد، و او است سر او را پر می بیند، و در معبود یک شریک ندارد، و در پادشاهی کسی شریک او نیست، و محتاج به معین و یاور نیست، و همه چیز را او خلق کرده است، و هر چه را او تقدیر کرده و او سر او را درین معبودین است به عبادت، و سر او را برین محمودین است به حمد، و ثناء، و هر که احداث کند او را دستگار می گرداند، و هر که معصیت و نافرمانی کند او را گمراه می شود، و هر که بویه کند به سوی او هدایت می یابد، پس وصیت و سفارش می کنم به رای حسین در حق آنها که بعد از خود می گذرم از اهل خرد و هر بدال خرد و اهل بیت تو که در گذری از گناهکاران ایشان، و قبول کسی احسان میگویند از ایشان، و خلف من باشی بسبب به ایشان و پدر مهربان باشی برای آنها، و آنکه دهن کسی مرا با حضرت رسالت پناه (علیه السلام)، همانا من احقیم به آن حضرت و خانه او را از آبهانی که بی رحمت او در حال او شده اند و حال آنکه حق تعالی بهی کرده است از آن چنانچه در کتاب مجید خود فرموده:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ^۱

بسیار به حفا سوگند که حضرت رسول ﷺ رخصت نداد ایشان را در حیاط خود که بی اذن داخل در خانه او شوند و هم رخصتی به ایشان نرساند بعد از وفات آن حضرت و یکی مآذونیم و رخصت داریم تصرف نمائیم در آنچه از آن حضرت به میراث به ما رسیده است پس ای برادر اگر این مانع شود، سوگند می دهیم تو و ما حق قرابت و رجم که نگهداری در جواره می به قدر محججه ای از خون بر زمین ریخته شده حضرت و مسالت ﷺ را ملاقات کنیم و مرد او محتاصه نماییم و شکایت کنیم به آن حضرت از آنچه بعد از او از مردم کشیدیم و موافق روی کافی و غیره فرمود پس جواره مرا حلی دهید به یعی و در سرد ما فرمود فاطمه (ع) مرا دهی چون او و صانیای خویش طارغ گردید دنیا را و طاع کرده به سوی بهشت خرامید.

ابن عباس گفت که چون آن حضرت به عالم بقا رحلت فرمود امام حسین (ع) مر و عبدالله بن جعفر و علی پسر مرا طلبید و آن حضرت را غسل داد و خواست که نیر روضه مشرق حضرت رسول ﷺ را بگساید آن حضرت داخل کند پس مروان و ابی سفيان و فرزدان عثمان جمع گشتند و مانع شدند و گفتند عثمان شهید مظلوم نه بدترین مکانها در یعیع دس شود و حسین (ع) اب رسول خدا؟ این هرگز نخواهد شد ب سیره ها و شمشیرها شکسته شود و جعبه ها از نیز حالی شود امام حسین (ع) فرمود به حق آن خداوندی که مکه را حرم محرم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه احق است به رسول خدا ﷺ و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او گردیدند به خدا سوگند که او سراه از تر است از حقیق خطاها که بود در از هدیه بی و کرد و با عشار و اس مسعود که د آنچه گرفت و قری کرد اطراف هدیه و چرخ گاه آن رد و ماندگان رسول خدا ﷺ آینه داد

و موافق مضامین روایات دیگر مروان بر استوار خود سوار شد به بردن از رفت و گمشد حسین (ع) برادر خود حسن (ع) را آورده است که با پیغمبر ﷺ دق کند بی و مانع شو گفت چگونگی مانع شوم؟ پس مروان از اسر به رید آمد و او را بر اسر سوار کرده به نزد قبر حضرت رسول ﷺ آورد و فریاد می کرد و بحرین می نمود بسی اسیر را که نگهدارید حسین (ع) را در پهلوی جانش دفن کنند

این عباس گفت: در بن سخنان بودیم که ناگاه صداهای شیدیم و شخصیه^۱ دیدیم که از شر و فتنه از او ظاهر است می آید، چو مظهر کردم دیدم جلالت^۲ است با چهل کس سوار است و می آید و مردم را بحریص بر قتال می کند. چون نظرش بر من افتاد مرا بیش طعین و گفت: یا بن عباس، شما بر من جرات به هم رسانیده ید^۳ هر روز هر آزاد می کنید می خواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمی دارم و نمی خواهم! من گفتم: سوگند آناه یک روز بر شمر سوار می شوی و یکسری بر اسر^۴ و می خواهی نور خدای هر و شانی و بدوستان حیدر جنگ کنی و حایب شری میان رسول خدا و حبیب و دوست او پسر آن را به برد می آید و خود را از اسر افکند و هر یار را به خدا سوگند که نمی گذارم حسن (علیه السلام) را در اینجا دهن کید ناپاک مو در سر من هست.

و به روایت دیگر: جلالت^۵ آن حضرت را تیرباران کردند آنکه هفتاد و نه نفر از جنازه آن حضرت بیرون کشیدند پس بی هاشم خوانند شمشیرها بکشند و جنگ کنند، حضرت امام حسین (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند می دهم شما را که وصیت برادرم صابع مکید و چنین مکید که حوس^۶ د بخته شود پس با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبود هر چه می دیدید چگونگی او را بر د پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دهن می کردم و بیسی های شما را بر خاک می مالیدم! پس جنازه آن حضرت را بر داشتند و به جانب بقیع حمل دادند و برد حله^۷ او عاصمه بست است برمی آید (منها) دهن کردند.

و ابوالمرح روایت کرده: وقتی که جنازه امام حسن (علیه السلام) را به سمت بقیع حرکت دادند و بش فتنه مطعی گشت، مروان بن معاویه^۸ کرد و سریر امام حسن (علیه السلام) را بر دوش کشید امام حسین (علیه السلام) فرمود که: یا جلالت^۹ امام حسن (علیه السلام) را حمل می کنی و حال آنکه به خدای قسم پیوسته در حمال حیات برادرم دل او را پس از حوس^{۱۰} معوی و لایزال چرخهای عیض به او می خوراندی^{۱۱} مروان گفت که من این کارها را با کسی به جا آوردم که حدم و مردیاری او با کوهها معادل بود.

۱. عاصمه دختر ابوبکر عمر بن عبدالمطلب (علیه السلام)

۲. و نسیم قال الله الجبری:

و یوم الحسب الهامی ظلی یلکونی انزعیت
و فی کفنی زکونک به بالظلم تلکمت
لک انزعیت من الشعب و لکن تلکمت (تشریف خد)

و نالسم و نالمت و عاصمه و قتالی
ظلی الیوم ظلی بالظلمت من ظلی
تلکمت لک انزعیت و انزعیت تلکمت

و این شهر آشوب روایت کرده گاهی که بدن امام حسن (ع) و در لحد نهادند امام حسین (ع) اشعاری گفت که از جمله این دو بیت است.

هَاتِكُنْ رَأْسِي أَمْ أَطِيبَ مَحَابِسِي قَدْ رَأَيْتُكَ مَفْقُورَ رَأْسِهِ سَلَابِي
يُبْكَاكَ طَرِيقُ قُلُوبِ النَّاسِ حَرِيرَةً كَأَنَّكَ تَمِيدُ وَالْعِزَّازُ قَرِيبُ

و در فضیلت گریه بر آن حضرت و ردت او بر رگزار از این عباس روایت شده که حضرت سید کرم (ع) فرمود که چون هر دم حسن را به رهبر شهید کنند ملائکه آسمانی هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیر بر او بگیرند حتی مرغان هو و ماهیان دریا و هر که بر او بگیرد دیدارش گور بشود و روی که دیده ها گور می شود و هر که بر مصیبت او اندوهناک شود اندوهناک بشود دل او در روی که دلها اندوهناک شوند و هر که در جمع او ریاضت کند جانش بر صراط آباد گردد و در وری که قدمها بر آن نهد آن است.

فصل پنجم :

در ذکر طغیان معاویه در قتل و نهب شیعیان

علی بن ابی طالب علیه السلام

بعد از شهادت حضرت امام حسن علیه السلام

مخفی نماند که حضرت امام حسن علیه السلام چندی که در این جهان زندگی داشت معاویه را آلوده و به دست می شد که شیعیان علی بن ابی طالب را در حساب آرزو غرضه دمار به هلاک دارد چه قنوت دوس و دشمن از حشمت و هیبت امام حسن علیه السلام نگذرد و مسلمانان را به حضرت او شغف و شغف بود و از آن مصالحه که با معاویه فرموده بود پیوسته حناش را هدف سهام ملامت می نمود و در طلب حق خویش و مقاتله با معاویه انگیزش می دادند، معاویه هر اسناک بودی به سبیل امیر المؤمنین علیه السلام کار به حق و مدافعت می کرد، چندانکه شیعیان و خواص آن حضرت مدسخر شام می کردند و معاویه را شتم و شاعت می نمودند و با این همه، عطاای خود را از بیت المال می گرفتند و به سلاطین می دادند و معاویه را بنی بخت و غصه به حکم حرم و سخن بود بلکه به حکم نکوای نبیست بود و به موخبات مصیبت و تدبیر متمسک گاه می کرد و در این بود تا سال پنجاهم هجری که امام حسن علیه السلام به درجه رفیع شهادت رسید.

پس معاویه به پسرش برید به سفر حج از شام بیرون شد و چون رویری که خواست وارد مدینه نمود مردم به استقبال او رفتند معاویه بگوان سپید دید که مردم کم به استقبال او نیالته اند و از طایفه انصار کمتر کسی بیدار است، گفت: چه افتاد انصار و که به استقبال ما نیامده؟ گفتند: یسان درویشان و مسکینانند، چندانکه مرگویی ندارند که سوار شوند و به استقبال بیرون آیند معاویه گفت: مواصب یشار به چه رسید؟ و از این سخن تشییع و تحقیر انصار را اراده کرد، چه مواصب شمران آبکش را گویند کتابه از آنکه انصار در شمار مردوراند مه در حساب اکابر و اعیان، این سخن بر قیس بن سعد بن عباد که سپید و بزرگ راجه انصار بود گران آمد، گفت: انصار بشران خود مانو کردند در غر و بدر و احد و دیگر حر و ات رسول خدا ﷺ هنگامی که شمشیر میزدند بر تو و بر پسر تو و پیوسته به شهادت جنگ می کردند تا درکه اسلام به شمشیر یشار ظاهر و غلبه سد و شعبه می خواستید و از آب کراحت داشتید معاویه ساکت شد دیگر ماره قیس گفت که رسول خدا ﷺ ما اخبر داده است که بعد از او مسکنان بر ما غالب خواهند شد معاویه گفت: از پس این خبر شما را چه امر کرد؟ قیس گفت: ما را امر هر مود که صبر کنیم تا گاهی که او در ملاقات کنیم، گفت: پس صبر کنید تا او را دیدار کنید و در این سخن به کنایه عقیدت یشار بر هرین شناخت ساحت یعنی چه ساده مردمی بوده بد که گمان دارید در سرای دیگر پیغمبر در ملاقات خواهید کرد! دیگر باره قیس به سمعی احد و گفت ای معاویه، ما به شمران آبکش سر رس می کنی؟ به حد سوگند که شما را در روه بدر ده شمران آبکش دهم که جنگ می کردید و می حم اسید نور خدا را حمارش کنید و سیرت شیطان را اسوار کنید، تو و پدرت انوسیان از بیم شمشیر ما یا کراحت تمام قبول اسلام کردند

پس از آن قیس ربان به فضایل و مناقب امیر المؤمنین علیه السلام گشود و فرمایان از فصائل آن جناب به شمار آورد تا آنکه گفت: گاهی که انصار جمع شدند و خواستند که با پدر من بیعت کند قریش ما را خصوصیت کردند و بقرابت رسول خدا ﷺ احتجاج کردند و از پس آن با انصار و آل محمد ﷺ ستم نمودند قسم به جان خود دم که نه از انصار و نه از قریش و نه یک تن از عرب و عجم حر عینی مرتضی و اولاد او هیچ کس را در خلافت حقیقی نیست معاویه از این کنهات حشمتناک گشت و گفت: ای پسر سعد، از کدام کس این کنهات آموختی؟ پدرم نور به آنها خبر داد و از وی فرا گرفتی؟ قیس گفت: از کسی شنیدم که بهتر از من و پدر من است و حقیق او بررگرم است از حقیق پدرم بر من گفته ان کس کیست؟ گفت:

عسیٰ بن ابی طالبؑ عالم دین امت و صدیق ابن امت و کسی کہ خداوند متعال در حق تو
این آیه مبارکہ را فرستاد

قُلْ كَيْ يَأْتِيَنَّكَ جَهْدًا يَتَى وَيَتَنُوكُمْ دِرْهَمٌ جَدُّهُ عِلْمُ الْكِتَابِ

و بسیار از آیات قرآن کہ در شأن امیر المومنینؑ بار آورده شده بود در حالت کرد معاویہ گفت.
صدیق امت ابو بکر است و ذوق امت عمر است و آنکس کہ در برداروست علم کتاب عبدالله
بن سلام است. قیس گفت. یہ چہیں است. بلکہ حق و اولیٰ بہ ایس اسماء آنکس است کہ
حق تعالیٰ این آیه در شان او فرستاد

اَلَّذِي كَانَ عَلَىٰ يَتَمِّهِ مِنْ رُبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ

و آنکس حق و اولیٰ است کہ رسول خداﷺ او را در عذر رحم نصب کرد و فرمود

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَاُولٰٓئِكَ مِنْ نَّفْسِيْ اُولٰٓئِكَ مِنْ نَفْسِيْ

و در غزوہ تبوک یا او فرمود

اَنْتَ مِنِّيْ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُّوسٰى اِنَّ اَنْهٗ لَا يَتٰى بِعَدٰى

چون قیس سخن بدین چہ آورد معاویہ فرماں داد تا ہادی مردم اخیر دہد کہ کس در
فضایل علیؑ سخن بگوید و ہرکس کہ زبان بہ مدح علیؑ (علیہ السلام) گشاید از او قصینتر
ذکر کند و از آن حساب برائت بخوید مالش ہیاء و حوہش ہند است.

بالجملہ معاویہ در مدینہ بر جماعتی از قریش حضور کرد. آن جماعت حشمت او را
پہا حاشند جہر ابن عباس کہ در جای خود برنخاست. ابن عباس بر معاویہ گریان آمد. گفت:
یابن عباس! چہ باو داشت تو اکہ نکریم من نکر دی. چنانکہ اصحاب تو بہ نکریم من
ہر حاشند؟ همان ان خشم و کین در بہاد داری کہ در صفیر بشعہ قتال مردم؟ خشمگین و
آرزدہ مہاش یابن عباس کہ ما طبیب حور عثمان کر دیم و تو بہ مسم کہسہ شد. ابن عباس گفت
ہس عمر دیر مظلوم مقول گشت. چہ طبع خور او نکر دی؟ گفت اور کافری کشہ.
ہس عباس گفت. عثمان ر کی گشت؟ گفت: مسلمانان او را کشتہ. ابن عباس گفت. میں سخن
حجبت تو را باطل کرد. نگہ عثمان را مسلمانان بہ اتفاق کشند چہ سخن داری؟

ابن وقت معاویہ گفت: من در بلاد و اصهار پوشندہم کہ مردم زبان از منافع علیؑ
ببندہد. مو دیر زبان خود در نگہ دار. گفت ای معاویہ! آیا ما از درایت ہر ان بھی می کسی؟
گفت بھی نمی کنم. گفت. از تاویر ہر ان ما بھی می کسی؟ گفت. ہو قرابت ہر ان ما بھی

معنی ممکن آن در این عیناس گفت کدام یک را واجب است، خودفرد یا عمل کردن به احکام آن؟ گفت: عمل واجب است. این عیناس گفت: اگر کسی بداند که خدای از کلمات در آن چه خواسته است چگونه عمل می کند؟ معاویه گفت: سوال کن معنی هر آن را از کسی که تأویل می کند آن را به غیر آنچه تو و اهل بیت تو به آن تأویل می کنید این عیناس گفت: ای معاویه، هر آن بس اهل بیت من نازل شده، تو می گوئی سوال کنم معنی آن را از آن ای سبیل و آل ای محب و از یهود و نصاری و مجوس؟ معاویه گفت: مرا یا این طوایف قریب می کنی؟ گفت: بلی به سبب آنکه بهی می کنی مردم را از عمل کردن به قرآن، آیا بهی می کنی ما را که اطاعت کنیم خدای را به حکم قرآن و باز می نطری ما را از عمل کردن به حلال و حرام قرآن؟ و خال آنکه اگر امت سوال نکند از معنی قرآن و بداند مراد آن هلاک می شوند، در دین معاویه گفت هر آن را تلاوت کنید و تأویل کنید، لکن آنچه خدا در حق شما نازل فرموده به مردم مگوئید این عیناس گفت: خداوند در قرآن فرموده که می خواهم فرو بیاورم خود را به دهانهای خود و بتواند، چه خداوند ای دارد مگر آنکه نور خود را به کمال و تمام افروخته سازد هر چند بر کافران مکتوبه بد.

معاویه گفت: یابن عباس، به حال خود باش و زبان از گس این گونه کلمات کوتاه کن و اگر عاجز خواهی گفت چنان بگویی که شکار باشد و مردم بشوند پس بگفت و به سرای خویش رفت و صد هزار درهم و به روی بیست و پنج هزار درهم برای ابن عباس فرستاد و هر ماه کردن نمادی در کوچه و بازار مدینه مد، در قادی که از عهد معاویه و امثال او بیرون است کسی که در مناقب علی علیه السلام و اهل بیت او حدیثی روایت کند، و مشور کردن هر مکانی که خطیبی بر میر بالا رود علی علیه السلام را بدین فرستد و از او برائت جوید و اهل بیت آن خصم را بدین به لعن یاد کند.

و بالجمله معاویه از مدینه به جانب مکه کوچ داد و بعد از خروج از حج به شام برگشت و به تشییع فرمود پادشاهی خویش و بهید تباهی شعبه امیر المؤمنین علیه السلام را داحت و در سحبه و لحد در تمام بغداد و اقصای به جانب حکام و عمال بدین گونه مشور کرد که بیک مکران بنشیند در حق هر کس که اسنوار الفتاد که از دوستان علی علیه السلام و محتال اهل بیت دوست نام او را از دیوان عطا یا که از بیت المال معز است محو کند و بدین قدر وجه داد تا آنکه ثابت حلی دیگر باشد که هر کس را به دوستی علی علیه السلام و اهل بیت او مبهم سازد اگر چند استوار باشد، به همال تهمب او را بکشید و سر را بر قشر مردار بد چو این حکم از معاویه پراکنده

شد عیال و حکم او به قتل و عازب شیعیان علی^{علیه السلام} پرداختند و بسیار کس را به سهمت و گمان به قتل رسانیدند و خانه‌های ایشان را خراب و ویران نمودند و چنان کثر بر شیعیان علی^{علیه السلام} تنگ شد که گر شیعه خواست با ریتی موافق سخنی گوید او^۱ به سرای خویش می‌برد و از پس حجاب می‌نشیند و بر روی خادم و ممدوک^۲ نیز در می‌نشیند آن‌گاه او را به همه‌ای منعطه می‌دهد که از مکه و ضمیر سری بیرون بفرستد پس به حمام و حشمت و حشمت حدیثی روایت می‌کرد

و از آن سوی احادیث کاتبه^۳ و کاتب کثیره و صبح کردند و امیر المؤمنین و اهل بیت او^{علیهم السلام} را هدف بهتان و سهمت ساختند و مردمان به معیبه و معیبه آن معمولات پرداختند و کثرت بر این گونه همی رفت تا قتل را کار و فقه و فقه و قضا و دعا بر سبب این قانون نه دست گردید و به جعل احادیث پرداختند و آن را زمینه هرب و لایب و حکام دانستند و بدین سبب از اموال و عطایای پسران خود بهره‌مند ساختند و در پایان کار چنان شد که این احادیث معموله^۴ مردم حق می‌دانستند حتی دیداران که هم گر ساخت ایشان به کذب آلوده نگشتی پس روایات را باور می‌داشتند و روایت می‌کردند تا آنکه یکباره حق عین باطل پوشیده و باطل به بیاس حق برآمد و بعد از وفات امام حسن^{علیه السلام} فروع این فتنه به ویالات گسست و مسیحیان علی^{علیه السلام} را در هیچ موضعی از زمین نمی‌بودند بر جان و مال برسدند و در پست و بلند زمین پراکنده بودند و گر کسی را یهود و نصاری گشتی بهتر از آن بود که او را شیعه^۵ می‌گویند

و روایت شده که در خلافت عبدالملک بن مروان مردی که نقل شده جد احمی^۶ بوده در پیش روی حجاج حاضر شد و فریاد برداشت که ای امیر پدر و مادر من عاق کردند و من عقی نامیدم و من مردی فقیر و مسکینم و به عطای امور^۷ محاطمدم حجاج پهنید و مرا خشنود ساخت خلاصه از تدبیر شوم معاویه کار به جائی رسید که در هر بقعه و بنده که خطیبی بر منبر خروج کردی نخستین رجال به لعن و شتم علی و اهل بیت او^{علیهم السلام} گشود و بر اثبات از حضرت او بستی و بنیة اهل کوفه از سایر بندگان شدیدتر بود به سبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر پیشتر بودند و یاد بر آنیه که در آن وقت حکومت کوفه و بصره داشت شیعیان علی^{علیه السلام} را چه مرد و چه زن از کوچک و بزرگ یکو می‌شناخت^۸ چه سالهای فراوان در شمار عیال حضرت امیر المؤمنین^{علیه السلام} بود و شیعیان آن حضرت را میکشید و می‌کشت و می‌کشت و می‌کشت

۱ احمی نام و سبب او عبدالملک بن مروان بن عبدالملک بن عقی بن اصبغ است و بین احمی علی بن اصبغ بود چنانچه ابن خلکان ذکر کرده (معهده)

ایشان را هر چه در راویان و بیعوبه‌ها بود می‌داشت پس آن ماسی ظالم، عثم ظلم و ستم پرافرشت و همگان را دستگیر ساخت و با تیغ درگدزانی و حماغنی را میزد و چشم کشید و باین ساخت و گروهی را دمس و یا سرید و از شایعه‌های خخل در ویخت و پیوسنه تلفعش شیعیان می‌کرد و ایسان را اگر چه در زیر سنگ و کلج بودند پیدا می‌کرد و به قتل می‌رسانید تا آنکه یکس از سداختگلا شیعیان علی (ع) را در عراق به جای نماند مگر کشته شده یا به دلا کشیده شده یا محبوس یا پر کده و آواره شده بود.

و همچنان معاویه به عیال و امرای خود در جمیع شهر ها که شهادت هیچ یک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول نکند، و مقام کنید هر که از شیعیان عثمان و مختار او و مختار حاکمان او باشد و همچنین کسانی که رایب می‌کنند مناقب و قصاید عثمان را پس ایشان را مژرب خود مگردانید و نزدیک خود بشانید و ایشان را اگر می‌دارید و هر که در مناقب او حدیسی وضع کند یا وی بت کند نام او و نام پدر و فینه او را به مر سوسید نام ایشان را خدمت دهم و بوازش کنم. پس منافقان و مردمان دنیا پرست احادیث بسیار وضع کردند دو قصید عثمان، و حدیثها و حایر ده و بحثشهای عظیم معاویه برای ایشان می‌فرستاد پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رعیت می‌گردد مردم نیز اموال و اعتبار دین و احادیث وضع می‌کردند و هر که می‌آمد از شهری از شهر ها و در حق عثمان معسی و قصیدتی روایت می‌کرد نامش را می‌نوشد و او را مقرر می‌کردند و جایزه‌ها سه او می‌بخشیدند و طایع و املاک او را عطا می‌کردند.

و مدتی کار بدین مهال می‌گذشت تا آنکه معاویه به عیال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد و در همه بلاد منتشر گردید الحال مردم در مرغیب کنید به جهل احادیث در قصیدت معاویه که این حدیث است به سوی ما و ما را شادتر می‌گردانند و بر اهل بیت محمد (ص) دشوار تر می‌آید و عیال ایشان را بیشتر می‌شکند پس امر او و عیال معاویه که در شهر ها بودند نامه‌های او این مردم خوانند و مردم شروع کردند در وضع حدیث در قصاید معاویه و در هر دهی و شهری می‌نوشد این احادیث مجعوله را و به عکسب داران می‌دادند که پسان نعیم اطفال کند چنانچه قرآن تعیم ایشان می‌کند، و ملا و دختران خود را نیز بیاموزد، تا آنکه محبت معاویه و خاندان او در دل همه خاکند.

و بالجمعه پیوسته کار بدین گونه می‌رفت تا سال پنجاه و هفتم هجری یا یک سال به و هات معاویه مانده حضرت امام حسین (ع) ازاده حج کرد و به مکه شاف و عبدالله بن جعفر و

عبدالله بن عباس و اریس هاشم ریل و مردان و جماعتی از موالیان و سبیان ملازمیت رکاب آن حضرت داشتند تا آنکه یکروز در می گرومی را که از یونان فرار بودند از بی هاشم و دیگر مردم انحصار ساخت و فتنه ای در اثر اخراج، پس از مردم و صحابه و تابعین و انصار از معروفین نه صلاح و ستاد و از غریبانی ایشان هر چند که دسرس بود طلب نمود آن گاه که جمع گنبد آن حضرت به پای خاست و حطبه آغاز نمود و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت سائب بنی (ع) فرمود معاویه از دی طعین و عصیان، کرد با ما و شیعیان ما آنچه دانستید و حاضر بودید و دیدید و خبر به شما رسید، شنیدید، اکنون می خواهیم از شما چیزی چند سؤال کنم اگر راست گوییم هر صدیق کنید و گرنه نکذاب بمانید بشوید و چه گوئیم و کلمات هر محفوظ دارید و گاهی که به شهرها و اقوام خود بازگشت نمودید جماعتی را که به ایشان وثوق و اعتماد دارید بخوانید و بدانچه از من شنیدید برای آنها نقل کنید، چه من بیم دارم که دیر خطا مبرم می گردد و کلمه حق مجهول ماند و حال آنکه خودوند شعاعه خود خود را تایش دهد و حگر بند کاهران را بر آتش نهد

چون این وصیت به بیاد برد عمار سخن کرد و فضیل امیر المؤمنین (ع) را بیکان یکان تذکره فرمود و به هر یک اشارتی فرمود و ایاتی از قرآن کریم که در فضیلت امیر المؤمنین و اهل بیت او (ع) وارد شده بود بجای نگذاشت مگر آنکه هراشت کرد و همگان تصدیق کردند آن گاه فرمود همان شنیده باشید که رسول خدا (ص) فرمود هر کس گمان کند دوستان من است و عینی (ع) را دشمن دارد دروغ گفته باشد، دشمن عینی (ع) دوست من نتواند بود مردی گفت: یا رسول الله این چگونه باشد؟ چه ریا دارم که مردی محیب بود داشته باشد و علی (ع) را دشمن باشد؟ فرمود: پس به آن جهت است که من و عینی یک سیم، عینی من است و من عینی ام، چگونه می شود که یک من، اکس هم دوست باشد و هم دشمن؟ لاجرم آن کس که عینی (ع) را دوست دارد مرا دوست داشته و آن کس که عینی (ع) را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و آن کس که مرا دشمن دارد خدا را دشمن بوده است

پس حاضران همه تصدیق بر حضرت کردند در آنچه فرمود و صحابه گفتند: پس این است که فرمودید ما شنیدیم و حاضر بودیم و نماند گفتند: بلی، ما شنیدیم از آنها که به ما روایت کرده اند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم. پس حضرت در آخر فرمود که شما را به حد، سوگند می دهم که چو مرا جماعت کردید نه شهرهای خود آنچه گفتیم نقل کنید برای هر که اعتماد بر او داشته باشید پس حضرت از حطبه ساکت شد و مردم متفرق شدند

فصل ششم:

در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام و شرح حالات جمله‌ای از ایشان

بدانکه علماء هن خیر واریاب تاریخ و پیر ده شمار هن. بدان امام حسن علیه السلام سیصد کبر
خسرت سید البصر علیه السلام فرمود: سحی گفته اند و اختلاف بی حد نموده اند.
وافد و کلی پانزده پسر و هشت دختر شمار کرده اند و ابن جوزی شمار ده پسر و چهار
دختر ذکر نموده و این شهر شوب نام ده پسر و سس دختر گفته و شیخ مفید علیه السلام هشت پسر و
هفت دختر رقم کرده و ما محتار او د مقدم داشته و بهر از دیگر کتب می شماریم
شیخ اجل در ارشاد فرموده: اولاد حسن بن علی علیه السلام از دُکور و اثاث پانزده تن به شمار
می رود

[illegible]

و لقا آنچه از کتب دیگر جمع شده پیران امام حسین علیه السلام به بیست تن و دجتران به پانزده تن

به شمار آمده به یادش علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبدالله اکبر و احمد و اسماعیل و یعقوب و عقیل و محمد اکبر و محمد اصغر و حمزه و ابوبکر و سکنه و ام‌الخییر و ام‌عبد الرحمن و زینله و بالجمله شرح حال بیشتر این جماعت در جبهه‌ها مانده و کسی در فلم بیاورده و آثار آنان که عبری به جای مانده این احقر به طور محصر به سیرت ایشان اشاره می‌نمایم.

از جمله ابوالحسن و پدر الحسن علیه السلام است که اول فرزند امام حسن علیه السلام است. شیخ مفید هر موده که او موئی صدقات رسول صلی الله علیه و آله به د و آسی بن الحسر بود و جلیل القدر و کریم الطبع و طیب النفس و کثیر الاحسان بود و شعراء و مدح نموده در قصایل او بسیار سخن گفته‌اند و مردم به جهت طیب حسالت او از اتفاق قصد خدمت می‌نمودند و صاحبان سیر ذکر نموده‌اند که چون سلیمان بن عبدالملک بر مسند خلافت نشست به حکم مدینه نوشت:

اذا بعد فلاناً جائك كتابي قد فخرت به
بدأ عن صدقات رسول الله وادفني إلى فلان بن فلان رجل
من قومي واجته على ما استأثرك عليه والسلام

حاکم مدینه حسب الامر سیمار رید را از تم بپ صدقات عرف کرد و دیگری را موسی سانشب نگاه که خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید به حکم مدینه رقم کرد

انما بعد فلاناً رأت بن الحسن شريف بن هاشم وذويهم فلاناً جاءك كتابي هذا فآخذة عليه الکيه خ
صدقات رسول الله واجته على ما استأثرك عليه والسلام

پس دیگر بار تولیت صدقات بارید نفویض یافت و رید بن الحسن بود سال عمر کرد و چون از دیار رفت جماعتی از شعراء او را مرثیه گفتند و ماثروا و ادعای مرثیه نمودند و همامه بن موسی قصبه‌ای در رثاء او گفته که صدر آن این شعر است.

فلان یکنه زیند غالب الارض کسخته
فقد بان معروف هاتک و مجوده

مکشوف باد که رید بن حسن هرگز دعوی دار امامت نگشت و از شیعه و حر شیعه کسی پس نسبت بدو ننمود، چه آنکه مردم شیعه دو گروهند یکی امامی و آن دیگری ریدی. اما امامی حذر به احادیث منصوبه امامت کس ده اسوار نداده و به آثمی محمد در اولاد امام حسن علیه السلام نمی‌رسیده و هیچ کدام از ایشان دعوی دار این محض شده‌اند و آن ریدی بعد از علی علیه السلام و حسن و حسین علیه السلام امام آن کس را نداند که در امر خلافت و امامت جهاد کند و رید

بن حسن با بی امیه هرگز جانب نفی را نبرد و نگذاشت و با بی امیه کار به رفق و مدارا می داشت و متقلد افعال یاران می گشت و این کار با امام نبردیدی مبادات و خصمیت دارد و دیگر جماعت خشوئه جر بی امیه امام مدح و ستودن را در اولاد رسول خدا ﷺ کس از امام رسانند و معتزله امامت را به اجماع جماعت و حکم سوری استه در نمایند و خواجج انکس را که امیر المؤمنین علیه السلام را مؤالی و دوست باشد او را امام داند امام بخواند و بی خلاف برید بن حسن، پدر و حذر مؤالی بود لاجرم رید به اتفاق این طایفه که نامبردار شعله منصب امامت بتواند داشت.

و بدان که مشهور آن است که رید در سفر عراق ملازم کتاب عم خویش بداشت و پس از شهادت امام حسین علیه السلام گاهی که عبدالله بن زبیر بن العوام دعوی در خلافت گشت بنا اویبعت کرد و به مرد او شتاب از بهر آنکه خواهرش ام الحسن به عبدالله زبیر شوهری کرد و چون عبدالله انکشتند خواهر خود را بر داشته از مکه به مدینه آورد

و ابو العرج اصبهانی گفته که رید در کم بلا ملازم عم خود داشت و او را با سایر اهل بیت امیر کرده به نزد برید هرساند و از پس آن با اهل بیت به مدینه رفتند (انتهی)

و شرح حال اولاد زید بعد از آنکه تر خود همد شد و صاحب حدة الطالب گفته که رید صد سال و به قوی بود و پنج سال و به قوی بود سال و بدگی کرد و در بین مکه و مدینه در موضعی که حاضر نام دارد وفات کرد.

اما حشر بن الحسن علیه السلام که او را حسن مفتی گویند، پس او مردی جنبل و رئیس و صاحب فضل و ورع بوده و در زمان خود موی صدقات جد خویش امیر المؤمنین علیه السلام بود و حجاج گاهی که از جانب عبدالملک مروان امیر مدینه بود حواست نامبر بر علی علیه السلام در صدقات پدر با حسن شریک سازد حسن قبول نکرمود و گفت: بین خلاف شرط و قف است حجاج گفته: نخواه قبول کسی یا نکنی من او را در تولیت صدقات یا تو شریک می کنم. حسن با حجاج سبک شد و در وقتی که حجاج از او غصب داشت بی آگاهی او از مدینه به جانب شام کوچ کرد و بر عبدالملک وارد شد عبدالملک مقدم او را مبارک شمرد و او را رحیم کرد و بعد از سؤالات مجلسی سبب قدم او را پرسید، حسن حکایت حجاج را به شرح بیان گفت. عبدالملک گفت: بی حکومت از برای حجاج بیست و او را قصاص در این کار بر میدهند و من کاعذی برای او می بویسم که از شرط و قصاص بجاور نکند پس کاعذی در این باب برای حجاج بدشت و حسن در صله نیکو داد و رحمت مراجعت داد، حسن با عطای فرزند مکرما را برد

او بیرون شد.

و بدان که حسن مثنی در کربلا در ملأ مرتد رکاب حتم خود حضرت امام حسن (ع) حاضر بود و چون آن حضرت شهید شد و اهل بیت آن حضرت را اسیر کردند حسن نیز دستگیر شد، اسماء بن جراحه همداری که خویش مادری حسن بود او را از میان اسیران اهل بیت بیرون آورد و گفت: به خدا قسم می‌گذارم که به لرزه خفته بدی و سختی برسد عمر سعد نیز امر کرد که حسن فرزند خواهر ابی‌حسان را با او گذارید و این سخن از مهر آن گفت که مادر حسن مثنی خونه از قبيله همدیه بود چنانچه بنو حسان که اسماء بن خنزه بچه نام می‌برد همداری به او پیوسته خونه بود.

و موافق بعضی اقوال، حسن جوان بسیار می‌در بدن داشت، اسماء او را در کوه با خود داشت و رحمهای او را مداوا کرد تا صاحب یاقوت از آنجا روانه مدینه شد و حسن داماد حضرت سید الشهدا (ع) بود و فاطمه دختر عم خود را داشت.

و ویت شعله که چوب حرم خواست یکی از دو سحران امام حسین (ع) امر و بیع کرد حضرت سید الشهدا (ع) او را فرمود اینک فاطمه و سکینه دختران مسند هر یک را که خواهی اختیار کن ای فرزند من. حسن را شرم مانع آمد و جواب نگفت. امام حسین (ع) فرمود که من اختیار کردم برای تو فاطمه را که با مادرم فاطمه دختر پیغمبر (ص) است (ص) فاطمه را که به شرح خواهد آمد. پس حسن فاطمه را کابین بست و او را وی چند مرتبه آورد که بعد از این به شرح خواهد آمد و حسن فاطمه را بسیار دوست می‌داشت و فاطمه نیز بسی با او مهریه بود و حسن سه و پنج سال داشت که در مدینه وفات کرد و مادر همداری خود را ابراهیم بن محمد بن طنجه را وصی خویش نمود و او را در مدینه به خاک سپردند و فاطمه به قید او خیمه افراخت و یکسال به سوگواری مشغول و روزها روزه و شبها به عبادت قیام نمود و چون مدت یکسال منقضی شد موالی خود را فرستاد که چوب شب تاریک شود حمله را از قید حسن بازگیرند و چون شب تاریک شد گویاندهای را شیبید که می‌گفتند: هَلْ وَجَدْتُمَا فَقَدْ؟ و دیگری در پاسخ او گفت: بَلْ يَشْوَاهَا فَنَقْلُوهُ. و بعضی گفته‌اند که بدین شعر پیوسته تعزلی جست:

إِلَى الْمُتَخَوِّلِ كُنْتُ اسْمُ الْإِسْلَامِ قَانِيكُمْ
وَمَنْ يَنْكِرْ حَوْلًا كَمَلًا فَلْيُحْشَرْ

و شرح حال فاطمه در احوالات اولاد امام حسین (ع) ذکر خواهد شد ان شاء الله

و بالجمله حمیر مشی در حیات خود هیچ گاهی دهوی دار امانت نگشت و کسی میر این مسیبت بدو نیست، بدان جهت که در حال برادرش زید به شرح هست.

و اما عمر و قاسم و عبدالله این هر سه بن در کربلا ملازم رکاب عم خود امام حسین (ع) بودند. شیخ مفید فرموده که ایشان در خدمت عمومی خود شهید گشتند و لکن آنچه از کتب مماثل و تواتر معاصر شده همانند شهادت قاسم و عبدالله است، و عمر بن الحسین کشته نگشت بلکه او را با اهل بیت اسیر کردند و از برای او قصه‌ای آید در مجلس زید که امام الله دو جای خود به شرح خواهد رفت.

و بدانکه غیر از این سه بن و حسن مشی از فرزندان امام حسین (ع) که در کربلا حاضر بودند و شهید شدند سه بن دیگر به شمار رفته. یکی ابوبکر بن الحسین که شهادت او را در کربلا حواصیم نموده و دیگر عبدالله اصغر که شهادت او را در کربلا خواهد شد، سوم احمد بن الحسین چنانچه در بعضی مماثل شهادت او در روز عاشورا به بسط تمام ذکر شده، و در حواله بدین الحسین مذکور شد که ابو الفرج گفته که او میر در کربلا حاضر بوده. پس مجموع آنان که از فرزندان امام حسین (ع) در سفر کربلا ملازم رکاب امام حسین (ع) دانسته شدت تن به شمار رفته.

و اما عبدالرحمن بن حسن (ع) او در رکاب عموی خود امام حسین (ع) به سفر حج کوچ کرد و در مریه ابوالجهمان بدرود کرد در حالی که محرم بود.

و اما حسین بن الحسین (ع) اگر چه او را همدی و مریه می‌باشند، لکن از وی ذکر می‌شود و حدیثی شده و این حسین منقب به ائمه است و ائمه آنکس را گویند که دندان ثامنی او ساقط شده باشد بلکه یکی از چهار دندان پیش او شکسته باشد.

و اما طلحه بن حسن (ع) پس او بر رگمردی بوده و به خود و بخشش معروف و مشهور گشته بود و او را طلحه المجود می‌گفتند، و او یکی از آن شش نفر طلحه است که به خود و بخشش معروف بودند و هر یک را لقبی بوده.

و اما از دختران امام حسین (ع) چند بن که شوهر کردند ما بعد از می‌شود.

نخستین نام الحسین که به رید از یک مادر بود و به حباله نکاح عبدالله بن ابی بن الحوام در

۱ پدر که طلحائی که به خود معروف بودند پیش از می‌باشند: از طلحه بن عبدالله آبی و فر طلحه بن الحارث می‌باشند. دوم طلحه بن عمر بن عبدالله بن عمر و فر طلحه آبی می‌باشند. سوم طلحه بن عبدالله بن خلف و او را طلحه بن الحارث می‌گفتند. چهارم طلحه بن حو و او طلحه بن عمر لقب داشت. پنجم طلحه بن عبدالرحمن بن ابی بکر و او معروف به طلحه الدرم بود. ششم طلحه بن الحسن و در مقابل به طلحه المجود بود (مناقب)

آمد و بعد از قتل عبداللہ، زید اور ابراہیم دستہ و بہ مدینہ آئے۔

دوم ام عبداللہ است کہ در میان دختران امام حسن (ع) بہ جلالت و عظم شأن و بزرگواری ممتاز بود و اوروحۃ حضرت امام زین العابدین (ع) بود و از ان حضرت چہار پسر آورد: امام محمد باقر (ع) و حسن و حسین و عبداللہ الباقی و ما در باب احوال حضرت باقر بہ جلالت مرتبہ ام عبداللہ (ع) اشارہ فرمایم جو انہم نمود

دعسر سوم ام مسلمہ است کہ بہ قول بعضی از عینمای سبایہ یہ صحیح عمر بن زین العابدین (ع) درآمد

دختر چہارم رفتہ است و از بہ عمرو بن سعید بر زید (ع) النعمان شوہر کرد و از دختران امام حسن (ع) جز یہ چہار نہ کہ معروف افتاد هیچ یک را شوہر نبوده و گر نبوده از ایشان خبری نرسیدہ، واللہ اعلم.

در ذکر فرزندان گان حضرت امام حسن مجتبیٰ (ع)

مجلسی بیان کرد کہ از پسران امام حسن (ع) بغیر از حسین (ع) و عمر و زید و حسن مثنیٰ هیچ یک بر اولادی نودہ، اما از حسین و عمر فرزندان کو نماید و نیز یشان منقطع شد و فرزندان گان امام حسن (ع) از زید و حسن مثنیٰ بجای ماند. لاجرم سادات حسینی بہ جمعہ نہ توسط زید و حسن بہ امام حسن (ع) پیوستہ می شوند و اکنون ہر اسارہ می کم بہ ذکر فرزندان زید بن الحسین و برحی از سیرت ایشان: و چون از اولاد زید فراغت جستیم، اولاد حسن مثنیٰ را رقم می کنیم، ان شاء اللہ تعالی

ذکر اولاد ابوالحسن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع)

بدانکہ روجہ زید، کنبہ دختر عبداللہ بن عباس است، و کنبہ از پیش، زوجہ ابوالفضل العباس بن عباس بن ابی طالب (ع) بود و چون آن حضرت در کربلا شہید گشت: زید بیابہ برویج نمود و از وی دو فرزند آورد: اول حسن و دوم عبسہ و عبسہ را وید بن عبدالملک فرویج کرد و از وی فرزند آورد و از ایچاسب کہ چون زید بر وید درآمد اور بر سر بر خویش جای داد و سی مراد دینار دفعہ و احدہ بہ او عطا کرد.

در ذکر حسن بن زید و فرزندان او

حسن بن زید مکی به ابو محمد است و او را منصور خوانند حکومت مدینه و ریاست داد و او اول کسی است از عتوئین که به سبب عیال جامهٔ سیاه پوشید و هشتاد سال زندگی کرد و زمان منصور و مهدی و هادی و رشید در ریافت و این حسن بیس عم خود عبدالله محضر و پسرانش محضر و ابراهیم بینوسی داشت و گاهی که ابراهیم را شهید کردند و سرش را برآی منصور آوردند، در عطشی نهاده برد او گذاشتند، حسن بن زید حاضر مجلس بود، منصور گفت: صاحب این سر را می شناسی؟ حسن گفت: بی می شناسم

عَنْ كَاتِلٍ يَحْمِيهِ بَنُو الْقَاسِمِ سَيْفُهُ
وَيْبَسُجِبَةُ بَنُو نَهْرٍ الْبُهَوَانِ بَشِيَّتَاهُمَا

این بگفت و بگریست. منصور گفت که من دوست نداشتم که او مدیون شود و لکن او خواست سر مرا از من دود کند من سر او را بگریزتم. و حطیب بغداد در تاریخ بغداد گفته که حسن بن زید یکی از اصحاب است. از جانب منصور پنج سال حکومت مدینه داشت. پس از آن منصور بر او عصب کرد و او را بر سر نهاده و اموالش را گرفت و او را در بغداد حبس کرد و پیوسته در محبس بود تا منصور وفات کرد و مهدی حبیفه شد پس مهدی او را از محبس شرافت و اموالی که از او رفته بود به او برگردانید و پیوسته با او بود آنکه در حاجر که نام موضعی است در طریق حج، در وضعی که به اراده حج می رفت وفات کرد

و حطیب روایت کرده از اسماعیل پسر حسن بن زید که گفت: پدرم بعد از صبح در اوین وقت که هوا تاریک بود به حی می آورد و در وی نماز صبح را می خواند و می خوانست سواد سود برود به سوی مال خود به غایب که آمد برد او مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر و پسرش عبدالله بن مصعب و گفت به پدرم، شعری خوانده ام گوش بکن، پدرم گفت: ایس ساخت ساخت شعر خواندن نیست مصعب گفت: بزرگوار می گویم می دهم به فرایت و خویشی که در رسول الله ﷺ داری که گوش کنی پس خواند

بناهای پست النبی و ائمه حسین
آتش آتش الشجره من بی القرمات

مقصودش از این اشعار آن بود که حسن دین نور داد، کبد حشر قرص او را آشاکرد و حسن
بن زید را هفت پسر بود

● اول ابو محمد قاسم و آن بزرگترین اولاد حسن است و مادرش ام سلمه دخت حسن حسین
اثرم است و مردی پارسا و پرهیزکار بود و به اتفاق یی عیسی بر محمد بن عبدالله نفس رکبه
نهیست داشت و نو را چهار پسر و ده دختر بود و اسمش ایشال بدین گونه است
اول عبد الله حسن بن شجره مسوب به شجره و آن قریبای است از قزای مدینه و او پدر
قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از هر دوازدهگان او است داعی صغیر و هو هاسیم بن
حسن بن عیسی بن عبد الله حسن الشجره و پسرش محمد نقیب سعداد در زمان معاویه
دیع صلیب قضایای کثیره است که در همه القایب ذکر شده و اما داعی کبیر از بی اعیان
اوسب و سبب مثنوی به اسماعیل بن حسن بن زید می شود چنانچه بعد از این حال او بیاید
دوم محمد بطحانی و به روایی بطحانی (با این پروین شهبانی نام محله ای است در مدینه و
بعضی اور مسوب به بطحان دانسته اند) به فتح باه موقدم و در بسبب بون رائده و ردانند چنانچه
اهل شعر حسامی گویند و بالجمعه محمد بن قاسم ده به سبب طوب اقامت در بطحان
ساکنی بود در بطحان، بطحانی گویند و او فقیه بوده و پسر قبائل و صاحب اولاد و عشیره
است و از اصحاب اوسب اند الحسن علی بن الحسین انجی و سمعی نام صاحب بن عباد و او از
اهل علم و فضل و ادب بوده و رئیس بوده به همدان و چو از دخت صاحب بن عباد پسرش
عباد مولد شد صاحب بن عباد سرور شد و اشعاری بگفت از جمله بن است

الحمد لله حمداً عظيماً
فقد صار سبط رسول الله زكراً

و میر سادات اصفهانی معروف به سادات گلستانه، بسببشان به محمد بطحانی مثنوی
می شود، چه آنکه جد سادات گلستانه که یکی از دخترا ادگان صاحب بن عباد است یعنی
سبب ذکر شده.

۱. و بدانکه حسن بن زید و دختری است اسماعیل لقبه روجه سادات بن محمد سادات (ع) و به جلالت شان معروف بود و
۲. دو مجلد دوم در باب احوال اولاد امام جعفر صادق (ع) به ذکر غریب و غریبه می پردازیم. (مستوفی)

هو شرفشاه بن عتیه بن ابی القحطریج محمد بن ابی القحطریج حسین بن علی بن حسین بن حسن بن قاسم بن بطحانی و از اولاد او سید عالم حاصل مصطفیٰ حسین مجتهدالدین عتیه بن احمد بن اسماعیل بن علی بن حسن بن شرفشاه مذکور قصاصت اصفهان بنا او بود در عهد سلطان اویجا تو محمد بن ارغون

صاحب همدان اقبال گفته و از کسانی که یافتیم مسوب به بطحانی، ناصرالدین علی بن مهدی بن محمد بن حسین بن برید بن محمد بن احمد بن جعفر بن عبدالرحمن بن محمد بطحانی (است) مغربی به سوق قم در مدتی واقعه به محله سورانیکی و از اولاد بطحانی است ابوالحسن ناصر بن مهدی بن حمزه وریر، و زری المشاء، مغربی الموند، بعد از قتل سید نقیب عراقی بن محمد نقیب ری و قم و آمدن به بغداد رفت و با او بود محمد بن یحیی نقیب مذکور پس تفویض شد به او نقابت، پس از آن بیاض وزارت به او تفویض شد پس او نقابت را به محمد بن یحیی گذاشت و کامل شد برای او امر وزارت، و او یکی از چهار وریر است که کامل شد برای یشای وزارت در زمان خلیفه الناصر لدین الله عباسی و پیوسته در جلالت و تسلط و مقام امر بود تا وقتی که عزل شد و قاتل کرد در بغداد سید شمس و هفده

سوم حمزه، چهارم حسن، و بعضی حسن نامی از اولاد قاسم شمار ذکر دهانند، بلکه از برای او سه پسر قاتل شده اند و اثنای دهم او یکی خطیجه است و آن روحه ابر عم خود جناب عبدالعظیم حسنی مذکور به ری است و دیگر حلیفه، روحه پسر عم خود علامه پسر برید بن حسن بن برید بن حسن است

● دوم از پسران حسن بن برید بن الحسن (ع) ابوالحسن علی شریف است. مادر او ام ویده، و لقب او شریف است و او در حسین منصور و هات یافت و او را دختری بود به نام فاطمه. و بر عی را کنیزکی بود عیبهام نام داشت و او وی حامیه گشت و همور حمل خود را فرستاد داشته بود که عی شدید و فات کرد و چون ملک حمل به سر رسید عیبهام پسر او را حسن او را عبدالله نام نهاد و او را بسیار دوست می داشت و حلیفه خویش همو خواند، و چون به حد رشد رسید و خیال اختیار کرد خفاورد او را نه پسر عطا فرمود. احمد، قاسم، حسن، عبدالعظیم، محمد ابراهیم، علی کبر، علی اصغر، و غیره.

[عبدالعظیم حسنی]

و عبدالعظیم مکی به ابوالقاسم است و قبرش پیش در بی معروف و مشهور است و به عتی و مقام و جلالت سال معروف و از اکابر محدثین و عظام علماء و رهاورد عتیاد بوده و از اصحاب حضرت جواد و هادی علیهما السلام است و محقق داماد در روایح فرموده که احادیث بسیار در فضیلت و ریاست حضرت عبدالعظیم روایت شده و وارد شده که هر که زیارت کند قبر او را بهشت بر او واجب می‌شود.

و ابن بابویه و ابن هوویه روایت کرده‌اند که مردی از اهل ری به خدمت حضرت عتی علیه السلام رفت حضرت او پرسید که کعبه بودی؟ عمره کنی که به زیارت امام حسین علیه السلام رفته بودم، فرمود که اگر زیارت می‌کردی قبر عبدالعظیم و اگر مرد شهاب هر چه می‌گفتی مودی که زیارت امام حسین علیه السلام کرده باشد.

و بالجمعه حادیه شرح فضیلت او بسط است و حقیق در تحفۃ الزائر و هدیه الزائرین به برخی از آد اشاره کردم، و صاحب بی عید رساله‌ای مختصره در احوال آن حضرت نوشته و شیخ مرحوم محدث مبحر موری (نورانه درقه) آن رساله و در خاتمه مستدرک نقل فرموده و من حاصل آن را در منابع ذکر کرده‌ام، و جابر عبدالعظیم پسری بودیه نام محمد، او نیز مردی بزرگ قدر و به رهاورد و کثرت عیادت معروف بود.

مکتوف باد که احرار در اقام مجاورت ارض اقدس حری و اوان استفاده از شیخ جلیل علامه عصره و فرید دهره، جناب آقا میرزا فتح الله مشهور به شریع اصمعیانی (دام طلع‌العالی) از جناب ایشان شنیدم که فرمودند یکی از علمای ساجه کتابی تألیف نموده موسوم به منقلبه و در آن کتاب شرح داده احوال هر یک از سادات که از جانی به حامی متصل سدید از جمله و شنه که موصوفین عبدالعظیم مستقل سدید جناب سامره و در اراضی بلد و دجیل وفات یافت. و چون فرست عیادت کلام ایشان را مسجعیر نیسم به حاصل آن پرداختیم و بالجمعه جناب ایشان از نقل این قضیه در منقلبه استظهار فرموده که این قبر معروف به امامزاده سید محمد که در نزدیکی بلد یک مرلی سامره واقع است و به جلالت شأن و برور کرامات معروف است همان قبر محمد بن عبدالعظیم حسنی باشد لکن مشهور آن است که آن قبر محمد بن عتی الهادی علیه السلام است که به جلالت شأن ممتاز است و او است که حضرت امام حسن

عسکری (ع) به جهت مرگ او گریبان چاک داد و همین بود معتقد شیخ مرحوم علامه
موری (طالب دین) و عمده عمده بکنه عماد عصر سابق، چنانکه حموی در معجم الیبتان در دین
گفته و قال عبدالکریم بن عمار و سبها قریب ابن جعفر محمد بن عیسی الیهادی (ع) بالائتفاق

● سوم از پسران حسن بن زید بن الحسن (ع) ابو طاهر رید است و رید را همه فرزند است.

۱- طاهر، مادرش اسماء دختر ابراهیم محرومیه است و او را شوهر رید است به نام محمد
و عیسی و محمد راسه دختر بود حدیجه و نفیسه و حماد و اولاد ذکور داشت و مادر این
سه دختر از اهل حماد بود و ایشان در حماد ساکن شدند
۲- عیسی بن رید ۳- ام عبدالله.

● چهارم از اولاد حسن بن زید بن الحسن (ع) اسحاق است و اسحاق معروف بوده کوکبی و

او را سه پسر بوده: حسن و حسین و هارون و هارون را پسر بود جعفر نام و جعفر را
پسر بود محمد نام داشت و او را در شهر آمل از ندران، رافع بن لیث شهید کرد و قبرش
گویند زیارتگاه است.

● پنجم از اولاد حسن بن زید بن الحسن (ع) ابراهیم است ابراهیم را از سادات حسینی

گرفت و از وی پسر آورد مسقی به نام خود ابراهیم، و پسر دیگری آورد مسقی به عیسی و از
امه الحمید که ام و بدی بود و مسقی به عمر منتهی می گشت گفته اند عمر رندی آورد او را رید نام
بهاد و ابراهیم بن ابراهیم را نو پسر بود محمد و حسن و محمد راسه پسر بود از ستمه دختر
عبدالعظیم مذکور به ری و اسامی ایشان حسن و عبدالله و احمد است.

● ششم از اولاد حسن بن زید بن الحسن (ع) عبدالله است عبدالله را پنج پسر بود بدین

ترتیب: عیسی و محمد و حسن و زید و اسحاق.

ابو نصر بخاری گفته که حر رید هیچ یک را فرزند نکرده و مادر یک ناموند است و او
اشجع اهل رمان خویش بود و او دو خارج کوفه ابو السرای بود و چون کار بر وی سخت
افتاد به هوا از گریخت و در آنجا مأخوذ شد و صبراً مقبور گشت.

و رید را چهار پسر بود محمد و عیسی و حسین و عبدالله و مادر ایشان از سادات علوی

بود و محمد بن یزید سه پسر آورد مسقی به حسب و صبر و عبدالله و یسار در حجاز مکه و فرمودند.

● هفتم از پسران حسن بن زید بن الحسن (ع) ابو محمد اسماعیل است. اسماعیل آخرین فرزند حسن بن یزید است و او را جالب العباده می‌گفتند و او را سه پسر بود: ۱- حسن ۲- عیسی و او گوشتخوین اولاد اسماعیل است، و او شش پسر بود یزید بن اسمعیل حسین و حسن اسماعیل: محمد، قاسم، احمد.

پسر سوم اسماعیل محمد است و مادر او از سادات حسینی است و او را چهار فرزند است: ۱- احمد و او به بخارا سفر کرد و در آنجا مرید آورد و هم در آنجا مقوم گشت. ۲- عیسی و او بلا عقب بود ۳- اسماعیل، مادرش خدیجه دختر عبدالله بن اسحاق بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن عیسی بن ابی طالب (ع) بود و ملقب بود به انضی البطن و او را پسر فرمودی بود. ۴- زید بن محمد و به روایت ثمری مادرش از اولاد عبدالرحمن مجتبی است، و او دو پسر بود یکی امیر حسن ملقب به داعی کبیر، و دیگری محمد، او هر بعد از برادر ملقب به داعی شد.

● ذکر حال داعی کبیر، امیر حسن بن زید بن محمد

بن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع)

حسن بن زید داعی کبیر و داعی اول گوید و مادرش دختر عبدالله بن عبدالله الأصرح حسین الأصغر بن عیسی بن الحسین بن عیسی بن ابی طالب (ع) است. ده سال دویست و پنجاه هجری در طبرستان خروج کرد و در سال دویست و هفتاد و قاتل نمود. مدب سبطش بیست سال بوده، صاحب نامخ التواریخ نگاشته که داعی کبیر در سال دویست و پنجاه و دهم هجری بر سیمان بن ظاهر ناخس برادر او را از طبرستان اخراج کرد و در آن ممالک استیلا یافت، و او در قتل عباد و خدم بلاد ملالتی نداشت، و در تمام سلطنت او بسیار کس از و عوه نام و اشراف سادات عرصه هلاک و دمار گشت از جمله دویس از سادات حسینی را مقور ساخت، یکی حمید بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر بن عیسی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (ع) بود. دوم عبدالله بن عیسی بن الحسن بن حسن بن جعفر بن عبدالله بن الحسن بن الأصغر بن عیسی بن الحسین بن عیسی بن ابی طالب (ع) و ایشان

از جانب داعی حکومت قره یس و رجوان دانستند گاهی که موسی بن یحیاه عزم استخلاص رجوان و قره یس مأمور شد و لشکری لایق ناختن آورد، ایشان را بیروی درنگ ممانعت لاجرم به طبرستان گریختند. داعی به حدیث هر یعت. هر دوی حاضر صاحب و در بر که آب عروقه ساختند، حار بدادند، آن گاه جسد ایشان در سردابی درسدانخت. و یس + اقصه در سال دویست و پنجاه و هشتم هجری بود و بالجمعه گاهی که یعقوب بن لیث به طبرستان آمد و داعی هم از ین دیدم کرد، جسد ایشان از سرداب بر آورد و به خاک سپرد.

دیگر از معنولین داعی کبیر، عقیقی است و او پسرخاله داعی نبود نامش حسن بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین الأصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (ع) است، و او از جانب داعی حکومت شهر ساری داشت. در غیبت داعی جماعه سیاه که شعار عباسیان بود پیوسته و خطبه به نام ملاطین حرامیان کرد جنوب داعی قزوین یافت و معاودت نمود، سید عقیقی را دسب به گردن یسنه حاضر صاحب و گردن برد.

و دیگر جماعی او مردم طبرستان را بخود از در کید و کین دانست و خواست تا همگان را به بیخ بگرداند پس خویش را به سواد ص افکند و پس از چند روز آواز مرگ خود در انداخت. پس نور فر جنازه حای داده به مسجد حمل دادند و بر وی نماز گزارید، چون مردم در مسجد انجم شدند ناگاه آن جماعتی که ب نشان مواضعه بهاد بودند از حای بهستند و ایوان مسجد را غروستند و بیخ بکشیدند و داعی بر شاکی تسلّاح از جنازه بیرون جسد و شمشیر بکشید و جماعی کثیر را دسختش شمشیر صاحب.

و بالجمعه، داعی با ینکه مردی جوهری و معمور در سیو و اویر بود، در مراتب قضای محکم صبح داشت و جمایش محطّ را حال علما و سحرابود و به اتفاق عثمانی شایه او را هر مای نبود جز اینکه از کبیرکی دحری آورده مسماة به کر به او چو هیل را آنکه شوی کند و غاب یافت.

● ذکر حال برادر داعی، محمد بن رید الحسنی

محمد بن رید بعد از برادرش حسن ملقب شده به داعی، آن شوهر حاهر داعی کبیر که ابو الحسن بن احمد بن محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالله بن حسن شجری حسنی است، بعد از

وفات داعی، نو، منصب برافراخت و بر عینک طبرستان استیلا یافت. محمد بن زید از جرجان شکر برآورد و به ابو الحسنین بزم داد تا او را بکشت و طبرستان را در محب طبرستان آورد و از سال دویست و هفتاد و یکم هجری تا هفتاد سال و هفت ماه حکومت طبرستان بر وی استقرار یافت و سلطنت او چنان محکم شد که رافع بن هوشم در پیشاور رویگری به نام نو حصه می‌خواست و ابو مسلم محمد اصفهانی کتاب می‌ریخت و دیر او بود و در پایان کار محمد بن هارون سرخصی، صاحب اسماعیل بن احمد سامانی او را در حر خان مفتوح ساخت و سر او را برگرفت و با پسرش که اسیر شد به سوی مرو فرستاد و از آنجا به دختر نعل کردید و حسدش را دو گم گان در کنار قبر محمد بن الامام جعفر الصادق (ع) که منقش بود به دیباج، به خاک میردند.

و محمد بن زید در عدم و فصل فحشی و در سماح و شجاعت مردی برگزیده و عمده و شعراء جایش را ملجأ و مناص می‌دانستند و دانود که در پایان هر سال بیت المال را نگه می‌شد آنچه افروز از مخارج به جای مانده بود بر قریش و انصار و دهقان و قاریان و دیگر مردم بخش می‌کرد و حقه‌ای به جای نمی‌گذاشت. چنان اقدان افتاد که در مالی چون آمده کرد به عطای بی عهد مناف و از عطای بی هاشم فراتر حبس طایفه دیگر را بر بی عهد مناف پس خوانند مردی به جهت احد عطا بر حاشیه محمد بن زید پرسید که از کدام قبیله‌ای؟ گفت از فولاد عبد مناف. فرمود: از کدام شعبه؟ گفت: از بی امیه. فرمود: از کدام سینه؟ چو اسب داد فرمود: همانا از بی معاویه باشی؟ عرض کرد: چنین است. فرمود: سب به کدام یک از فرزندان معاویه می‌رسانی؟ همچنان خاموش شد، فرمود: همانا از فولاد برمدی؟ عرض کرد: چنین است. فرمود: چه جنس مردی تو بود ای که وضع بدن و عطا بر اولاد ابو طالب بسته‌ای و حال آنکه ایشان از تو خوب خواهند، اگر از کر دار خدایت، آگاهی نداری بی حاشیه و عاقل بودم ای و اگر از کر دار ایشان آگاهی نداری، دانسته خود را به هلاکت افکند، ای! مباحث هوی چون دین کلمات بشنیدند به جانب او سرور آنگی پسند و قصد قتل او کردند، محمد بن زید بانگ بر ایشان زد و گفت: اندیشه بد در حق وی مکنید، چه هر که او را بدارد از من بهتر بیند مگر گمان دارید که خورن امام حسین (ع) را از وی نباید جست؟ خداوند کس را به گناه دیگر کس عقیقت نفرماید، اکنون گوش دارید تا شمارا حدیثی گویم که آن را به کار بندید.

همان پدرم دیدم هر حیر داد که منصور حبیبه در ایامی که دو مکه معظمه رفته بود، در ایام توقّف او در نجد گوهری گزاینده به برد او آوردند و او را بیع کند. منصور بیک بگوش گفت: صاحب من گوهر هشتم بن عبدالملک بوده و نه من. سببه که از وی پسری محمّد نام باقی مانده و بن گوهر او به معرص بیع در آورده است آنگاه بیع حاجب را طبع کرد و گفته: مرد وقتی که بدار مامداد در مسجد الحرام با مردی به پای بردی، فرمان کن تا درهای مسجد ببندند پس از آن یک در از اینگشای و مردم را یک یک بیکو بشناس و دهان کن تا گاهی که محمّد در پلانی و او را گرفته نزد من آوری.

چون در دیگر ربیع کار بدین گونه کرد، محمّد ثانیست که از ایامی چون دهشت رده و معتبر به هر سه مکران بود این وقت محمّد بن رید بن عی بن الحسین بن عمر بن ابی طالب (علیه السلام) با او بر خورد و آشنگی خاطر او را فهم کرد و گفت: هان ای مرد تو را محب حبیر شده می بینم، کیسی و از کجائی؟ گفت: مر امان می دهی؟ فرمود: امان دادم و خلاصه تو را بر دقت نهادم. گفت: من محمد بن هشام بن عبدالملک کون بگو مو کیسی؟ گفت: من محمد بن ریدی هستی و نوای پسرم یحیی باش مو قائل رید میودی و در قتل مو ادراکه خود رید بخواد شد. کون به جهت خلاصی تو پذیر می آید یسم. گر چه بر تو مکره آید باک مدار این بگفت و ردای خود را بر سر و روی محمد بن هشام افکند، کشان کشان او را برد و لطمه از پس لطمه بر وی همی نهاد تا فرسود و رسید قریب برداشت که یا ابوالفضل بن حبیث شریانی است از اهل کوفه سمی به من گزایه داده ذهاب و راحه او از من گریخته است و سر به دیگری گزیه داده و مر درین سخن دو شاهد عدل است، دو من از ملازمان و غلامان با من همراه کن تا او را به برد فاقی حاضر کند ربیع دو نفر حاضر من با محمّد بن رید سپرد و ایشان را مسجد بیر به شدند چون بحسب راه پیرو شدند، محمّد روی به محمّد بن هشام کرد و فرمود ای حبیب، اگر حق مرا می کنی حجت حاضر و خاصی ندهم. محمّد بن هشام گفت: یا بن رسول الله، اطاعت می کنم. محمّد بن رید به ملازمان ربیع فرمود اکنون که بر نعم نهاد، شمع دیگر رحمت مکتب و مر حجت کنین جو، ایشان برگشتند محمد بن هشام سر و روی محمّد بن رید را بوسه زد و گفت: پدر و مادر فدای تو باد، خداوند دانا بود که سالت را در چنین خانواده نهاد و گوهری بیرون آورد و مر من کرد که به قبو، بن گوهر مر تسریع جرمی، فرمود ای پسر عی، ماله منی حسینم که در ازای بدل معروف پذیری نمی گیریم. مرد. حق تو را جواب رید جسم پوشیدم، گوهر چه می کنم؟

اکنون خویش پوشیده دار که مهور و در طلب تو جدی امام است
چون داعی سحر یدین جا آورد هر مان دادن آن مرد اموی را مانند یک تن از عبدالمطلب عطا
دادند و چنانکه آن مردم خود را فرمود تا او را به سلامت به ارض ری رسانند و با مکتوب او
باز آید. اموی برخاست و سر داعی را یوسه زد و برهت.
و این تازی که محمّد بن ربه نام است دو پسر بود یکی ربه منکب به رخی و او را میر
پسری بود به نام محمد و دیگری حسن نام داشت.
و چو از اولاد ریدین حسن فارغ گشتیم، اکنون شروع می کنیم به اولاد حسن منی.

دگر فرزندان حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع)

ابو محمد حسن بن الحسن که او را حسن منی گویند، ده فرزند دگوار و انسانا بر او
به شمار رفت:

۱- عبدالله، ۲- ابراهیم، ۳- حسن مثلب، ۴- ریسب، نام کلثوم، و بر پنج تن از فاطمه دختر
امام حسین (ع) مولود شدند. ۶ داود، ۷ جعفر، و عذر این دو پسر آن بودند که بود حبیبه نام از
اهل روم. ۸- محمّد مادر او منه نام داشت. ۹- رقیه، ۱۰- فاطمه
و ابو الحسن ثمری گفته که حسن را دختری دیگر نیز بوده که قمیحه نام داشت. اما
دختران، سر حال آن کلثوم و فخره معلوم نیست، و ریسب را عبدالمک بن مروان کاتبین است،
و فاطمه به حواله نکاح معاویه بن عبدالله بن جعفر طنز در آمد و از وی چهار پسر و یک دختر
ورد که، بدین طریق نام ایشان ثبت شده، پریدا، صالح، حماد، حسین، ریسب،
و اما پسران حسن منی جز محمّد تمامی اولاد آورده و دگوار شروع کنیم به دگر
فرزندانیشان و در تنه این دگر می کنیم گفتن معروفین ایشان را، ای شاه الله تعالی.

۶- سید اجل سید خدیجه (مهور الله علیه) در لؤل شرح صحیفه ابن مطلب را از محمّد بن ربه التمیم نقل کرده (انگاه
فرموده که ای محمّد جد من نسب و نسب من را، مکتبی می شود، انگاه ذکر حسب خود فرموده و فرموده:

اولیکه انانی کهنی بعلهم با بعلک یا یزید التاج

ذکر اولاد عبدالله بن الحسن المجتبی (ع)

ابو محمد عبدالله بن حسن را عبدالله محض می نامند بدان جهت که پدرش حسن بن الحسن (ع) و مادرش فاطمه بنت الحسین (ع) است و شبیه بوده به رسول خدا (ص) و او شیخ بی هاشم بود و حسن و گرم و سخاوتی خاص بود و قوی النفس و شجاع بود و او را منصور مقتول مباحث به شرحی که در آخر باب ذکر خواهد شد، ان شاء الله

و عبدالله محض را شش پسر بود

● **اول محمد بن عبدالله**، ملقب به نفس زکیه، مقتول در اوجدر رید مدینه در سال یکصد و چهل و پنجم هجری و شرح سهادت او در آخر باب رجم خواهد شد، ان شاء الله و او را دره فرید است. شش بن پسران و پنج تن دختران و نام ایشان چنین است: عبدالله، عیسی، ابراهیم، حسن، یحیی، فاطمه، ریس، ام کلثوم، ام سمه، ام سلمه ایضا.

و عبدالله ملقب بود به آشتر، و او در بلاد هند شهید گم دند و سرش را برای منصور فرستادند و عیسی بن محمد بن عبدالله محض در مجلس معصوم و وفات یافت و در اولاد داشتن ظاهر خلاف است.

و ابراهیم پیری داشت محمد نام با چند دختر، و مادر ایشان رقی از اولاد امام حسین (ع) بوده، و محمد چند فرد بد آورد و مقومین سید و اقا حسن، پس در رکاب حسین بن عیسی بود در و هله فتح، و در حردنگه رجم شد یکی یاهد، عیاسون او را امان دادند چون هست از جنگ برخواست او را گردن بودند چنانچه بعد از این، حال او به شرح خواهد شد و از وی فرزند ندارد و یحیی میر بلا عقب بود و در مدینه بود و وفات کرد

و فاطمه را محلی میج بود و به نکاح پسر عم خود حسن بن ابراهیم درآمد و ریس را محمد بن سراج تزویج کرد در همان شبی که محمد پدر او شهید گشته و از پس او عیسی بن عیسی عباسی او را تزویج نمود، و در آخر امر ابراهیم بن حسن بن رید بن حسن مجتبی (ع) او را کابین بست و تزویج نمود چنانچه در تذکره سبط به شرح رفته و بالجمله عقب نفس زکیه و مثل او از عبدالله اشتر میاند

● **پسر دوم عبدالله محض**، ابراهیم است و او را قاتل باختری گویند و شرح قتل او در آخر باب مذکور خواهد شد، ان شاء الله و او را ده پسر بوده و اسامی ایشان چنین به شمار رفته محمد اکبر، طاهر، علی، جعفر، محمد اصغر، احمد، کبیر، احمد اصغر، عبدالله، حسن، ابو عبدالله.

آنکه محمد کبر معروف به نقاش بلاعقب بوده و همچنین ظاهر و علی و ابو عبدالله و احمد اصغر و عبدالله در مصر وفات یافته و او را پسر بی‌محمّد شاعر و منقرض شد و احمد اکبر دو فرزند آورد و منقرض شد و جعفر پسر او ده نام رب و منقرض شد و محمد اصغر مادر او رفیه دختر ابراهیم عمر فرزند حسن مثنی بود و او را هشت فرزند بود ابراهیم، عبدالله، ام علی، ربیب، فاطمه، رفیه، صفیه و از ابراهیم فرزند آورد ذکوان منقرض شد.

و بالجمعه از فرزند ارادگان ابراهیم قنبل با حمزوی عقد سعادت چه از حسن و او مردی برگزیده و وحیه بود و اگر بخوانیم ذکر فرزند و فرزند ارادگان او بنائیم از وضع کتاب بیرون می‌وییم قنبل و جوع سعادت به کتب مشجرات و اسباب طالیین.

● پسر سوم عبدالله محسن ابوالحسن موسی ابن موسی بن عبدالله ملقب به چون دست این لقب از مادر یافت چه آنکه او سیاه چهره متولد گشت و مردی ادیب و شاعر بود و گاهی که منصور پدر او عبدالله محبوب مردم موسی حاضر کرد و امر نمود تا هزار تازیانه بر وی زدند از پس آن گفت تو به حجاز باید رفتی تا بر اثر محمد و ابراهیم مرا آگاهی دهی موسی گفت: این بچه‌گوشه می‌شود که محمد و ابراهیم خود را به من نشان دهند و حال آنکه دیور و جواسیس خود من می‌باشند منصور به حکم حجاز مشغول فرستاد که کسی منعز من موسی باشد و او را به حجاز روانه کرد و موسی به راه حجاز رفت و به مکه گریخت و در آنجا بود تا بر اثر محمد و ابراهیم معزول شدند و تربت خلافت به مهدی رسید هم در آن سال مهدی به یارب مکه ستانید گاهی که مشغول طواف بود موسی بانگ زد که ایها الامیر مرا امان ده تا موسی بن عبدالله به تو بیایم مهدی گفت: تو به این شرط امان دادم موسی گفت: من موسی بن عبدالله محسن مهدی گفت: کیست که تو را بشناسد و به صدق سخن تو گواهی دهد؟ گفت: یک حسن بن ربیع و موسی بن جعفر (ع) و حسن بن عبدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب (ع) شاهدند پس همگی گواهی دادند که او سب محمد بن الحنفی پسر عبدالله پس مهدی او را خط اماد داد و بود تا زمان رشید یک روز بر هارون در آمد و بر بساط هارون درسی کرد و در افتاد هارون به جدیده موسی گفت: این سستی از ضعف و زده است نه از ضعف پیری.

و حکایت او با عبدالله بن مصعب زبیری در سعادت عبدالله از برای او برد رسید و قسم داد موسی او را و مردن عبدالله به جهت آن قسم در مروج الذهب معزود به شرح گفته و

موسی دو سوبیه مدینه و فاک یالب و هر ریلان و اعداد او را ریاست و عدت بود.
 و از جمله عمر مسوادگان او موسی بن عبدالله بن جوی است که او را موسی شامی گویند،
 مادرش آماهه بنت طبحه فراری است، و مکتبی است به ابو عمرو و راوی حدیث است. در سنه
 دویست و پنجاه و شش به قتل رسید مسعودی فرموده که سعید حاجب او را از مدینه حمل
 داد در ایام معتز بالله. و موسی از راه دوی و یا او بود پسرش اندریس بن موسی، همین که به
 ناحیه بانه از ارضی عراق رسید جمع شدند جماعتی از بی فراره و غیر ایشان که موسی را از
 سعید حاجب بگیرند سعید او را زهر داد و در همان حال و هاب کرد پس پسرش اندریس را از
 دست سعید خلاص کردند و اولاد او بسیارند و در میان اسب امارت دو حجاز
 و هم از فرزند ارکان موسی العلون است صالح بن عبدالله بن الجوز و صالح بن یک دحتر
 بود که دلقه نام داشت، و چهار پسر بود که سه تن از ایشان بلا عقب بودند و یک پسر او که
 ابو عبدالله محمد و معروف به شهید است صاحب ولد بود، و قبرش در بغداد بسیار نگاه
 مسلمانان است.

این معیه حصی بسایه گفته که محمد بن صالح است که او را محمد الفصل گفته اند و قبر او
 در بغداد مرار مسلمانان است، و اینکه بعضی چنان دانسته که غیر محققین اسماعیل بن جعفر
 الصادق علیه السلام است در سب باشد و صاحب همه الطالاب گفته که محمد بن صالح مردی دلی و
 دلاور بود و سفر بیکو برانست گفت و چو مردم را در بیعت و مسایع غاصبین حقوق
 اهل بیت می مگریست از قتل و عارت ایشان دریغ نمی خورد. و فنی در پیام منوکل عباسی بر
 محنازان طرب می مکد بیهوش آمد و در آن گیر و دار ماحود شده، او را اسیر کرده به نزد منوکل
 بردند امر کرد تا او را در سز من آبی محبوس داشتند و عذب حبس او به هزار کشید و او در
 حبس جان به فراتوان معر گفت و منوکل را به قصیده ای چند مدح کرد و سبب خلاصی او آن
 شد که ابراهیم بن المصعب که یک تن از درباری منوکل بود یک قطعه از اسعار محققین صالح
 که صدر آن بن معصع است:

طرب الغول و عاقه حمراته	و نكثت شماته اشجائه
وبدا له من معونه النمل الهوى	تمرق تانك شوهنا شمائه
يمهد كحاشيته الزمده و ذوبه	ضمفب الذرى شختنك از كانه

لَقَدْ لَبِثْتُ لَيْطًا كَثِيبًا لَاحٍ لَكُمْ يُعْطَى
كَسْفًا لَئِنْ شِئْتُمْ وَرَكَّةً تُجَانَّةً
مَلَأَتْ مَا شِئْتُمْ عَلَيْهِ طُغْيَانًا

به یک تن از معصیهای متوکل بیاور حب و گفت که هر متوکل بدو کند چشوی سوختل آن
اشعر را اصعاء نمود، گفت: گویند این شعر کیست؟ ابراهیم گفت: محمد بن صالح بن موسی
الجور، و بر دست گرفت که محمد از این پس خروج نکند متوکل او را به راه ساخت. لکن
دیگر بار محمد به هر جعب و جبار دست نیافت و در سر من رأی به چنان جبه یدان شاه
و سبب شفاعت ابراهیم در حق محمد چنان است که از محمد بن صالح نقل شده که گفت
وقتی بر مختار آن حجاز بیرونادم و قتال دادم و ایشان را معبود و مقهور ساختم، بر منی
بر آمدم و نگذاشتم که چنگونه اصحاب من به احد غنائم مشغولند. ناگه رومی در میان هرج
به نزدیک من آمد و گفت: رئیس این لشکر کیست؟ گفتم: رئیس آنچه می کنی؟ گفت
دانستم که مر دی از اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله در این لشکر است و مرا او حاجتی است گفتم:
ایک حاضرم بگوی تا چه خواهی گفت: ایها الشریف من دختر ابراهیم مدیرم و در این قایده
مال فراوان دارم از شتر و حریر و اشیاء دیگر و هم در این هونج از جواهر شاهوار ب من
بسیار است، و را سوگند می دهم به حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و مادرت فاطمه علیها السلام که این
اموال از طریق حلال از من نگیری و نگذاری کسی به هودج من نزدیک شود و از این ابروی
آنچه از مال خواهی بر دست من است که از تجار حجاز به و دم گیرم و سلیم دارم. چوب کیمیا
او را شنیدم یا آنکه بر اصحاب خوبس ردم که دست از بهب و غارت باز گیرند و آنچه با خود
داشته ید به نزدیک من حاضر سازند. چوب حاضر کردند، گفتم: این حممه را با من بخشیدم و
از اموال دیگر مختاران چشم پوشیدم و از قنبر و کثیر، چیزی از آن اموال برنگرفتم و بر ضم
این وقت که در سر من رأی محبوب من به دم شیبی رسانید به بد من آمد و گفت: رومی چه
جائز می طلبد به ده برد تو آید یا خود اندیشیدم که از خویشاوندان من کسی خواهد بود
و شخصت دادم به در آمدند و از ماکول و غیر ماکول. اشیاء بسیار با خود داشتند و اظهار
مهر و محافط کردند و رسانید تا به رفی و ملاز باشد و در میان ایشان دمی
را دیدم که او دیگران به حسمت افزون بود. گفتم: کیست؟ گفت: هر مدانی؟ گفتم: بدانم
گفت: من دختر ابراهیم بن مدیرم، همان مرا مویش ذکر دهم نعمت در راه و شکر احسان تو را بر
دقت خویش فرض دانستم. ناگاه و داغ گفت و برعت و جندی که در زبان بودم از عیب

من دست ناز نباشت و او پدر خویش را بگماشت تا سبب بچای من گشت.^۱

و یاقحمد ابراهیم بن مدثر دحمر خویش را یا محمد بن صالح گدایی بست و منافق محمد بن صالح فریاد است و از هر بدای او ست عبدالله بن محمد پدر حسین شهید و از اصحاب او در حجاز بسیارند. یثقال را صالحیون گویند و هم از این سلسله است آل ابی الصخک و از هریم و ابدال بنی عبدالله بن محمد بن صالح اند.

● پر چهارم عبدالله محسن یحیی صاحب دیلم است یحیی بن عبدالله ر جلال بسیار و فضایل بسیار است و روایت بسیار از حضرت جعفر بن محمد (ع) و امان بن محمد و غیر همانموده و از او نیز جمعی روایت کرده اند و هر واقعه فتح یا حسین بن علی بود از پس شهادت حسین مدّتی در بیابانها می گردید و بر جان خود ایستاد بود تا آنکه از خوف هارون الرشید به بلاد دیلم گریخت و در آنجا مریم ربه خویش دعوت کرد جماعتی بزرگ با او بیعت کردند و کار او نیک بالا گرفت و هوب و هرب عظیم در دین رشید پدید آمد پس مکتوبی به سوی فضل بن یحیی بن خالد برمکی کرد که از یحیی بن عبدالله دو چشم من حار خلوده و خواب بر میدهند کار او را چنانکه دانی کمالت کن و دل مراد از اندیشه او و از هاد.

فصل پانزدهم سرکری ساخته به سوی دیلم روان شد و خبر بر طریق رفتی و مدرا اسنوک نمود و نامه ها به تخدیر و بر عیب و بیم و امید به سوی یحیی مواتر کرد یحیی ر نیز چو از او بیرون بود که با فضل ورم رند و او ر بشکست طالب امان گشت و فضل خط امان او رشید بدو فرستاد و پیمان اسوار نمود و حوائج محکم کرد. لاجرم یحیی به اتفاق فضل بر د شپ آمد در چهارم صفر سال یکصد و هشتادم هجری و رشید او را تر حیب و تحلیل کرد و او را حجتی بدو بست هزار دینار و اموال دیگر بداد و یحیی با آن اموال فروشن حسین بن علی شهید فتح و ادا کرد چه او را دویست هزار دینار قرض بود.

و ببالجسه رشید بعد از ورود یحیی بن عبدالله مدّتی چند حاضرش بود، لکن از کس یحیی آتش افروخته در حاضر داشت. لاجرم گاهی یحیی را حاضر ماحد و آغاز عتاب نمود یحیی آن خط امان ر در آورد و گفت با من سجن، بهانه چیست و چرا پیمان خواهی شکست؟ رشید آن خط بگرفت و به محمد بن حسن صاحب ایرویس فاضل دلت تا هراثت کرد و گفت.

مضی، بمالده که ابواللج اسبهنی حکایت دختر ابراهیم بن مدثر نسبت به حمفوه دختر عیسی بن موسی خالری داده، ولیکن ما از عمده المکاتب این خطابه را نقد کرده و رقم کویم موافق آنچه در اسجا منگور است، ارائه

این سجنی است در امان یحیی، جنی و از الایش حیلت و حلیعت مبره است. پس وقت
ابوالبختری و هب بن وهب دسد فرا برد و از مکتوب را مکتوبه گفت. این خط از هلال و
فلان جهت باطل است و در امان یحیی لا ینال و حکم کرده به ریختن خون یحیی و گفت
خون او در گم در من باشد رسید مسرور خادم را گفت که ابوالبختری و یگوه که اگر این سجن
باطل است تو او را پاره کن ابوالبختری خط امان را گرفت و گاز دی به دس گرفت و آن
سجن را پاره پاره همی ساخت و از عیبت چشم دسش را بر ریش و عرش گره بود هار و او
از این معذب خوش آمد و امر کرد تا ابوالبختری را هزار هزار و ششصد هزار درهم دادند و او
را قاضی گزیدند پس امر کرد یحیی را به زندخانه بردند و دوری چند بار داشتند نگاه
دیگر باز او را عصر ساخت یا فصاحت و شهود و حواس تا بماید که او را در زندان اسپیی
برسیده و قتل او را بخواسه و فرموده این وقت همگان روی به یحیی و دند و هر کسی
سجنی گفت و یحیی خاموش بود و پاسخی نمی داد، گفتند جگر سخن یگویی؟ اشاره به دهان
خود کرد و بمود که برای سخن گفتن ندارد. و ریل خویش را در ورد چنان سیاه بود که
گفتی پاره ز گالی است.

و شید گفت: شما ایه دروغ می نماید که مسعود است. دیگر باده او ایه زبان فرستاد و
بود تا شهید گشت و به روایت ابوالفرح هور آن جماعت شهود به و صد خانه مر سیده
بودند که یحیی از شدت و ثغالب رهز به روی زمین افتاد

و در شهادت او به روایت مختلف سخن گفته اند بعضی گفته اند که او را به رهز کشیدند و
بعضی دیگر گفته اند که او را خورس و خورسی مذند تا جوغان میرد و جماعتی گفته اند
که رشید امر کرد تا او را همچنان رده بخوانانیدند و سترمی از سنگ و ساروج بر روی او ریخت
کردند تا جان بداد و ابوالفراس در قصیده ای که ذکر مطلب بی غیاس می کند اشاره به شهادت
یحیی نموده در آیهی که گفته

ید جاجده فی دسایوج، نکند
ذاق الثیر یی غیب السحت و انکشف
خداؤ الرشیدو بی یحیی کیف یکشف
هر ایی ف طیقة الاقوال و انکشف

در این شعر اشاره کرده به معنای عید الله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن ربیع مرد شهید

که بحیر در طلب بیعت است و خواست از من بیعت بگیرد برای خودش یحیی او را قسم داد، بعد از قسم خوردن بدست ورم کرد و سیاه شد، پس هلاک گردید.

و یحیی باز ده فرزند بود. چهار دختر و هفت پسر. و فرزندان او بسیارند و بسیاری از آنها را شهید کردند و از جمله فرزندان، محمد بن یحیی است که در ایام سلطنت رسیدگار پیروی او را در مدینه یا مد و بحیر در حسن کرد و پیوسته در عیسی او بود با وفات کرد.

و از جمله فرزندان، محمد بن جعفر بن یحیی است که به جانب معمر سفر کرد و از آنجا به مغرب شتافت و جماعی بر وی گرد آمدند و فرمان او را گردن نهادند و در میان ایشان کافر به عدل و اقتصاد کرد و دو پایاں کار او را شربت سم حور انجید و مفتون ساحل و بالحمده عتاب یحیی از پسرش محمد بود که پیوسته در حبس رشید بودند و ذاع جهان گشت.

● پسر پنجم عبدالله محسن، ابو محمد سلیمان است. سلیمان در عبدالله پنجاه و سه سال عمر داشت که در رکاب حمیس بن عی در فتح شهید گشت. و او را ده پسر بود یکی عبدالله دوم محمد و عصب سلیمان از محمد بوده و محمد دو جنگ رخ حضور داشت و صاحب عمده گفته که بعد از قتل یحیی فرار کرده به معرب رفت و در آنجا اولاد آورد و از جمله اولاد او سب عبدالله بن سلیمان بن محمد بن سلیمان که وارد کوفه گشت و ویت حدیث کرد و او مردی حیل القدر و یوی حدیث بوده، و ذکر مسند او اولاد سلیمان در این مختصر گنجایش ندارد.

● پسر ششم عبدالله محسن، ابو عبدالله ادريس است. همان در شهادت ادريس بن عبدالله به اختلاف سخن رانده‌اند و آنچه که در این باب اصح گفته‌اند آن است که ادريس در خدمت حسون بن عی در فتح ب شکم های عباسی قتل داد و بعد از قتل حمیس و برادر خود سلیمان از حریرگه فرار کرد و به اتفاق علام خود، و شد که مردی ب حصار عین و وراثت رأی بود به شهر هاس و طسح و مصر رفت و از آنجا به ارضی معرب سفر کرد. مردم مغرب با او بیعت کردند و سلطان او عظیم گشت. چون این خبر به رشید رسید، عی در چشمش تازیکی گردید و از بحیر بسکرو مقتات با او بیعت کرد، چه آن شجاعت و شمش که ادريس داشت قتال با او صعب می نمود. لاجرم سلیمان بن حریر را که متکرم ریدیه بود، از جانب خود متکرم آبه برد او در منادب عالی آمیحه به ره که ادريس به سبب معلوم به سلیمان چون پدر ادريس

۱ طایف مدینه کبیره مشهوره عی بر شرب فی بلاد اندلس

۲ طایفه آبه بود و جیب طایفه عی حاصل بحر مغرب مقابل الجزیره الخضراء و بحر حدره الامریقه بن جهن العرب است

و داشتند ادریس مقدم او را بزرگ سمع و چه سیمای مردی ادیب و یاف‌دال بود و مناد است
مجلس را شایسته و شایان بود سیمای ظریفی قرار را ساختگی اسبهای وهو را کرده اسفهان
فرصت می‌داشت تا روزی مجلس را از راشد و غیر او پرداخته، به دسب گرد و ان عثایه
مسموم را به ادریس هدیه داد ادریس قدری از آن بر خود بمالد و استنمام نمود سیمای در
ر حال بی‌وزن شده و بر اسب مویشست و بچشمه ادریس بی‌اشتباه و به نظیره و یخول راشد رسد
و این بدید چو باد از قعای سلیمان بشافقه و اور در یافت و از گرد راه بیع برانند و چند
و خعی بر سر و صورت و انگشنان رد و یازگشت + ادریس بن عبدالله شریک‌گشت

و چون ادریس وفات کرد، وی داشت نام و به از یوریه و حامل بود مردم معرب به
صوبه بلید راشد تاج سلطنت را بر شکم نموند گذاشتند تا گاهی که حمل نگاشت و پسری
آورد. با پسو را به نام پدر ادریس نام نهادند و او بعد از چهار ماه از عوب پدر متولد گشت و
جماعتی گفتند این کودک از راست اسب حیثی کرده که این ملک بر وی بیاید و این سخن
استوار میسب، چه داد دین القاسم الجعفری که یک س از بزرگان علماء اسب و در معرفت
انساب کمالی به سوز داشتند حدیث کرده می حاضر بودند در وفات ادریس بن عبدالله و
ولادت ادریس بن ادریس در قریش پدر و در معوب با او بودند، در جمال و جلالت و خود و
جودت هیچ کس را مانند او ندیدم. و از حضرت امام رضا علیه السلام روایتی نقل کرده‌اند که
فرمودند خد رحمت کند ادریس بن ادریس و اکه او نجیب و شجاع اهل بیت است به خد
سوگند که ایاز او تر می‌افزاید باقی معانده اسب.

لاحرم در صحت مسب ادریس جدی شک میسب و ذکر سلطنت او و تولادهای او در
مواضع خود به شرح رفته و جماعتی از هر رندرا دگان او در مصو اقامت کردند و یشال
معروف شدند به فواطم + میا شهید، قاصی سوره، در مجالس در میان شهادت ادریس
بن عبدالله چنین نگاشته که هارون شخصی شاد و نام که به شجاع اشتیاد داشت بدایه فرستاد
و او به خدمت ادریس رسید از روی مکر و تلبیس در معک مخصوص همان او درآمد تا آنکه
ادریس روزی از دو دزدان شکایت کرد، وی چیزی به او نداد که فاروی دنبال است و ادریس
در سحر آن را به کار برد و بدال درگشت و وی را جلای حامدای بود اولیای دویب تاج
خلاف بر شکم او نهادند و در اسلام به عیر از او کسی دیگر را در شکم مادر به سلطنت
موسوم نکردند حضرت پیغمبر ﷺ در حق او فرموده:

عَلَيْكُمْ بِادْرِيسَ بْنِ اِدْرِيسَ، قَدْ لَمْ يَجِبْ اَهْلِي النَّبِثِ وَ شُجَاعُهُمْ

ذکر احوال ابراهیم بن الحسن بن الحسن المجتبی و ذکر اولاد او

ابوالحسن ابراهیم برادر اعیانی عبدالله محض است. از کثر با جود و مناعت محل و شرافت مخفی ملقب به غمر گشته و او به رسول خدا (ص) شباهتی تمام داشته و گفته شده که او و برادرش عبدالله از روای حدیث اند و او در کوفه صدوق داشت و قیاس مرأ قاصی و ذاتی گشت منصور او را و برادرش را و دیگر احوالش را مأخوذ داشت و در کوفه محبوس بود دو مدّت پنج سال در کمال رنج و رحمت و ممان شکج و صعوبت در حبس خوانه بودند. و ابراهیم در ماه ربیع الاول سال یکصد و چهل و پنجم هجری در زندان به دار جناب انتقال یافت. و او اول کسی بود از جماعت محبوسین که شهید گشته و گفته شده که مدّت عمرش شصت و نه سال بود و او قصاید کثیره و محسن شهره بوده و مسلح در زمان خود معظم او را میادک می شمرد.

و ابراهیم و یازده فرزند بود و اسامی ایشان چنین به شمار رفته.

۱- یعقوب، ۲- محمد اکبر، ۳- محمد اصغر، ۴- مسحاق، شعبی، ۵- اسماعیل، ۶- رقیه، ۷- خدیجه، ۸- فاطمه، ۹- حسن، ۱۰- ام اسحاق.

و حماد ابراهیم از اسماعیل ربیع است و محمد اصغر مادرش ام وندی بوده مسئله به عالیّه و محمد را به جهت کمال حسن دیباج اصغر می گفتند و چو او را مأخوذ داشتند و در نزد منصور روانی می بردند، منصور گفت: تویی ربیع اصغر؟ گفت: بنی، گفتم سوگند به حدای من چنان بکشم که هیچ یک از خویشاوندان تو را چنان مکشند مگر من امر کرد که اسطوانه ای بنا کردند و او را در میان گذاشتند و اسطوانه را بر روی او بسپارند و او همچنان رفته در میان اسطوانه به رحمت خلا رفت.

و اناسماعیل مکی بود به ابو ابراهیم و ملقب به دیباج اکبر و او در جنگ فتح حاضر بود و هم مدتی در حبس منصور بود و او را یک دختر بود که ام اسحاق نام داشت و دو پسر بود که یکی را حسن نام بود و دیگری ابراهیم.

و حسن بن اسماعیل از عازیان جنگ بود و او را هارون الرشید بیست و دو سال محبوس داشت، چون یوب به مأمل رسید او را وساحت و او بر شعب و سه سالگی دنیا را وداع کرد و از اولاد او ست سید شد، شباه عالم فاضل حقیق القدر و واسع الزوایه، ابو عبدالله ناج الذین محمّد بن ابی جعفر القاسم بن الحسین العسکری القبطی الحنفی معروف

به ابن شنبه صاحب تصنیفات کثیره در انساب و معرفه الزّجّال و فقه و حساب و عروض و حدیث و غیره. احد کرده از او سینصد مسابه، جمال المعنه و الدین، احمد بن عیسی بن الحسین المصطفی الدودی.

و صاحب عمده الطالب فرموده که مثنوی شده به او عظم بسبب در رمانش، و در برای ارمب اساناب عالیّه و سماعش شریفه شرک کردم. او در زمان شیخو حیث و خدمت کردم او را فریب دوازده سال و خوابدم بر او آنچه ممکن بود از حدیث و سب و فقه و حساب و ادب و تاریخ و شعر، الی غیر ذلك. پس ذکر کرده مصنفان او را با حسیه ای از احوال او آنگاه فرموده که تعداد فضایل بقیب تابع الدین محدّد محتاج استاده شرحی که این مختصر گنجایش آن را ندارد.

فقیر گوید که ابن شنبه سید جدیل استاد شیخ شهید است. بوی "می که شهید او و در یکی از اجازات خود او ذکر کرده و فرموده: أَنَّهُ أَعْلُوهُ بِالرَّسَابِ فِي جَمْعِ الْفَضَائِلِ وَالْمَنَافِرِ وَ فِي مَجْمُوعَةِ حُودُودِ حَقِّهِ وَ فَرَمُودِهِ كَهَبِ بْنِ مَعِينِهِ فِي حُشْمِ بَيْعِ الْآخِرَةِ وَ مَعْتَصِدِ وَ هَقْدِهِ وَ شَشِّ فِي حِمَمِهِ وَ فَاثِ كَرْدِهِ وَ جِلازِ دَاشِ رَ بِهِ مَشْهُدِ امیر المؤمنین علیه السلام حمل کردند و اجازة داده این سید مر و هم حاره داده به دو پسر امیر صالح محمد و ابو القاسم علی پیش او رمانش.

فقیر گوید صحیفه نه مسموم و فتح من مبین به در سینه حادر ابو القاسم علی بن حسن بن حسن بن اسماعیل الدیناج است و او است محمد بن خازنه بن معاویه بن اسحاق از بسی عمرو بن عم ف کوفیه است و اصنس از بغداد است.

و انما ابراهیم بن اسماعیل الدیناج بن ابراهیم العمر، مادی او اموی بود و او مصنف بود و طباطبایه از ابو الحسن عمرو منقول است که گاهی که ابراهیم کودک بود پدرش اسماعیل حواسه از بهر او جامه بدود او را گفت: اگر خواستی از بهر من پیراهنی کنم و اگر نه عیانی بدورم چو بهر رانسی در اظهار محارح معروف دارم بود، حواسه بگفت: طباطبایه و بدین کفچه مذهب گشاید یکی اهل بیواته گوید طباطبایه زیار ببطایه به معنی سید السادات است.

بالجمعه ابراهیم مردی با است و جلال بود و عقید خود در خدمت حضرت امام

رضا علیه السلام معروفی داشت و از شواشب مشک و شمهه پذیرد و صاحب و او را یازده پسر و دو دختر بوده و اسمهای ایشان را چنین نگاشته اند:

۱- جعفر، ۲- ابراهیم، ۳- اسماعیل، ۴- موسی، ۵- هارون، ۶- علی، ۷- عبدالله، ۸- محمد، ۹- حسن، ۱۰- احمد، ۱۱- قاسم، ۱۲- ثبته، ۱۳- خاتمه

و اما عبدالله و احمد از یک مادرند که نام او حمیمه بنت موسی بن عیسی بن عبدالرحیم است و از فرزندانی عبدالله است احمد که دو سال دویست و هفتاد هجری در مصر خر و ج کرد و احمد بن ظریف را در مصر صاحب و اولاد او متفرع گشته و اما محمد بن ابراهیم که مکس است به ابو عبدالله در سال صد بود و نهم هجری در ایام خلافت معاویه به عانت ابوالسرایا در کوفه خر و ج کرد و کوفه را در محبت بیعت درآورد و کارش بالا گرفت و در همان سال در کوفه قنّاء و فاطم و در اراضی عربی مدفون گشت و ابوالفرج از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که به چابای جعفی فرمود همان در سال صد بود و به در ماه جمادی الاکبری مردی از اهل بیت کوفه را متصرف سود و بر مسیر گرفته عطیه بخواند؛ حق تعالی ب مالتکه خویش به او مباحث کند.

و قاسم بن ابراهیم طباطبائی مکنی است به ابو محمد و او را رقی گویند برای آنکه در حسین بن مرثله که ده بود و غوغو میدی بوده غیب و راهد صاحب تصانیف و دعائای الرحم بن آلی محمد علیه السلام وفات کرده در سه دویست و چهل و شش

و اولاد و اصحاب او بسیارند و کثیری از ایشان رئیس و معتم بوده اند و جمعی از ایشان از ائمه زیدیه بودند مانند ابو جعفر و ابوالحسن یحیی الیهادی بن حسین بن قاسم الرّسی که در ایام معتصم در سنه دویست و هشتاد در یمن ظهور کرد و ملقب به هادی الی الحق شد از برای او سه تصنیفات کیاد در کوفه قریب به مدینه ابو حنیفه وفات کرد سنه ثویست و بود و هشتاد و اولاد او ائمه زیدیه و ملوک یمن بودند و از اولاد قاسم رسی است ریدالأسود بن ابراهیم بن محمد بن الرّسی که عضدالقوة دیلمی او را از یب المقدس خدید و خواهرش را به او تزویج کرد و چون خواهرش وفات کرد دختر خود شاهانده را تزویج او کرد و از برای او اولاد بسیار است در شیراز که از برای ایشان است و حاجت و ریاست و جمعی از ایشان یب و قصاب شیرازند و بالجمعه سلسله سادات طباطبائی تا این زمان بحمدالله منقطع نگشته و در شرق و غرب عالم در هر قریه و بدی بسیارند

ذکر حال ابوعلی حسن بن لعسن بن الحسن المجتبی و ذکر اولاد او

و شرح واقعه فتح و شهادت حسین بن علی و غیره

حسین بن حسن مثنی را حسن مثلث گویند چه او پسر سوم است که بلاواسطه حسن نام دارد و او برادر اعیانی عبدالله محض است و او نیز در حین مصور در کوفه و فاجه یافت در ماه ربیع‌الثانی سه یکصد و چهل و پنج و مدّت عمر او شصت و هشت سال بود

ابوالفرح روایت کرده که چو عبدالله برادر حسن مثلث را محبوس کردند حسن قسم یاد کرد که مادامی که عبدالله در محبس است و من بر بدن خود نمائند و سر مه بکشد و جگره ناعم نباشد و غذای لذیذ بهویرد و اگر به جهت ابوجعفر منصور او را حادّ می‌نامید یعنی قارک ریس و او مردی فاضل و متألّف و صاحب ورع بود و در امر به معروف و نهی از منکر به مذهب ریدیه مایل بود و بالجمعه او را شش پسر بود ۱ طلحه ۲ عبّاس ۳ حمزه ۴ ابراهیم ۵ عبدالله ۶ عمر علی

اما طلحه ر هر مردی نبود و لکن عباس مادر او عایشه دختر طلحه المجرّد است و او یکی از جوانان هاشمی بود و او را جوان مأخوذ داشتند که به حسن برید مادرش فریاد کشید که بگذازید او را جویم و نور در تو بگیرم گفتند به این مراد مخوامی سید مادامی که در دیار نلد می‌دانی و عباس در محبس از دنیا رفت در بیست و سه ماه معادل سه صد و چهل و پنج و مدّت عمر او سی و پنج سال بود و او صاحب وفاد بود لکن مفرص شدید و او اولاد نداشت علی بن عباس که در بغداد آمد و مردم را به خوب دعوت می‌کرد و جماعتی از یدیه دعوت او را حجاب کردند مهدی عباسی او را حبس کرد تا به شهاب حسین بن علی صاحب فتح او را از زندان بیرون کرد لکن مهدی شربت سم او را جداد تا بی‌شامید و پیوسته رهز در او اثر می‌کرد تا واد مدینه شد گروشت بدن او را آثار رهز فاسد و اعصاب او از هم پاشید و سه روز بیشتر در مدینه بود که دیار وداع کرد

و آن حمزه پسر در حجاب پدر و فاجه کرد و ابراهیم حال او معلوم نشد

و آن عبدالله کنیه او ابوجعفر مادر او هم عبدالله دختر عامر بن عبدالله بن پسر بن عامر ملامت الأمّ است و او را مصور خوانند و او را برادرش علی و جعبه‌ای از سادات بنی حسن مأخوذ داشت و چو از مدینه بیرون آوردند آنها را به جانب کم فیه می‌بردند در نزدیکی ریزه در قصر نفیس که سه میل راه است تا مدینه حادّین را امر کردند که آنها را در فید و علّال کنند پس هر یک از آنها را در قید و شل کردند و حلقه‌های قید عبدالله بسیار ننگه بود و او را

رحم بسیار می داد، عبدالله آهی کشید برادرش عی چون این بدید او بر قسم داد که هیدش را یا قید او عوض کند چه حلقه های قید عی فراتر بود پس علی قید او را گرفت و او خود را بدو داد و عبدالله در سن چهل و شش سالگی بود که در حبس و مات یاف دو یوم اضحی سنه صلیو چهل و پنج.

و الف علی بن الحسن برادر اعیانی عبدالله، مکنی بود به ابو الحسن و لقب بود به علی الحیر و علی العابد، و به مریدهای در عبادت حضور قلب داشت که وقتی در راه مکه مشغول به نماز بود افعی ای داخل جامه او شد، مردم او را بانگ زدند که افعی داخل جامه هایب شده علی همچنان به نماز خود مشغول بود با افعی از جامه او بیرون شد در آن حال حرکتی و سعیر حالتی از برای او پیدا شد.

و روایت شده که ابو جعفر منصور بی حس را در زندانی حبس کرد که از تاریکی شب و روز را تمیز نمی دادند و وقت نماز را نمی دانستند مگر به تمبیح و اوراق عی بن الحسن چه او پیوسته مشغول ذکر بود و به حسب او داد خود که موظف بود بر شبانه روز، می فهمید دخیب اوقات را گاهی عبدالله الحسن المثنی از محرم حبس و ثقات قید و بند عی را گفت که می بینی ابتلا و گرفتاری ما را آیا از خدایمی خواهی که ما را از این زندان و بلا نجات دهد؟ عی را مال طویلی پاسخ داد، آن گاه گفت که ای عم، همانا برای ما در بهشت درجه ای است که نمی رسیم به آن درجه مگر به این بنده یا به چیری که اعظم از این باشد و میر از برای منبر و دو جهنم عربی ای است که نمی رسد به آن مگر آنکه به ما آورد به ما آنچه می بینی از بلا پس اگر می خواهی صبر می کنیم بر این شاید و نه بر زودی راحت می سویم چه هم گریه ما نزدیک شده است و اگر می خواهی دعا می کنیم به جهت خلاصی لکن منصور به آن مرید که در آنش دارد بخواهد رسید گفتند بلکه صبر می کنیم پس سه روز بپس نگذشت که در زندان جان دادند و راحت شدند و عی بن الحسن به حالت سجده او دنیا رخت کشید عبدالله انگامی آنکه او را خواب ریوده گفته فرمودم را بیدار کنید چون او حرکت دادند، دیدند بیدار نمی شود، دانستند که وفات کرده و وفات او در بیست و ششم محرم سال صد و چهل و شش واقع شد و مدت عمر شریفش چهل و پنج سال بود.

و بعضی از سادات می حس که به او در محسن منصور بودند روایت کرده اند که تمام ماه را قید و بند کرده بودند و حلقه های قید ما فراح بود، چون نماز می خواستیم بخوانیم یا گاهی که می خواستیم بخوانیم پاهای خود را از حلقه های گند بیرون می کردیم و گاهی که

زندانیان می خواستند بیابند، از ترس این پاهای حمه را در حقیقه قید می کردیم. لکن علی بن الحسن پیوسته پاهایش در قید بود عبدالله عمویش او را گفت که ای درویش چه باعث شده تو را که مثل ما پای خود را قید بیرون نمی کنی؟ گفت: والله پای خود را بیرون نمی کنم تا به این حال از دنیا بروم و حلال بین من و مصور جمع فرمایند و در محضر الهی از آن پیروم که به چه جهت مرا در قید و بند گردا

و بالجمله علی بن الحسن پنج پسر و چهار دختر بوده و اسامی ایشان چنین رقم شده
 ۱- محمد، ۲- عبدالله، ۳- عبدالرحمن، ۴- حسن، ۵- حسین، ۶- رفیه، ۷- فاطمه، ۸- ام کلثوم، ۹- ام الحسن

مادر ایشان ریم، دختر عبدالله محض است و ریم و روح + علی بن الحسن را روح صالح می گویند به جهت عبادت و صلاح ایشان و چون مصور پدر و برادران و عموها و پسران عم و موهر او را شهید کرد پیوسته جمعه های یلاس می پوشید تا در دنیا رفت و همیشه در بدیه و گریه بود و هیچ گاهی بر مصور نفرین نکرد که مبادا شعله ای برای او حاصل شود و از ثوابش کامه گردد مگر آنکه می گفت

يا فاطمۃ السموات والارضين يا عالم القريب والشهادة وانماكم بين عبادي اهلكم يسا و بين قوم بائني وانك خير عاكدين.

و محمد و عبدالله در حیات پدر وفات کردند و عبدالرحمن دختری آور که در بیه نام داشت و حسن معروف است به مکشوف و صاحب وند بود و او را حسن مثبث جز از وی نیست.

[حسین بن علی شهید فتح]

اما حسن بن علی شهید فتح پس او را جلالت و فصیلت بسیار است و مصیبت او در قلوب دوستان حبیبی اثر کرد و فتح نام موضعی است در یک فرسخی مکه که حسن با اهل بیتم در آنجا شهید گشتند از ابوبصر بخاری نقل شده که او از حضرت جواد علیه السلام نقل کرده که فرمود از برای ما اهل بیت بعد از کربلا قتلگاهی پر رنگ از فتح دیده شده. ابوالمعراج به سند خود از حضرت ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: گاهی

پیغمبر خدا ﷺ به فتح عبور فرمودند، در آنجا درون هر موبه مشغول به نماز شده، چو به رکعت دوم شروع کرد گریه آغاز کرد مردم نیز به جهت گریه آن حضرت گریه شدند چو آن حضرت از نماز فارغ شد، مسک گریمه مثل را بر میداد عرصه داشتند که گریه ما به جهت گریه شما بود حضرت فرمود: سبب گریه من آن بود که جبرئیل بر من وارد شد گاهی که در رکعت اول نماز خود به دم و مراکتب که یا محمد، در این موضع یکی از فرشتگان تو شهید خواهد شد، که شهید تو اجر دو شهید خواهد برد

و نیز از بعضی بن قرواش روایت کرده که گفت من مالی نه جعفر بن محمد (ع) گریه دانم از عذیه برای من، چو از بعضی مر که نام منی است حرکت کردیم، حضرت مرا فرمود که چو به فتح رسیدیم مرا خبر کن گفتیم: مگر شما نمی دانید که فتح کدام موضع است؟ فرمود: چرا آنکس می ترسم که مر جواب بگیرد و از فتح بگذریم. راوی گفت پس چو به موضع فتح رسیدیم من نزدیک محمل آن حضرت رفتم و سخن کردم معلوم شد که آن حضرت در جواب است، پس محمل آن حضرت حرکتی ندادم که از جواب انگیزنه شد. عرض کردم که این موضع را من فتح است؟ فرمود: سر من از قطار بیرون آید و قطار شما را به هم متصل کن، پس پیش کردم و سر آن حضرت را از حلقه بیرون بردم و جواب دادم، حضرت از محمل بیرون آمد، فرمود ظرف بخوری، بیاور جواب را کوه آب را بردم و صوبه گرفت و نماز خواند پس از آن سوار شد و از آنجا حرکت کردیم، مر عرض کردم: نهایت شوم، این نماز جبره ماسک حج بود که به جا نبردیده؟ فرمود نه، ولیکن در این موضع مردی از اهل بیت شهید می شود جماعتی دیگر که اردوخ پساں بر دجسادشان نه سوی بهسب سبقت خواهند کرد

و بالجمعه حسین بن علی مریدی بود جناب الفتن مسخر الطبع و حکایات جود و

بحثهای او معروف است

از حسن بن همدان مروی است که حسین بن علی را بمشانی بود که به چهل هزار دینار فروخت و پولها را بر دو خانه خویش ریخت + مشیت مشیت در به عی می داد که برای همراه اهل مدینه بزم و بر آنها قسمت کنم، و تمام آن را در هر قدر دشت نمود و یک خیه از آنها ادا نمود خانه خویش نکرد

و نیز روایت شده که مردی خدمت ارجنتام آمد و از او جبری سوال کرد حسین را جبری نبوده آن مرد در گفته بسبب تأییدی من جبری محصل کنم، پس فرستاد مرد اهل خانه

خویش که جامه‌های هر پیر و ب‌آور که شسته شود. چون رختهای او را بیرون آوردمد که بشوید آنها را جمع کرد و برای آن مرد مسائل آورد و به او حفظ فرمود

و آن کیفیت عمل او به ضرورت اختصار پیغمبر است که چون موسی هادی عباسی بر سریر سلطنت نشست، اسحاق بن عیسی بن علی - والی مدینه کرد اسحاق میر مردی از اولاد عمر بن خطاب و که معروف بود به عیدالعرین بن عبدالله در مدینه حیره خود گردید آن مرد عمری بسبب به عنوین سخنگیری و بدر فتاری می‌کرد و دراز داده بود که عیسی بن عمر بر او برادر حاضر شده و هر یک از ایشان را که می‌گفتی دیگری نموده به از جمله حسین بن علی و یحیی بن عبدالله محض و حسن بن محمد بن عبدالله محض کعالم و خدمت کرده بودند که هر یک از عنوین را که عمری خواسته باشد حاضر نگذارد و این بود تا همدار عمر از شیعیان به جهت هیچ از بلاد خویش حرکت کردند و به مدینه آمدند و در بشیخه خانه اسحاق رسول نمودند و پیوسته حسین بن علی و دیگر عنوین را ملاقات می‌کردند پس حیر به عمری رسید، این کار را بیکو بداند و از پیش نیز عمری حسن بن محمد بن عبدالله را به این چند هدیه شاعر و علامی از عمر بن الخطاب ماخوذ داشته بود و معروف کرده به که شرب خمر کرده‌اند و ایشان را حد خمر داده بود حسن بن محمد را هشاد نازیانه و به و ایست این اشیر دو پست دریانه و این چند را پانزده نازیانه و علام عمر را هفت نازیانه رده بود و امر کرده بود که ریسائی به گردن ایشان کشد و ایشان را مکشوف الظاهر در مدینه بگردانند و اسو شوند

و بالجمعه چون عمری خیر ورود شیعیان و به مدینه شهادت در باب عمر بن عیسی عاظم و سختی کرد و ابی بکر بن عیسی الحائک را بر ایشان گذاشت. پس روز جمعه ایشان را به جهت عمر حاضر کردند و ایشان را از آن مداد که به خانه‌های خود روید تا وقت نماز رسید. پس رخصت داد که بیرون شدند و وضو گرفتند و به مسجد به جهت نماز حاضر شدند بعد از نماز، دیگر یازده این حائک ایشان را جمع نموده و در مقصوره حسن کردند و وقت عصر آنگاه ایشان را طلبید و حسن بن محمد را دید یحیی و حسین را گفت که باید حسن را حاضر کنید و اگر نه شما را حبس خواهیم نمود و مابین ایشان این الحائک گفتگو بسیار شده، آخر الامر یحیی او را شتم داد و بیرون شد. این الحائک بن خیر را به عمری رسانید عمری حسین و یحیی را طلبید و تهدید کرد ایشان را و بعد از گفتگوهای بسیار که مابین ایشان بود و بدل شد گفت: البته باید حسن بن محمد را حاضر سازید و اگر نه امر می‌کنم که سواره را حرا بکنند یا

آتش رسد و حسین و هزار تار یانه خواهم رد و حسن بن محمّد و گردن خواهم رد بعضی قسم یاد کرد که امشب خواب نخواهم کرد تا حسن را در خانه تو حاضر کنم. پس حسین و بعضی از مرد عمری بیرون آمدند حسین بعضی را فرمود که یاد کردی که قسم خوردی حسن را برد عمری حاضر ساری. یحیی گفته مرا هم را برد که حسن را حاضر کنم لکن بشمشیر خود و عمری را اگر در بین حسین فرمود این کار بین خوب نیست چه میعاد خروج ما هنوز باقی است

و بالجمعه، حسین حسن را طلبید و حکایت حال را برای او بیان کرد آن گاه فرمود: **للحال هر کجاست می خواهی برو و خود را از دست این فاسق پنهان کن.** حسن گفته نه والله من چنین نخواهم کرد که شمار در سخی گداوم و خود را حجت شوم، بلکه من بپوشا مییم و دست خود را در دست عمری خواهم نهاد حسین فرمود که ما را رضی نخواهیم شد که عمری تو را آذیند کند و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را در میان ما و حصصی کند، بلکه جفا خود را فدای من خواهم نمود

پس حسین فرستاد به مرد یحیی و سیمان و ادریس فرزندان عبدالله محض و عبدالله بن حسن بن علی بن علی بن الحسین مع و ف به افطس، و ابراهیم بن اسماعیل طباطبای و عمر پسر برادر خود حسن و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم عسفر و عبدالله پسر امام جعفر صادق علیه السلام و از فقیان و موالی خودشان را، که جمع شدند بیست و سه تن از اولاد علی علیه السلام و جمعی از موالی و به هر از حاجت پس چون وقت نماز صبح شد، مؤذن بالای مناره رفت که اذان گوید عبدالله افطس بشمشیر کسیده بالای مناره ایستاد و مؤذن را گفت که در اذان حق علی خیر القمل بگو مؤذن چون بشمشیر کشیده را دید حق علی خیر القمل گفت عمری که این کلمه را در اذان شنید احساس شر کرد، دهشت زده فریاد بر داشت که اسیر مرا در خانه حاضر کنید و اگر گرت و حشمت و دهشت گفت که مرا بفرستید حبه آب طعام دهید پس بگفت و از من خونش بپوشد و پیوسته به معجل تمام مرا می گرد و از بر من صراطه می داد تا تماشای خود را از فتنه عدویین نجات داند پس حسین معلّم ایستاد و فرض صبح را ادا کردند آن گاه حسن بن محمّد را طلبید و شهودی را که عمری بر ایشان گذاشته بود طلبید که اینک حسن را حاضر کردیم، عمری را حاضر کنید تا حسن را بر او غرضه داریم،

و بالجمعه، جمیع عدویین بحر حسن بن جعفر بن حسن منتهی و حضور در مناره بن جعفر علیه السلام در بین واقعه حاضر شده بودند پس حسین بعد از نماز صبح بالای منبر رفت و

خطبه خواند در محرابش مردم به جهاد پس این وقت حماد بن ابی ربه که از جناب سلطان در مدینه به جهت نگاهبانی یا سلاح می‌رسید به اصحاب خود در باب جبریل حاضر شد و نگاهش افراد بر یحیی که در دست او مشیر است حماد حواس است که پیاده شود و با او قتال کند که یحیی او و فرزند او و چنان مشغولی بر حبس او را که کاسه سر او برداشته شده از دست خود بر خاک هلاک افتاد پس یحیی به اصحاب او حمله کرد لشکر که چنین دیدند می‌فرمود شدند

و در همین سال حماد بن ابی ربه از حبیب بن مائده عباس بن محمد و سلیمان بن ابی جعفر و ابی و جعفر و محمد فرزند ابی سلیمان و موسی بن عیسی پسر عم دوانیقی با اسلحه و لشکری بسیار به سمت مکه کوچ کرد و موسی هادی محمد بن سلیمان را متولی حراب کرد بود و از آن طرف حسین بن علی بن ابی طالب و اهل بیت خود که می‌رفتند به مدینه قصد حج از مدینه بیرون شدند چون نزدیک مکه شدند در رمی فتح که وادایی است به مکه داعیه‌ای نداشتی کردند او را مرتبه عثمان بن حسین بن علی عرض امان کرد حسین از امان امتناع نمود و مردم را به بیعت خویش طلبید طریق مدینه و صبح گذاشته شد و جای جنگ شد صبح روز نرویه بود که دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند موسی بن عیسی تعبیه لشکر نموده و محمد بن سلیمان در میانه و موسی در میسر و سلیمان و عثمان در قلب جای گرفتند پس موسی آمد کرد به جنگ و با لشکر خود که در میسر و حای داشت بر علویین حمله نمود پسال نیز بر عباسیین حمله کردند موسی با لشکریانش برای دریافتن پشاور به در جست نهادند و داخل وادی شدند علویین بر تعاقب نمودند داخل وادی شدند محمد بن سلیمان با لشکر خود در عقب ایشان حمله کرد و علویین را در میاد آن وادی احاطه کرد و به یک حمله بیشتر اصحاب حسین شهید شدند و یحیی مثل شیر آسمه بر ایشان حمله می‌کرد تا آنکه سلیمان بن عبدالله و عثمان بن اسحاق بن ابراهیم عمر شهید گشتند و در میان معرکه بگری بر چشم حسن بن محمد رسید و او عثمانی به سیر نکرد و پیوسته کارزار می‌کرد تا آنکه محمد بن سلیمان فریاد کرد که ای پسر حال از برای تو امان است خود را به کشش عهده حسن گفتم و الله که دروغ می‌گوئی لکن من قبول امان کردم پس مشیر خود و شکست و به نزد ایشان رفت عثمان فرزند خود را گفت خدایا مرا بکش اگر حسن مرا نکشد موسی بن عیسی نیز محرابش کرد بر کشش او پس عبدالله و به روزی موسی بر عیسی

حسین را گردن زد و او را شهید کرد

و روایت کرده شخصی که حاضر در واقعه یخ برده که دیدم حسین بن علی اکبر در گیر و دار حمزه بن ربیع شمشیر و جبری از حاکم دق کرد، پس برگشت و به حرب مشعرون شد. من گمان کردم که چهره قیمتی داشته محو است که بعد از کسبه شلیل او به عباسیین برسد او را دق نمودند من صدمه کردم ناگهانی که جنگ بر طرف شد، به شخص آن دق نمودم، چو در آن موصح را یافتم حاکم از روی آن برداشتم دیدم قطعه ای از جانب صور با او بوده که قطع شده بود و حسین آن را دق نموده،

و بالجمله، حماد برکنی که در میان لشکر عباسیین بود فریاد کرد که ای هو، حسین بن علی را به من بمائید تا کار او را بدارم، چو حسین سال او دادند قیری به جانب حسین و ه کرد و او را شهید نمود علیه السلام

پس محمد بن سلیمان او را در جمعه و صد هزار درهم جابره داد

و بالجمله سکر حسین مهتر شدند و برخی مجروح و اسیر گشت پس سرهای شهید را بر جدا کردند و نهاده ریشه در صد رأس به شماوهی، ذت و آن سرها را با اسیران برای موسی هادی بردند موسی (ع) که آن اسیران را گردن زد پس سر حسین و سر موسی هادی گذاشتند، موسی گفت گویا سر طاعونی از طواغیت برای من آوردید، همانا کمر پادشاه شما را است که شما از جابره و عطا محروم خواهم نمود

و بالجمله، چو خیر شهادت حسین در مدینه به عمری رسید امر کرد که خانه حسین و خانه های اهل بیت و خویشان بدان او را آتش زدند و اموال ایشان را مأخوذ داشتند

و ابوالفرج از ابی اهِیم قضاوت روایت کرده که گفت شبی که از حسین بن علی و یحیی بن عبدالله که می گفتند ما خروج نکردیم مگر از پس آنکه مشورت کردیم با اهل بیت خود با موسی بن جعفر علیه السلام پس امر فرمود از حضرت ما را به خروج

و نقل شده که چو محمد بن سلیمان بن عیسی را مرگ در رسید حاضرین دو برد او را و نقل شهادت می کردند او در عرص شهادت همی پس شعر گفت تا هلاک شد

لَا تَلُوبُ أُنْمِي لَمْ تَلْبِسِي وَلَمْ أُنْكُسْ لَقِيتُ حُسَيْنًا يَوْمَ مَعْ وَ لَا الْحُسَيْنِ

و وقعه یخ در سال صد و شصت و نهم هجری واقع شد و حسین با جماعتی بسیار از

شعرانه مرثیه گفتند و در شب شهادت او پیوسته در میانه عطمان صدای هائمی نه مرثیه بود و همی گفتند.

اَلَا بِاِیَّاهُ یَلْتَوَدُّ السُّودُ وَ یَسْتَعِیْزُ
مِنْ الْعِیْنِ اِنَّ لَمْ یَبْکُ مِنْ الْاِنْسِ تَوَحَّحْ
فَبَاثِلِ السَّیِّئِ وَ اِنْ تَمَرَّسْ

مر دم این اشعار می شنیدند و بعضی دانستند چه خبر است با گاهی که خبر شهادت حسین آمد، دانستند که طایفه جن بودند که برای حسین مرثیه می خواندند و کسانی که با حسین بن علی از طالبیین در وقعه فسخ بودند یحیی و سلیمان و ندریس فرزندان عبدالله محض و علی بن ابراهیم بن حسن و ابراهیم بن اسماعیل صیاطیه و حسن بن محمد بن عبدالله محض و عبدالله و عمر پسران اسحاق بن حسن بن علی بن الحسین و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن مدنی بودند اجناسی که ابو الفرج از مدائمی نقل کرده است و به روایت مسعودی اجساد شهدای فسخ مذکور بر روی زمین باقی بود که کسی آنها را جمع نمود تا آنکه درندگان و طیور از اجساد پشال بخورند.

ذکر حال جعفر بن حسن مثنوی و در بیان اولاد او

ابوالحسن جعفر بن حسن مثنوی و رلاق یان و طلاق سال بود و در شمار خطبای بی هاشم می رفت و او اکبر برادران خود بود و او سیزده حسن مصور افتاد، لکن او را در گذرد تا به مدینه مراجعت نمود چون سنین عمرش به هشتاد رسید، در مدینه وفات نمود و او را چهار پسر و شش دختر بود ۱ عبدالله ۲ قاسم ۳ ابراهیم ۴ حسن ۵ فاطمه ۶ غرقیه ۷ رقیه ۸ امام الحسن ۹ امام الحسین ۱۰ ام القاسم.

ام عبدالله و قاسم تلاعب بودند و ابی ابراهیم مادرش آموختنی بوده از روحیه و از احادیث او است عبدالله بن جعفر بن ابراهیم که مادر او آمنه دختر عبدالله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین علیها السلام بوده و ابی عبدالله در انجام خلافت مأمور سفر فارس کرد، هاشمی که در سایه

فرحتی خفته بود جمعی از هوارج بر او ناخند و او را معصوم ساجید و از روی شرم دخیل و به جای رعایت و او را محکم بن جعفر بن عیسیٰ بن حسین اصغر کاین پست و ده سرای او و عاب یافت و سبل ابراهیم بن جعفر شفرص شد.

و انما حسن بن جعفر، پس از آن کس است که در واقعه فتح یحیی کرد و او را احمد دختر و پنج پسر بود ۱- سلیمان، ۲- ابو ایهیم، ۳- محمد، ۴- عبدالله، ۵- جعفر و از دختران او است فاطمه الکبری معروفه به ام جعفر و او را عمر بن عبدالله بن محمد بن عمر بن شعیب بن ابی طالب علیه السلام تو و یحیی کرد.

و سلیمان و ابراہیم در حیات پدر و اجاب کردند و محمد معروف بود به سلیق و عبادت شریک و دخیل باو دس خمس بن خمس مثنی بود و او را یک دخیل و دو پسر بود عابد و محمد و عیسی و علی معروف به ابن محمد بن عبد و او را هفت تن اولاد بوده و احدی او در بلاد مستغرق شدند، جمعی در راه بند و برخی در همدان و جمنه ای در فروین و مراغه ساکن گشتند و از ایشان اسب در راوند کاشان، سیّد عالم حاصل کامل ادیب محقق مصنف، صبیاء الدیسی، ابوالرضا، فضل الله بن علی بن الحسین بن - خ - عبیدالله بن محمد بن عبیدالله بن محمد بن عبیدالله بن حسن بن علی بن محمد سبکی صاحب طوہ اشعاب، سلیمان ابو عیسی بن شیخ الطائفة

اتاق عبدالله بن حسن بن جعفر، او را چهار پسر بود: محمد و جعفر و حسن و عبداللّه، و مادر
بسال ری از غویین بوده. و محمد و غریبندی بود یعنی نامی معرب به باغری، و این لقب بدین
یافت که با یاعری غلام متوکل عباسی که در سی ویم و مندی بود و بیع پر متوکل راشد و او را احکشب
مصرع کرد و در کشی بر او حیه حسب. مدم در شجب شدند و سینا باغری لقب دادند و
فروردان او بسیار شدند و اندرادر محمد، عبدالله امیری حسین بود و او را حاصور و لایب کوفه
داد و ابو نصر بجاری گفته که در کاشان و میهنشور از اولاد عبدالله عدد کثیر است

و اما جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن مشی از راه پسر، سه دختر بود و اسمی
 پر از او به نام محمد است و هم کدام را کیلای است بدین طریق، ابو القاسم محمد و
 ابو الحسن محمد و ابو حماد محمد و ابو جعفر محمد و ابو علی محمد و ابو الحسن

[illegible]

محمد و ابوالحسن محمد و اسمی دختران فاطمه و ریس و ام محمد است.

و ابوالفضل محمد در ایام مسنین در کوفه خروج کرد و این ظاهر او و نه تولیت کوفه فریب داد تا او را محمود ناشی به جانب سر می ای کوچ داد و در محبس افکند و او در محبس و قات نمود و اولاد او زیاد شدند و در بغداد امامت کردند و اما ابوالحسن محمد و ابوالغیراط می گفتند و او نیز فرزندان بسیار شد و از اجداد او است ابوالحسن محمد بن جعفر نقیب طالبین در بغداد ملقب به ابوالغیراط و ابو احمد و ابو جعفر و ابوالعباس بلاعقب برده و ابو علی و ابوالحسن صاحب هر مدینه بودند.

ذکر حال داود بن حسن مثنی و اولاد او

در این حسن کثرت او ابو سیاحان است و او از جانب برادرش عبدالله محض تولیت صدقات امیرالمومنین (ع) داشت و او را نیز محصور به حسن افکند و اثرش به در محصور صادق (ع) مدد و بنالید. آن محصور دعای استغاثه را بخیم او نمود که معروف است به دعای ام داود. مادر داود بنایان ساز که آن محصورات معلیم او فرموده بود در نیمه رجب به جا آورد و سبب خلاصش پسر گشت. داود به جانب مدینه آمد و در شصت سالگی از جهان گذشت. داود را دو پسر و دو دختر بود عبدالله و سیاحان، مبنکه و حماده و مادر این جمعه ام کرم دختر امام ریس العابدین (ع) بوده و مبنکه به نکاح پسر عمش حسن بن جعفر بن حسن مثنی درآمد.

و اما عبدالله دو پسر آورد یکی محمد الاثری و او مردی فاضل و پادشاه بود و او را پسرش شد و منقرض شد و پسر دیگر علی نام داشت و او را ابن المحمدیه می گفتند و او در حسن مثنی خلیفه و قات کرد و او را فرزندانی بود که از جمعه سیاحان بود و او مردی با محمد و برادر بود.

و اما سیاحان بن داود فرزندی آورد به نام محمد و او در ایام ابن السری در مدینه خروج کرد و به قوی مقتول گشت و او را از ذکر و اناث هشت بن اولاد بود سیاحان و موسی و داود و اسحاق و حسن و فاطمه و مبنکه و قاسم و ایشان را فرزندان فراوانند و حسن جد طاووس پدر قبیله آل طاووس است و شایسته است که اینجا ذکر آن طاووس کنیم.

ذکر نسب طاووس و آل او و بنی، از حال بنی طاووس

الطاووس هو ابو عبدالله محمد بن اسحاق بن حسن بن محمد بن سیمان بن داود بن حسن بن خسر بن عقی بن ابی طالب علیه السلام که از حسن وجه و نظف شمایل منقبت به طاووس گنبد و اولاد او در عراق شهری ریستند و از ایشان است: السید العالم الزاهد العصف الجلیل القدر جمال الدین حمید بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن محمد بن طاووس صاحب کتاب التتوی و التسلط و غیرهما و برادر او سید السید الزاهد العالم: صاحب الکرمات، بغیب الثقبه، رعی الدین عقی بن موسی، و مادر ایشان دختر شیخ راهبه، الامیر ورام ابن ابی فراس و از بنجست که شاعر در این نصیبه گوید

وَرَامٌ يَتَدُّمُ بِأَقْبِهِمُ وَحَمْدٌ لِأَقْبِهِمْ جِدُّ

عقی الجمعه، بنی طاووس در میان علماء، جماعتی بودند از افاضل بنی طاووس و اشهر ایشان سید اجل، رعی الدین عقی بن موسی بن جعفر بن محمد، و آنچه در کتب اشعیه و زیارات و فضایل فاس طاووس اطلاق کنند، حناپ مراد است. دوم برادر او عالم جلیل جمال الدین احمد که در فقه و رجال یگانه عصر بود و مراد از ابن طاووس در کتب فقیهیه و رجالیه دو سید

سوم پسر جمال الدین احمد، سید نبیل عبدالکریم صاحب کتاب قرحه الغریب است که از اجته علماء و یگانه روزگار بود در حفظ و جودت فهم.

چهارم پسر عبدالکریم، رعی الدین ابو الفاسم عقی بن عبدالکریم

پنجم سید رعی الدین عقی بن موسی بن جعفر بن محمد، صاحب کتاب روایت القوائد که در اسم و کُتبت با پدر امجد خود شریک بود، و گاهی بر برادر او سید حلال الدین محمد نیز ابن طاووس اطلاق کنند که پدر امجد او کتاب کشف المحجبه را بر ای او به سیف فرمود

و صاحب کتاب فاصح الثوریخ در ذیل احوال آن طاووس گفته که ایشان جلالت قدری نه کمال بود، ناصر حلیقه حواس است نقابت طالبین راه رعی الدین نقویص نماید، او به سبب اشتغال به عبادت و عدم استعاضا جسم و هنگام غلبه هلاکوخا بر بعداد و قتل منعمص نقابت طالبین بر سید رعی الدین فرود آمد و حواس استعد جویید، حواجه مصیر الدین او

۱ و کار الامیر ورام بنی سبالتیری الی ملائک الاشراف یعنی صاحب میرالمؤمنین علیه السلام نه کتاب تنبیه الغافل و تنزیه الغافل. قره عقی سید الدین محمود المستصی علیه السلام است و ما

ر مع فرمود: «همی الدین بیم کرد که اگر سر بتابد به دست هلاک و نابود شود، و او در کراه قبول رعایت نمود»

و او را مصنفات مفیده است، مانند کتاب منهج الدعوات، کتاب تنبیه مصباح المنهج و مهمات صلاح المنهج و کتاب المصروف علی قتلی الطفوف و او مستجاب الدعوة بود و بر صدق این معنی اجماع فراوان است، و گویند اسم اعظم دانست و فرمودان خود را کتب چند کرم به انسحاب کار کردم که شمار بیاموزم، تجارت یافتیم. یک در کتب من محفوظ و مکتوب است، بر شصست که به مصالحه ادراک نماید

اما سید جمال الدین احمد پسر وی آورد به نام عبدالکریم عباسی الدین السید العالم الجلیل القدر، و بر د خاص و عام مکانی تمام داشت و از معتقات اوست کتاب العمل المخلوم فی اسماء مصنفی العموم، و جز او در کتابخانه او ده هزار مجلد از کتب مقیسه بود

اما النقیب، رضی الدین علی بن موسی دو پسر آورد یکی محمد منقب به معنی الدین، معروف به معنای، و آن دیگر علی منقب به رضی الدین، معروف به معنای و معنی الدین مردی نیرومند بود و لکن بلاعقب و غایت پارس و متفهم شد

و رضی الدین علی بعد از پدر نقیب المتعباء شد و او دختری آورد به حبله نکاح شیخ بدرالدین، معروف به شیخ المشایخ در آمد و پسر وی آورد به نام قاسم الدین، هنوز کودک بود که پدرش وفات جهان گفت. او را سفال سفید او نجاشی طلب فرمود و بر راوی خویش نشانید و بیک برواجب و هم در آن کودکی او را به جای پدر نقیب المتعباء فرمود. اما از رضی الدین علی بن علی بن موسی دهر دیگر به حبله محمد بن کتفه حسینی در آمد و پسر وی آورد که او را علی الهادی می نامیدند و او بلاعقب در حیات پدر و مادر و شاب نمود. و قوام الدین دو پسر آورد یکی عبداللہ مکئی به ابو بکر و منقب به نجم الدین و آن دیگر عمر اما نجم الدین نقیب بغداد و حله و سن من رأی یافت و بعد از پدر معروف به نقیب النقیب شد، لکن مردی ضعیف الحال بود و بعضی اموال و املاک خانواده خود را قوام الدین به هدر داد و آنچه از وی به جای ماند نجم الدین تلف کرد، در سال هفصد و هفصد و پنج هجری وفات نمود و برادرش به جای او نقابت یافت.

و دیگر از بنی طائوس عراقی، سید مجد الدین است صاحب کتاب الشهادة و در آن ذکر اخبار و آثار و اراده می نماید و علیه معون در بلاد و انقراض دولت بنی العباس را مذکره

می فرماید: چون هلاکو خان به بغداد نزدیک کرد، سید مجتهدین با جماعتی از سادات و عجمای حله او را استقبال کردند و آن کتاب را به نظر سلطان رسانید. هلاکو او را عظیم عظمت بهادر حله و شهیدان و آن موافق را خط امان فرستاد چون به شهر بغداد درآمد، فرمان کردند مبادی بنا در دار که هر کس از اهل حله و اعمقان آن بنده است به سلامت بیرون شود. و آن جماعت بی سویی و بیانی طریق مراجعت سپردند. (انتهی)

و یکی شیخ جنید حس بن سید جمال حلی نایب شهید قول در کتاب منتخب البصائر کتاب البصائر را سبب داده به سید علی بن طاووس، والله دعائی هو العالم.

خاتمه

در ذکر مقتل عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع)

و مقتن پسران او محمد و ابراهیم بر حسب آنچه وعده کردیم در هنگام تعداد فرزندان امام حسن (ع)

مخفی مانند که چون ویدین بریدین عبدالملک بن مروان کشته شد و سلطنت بی امیه رو به ضعف و زوال آورد، جماعتی از بنی عباس و بنی هاشم که از جمله ایشان بود ابو جعفر منصور و برادران او صفاح و ابراهیم بن محمد و عمرو او صالح بن علی و عبدالله محض و دو پسران او محمد و ابراهیم و برادرش محمد دیباج و شیر ایشان در ائمه جمع گشتند و اتفاق کردند که به پسران عبدالله محض بیعت کنند و یک تن از ایشان را به خلافت بردارند. از میانه محمد بن عبدالله (احبیر) کرد، چه او را مهدی می گفتند و از خانواده رسالت گوشتند. ایشان کشته بود که مهدی آل محمد (ع) که هنگام پیغمبر اسب مالک او را خورد و شری و عرب عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از ظلم و جور محو شده باشد. لاجرم ایشان دست بیعت با محمد دادند و یا از بیعت کردند. پس کسی فرستادند و عبدالله بن محمد بن عمر بن علی (ع) و حضرت امام جعفر صادق (ع) را طلبیدند عبدالله محض گفت که حصرب صادق (ع) را بپرده طلبیدند زیرا که او آری شما را به صواب بخواند شمر.

چون آن جناب وارد شد، عبدالله فرمود: برای من گشمتی آن جناب را بر دوش خود نهادی و صورت حال را مکتوب داشت، حضرت فرمود: این کار نکنید، چه آنکه اگر پیوسته با محمد بن گیلان باشد که او همان مهدی موعود است، این گستاخ است و بی مهدی موعود نیست و این همان رمان خروج او نیست. و اگر این پیوسته به جهت آن است که خروج کنید و امر به معروف و نهی از منکر جانیید یا هم پیوسته به محقق نکنید، چه آنکه بنو شعیب بی هاشمی، چگونگی نور بگذاریم، با پسر بیعت کنیم؟ عبدالله گفت: چنین نیست که بومی گویی، لکن حسد دور از پیوسته ایشان باز می‌دارد، حضرت دست بر پشت سفاک گذاشت و فرمود: به حد سوگند که من سخن از در حسد نیستم، بلکه خلاف از برای این مرد و برادران او و اولاد ایشان است که از برای شماها پس دسی بر کتف عبدالله محض رود و فرمود: به خدا قسم که خلاف بر تو و پسران تو فرود نخواهد آمد، همان هم بنو پسران تو کشته خواهند شد. بی بگفت و بر حاسد و تکیه فرمود بر دست عبدالعزیز بن عمران زهری و بیرون شد و عبدالعزیز فرمود که صاحب پادای رزمی می‌دهد، رزمی نگریمی؟ گفت: بی فرمود به حد سوگند که او عبدالله را خواهد کشت. عبدالعزیز گفت: محقق را میر خواهد کشت؟ فرمود: بی عبدالعزیز گفت: بزد خود گشمتی، به پروردگار کعبه که این سخن از روی حسد است و از شب بیرون رفتیم تا دیدم چنان شد که آن حضرت عجب داده بود

والجمله، اهل مجلس نیز بعد از رفتن آن حضرت متفرق شدند، عبدالعزیز و منصور در عقب آن حضرت رفتند تا به آن جناب رسیدند، گفتند: ای واقع دارد آنچه در مجلس گفتی؟ فرمود: بی والله، و این از عدم می‌است که به ما رسیده، بی عاصی سخن از حضرت استوار دانست و از آن روز دل بر سخط بست و در اعداد کار شدید تا گاهی که آمد که کرد

روى شَيْخَنَا الْقَيْدُ عَنْ شَيْخَةِ نَبِيِّنَا الْعَبْدِ لَآلِ كَانِ جَفَقَتْ رُؤْيَا مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِذَا رَأَى مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ النَّاسِ تَقَرَّعَتْ عَيْنَاهُ ثُمَّ يَقُولُ: بَنِي هُوَ ابْنُ النَّاسِ يَتَقَوَّبُونَ بِيهِ، وَأَنَّهُ هُكَوْلَةُ بَيْتِ هَذَا (توسعه) ابی کعب علیه السلام مِنْ خُلَفَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ

مؤلف گوید: گرچه از محتاطان عبدالله محض با حضرت مهدی (ع) بود، ای او ظاهر گشته بکر اخبار بسیاری در مدح ایشان وارد شده و بعد از این مذکور خواهد شد که حضرت

شیخ مفید: حسیه بن محمد مرید، و این کرد که گفت: هرگاه امام صادق (ع) محمد بن عبدالله بن الحسن را می‌دید چنان می‌نگرید که می‌شد و می‌فرمود: نادانست تو چه مردم دربار حکومت او معنای می‌گویند، بی تو کشته خواهد شد، او در کتابه علی (ع) از حقایق این است، تأیید شده است.

صادق علیه السلام برای ایشان بسیار گریست هنگامی که ایشان را از مدینه اسیر کرده، به جانب کوفه می بردند و در حق انصار نقرین فرمود و از کتوف خرن و آندوه تب گرد، و هم تعریب سامه برای عبدالله و سایر اهل بیت او فرستاده و او عبدالله تعبیر فرموده به عید صالح و دعا کرده در حق ایشان به سعادت، و از تعریب نامه شد بن خطاوه من علیه السلام بر اقبال یسار کرده، نگاه فرموده که این مکتوب حضرت صادق علیه السلام برای عبدالله و اهل بیت او دلالت می کند بر آنکه ایشان معدوم و ملاح و مظلوم بوده اند و به حق امام عارف بوده اند. و هم فرموده که اگر تو کتب حدیثی یافته شد که ایشان از طریق آن حضرت مصروف بوده اند، آن حدیث معمول بر تفسیر است، به جهت آنکه میباید خبر رج ایشان را به جهت بعضی از مکرر بسبب به ائمه طاهریں علیهم السلام دهد و مؤید این مقال آنکه، جلالت بن عمر بکنایه از ابی کرده که شرفیاب خدمت حضرت صادق علیه السلام شدی، حضرت فرمود آن از آن حسن علیه السلام که مضمون ایشان در مدینه بیرون برده خبر دادید؟ ما خبر داریم از سعادت ایشان، لکن نخواهیم که آن حضرت را به مصیبت ایشان خبر دهیم گفتم، امیرواریم که خدا ایشان را عاقبت دهد فرمود کجا عاقبت بر او ایستاد خواهد بود؟ پس بگفت و صدایه گریه بلند کرده چندان گریست که ما بین آل گریه آن حضرت گریسیم نگاه فرمود که پدرم از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام حدیث کرد که گفت از پدرم حسین بن علی علیه السلام شنیدم که می فرمود ای فاطمه، چندان فریاد و زاری نکرده بعد فرات مرور خواهد شد که ما سقتهم الاؤلاد و لم یبدلهم الا حزن

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که بنگ از فرزندان فاطمه است الحسن علیه السلام جز ایشان که در حسن شدند کسی دیگر نیست که مصداق بن حدیث باشد لاجرم ایشانند آن کسانی که به شرط قراب محروم نشوند.

پس سید بن طاووس چند خبری در جلالت ایشان و در بیان آنکه ایشان را اعتقاد بوده که آنکه مهدی ایشان همان مهدی موعود علیه السلام است ابرار فرموده، هر که خواهد رجوع کند به اعمال ماه محرم اقبال الأعمال.

بلال جملة، محمد و ابراهیم پس از عبدالله همواره در هوای خلافت می پند و عبادت خروج می کردند تا گاهی که امر خلافت بر ابوالعباس متعاضد فرستادند این وقت قرار کردند و از مردم منبری شدند اما متعاضد عبدالله مخض را به رنگ می داشت و فریاد اکرام می کرد. بعد این الحوری گفته که یک روز عبدالله گفت که هیچ گاه ندیدم که هم از هزاران در هم

مجموعاً در نزد من حاضر باشد سقاح گفت، الا خواهی دید و برمود هر از هر بار در هم حاضر که دید و به عبدالله عطا کرد.

و ابو القحج روایت کرده که چون سقاح بر مسند خلافت شمس، عبدالله و برادرش حسن مثلث بر سقاح و دو ذکر دید سقاح ایشان عطا داد و عایب نمود و به ربنده عبدالله را تکریم می نمود و درکن گاهگاهی از عبدالله پرسش می کرد که پسران تو محمد و ابراهیم در کجایند و چرا نشنیده ام؟ عبدالله می گفت که مستوری ایشان از خدیجه به جهت امری است که باعث کراهت او شود و پیوسته سقاح این سخن را به عبدالله می گفت و عیش او را معص می نمود تا یک دفعه بوی گفت که ای عبدالله، پسران خود را پنهان کرده ای؟ ابراهیم محمد و ابراهیم هر دو پس کشته خواهند شد عبدالله چو این سخن بشنید به حال خبر و کتابت از نزد سقاح به منزل خود مراجعت کرد حسب مثلث چون آثار خبر را دید عبدالله دید، پرسید که ای برادر شمس چرا تو پیوسته عبدالله مطالبه سقاح را در باب محمد و ابراهیم بری او عمل کرد، حسن گفت: این دفعه که سقاح از حال پسران پرسش کند بگویم همان در حال ایشان خبر دارد تا من او را از این سخن ساکت کنم، این دفعه که سقاح صحبت پسران عبدالله را میا آورد عبدالله گفت که عم نشان از حال ایشان خبر دارد سقاح صبر کرد تا گاهی که عبدالله از عمر او بیرون شد، حسن مثلث را بخواند و از محمد و ابراهیم از او پرسش کرد، حسن گفت: ای امیر، با شما چنان سخن گویم که عیب و سلطان گوید یا چنان گویم که مرد با پسر عم خود مختار می گوید؟ گفت: چنان گوی که پسر عم خود گویی گفت: به امیر من بگویی که اگر خداوند مقدر کرده که محمد و ابراهیم اندر که منصب خلافت کنند، بر و تمام معنوق آسمان و زمین می تواند ایشان را دفع دهند؟ گفت: لا والله آن گاه گفت: اگر خداوند مقدر نکرده باشد خلافت را برای ایشان تمام اهل ارض و سما اگر اتفاق کند می توانند امر خلافت را بر ایشان هر دو آورند؟ سقاح گفت: لا والله حسن گفت: پسر پوای چه امیر از این پسر مرد این همه در این باب مطالبه می کند و معص خود را بر او معص می فرماید؟ سقاح گفت: از پسر این دیگر نام ایشان را ندیده نخواهم نمود و از آن پس در ربنده بود دیگر نام ایشان را نبرد. پس سقاح عبدالله را هر مان کرد که به مدینه برگردد.

و این بود تا زمانی که سقاح و هاب یاهت و کار خلافت بر منصور ده انیم را رسد آمد و منصور به جهت خبیث طبع و پستی هطرب خویش، بکبار دله بر فتن محض و ابراهیم است.

و در سده یکصد و چهل و شش حج کرد و از طریق مدینه مراجعت نمود چنانچه مدینه رسید، عبدالله را بحواس و او امر پسرانش از او پرسش کرد عبدالله گفت: منی دادم در کعبه و منصور سخنی چند از راه ستم و شجاعت با عبدالله گفت و امر کرد تا او را در دار مروان در مدینه حبس نمودند و زندانیان او ریاح بن عثمان بود و از پس عبدالله حماد بن عقیل دیگر از آل ابی طالب را به نذر پیچ بگرفتند و در محبس نمودند مانند حسن و ابراهیم و ابوبکر برادران عبدالله، و حسن بن جعفر بن حسن منی و سلیمان و عبدالله و عیسی و عیثم یسریان دود بن حسن منی، و محمد و اسحاق پسران ابراهیم بن حنبل منی و عباس و علی عابد یسریان حسن منی، و عیسی در زند محبس رکنه و غیر ایشان که در کربلا اولاد امام حسن (ع) بدین مطلب اشاره شد.

بالحقیقت، ریاح بن عثمان جماعت بی حسن اندر زندان در قید و بند کرده و بر ایشان کار را سخت سنگ کرده بود و در این ایامی که در زندان بودند گاه گاهی ریاح بعضی از صاحبین را به نزد عبدالله محبس می فرستاد که او را نصیحت کند تا شاید عبدالله از مکان فرستادنش اطلاع دهد چنانچه ایشان پس سخن را با عبدالله می گفتند و او را از کسب اموال پسرانش ملامت می نمودند، عبدالله می گفت که بلیت من از یثرب خدیل از حسن بیست است، چه او مأثور شد به دیح فرزند خود و آن دیح فرزند طاعت خدا بود، و لکن من امر می کنند که فرزند خود را بدیشان بدهم تا بها آنکشند و حال آنکه کسب ایشان معصیت خدای می باشد.

و بلیتجمله ناسه سال در مدینه در حبس بودند تا سال صد و چهل و چهارم رسید، منصور دیگر نده سفر حج کرد و چون از مکه مراجعت نمود داخل مدینه شد و به رفته رفت چون به ریده وارد شد، ریاح بن عثمان به جهت دیدن منصور از مدینه به ریده بیرون شد منصور گاهی که از ربه به امر کرد که برگردد به مدینه و بی حس که نزد محبس می باشد در اینجا حاضر کرد پس ریاح بن عثمان به اتفاق ابوالأختم زندانیان منصور که مردی بدکیش و خبیث بود به مدینه رفتند و بو حسن و محمد دیح برادر مائری عبدالله محبس در غل و میزد کرده و سلاسل و زنجیر ایشان را سخت تر نموده و به کمال شدت و سختی بسال به جانب ریده حاکم کرد و گاهی که ایشان را به بند کوچ می دادند حضرت صادق (ع) از دره سری ایشان را نگرید و موجب بگمبید. چنانکه همه دیدم اثر بر محاسن شریعت جاری گشت و بر طائفه انصار برپا کرد و هر مود که انصار و یاران کردند به شرافت و محبت با رسول خدا (ص) چه آنکه با حضرت پیوست کردند که حفظ و حرمت کنند او را و فرستادن

آور از آنچه حمص می گفت خود در و هر دو آن خود را پس از بدیده و بوی آن حضرت داخل خانه شد و با کمد و پیمس شب در لب و نام بود و شب و روز می گریست تا بکه بر آن حضرت برسد.

و بالله عملده بی حسرت یا محمد ذبیح خود را زنده و ارد که در و یشاد در آفتاب بداشتند و رعانی نگذاشت که مرتی از جاس منصور بیرون آمد و گفت: محمد بن عبدالله بن عثمان کدام است؟ محمد ذبیح خود را نشان داد از مرد نو و به مرد منصور بد راوی گفت: رئاس نگذشت که صدای ناریانه بلند و نازیانه هائی بود که بر محمد می زدند چون محمد و دیگر نانیان دیدیم چندان از نازیانه رده بودند که چهره و رنگ او که مانند سبکه سیم بود به نوین بگشاید شده بود و یک چشم او به واسطه نازیانه از کاسه بیرون افتاده بود آن گاه محمد را بیاوردند و بر او برادرش عبدالله مخلص جای دادند و عبدالله محقق و بسیار دوست می داشت در هر حال تشنگی سحر بر محمد عیب کرده بود. طلب آب می کرد و مرد عال به جهت حشمت منصور از محرم بر یسال حس می کردند و گاهی که عبدالله گفت که چیست قصر رموز خدا را می بیند؟ این وقت که از مردم حراسه او را به شری از آب سفایف کرد و مقر شده که جامه محمد از صدمت نازیانه و مدد خود جلال بر پشت او چسبیده بود که از بدن او کنده می شد بحسب او را به و عن یست طنی کردند آنگاه حمام را بر پوسه او بدن او باز کردند.

و بسط این جور و روای که ده که چو محمد به مرد منصور بر آمد منصور از او به سب که دو کد آب فاسی، محمد و ابراهیم در کجایند؟ و دختر محمد ذبیح بویه بوجه ابراهیم بود محمد گفت به خدا سوگند که نمی دانم در کجاست. منصور امر کرد تا چهار صد نازیانه بر وی زدند آن گاه امر کرد که جامه درختی بر او پوشانیدند و به سخنی از جامه را از او بیرون کردند و به سب او را بدن کنده شد و محمد در صورت و شعیل احسن داس بود و بدین جهت او را ذبیح می گفتند و یک جسمش به صدمت نازیانه می خورد شد، آن گاه او را در بند کردند و به مرد عبدالله جای دادند و محمد در آن وقت سحت شده بود و هیچ کسی را جرات آن نبود که او را آب دهد عبدالله صبحه زد که ای گروه مسلمانان! آیا این مسلمانان است که هر روز پیغمبر را تشنگی بمیرند و شایان را آب ندهند؟

پس منصور از رنده حرکت کرد و خود در محمی بسته بود و معدل او بیع حاجب بود و یو حسن و آب سب شده و شکم گرسنه و سر و تر برهه یا علی و درخیز بر سوال برهنه سوار

کردند و در کتاب منصوب به جانب کوفه حرکت دادند و بنی منصور از مرز ایشال عبور کرده در حالی که در میان محسنی بودند که یوسفی آن از حریر و دیباچ بود، عبدالله بن حسن که او را بدید فریاد کشید که ای ابو جعفر، بایمانسیران شد، در بند چپین گردیم ۱۹ و از این سخن اشراری گسرد به اسیری عباس جد منصور در روز بقر و رحم کردن جنگ ایشال رسول خدا ﷺ به حال او هنگامی که عباس از جهت بد و فیه ناله می کرد، حصرات فرمود که ناله عباس بگداست امشب خواب کم و امر می رود که فیه و بند از عباس برفارند.

ابو العرج و ابی که ده که منصور خواست که صدمه عبدالله به ریافت باشد، امر کرد که شهر محمد در دو پس سمت او قرار دادند، عبدالله پیوسته نگاهش بر پشت محمد می افتاد و آثار باز یانه می دید و حیرت می کرد و پیوسته اش را با سمه حال به کوفه بردند و در محبس هاشمیه در بند ابی محسن بودند که سخت ناویک بود و شب و روز معصوم بود و عید ایشال که در حبس شد موافق ویت سیصد و بیست و یک از اولاد حسن علیه السلام بودند و معصوم دی فرموده که منصور، عیال و عبدالله فرزندان داود بن حسن مثنی به موسی بن عبدالله محسن و حسن بن جعفر رف کردند و مایقی در حبس بهانند ما میزدند و محسن ایشال بر شاطی فرات به قرب فطره کوفه بود و الحال مواضع ایشال در کوفه در زمان که سه سیصد و سی و دو است معصوم است و رین نگاه است و تمامی در آن مواضع می باشد و عبور ایشال همان [ایشان] است که معصوم آن بر روی ایشال حراست کردند و گاهی که ایشان در زندان بودند ایشال برای قصه حاجت میروید نمی کردند لاجرم در همان محسن قضاء حاجت می نمودند و به قدر پنج رانجه آن مشر گشت و بر بسیار از این جهت سخت می گذشت بعضی از موالی یسال مقداری عائی برایشان بر ضد نه بوی خوش او دفع می نمودند و گاهی گریه می کردند.

و بالجمعه به سبب آن رایحه گریه و خون در محسن و بند ورم در پاهایشان پدید گشت و به قدر پنج به بالاسر پست می کردند نایه در ایسان می رسید و صاحبش را هلاک می کرد و چون محسن ایشال عقلم و نایک بود او عاب نماز نمی توانستند معین کند لاجرم قرب را پنج جزء کرده بودند و به نوبت در هر شبانه روزی یک خیمه فرات هرات می کردند و هر خمسی که مقام مرگشت یک نماز از نمازهای بیگانه بهجا می آوردند و هرگاه یکی از ایشان می مرد، جسدش پیوسته در بند و مخیر بود ناگاهی که بوی می داشت و پوسیده می گشت و آنها که زنده بودند او را بدین حال می دیدند و ادیت می کشیدند.

و سیصد و پنجاه و یک نفر حتی از محسن یسال بدور ذکر آوردن عائی برایشان نقل نموده و ما نیز در سابق در ذکر حال حسن شاد و تعداد فرزندان او اشاره به بن محسن کردیم و در

میان ایشان علی بن الحسین المشعث که معروف به علی عابد و ده در عبادت و ذکر و صبر بر شدائد معتاد بود

و در روایسی وارد شده که بنو حنیس اوقات بسیار بر بنی دانیسیند مگر به تسبیح و اوردن عینی بن الحسین چه او پیوسته مشغول ذکر بود و به حسب اوردن خود که مر فلف بود بر شیاد و زوره می فهمید دخول اوقات معاد را

ابو الفرج از اسحاق بن عیسی روایت کرده که روزی عبدالله محسن از مدائن برای پدرم پیغام داد که مردم بی پدرم در مصور ادب گرفته و به مدائن به نزد عبدالله رفت عبدالله گفت تو را طبیبم برای آنکه هدری نباشی برای من بنویس چه منکه عطفش بر من عیب کرده پدرم هر مسافر از مدائن سبوی آب برای عبدالله و رستم عبدالله جو سبوی آب را بر دهان نهاد که بیاض آمد، ابو الارض زندانیان رسید دید که عبدالله با منی خورد در عصب شد، چنان پیر آن سبوی را که بر دندان عبدالله خورد و از دندانان دندانهای سبای او بر ریخت.

و بالجمعه حال اسبان در مدائن بدین گونه بود و به مدریج بعضی می داد و بعضی گرسنه گشتند و عبدالله چند تن دیگر از اهل بیت خود رفته بودند ناگهان که محمد و ابراهیم یسوان او خروج کردند و مقنن گشتند و سر ایشان را برای مصور فرستادند و مصور سر ابراهیم را برای عبدالله فرستاد نگاه ایشان بر در مدائن میزدند و میزدند.

سبط ابن الجوری و غیره روایت کرده اند که پس از آنکه محمد بن عبدالله کشته شود و عاصی مصور ابو عوف از خراسان برای او نوشت که مردم خراسان بیعت ما نمی شکنند به سبب خروج محمد و ابراهیم پس بنی عبدالله مصور امر کرد محمد و یحیی را گردانید و سر او را به جانب خراسان فرستاد که اهل خراسان را بفریاد و قسم یاد کنند که پس سر محمد بن عبدالله بن عاصی بن رسول الله (ص) اسب نام مردم خراسان از خیال خروج بن محمد بن عبدالله بیعتند اکنون شروع کنیم به معلن محمد بن عبدالله محسن

ذکر مقتل محمد بن عبدالله بن الحسن [بن الحسین]

بن علی بن ابی طالب (ع) ملقب به نفس زکیه

محمد بن عبدالله مکر به ابو عبدالله و منقب به صریح قریش است: چه آنکه یکبار از انبساط و جدات او نام وند بودند مادر او هند دختر ابی عیبه بن عبدالله بن قحطیب اسود بن مطلب بودند و محمد از جهت کثرت رعد در عبادت نفس زکیه لقب داشت و اهل بیت او به اصطلاح حدیث بنوی (ص) اِنْ تَقْدِرْ مِنْ وَلَدِي اَحْمَدُ وَ لَوْنِي اَحْمَدُ می گفتند و هم او را

مقتول به حصار زیت گفته اند و او را نه دفعه و دانی و شجاع و سخاو و کثرت فصاحت و ستایش نمودند و در میان هر دو کتب او خالی سیاه به مقدار بیصه بوده و مردمان را اعتقاد چنان برخه که او همان مهدی موعود از آل محمد است (صیوان فله علیهم اجمعین) لهذا یا وی بیعت کردند و پیوسته مرعده ظهور و منتظر خروج او بودند و ابو جعفر منصور دو کرب با تو بیعت کرده بود یک مرتبه در محله در مسجد الحرام، و چون محمد از مسجد پیرون شد رکاب او را بداشت تا بر پشت و ریه احرام او را می داشت، مردی با منصور گفت که بی کیست که چندین حشم او را نگاه می داری؟ گفت: ای بر تو! مگر نمی دانی این مرد محمد بن عبدالله محض و مهدی با اهل بیت است؟ و کثرت دیگر در آنجا یا او بیعت کرد چنانکه در بیان حال عبدالله مرقوم گشت.

و ابو الفرج و سید بن طاووس رحمهما حصار بسیاری نقل کرده اند که عبدالله محض به سایر اهل بیت او انکار داشتند از آنکه محمد نفس رکنه مهدی موعود باشد و می گفتند مهدی موعود علیه السلام غیر او است.

بالجمله، چون خلافت بر بی عیناس مستقر شد، محمد و ابراهیم محفی می ریستند و در تمام منصور گاهی چون یکدو می از هر طرف بادی، پوشیده به مرد پدر در ریلان آمدند و گفتند اگر این فرمائی آنکار شویم چه اگر ما دوش کشته شویم بهم از آن است که جماعتی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله کشته شوند، عبدالله گفت: إِنْ مَنَعَكَ أَبُو جَعْفَرٍ أَنْ تَوْبَحَا كَرِيحِي فَلَا يَمْنَعُكَ أَنْ تَمُوتَا كَرِيحِي.

اگر ابو جعفر منصور رضا نمی دهد که شما چون جوانمردان رندگانی کنید. معنی کند که چون جوانمردان نمی رود. کاسه از آنکه جواب آن است که شما در اعدادگاه پیر دارید و بر منصور حروج کنید. گر منصور جوئید، میکو باشد و گو کشته شوید یا نام یک میکو هستی می باشد یا لجمه، در ایامی که محمد و ابراهیم محفی بودند، منصور در جرقه ای پیشان همی بود و عیون و جو اسب و اطراف هزار ناده بود و شاید بر مکان ایستاد اطلاع یابد.

ابو الفرج رویت کرده که محمد بن عبدالله گفته گاهی که در شعاع جیلان محفی بودم روی در کوه صبری جای داشتم با امو و خویش و مرا از وی یسری رضع بود ساگاه مشکوف افتاد که غلامی از مدینه به طلب من می رسد من فرار کردم، آوردن بیر هر ردم را در عوش کشیده و می گریخت که ماگاه با کودکی از دست مادرش به آمد و از کوه در افتاد و پاره پاره شد.

و نام قدیده که این وقت که طفل محمد از کوه بصاد و بمرد، محمد این اسعار و بگفته

مُخْرِقُ الشُّقَيْنِ يَشْكُو السَّوْجِي كُنْجَةُ أَطْرَافِ مَرْوِ جِدَادِ
شَمَرْدَةُ الْخَوَافِ مَأْوِيَّةٌ رِيَّةٌ كَمْدَاكُ مَسْ يَكْرَهُ حَرَّ الْجِلَادِ
لَمْدَا كَأَنَّ فِي الْخَوَافِ مَاءً رَاحَةً وَالْمَوْتُ حَتْمٌ فِي وَقَافِ الْبَوَادِ

بالجمله. محمد در سنه یکصد و چهل و پنج خروج کرد به اتفاق دوست و هجده نفر در ماه رجب در محل مدینه شد و صدایه نگین بلند کردند و رو به رندان منعو آوردند و در بدلر شکستند و محبوسین را بر و کردند و یاح بن عثمان مدائن محبوس را بگرفتند و حبس کردند. آنگاه محمد بر فراز میر شد و خطبه بخواند و مقداری از مثالب و مطاعر و خبیث سیرت منصور و مذکوره نمود هر دعای از مالک بن انس استفتا کرد دید که با آنکه بیعت منصور در گم دن نامس ما تو انیم با محمد بیعت کنیم؟ مالک فری می داد بسی چه آنکه بیعت شما با منصور از وی گرافت بوده. پس مردم به بیعت محمد شتاب کردند و محمد بر مدینه و مکه و یمن استیلا یافت. ابو جعفر منصور چون این بدانسا برای محمد مکتوبی از در صبح و مسلم فرستاد او را امان داد محمد مکتوب او را جوابی شاهی نوشت و در آخر نامه رقم کرد که من کلام امار اسب که بر من عرضه دانسی؟ یا امانی است که به اب هریده دادی؟ یا امانی است که به عمرویت عبدالله بن علی دادی؟ یا امانی اسب که ابو مسلم را به آن حرمید ساجسی؟ یعنی بر امان او چه اعتماد اسب؟ چنانکه این سه نفر را امان دادی و به مقتضای امان خود عهد نکردی.

ثانیاً ابو جعفر او را مکتوبی فرستاد و بر حی از در حسب و نسب طریق مفاد صه سپرد و این مختصر را گنجایش ذکر این مکاتیب نیست. طالبین رجوع کنند به تذکره سبط و غیره و چون منصور ما یوس گسب از آنکه محمد به صریح سلم و صلح فرآید لا جرم عیسی بن موسی برادر راده و وبعهد خود را به تجهیز جنگ محمد فرمان داد و در دهن گفت هر کدام کشته شود یا کی ندارم. چه آنکه منصور طالب حیات عیسی بود به سبب آنکه سقیاح عهد کرده بود که بعد از منصور عیسی خدیفه باشد و منصور از حلافت او کراهت داشت پس عیسی با چهار هزار سوار و شو هزار پیاده به دفع محمد پیروز شد و منصور او را گفت که از تو دفعه قبل از

قتال او را امان ده؛ شاید بدو بختیال او سر در طاعت ما آورد عیسی کوچ کرد تا به قید که نام
مصری است در طریق مکه برسد. کاعدی به سوی جماعتی از اصحاب محمّد سوش و
ایشان را از طریق یاری محمد پراکنده کرد و محمّد چون مطلع شد که عیسی به دفع او پیوسته
شده در تهیّه جنگ برآمده و حناهی بر دور مدینه کشد و در ماه رمضان بود که عیسی با لشکر
خود وارد شدند و دور مدینه را احاطه کردند.

سبط ابن جوزی روایت کرده که چون لشکر منصور بر مدینه احاطه کردند، محمّد رومی
بود هر یک حریفه اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند و او را مکاتبه معوده بودند
سواران پس نامه‌های ایشان را سوارانیک از گاه گفته الآن مرگه من گواراست. و اگر پس
کبار مکرده بود هر آینه مردم در بلاء عظیم بودند، چه آنکه اگر آن دفتر به دست لشکر منصور
می‌رسید، بر اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند مطیع می‌شدند و ایشان را می‌کشیدند.

و بالجمله، عیسی بیامد و بر سلّح که اسم حبیبی است در مدینه بایستاد و ندا کرد که ای
محمّد از برای تو امان است، محمد گفت که امان شعر و قتالی نیست و مردم به عزّاب به
از زندگی به ذلت و این وقت لشکر محمد از دور او متنفر شده بودند و از حدّ هرات مر که یا
او بیعت کرده بودند، سبط و شاعر ده نفر با او بودند، به عدد اهل یس^۱ پس محمّد و اصحاب او
صلی کردند و حوّل بر خود باقی‌ماند و ستورا خود را پی نمود و حمله کردند بر عیسی و
اصحاب او و سه دوعه ایشان را منهدم ساختند. لشکر عیسی اعتقاد کار کردند و به یک دوعه به
تمامی بر یشال حمله نمودند و کار یشال را ساختند و یشال را مقتول نمودند، و حمید بن
قحطبه محمّد را شهید کرد و سرش را به ردّ عیسی برد و ریس حواهر محمد و قحطبه
دشمنش جسد او را از خاک برداشتند و در بقیع دفن نمودند. پس سر محمد را حمل داده به
مرد منصور بردند. منصور حکم کرد که آن سر را در کوفه نصب کردند و در بدان بگر تانیدند
و مقلّین محمّد در اواسط ماه رمضان سنه یکصد و چهل و پنج واقع شد و مقلّان ظهور او را
وقت شهادتش دو ماه و هفت روز بوده و سیس عمرش نه چهل و پنج رسیده به دو مقلّان او در
اصحار زیب مدینه واقع شد چنانکه امیر المؤمنین (علیه السلام) الله علیه در اخبار عیسی خود به آن
ایشان را فرموده بقولیه: **وَأَنَّهُ يُقَتَّلُ عِندَ أَصْحَابِ الْأَنْبِيَاءِ**.

ابوالفرج روایت کرده که چون محمد کشته گشت و لشکر او مهزم شدند، ابن شعیب که
یک نفر از اصحاب محمد بود در بدان راه و ریاح من عثمان مدانیان منصور و یکشت و

دیوان محمد را که مسجل بر اسامی اصحاب و رجال او بود بمو. رانند، پس از آن به مقابلهت عباسیین پیون شد و پیوسته کارزار کرد تا کشته شد.

و هم روایت کرده گاهی که وی ۴ بگشست چندان رحم و جراحب بر سر وی وارد نموده بود که ممکن بود او را حرکت دهند و مثل گوشه پخته و سرخ کرده شده بود که بر هم موبصع از آن که دست می نهادی منالشی می شد.

ذکر عقیل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن

بن علی بن ابی طالب (ع) معروف به قتل باخمری

در مروج الذهب مسعودی نگارش یافته که گاهی که محمد بن عبدالله مختص داعیه خروج داشت. برادران و فرزندان خود در بلاد و امهات متفرق کرد تا مردم را به پیع او تحوانند، از جمله پس بر علی و به مصر فرستاد و در مصر کشته گشت. و موافق روایت تذکره سیوطی برمدان بعمر و فر. مد دیگرش عبدالله را به خراسان فرستاد و بشکر منصور بن حو سجسته او را مأخوذ دارند، به بلاد سند گریخت و در همانجا شهید گشت. و فرود دیگرش حسن ۱ به جانب یمر فرستاد او اگر فسد و در حبس گردید تا در حبس وفات یافت.

فایز گوید این کلام مسعودی است، لکن آنچه از کتب دیگر منقول است حسن بن محمد در وقعه فتح در کتاب حسبر بن علی بود و عیسی بن موسی عباسی او را شهید ساخت چنانکه در سابق در ذکر اولاد امام حسن (ع) به شرح. شد و برادر محمد موسی به بلاد جیرا و حب و برادر دیگرش یحیی به جانب ری و طبرستان سفر کرد، و آخر الامر به دست رشید کشته گم دید، چنانچه در سابق به شرح شد. و برادر دیگر محمد ادویس به جانب مغرب سفر کرد و حماعنی را در بیعت خویش در آورد، آخر الامر رشید کس فرستاد و او را غینه بگشت. پس از آن ادویس بن ادریس به جای پدر نشست و بد ایشان ۱ به نام او مسعی کردند و گفتند بد ادویس بن ادریس. و مقتل ادویس نیز در سابق گذشت.

و برادر دیگر محمد ابراهیم به جانب بصره سفر کرد و در بصره خروج کرد و جماعت بسیاری از اهل فارس و اهواز و غیره و جمع کثیری از یدیه و از مصر له بعدادین و غیرهم با او پیع کردند و از طالبیین عیسی بن. مد بن علی بن الحسن (ع) پیرو با او بود. منصور عیسی بن موسی و سعید بن مسلم را در شکر بسیار به جنگ او فرستاد در رمیز باخمری که از اراضی

طف آب و در شش فرسجی کوفه واقع است ابراهیم را شهید کردند و او شیعیان را از جماعت دیدیه چهار صد نفر و نه قولی پانصد تن کشته گشت.

و کیفیت مقتل ابراهیم چنانچه در تذکره سیط مستطور است بدین نحو است که در حرم شهر شوال به هری شهر رمضان سنه یکصد و چهل و پنج ابراهیم در بصره خروج کرد و جماعتی پیشمارد او بیعت کردند و منصوبه در همین سال انشاء گشته بود به بصره شهر بغداد و در این اوقاتی که مشغول به عمارت بغداد بود او را خبر دادند که ابراهیم بن عبدالله در بصره حرم حج کرده بر اهواز و فارس غلبه کرده و جماعت بسیاری دور او گرفته اند و مردمان میر به طوع و رغبت ناوای بیعت می کنند و هقی جر جو به جو الهی سراندر من محکم و کشمن ابو حمزه منصور بنلارد.

منصور چون این بشنید، جهان روشن در چشمش تاریک گردید و از بصره شهر بغداد دست بکشید و یکباره تم که لند و مصاحبت یاسوان گفت و سوگند یاد کرد که هیچ گاهی مردیک ناک پروم و به عیش و لذت معول شوم ناگهی که عمر ابراهیم برای من آورد به سر عرابه بزاد او حمل دهد و بالجمله، هو و هری عظیم در دین منصور پدید آمد، چه ابراهیم را صد هزار تن لشکر ملازم رگاب بود و منصور به غیر از دوهزار سوار بسکری خاصه داشت و عساکر و جیوش او در مملکت شام و اهریقه و حرانمان متفرق شده بودند پس هنگام منصوره عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس را به جنگ ابراهیم فرستاد و از آن طرف بر ابراهیم هریزه کویان شده از بصره به جانب کوفه پیروز شد، چه نکه جماعتی از اهل کوفه در بصره به خدمت ابراهیم سیدند و معروضی داشتند که در کوفه صد هزار تن انتظار مقدم شریف او را دارند و هرگاه به جانب ایشان شوی جانهای خود را نثار ر هت کنند.

مردمان بصره ابراهیم را از رفتن به کوفه مانع گشتند، لکن سخن ایشان معید بعناد ابراهیم به جانب کوفه شد.

شاید در برخی به کوفه مانده در فرض طف معروضه به باحموری تلافی شد مابین او و لشکر منصوره پس دو سکر از دو سوی صفا آراستند و جنگ پیوسته شد، لشکر ابراهیم بر لشکر منصوره ظاهر یافتند و ایشان هریعت دادند و به روایت ابو الفرج هریعتی شیع کردند و چنان یگر یحسد که او ایل لشکر ایشان داخل کوفه شد.

و به روایت تذکره عیسی بن موسی که میهن سالار لشکر منصور بود به صد تن از اهل بیت

خودش و خواص خود پای اصطبار محکم نهادند و از قتال رو برنداشتند و نزدیک شد که ابراهیم سیر بر ایشان طغر یابد و ایشان را به صحرائی عدم راند که ناگاه در علوای جنگ تیزی که زنی^۱ معنوم بود و هم معنوم نگشت که از کجا آمد بر ابراهیم و سید ابراهیم از سب سر میس افتاد و می گفت:

وَكُنَّ امْرَأَتُهُ قَدْرًا مَقْدُورًا اَزْ دَنَا اَمْرًا وَاَرَادَ اَقْبُ خَيْرًا

و ابو العرج روایت کرده که مقتل ابراهیم گاهی بود که عیسی بر سب به معرکه کرده بود و فرار می نمود، ابراهیم رگرمی و حرارت معرکه به سب افکنده بود. فکمه های فیای خود را گسود و بجامه از سپنه باز کرده باشد، کسر سوزت حرارت کند که ناگاه میری می شوم از راهی غیر معنوم بو گودی گودی وی آمد، بی اختیار دست به گردن سب درآورده و طایفه ریدیه که ملازم کاب او بودند دور او را حاطه کردند و به روی دیگر بشیر و حال او بر سب خود گرفت.

و بالجملة به همان تیر کار ابراهیم ساخته شد و هات گرد. اصحاب عیسی سیر از فرار برگشتند و تنو حمره افر و خسته گشت تا گاهی که مصرمه برای لشکر معصوم شده و لشکر ابراهیم بعضی کشته و بعضی به طریق غریبت شدند و بشیر و حال سیر مقتول شد آن گاه اصحاب عیسی سر ابراهیم و بریدند و به نزد عیسی بردند عیسی سر به سجده نهاد و سجده شکو پهنای آورد و سر را از برای معصوم غیر ستاد

و قتل ابراهیم در وقت از بامع بهار از روز دوشنبه دیحجه سه یکصد و چهل و پنج واقع شد. و به وایت ابو نصر محاری و سبط ابن خوری در پیست و پنجم دیعهده روز دحو الاوصی واقع شد و سبن عمرش به چهل و هشت رسیده بود و حصر ب امیر المؤمنین (علو الله علیه در اختیار غیبه خود از عاکل ابراهیم خبر داده در آنچه که فرموده.

بِهَافِغْرِي يَكْتُلُ بَعْدَ اَنْ يَنْظُرُوْنَ وَيَنْهَرُوْا بَعْدَ اَنْ يَنْهَرُوْا

و هم در حق او فرموده.

يَا أَيُّهَا سَهْمُ غَرْمٌ يَكُونُ فِيهِ مَهْمَةٌ فِي الْإِسْ الرَّامِي، شَلَّتْ يَدَهُ، وَوَهَّشَ عَقْدَهُ^۲

و نقل شده که چون لشکر معصوم مبرم شدند و حیر به منصور بردند جهان در چشمس تاریک شد و گفت:

۱. در باغری پس از آنکه پرور شده به قتل رسد و پس از آنکه ظاهر اید مقهر گردد.

۲. بدتر هیچ گرفتار آید و کشته شود. دح و سختی بر آن قیرالکین بد دستش شکسته و بازوی سب بد.

این قول صادق؟ این لقب الجبابه والشیاه؟

یعنی آنچه شد قور صادق بنی هاشم که می گفت: کودکان یسی عیناس با خلافت ساری خواهند کرد؟ و کلام منصور امپاره امده به احبابت حضرت صادق (علیه السلام) از خلافت یسی عیناس و شهادت عبدالله و پسران او محمد و ابراهیم و پیش از این بیر دانسی که چون یسی هاشم و یسی عیناس در انوار جمع گشتید و با محقر بن عبدالله یسع کردید چو حضرت صادق (علیه السلام) وارد شد آی ایشان را نصوب مکرد و فرمود خلافت را برای مسیح و منصور نخواهد بود و عبدالله و ابراهیم را در آن بهره نیست و منصور ایشان را خواهد کشت منصور او آن روز در خلافت بست با گاهی که ادراک کرد و چو می دانست که آنحضرت با جریه صدق محض بگوید این هنگام که هر یسع لشکرش میکشوف افتاده در صعب شده و گفت: حیر صادق یشان چه شد؟ و سخت مضطرب گشت، که زمانی دیر نگذشت که حیر شهادت ابراهیم مدو رسید و سر ابراهیم به مد او حمل داند و در پیش او نهانند، منصور چون ابراهیم را نگریست محب بگریست، چندانکه اشک بر گونه های او سر جاری شد و گفت: به خدا سوگند که دوست داشتم کار تو بدین جا منتهی شود

و از حیر بن رسیدن حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) مروی است که گفت: من در سرد منصور بودم که سر ابراهیم را در میان سپری گذاشته بودند و به ردوی حاضر کردند. چون نگاه من بر آن سر افتاد غصه من در گرفت و خوشتر گریه از خلق من بسبب و چندان متقلب شدم که نزدیک شد صدا به گریه بسد کسب لکن خودداری کردم و گریه سر نهادم که عیاب منصور ملتفت من شود، که ناگاه منصور روی به من آورد و گفت: با ابا محمد، سر ابراهیم همین است؟ گفتم بلی یا امیر و من دوست می داشتم که اطاعت تو کنند تا کارش بدین جا منتهی نشود منصور نیز سوگند یاد کرد که من هم دوست می داشتم که سر در اطاعت من در ورد و چنین دوری ملاقات نمایم، لکن او را در خلافت پیرو شد حواصم سر مرا گیرد چنان افتاد که سر او را برای من آوردند

پس امر کرد که آن سر را در کوفه آویختند که هر زمان میر او مشاهده نمایند پس از ربیع را گفت که سر ابراهیم را به دندان برای پدرش برد ربیع سر را گرفت و به دندان برد عبدالله در آنوقت مشغول نماز بود و بوجه او به جانب حق تعالی بود او را گفتند که ای عبدالله نماز را سرعت کن و معجیل نماز که تو را چیزی در پیش است. چون عبدالله سلام نماز را دندان نگاه کرد سر عم و دخت خود ابراهیم را دید سر را بگرفت و بر سینه چسباند و گفت:

وَجَنَّتْ لَهُ يَا اِبْنَ الْقَائِمِ، وَاهْلًا بِكَ وَسَهْلًا لَقَدْ وَفَّقْتَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَمِثْلِهِ.

های دور دیده من ابراهیم: خوش آمدی، خد تو را، حسب کند هر تینه تویی از آر کسای
که خد در حق یشان فرموده. آذین یو قور بعهد الله ومیثایه (الایه)
بیع عبدالله را گفت که ابراهیم چگونه بود؟ فرمود چنان بود که شاعر گفته

فَتَى كَبَّاهُ تَحْمِيهِ مِنْ الدُّلِّ مَفْتًى وَ يَكْفِيهِ سَوَادُ الدُّكُوبِ نُجَيْنَاتِهِ

آن گاه با ربیع فرمود که به منصور بگو که ایام سختی به شدت مر به آخر سپرد و ایام محبت
تو نیز چنین است و پاییده بخواجه داد و محل ملاقات ما و تو روزی صامت است و خداوند
حکیم ما را و تو حکم خواهد فرمود. ربیع گفت وقتی که یو رسالت و به منصور
رسانیدم چنان شکستگی در او پدیدار گشت که هیچ گاهی او و به چنین حالی ندیده بودم.
و بسیار کس از شعراء محمد و ابراهیم را مرثیه گفته اند و دعوی خوارگی سیر در قصیده
دائیه که جماعتی از اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرثیه گفته اشاره بدیشان نموده، همانکه
گفته

كَسْبُورٌ بِتُحُولَانٍ وَأَخْرَى بِعُظْمَانٍ
وَأَخْرَى بِأَرْحَمِ الْجَوْرِ جَانِوْ مُحَلَّانٍ
وَأَخْرَى بِمَنْعِ مَالِهِ صَلَوَاتِي
وَقَصِيرَ بِأَحْمَرِي أَسْبَى الْقُرَاتِ

و ابراهیم به پنجاه ای قوی و بارش می توان بوده و در هفت علم صاحب مقامی معلوم بوده. و
گاهی که در بصره پوشیده می ریست، دو سه ای مغضل بن محمد صبی بود و از مغضل کتبی
طلب نمود که با او انس گیرد و مغضل دواویس اشعار عرب را به سر داده آورد و او هشتاد
قصیده از آنها برگزیده را بر کرد و بعد از قتل او مغضل از قصاید را جمع کرد و مغضلات و
اختیار الشعراء نام کرد و مغضل در روز شهادت ابراهیم ملایم رکاب فور داشته و
شجاعتهای بسیار از ابراهیم و اشعاری چند از او نقل کرده که معام را گنجایش ذکر آن نیست
و ابراهیم گاهی که خروج نمود و مردم با او بیعت کم داد، به عبدالله و سیرت سپکی با
مردمان رفتار می کرد و گفته شده که در واقعه با حمیری شبی در میان لشکر خود طواف

تفتش به قلب النور و شهجته
تفتوا له جعد الضمور و لما يرى
وزنوا جازلة حماد و حمته
شكوه حتى اضحت من نفسه
كسم ترم سمك بد رمك حماته
لكيها غلبت بالأكذ شهجته
وزمك كن قصي شداشة فاطم
ما آلت إلا ميكل القديس الأدي
جلت عليه بنو الأدم حقوة ما
منفته من حزم النبي ضلالة
و كالة زوش الشين و كد زان
فلي غضب ان لا يسطع جسمه
بله أي وزله حماد له
يزه بكت عين السحر مة و من
يسوم أنسني بدو و لكن قلبه
أشوى يطيف بين الشؤ و ما ظري
أعشى لا عني ينجوس بحلالة
خلفتني عرتي الشوايق ليس لي
و كرحتني أمأ كزة بالشمعي
الكيك يا ربي القنوب كركه

الشاهدي الرسول و بقله المستودع
منها يقرين بالكفانة مشرع
خبرهن براميد الشهام و مولي
تمسك عافية الشبال و مشرع
نقضت بها أضعاها مشرع
الزهراد و ما تظنوب لبحر يك مشرع
حتى كبيت و قلبها مشرع
بضمير بر الأسيوة مشرع
و أكث مشرع بالحلالة و مشرع
و مشرع فلان مشرع
بالحمو سينهما الحلال فطرح
بالقرب من حرم الأبيوة فطرح
أزكان شديقه الهدي مشرع
ذوب الحشا عيرائه مشرع
راو و مشرع مشرع و مشرع
من بتم مشرع بالكرى لا مشرع
رغد و لا يصفو يوردي مشرع
عقد أزد به الخطوب و مشرع
بما مشرع للأشوع مشرع
بمجلي الشكاه بظامي او مشرع



۱ شکوه ای خزانة و به اشهر اشاعر ای م می ازبارة السروفا و شهید فوق المجازة قد شکت بالشهام اکنافه و شبه

على بعض من له أدب قرا «شکوه» و هو الصحو.

۲ کیمی بعضی آورنده او برای آنکه برسد به جان فاطمه (ع) کیمی و سائرین نیز صید و گندین معاینه.

۳ تلح یعنی گریههايش را در دل کرده و تکرار و تلح می نمودند.

۴ همت خفته، سائب الذمع رشحاب هوچ ککچال: ماطل و شوع مزاج و المجد فی مشی الارب له شمع و قلله سائب من

الکتاب و الله اعلم (متممها)

تمام شد احوال حضرت ثانی الائمۃ القادی، مہذب اکبر سید النوری، جناب امام حسن مجتبیٰ
 (صلوات اللہ علیہ) و بعد راین شروع می شود بہ ذکر احوال سید مظلومانہ حضرت ابو عبد اللہ الحسین
 (صلوات اللہ علیہ)۔

باب پنجم

در بیان تاریخ ولایت و شهادت

سید مظلومان

حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام)

است

و در آن چهار مقصد و یک خاتمه است

مقصد اول



بر بیان ولادت آن حضرت و روحی از
تفصیل و مناقب آن جناب، و ذکر بعضی
از ثواب گریستن بر آن حضرت و
إخبار به شهادت آن حضرت است

و در آن چهار فصل است

فصل اول:

در بیان ولادت با سعادت آن حضرت است

مشهور آن است که ولادت آن حضرت در مدینه بر سوم ماه شعبان بوده، و شیخ طوسی رحمته روایت کرده که بیرون آمدن توفیق شریف به سوی فاطمه بن قلابه همدانی وکیل امام حسن عسکری علیه السلام که مولای ما حضرت حسین علیه السلام در روز پنجشنبه سوم ماه شعبان متولد شده، پس آن روز در روزه بود و این دعا را بخوان.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ أَقْوَلُودِي فِي هَذَا الْيَوْمِ - الْحَجَّ

و این شهر شوب علیه السلام ذکر کرده که ولادت آن حضرت بعد از ده ماه و بیست روز از ولادت برادرش امام حسن علیه السلام بوده و آنروز سه شبیه یا پنجشنبه، پنجم ماه شعبان، سال چهارم از هجرت بوده و هر موده روایت شده که مابین آن حضرت و برادرش فاصله نبوده مگر به قدر مدت حمل، و مذاب حمل شش ماه بوده است.

و سید بن طاووس و شیخ ابن نما و شیخ مفید در ارشاد بین ولادت آن حضرت در پنجم شعبان ذکر فرموده‌اند، و شیخ ابجد در مکه و شیخ در تهذیب و شهید در ذر و سحر آخر ماه ربیع الأول ذکر فرموده‌اند و به این قول درست می‌شود روایت کافی از حضرت صادق علیه السلام که مابین حسن و حسین علیه السلام فاصله شش ماه و مابین میلاد آن دو بررگوار شش ماه و ده روز واقع شده، والله العالم.

و بالعصمه، اختلاف بسیار در باب روز ولادت آن حضرت است.

و اما کیفیت ولادت آن جناب

شیخ طوسی (ع) و دیگران به سند معتبر از حضرت امام رضا (ع) نقل کرده اند که جناب حضرت امام حسین (ع) متولد شده حضرت رسول (ص) اسماء بنت عمیس و فرمود که نیاز فرموده مرا ای اسماء اسماء گفت با حضرت و در جامعه سعیدی پیچیده به خدمت حضرت رسالت (ص) بر دم، حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش و است او اذان و در گوش چپش اقامه گفت. پس حریل را برداشت و گفت حق تعالی تو اسلام می رساند و می فرماید که چون علی (ع) سبید و به سر به هار و است معجب به موسی. پس او را به اسم پسر کو چک هار و نام کن که شیر است و چون نعت تو عربی است او را حسین نام کن پس حضرت رسول (ص) او را بوسید و گریست و فرمود که تو را مصیبتی عظیم در پیش است. خداوند معصی کن کننده او پس فرمود که ای اسماء، این خیر را به حافظه منور

چون روز هفتم شد حضرت رسول (ص) فرمود که بیاو عورت مرا چون او را به سره از حضرت بر تم، گوشه سیاه و سعیدی از برای او عقبه کرد یک رانش را به قبله داد و سرش را ترمید و به و بر روی سرش شرفه بصدق کرد و خلوق بر سرش مالید، پس او را بر دامن خود گذاشت و فرمود ای اباعبدالله چه بسیار گران است در من کشته شدن تو ای بسیار گریسته اسماء گفت پدر و مادرم فلانی بودند اسم چه حیرت است که در روز اول ولادت گفتم و امروز بر من فرمانی و گریه می کنی؟ حضرت فرمود که می گویم بر من فرمان دلبسته خود که گروهی کافر ستمکار از پی من به او خواهد کشت، خدا مرساند به ایشان شهادت مرا خواهد کشت او امری که حبه در دین من خواهد کرد و به خداوند عظیم کافر خواهد شد پس گفت خداوند، سؤال می کنم از تو در حق این دو مردم آنچه را که سؤال کرد ابراهیم در حق در آب خود خداوند، تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست می دارد بشال را و بهت کن هر که ایشان دشمن دارد، بعضی چندان که اسماء و و می بر شود

شیخ صدوق و ابن قولویه و دیگران از حضرت صادق (ع) روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین (ع) متولد شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که ناز شود به هوان ملک

فصل دوم:

در بیان چند حدیثی در فضایل و مناقب و مکارم اخلاق

فرزند رسول خدا ﷺ حضرت سعید الشهداء رضی الله عنه

از اربعین مؤذن و تاریخ خطیب و غیره نقل شده که جابر روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: خاندان تبارک و تعالی فرزندان هر پیغمبری را از صلب او آورد و فرزندانش را از صلب من و از صلب من برایی طلب آفرید. به درسی که فرزندانش هر ماهی را نسبت به سوی پدر دهند مگر اولاد فاطمه که من پدر ایشانم.

مؤلف گوید: از این قبیل احادیث بسیار است که دلالت دارد بر آنکه حسین رضی الله عنه دو هرند پیغمبر می باشد و امیرالمومنین رضی الله عنه در جنگ صعب هنگامی که حضرت حسن رضی الله عنه سرعت کرد از برای جنگ یا معاویه، فرمود: باز دارید حسن را و نگذارید که به سوی جنگ رود، چه من دروغ دارم و یحناکم که حسن و حسین کشته شوند و من رسول خدا منقطع گردد.

این ابی الحدید گفته اگر گوید حسن و حسین پسران پیغمبرند؟ گوییم: هسند چه خداوند که در آید میانه فرماید: اینها فرزندان من و حسین را بخوانند و خداوند عیسی را از درخت ابراهیم شمرد و اهل لعل حلالی بخوانند که فرزندان دخیل از من پدر دخترند و اگر کسی گوید که خداوند فرموده است: ما کان فیه اب احب من یرحمکم یعنی دوست

محمد (ع) پدر هیچ یک از مردان سما. در جواب گزینم که محمد پدر ابراهیم بر ماریه ثانی یا بدانی؟ به هر چه جواب دهد، جواب مو در حقّ حسن و حسین همان است. همانا این آیه مبارکه در حقّ ربّ بن حارثه و فرزند، چه او را به سبب جاهلیت فرمود رسول خدا (ع) می شمرند و خداوند در بطلان عقیده یشا: این آیه فرستاد که محمد (ع) پدر هیچ یک از مردان سما نیست. یکی به آن است که پدر فرزندان خود حسین و ابراهیم نباشد در حمده ای از کتب هاتمه روایت شده که حضرت رسول (ع) دست حسین گرفت و فرمود در حالی که اصحابش جمع بودند، ای قوم، ناکس که مر دوست نازده، ایشان را و پدر و مادر ایشان را دوست نازده، در قیامت با من در بهشت خواهد بود و بعضی این حدیث را نظم کرده اند

اخذ آلئیس یوم العجس و صوب
یسوماً و قتال و صحنه فی جمع
مس و کسی یما قوم از هد بی او
اتوبهم و سال الخلفه تسکینه معی

و روایت شده که رسول خدا (ع) حسین را بر پشت میزک سوار کرد، حسن را بر اضلاع راست و حسین را بر اضلاع چپ و نحس بر پشت و فرمود: بهترین شهرها شمر شهاب و بهترین سواران شهابی و پدر شما حاضر از شماست
این شهر شمر روایت کرده که مردی در زمان رسول خدا (ع) گناهی کرده از بیم پنهان شد ناگهانی که حسین را یافت نه. پس ایشان را برگرفت و بر دوش خود سوار کرد و به حصن ت رسول (ع) آورد و فرس کرد یا رسول الله ای فستجیر الله و بهی یعنی «من پناه آورده ام به خدای من» این دو مرد ناله می کردند که گاه که گاه رسول خدا (ع) چنان میزد که صد به دهان میزد گفتند و فرمود پرو که اادی و حسین را فرمود که سعاد شهابی چون کردم در حق او پس این به نازد شد. و لئ انهم یذ ظلمو انفسهم (لا یه)

و بر این شهر آشوب از سلمان فارسی روایت کرده که حضرت حسین (ع) بر آن رسول خدا (ع) جای داشت، یحیی او را می بومید و می فرمود: می بید پس سید و پدر ساداتی (امام پسر امام و پدر امامانی و حجت پسر حجت و پدر حجت های حدانی از صلب) بود پس امام پدید آیند و بهم ایشان قائم آل محمد (ع) است

و شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین (ع) دیر به سخن
مادر و بری حضرت رسول (ص) حضرت را به سجده برد و در پهنوی خویش یاد داشت
و تکبیر عمار گفت: امام حسین (ع) خواب است موافقت نماید در ست گفت: حضرت را برای او
یاد دیگر بکبیر گفت و او نتوانست باز حضرت را بکبیر کردی بلکه در مرتبه هفتم نرسد
گفت: به این سبب هفت تکبیر در افتتاح نماز است شد.

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی جبرئیل به خدمت حضرت رسول (ص) آمد
آمد به صورت دحیه کلبی و برد آن حضرت بشسته بود که ناگاه حسین (ع) داخل شدند و
چون جبرئیل گمان دحیه می کرد به نزدیک او آمدند و از او هدیه می طلبیدند جبرئیل
دستی به سوی سمان بلند کرد، سببی و مهبی و اناری برای اسنان فرود برد و به نشان داد
چون آن میوه ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول (ص) بردند حضرت را
دیشان گرفت و بویید و به پشاد زد کرد و فرمود که به نزدیک مادر خویش ببرید و اگر از او
به نزد پدر خود ببرید بهتر است.

پس آنچه آن حضرت فرموده بود به عمل آوردند و به نزد پدر و مادر خویش مانند
رسول خدا (ص) نزد ایشان رفت و همگی از آن میوه ها تناول کردند و هر چه می خوردند به
حال اول بر می گشت و چیزی از آن کم نمی شد و آن میوه ها به حال خود بود گاهی که
حضرت رسول (ص) از دیار رفتی باز آنها نزد اهل بیت بود و تعبیری در بها به هم رسید
یکه حضرت عاظمه (ع) را حسب فرمود پس اسرار بر طرف شد و چو حضرت
امیرالمؤمنین (ع) شهید شد بر طرف شد و سبب مانند آن سبب حضرت امام حسن (ع)
داشت ناگه به رهر شهید شد و اسببی به آن سبب نرسید بعد از آن نزد امام حسین (ع) بود
حضرت امام بن العابدین (ع) هر روز وقتی که پدرم در صحرائی که بلا محصور اهل جور
و جلف بود، آن سبب بود است و هر گاه که تشنگی می او غالب می شد بار می پاشید تا
تشنگی آن حضرت به حقیقت می یافت چون تشنگی بسیار بر آن حضرت حالت شد و دست از
حیات خود برداشت، دنبال بر آن سبب فرو برد بچوب شهید شد هر چند آن سبب را طلب
کردند مانند پس آن حضرت فرمود که من بوی آن سبب از من حد مظهر یار می شنوم گاهی
که به یار او می روم و هر که از شیعیان محض است در وقت سحر به زیارت آن مرقد معطر
بروید بوی سبب را از آن صریح عطر می شود

و از امالی معید پشاور می مروی است که حضرت امام حسن (ع) فرمود بر همه مانده بودند

حضرت امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) و نزدیک عید بود پس حسین (علیه السلام) به مادر خویش فاطمه (علیها السلام) گفتند: ای مادر! کودکان مدینه به جهت عید خود را آرایش و زینت کرده‌اند، پس چرا تو ما را به لباس آرایش نمی‌کنی و حایل آنکه ما برهنه ایم چنانکه می‌بینی؟ حضرت فاطمه (علیها السلام) فرمود: ای پسر! دیدگاه من همان جامه‌های شب بَرده حیاط است، هرگاه دوخت و آورده آرایش می‌کنم شما را به آن در روز عید و می‌خواست به پس‌سختی خوشیدن کنید پشالوار! پسر شب عید شد دیگری را به عاده کردند کلام پیش را گفتند امشب شب عید است، پس پنهان شد جامه‌های ما؟ حضرت فاطمه گریست از جهت ترسیم بر حال کودکان و فرمود: ای پسر! دیدگاه خوشدن باشید، هرگاه حیاط وارد جامه‌ها را ببیند می‌کند شما را به آن.

الحمد لله

پس چون پاسی از شب گذشت راگه گوید در خانه گویسای فاطمه (علیها السلام) فرمود: کیست؟ صدائی پند شد که ای دختر بیهوش خوابا بگفت در آوازه من خیار می‌باشم، جامه‌های حسین (علیه السلام) را برداشتم. حضرت فاطمه (علیها السلام) فرمود: چون در و گشودم مردی دچم با هیبت تمام و بوی خوشی، پس دستار بسته‌ای به من داد و بر لبه پس فاطمه (علیها السلام) به خانه آمد، گشود آن دستار دید در وی بود دو پیراهن و دو زراعه و دو زیرجامه و دو دامن و دو عمامه و دو کفش حضرت فاطمه (علیها السلام) بسی شاد و مسرور شد پس حسین (علیه السلام) را بیدار کرد و جامه‌ها را به ایشان پوشانید پس چون روز عید شد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر ایشان وارد شد و حسین را همان ریخت دید ایشان را بیوس و مبارکباد گفت و بر دوش خویش حسین را برداشت و به سوی مادرشان برد، فرمود ای فاطمه! آن خنطلی که جامه‌ها را آورده شناختی؟ هر چه داس: به، به حرف سوگند شناختم او را و می‌دانسم که من جامه بَرده حیاط داشتم؟ حداد و رسول داناترند به من معذب فرمود ای فاطمه! آن خنطاط بود بنکه او رسول خازن حبس بوده و جامه‌ها از حُسن بهشت بوده، خبر داد من جبرئیل از پسر پرو. دیگر جهانیا.

و قریب به این حدیث است خبری که در منتخب روایت شده که روز عید حسین (علیه السلام) به حضور مبارک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند و لباس برخواستند جبرئیل جامه‌های دوخته سدید برای ایشان آورد و حسین (علیه السلام) خواهرش لیس و نگین نمودند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) طیب طلبید و حضرت جبرئیل آب ریخت. حضرت معنیه (علیها السلام) خواهرش رنگ سبز نمود و حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) خواهرش رنگ سرخ نمود و جبرئیل گریه کرد و احبار داد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به شهادت آن دو سبط و بنکه حسین به رهر شهید می‌شود و بدن مبارکش

سیر شود و حضرت امام حسین آتش به خون سپید شود

عیاشی و غیر از روایت گردانده که روزی امام حسین (ع) به جمعی از مساکین گذشت که عباهای خود را افکند و بپوشید و دل خشکی در بس داشتند و می خوردند چون حضرت را دیدند او را دعوت کردند حضرت از اسب خویش فرود آمد و فرمود: «حناوت مسکینان را دوست می دارد و بر د ایشان نشست و با ایشان ساوَل فرمود، پس به ایشان فرمود که من چون دعوت شما انجام دهم شهادت من کنید و ایشان آیه خانه در دو به حایره خویش فرمود که هر چه برای مهمانان عزیز حایره کرده ای حاضر ساز و بسای را صیافب کرد و انعامات و نوازش کرده و روانه فرمود

و آن جنود و سخای آن حضرت روایت شده که مردی اعرابی به مدینه آمد و پرسید که کریموس مردم کیست؟ گفتند: حسین بن علی (ع) پس به حسنجوی آن حضرت شد تا داخل مسجد شد دید که آن حضرت در محراب ایستاده پس شعری چند در محراب و سخاوت آن حضرت خواند: «چون حضرت از محراب فارغ شد فرمود که ای قنبر، آیه از مال حجار چیری به جای مانده است؟ عرض کرد: «بی چهار هزار دینار فرمود: «عصر کن که مردی که احق است از خانه بصر در آن حاضر گشته پس به خانه رفت و ردای خود را که از گرد بود از سر بیرون کرد و آن دنانیر را در برد پیچید و پشت در بستاد و از شرم روی اعرابی از قلب دراز شکاف در دست خود در پیوست کرد و سر را به عرابی عطا فرمود و شعری چند در صدخه ای از اعرابی خواند: «عرابی را روه را بگرفت و مسخ بگریست حضرت فرمود ای اعرابی، گویا کم شعر دی عطای مرا که می گویی عرص کرد بر من می گویم که دست ما بر جود و سعاد چنگ نه در میان خاک نخواهد ساخت

و مثل این حکایت را از حضرت امام حسن (ع) نیز روایت کرده اند.

۱. شعر اعرابی

م پهریا اذن مرا رهای و من
انت جزاؤ و قتی منتقد
لولا اننی کل من عرایکم

۲. حضرت امام حسن (علیه السلام) رحمه الله و آله

خدایا ایضا شکر
ترا که من ضریب الفدا قضا
لیکن زینب المؤمنه که بین

هناک من دوی بیکه خدایه
ایون قد محب فانی فلیله
فاننا هلینا النعمیم فلیله

و اعلم یا منی فلیک ذو شکره
فلیست شاکا فلیک فلیله
فلیک فلیک فلیله فلیله

مؤلف گوید که بسیاری از فصیحین است که گاهی از امام حسن (ع) روایت می‌شود و گاهی از امام حسین (ع) و بی‌مانشی از شباهت آن دو بزرگوار است در تمام که اگر ضبط شود تصحیف و تشبیه می‌شود.

و در بعضی از کتب معروف است از عصام بن المصطلق شامی که گفت داخل شدم در مدینه معظمه پس چون دیدم حسین بن علی (ع) پس تعجب آوردم و روش می‌گو و منظر پاکیزه او پس حسد در واداست که ظاهر کنم با بعضی و عداوتی که در سینه داشتم از پدر او پس بر دیک او شدم و گفتم، تویی پسر ابو تراب؟ مؤلف گوید که اهل امام از امیر المومنین (ع) به بزرگوار تعبیر می‌کردند و گمان می‌کردند که نصیص را جباب می‌دند به این لفظ و حال آنکه هر وقت ابو تراب می‌گفتند گو با حلی و حلق به آن حصصت می‌پوشانیدند.

بالحمد عصام گفت گفتم به امام حسین (ع) تویی پسر ابو تراب؟ فرمود: بلی، قال: قُيِّلْتُ لِي شُبُهَةٌ وَتَشْتَبِهُ بِيهِ أَحْرَجَهُ بَوَانِسْمُ دَسْنَامٍ وَدَسْرًا بِيهِ أَنْ حَصْرَبْتُ گفتم، مَسْطَرًّا إِلَى بَطْرَاءٍ عَاطِفٍ رَدَّاهُ بِسِمْطٍ مِنْ رُؤْيٍ عَطُوفٍ، مهریانی بر من کرد و فرمود:

عَوْدُ بَاطِلٍ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حَيْدَ الْعَقْوِ وَآمُرُ بِالْعَرَبِ وَأَعْرِضُ عَنِ الْجَاهِلِينَ (الآیات الی قوله، ثُمَّ لَا يَخْصُرُونَ)

و این باب اشارت است به مکارم خلاق که حق تعالی بی‌همچم شر را به آن بددیت فرموده، از جمله آنکه به مسوور از خلاق مردم کند و موقع بددیر بیاید، و پدر به پدری مکافات بدهد، و از نادانان رو بگرداند. و دو عصام و سه سه شیطانی پناه به خود گیرد.

ثُمَّ قَالَ: خُفِّضْ عَلَيْكَ، اِسْتَقْرِئَ اللَّهَ لِي وَ لَكَ.

پس فرمود به من آهسته کن و سبک و آسان کن کار را بر خود، طلب مرش من کن از خدا برای من و برای خود، همانا اگر طلب یاری کنی از ما منو یاری کنی، و اگر عطف طلب کنی بر من عطا کنم، و اگر طلب در شاد کنی بر من اوشاد کنی، عصام گفت من از گفته و تفصیر خود پشیمان شدم و را حصرم به فراموشی یافت پس چنانی فرمود:

لَا تَأْتِرِبْ عَلَيْكُمْ الْإِزْمُ، يَغْبِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَزْهَمُ الرَّاجِحِينَ^۲

و این آیه شریفه از ریاض محصور چو سبب پیغمبر است به برادران خود که در مقام عمو از آن فرمود که دعای و ملامتی می‌باید شما می‌فرمود حد او بدشماره را و اوست از جمیع را.

پس آن جناب فرمود به من که از اهل شامی تو؟ گفتم: بلای فرمود: **بَشِيرَةُ أَعْرَبِيٍّ مِنْ أَعْرَبٍ** و این مثل است که حضرت به آن تعقل جست. حاصل اینکه این دشنام و ناسر گفتن به ما عادت و خوئی است در اهل شام که معاویه دو عیال آنهاست کرده پس فرمود: **خَشَانَةُ اللَّهِ وَ الْإِنْسَانِ** هر حاجتی که داری به خو انبساط و گشاده روئی حاجت خود را از معاویه که می یابی مرا در برد اقصی ظلّ خود به من، **إِنَّ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى**.

عصام گفت: از این اخلاق شریفه آن حضرت در مقابل آن جسارتها و دشنامها که از من سر زد چنان در من بر من ننگ شد که دوست داشتم به رمین فرو بروم؛ لاجرم از برد آن حضرت آهسته بیرون شدم در حالتی که پناه به مردم می بردم. **يَهْجُرُونِي أَنِّي مَرْغُوبٌ** آن جناب هفتت من نمود، بگر بعد از آن مجلس بود در د من شخصی دوست مرا از آن حضرت و از پدرش.

از مقنن خود ار می و جامع الأخبار و روایت شده است که مردی اعرابی به خدمت امام حسین (ع) آمد و گفتم: ای رسول الله، صاعن شقهام ادای دیب گامده را و ادای آن را قادر میستم، لاجرم یا خود گفتم که باید سؤال کرد از کز بهرین مردم؛ و کسی کریمه از اهل بیت و سائب (صلی الله علیه و آله) گمان ندارم حضرت فرمود: **يَا أَسْحَابَ الْغَرْبِ** من سه مسأله از تو می پرسم، اگر یکی در جواب گفشی ثلث آن مال و پد تو عطا می کنی؛ و اگر دو سؤال در جواب دادی دو ثلث مال خواهی گرفت؛ و اگر هر سه را جواب گفشی تمام آن مال را عطا خواهیم کرد اعرابی گفت: یا رسول الله، چگونه رو باشد که مثل تو کسی که از اهل عجم و شرفی از این فدوی که یک حرف بدوی بیست بیستم سؤال کند؟ حضرت فرمود که از جستم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرمود: **الْمَرْغُوبُ يَمْدُرُ الْمَرْغُوبَ** باب معروف و موهبت به اندازه معرفت به روی مردم گشاده باید داشت اعرابی عرض کرد هر چه خواهی سؤال کن اگر دائم جواب می گویم و اگر نه از حضرت دشما فرامی گیرم، **وَلَا تَقْرَهُ إِلَّا بِاللَّهِ**.

حضرت فرمود که اقصی اعمال چیست؟ گفتم: همان به خداوند تعالی. فرمود چه چیز مردم را از میالک جلات می دهد؟ عرض کرد: توکل و اعتماد بر حق تعالی. فرمود ریس آدمی در چه چیز است؟ اعرابی گفت: علمی که به آن معلّم باشد. فرمود که اگر بدی شرف دست بیاید؟ عرض کرد: مالی که با مردم و جوانمردی باشد. فرمود که اگر پس مدافعه باشد؟ گفتم: فقر و بر نشانی که با آن صبر و سکیبائی باشد. فرمود اگر این نداشته باشد؟ اعرابی گفت که چاقه ای از آسمان فرود بیاید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد.

یعنی حضرت خنید و کسی‌ای که هزار دینار زر سرخ داشت. مرد او افک و انگستری
عظمت کرد و ر که بگویی آن دویست درهم قیمت داشت و هر مود که به این در خانه خود را بری
کنی و این خاتم را در دهه خود جوی کس

اعرابی آن دو هزار را داشت و این یه مبارکه را ملاوت کرد **لَلّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ**
و این شهر آشوب رویت کرده که چون امام حسین علیه السلام شهید شد بر پشت مبارک
ناحصرت پینه دیدند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر سینه که این چه اثر است؟
هر مود از بس که انبیهای طعم و دیگر شیان چیدن بر پشت مبارک کشید و به خانه ریهای بیه
و کودکان یس و فقر و مساکین رسانید. این پینه پدید گشت

و او مرد و عذاب حضرت روایت شده است که بیست و پنج حج پیاده به جای آورد و
شراب و مخمیر از عقب او می کشیدند و بوری به آن حضرت میگفتند که چه بسا از
پویشگر خود مرسانی؟ فرمود که از عذاب قیمت یعنی بیست مگر آن که در دنیا از خدا
برسد.

و ابن عسکریه در کتاب **عقد الصمد** روایت کرده است که خدمت علی بن الحسین علیه السلام
عرض شد که چه کنم است او را پدر بر گوار شما؟ فرمود: عجیب است که چگونگی منی مر
اولادی از برای تو باشد چه آنکه پدرم در هر شیان روز هزار کعب نماز می کرد پس چه
و حال فرست می کرد که برده به برود؟

و سید سرفراز **ابو عبد الله محمد بن علی بن الحسن بن عبد الله حمز عبوی حسینی** در
کتاب **نقاری** روایت کرده از ابو حازم **اعرج** که گفت: حضرت امام حسن علیه السلام تعظیم می کرد امام
حسین علیه السلام را چنانکه گوید آن حضرت بر گنر است از امام حسن علیه السلام

و از این عباس روایت کرده که گفت: سبب آن پر حیدم از امام حسن علیه السلام؟ فرمود که از
امام حسین علیه السلام هیست می م مانند هیبت امیر المومنین علیه السلام

و این عباس گفته که امام حسن علیه السلام در هر مجلس شسته بود هرگاه که امام حسین علیه السلام
می آمد در آن مجلس خالص را تغییر می داد نه جهت حرام امام حسین علیه السلام

و نه بحقیق بود حسین بن علی علیه السلام را بعد در دنیا در زمان کودکی و صدر من و استاء امرش
و استعبال جوانیش می حور را امیر المومنین علیه السلام از قوت مخصوص او و شرکت همراهی
می کرد با آن حضرت در صی و بگی و صبر آن حضرت و عارزش در جنگ به نماز آن حضرت

بود و خداوند قرار داده بود امام حسن و امام حسین (ع) را قتل و مقتلای اقب، لکن فری گذاشته بود مابین اراعه آنها تا امدت کند مردم به آن دو پیرنگوار پس اگر هر دو به یک نحو و یک روش بودند مردم شر صبی واقع می شد.

روایت شده از مسروق که گفت: «اذا دخلتم و عرفه بر حسین بن علی (ع) و فطخ های سریق مقابل آن حضرت و اصحابی گذاشته شده بود و فری در کنار ایشان بود یعنی روزه بودند و مشغول خواندن قرآن بودند و منتظر افطار بودند که به آن سریق افطار نمایند پس مسأله ای چند از آن حضرت پرسیدم جواب فرمود آن گاه از خدمش بیرون شدم پس از آن خدمت امام حسن (ع) رفتم دیدم مردم خدمت آن جناب می رسند و خود آنها طعام می خورد و بر آنها طعام می پاشد و مردم از آنها می خورد و خود می پزند می چوب چیر دیدم متعین شدم حضرت مرید که عالم تعبیر گوید پرسید ای مسروق، چر طعام معی حوری؟ گفتم ای آقای من روزه دارم و چوری را منکر شدم فرمود بگو بچه در نظرت آمده گفتم پناه می برم به خدا از آنکه شما (یعنی من و برادرت) اختلاف پیدا کنید، داخل شدم بر حسین (ع) دیدم روزه است و منتظر افطار است و خدمت شما رسیدم شما را به ایس حال می بینم حضرت چو این را شنید من به سینه جسیانک فرمود یا بنی الاشرار! منافسی که خداوند تعالی ما را در مصلحتی اقب قرار داد؟ ما هرگز داد مصلحتی افطار کندگان از شما و برادر ما را مقتلای روزه داران شما، نادر و سخت بوده باشد.

و ۱. آیت سده که حضرت امام حسین (ع) در صورت سیرت سیه تمین مردم بود به حضرت رسالت (ص) و در شبهای ناز مور از جبین میس و یانین گردن آن حصص باطع بود و مردم آن حضرت را به آن روز می شناختند.

و در مناقب ابن شهر آشوب و دیگر کتب روایت شده که حضرت فاطمه (ع) حسین (ع) را به خدمت حضرت رسول (ص) آورد و عرض کرد یا رسول الله! بن شو فر باد اعطانی و میراثی بدن فرم فرمود هیبت و سیادت خود ایا حسن گدشتم و شجاعت و جود خود را به حسین عهد کردم، عرض کرد راضی شدم.

و به روایتی فرمود حسن به هیبت و حلم دادم و حسین را جود و رحمت و این طایوس از حدیثه روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت حسین (ع) در زمان حضرت رسالت (ص) در حائلی که امام حسین (ع) که دگ بود که می فرمود به حد سرگند جمع خواهند شد برای ریختن محزون من طایبان بنی امیه و سرکرده یشان عمر بن سعد

خواهد بود قسم که حضرت رسالت ﷺ دو ر به این مطلب خبر داده است؟ فرمود که نه پس من رفتم به خدمت حضرت رسول ﷺ و سخن آن حصص ب ر بعل کرده، حضرت فرمود که عدم از عدم من است.

و این شهر ثوب از حضرت عقی بن الحسین ﷺ روایت کرده است که فرمود در خلعت پدرم به جانب عراق بیرون دادم و در هیچ مرئی فرود نیامد و از آنجا کرج مگرد مگر اینکه یاد می کرد یحیی بن زکریا ﷺ را و ووری فرمود که از هواری و پستی دیاست که سر یحیی ﷺ ر برای زنی رانیه از رنکاران بنی اسرائیل به هدیه فرستادند.

و در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه روایت شده است که یسار بود که حضرت فاطمه ﷺ در خواب بود و حضرت امام حسین ﷺ در گهواره می گریست و خبر یل گهواره آن حضرت را می جویانید و با او سخن می گفت و او ر ساکت می گردانید چو فاطمه ﷺ بیدار می شد می دید که گهواره حسین ﷺ می چمید و کسی با او سخن می گوید و لکن شخصی نمایان نیست. چو از حضرت رسالت ﷺ می پرسید، می فرمود: او حیثین است.

فصل سوم:

در بیان ثواب گریستن بر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) و مرثیه برای آن جناب خواندن و ماتم آن حضرت را داشتن

شیخ جنید کامل جعفر بن فونویه در کامل از ابن خواجه روایت کرده است که گفت:
روزی در خدمت حضرت صادق (علیه السلام) بودیم و جناب امام حسین (علیه السلام) را یاد کردیم، حضرت
بسیار گریست و می‌گریستیم؛ پدر حضرت امام را برداشت و فرمود به امام حسین (علیه السلام) می‌فرمود
که منم کشته‌گریه و واری هیچ مؤمنی هر یاد نمی‌کنم مگر آنکه گریان می‌گردد

و نیز روایت کرده است که هیچ بزرگی حسین بن علی (علیه السلام) نزد جناب صادق (علیه السلام) مذکور
نمی‌شد که کسی را حضرت ناشیب می‌شم یزد و در امام آن روز محزون و گریان بود و
می‌فرمود که جناب امام حسین (علیه السلام) سبب گریه هر مؤمنی است.

و شیخ طوسی و مفید از ابان بن عقیب روایت کرده‌اند که حضرت صادق (علیه السلام) فرمود که
نفس آن کسی که به جهت عظمیت ما مهسوم باشد تسبیح است، و آلوده از عبادت و
پوشیدن اسرار ما را بیگانگانه از جهاد بر راه خداست. آن‌گاه فرمود که واجب می‌کند این حدیث
به آب طلا نوشته شود

و به سدهای معتبره بسپارد از این عماره باشد یعنی اشعر حوائج روایت کرده‌اند که گفته
روزی به جناب جناب صادق (علیه السلام) رفتم، حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین (علیه السلام)
بخواند، چو شروع کردم به خواندن، حضرت ساکت گریان شد و من مرثیه می‌خواندم و حضرت

می‌گریست تا آنکه صدای گریه از خانه آن محصور پدید شد.

و به روایت دیگر محصور فرمود به آن روشی که در پیش خود می‌خوانید و توجه می‌کنید بخوان، چنان خواندم، محصور با سپاه گریست و صدای گریه نال آن محصور بی‌از پشت پرده بلند شد چو راز عاریع شدم محصور فرمود که هر که شعری در مرتبه محصور حسین (ع) بخواند و پنجاه کس را بگریاناند بهشت او را واجب گردد و هر که سی کس را بگریاناند بهشت او را واجب گردد و هر که بیست کس را و هر که ده کس را و هر که پنج کس را و هر که یک کس را بگریاناند بهشت او را واجب گردد و هر که گریه بیاید پس بیانی کند بهشت او را واجب گردد.

و شیخ کشی (ع) از زید شحام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در محصور حضرت صادق (ع) بودیم که جمع برین اتفاق وارد شد حضرت او را کرام فرمود و سردیگ خود او را نشانید، پس فرمود یا جعفر عرض کرد نیک، خدا مرا هدای تو گرداند، محصور فرمود یَلْقَى أَتَكَتَ تَقُولُ الشَّعْرُ فِي الْحُسَيْنِ وَ يُجِيبُهُ بِهِ مَنْ سَمِعَهُ که من در مرتبه حسین (ع) شعر می‌گویم و بیکر می‌گویم؟ عرض کرد بلی، هدای تو شوم، فرمود که پس بخوان، چون جعفر مرثیه خواند، محصور و حاضرین مجلس گریستند و حضرت انظر گریست که اشک چشم مبارکش بر محاسن شریفش جاری شد پس فرمود به خدا سوگند که ملائکه ماریان در اینجا حاضر شدند و مرثیه او (برای حسین (ع) شنیدند و ریانه از آغوش ما گریسیم گریستند و به تحقیق که حق تعالی در همین ساعت بهشت به تمام نعمتهای ما از برای تو و حب گردانید و گناهان تو را آمرزد، پس فرمود ای جعفر، می‌خواهی که ریانه در بگویم؟ گفت، بلی، ای سینه من فرمود که هر که در مرتبه حسین (ع) شعری بگوید، بگرید و بگریاناند، آیت حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و بیامرزد او را.

حاجی خوجه اسلامیه می‌داند: جناب امیر خاندان حسین (ع) خطاب فرمود: در غنایب از معاهد التخصیص نقل کرده که معتمدین مهمل صاحب کعب گفت که من و کعب داخل مسجد سر محصور صادق (ع) در ایام شریف کعب گفت: هدایت شوم، ان می‌دهی که در محصور شما چند شعر بخوانم؟ فرمود: این ایام عظیم و محترم است (کعب از آنکه شایسته نیست در این ایام شریفه خواندن شعر) عرض داد: که بر انعام در حق شماست. فرمود: بخوان! و محصور فرمود: بعض اهل بیتش را حاضر کردند که به هم استماع کنند پس کعب اشعار خویش بخواند و حاضرین گریه بسیار کردند تا به این شعر رسید:

يُصِيبُ بِهِ التَّلَاقُ مِنْ قَوْمٍ نَجِيهِمْ فَيَا آخِرَ أَسَدِي كُنْ الْمُنَى الْوَكِيلَ

حضرت دستهای خود را بده کرد و گفت

اَللّٰهُمَّ غَيْرِ الْفُكَيْتِ مَا قَدَّمَ وَمَا أَخَّرَ وَمَا أَغْلَىٰ وَمَا أَغْلَىٰ وَأَغْلَىٰ خَلْقٍ بَرَّاهِ

و شیخ صدوق رحمه الله در امالی از ابراهیم بن ابی المحمود روایت کرده که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند همانا منتهی محترم منی بود که اهل جاهلیت، قتال در آن ماه احرام می دانستند و این آفت جفاکار خونهای ما را در آن ماه حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زمان و مردمان ما را در آن ماه اسیر کردند و آتش در حیمه های ما افروختند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند و همانا مصیبت ورنه نهادن حسین علیه السلام دیده های ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده و غریب ما را دلیل گردانیده است و زمین را با موجب کرب و بلا ما گردیده و روز قیامت پس بر من حسین باید بگرم بنده گریه کنندگان، همانا گریه بر آن حضرت فرو می ریزد گناهان بر رگها.

پس حضرت فرمود که یازم چون ماه محرم داخل می شد کسی آن حضرت را خشنود نمی دیده و اندوه و حرث پیوسته بر او غالب می شد تا عاشر محرم، چو روز عاشورا می شد بارور روز مصیبت و حرث و گریه او به دو می فرمود امروز روزی است که حسین علیه السلام شهید شده است.

و بعد شیخ صدوق از آن حضرت روایت کرده که هر که ترک کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا، حق تعالی حوائج وی و آخرت او را بر او رد و هر که روز عاشورا مصیبت و اندوه و گریه او باشد حق تعالی روز قیامت روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت به ما روشن باشد و هر که روز عاشورا روز ترک شمارد و بدای برکت آدویه در آن روز در حائنه دحیره کند، برکت نیابد در نجه دحیره کرده است و حفا او در روز قیامت به برید و عید الله پی ریاد و عمر بن سعد (منهم الله) در اسیر در که جهنم مشهور گردانند.

و ایضا به سند معتبر از رجال بن سبیب که عائش معتمد حیمه عنانی به ده است و بهت کرده که گفت در روز اول محرم به حلف حضرت امام رضا علیه السلام رفتم، فرمود که ای پسر سبیب، آیا روزی؟ گفتم نه، فرمود که این روزی است که حق تعالی دعای حضرت رکن بر

مستجاب فرمود در وقتی که از حق تعالی فرمود طایفه و ملائکه او آمدند و گفتند در محراب که خدایا بشارت می دهی بر او به یحیی پس هر که این رو را زوره دارد دعای او مستجاب گردد چنانکه دعای رگینا مستجاب گردید.

پس فرمود که ای پسر شعیب، محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در ماه گذریده نظم و فثال را در این ماه حرام می دانستند برای هم مبت این ماه پس این امت حرام این ماه استناحتند و حرمت پیغمبر خود را دانستند و در این ماه با در بست پیغمبر خود قتل کردند و با این بشارت اسیر نمودند و اموال ایشان و اموال عمارت بردند پس خود بیاسر و یشال هرگز

ای پسر شعیب، اگر گریه می کنی برای چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی (ع) که او را مانند گوسفند دبح کردند و او را هیچده شرافت اهل بیت او شهید کردند که هیچ یک در روی زمین شبیه او ماندنی نبود و به تحقیق که گریه کنند برای شهدای او سعادتهای هفتگانه و رمیند و به تحقیق که چهار هزار منک برای نصر با آن حصص از آسمان فرود آمدند، چو به رمین رسیدند آن حصص را شهید شده بود پس ایشان پیوسته بردند و آن حصص را بستند و زوایله را گرفتند، ناوقت که حصص را قائم آن محض فخر شوند پس از یاوران آن حصص را خواهند بود و در وقت جنگ شعار یسار این کلمه خواهند بود یا فاراب الحسینی علیه السلام ای پسر شعیب، خیر داد مرا پدرش از جدش که جو را جدم حسین (ع) کشته شد سمان خور و خاک مسح یاری ای پسر شعیب اگر گریه کنی بر حسین (ع) نابدیده بودی روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان معصیه و کبیره تو را بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار

ای پسر شعیب، اگر خواهی خود را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن به نام حسین (ع) ای پسر شعیب، اگر خواهی که در عرقه عالی بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طهارتین (ع) هم لعب کن در بلاد حسین (ع) ای پسر شعیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هرگاه که مصیبت را حضرت را بد کنی بگو یا اَبی کُنتُ مَعَهُمْ فَأَنْتُمْ حُزْرًا عَلَیْکُمْ

یعنی ای کاش من بودم با ایشان و رستگاری عظیمی می یافتم

ای پسر شعیب اگر خواهی که در درحابت عالی بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوه ها کن باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد به و لایم و محبت ما که اگر مردی

سنگی دوست دارد حق تعالی او را در قیامت بدان محشور می گردانند.

این قم بویه به سند معصوم روایت کرده از این هارون مکتوفه (یعنی بابیه) که گفت به خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم. آن حضرت فرمود که مرثیه بخوان برای من. پس من شروع کردم به خواندن، فرمود به این طریق، بلکه چنان بخوان که برد خودتان متعارف است و مرد قبر حسین علیه السلام می خوانید. پس من خواندم.

أَمْرٌ عَلَى جَدِّهِ الْحُسَيْنِ قُلُّ لِعَظْمِيهِ الرَّكْبَةُ.

(تسعه این شعر در آخر باب در ذکر مرثیه خوانده آمد.) حضرت گریست، من مابکت شدم، فرمود بخوان. من خواندم آن اشعار. آب تمام شد، حضرت فرمود بار هم برای من مرثیه بخوان. من شروع کردم به خواندن پس اشعار.

یا مریکم قومی قاتلی قتلکم
تو عی الحسین قاتلودی بشکاکو

پس حضرت بگریست و رها هم گریستند و میوب نمودند. پس چوب از گریه آرام گرفتند، حضرت فرمود ای باب هارون، هر که مرثیه بخواند برای حسین علیه السلام پس مگر یاند ده نفر را در مرای او بهشت است. پس یک یک کم کرد از ده آنکه فرمود هر که مرثیه بخواند و بگریاند یک نفر را بهشت از برای او لازم شود. پس فرمود هر که یاد کند جناب امام حسین علیه السلام ر پس گویه کند بهشت او را واجب شود.

و تجربه سند معصوم از عبدالله بن یحیی رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: روزی در حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که یاب رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین علیه السلام را بشکافتند آیا در قبر آن حضرت چیزی خواهند دید؟ حضرت فرمود که ای پسر بکر رضی الله عنه آنچه بسیار عظیم است. من نوابه در سبی که حسین علیه السلام با پدر و مادر و بیم ادر خود است در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله و با آن حضرت روزی می خوردند و سادی می نمایند و گاهی بر جانب راست عرش و یخته است. می گویند پروردگار، و خاک به وعده خود که با من کرده ای. و نظر می کند به ریاضت کنندگان خود و ایشان را یا نامه های ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و مایه ای ایشان و آنچه در منزلهای خود دارند، می شناسد و یاده از آنچه شما فریدان خود را می شناسید و عظم می کند به سوی امه که بر او می گریسد و طلب مریش از برای ایشان می کند و از پدران خود سؤال می نماید که از برای ایشان استغفار کند و می گوید ای گریه کننده پسر

من اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا گردانیده است از ثوابها، هر آینه شادی تو زیادتر از اندوه تو خواهد بود و از حق تعالی سؤال می‌کند که هر گناه و خطا که گریه کننته بر او کرده است بپاورد.

یضاً به سند معتبر از جعفر بن محمد از امام جعفر صادق (ع) که حضرت ابی امام جعفر صادق (ع) به من فرمود که ای مسیح، تو از اهل عراقی آبی به زیارت قبر امام حسین (ع) می‌روی؟ گفتم، نه، چه من مردی می‌باشم معرکه و مسهو از اهل بصره و تردد جماعتی هستند که سابق خبیثه‌اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل و عاصیل و غیر ایشان و یعنی بیستم که احوال مرا به ولای بگو بدو از ایشان خبر دهی می‌رسد حضرت فرمود که آیا هرگز به حاضر می‌روی، بچه به آن حضرت که داد؟ گفتم، بنی فرمود که جرع می‌کشی، ری مصیبت آن حضرت؟ گفتم، بنی، به خدا قسم که جرع می‌کشم و می‌گیرم تا آنکه اهل خانه من اثر اندوه در من می‌بیند و اصباح می‌کشم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر می‌شود. حضرت فرمود که حد رحمت کند گریه تو دیده در منی که تو شمرده می‌شوی از آنهایی که جرع می‌کنند از برای ما، و شاد می‌شوند برای شادی ما، و اندوه‌ها که می‌شود برای اندوه ما، و خائف می‌گردند از خوف ما، و ایمن می‌گردند برای ایمنی ما و رود باشد که بیسی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند تردد تو و سفارش کن محکم صواب در باب تو و بشاریها دهند تو که دیده‌ی تو رؤس گردد و شاد شوی، و منک موت بر تو مهری‌تر باشد از ماهر مهربان نسبت به هر مرد خویش پس حضرت گریست و من نیز گریستم تا آخر حدیث که چشم و آروش و در و آتوراسی می‌کند.

و میریه سند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت صادق (ع) فرمود ای زراره، به فرستنی که محبان گریست بر حسین (ع) چهل صباغ به سر حق و کسوف، و کم‌ها پاره شدند و از هم پشیدند، و دو باغ به جوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آن حضرت گریستند، و ای از نان بی هاشم حصاب بگرد و روغن بر خود بمالد و سر مه بکشد و موی خود را سانه بگردان آنکه سر عید الله بر پندار برای ما آورده و پیوسته ما در گریه ایم! برای آن حضرت و جدم عمر بن الحسین (ع) چون پدر بزرگوار خود را یاد می‌کرد آن قدر می‌گریست که ریش مبارکش از آب دیده‌اش تم می‌شد و هر که آن حضرت را بر آن حال می‌دید از گریه او می‌گریست و ملائکه‌ای که مرد میرزا امام شهید گریه پری او می‌کند و به گریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملائکه گریان شوند.

و نیز این قولویه به سینه معتبر از دلام در قی روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق (ع) بودم که آب طلبید، چون بیاشامید آب از دیشه های میان کش فرو ریخت و فرمود ای ثلوث خدا بسبب کند قاتل حسین (ع) پس فرمود هر سده ای که آب بشامد و باد کند آن حضرت را و لعب کنند بر قاتل او ذلته حق تعالی صدها را حسبه برای او بسویسد، و صدها را گناه از او رفع کند و صدها را دجه برای او بپند کند، و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد، و در روز قیامت با دل شک و شاد و حرم میبویث گردد.

شیخ طوسی (ع) به سند معتبر روایت کرده است که معاویه بن وهب گفت: روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق (ع) شسته بودیم که ناگاه بپیر مردی مسحی به مجلس حضرت درآمد و سلام کرد حضرت فرمود: و علیک السلام و رحمه الله ای شیخ، پیر بدیک من پس آن مرد پیر به بدیک آن حضرت بوفت و دست مبارک آمد و بوسی و گریسته حضرت فرمود سبب گریه تو چیست ای شیخ؟ عرض کرد یاس رسول الله من صد سال است آبرو دادم که شما خروج کنید و شیعیان را دست مخالفان سجات دهید و پیوسته می گویم که در این سال خواهد شد و در این ماه و در این روز خواهد شد و نمی بینم آن حالت را در شما پس چگونگی گریه نکنم؟

پس حضرت به سخن آن پیر مرد گریانید، فرمود که ای شیخ، اگر اجل تو تأخیر اندوز و خروج کنیم یا خواهی بود؟ اگر پیشتر از دبا معاویه کسی در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت (ع) خواهی بود آن مرد گفت: بعد از آنکه این را از جناب شما شنیدیم هر چه از من فروب شود، پروا نخواهم کرد.

حضرت فرمود که رسول خدا (ص) فرمود که در میان شما دو چیز بزرگ می گذارم که تا مدتیک به آنها باشید همراه دیگر دید کتاب خدا و عترت من، اهل بیت من، چون در روز قیامت بیانی به ما خواهی بود پس فرمود ای شیخ، گمان نمی کنم از اهل کوفه باقی؟ عرض کرد از اطراف کوفه ام، فرمود که آیا بدی که می قبر جنم حسین صلی الله علیه و آله گفت: بلی، فرمود: چگونگی است رفتن تو به زیارت آن حضرت؟ گفت: می روم و بسیار می روم، فرمود که ای شیخ، این خوبی است که خداوند عالم طلب یر خون خواهد کرد و مصیبتی به نظر رعدان فاطمه (ع) بر سیده است و نخواهد سید، مثل مصیبت حسین به درستی که آن حضرت شهید شد به همدیگر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند، پس خدا جزا داد ایشان را به بهر پی جراهای صبر کنندگان.

چون پیامبر پا نشود، حضرت در مسأله ع بیاید، و حضرت امام حسین علیه السلام با او باشد، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله دسب خود را بر سر مبارک امام حسین علیه السلام گذاشته باشد و بخون از آن ریخته پس گوید: پروردگارا، سوأل کس از امت من که به چه سبب کشتند؟ پس مرا؟ پس حضرت هر مود، هر جرع و گریه مکروه است مگر جرع و گریه کردن بر حضرت امام حسین (علیه السلام) و سلامه علیه.

فصل چهارم:

در بیان بعض اخبار که در باب شهادت آن مظلوم روایت شده

سیخ جعفر بن فریویه روایت کرده است از سمعا که گفت: همانند در اسمانها مبنی که به خدمت حضرت رسول ﷺ پیامد و نعلیت بگفت آن حضرت را در مصیبت فرزندش حسین علیه السلام و همه خیر دادند آن حضرت را به ثوابی که حق تعالی به شهادت او کرامت فرموده است، و هر یک او دادند برای آن حضرت آن تربت که آن مظلوم را در آن تربت نه خود و شتم شهید خوانند کرد، و هر یک که می آمدند حضرت می فرمود که خداوند، محدودی که دال هر که او را یاری نکند و بکشد هر که او را بکشد، و هیچ کس هر که او را بپنج کند، و ایشان را به عطف خود در سال.

راوی گفت: دعای آن حضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آن جناب بمنعی از دین نبرد حق تعالی به ناگاه او را گرفت، شب مست خوابید صبح او را مرده یافتند، مانند قبر سپاه شده بود و هیچ کس همانند آنها که متاعب او که دم در فتن آن حضرت یا میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند به دیوانگی با خود و یا پیسی و این مرصها در میان اولاد ایشان میر به میراث همانند.

و بعد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام در کو دکن به مرد حضرت رسول ﷺ می آمد آن حضرت، امیر المؤمنین علیه السلام می فرمود که

یا هبی، او را برای من نگاه دار پس او را می‌گرفت و بر گلوی او می‌پوشید و می‌گریست.
روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چتر گریه می‌کنی؟ حضرت فرمود ای فرزند گرامی
چون بگریم که موصح شمشیر دشمنان را می‌پوشد، حضرت امام حسین (ع) گفت که ای پدر
من گشته خواهم شد؟ فرمود: بلی، والله تو و برادر تو و پدر تو همه کشته خواهید شد. امام
حسین (ع) گفت: پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود؟ حضرت فرمود بلی ای فرزند
امام حسین (ع) گفت: پس که زیارت ما خواهد کرد از اعدا تو؟ پس حضرت فرمود که زیارت
می‌کند مرا و پدر تو را و برادر تو را مگر صدیقان از اعدا بر

و نیز از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: وری حضرت امام حسین (ع)
در دامی حضرت رسول (ص) شسته بود، حضرت صد با او بازی می‌کرد و او را می‌خندانید. پس
عایشه گفت: یا رسول الله! چه بسیار خوش بازی این طفل! ای حضرت فرمود که وای بر من
چگونه دوست دارم او. و خشمش نباید مرا از او و حال آنکه این فرزند میوه دهن من است و
مورد دیده من است و به درسی که امت من او را خواهد گشت. پس هر که بعد از شهادت او او
و زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از حجهای من بویست. عایشه معجب گردید از روی
تعجب گفت که یک حج از حجهای تو؟ حضرت فرمود: بلکه دو حج از حجهای من باز او
تعجب کرده حضرت فرمود: بلکه چهار حج و پیوسته او تعجب می‌کرد و حضرت زیاده
می‌کردن آنکه فرمود بود حج از حجهای من که با هر حجی عمره مرده باشد.

و شیخ مفید و طبرسی و ابن قولویه و ابن بابویه در مسون الاممیه به سدهای معیره از اصعب
بن نباته و غیره روایت کرده اند که: وری حضرت امیر المؤمنین (ع) سر مسیر کوفه حفظه
می‌خواند و می‌فرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه من بیایم پس به حد
سوگند که هر چه سؤال کنید از خبرهای گذشته و آینده: البته به شما خبر می‌دهم. پس
سعد بن ابی وقاص پرسید و گفت: یا امیر المؤمنین! خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو
هست؟ حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا (ص) خبر داد که تو این سؤال از من خواهی
کرد، و خبر داد مرا که چند مو در سر و ریش من هست، و خبر داد که در ریش من بی از شو
شیطانی هست که تو را گمراه می‌کند، و در خانه تو فریدی هست که فرزند من حسین و
سید خواهد گردید و اگر خبر دهم عدد موهای تو را تعدادی من نخواهی کرد و لیکن به آن
خبر که گفتم حقیقت گفتم من ظاهر خواهد شد و در آنوقت عمر من صد و دو

ناز به رخسار آمده بود. یعنی آنکه علیهم السلام در روایت ازهاد و احتیاج سم بعد برده نشده بلکه فرمودی برخاست و این سؤال نمود و حضرت همین جوابها فرمود و هر چه فرمود: اگر نه آن بود که آنچه پرسیدی یزهانی مشکل است به تو خبر می دادم عدد دیوهای تور را لکن بقتله آن همین چیده تو است. الخ.

حمیری در قریب الانسداد از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که حضرت امام المؤمنین (ع) با دو کس از اصحاب خود به رمیس که بلا رسید. چون داخل آن صحر شد آب از شیشه های میرکش ریخته فرمود که این محقق حواییان شما را پیشال است، و این محقق فرود آوردن بارهای ایشان است، و در اینجا ریخته می شود خنوبهای ایشان خورشاید حال بودی تر است که خنوبهای دوستان شما را ریخته می شود!

شیخ مفید روایت کرده است: عمر بن سعد با حضرت امام حسین (ع) گفت که مردی گروهی از پیگردان هستند که گمان می کند من دو را هم احم کشم. حضرت فرمود که آنها بیخردان هستند و بیکی عهد و شانایند، اما به من سلام که بعد از من گندم عراقی میخواهی خورد مگر آندک و هانی.

و شیخ صدوق از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که امام حسین (ع) روزی بر امام حسن (ع) وارد شد. چون چشم وی بر برادر افتاد گریست، فرمود ای ابا عبدالله، چه تو را به گریه در آورده؟ گفت گریه من به جهت بلائی است که به تو می رسد. امام حسن (ع) فرمود: بچه به من می رسد مسمی است که به من می دهد، و لکن لا یومئذ یجوزیک روزی چون روز من نیست. من هزار نفر به سری می دهم، همه مدعی آن باشند که از آب جدا شوند و متعلق بین اسلامند و اجتماع بر قتل و ریختن خون، و انتها که حرمت، و سب و بیای و ذاری و غارت مال و منافع تو می کنند و در این هنگام بعضی بر بی ایته فرود می آید و استعمال خون می یزد و هر چه بر تو می گرید حسن و خوش در میانها و ماهیها در دریاها.

مؤلف گوید که انحنی که مناسبت بصیری ملاحتفه کند مصیبتی اعظم از این مصیبت نخواهد دید، که از آن حیات کسب بعد از مراجعه به تواضع و سیر، واقعه ای به این بزرگی ندیدیم که

۶ و ظاهر این است که این مکالمه در کوفه واقع شده در زمان خلافت ظالمی حضرت امیر المومنین علیه السلام، و بعد از عمر بن سعد در کربلا شریک است و پنج سال یا شش سال از عمر نصبتی گشته بود پس آنچه از کتب غیر معتبره وارد شده که این سعد در زمان مویش (ع) بوده بی اصل است. اگر بعضی از حدیثی علیه ولادت بود دو دستش عمر خوشه انداخته باشد بر تاق شمشیر و مرد روی گشته باشد حلمان باشد و مناسب نظر و حیو و پندرج تو این روایت معتبر هم همین است و بر فرض اگر درست باشد عمر سعد در کربلا سی و هفت ساله شریک بوده به هر حال آنچه در کتب موافق معتبر است که از عمر سعد در شش سده هم ای کربلا تعبیر می کنند بی ماخذ نیست و الله اعلم بالصواب.

پیرمیر داده خودشان ابا اصحاب و اهل بیت او یک روز بکشد و رحل و مناج او را عازم کند و خیم او را بسوزانند و سر او را بری اصحاب و اولاد او یا عیاز و اطفال شهر به سهر ببرند و یکمیره پشب پای به دست و دینی که اظهار انتمساب به او می کند ببرند و سبعت و قرب ایشان استناد به همان دین باشد نه دین دیگر و ملک دیگر اما عیفا بهذا فی آیاتنا الاولی. **كُنَّا لَدَيْهِ وَانَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُوْنَ مِنْ مُّحْسِنَةٍ مَا اغْلَطْنَا وَادَّخَلْنَا وَقُتِبَ وَانْكَاهِ الْقُلُوبُ الْمُصْحَفِينَ. وَلِلّٰهِ ذِكْرُ مَهْجَرِ حَيْثُ قَالِ.**

مُتَقَلِّمُونَ لَهُ اَصْوَاتِهِمْ وَ
وَتَحْتَ اَرْجُلِهِمْ اَوْلَادُهُ وَصَوْرُهُ
بِأَيِّ حُكْمٍ تَبْتَدِئُونَ بِتَقْوَلِكُمْ
وَمَخْرَجِكُمْ أَنْتُمْ صَحَابَةُ كَهْ تَبْتَدِئُونَ

۱. چندیهای میر پندشیر رحمته الله علیه را احترام می کنند و اولاد او را بر پاهای خود می گویند چه چه حکمی مرزبان پیامر باید
چون رسا باشند تا آنکه اقلیدر شما آن است که یازان و بیرون آن حضرت آمده اند

مقصد دوم

در بیان اموری که متعلق به حضرت
سیدالشهداء علیه السلام است از زمان حرکت
آن حضرت از مدینه تا ورود به کربلا و
شهادت مسلم بر عقید و شهادت یو کودک او

و در آن چند فصل است

فصل اول:

در بیان توجه حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) به جانب مکه معظمه

چون در کتب اربعین این واقعه هائمه به طور مختلف ایراد شده. در این رساله اکثراً می‌شود به مختصری از آنچه عاظم علیه در کتب معتبره ذکر نمودند و ماتی ممکن باشد از روایت شیخ مفید و سید بن طاووس و ابن‌عمیر و طبری تجاوز نمی‌کنیم و روایت ایشان را بر روایت سایرین اختیار می‌کنیم، و غالباً در صدر مطلب اشاره به محل اختلاف و ساقی آن می‌رود، الحال می‌گوییم.

بدان‌که چون حضرت امام حسن (علیه السلام) به ریاض قدس از تحال نمود، شیعیان در عراق به حرکت در آمده عربی‌ها به حضرت امام حسین (علیه السلام) نوشتند که ما معاویه و از خلافت حاکم کرده به شما بیعت می‌کنیم. حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته امناع از آن فرموده و ایشان را به صبر امر فرمود تا انقضای مدت خلافت معاویه پس چون معاویه در شب نیمه ماه جب سال ششم هجری از دنیا رحلت برشته، هر نذرش یزید به جای او نشست و به اعتقاد امر خلافت خود پرداخته، نامهای نوشت به ولیم بن عبده بن ابی‌صفیان که از چنانست معاویه حاکم مدینه بود به این مضمون که ای وید، باید بیعت بگیری از برای من از ابو عبدالله

الحسیر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر و باید که کار را بر ایشان سنگگیری و عذر ایشان قبول نمائی و هر کدام از بیعت امتناع نمایند، سر از تن او بگیری و به رودی برای من روانه داری.

چون این نامه به ولید رسید، مروان را طلبید و با او در این امر مشورت کرد. مروان گفت که نایبشان از مردود معاویه خیر دار شده‌اند، به رودی ایستاد، بطلب و بیعت او برای بریدن از ایشان بگیری و هر کدام که قبول بیعت نکند او را به قتل رسان پس در شب ولید ایشان را طلب نمود و ایشان در آنوقت در روضه منوره حصر بر رسول خدا ﷺ مجتمع بودند. چون پیغام رسید به ایشان رسید، امام حسین (ع) فرمود که چون به سرای خود باز شدیم من دعوت ولید را اجابت نخواهم کرد.

پس ولید که عمر بن عثمان بود برگشت، عبدالله را بر گفت که یا اباعبدالله دعوت ولید در این وقت بی شکام می‌نماید و هر پریشان خاطر ساخت، در خاطر شما چه می‌گذرد؟ حضرت فرمود گمان می‌کنم که معاویه خواهی مرد است و ولید ما را برای بیعت پرید دعوت نموده. چون آن جماعت بر مکتون حاضر ولید مطلع گردید، عبدالله عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر گفتند که ما به خانه‌های خود می‌رویم و در به روی خود می‌بندیم و این را بر گفت که من هرگز با پریه بیعت نخواهم کرد. حضرت امام حسین (ع) فرمود که مرا چاره‌ای نیست جز رفتن به نزد ولید.

پس حضرت به ساقی خویش شریف بر دو سی نفر از اهل بیت و مالی خود طلبید و امر فرمود که سلاح به خود بپسند و آنها را بخود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود، به خانه در آنجا، پس حضرت داخل خانه شد. چون وارد مجلس گردید، دید که مروان نیز دو مرد و بیست و سه نفر حضرت شصت و ولید خیر مرگ معاویه به حضرت داد. آن جناب کعبه استرجاع گفت. پس ولید نامه پرید که در جاسد گرفت بیعت نوشته بود برای آن حضرت خواند، رجعت اب فرمود من گمان نمی‌کنم که موافقی شوی به آنکه من پنهان نایم بدیعت کنم بلکه نمی‌خواهم از من که شکاوه در خصوص مردم بیعت کنم، که مردم بدانند. ولید گفت: بلی چنین است.

حصر بر فرمود پس امشب ناخیر کنی صبح نابینی ای خود را در این امر ولید گفت.

۱. در این حدیث نیز نا آخر کلام ایشان بعد از مدتی سؤالاتی موافق روایت ابن شهر آشوب در غیره است. ولکن مقیمی بدانند که آنچه در تاریخ طبطوطی حدیث عبدالرحمن بن ابی بکر است، در بیان طلب معاویه مغرور.

پرو، خداوند با تو همواره نا آنکه در مجمع مردم تو را ملاقات بدانیم.

مروان به وید گفت که دست از او بردار، اگر احوال از او بیعت دیگری دست بر او نمی‌یابی مگر آنکه خوب بسیار در جانبین ریخته شود اکو دست بر او نافته‌ای او را رها کنی تا بیعت کند و اگر نه او را گرد بر، حضرت از سخن او پدید در عصب شد و فرمود که یلبس الزرقای تو مرا خواهی کش پاد او؟ به خدا سوگند که شروع گفتم و تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستید. پس رو کرد به وید و فرمود لای اهر، مانیم اهل بیت سورت و معدن و مسالنه و ملائکه در حالت مآمد و شد می‌کنند و خداوند ما را در آفریش مقدم داشت و خاتم خاتمیت بر ما گذاشت و پر از مروتی است و من و سم ابحر او و کسب مردم به حاجی و علائیه به انواع و سوری و معاصی اقدام می‌نماید و مثل من کسی در مثل تو هرگز بیعت نمی‌کند و دیگری تو را ببسم گوئیم و شوم، این را فرمود و بیرون آمد و با پادان خود به خانه مراجعت نمود. و این واقعه در شب شب، سه روز به آخر راه رجب مانده بود.

چون حضرت بیرون رفت مرد H با وید گفت که سخن مرا شنیدی به خدا سوگند دیگر دست بر او نخواهی یافت. وید گفت و ای بر تو رأیی که برای من پسندیده بودی موجب هلاکت دین و دنیای من به به خدا سوگند که راضی می‌شوم جمیع دنیا از من باشد و من در حوب حسین (علیه السلام) داخل شوم. سبحانه الله، تو راضی می‌شوی که من حسین را بکشم برای آنکه گوید با پرید بیعت مکرم ۱۹ به خدا قسم هر که در حوب او شریک شود او در هیأت هیچ حسنه باشد و نخواهد بود مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این ملاحظه بود حوب کردی و نکس که دل ای ویدر پسندید.

وید در همان شب در بیعت این، میر ملاحظه نمود و او امتناع می‌کرد تا آنکه در همان شب او مدینه فرار نمود، مو چه می‌کند چو و وید بر فرار او مصعب مد، مردی از بنی امیه را با هشتاد سوار از پی او فرستاد. حوب از راه غیر متعارف رفته بود چندانکه او را حلق کردند و یافتند و برگشتند.

چون صبح شد حضرت امام حسین (علیه السلام) از خانه بیرون آمده و در بعضی از کوچه‌های مدینه مروان اب حضرت را ملاقات کرد و گفت: یا اباعبدالله، من تو را نصیحت می‌کنم من اطاعت کن و نصیحت مرا قبول فرما. حضرت فرمود نصیحت تو چیست؟ گفت. من امر می‌کنم تو را به بیعت پر پاد که بیعت او بهتر است از برای دین و دنیای تو. حضرت فرمود:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِكَ لَهُ، اللَّهُ يَحْيِي الْمَوْتَى وَهُوَ أَلَدُّ الْإِشْرَامِ.

کلمات حیرت‌انگیز مروار باعث می‌شود که محصور کلمهٔ استسراج بر زبان آیند و فرمود: «ای اسلام سلام باد هنگامی که امت میلا شود به خبیثه‌ای مانند پریس و به تحقیق که من شدم از خدمت رسول خدا ﷺ که می‌فرمود: خلاف حرام است بر آن ای شیعیان، و سخت‌ال بسیار در میان محصور و مروار جاری شد پس مره الکدش از آن محصور به حالت غصبال، خوب حرور شمشه شد، بار وید کسی به خدمت محصور امام حسین (ع) فرستاد و در امر بیعت تاکید کرد محصور فرمود: «من کید نا امشب اندیشه کنم و در هملا شب که شب یکشنبه دو روز به ختم و جب مانده بود، متوجه می‌گردد».

و خوب عازم حرور از مدینه شد، هم قبر حسن و حسین و مادرش فاطمه و برادرش حسن (ع) و با آنها و راج کرد و با خود داشت هر نفال خود و در مدائن و ادر و برادر خود و تمام اهل بیت خود، مگر محمد بن الحنفیه (ع) که چون دانست که آن محصور عازم حرور است، به خدمت آن محصور آمد و گفت:

ای برادر گرامی، تو عمر بر من حلقی بردی من در همه کس به سوی من محبوبی و من آن کس بسم که بصحب حرور از احدی فرج دارم و تو برادر اوری، در باب آنچه صلاح شما دانم عرض کنم زیرا که تو ملازچی با اهل من و نفس من و جسم من و حال من و تومی امروز من و مهد اهل بیت، و تو آن کسی که طاعت بر من و جب است، چه آنکه خداوند تو را برگزیده است و در شمار ابدال بهشت مقرر داشته است آنچه برادر من صلاح شمارا چنین می‌دانم که اگر بیعت پرید کناره جونی و از بلاد و شهرهایی که در محب فرمان اوست دوری گزینی و به نادیه محقق شوی و رسولان به سوی مردم یفرسی و ایشان را به محب خویش دعوت نمایی پس اگر بیعت تو را اختیار نمایند خدا را حمد کنی و گم به غیر تو بیعت کردند، به این دین و عقل تو نگاهد و به مریت و فطنی تو گاهش برست همانا من می‌برسم بر تو که داخل پیکر از بلاد شوی و اهل آن مخالف الکد می‌شوند گروهی با تو و طایفه‌ای مخالف تو باشند و کار به جدال و قتال منتهی شود آنوقت آن کس تویی که هدف تیر و نشان شمشیر شوی و حرور که بهرین مردمی از جهت نفس در اقبال پدر و مادر صایع شود و اهل بیت شریف ذلیل و خوار شوند.

محصور فرمود که ای برادر پس به کجا سفر کنم؟ گفتم: برو به مکه و در همان جا فرار گیر، و اگر اهل مکه یا به شیوه بی‌وفائی مسووک دارند متوجه بلاد پمن شو که در بلاد شیعیان پدر و جد تو اند و دینهای رحیم و عمر مهدی صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و

اگر در بعد میرگاز تو استقامت میابد سوخته کو هستانها و ریگستانها و دردها شو و پیوسته از جانی به جانی مبتل شو نابیسی که عاقبت کار مردم به کجا منتهی شود حضرت فرمود که ای برادر، هر آینه مصیبت و مهربانی کردی و امیدوارم که رأیت محکم و متین باشد.

و موافق بعضی روایات، پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم میرگر بست، پس فرمود که ای برادر خدا، تو را حرای حیر دهد، مصیبت کردی و حیر خواصی نمودی. اکنون عارم مکه معظمه گردیده‌ام و مهمتای این سفر شلغام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را یا خود می‌برم و اگر به خواهی در مدینه بمان و دیده پانی عین من باشد و آنچه مانع شود به من بویس. پس آن حضرت دواب و قدم طلبیده و حیثیت نامه نوشت و آن درهم پیچید و مهر کرده به دست او داد و در آن میال شب روانه شد.

و موافق روایت شیخ مفید در وصف بیرون رفتن از مدینه این است: «حضرت علاوه نمود که در بیان قصه بیرون رفتن حضرت موسی علیه السلام از قریه فرعون به سوی مدینه: فخرج منها خائفاً تترقب، قال رب انجني من الظالمين»^۱

یعنی پس بیرون رفتن از شهری در حالتی که ترسان و مبرقّب رومیان دشمنان بود، گفت: پروردگار نجات بخش مرا از گمراهی و ستمکاران. و از راه متعارف حضرت روانه شد پس اهل بیت آن حضرت گفتند که مناسب است که از بیراهه شریف بیرون برویم چنانکه این روایت یافت آنکه اگر کسی به طلب شما باشد، شما وارد نباید. حضرت فرمود که من از راه راست به در نمی‌روم و حق تعالی آنچه خواهد میال من و ایشان حکم کند.

و از حساب سکیه (ع) مروی است که فرمود وقتی که ما از مدینه بیرون شدیم، هیچ اهل بیته از ما اهل بیت رسول خدا (ص) برسان و هر اسان بر بود.

از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت است که چون حضرت امام حسین (ع) آوازه نمود که از مدینه طینه بیرون رود محدثان و دلهای بی‌عیدالمذهب از عزیمت آن حضرت آگاهی یافتند پس به خدمت آن حضرت شتافتند و صدرا را به سوخته و راوی بسند کردند آنکه آن حضرت در میان ایشان غیور فرمود و ایشان را قسم داد که صداهای خود را از گویه و موحه ساکت کنند و صبر پیش آورند. آن محسن‌زدگان خجسته گفتند پس ما موحه و راوی را برای چه برور بگذاشتیم؟ به خدا سوگند که این زمان نرد ما مانند روزی است که حضرت رسول (ص) از مدینه رفت و مثل روزی است که امیرالمومنین عقی (ع) و فاطمه و زینب و رب

و ام کلثوم دختران پیمبر از ذیبا رفتند. خلا جان ما را بدای موگم دادند، ای محبوب محبوب
مومنان و ای یادگار هرگز دارند پس یکی از عقه‌های آن‌حضرت آمد و می‌بوس کرد و گفت:
گواهی می‌دهم ای نور دیده من که در این وقت ششدم که خیال بر تو سوخته می‌گردند و
می‌گلند.

وَبَيْنَ شَيْبِلِ الطُّفْلِ مِنَ الرَّهَائِسِ أَكْثَلُ وَلَسَاءُ بَيْسَ تَكْرِيشِ مُدَلِّبٍ

و موافق روایت قطب بودند و دیگران آن سیمه روجه ظاهره حضرت سائب (ع) در
وقت خروج آنحضرت به نزد آن جناب آمد عرض کرد ای فردا صبح آمد و ها که مگر دال به
بیرون رفتن به سوی عراق، زیرا که من ششدم از حد بر گزیدم، تو که می‌فرمود که فرزند دلیند
من حسین در زمین عراق کشته خواهد شد، در میس که با را کربلا گویند حضرت فرمود که
ای مادر به حد سوگند که من نیز این مطلب را می‌دانم و من لامحالہ باید کشته شوم و مرا از
رفتن جداره‌ای نیست و نه فرموده خدا، عمل می‌نمایم به حد، قسم که می‌دانم در چه روزی
کشته خواهم شد و می‌شناسم کشته‌شده خود و می‌دانم آن مقبره را که در آن مدفون خواهم شد
و می‌شناسم آن را که با من کشته می‌شوند از اهل بیت و خویشان و شیعیان خودم، و اگر
خدا می‌ای مادر به یونمایم جانی را که در آن کشته و مدفون خواهم گردید
پس آن حضرت به جانب کربلا اشاره فرمود به اجماع را حضرت زمین‌ها پسندید و
زمین کربلا نمودار گشت و آن سلمه محل شهادت آن حضرت را و مضجع و مدفون او و
لشکرگاه او را دیدید و های‌های بگریست

پس حضرت فرمود که ای مادر خداوند معترف فرموده و خواسته ام ببیند که من به جوی و
ستم شهید گمدم و اهل بیت و زنان و جماعت مرا متفرق و پراکنده دیدار کند و اطفال من
مبتوح و اسیر در غل و رنجیر نظاره فرمایند در حالتی که بسبب استعانه کند و هیچ ناصبری و
معینی نیامد پس فرمود ای مادر قسم به خدا من چنین کشته خواهم شد اگر چه به سوی
عراق بروم نیز مرا خواهد کشتند.

آن‌گاه آن سیمه گفت که در نزد من برقی است که رسول خدا (ص) مرا داده است و اینک
در شبیه آن را ضبط کرده‌ام، پس حضرت امام حسین (ع) دست فرار کرد و کمی از خاک کربلا

برگرفت و به ام سلمه داد و فرمود ای مادر، این حدکار میر با مری می که خدم به مو داده ضبط کس و در هر هنگامی که این هر دو خدای خنوع شود، بدان که عمر تو که بلا شهید گشته اند.

علامه مجلسی (ع) در جلاء فرموده: «به سند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده اند (شیخ مفید و دیگران) که چون حضرت سیدالشهدا (ع) از مدینه محبوس بیرون رفتند و راه بسیل از علائکه با علائمهای محتار به و پیراهن در دست و بر اسبهای بهشت سوار بر سر راه آن حضرت آمدند و سلام کردند و گفست ای حجت خدا بر جمیع حلالی بعد از خدا و پدر و برادر خود، به نرسی که حق تعالی جد تو را در موافق بسیار به ما داده و یاری کرد تا اکنون ما به یاری تو فرستاده است. حضرت فرمود: وعده گاه ما و شما آن مو صمی است که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است» و (آن گرامی است) چون به آن بقعه شریفه برسم به بردن آنید ملائکه گفتند ای حجت خدا، هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت می کنیم و اگر از دشمنی می نرسی ما همراه تویم و دفع ضرر ایشان از تو می کنیم. حضرت فرمود که بشان صبری به من نمی تواند رسانید تا به محل شهادت خود برسم پس افواج بی شمار از مسلمانان حیال ظاهر شده چون به خدمت آن حضرت آمدند گفتند ای سید و بزرگ ما، ما شیعیان و یاوران تویم، آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی جمیع دشمنان تو را در همین ساعت هلاک کنیم، بی آنکه خود سعی بکشی و حرکتی بکنی به عمل آوریم. حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود: مگر بخوانده ای این نه را: **اَیُّهَا تَكْوِيْنَا يُذِرْكُمُ الْوَيْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّسْتَدِيْنٍ** در قرآن که حق تعالی بر جد من فرستاده یعنی قدر هر جا باشید در می یابد شعار مرگ و هر چند بوده باشید در قیامهای محکم و یا فرموده است: **قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّسْتَدِيْنٍ لَّذَرَأَلُوْا الَّذِيْنَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ اِلٰی مَضٰجِعِهِمْ** یعنی هر کس ای محمد به سافقان که اگر می بودید در خانه های خود البته بیرون می آمدید اینها که بر ایشان کشته شدی نوسه شده بود به سوی محل کشته شدند و استراحت ایشان را.

اگر من بوضع بهایم و بیرون بروم به جهاد، به که امعان خواهد کرد پس خلق گمراه را؟ و به چه چیز محض خواهد کرد پس گمراه را؟ و به که ساکن جماعت در غیر من در کربلا که حق تعالی برگزیده است را در دوری که می باشد. این گمراه است و آن مکان شریف و پناه شیعیان می گردانیده و بازگشت به سوی (بقعه مقدسه) موجب ایمانی دین و آخرت بشان مساجنه؟ و بیکس به بردن آنید در روز عاشورا که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در

کربلا در زمانی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نماید و سر مرا برای پدید پدید ببرد.

پس حبیب گفتند که ای حبیب خدا، گریه آر بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جابر نیست، هر آینه می‌کشیم جمیع دشمنان تو را بیش از آنکه به تو برسند. حضرت عمر بود که به خدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شماست و دیگر می‌خواهیم که حقیقت خدا را بر حق ندانیم و فضایی حق تعالی را انقیاد ندانیم.

شیخ محمد با آقای حاجی میرزا محمد قاسم صاحب «الرحمن» در این مقام فرموده:

گفت من به یی گروه بدمتیر	داد خود می دارم اندر و متخیر
کربلا گردیده قریاتگاه من	هست هشتاد و دو تن همراه من
بسمه من کعبه اصل دل است	مرگروه شیعیان را معقل است
گر بمانم من به جای خموشتن	پس که مملوک گردد اندر قهر من؟
نه پناه خیل و تواران شود	شایع جرم گناهکاران شود
امنجان مردم برگشته خود	کی شود گرمین گریزم از عصبی؟
موعده من با شما در کربلاست	روز عاشورا که دور استلاست

فصل دوم:

در بیان ورود حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) به مکه معظمه و آمدن نامه های متواتره کوفیان برای امام انس و جان

در ماهی گذشت که خروج حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) از مدینه در شب یکشنبه دو روزه
آخر رجب مانده بود پس بدان که آن حضرت در شب جمعه که سوم ماه شعبان بود راه مکه
معظمه شد و چون داخل مکه شد، به این یله مبارکه بمثل حست:

وَلَا تُوجِبُ بَلَدَهُ خَدِيْقَةٌ قَالَتْ عَنِّي رَيٌّْ اَنْ يَنْبَغِي شَوَاءَ الشَّيْبِ

یعنی (چون حضرت موسی (علیه السلام) موحه شهر مدین شد، گفت: امید است که پروردگار من
هدایت کند مرا به راه راست که مرا به مقصود برساند).

و از آن سوی چون ولید بن عقبه والی مدینه بدانند که امام حسین (علیه السلام) به یه جانب مکه
شتافت کسی به طلب عبدالله بن عمر فرستاد که حاضر شود برای پریک بیعت کند عبدالله در
پاسح گفت چون دیگران تقدیم بیعت کردند من نیز متابعت خواهم کرد چه اولاد در بیعت
این عمر مگران بود و ریانی بود مصنحت به تبانی دید و راه حال خود گذاشت.
عبدالله بن عمر در طریق مکه پیش داشت.

و بالجملة، چون اهل مکه و جمعی که از اطراف به صحره آمده بودند، خبر قدوم حضرت

لر و م‌حضر اب‌حسین علیه السلام رسیدند به خلیف اب‌جانب مبارک نمودند و هر صبح و شام به ملازم اب‌حضر می‌نفتند و عشا تا بر ریز در نوبت و حل اقامت به مکه افکنده بود و ملازم کعبه نموده بود و پیوسته برای فریب دادن مردم در جانب کعبه ایستاده مسقوف به نماز بود و کثر روزها بلکه در هر دو روز یک‌دفعه به خدمت اب‌حضر می‌رسید و یکس بود اب‌حضر در مکه بر او گران می‌نمود زیرا می‌دانست که با اب‌حضر در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد

و چون خبر وفات معاویه به کوفه رسید و کوفیه از فوب فو مطلع شدند و خبر امیر امام حسین علیه السلام و ابن زبیر از بیعت بزی و رفتن ایشان به مکه به آنها رسید، شیعیان کوفه در منزل سیمان برضرد خراجه جمع شدند و حمد و ثنای الهی از کردند و در باب فوب معاویه و بیعت بزی سخن گفتند سیمان گفت که ای جماعت شیعه، همان بدانید که معاویه ستمکاره و خست پرست و پرید شرابخواره به جای او نشد و حضر اب‌امام حسین علیه السلام سر از بیعت او بر نداشت و به جانب مکه معظمه ستافت و شما شیعیان بود و از پیش شیعه پذیر یزید گویا او مودنه‌اید پس اگر می‌دانید که او را باری خواهید کرد و دشمنان او جهاد هم‌اقد خود نامه به سوی او نویسید و او را طلب بدانید و اگر ضعف و تجبن بر شما غالب است و در یاری او سعی نخواهد ورزید و آنچه شما یک‌خواهی و مایل است به عمل خواهید آورد، او را فریب ندهید و در مهلت که اش بیفکند یسار گفتند که اگر حضر اب‌امام حسین علیه السلام به سوی ما بیاید همگی به دست ارادت یا او بیعت خواهیم کرد و در یاری او با دشمنانش خاتمشانی ما به ظهور خواهیم رسانید پس کاعدی به اسم سیمان می‌نمود و سیمان بی‌مجه (به یون و جهم و ناد معجده قاله بن‌الثیر) و فاعه بن‌شداد بجلی (بهینه کعبه فیهله و انسه بطلی نخعی) و حبیب بن‌مظهر علیه السلام و سایر شیعیان به سوی او نوشتند و در نامه بعد از حمد و ثناء بید خلافت معاویه، نرج کردند که پادشاه را در بن و قلب امام و پشتوانی نداریم. به سوی ما بوجهد و به شهر ما قدم بجهد فرما تا مکه شاید از برکت جناب نبی حق تعالی حق را بر ما ظاهر گردان و دعای بن‌یشیر حاکم کوفه در قصر الاماره در مهیت ذات نشسته و خود را امیر جماعت بنامید، لکر ما و امیر می‌دانیم و به امارت نمی‌خوانیم و به بیمار جمعه او حاضر نمی‌شویم و در عید یا او به جهت نماز پیروی نمی‌رویم و اگر خبر به ما رسد که حضر اب‌امام حسین علیه السلام صوب گردیده، او را از کوفه بیرون می‌کنیم تا به اهل شام مدح گردد و السلام.

پس از نامه را به عبدالله بن‌بسمع همدانی و عبدالله بن‌ولیل به خدمت ان پده اهل بیعت

عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند که ایشان را نامه ابابکر به سرعت به حضرت آن حضرت برساند پس ایشان به عدم عجز و شناسا راه درپور دیدند تا دهم ماه محرم به مکه معظمه رسیدند و نامه کوفیان را به خدمت آن امام معظم رسانیدند مردم کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن خاصان، قیس بن مشیر حبیبی و عبدالله بن شداد و شمسه بن عبدالله شمری را به سوی آن حضرت فرستادند با نامه‌های بسیار که قریب به صد و پنجاه نامه باشد که هر نامه‌ای از آن عظمتی اهل کوفه از یک کس و دو کس و سه و چهار کس نوشته بودند و دیگر بازه رسانیدند کوفه بعد از دو روز هانی بن هانی صبیعی و سعید عبدالله جعفی را به خدمت آن حضرت روانه داشتند با نامه‌ای که در آن این مضمون نوشته بود:

اَیُّمَ لِلَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. یَا عَزِيزُ اَیُّ اَسْبَ به خدمت حسین بن علی^{علیه السلام} از خبیثان و دویان آن حضرت

اُمّایند به رودی خود را به دوستان و خویشان خود رسان که همه مردم بن ولایت مسطر قدم مسرت لروم تواند و به غیر به نظر ندادند اَللّهُمَّ اَلْبَتَّ شَتَابَ فرموده و به تحجیل تمام خود را به این مشتاقان مسلمان برسان، والسلام»

پس شبت برپایی و خجارتی آنچه را بر نفس حارث بن زویم و عروة بن قیس و عمرو بن خجاج بودی و محمد بن عمرو بنی نامه‌ای نوشتند به بن مضمون به آن بعد، ضحراف سبر شده و میوه‌ها رسیده پس اگر مشب حضرت را دعوت گیرد، به سوی ما چه که بشکر بسیاری از برای یاری ما حاضرند و شب و روز به انتظار مقدم شریف ما به سو می‌برند، والسلام»

و پیوسته این نامه‌ها به آن حضرت می‌رسید تا آنکه در یکپرو ششصد نامه از بنی‌رفایان به آن حضرت رسید و آن جناب قائل می‌بود و جواب ایشان را نمی‌نوشت تا آنکه جمع شد نزد آن حضرت دو هزار و هفتاد و یک نامه.

فصل سوم:

در بیان فرستادن آن حضرت سید جلیل مسلم بن عقیل را به جانب کوفه

و فرستادن نامه‌ای با رسول دیگر به اشراف بصره

چون رسول و رسائل کوفیان بی وفاء از حد گذشتند آنکه دوازده هزار نامه مرد حضرت سیدالشهدا علیه السلام جمع شد لا جرم آن جناب نامه‌ای به این مضمون در جواب آنها نگاشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این نامه‌ای است از حسین بن علی به سوی گروه مسلمانان و یا مؤمنان کوفیان.

نقد بعد به بررسی که هانی و سعید حر کس بودند از فرستادگان شما بر سید و مکانیب شما را رسانیدند بعد از آنکه سؤالات بسیار و نامه‌های یشمار از شما به من رسیدند و بر مصعبین همه آنها اطلاع یافتیم و حاصل جمیع آنها این بود که ما امامی نداریم به رودی به رود ما بین شما که حق تعالی ما را به ترک نبوی حق و هدایت مجتمع گرداند.

اینک به سوی شما فرستادم برادر و یسرعم و ثقة اهل بیت خویش مسلم بن عقیل را، پس اگر بنویسند به سوی من که مجتمع شده است رای عقلاء و دانایان و اشراف شما بر آنچه در نامه درج کرده بودید همان من به رودی به سوی شما خواهیم آمد ان شاء الله پس قسم به جان خودم که امام نیست مگر آن کسی که حکم کند در میان مردم به کتاب خدا و عهد نماید در

عیان مردم به خلالت و قدم از جاده شریعت مفکمه بیرون نگذارد، و مردم را بر دین حق مستقیم دارد، و السلام.

پس مسمومین عمویر پسر عم خویش را که به هور عهل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت ممتاز بود، طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با عیسی بن مسهر صیداوی و عماد بن عبدالله سنولی و عبداللّه بن حصین بن عینالله از خبی مویجه آن صوب گردانید و امر کرد که رایه تقو و پرهورکاری و کنماز امر خویش از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدد او فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتمام نمایند، حقیقت حال را برای من بگویند پس مسمومین حاضر شدند و داغ کرده از مکه بیرون شدند.

سید بن طاووس و شیخ ابن مہدی و دیگران نوشته اند که حضرت امام حسین علیه السلام نامه نوشت به مشایخ و اشراف بصره که از جمله اصحاب بنی هاشم و مسند بر خارود و پیران بن مسعود نهشمی و قیس بن هاشم به تقدیم یاد منشاء و ناه منشاء بودند، بدین مضمون،

بسم الله الرحمن الرحيم، این نامه ای است از حسین بن علی بن ابی طالب

اذا بعد، همان حقانند تبارک و تعالی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رایه نبوت و رسالت برگزیده را مردمان را بدین مصیبت فرمود و ابلاغ رسالت پروردگار خود سمع آن گاه حق تعالی او را انکیز ما به سوی خود مقبوض داشتید و بعد از آن اهل بیب آن حضرت به معام او حق و اوی بودند، و لکن جماعتی بر ما عیب کردند و حق ما را به دست گرفتند و ما به جهت آنکه همه انگیزخته بشدند و خود را ریخته نکردند، خاموش بشسیم گوی این نامه را به سوی شما بدو شسم و شما را به سوی خدا و رسول می خوانم، پس به درستی که شریعت با بود گشت و سکت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر طر فیه شد، اگر اجابت کنید دعوت من و اطاعت کنید فرمان مرا، شما را از طریق صلاک برگردانم و به راه راست هدایت نمایم، و السلام.

پس آن نامه را به مردی از موالیان خود سیمان نام که مکنی به ابوررین بود سپرد که به معجین تمام به صنادید بصره رساند. سیمان چون نامه آن حضرت را به اشراف بصره رسانید از مضمون آن آگاهی یافتند و شادمان شدند.

پس بر دین مسعود نهشمی مردم بنی نعیم و جماعت بنی حنیفه و گمراه بنی سعد را طلب فرمود چون همگی حاضر شدند، گفتند ای بنی نعیم، چگونه است مکانت و منزلت من در میان شما؟ گفتند به به او برای تربیت تو به خدا سوگند که تو پشت و پشتوان دانی، و همه فخر و شرف و مرکز حق و علالتی و در شرف و مکانت بر همه پیشی گرفته ای بر دین

مسعود گفت: همان مرد شجاع انجمن ساختیم تا شب مشورتی کنم و از شما استعاضی جویم گفتند ما هیچ دقیقه از نصیحت تو فرو نگذاریم و آنچه صلاح هست در میان آوریم. اکنون هر چه خواهی بگویی تا بشویم. گفت: دانسته باشید که معاویه هلاک گشته و ریشه حور یگسخت و قواعد صدم و سیم فرو ریخته و معاویه پیم از آنکه بمیرد، برای پسرش یحیی گرفت و چنان دانست که این کار بر پروردگارست آید و بیایا خلافت او محکم گردد و هیبت او این اندیشه محال که صورت یابد حور به خود است و خیال او باین همه بزرگ شرافت و جود در میان است، دعوی دار خلافت و آرزو ما امارت است و حال آنکه از حلیه حقم، پری در ریس علم هری است. سوگند با خدا که فزاید او از جهاد مشرکین افضل است.

هزار ای جماعت حسین بن عمر پسر رسول خداست، با شرافت اصل و خصلت عقل او، فضیلت است از خدمت صعب نیرو و علمی است از اندازه جهت نیرو، او را به خلافت سلام کنید و محکم دست یحیی را از هر دهید که با سول خدا صلی الله علیه و آله قیامت دارد و عالم به سس و احکام است، صحرای غنوغ کند و کبیر را ملاحظت فرماید و چه بسیار گرامی است رعیت و رعیت او و آفت حاکم او لایحرم خداوند او را بر حق صحبت فرستاد و موعظه او را ابلاغ داد.

هزار ای مردم، ملاحظه کنید با کور کور، نه از نور حور به یکسوی حیمه در پد و خویشی را در وادی صلاکت و باطل بیفکنید همان صحرای نرس یعنی احتف، در یوم جمل در کتاب امیر المومنین علیه السلام نقل دور بد و شمار لایس خدا داد کنونی، آنو دگی را به صورت پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله بشوید. سوگند با خدای که هر که از صورت آن حضرت مسامحت آغاز د خداوند او را در چاه ملک اندارد و دست او در صورت و مشرب او به و رانست مراد کند و ایک من را مبادرت در بر گردان و جوش مشاحت بر خود پوشید نام و بداند آن کس که کشته شود هم سرانجام جان دهد و آن کس که از مرگ بگریزد عاقبت به چنگ او گرفتار آید خداوند سعاد رحمت کند، هر پاسخ دهید و جواب بیکو در میان آید.

نخسین بن حنظله یانگ بر نشند و گمند. پد با خالده با خدیگهای کنانه شویم و بریم رموزگان صبر تا بوییم. اگر ما را در کمال گشت دهی بر میان ریم و اگر قتال فرمائی مصوب کنیم، چو به دریای آتش رس و پس بنامیم، و چند که سیلاب یلایر مو روی کند روی بگر دانیم، با شمشیرهای خود به صورت تو بر داریم و جان و من را در پیش تو سپر سازیم.

آگاه یو سقرین پریدند در داده که با با خالده ما هیچ چیز را بمعوضه از محالعت تو

مداخیم و بیروت ترکام بریم همانا صحترین قیس ما را به ترک قتال مامور صاحب و هر مادر و مستور ماند کون ما را لحظه ای مهلت ده تا با یکدیگر مشاوره کنیم پس از آن، صورت حال و به عرض رسانیم.

اگر پس ایشان به عامری بن نعیم آغاز سخن کردند و گفتند: یا ابی خالد، ما خبر بشناختن پدرش تویمیم و خوششاد و همسرگندال یوئیم، ما خشود بگر دیم از آنچه که در به غضب آورد و ما رحل اقامت بیفکیم اینجا که میل تو روی به کوچ و سفر آورد دعوت یور حاضر اجابتیم و فرماز یور ساخته اهدا عیم ابو خالد گفت: ای یوسعد، اگر گفتار شما ب کردار شما راست آید، جداوند همواره شما را محفوظ دارم و به نصرت خود محفوظ فرماید.

ابو خالد چون بر مکتوب خاطر بن جماعت اطلاع یافت، نامه ای برای جنابه امام حسین علیه السلام بدین موال نوشت.

«بسم الله الرحمن الرحیم. اما بعد، پس به تحقیق که نامه شما به من رسید و بر مضمون آن گهی یافتیم و دانستم که مر به سوی اطاعت خود خواندی و به پاری خویش طلب فرمودی. همانا خداوند تعالی حالتی نگذار چنان از عالمی که کن به یکم می کند و دینی که به راه رشاد هدایت فرماید و شما حجت خدا نید بر حق و امانت او در روی زمین و شما شریعه های ربوبه احمد نماید و آن ترجمه را اصل رسو، حیات علیه السلام و فرع نمایند. اکنون به لال بیک به سوی ما سفر کن که من گردن بی تمیم را در خدمت تو حاضر داشتم و چنان در ضاعت و متابعت تو شایق گشتم که شر تشه مر ابگاه را و قلاده طاعت تم و در گردن بی سعد انداختم و گردن ایشان برای خدمت تو برم و ذلیل ساختم و به لال بعیض صاحب بشناخت که آلاش بقاعد و مانی در خدمت داشت نسیم و پاک و صافی ساختم. چون این نامه به حضور حسین علیه السلام رسید، فرمود: خشنود یور در روز دهمش ایمن دارد و در روز تسبه کفای سیواست فرماید.

اما حنف بن قیس، او نیز حضرت را به این معتمد نامه کرد

أَمَّا بَعْدُ، فَاصْبِرْ فَإِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الْأَدْبَىٰ لَا يُؤْخِرُونَ

از اجراء این آیه مبارکه به کتاب اسارتو از بنی وفائی اهل کوفه به عرض رسانید

اما چون نامه امام حسین علیه السلام به صدویس جارود رسید، مو سید که مبادا پس حکایت از تکلیفهای عبیدالله بن زیاد باشد و همی خواهد آندیشه های مردم را باز داند و هوکس را به

کبر همل خود رسانند؛ دختر مندر که بحرینه نام داشت بر در حباله نکاح عبیدالله بود. لاجرم مندر آن مکتوب را با رسول آن حضرت به نزد ابن زیاد آورد. چون ابن زیاد آن مکتوب را قرائت کرد، امر کرد که رسول آن حضرت را گم در ردم و بعضی گفته اند که به دار کشید و این رسول همان ابو رریس سمیعان مولای آن حضرت بوده که حالات شائن بسیار، بلکه شیخ ع در کتاب التوفی و مرجان به مراتب عدیده ربه او را از هائی بی عروه معدم گرفته و چون ابن زیاد از قتل او بیرواخب بالای منبر رفت و مردم بصره رایه میدید و دهویل تمییمی بیع نموده و برادرش همام بن زیاد را بجای خود گذاشت و همه در به جانب کم و شناخت.

و الحجه، مردم بصره وقتی بجهیز لشکر کردند که در کربلا به مصرف امام حسین (ع) حاضر شوند ایشان را آگاهی رسید که آن حضرت را شهید کردند لاجرم نار نگشودند و به مصیبت و سوگواری بشتافتند.

فصل چهارم:

در بیان رفتن جناب مسلم بن عقیل به جانب کوفه و کیفیت شهادت آن بزرگوار

در فصل سابق به شرح رفت که حضرت امام حسین علیه السلام جواب نامه های کوفیان و نوشت
و مسلم بن عقیل را راه مان داد تا به سمت کوفه سفر نمایند و آن نامه را به کوفیان رسانند. اکنون
بتأی که جناب مسلم حسب الامر آن حضرت مهتای کوفه شد پس آن حضرت را وداع کرده
از مکه بیرون شد (موفق بعضی کتاب مسلم بعد از سفر رمضان لا مکه بیرون شد و بیستم شوال در کوفه وارد شد) و
طی منازل کرده تا به مدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را
ربار کرده به خانه خود رفت و اهل و عشیرت خود را دیدار کرده و وداع آنها نموده و یاد و
دلیل از قبیله قیس متوجه کوفه شد. ایشان راه را گم کرده و آبی که در خود یر داشته بودند به آخر
رسید و مشکلی بر ایشان علیه کرده تا آنکه آن دو دلیل هلاک شدند و جناب مسلم به مشقت
بسیار خود را در قریه مصیبه به آب رسانید و از آنجا نامه ای در بیان حال خود و استعفاء از
سفر کوفه برای جناب امام حسین علیه السلام نوشت و به همراهی هیس بن مسهر برای آن حضرت
فرستاد. حضرت اسنهای او را قبول نفرموده و او الامر به رفتن که فرمود

چون نامه حضرت به مسلم رسید به تعجیل به سمت کوفه روانه شد تا آنکه به کوفه
رسید و در خانه محمد بن ابی عقیله ثقیفی که معروف بود به خانه سالم بن مسیب بر وی اجازت
فرمود (و به روی طبری بر مسلم بن عوف سخته باز آمد) و مردم کوفه از اجتماع قلوب مسلم

اظهار مسرت و خوشحالی نمود و هرج و مرج به خدمت آنحضرت می‌آمدند و آن جناب نامه امام حسین (ع) را برای هر جماعتی از ایشان می‌خواند و پندار استماع کلمات نامه گریه می‌کرد و بیعت می‌نمودند.

در تاریخ طبری است که مایل آن جناب عابس بن ابی شیبه شد تیری زدن بود، بر حاسب و حمد و ثنای الهی به جای آورد و گفت: انا بعد، پس من خیر اسمی دهم شما را از مردم و منی اسم چه در دل ایشان است و مغرور منی سازم شما را به ایشان، به حد سوگند که من خیر می‌دهم شما را از آنچه بوطین نفس کرده‌ام بر آن، به خدا قسم که جواب دهم شما را هرگاه مرا بخوانید و کارزار خواهیم کرد البته با دشمنان شما، پیوسته در باری شما شمشیر بر زمین نهادن ملاقات کنم و مرد خود را بخوانم مگر از خدا.

پس حجب بن مظاهر برخاست و گفت: خدا تو را رحمت کند ای عابس، همان آنچه در یاد داشتی به مختصر قولی از کردی، پس حبیب گفت قسم به خداوندی که بیعت چو او خندید به حق، من نیز مثل عابس و بر همان عزم، پس حنفی بر خاست و اظهار مراد سعید بن عبدالله جعفی است و مثل بن گفت.

شیخ مفید و دیگران گفته‌اند که بر دست مسلم هیجده نفر از اهل کوفه به شرف بیعت آنحضرت سرفراز گردیدند و در این وقت مسلم به شرف بیعت آنحضرت که تاکنون هیچگاه در این راه به بیعت شما در آمدند، اگر مویحه این صوت گردید مناب است، چون حیر مسلم و بیعت کوفیان در کوفه منتشر شد، بعضی بن بشیر که از جانب معاویه و یرب در کوفه واهی بود مردم را تهدید و وعید نمود که از مسلم دست کشیده و به خنجر و رن و آمد نمایند مردم کلام او را و قعی نهادند و به سمع اطاعت نسیلند.

عبدالله بن مسلم بن ربیع که در آنوقت سی‌ام بود چون ضعف بعضی را مشاهده نمود نامه به یزید نوشت مشتمل بر حیا: من مسلم به کوفه و بیعت کوفیان و سعادت در امر بمان و خواستی واهی مقتدری غیر آن و این مسلم و دیگران نیز چنین نامه نوشتند و یزید بر وقایع کوفه احیر دادند.

چون این مطالب گذشت و یزید پند گردید به صوابدید سرچو، که در شمار عبید معاویه بود لکن به مرتبه‌ای بند در نزد معاویه و یزید رسید و بدین صلاح دید که علاوه بر امارت بصره حکومت کوفه را نیز به عهده عبدالله بن زیاد و گداود و اصلاح این گونه وقایع از وی بخواند. پس نامه نوشت به سوی عبدالله بن زیاد که در آن وقت واهی بصره بود بدین

معصوم که

ایابن ریاض، شیعیان من از مردم کوفه مرا نامه نوشته و آگاهی ندادند که پسر عقیل وارد کوفه گشته و بگر برای حسین جمع می‌کند. چون نامه من به تو رسید بی‌دوانی به جانب کوفه کوچ کرد و ابن عقیل را به هر حبله که معصوم نامه به دست آورد و در پیشتر کنی، یا امکه تو را به قتل رسان و یا از کوفه بیرون کنی.

چون نامه برید به ابی‌ریاض رسید، همان وقت بیهیسه سفر کوفه دید، عثمان برادر خود در در بصره نایب الحکومه خویش نمود و در دیگر مسموم من عمرو یا هنی و سریک من عمرو حارثی و حشم و اهل بیت خود به سمت کوفه روانه شد. چون نزدیک کوفه رسید صبر کرد تا هوای تاریک شد. آن‌گاه داخل شهر شد در حالتی که عمامه سیاه بر سر نهاده و دهان خود بسته بود و مردم کوفه چون معصوم امام مظلوم بودند تو شیخی که ابن ریاض داخلی کوفه می‌شد گمان کردند که ابن‌حضر است که به کوفه تشریف آورده، اظهار غریح و شادی می‌کردند و پیوسته بر او سلام می‌کردند و مرحب می‌گفتند و معصوم را به واسطه ظلمت و تعبیر هینص می‌شناختند تا امکه از کثرت جمعیت مسلم بر عمرو و به غضب درآمد و بانگ زد بر ایشان و گفتند: شویذی مردم که این عبیدالله بنی‌یاد است پس مردم صفی شدند و ابن معصوم خود را به قصر الاماره رسانید و داخل قصر شد، آن‌سرا این‌گونه نمود چون روز دیگر شد مردم در گنجه داد که جمع شوند. آن‌گاه بر صبر رفت و عطیه خواند و گویان را به سوی و تهدید نمود و از معصیت سبطان، ابشار را صخب برسانید و در اطاعت یزید سؤال و وعده حایر و احضار داد. آن‌گاه از صبر فرو داد و رؤسای قبائل و محلات را صبیح و مبالعه و تأکید نمود که هر که رگمان برید که در مقام خلافت و اتفاق است با یزید نام او را نوشته و بر من عرضه دارد، و اگر درین امر توانی و سمسر کنی خود و مال شما بر من حلال خواهد گم دید.

چون ابی‌خبر به مسموم رسید حروف نموده و از خانه مختار به خانه هانی پی‌خرو و انتفال نموده و پنهان گردید و نه و بیست و هیری و ابو‌الفرج، چون مسلم داخل باب خانه هانی شد، پیام هر ساد برای او که یزید و ابی‌مهران موکاری است. چون طائی بیرون آمد، مسموم فرمود که من به نزد تو آمدم که بر پناه دهی و می‌بمانم خود دیگر داس هانی باستحش داد که مرا به دسر سختی تکلیف کردی و اگر نبود ملاحظه امکه داخل خانه من شدی و اعتماد بر من نمودی، دوست می‌داشتیم که از من منحرف شوی لکن الحال غیرت من بگذازد که تو را از دست دهم

و مورا از خانه خویش بیرون گشود، داخل شو پس مسمم داخل خانه هانی شد.

و به وی سه ساقه چوب مسمم داخل خانه هانی شد، سوزید در پنهانی به خدمت راجاناب می‌رفتند و با او بیعت می‌کردند و از هر که بیعت می‌گرفت او را سوگند می‌داد که اقلشای را بر نماید و پروسه کار بدین موال بود تا آنکه به رویت این شهر آشوب بیست و پنج هزار تن با او بیعت کردند و این ریاد می‌دانست که مسلم بن کحاسب و بدین جهت جاسوس فرار داده بود که بر احوال مسمم اطلاع یابد، تا آنکه به مدینه و خیل به واسطه علام خود معین مصلح شد که آن جناب در خانه هانی است، و معین هر روز به خدمت مسلم می‌رفت و بر حدیثی احوال شیعین گاهی می‌یاد و به این ریاد خبر می‌داد و چنان هانی از عبدالله بن ریاد مؤتم بود حاضر می‌شد و به پنهان بیماری به مجلس این ریاد حاضر می‌شد.

روزی این ریاد محمدر بن اشعث و اسماء بن حارجه و عمرو بن العجاج، پدر ران هانی را طلبید و گفت چه باعث شده که هانی نزد من نمی‌یاد؟ گفت سبب ندانم چرا آنکه می‌گویند او بیمار است گفت: سید نام که او خوب شده و از خانه بیرون می‌آید و در خانه خود می‌نشیند، اگر بدانم که او مرخص است به عیادت تو حواهم شد اینک شما بشاید به نزد هانی و او را ننگین کنید که به مجلس من بیاید و حقوق واجب من تصبیح نماید همان من دم است بدانم که هانی من و هانی که از اشراق عمر ب است عباد کدورتی مرا تمنع کرد.

پس ایشان به نزد هانی رفتند و او را به هر محوری که بود به سم منزل این ریاد حرکت دادند هانی در بین راه به اسماء گفت: ای پسر برادر، من از این ریاد حائف و بیمناکم اسماء گفت: من می‌دانم که او بدی با تو در حاضر ندارد و او راستی می‌داد تا آنکه هانی را به مجلس من دعوت در آوردم و به مکر و خدعه و بر ویر و حیل آ شیخ قیسه را نزد عبدالله آوردم چو نظر عبدالله به هانی افتاد گفت:

آنکس پنهانی پنهانی، رجلا، مراد آنکه نه پای خود به سوی مرگ آمدی، پسر با او شروع کرد به عناب و حطاب که ای هانی من چه تنه‌ای است که در خانه خود مرا بکمر دهی و با بره در تمام خیانت برآمده‌ای و مسمم بن معقل را در خانه خود جا داده‌ای و لشکر و سلاح برای او جمع می‌کنی و گمان می‌کنی که من مطالب بر ما پنهان و مخفی خواهم ماند؟^{۱۴}

هانی لشکر کرد پس این ریاد معقل را که بر حدیثی احوال هانی و مسمم بن معین مطلع بود تنبیه چو نظر هانی بر معین افتاد، دانست که از معین جاسوس این ریاد بوده و آن معین در اسرار ایشان نگاه کرده، دیگر سوانسب انکار نکند. لاجرم گفت: به خدا سوگند که من مسمم

و تعلیق دهام و به خانه می‌گردد و نام بلک به جیر به خانه می‌آمده و پناه طلبید و من حیث کردم که او را از خانه خود بیرون کنم، اکنون در محاصره ناپروم و او را از خانه خود بیرون کنم تا هر کجا که خواهد بود و از پس آن، به مرد می‌برگردم و اگر حواسه باشی رهی به تو سیارم که مرد تو باشد تا معطلش باشی به برگشتن من به مرد خو

این‌ریا گفت به خدا قسم که دست او تو برمدارم تا او را به مرد من حاضر گردانی هانی گفت به خدا سوگند هرگز نخواهد شد، من دخیل و میهمان خود را به دست تو دهم که او را به قتل آوری؟ و این یاد می‌آورد می‌کرد در آوردن، و او مضایقه می‌کرد پس چوب سخن میان ایشان به طعن انجامید، مسلم بن عقیل و هانی برحاصله و گفت: ایها الامیر، بگذار تا من در جنوب یا از سخن گویم و دست او را گرفته به کتا؛ قصر بردو در مکانی بنشیند که این‌ریا ایشان را می‌دید و کلام ایشان را می‌شنید پس مسلم بن عقیل و گفت: ای هانی، تو را به خانه سوگند می‌دهم که خود را به کنش مله و عشیره و فینه خود در یلا می‌کنی، حال مسلم و این‌ریا و بریده رابطه قریب و خویشی است و او را نخواهد گذاشت هانی گفت: به خدا سوگند که این سنگ ابر خود نمی‌پسندم که میهمان خود را که بر سر فروند و سر خند است به دست دشمن دهم و حال آنکه من نذر سب و توات باشم و عوان و یاوران من فراوان باشند به خدا سوگند اگر هیچ یاور نداشته باشم مسلم را به او رانعو اضم گذاشت تا آنکه کشته شوم. این‌ریا، چو در این محفل را بشنید هانی را به مرد خود طلقید چو او را به مرد پیکه او برآمد هانی نهید و نگرفت به خدا سوگند که اگر در این وقت مسلم را حاضر نکنی فرماں دهم که سر از سب بر آید، هانی گفت: و را چنین قوم و فرد نیست که مرا گردانم، چه اگر پیرامون این اندیشه گری، در میان، مردی تو را به شمشیرهای برهنه حصار دهند و تو را به دست طایفه مدحجیم کفر فرمایند و چنان گمان می‌کرد که قوم و فینه او با او همراهی دارند و در حمایت او سستی نمی‌مایند

این‌ریا گفت: والله عینک، ایها البارقہ فخری؟! گفت: مرا به شمشیرهای کشیده می‌توانی؟ پس امر کرد که هانی را نزدیک او آورند، پس به آن چوب که در دست داشت بر او و بیسی او بسیار زد تا بیسی هانی شکست و حواله بر جسامه‌های او جاری شد و گوشه صورت او فرو ریخت، تا چنانکه آن چوب شکست و هانی دیگری کرد دست او را به قانع شمشیر یکی از عوانی که در خدمت این‌ریا بود و خواست آن شمشیر را به این‌ریا بکشد آن مرد طرف دیگر آن میع و گرفت و مانع شد که هانی قیح براند این‌ریا که چنین دید ناگه بر

علامان رد که هانی را بگیرد + بر مین یکسید و بیرید علامان او را یگر فسد و کسیدند و در
اطاقی از بیوت خانه اش افکندند و در بر او بستند

چون اسماء بر خارج ده به روی شمع معبد حسا بی اسماء بین حاکم را مشاهده
کرد، روی به این ریاد آورد و گفت: تو مرا امر کردی و رفیق و رفیق و یار من در به حینه و دیم.
کنون با او عده نموده ابر محور رفتا و می مانی ۱۹ اس، یاد از کلام او دو عصب شده امر کرد که
او را عشب تر میله ردند و نه صربا مکتب و سینی او را بساییدند و در بین وقت محصلین
الاست بر خاست و گفت: امیر مژدب ماست، آنچه خواهد بگفت ما به کرده او را صی
می یاشیم. پس خبر به عمرو بن حجاج رسید که هانی کشته گشته، عمرو قبیل مدحج اجمع
کرد و قصر الاماره را بعین را احاطه کرد و فریاد زد که هم عمرو بن حجاج اینک شجاعت
قبیله مدحج جمع شدند و عدت حو هانی می نه یند این، یاد موقوف شد شرح قاصی را
فرمان کرد که به برد هانی رو و او را دیدار کن، آنگاه مردم را خبر ده که او بده است و کشته
گشته است. شرح چون به مرد هانی رفت دید که حو از وی او جاری است و می گوید
که جای قبیله و حریشا من ۱۹ اگر ده نفر از ایشان به قصر نریند مرده از چنگ این، یاد بر هاند
پس شرح از مرد هانی پیرو شد و مردم را آگاهی داد که هانی بده است و خبر قتر او شروع
بوشه چون قبیله او نقل بستند که او بده است. حفا را حمد نموده و پراکنده شدند

و چون خبر هانی به جناب مسلم رسید امر کرد که در میان اصحاب خود رسد کس که
پیرو آید از برای قتال، بی وفایان کوفه حو صدای صدای را شنیدند بر در خانه هانی جمع
شدند مسلم پیرو آمد برای هر قبیله علمی بر میب داد در اندک و قتی مسجد و بازار پر شد از
اصحاب و او کبر بر این ریاد بگشت و ربابه از بیجا به مرد دارالاماره و او به دعوای بعضی از
یاوران او که پیرو بودند راهی نمی یافتند که به مرد او روند پس اصحاب مسلم قصر الاماره
را در میان گرفتند و سنگ می افکندند و مراش یاد و مادرش دشنام می دادند این ریاد حو
شرش کوفیان را دید که بن سحاب را به برد حو طیبید و گفت: سو را تو قبیله مدحج
دوستان بسیار است از دارالاماره پیروان شوی یا هر که تو را اعانت نماید از مدحج، مردم را از
عفویت یرد و سوء عاقبت حو شدیدی بترسانید و تو معلوبت مسلم یشان را است
گم دانید و محققین اشعث را هر سنان که دوستان حو از قبیله گنده در مرد خود جمع کند و
رایت اعمال بگشاید و بداند که هر که در تحت این رایت در آید به حال و حال و جو ص در میان
باشد

و همچنین قفقاع ثمنی و شبت بن ربیع و حنظل بن ابجر و شمر بنی الجهم و شمر بنی
 هریب داشت آن بی وفایان غدار بیرون فرستاد پس محمّد بن اسعف جمعی بدست آورد و جمعی
 برگرد آن جمع شدند و آب گروه دیگری به وسوسه شیطان مردم را از موافقت مسلم بشمار
 می کردند و جمعیت ایشان ده نفر می شد می گردانیدند تا آنکه گروه بسیار از آن عدا را از
 گرد آورند و از راه عقب قصر به دارالاماره درآمدند.

و چون این زیاد کثرتی در آن جمع خود مشاهده کردند علمی برای شبت بن ربیع ترتیب داد و
 او را بدگروهی از منافقان بیرون فرستاد و اشراف کوفه و بزرگان قبایل امر کرد که بر مسلم
 عصر برآمده و باع مسلم را بدزدند که ای گروه، بر خود حزم کنید و پراکنده شوید که یک
 لشکرهای شام می رسند و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر منعقد شده است
 که عدد شما را از یزید بخوراند و عطاهای شما را مضاعف گویند و سوگند یاد کرده است که
 اگر متفرق شوید، چو لشکرهای شام برسند مردان شما را به قتل آورند و بی گناه را به جای
 گناهکار یکسانه و دانی و فرزندان شما را اهل شام قسمت شود.

و کمترین شهادت و اشرافی که با این زیاد بودند نیز از این بخورکنداب مردم را بخویشت و
 اندام می دادند تا آنکه مردی که شد عروب افتاد، مردم کوفه ده بی سحران و وحشت امیر
 دهشتناکتر شد و بنای نفاق و تفرق نهادند.

متفرق شدن کوفیان بی وفا از دور مسلم بن عقیل رضی الله عنه

ابو مخنف او یزدی بن اسحاق روایت کرده و او از عیسی جدلی که گفته ما چهار هزار نفر
 بودیم که با مسلم بن عقیل برای دفع این زیاد خروج کردیم، هنوز به قصر الاماره نرسیده بودیم
 که سیصد نفر سدییم یعنی ده این نحو مردم از دور مسلم متفرق شدند.

و بالجمعه مردم کوفه پیوسته از دور مسلم پیوسته می شدند و کار به جایی رسید که رهبر
 می آمدند و دست فرزندان یا برادران خویش را گرفته و به خانه می بردند و هر سال می آمدند و
 فرزندان خود را می گفتند که سر خویش گیرید و بی کار خود روید که چون فرمایشکر شام
 رسید ما تاب ایشان نیاوریم. پس پیوسته مردم از دور مسلم پیوسته می شدند تا آنکه وقت نماز
 شد و مسلم نماز مع ما و در مسجد ادا کرد، در حالی که از آن جماعت انبوه و باقی معاندان
 بود جز سی نفر مسلم چون این نحو بی وفائی از کوفیان دید، خواست از مسجد بیرون آید
 هنوز به باب کعبه رسیده بود که در موافقت او پیاده از ده کس موافقت داشتند چون پای از

در کنده بیرون نهاد هیچ کس به او بیرون یک ننه ماند پس آن غریب مظلوم نگاه کرد یک نفر ندید که او را به جانی دلالت کند یا او را به مرگ خود برود یا او را معاویت کند اگر دشمنی قصد او نماید

پس متحیرانه در کوچه های کوفه می گردید و نمی دانست که کجا برود تا آنکه عبور او به حائنه های بی بیجیه از جماعت کشته اعدا چون پاره ای راه رفت به در حائنه طوعه رسید و او کنیز اسحت بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و روجه اسید حصر می گشته بود و از او پسری به هم رسانیده بود و چون پسرش به خانه میامده بود طوعه بر در خانه به انتظار او ایستاده بود جناب مسلم چون او آمدید نزدیک او شریف برود و سلام کرد طوعه جواب سلام گفت پس مسلم فرمود یا امه الله اشقی ماء مرا به شربت آبی میرانید مرا

غریب کوفه با چشم پر اشک بدان زن گفت کای فرخنده صادر
مرا سوز صفش بر بوده از کاب و سوز بر کام خشکم قطره های آب

طوعه جام آبی برای آن جناب آورد چو مسلم آب آشامید اسحت شست طوعه ظرف آب را برد به خانه گذاشت و برگشت دید آن حصرات را که در خانه او شسته گفت ای بنده خدا مگر آب نیاشامیدی؟ فرمود بنی گفته بخیر و به خانه خود برو مسلم جواب فرمود دوباره طوعه کلام خود را عاده کرد همچنان مسلم حاموس بود تا دفعه سوم آب ن گفت سبحان الله ای بنده خدا برخیز به سوی اهل خود برو چه بود تو در این وقت شب بر در خانه می شایه هست و من هم حلال نمی کنم برای تو

شب است و کوفه پر آشوب و آشوبش روان سو سوئی آب شنگه خرویش

مسلم بر حالت فرمود یا امه الله مرا در این شهر خواجه و خویشی و یاری نیست، غریبم و ده به جانی نمی برم، آیا ممکن است به مر احسان کسی و مر در حائنه خود پناه دهی؟ و شاید من بعد از پر روز مکافات کم تو را عرضه کرد هستی شما چیست؟ فرمود من مسلم بن عقیلم، که این گریبان مر غریب دادم و از دیار جد واره گردیدم و دست از یاری من برداشتم و مر بنهائ و بی کس گذاشتند طوعه گفت: موی مسلم؟ فرمود بلی، عرض کرد بفرما

داخل خانه شو پس او رایه خانه آورد و حجره‌ای نیکو برای او فرش کرد و ضحاکم برای آن جناب حاضر کرد، مسلمین میل نفرموده آن زن عروسه به قهام خدمت داشتند داشتند پس زمانی نگذشت پس سی بلال به خانه آمد چون دید مادرش به آن حجره رفت و آمد بسیار می‌کند در خاطرش گذشت که عقیله تازه‌ای است بعد از مادر خویش از سبب آن حال سوال نمود مادرش خواست پنهان در دمسر اصرار و الحاح کرد طوعه خبر آمدن مسلمین را به او نقل کرد و او را سوگند داد که افتاء آن را نکند پس بلال با کت گردید و خوابید.

و افان ریاض معین چون مگر بست که غوغا و عنواهی اصحاب مسلم دهعت واحدی فریاد داشت، با خود اندیشید که می‌باید مسلمین یا اصحاب خویش در کید و کین من هکری مهاده باشند تا بحال صبر من بتازند و کار خود را بسازند و بیضاکت بود که در الاثامه بگشتید و از برای نماز به مسجد درآید لاجرم مردم خویش را در مال ناد که از بام مسجد تخته‌های سفید واکند و روشن کند و ملاحظه نماید می‌باید مسلمین و اصحابش در دیر سوره و روایای مسجد پنهان شده باشند آنها به دستور العمل خویش رفتار کردند و هر چه کاوش نمودند خبری از مسلمین نجسند این ریاض را خبر دادند که مردم متفرق شده‌اند و کسی در مسجد نیست پس آن لعین امر کرد که یاب شده و افشوح کردند و خود یا اصحاب خویش داخل مسجد شد و منادی او در کوفه بلند کرد که هر که از بزرگان و رؤساء کوفه به جهه نماز حجتش در مسجد حاضر شود خوب او هدر است

پس در اندک وقتی مسجد از مردم مملو شد پس نماز را خوانده و بر منبر بالا رفت بعد از حمد و ثنا گفت همان دیدید ای مردم که این عقیل سعیه جاهل، چه مایه خلاف و شعاق انگیزت ۱۹ کنون گریخته است، پس هر کسی که مسلمین در خانه او پیدا شود و مرا خبر برآورد باشد چنان و ما را او هدر است و هر که او را به برد ما آورد بهای دیت مسلمین به او خواهیم داد و بشال و تهدید و تخویف نمود.

پس از آن رو کرد به حصین بن عقیل (نخس) و گفت ای حصین، مامرت به عرایت بشنیدند اگر کوچه‌های کوفه را محافظت نکنی و مسلمین فرار کنند بیک نور مستعد بر خانه‌های کوفه کردم و ناروغه‌گری شهر و به تو سپردم، غلامان و اتباع خود را هم ست که کوچ و دروازه‌های شهر را محافظت نمایند تا هر که شود خانه‌ها را گزند نموده و مسلمین را پیدا کرد حاضرش نمایند

پس از مسر به یزید و داخل قصر گردید چو صبح شد آن معون در مجلس نشست و مردم کوفه را رحمت داد که حاضر شوند و محمد بن اشعث را ورزش معوده در یهلوی خود جای داد. پس در وقت، سر طوعه به در خانه ابن زیاد آمد و حیر مسم را به عبداللّه بن عمر بن محمد اشعث داد آن معون به یزید پدر خود شناخت و این خبر را آهسته به او گفت ابن زیاد چون در محبب محمد اشعث جدی داشت بر مطلب آگهی یافته پس محمد را امر کرد که برخیزد و برود و مسم را بیاورد و عبیدالله بن عباس سلمی را با عفا کس از قبیله قیس همراه او کرد

پس آن لشکر آمدند تا در خانه صوعه رسیدند مسم چون صدای پانی امیان را شنید دانست که لشکر است و به طلب او آمده‌اند پس شمشیر خود را برداشت و به سوی ایشان شناخت آن پی حیا در خانه ریخته آمد جناب بر ایشان حمله کرد و آنها را از خانه بیرون نمود باز لشکر بر او هجوم آوردند مسم نیز بر ایشان حمله نمود و از خانه بیرون آمد و در کامل بهائی است که چون صدای شبیه امیان به گوش مسم رسید مسلم دعا می خواند، دعا را به معصیل به آخر رسانید و سلاح پیش کشید و گفت: آنچه بر تو بود ای طوعه، از منکی کردی و از شفاعت حضور رسول مصیب یافتی، من دوس در جواب بودم عثم امیر المو سین (ع) را دیدم مرا غم بود و در پی من خواهی بود

و مسعودی و ابوالمرج گفته‌اند چون مسم از خانه بیرون شد و آن هنگامه و اجتماع کوفیان را دید و نظاره کرد که مردم از بالای دماغها سنگ بر او می‌ریختند و دسته‌های بی را آش رده می‌زدند او فرو می‌ریخت و می‌مرد

أَكَلْتُ أَرِي مِنَ الْأَجْلَابِ لِقَتْلِ ابْنِ عَقِيلٍ؟ يَا نَفْسَ الْخَوْجِي إِلَى لُؤْلُؤِ الَّذِي لَيْسَ مِنْهُ بَحِيصٌ.
یعنی: آیا این هنگامه و اجتماع لشکر برای یختن خوب فرزند عقیل شده؟ ای نفس بیروا! شو به سوی مرگی که از او چاره و گریزی نیست! پس با شمشیر کشیده در میان کوفه شد و بر کوفیان حمله کرد و به کارزار مشغول شد و رح جواد

أَقْتَصَبْتُ لَا أَقْتُلُ إِلَّا مُحَرَّرًا وَأَنْ رَأَيْتُ السَّيْفَ تَسْتَأْذِنُكَ
كُلَّ أَعْرَبٍ يَوْمًا مَلَاتِي فَتَرًا أَوْ يَحْبِطُ الْبَرْقُ تَسْتَعِذُّكَ
رَدَّ لَمَاعُ النَّفْسِ تَسْتَغْفِرًا أَحْمَالُ بَنِي أَكْحَبٍ أَوْ أَعْتَرًا

مبارزه مسلم (علیه‌الرحمة) با کوفیان

علامه مجلسی رحمه‌الله در جلاء فرموده که چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که به طلب او آمده‌اند، گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان بر خاک هلاک افتادند و به هم صرف که رو می‌آورد از پیش او می‌گریختند تا آنکه در چند حمله چهار و پنج نفر ایشان را به عذاب الهی واصل گردانید و شجاعیت و قوت آن شیر بیشه هیتجا به مایه ای بود که مردی را به یک دست می‌گرفت و بر بام بلند می‌افکند تا آنکه بکمران خمران صحرایی بر روی مکر او وارد و لب بالا و دندان او را افکند و باز آن شیر حب به هر سو که رو می‌آورد کسی در برابر او نمی‌ایستاد چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها برآمدند و سنگ و چوب بر او می‌راندند و تش بربی می‌راندند و بر سر آن سرور می‌انداختند. چون از سید معنوم ن حال را مشاهده نمود و از حیات خود ناامید گردید، شمشیر کشید و بر آن کاهران حمله کرد و جمعی را از پا درآورد

چون این اسعت دید که به آسانی دست بر او نمی‌توان یافت، گفت: ای مسلم، چرا خود را به کشتن می‌دهی؟ ما تو را امان می‌دهیم و به مودت این ریاء می‌پریم و او اراده قتل به نداشت معتمد گفت: بول شما کوفیان را اعتماد نسازد و از منافقان بی‌دین و فاسق آید چون آن سیر بیست هیجده از کثرت معاشرت با عساکر و جراحتهای ن مکران بی‌وفایانده شد و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید، سعادت پیش پاهای دیو را نداشت

چون این اشعث باز دیگر امان بر او عرص کرد به باچار بی به امان هر داد تا آنکه می‌دانست که کلام آن می‌دینان را فروغی از صدق نیست با این اشعث گفت که آیا من در امانم؟ گفت: نه، پس در اقبال او خطرات کرد که آیا من امان داده ید؟ گفت: نه، دست از محاربه برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت

و نه رویب سید بن طاووس هر چند امان بر او عرص کرد قیوم نکرد و در معاقبه بعد اعیانم می‌نمودن آنکه جراحب بسیار یافند و نامردی از عقب او درآمد و بیر و پش او برد و او را به روی انداخت، آن کاهران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند (انتهی) پس استری آوردند و آن حضرت را بر او سوار کردند و در دور او اجتماع نمودند و شمشیر او را گرفتند مسلم در آن حال از حجاب خود مأیوس شد و اشک از چشمانش جاری شد و فرمود: **یَا اَوْسَ مَکَرُ وَ غَیْرُ اَسَکَ کَیْ بَاسَکَ**، محمد بن اشعث گفت: امیدوارم که با کسی بر تو

بیاضیجم مسنم فرمود پس امان شما چه شد؟ پس آن حبس از آن پردردتر کشید و سیلاب
اسک از دیده دارید و گفت: اِنَّا لِلّٰهِ و اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ.

عید الله تعالی الله بن عباس سلمی گفت ای مسنم، چه گریه می کنی؟ آن مقصد بر رگی که
بو در مظن داری این آزارها در محصل آن بسیار بسبب گفت: گریه من برای خودم نیست
بلکه گریه ام بر آن سید مظلوم جناب امام حسین (ع) و اهل بیت^۱ اوست که به فریب این منافقان
غدار از یار و ديار خود جدا شده اند و روی به این جانب آورده اند، می دانم بر سر ایشان چه
خوارها آمد.

پس متوجه این اشعث گردید و فرمود می دانم که بر امان شما اعمادی نیست و من کنه
خواهم شد، انهمی دارم که از جانب من کسی بهر سبی به سوی حصر امام حسین (ع) که
آن جناب به مکر کوفه و وعده های دروغ نشاء ترک نداد خود سمیه و بر احوال پدر عم
عریب و مظلوم خود مطلع گردد، بر می دانم که آن حصر امرور پدر در متوجه من جانب
می گردد و به او بگوید که پدر عم مسلم می گوید که از این شهر به گرد پدر و مادرم فدای
تو باد که من در دست کوفیان اسیر شدم و مرتبه قتل: و اهل کوفه همان گروهی که پدر و
آزوی، مرگ می کرد که از معای ایشان و هائی پاد.

این اشعث تعهد کرد. پس مسنم رایحه در قصر این ریاض بدو خود داخل قصر شد و احوال
مسنم را به عرض آن والدین رسانید این رایا گفت: ای اب امان چه کار بود؟ من به را
عبر ستادم که او را امان بدی؟ این اشعث ساکت ماند چو آن عریقه بحر محبت و بیلا در
قصر باز داشتند بشکی بر او عیب کرده بود و اکثر اعیان کوفه بر دو دارالاماره ششمنه منظر
آدن بار بودند در این وقت مسنم نگهش افتاد تر کورهای از آب سرد که در در قصر نهاده
بودند، رو به آن منافقان کرده و فرمود خرقه می به من دهید مسنم به عفر و گفت: ای مسلم
می بینی اب این کوره را چه در دست ابه خدا قسم که فطری ای از آن نخواهی چشید نا حیم
جهنم را بیاضیجمی. جناب مسنم فرمود وای بر تو، کیستی تو؟ گفت من آن کسم که حق را
شناختم و اطاعت امام خود پرید نمودم هنگامی که بر عصیان او نمودی، منم مسنم بن عمرو
یاضی حصر امام خود به عریق بشینند، چنانچه یسریان و سنگیران و جفاکار

خَدِثْتُ لَكَ بِنَا يَهْمُ ظَلَامِ
وَلَا ظِلَّ لِقِيَانِ دَفْعِ سَاجِدِ
اَكْبَرُ اَيْكَاكَ زَكَاةُ قَدَرِ
بِزْ عَدِيمِ لِقَاكِ مِنْ عَطَاكِ

اَلَا لَكُنْتَ يَا اَمَانَ يَنْدَرُ
وَاَمَرْتُ خَلِيْبَ الْقَوَا حَقَّ الْعَا
لَمْ يَنْكُرْ مِنْ عَزِيْظِ ظِلِّ لَقِيْ
يَنْكُرُ حَسْبًا اِنْ يَلَاكِ مَا لَقِي

می‌نماید آخر آینه دو سر او از تری از من به ضرب خمیم و خلود دا جحیم

پس جناب مسلم از عذاب صعق و بشکی تکیه بر دیوار کرد و نشست. عمرو بن عریب
بر حال مسلم رفتی کرده، علام خود را همان داد که آب برای مسلم بیاورد و آن علام کوفه
بر آب به حدی برد مسلم و در آب در قلع ریخت و به مسلم داد چون خواست بپاشد
قدح از حوض دهانش سرشار شد آن آب را ریخت و آب دیگر طبیب این دفعه دیو خود ناب
شد. در هر قبه سوم خواست که بپاشد دیدنهای ثنایی او در قدح ریخت
مسلم گفت: *لَا تُشْبِهُهُ، لَوْ كَانَ بَيْنَ الزُّبَيْنِ وَالْقُومِ لَشَرِيفَةٌ* گفت که در حوض شده است که من
از آب دنیا بپاشم.

در این حال رسول ابن زیاد آمد مسلم را طبیبان احضار چون داخل مجلس ابن زیاد
شد سلام نکرد بگو از ملازمان ابن زیاد بانگ بر مسلم زد که بر امیر سلام کن. فرمود: ای بر
فرمانت شو سوگند یا خدای که او بر من امیر نیست. و به روایت دیگر فرمود: اگر مرا
خواهد کشت سلام کرد. بر او چه اقتضا دارد و اگر مرا خواهد کشت بعد از این سلام من
بر او بسیار خواهد شد. ابن زیاد گفت: خواهد سلام بکنی و خواه بکنی من تو و خواهم کشت
پس مسلم فرمود: چو مرا خواهی کشت بگذاز که یکی از حاضرین و وصی خود کم که به
وصیهای من عمل نماید گفت: مهلت بخواه وصیت کنی پس مسلم در میان اهل مجلس
رو به عمر بن سعد کرد گفت: میان من و تو قرابت و خویشی است. من به تو حاجتی دارم
می‌خواهم وصیت مرا بگو و کنی. آن ملعون برای خوش آمدن زیاد گوش به سخن مسلم
دادند عیبه الله گفت: ای یی حمیم، مسلم کی قرابت این وصیت؟ ای عمر، مسلم یا بر رابطه
قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع می‌نمائی؟ پس هر چه می‌گوید عمر چون از
ابن زیاد دستور یافت مسلم را گرفت به کنار قدم برد مسلم گفت: وصیت‌هایی من آن
است که.

اولاً من در این شهر همنصد در هم فرس دارم، شمشیر، ربه مرا فروش و قرص مرا ادا
کن، دوم آنکه چو مرا مقتول نمایند بدن مرا از ابن زیاد را حصت بطلبی و دهن معالی سوم
آنکه در حضرت امام حسین علیه السلام بویسی که به یی جناب بیاید چونکه من نوشته‌ام که مردم
کوفه به آن حضرت تهنه و گمال می‌کنم که به یی سبب آن حضرت به طرف کوفه می‌روند.

پس عمر سعد تمام وصیهای مسلم را برای ابن زیاد نقل کرد عیبه الله کلامی گفت که
حاصلش آن است که ای عمر، تو حیانت کردی که مرا در بردن من افش کردی. آن جواب

و صیتهای او آن است که مادر با مال او کاری نیست هر چه گفته است چنان کنی و اما چون تو کشیم در دهن بدی او مصایحه نخواهیم کرد. (و نه روایت ابوالفرج این روایت گفته است در باب جنه مسلم، شفاعت تو را قبول نخواهیم کرد چونکه او را سر او را دهن کردی نمی دانم به جهت آنکه با من طاعی و در هلاک من ماعی بود) بعد حسین، اگر او اراده می نماید مادر را ده او نخواهیم کرد

پس این روایت را رو به مسلم کرد و به بعضی کلمات جسد را امیر بن حضرت خطاب کرد مسلم هم با کمال قوت قلب جواب او را می داد و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت تا آخر الامر این روایت و تکرار باسر به او و حضرت امیر المؤمنین (ع) و امام حسین (ع) و عیسی (ع) گفت پس یکرین حمرا بن عبید الله و این معوی بن جهم بن سمری بر سرش زده بود پس او را امر کرد که مسلم را ببر به بام قصر و او اگر در بر مسلم گفت: به خدا قسم اگر در میان من و تو خوشی و فراتی بود حکم به قتل من نمی کردی + مراد آن جناب از این سخن آن بود که بیایا هاند که عبید الله و پدرش روایت بیایه رنار آنگانند و هیچ سبی و نژادی از قریش ندارند پس یکرین حمرا بن عبید الله دست آن سلاله اختیار گرفت و بر بام قصر برد و دو اشنای ده را با آن معزب درگاه اله به حمد و ثن و تکبیر و تهلیل و تهلیل و استعصار و حساب بر رسول خدا جاری بود و با حق تعالی حاجات می کرد و عرصه می داشت که ذوالها. دو حکم کن میان ما و میان این گروهی که مادر هویک دادند و دروغ گفتند و دست از یاری ما برداشتند. پس یکرین حمرا بن عبید الله در موضعی از بام قصر که مسرف بر کشتگران بود پرید و سه مبارکش را از تن جدا کرد و آن سه تازین به در میان افتاد پس پدر شریفش را دنبال سو او بام به روی افکند و خود قرسان و بران به مرد عبید الله شهادت آن معوی پر سید که سبب تغییر حال او چیست؟ گفت: در وقت قتل مسلم مرد سپاه مهیبی دیدم در برابر من ایستاده بود و انگشت خویش را به دندان می گزید و من چندان از او هوش و سرمه نداشتم که نا به حال چسبیدم و سبیل بودم. آن شعی گفت: چون می خواستی به خلاف عادت کار کنی، دهست بر تو مستوی گردیده و خیالی در نظر تو صورت بسته.

چه شد خاموش شمع برم ایمان
بسیار دید هائی را و رندان
گرفتندش سر را پیکر به رودی
به جرم آنکه مسلمانان بودی

پس این ریادهائی را برای کشتن طلبد و هر چند محمّد بن اسعق و دیگران برای او شهادت کردند سودی بخشید پس فرمان داد هائی را به نازد برسد و در مکانی که گوسفندان را به بیع و شرا در می آوردند گردان رند پس هائی را کشت بسته از دارالاماره بیرون بردند و او فریاد بر می داشت که: **وَأَمْلَحُجَاهُ، وَلَا مَلْجَأَ لِي إِلَّا إِلَهُمُ، يَا مَلْجَأَهُ، وَإِنْ مَلْجَأُ** ۱۲

از حبیب الشیر نقل است که هائی بن عروه^{۱۳} از اشراف کوفه و اعیان شیعه به شمار می رفت و رویب شده که به صحبت پیغمبر ص شرف حسنه و در دوری که شهید شد هشتاد و سه سال داشت و در مروج الذهب مسعودی است که بشخص و اعیان هائی چندان بود که چهارهزار مرد روه پوش یا او سوار می شد و هشت هزار پیاده همراه پدر داشت و چوب اختلافی می هم عهدان و هم سوگندان خود را از قبیله کیده و دیگر قبائل دعوت می کرد سی هزار مرد روه پوش او را اجابت می نمود پس هنگام که او را به حمله بازار برای کشتن می بردند چنانکه صحیحه می زد و متابع هائل را به نام یاد می کرد و **وَأَمْلَحُجَاهُ** می گفت هیچ کس او را پاسخ نداد لاجرم قوت کرد و دست خود را از بند رهائی داد و گفتم آیا عمو دی یا کار دی یا سنگی یا استخوانی چسب که من به آن جدال و مدافعه کنم! عوان این ریاد که حبیب دیدند به سوی او دویدند و او را فرو گرفتند و این دفعه او را رحمت نبرد و گفتند: گردن بکش. گفت: من به عطفای جان خود سختی نیستم و بر قتل خود امانت نمی خواهم کرد. پس یک تن غلام این ریاد که رشید ترکی نام داشت صریح بر او زد و در او اثر نکرد. هائی گفت: **إِلَّا إِلَهُ الْمَعَادِ، اللَّهُمَّ إِلِيَّ وَتَحْتِكَ وَبِطَوَانِكَ.**

یعنی غیر گشت همه به سوی خداست. حقاوند، هر پیر به سوی رحمت و خستودی خود. پس صریحی دیگر رده او را به رحمت الهی واصل گردانید.

ای قبیله مدحج، امروز مدحج پشیمان من نیست، کجایند مدحجان؟

۲ در روای صافه میرزا محسن تهری است که حضرت امام حسین علیه السلام دید در حرم مطهر پس ضریح و در وسطی ایستاده بود و بر جلالت مانع از مشاهده چنانی است و بر مرد مدحج سعیدی بقت به دیوار مقابل آن حضرت ایستاده در کمال ادب، چون خواست داخل حرم شود آن پرورد مانع شده به ملاحظه حضرت فاطمه و عذیبه زهرا و حضرت رسول و امیرالمومنین علیهم السلام که در حرم بودند و گلب دانستم که پسرای که از اجناد آن حضرت بودند با فرمان داخل حرم بودند. پس من تهری بیرون آمدم از حرم نادی روائی ایضا ایستادم. پس قل کرده ضا گرفتار خود با از حضرت تا آنکه گفت: دیدم در پهلوی خود ایستاده ضریح چنانی که محاسنش سفید است پس با وی گفتم: خوبتر، پس بر مرد که مدحج سعید دارد و خارج از حرم شد او متولی است؟ فرمود: او را مقتضای پا آنکه بعدتر از یک ماه است که به من متول شمای؟ گفت: به حق این امام بشناختم او را فرمود در حبیب بن مظاهر است. گفتم: از کجا دانستی که من حوش به حبیب شده ام؟ فرمود: یک ماه است که مرا می بینم تو را. پس خجالت کشیدم که اسم او را بر سر چو از دست من رفت از شغل دیگر پرسیدم اسم او را گفت: هائی بن عروه بود. پس تاسف خوردم که چرا او را شناختم تا گفتی بگفتم، استرعا

و چون مسلم و هانی کشته گشتند، به فرمان ابن زیاد، عبدالاعلی کللی را که از شجعان کوفه بود و در روز خروج مسلم به یاری مسلم خروج کرده بود و کثیرین شهادت او را گرفته بود، و حمارة بن صخر (صاحب آژدی) را که او نیز اراده یاری مسلم داشت و دستگیر شده بود هر دو را آوردند و شهید کردند.

و موافق روایت بعضی از محافل معتبره، ابن زیاد امر کرد که تن مسلم و هانی را به گرد کوهچه و بازار بگردانند و در محله گوسعد فروشان به نذر رند و سبط ابن الجوری گفته که بدن مسلم را دو کتاسه به دار کشیدند و به رویت منابعه چون تپیده ملحق چشمت دیدند حبشی کردند و تن یشال را از ناز به زیر آوردند و بر ایشان نثار گردید و به خاک سپردند پس ابن زیاد سر مسلم و هانی را به نرد برد هر سند و نامه به پیرید پوش و احوال مسلم و هانی را در آن درج کرد چون نامه و سرها به پیرید رسید، شاد شد و امر کرد تا سر مسلم و هانی را بر دو دره هشی آویزند، و جواب نامة عیدالله را نوشت و اهل عال او را ستایش کرد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که «شیدام حسین متوجه عراق گردیده است باید که راهها را صاف نمائی و در طغر یافتن به او سعی بجای عمل آوری و به نهفت و گمان مردم به قتل رسانی و آنچه هر روز رسانع می شود برای من بویسی، والسلام».

و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ربیع الحقیقه بود و شهادت او در روز چهارشنبه مهم که روز عرفة باشد واقع شد و ابو الفرج گفته: مادر مسلم ام ولد بود و علیه نام داشته و عقیل او را در شام اتباع نموده بود.

مؤلف گوید که عدد اولاد مسلم را در جانی میافتم، لکن آنچه بر آن ظفر یافتم پنج تن شمار آوردم. نخستین عیدالله بن مسلم که اول شهید از اولاد ابو طالب است در واقعه طف بعد از هشی اکبر و مادر او زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام است دوم محمد و مادر او آمنه و ناسب و بعد از عیدالله در کربلا شهید گشت و دو تن دیگر از فرزندان مسلم به روایت مناقب قدیم، محمد و ابراهیم است که مادر ایشان از اولاد جعفر طیار می باشد و کیفیت حسن و شهادت ایشان بعد از این به شرح خواهد رسید. هر چند پنجم دخترکی سیزده ساله به روایت اعظم کوفی و او یا دختران امام حسین علیه السلام در سفر کربلا مصاحب داشت.

و بدانکه مسلم بن عقیل را فضیلت و جلالیت افروز است از آنکه در این مختصر ذکر شود، کافی است در این مقام ملاحظه حدیثی که در آخر فصل پنجم از باب اوّل به شرح رحلت و مطالعه کاغذی که حضرت امام حسین علیه السلام به کوفیان در جواب نامه های ایشان نوشت و به

فصل پنجم:

در بیان شهادت دو طفل صغیر مسلم بن عقیل است

چون ذکر شهادت مسلم شد مناسب دیدم که شهادت طفلان او را نیز ذکر کنم اگر چه واقعه شهادت آنها بعد از یک سال از فتنه مسلم گذشته و افع شده. شیخ حدادی به سند خود روایت کرده از یکی از سرخ اهل کوفه که گفته چون امام حسین علیه السلام به در حیره شهادت رسید، اسیر کرده شد از بشکرگاه آن حصر را، دو طفل کوچک از جناب مسلم بن عقیل و زینب ایشان را هم دایر یاد، با معوض صبیبه رمدانیان خود را و امر کردند که این دو طفل را نزد اهل کوفه ببر ایشان تنگ بگیج و عذای لید و آب سرد به یسان برده. آن مرد بزرگس می کرده و آن کودکان در تنگنای اهل کوفه به سر می بردند و در راه روزه می داشتند، و چون شب می شد دو قرص ماه جوین یا کوره آبی برای ایشان پیورده رنداسی می خورد و دو به آن افطار می کردند تا مدت یک سال حیس ایشان به طول انجامید.

پس از این مدت طویل یکی از آن دو برادر دیگری را گفت که ای برادر، عدت حسی را به طور التماس و نزدیک شد که عمر ما فانی و بدبهای ما پوسیده و مالی نبود پس هرگاه این پیورده رنداسی بیاید حال ما را بری از اهل کوفه و بسا عار به پیغمبر صلی الله علیه و آله به او حکم ناکه شاید بر ماه سعه دهد پس گاهی که شب داخل شد آن پیورده حسب عذاب هر شب آب و مال آن کوچه را برد و برادر کوچک او را فرمود که ای شیخ، محمد صلی الله علیه و آله می شناسی؟ گفت بنی چگونگی شناسم و حال آنکه آن جناب پیغمبر من است. گفت جعفر بن ابی طالب

می شناسی؟ گفت: نه، جعفر همان کسی است که حق تعالی دویال به او عطا خواهد کرد که در بهشت با ملائکه طیاران کند آن طفل فرمود که هنی بن ابی طالب و می شناسی؟ گفت: چنگوهر شناسم، او پسر عم و برادر پندیر من است. نگاه فرمود ای شیخ، ما از عترت پیغمبر تو می باشیم، ما دو طفل مسلم بن عقیلم، اسکا در دست تو گرفتاریم، این قدر محبتی بر ما روا مدار و پاس حرمتی روی و در حق ما نگه دار

شیخ چون این سخنان را بشنید بر روی پاهای ایشان افتاد و می پرسید و می گفت: جان من فدای جان شما، ای عترت محمد مصطفی این دو مردمان است گمراه بر روی شما به هر جا که خواهمید مشرفه بپرید

پس چون باز یکی شب دنیا را هر گرفت آن پیرو دآن دو فرهر جوین را با کوره آب به پصال داد و ایشان را بیرون آورد و گفت: ای سر دیدگان! شما را دشمنی بسیار است از دشمنان ایمن مباشید، پس شب را سر کنید و او را بپاهان شوید تا نکه حق تعالی برای شما فرجی گرامت فرماید پس از دو کوزه می می در آن باز یکی شب راه می پیروید تا ناگهی که به هنر پیرونی رسیدند پیرو را در دیند بر دو ایستاده از کثرت حسرتگی دیدار او اعیین شمرده نزدیک او شناییدند و فرمودند ای را، ما تو طفل صغیر و غریبیم و راه به جانی نمی بریم، چه شود بر ما مبت بھی و ما در این تاریکی به در من خود پناه دهی، چو صبح شود از حرمت بیرو شویم و به طریق خود راهیم پیرو گفت: ای دو درد دیدگان! شما کیسید که من بری عطری از شما می شوم که پاکیزه تر از آب یوشی به مشام رسیده؟ گفتند ما از عترت پیغمبر تو می باشیم که از رندان بر ریاض گریخته ایم، آن زن گفت: ای درد دیدگان من مر داعدی است فاسق و حیثیت که در واجه کر بلا حضور داشته، می برسم که امشب به خانه من آید و نه در دو پنج بپزد و شعر آصیب رسانند گفتند شب است و تاریک است و امید می رود که آن مرد اصعب بچه بپزد ما هم یامداد از اینجا بیرو می شویم پس رب ایشان را به خانه در برد و طعامی پزد ایشان حاضر نمود و کوهکان طعام تناول کردند و در یسر خواص پختند

و مواج و ایت دیگر گفتند به طعام حاجتی نیست از برای ما جائمانزی حاضر کن که قصای فوائت خویش کنیم، پس لحنی بهار یگذاشتند و بعد از هرغ به خوابگاه خویش از میزدند

طفل کو چک، برادر بر رگر گفت که ای برادر چنین امید می رود که امشب حساب و

ایمنی ما باشد. بی دست به گریز هم کنیم و استعجاب ر یعد یکدیگر معاینیم پیش از آنکه مرگ
 مایس ما جفائی افکند. پس دست به گریز هم دو آوردند و بختشند چون پاسی از شب گذشت
 از قصه فلان آن عجوزه بیر نه جانب مرل آن عجوزه آمد و در خانه در گریید. رن گفت:
 کیست؟ آن حیث گفت: مم. رن پرسید که نا این ساعت کجا بودی؟ گفت: در بار کسی که
 نزدیک است از خستگی هلاک شوم. پرسید مگر مو را چه روی داده؟ گفت: دو طفل کوچک
 از مردان حمیدالله فرار کرده اند و منادی امیر ندا کرد که هر که سر یک من از آن دو طفل پیور
 هر او در هم جایزه بگیرد و گم هر دوس را بکشد تو هزار درهم عطی او باشد و من به طمع
 جایزه به حال از صبی کوفه ر می گردیدم و بجز مع و خستگی اثری از آن دو کودک ندیدم.
 آن او ر یعد داد که ای مرد از این خیال بگشاید و بر هریر از آنکه پیغمبر محم تو باشد معایع
 آن پهر ر در شب آن معون ماسد آب در پروریز می نمود، بلکه در این کلمات سر اشع و
 گفت: تو حمایت از آن طفل می مانی، شاید مدت سو خیری باشد بر خیر برویم نزد امیر، همانا
 معی بود و خواسته عجوزه مکین گفت: امیر را ب من چه کار است و حال آنکه من پیور می
 هستم در این بیابان به سر می یوم. مرد گفت: در را باز کن تا داخل شوم و فی الجمله اسراحتی
 کنم تا صبح شود به طلب کودکان بر آیم. پس آن رن در را باز کرد و قدری طعام و شراب برای
 او حاضر کرد چون مرد از کلاه خوردن پیراحت به بستر خواب رفت. یک وقت از شب، صیر
 خواب آن دو طفل را در میان خانه بشید. مثل شر مست بر آشفت و مانند گاو بانگ می کرد و
 در تاریکی شب به جهت پیدا کرد. آن دو طفل دست بر دیو بر و زمین می مالید ناگاهی که
 دست محمش به پهنوی طفل صغیر رسید آن کودک مظلوم گفت: تو کیستی؟ گفت: من
 صاحب مرل شمس کیسید؟ پس آن کودک برادر بر رگم را بیدار کرد که بر خیر ای حبیب من،
 ما از آنچه می مر میدیم در همان واقع شدیم.

پس گفتند ای شیخ اگر ما رسد گزینیم که کیستیم در امایم؟ گفت: بنی. گفتند در احوال
 جدا و پیغمبر؟ گفت: بنی گفتند خدا و سول شاهد و وکیل است برای امان؟ گفت: بنی. یعد
 از آنکه امان معظ از او گم شد گفت: ای شیخ، ما در صرت پیغمبر تو محمد ﷺ می باشیم که
 از بدان حمیدالله فرار کرده ایم. گفت: از موگا فرار کرده اید و به گیر مرگ افتاده اید و حمت
 جدای را که مرا بر شما ظم داد.

پس آن ملعون پیور حم در همان شب دو کشف ایشان ر محکم بست و آن کودکان مظلوم
 به همان حالت آن شب و به صبح آوردند. همین که شب به پایال رسید آن ملعون غلام خود ر

هر مان داد که ن دو طفل را بدو در کند. پدر فراب و گردن یزد. علام حسب الامر مولای
 خویش ایشان را بر دایه در د فرات. چون مضع شد که ایشان از عترت پیغمبر می باشند اقدام در
 قتل ایشان نمود و خود را در فراب افکند و از طرف دیگر پیروز رفت. آن مرد این امر را به
 فرزند خویش ارجاع نمود آن جوان بر مخالف حرف پدر کرده و طریق علام را پیش داشت
 آن مرد که چیر دیر شمشیر برگشید به جهت کشی آن دو مظلوم به برد ایشان شد کودکان
 مسلم که شمشیر کشیده دیدند است از چشمتان جاری گشت و گفتند ای شیخ، حسب ما و
 بگیر و ببر باربر ما را بفروش و به قیمت ما انتفاع ببر و ما را بکش که پیغمبر دشمن تو باشد.
 گفت: چاره نیست جز آنکه شما را یکم و سر شما را برای عید الله ببرم و دوهزار درهم
 جابر بگیرم. گفتند ای شیخ فراب و خویشی ما را پیغمبر حقا ملاحظه نما گفت: شما
 با آن حضرت هیچ فرایتی نیست. گفتند پس ما را رنده ببر به مرد این ریاض تا هر چه خواهد در
 حق ما حکم کند گفت: من دیدم به ریختن خون شما در برد او قنوت جویم گفتند پس بر
 صبر من و کودکی ما رحم کنی. گفت: حقا در دل من رحم قرار نداده گفت: الحال که چنین
 است و لایذ ما را می کشی پس ما را مهلت بده که چند رکعت نماز کنیم. گفت: هر چه خواهید
 نماز کنید اگر شما را نعم بختند پس کودکان مسلم چهار رکعت نماز گزارند پس از آن سر به
 جانب آسمان بلند نمودند و یا حق تعالی عرض کردند

یا حیی یا قیوم یا حلیم یا حکیم ایاکم یقتل و یقتلکم یقتل و یقتلکم یقتل.

آن گاه آن عالم شمشیر به جانب برادر پروگ کشید و آن کودک مظلوم را که در دو سر او
 را در دایه نهاد طفل کوچک که چنین دید خود را در حلق برادر افکند و می گفت به خوب
 برادر خویش حضات می کنم تا به این حال رسون خدا ملاقات کنم. آن ملعون گفت الحال
 تو را بوی به برادر ملحق می سازم پس آن کودک مظلوم بر گردن زد و سر او من بر داشت
 و در دایره گذاشت و بدن هر دوی را به آب افکند و سرهای مبارک پسر را برای این یاد برد
 چون به دار الامار رسید و سرها را در عید الله بر ریاض نهاد آن ملعون بالای کرسی نشسته بود
 و قصبی بر دست داشت چون نگاهش به آن سرهای مانند قمر افتاد بی اختیار سه دفعه از
 جای خود برخاست و نشست و آن گاه هاتل ایشان را عظام کرد که وای بر تو در کجا ایستادن
 یافتی؟ گفت: در خانه پیر می از ما ایشان مهمل بودند این ریاض را این عصب با گوار آمد، گفت
 حق صیاف ایشان را مراعات نکردی؟ گفت: بلی مراعات ایشان نکردم. گفت: و قسم که
 می خواستی ایشان را بکشی یا تو چه گفتی؟ آن ملعون یک یک سحاح آن کودکان را بری

این زیاد نقل کرد تا آنکه گفت: آخر کلام ایشان این بود که مهبت خود استمد معزز خود اندند پس او معزز دست نیاز به درگاه الهی برداشتند و گفتند:

یا حی یا قیوم! یا ارحم الراحمین! یا ارحم الراحمین! یا ارحم الراحمین!

عبداللہ گفت: احکم الحاکمین حکم کرد میان شما، کیست که برخیزد و این فاسق را به درک فرستد؟ مردی از اهل شام گفت: ای امیر، این کار رایه من حواله کن. عبداللہ گفت که این فاسق را ببر در همان مکانی که این کزدگان در آنجا کشته شده‌اند گردن بزن و بگذار که خوب بحس او به خون ایشان مخلوط شود و سرش را در ده نرد من بپاؤر آن مرد ببر چپین کرده و سر آن ملعون را بر بیه در ده به جانب عبداللہ کوچ می‌داد کزدگان کوفه سر آن ملعون را هدف تیر و سان خویش کرده و می‌گفتند: این سر قاتل ذریه پیغمبر ﷺ است.

مؤلف گوید که شهادت این دو طفل به این کیفیت و تفصیل مرد من مستبعد است، لکن چون شیخ صدوق که رئیس محدثین شیعه و مروج اخبار و علوم ائمه علیهم السلام است آن را نقل فرموده و در سند آن جمعه‌ای از علماء و اصحاب ما اقم است لا جرم ما نیز منابع ایشان کردیم و این قصه را براد نمودیم. واللہ تعالیٰ العالمین

فصل ششم:

در بیان توجه حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) از مکه معظمه به سوی کربلا

چون حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) در سوم ماه شعبان سال شصتم از هجرت از یم آمسب
مخالفان، مکه معظمه را به مور قدیم خود منور گردانیده در بقیه ان ماه و ماه رمضان و شوال و
دی القعدة در آن نذرة محترمه به عبادت حق تعالی قیام داشت و در آن مدت جمعی از شیعیان
از اهل حجاز و بصره بر دآن حضرت جمع شدند و چون ماه ذی الحجه دو آمد، حضرت احرام
به حج بستند و چون روز مرویه (یعنی هشتم ذی الحجه) شد عمرو بن سعید بن العاص با
جماعت بسیاری به بهانه حج به مکه آمدند و از جانب یزید مأمور بودند که ان حضرت را
گرفته به مراد او برند یا ان جناب را به قتل رسانند حضرت چون بر مکون صمیر ایشان مطمع
بود از احرام حج به عمره عدول نموده و طواف خانه و سعی عینین صفا و مرویه بجای آورده و
محل شد و در همان روز متوجه عراق گردید

و از ابن عباس منقول است که گفت: دیدم حضرت امام حسین (علیه السلام) را پیش از آنکه متوجه
عراق گردد بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بوده و چسب لیل مردم را به
پشت آن حضرت دعوت می کرد و ندا می داد که:

هَلُمَّ إِلَى يَتِّقَةِ اللَّهِ ابِشَابِيدِی مردم به سوی بیعت خدا

[خطبه امام هنگام حرکت از مکه]

و سید بن طاووس روایت کرده است که چون آن حضرت عزم توجه به عراق نمود، از برای خطبه خواندن به پای خاسه پس از ثنای خدا و درود بر حضرت مصطفی (ص) هر مود که مرگد بر فرزندان آدم ملازمت غلامه دارد مانند گلوید ران جوان؛ و سخت مشاقم دیدار گذشتگان خود را؛ چون اشیای یعقوب دیدار یوسف را؛ و اختیار شده اسب از برای من مصرع و مقالی که ناچار باید دیدار کرد؛ و گویا عی بنم مفاصل و پیوندهای خودم را که گرگان یابان (یعنی لشکر کوفه) پاره پاره نمایند در رمی که مایس موایس و کر بلاست؛ پس ایاشته می کنند از من شکمهای آمال و انبایهای خالی خود را؛ چاره و گریزی نیست از روی که قسم قضا بر کسی رقم رانده و ممل میسارده به قضای خدا، داده ام و بر بالای او شکبیا بوده ایم و حد، به ما عطا خواهد نمود مردهای صبر کنندگان را؛ و دور نمی اندازد رسول خدا (ص) پاره گوشت او و یا او مجتمع خواهد شد در حظیره قدس (یعنی در پیش پرین) روشن می شود چشم رسول خدا (ص) بدو؛ و راست می آید وعده او اکنون کسی که در راه ما از بدل جان بیندیشد، و در طلب نقای حق از لدای نفس بپرهیزد باید با من کوچ دهند، چه من پامدادان کوچ خواهم نمود، ان شاء الله تعالی.

[با تصبیحت کنندگان]

یضاً به سند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است در مسی که حضرت سید الشهدا (ع) عازم بود که صباح آن از مکه بیرون رود، محمدر حنفره، به حنفت آن حضرت آمد و عرض کرد ای برادر، همان اهل کوفه کسانی هستند که دانسته اند چگونگی پذیر و برادر تو غدر کردند و مکر نمودند من می ترسم که با شما میر چنین کنند. پس اگر رای شریعت قرار گیرد که در مکه بمانی که حرم خداست، عریز و مکرّم خواهی بوده کسی متعزّض جناب تو نخواهد شد. حضرت فرمود ای برادر عری می ترسم که پیرید مرده مکه ناگهانی شهید گرداند و به من سبب حرمت این خانه محترم صایع گردد محمد گفت. اگر چنین است پس به جانب یمن برو و یا متوجه باده شو که کسی بر تو دست نیابد. حضرت فرمود که در بین باب فکری کنم. چون هنگام سحر شد حضرت از مکه حرکت فرمود. جوی

خبر به محمد رسید بی تاوانه آمد و مهار نافه آن حضرت را گرفته عرض کرد ای برادر! به من وعده نکردی در آن عرصی که دیشب کردم تا قتل کسی؟ فرمود: بلی عرض کرد پس چه باعث شد شما را که به این شتاب از هکّه بیرون روی؟ فرمود که چون تو از مردم رفتی پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد من آمد و فرمود که ای حسین، بیرون رو، همانا خدا خواسته که تو را کشته راه خود ببیند محمد گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** هرگاه به عزم شهادت می روی پس چرا این رفتار به خود می پری؟ فرمود که خدا خواسته آنها را امیر ببیند پس محمد با دین بسیار و دیده گریان آن حضرت را وداع کرده برگشت.

و موافق روایات، معبره هر یک از عبادله^۱ آمدند و آنحضرت مدد از حرکت کردن به سمت عراق متع می کردند و مبالعه در ترک^۲ آن معبر می نمودند، حضرت رب هر کدام را چوایی داده و وداع کردند و برگشتند.

و ادو العرح اصیبھائی و غیر او رویت کردہ کہ چون عبداللہ بن عباس تصمیم حرم امام را بر سفر عراق دید مبالغہ بسیار نمود در اقامت بہ مکہ و ترک سفر عراق و برخی منکب از اہل کوفہ کرد و گفت کہ اہل کوفہ همان کسانی هستند کہ پدر تو و شہید تو دید و برادرت را رحم بردند و چنان پندہم کہ با تو حکم کنند و دست از یاری تو بردارند و جناب تو را تہنہ گذارند۔ فرمود این نامہ ہای ایشان است در مرد من و این جو نامہ مسلم است، نوشتہ کہ اہل کوفہ در پیع من اجتماع کردہ اند این عباس گفت۔ الحال کہ رأی شریفہ بر من سفر قرار گرفتہ پس اولاد و رہای خود را بگذار و آنہار با خود حرکت مبد و پاد اور آن دور را کہ عثمان را کشند و رہای و عیالانش او را بدان حال دیدند چہ بر نہا گذشت، پس عیاد کہ شمار بہر در مقابل اہل و عیال شہید کنند و آمہ، مو را بہ آن حالت مشاہدہ کند۔ حصر ب نصیحت او را قبول نکرد و اہل بیت خود را با خود بہ کربلا برد۔

و نقل کرده بعض از کسانی که در کربلا حاضر بود در روز شهادت آن حضرت که آن جناب نظری به ربه و خواهران خود او کنند دید که به حالت جرع و اضطراب از حیمه ها میروند می آیند و بر کشنگان نظر می کنند و جرع می نمایند و آن حضرت را به آن حالت مضطرب می بینند و گریه می کنند، آن حضرت کلام ابن عباس را یاد آورد و فرمود: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ** **إِنَّ عِثَّاسَ فِي أَشَدِّ عِلٍّ بِهٖ**

۶. مراد از عیدالکلیه، عیدالکلیه بن عباس و عیدالکلیه بن زبیر و عیدالکلیه بن عمر است (مستدرک)

۷. «اگرچه به این عباس که حبیب ووری بر پیش سر می‌کرد و به من گوشت داده این قلعه را اسباب مرگش بود، یا آنکه

و بالجمله چون ابن عباس دید که آن حضرت به عزم سفر عراق مصمم است و به هیچ وجه منصرف نمی شود چشمش خویش به زیر افکند و بگریست و با آن حضرت دفاع کرد و برگشت و چون آن حضرت از مکه بیرون شد، ابن عباس عبدالله بن زبیر و ملاقات کرد و گفت: یابن زبیر، حسین بیرون ده و منک حجار از برای تو خالی و بی مانع شد و به مراد خود رسیدی؛ و خواهند از برای او

يَا لَكَ مِنْ قَسْرَةٍ بِمِصْرٍ تَخْلُوكَ الْجَوُّ مِيقَةَ وَأَصْعُورٍ
وَأَنْقَرَى مَا بَشَتْ أَنْ تَنْقَرَى لَهْدُ الْكُفْرِ خَارِجُ قَانِشِرَى

[در منزل تنهیم]

و بالجمله چون حضرت امام حسین (ع) از مکه بیرون رفت همرویس سعید بن العاص برادر خود یحیی را با جماعتی فرستاد که آن حضرت را از رفتن مانع شود چو به آن حضرت رسیدند عرض کردند که چاره می روید؟ برگردید به جانب مکه حضرت قبول برگشت نکرد و اشاره مقاومت می کردند از رفتن از حضرت و پیش از آنکه کار به مقابله منتهی شود دست بر داشتند و برگشتند و حضرت روانه شد و چون به منزل تنهیم رسید سترهای چند دید که بر آنها ده په ای چند بود که عامل می برای برید فرستاده بود حضرت بازهای ایشان را گرفت و پراکنده حکم آورد مستحبین با امام زمان است و آن حضرت به آنها احق است آنها را تصرف نموده و با شش سال فرمود که هر که با ما به جانب عراق می آید کراهت او را تمام می دهیم و با او احسان می کنیم و هر که نمی خواهد نباید او را مجبور به آمدن می کنیم کراهت تا این معذر را به او می دهیم پس بعضی قبول کرده با آن حضرت رفتند و بعضی معذرت اختیار کردند.

[ب عبدالله بن جعفر]

شیخ مفید روایت کرده که بعد از حرکت جناب عبدالشهاد (ع) از مکه، عبدالله بن جعفر پسر عم آن حضرت نامه ای برای آن جناب نوشت بدین مضمون: «إِنَّ يَحْيَى هَمَانًا مِنْ هَمِّ

خدا امام می خواهد آشوب کند به روشن بینی این عباس که آنکه خود از جنس سرخوشی ناکند پرده است، زیرا در سخن خود به محمد بن حنفیه از اسارت آنان خبر داد.

می‌دهم شما را به هدای منعالی که از این سفر منصرف شوید به درستی که من بر شما برسانم از توبه به سمت این سفر، مبادا آنکه شهید سری و اهل بیت تو مستأصل شوید. اگر شما هلاک شوید مورد اهل زمین خاموش خواهد شد، چه جناب و اسرار پست و پناه مؤمنان و پیروان و معنای هدایم بافتگونی پس در این سفر تعجیل مفرمائید و خود هم از غیب نامه منحق خواهی شد.

پس آن نامه را بدو پسر خویش عرو و محمد به خدمت آن حضرت فرستاد و خود رفت به نزد عمرو بن سعید و از او خواست که نامه امان برای حضرت عبدالشهید^(ع) بفرستد و از او بخواهد که مراجعت از آن سفر کند.

عمرو خط امان برای آن حضرت نوشته و هدیه صبه و احسان داد که آن حضرت برگردد و نامه را برادر خود یحیی بن سعید روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد بعد از آنکه فرستاد یحیی و از پیش روانه کرده بود. چون به آن حضرت رسید نامه را به آن جناب دادند و مبادعه در مراجعت از آن سفر نمودند. حضرت فرمود که من پیغمبر^(ص) را در جواب دیده‌ام مرا امری فرموده که در پی امتثال آن اس روانه‌ام. گفتند آن جواب چیست؟ فرمود: تابه حال برای خدای نگفته‌ام و بعد از این هم نخواهم گفت تا حشای خود را ملاقات کنم.

پس عمرو، عبدالله تأیید شده بودند فرمود فرزند خود عرو و محمد را که ملازم آن حضرت باشند و در مسیر و جهاد در رکاب آن جناب باشند و خود با یحیی بن سعید در کمال حسرت برگشت و آن حضرت به سمت عراق حرکت فرمود و به سرعت و ستاب میر می‌کرد تا در ذات عزق منزل فرمود.

[در منزل ذات عرق]

و مواضع روایت سید در آنجا پشیرین غالب را ملاقات فرمود که از عراق آمده بود، آن حضرت از او پرسید که چگونه بافتی اهل عراق را؟ عرض کرد: دل‌های آنها شمشیر و شمشیرهای ایشان را بی‌امیه اسیر فرمود و اسیر گفتم، همانا حق تعالی بجای آورد آنچه می‌خواست و حکم می‌کند در هر چه اراده می‌فرماید.

[نامه امام به مردم کوفه]

و شیخ مفید روایت کرده که چو حیر توجه امام حسین (ع) به این ریاض رسید، شخصین بنام میرزا بالشکر ابویه بر سر راه آن حضرت به قاضیه فرستاد، و از قاضیه تا حصار و تا قطعه‌خانه از لشکر صلاحات اثر خود پر کرد و مردم را اعلام کرد که حسین منوچهر عراق شده است تا مطلع باشند پس حضرت از داب عرق حرکت کرد به حاجر (به راه میانه که موصی مسافرین را می‌فرستد) رسید پس قیس بن مسهر صیقلی (و به روایی عبدالله بن یعقوب برادر رصاصی بخود)^۱ و به رسالت به جانب کوفه فرستاد و هیر خیر شهادت جناب مسلم (ع) به آن حضرت رسانیده بود و نامه‌ای به اهل کوفه^۲ قلمی فرمودیدین مضمون:

بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه‌ای است از حسین بن علی، به سوی برادران خوش از مؤمنان و مسلمانان، و بعد از حمد و سلام مرقوم داشت:

به دوستی که نامه مسلم بن عقیل به من رسیده و در آن نامه مندرج بود که اتفاق کرده ید بر نصرت ما و طلب حق از دشمنان ما از خدا سؤال می‌کنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما و بر حسن نیت و خوبی کردار خطا فرماید بهیچنوی جای ابرار آگاه باشید که من به سوی شما از مکه بیرون آمدم در روز سه شنبه هشتم دیحجه چون پیک من به شما برسد کمر منابت بر میان بسیدید و سپه‌ای

حسین اید صبح خانه مهمله و صبح صاب این شهر آمد. لطف‌دار ما دو میم و بعضی نیز گفته‌اند و بناید این خانه باشد بر این فاجعه گفته که تمام بر نامه بن‌زیرین وارد تعیین همان کس شد که وقتی خبر اهل‌بیتین (ع) فرموده منوچهر (ع) از کوفه بیرون می‌رفت چند موخر بر من است آن حضرت فرموده به خدا قسم می‌دانم درکن قصاصت برادران، یعنی از کجای معلوم کنم. او که عذرش همان است که من می‌گویم، و من خبر داده شما به مقام فر و مقابل او و به من گفته شده است که بر هر مویی از موی من تو ملکی است که تو بر بحث می‌کنی و غیظانی است که من به حرکت درمی‌آورم. غلام این که گفتم آن است که در خلافت یزید است که می‌کشد بر پسر پسر و پسر پسر را یا عیض می‌کشد بر قتل او. و چنان بود که آن حضرت فرموده بود پسر حسین (ع) صد همله از زور غلظی کوبیده بود که پسر عیض خورده پس بده ما را تا اینکه سرگرد سرهنگان این‌ریز شد و این‌ریز او را فرستاد به سوی این‌معد که در باب حسین مسامحه نکند و با او کارزار کند و این‌معد را برساند از مداخلت این‌ریز در آخر قتل امام حسین. لاجرم صبح همان شب که حصین بن نمیر این رسالت برای عمر سعد آورد حسین (ع) کشته شده است.

فهر گوید که سبط ابن‌الجوزی در تذکره نقل کرده که بعضی فاضل امام حسین را حصین گفته‌اند گویند که این به آن حضرت رد پس فرود آمد بر مبارکش را چند کرد و غلظت زانده‌های غنی مزین به ثانی این در بلاد علیه بآل (ع) است. ۲. حاکم از برادر رضایی فر اینجا آن شب که امام حسین (ع) در دمن مکه وی بزرگ شد تا آنکه از او شیر خورده باشد (ابن‌القیر فی تصدیر الحسین ۵۲).

۳. به روایت سید برقی سلیمان بن شریک و سبب بن نبیه و رفاه که در جماعتی از شیعیان نوشته (اصول)

نصرت من باشید که من در همین وره به شما خواهم رسید. والسلام علیکم
ورحمه الله وبرکاته

و سبب نوشتن بن نامه آن بود که مسلم پیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه ای به آن حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و ایفای اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نیز نامه به آن حضرت نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است، خود را به شیعیان خود برسان.

[شهادت قیس بن مسهر]

چون پیکر حضرت روانه شد و نه فاصه رسید شخصی بن تمیم او را گرفته و به روایت صید خوانست او را تعقیب کند. قیس نامه را بیرون آورد و پاره کرد. شخصی او را نه بود این زیاد فرستاد. چون به نزد عبیدالله رسید آن تعین از او پرسید که تو کیسی؟ گفت مردی از شیعیان عی و اولاد او میباشم این زیاد گفت. چر نامه را پاره کردی؟ گفته برای آنکه بوی مضمون آن مطلق نشود. عبیدالله گفت آن نامه از کج و برای کی بود؟ گفت از جناب امام حسین (ع) به سوی جماعتی از اهل کوفه که من ماهی ایشان را نمی دانم، این زیاد نیز غضب شد و گفت. دست از دویر نمی دارم تا آنکه نامه های ایشان را بگوئی یا آنکه بر عیر بالا روی و بر حسین و پدر من و برادرش سازگونی و گرنه مورا پاره پاره خواهم کرد. گفت اما من از جماعت را پس بخونم گفت و اما مطلق دیگر اورو خواهم نمود.

پس بر میر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی را داد کرد و صلوات بر حضرت رسالت و درود بسیار بر حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین (ع) فرستاد و این زیاد و پدرش و طاغیان بیامینه را نصیب نمود پس گفت ای اهل کوفه، من پیکر جناب امام حسین (ع) به سوی شما و او را در هلال موصع گذاشته ام و آمده ام، هر که خواهد پاری او نماید به سوی او بشتاید چون عیر به این زیاد رسید امر کرد که او را از بالای قصر به زیر انداختند و به درجه شهادت فایز گردید.

و به روایت دیگر چون از قصر به زیر افتاد استخوانهایش درهم شکست و دهی در او بود که عبدالملک بن عیر جمعی او را شهید کرد.

مؤلف گوید که قیس بن مشهر حمید اوی لندی، مردی شریف، شجاع بود و در محبت اهل بیت (ع) قدمی را سخ داشت و بعد از این بیاید که چون خبر شهادت بن حضرت امام

حسین (ع) رسید بی اختیار اشک از چشم مبارکش فروریخت و فرمود: **فِيهِمْ مَنْ قَطَعَ خَبْرَهُ**
وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ^۱ - الخ.

و گویست بی‌ریز اسدی اشاره به او کرده و تعبیر از او به شیخ بی‌التبذیر، محمود در شعر
خویش، و شیخ بی‌التبذیر: **قَدْ فَاطَ^۲ بَيْنَهُمْ**.

[ب عبدالله بن مطیع]

و شیخ معروف (ع) فرموده که حضرت امام حسین (ع) از حاجر به جانب عراق کوچ نمودند
به آب از آبهای حرم رسیدند. عبدالله بن مطیع عدوی نزدیک با اسب منزله نموده بود. چون
بصر عبدالله بر آن حضرت افتاد به استقبال او شتافت و آن حضرت را در برگرفته و از مرکب
خود پیاده نمود و عرض کرد پدر و مادرم فدای من باد برای چه به من دیار آمده‌ای؟ حضرت
فرمود: چون معاویه وفات کرد چنانکه خبرش به تو رسید و دانسته‌ای اهل عراق به من
نوشتند و مرا طلبیدند.

ابن مطیع گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که خود را در معرض ستم و سب و سبوری و
حرمت اسلام و قریش و عرب بر طرف نرمانی، چرا که حرمت تمام به حرمت تو بسته
است به خدا سوگند که اگر آزاده‌مانی که ستمت بی‌امیه از ایشان بگیری مو را به قتل
می‌رسانند و بعد از کشتن مو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند
ترسید پس رهبر که به کوفه مرو و متعرض بی‌امیه مشو حضرت متعرض سخنان او
نگردد و از آنچه از جانب حق تعالی مأمو^۳ بود تفاعد نورزید، پس ایه را قرآن فرمود
لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ فَتًا وَلَا لِمَنْ يَكْفُرُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى

و این زیاده از واقعه که راه کوفه نسبت تا راه سامه و تاراه بصره آمده بود ذکرده بود و خبری
بیرون می‌رفت و کسی حاضر نمی‌توانست شد و کسی بیرون نمی‌توانست رفت و حضرت
امام حسین (ع) ندین جهت از اختیار کوفه به ظاهر مطیع بود و پیرویه در حرکت و سیر بود
آنکه در بین راه به جماعتی رسید و از ایشان خبر پرسید، گفتند: به حرف مسلم ما نمی‌توانیم
چرا آنکه راهی مسدود است و ما رفته و مدد نمی‌توانیم کرد.

[با زهیر بن قین]

و رویت کردند جماعتی از حبیبیه همراه و پیچیده که ما با رهبر بن قین بجای رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه، و در منازل به حضرت امام حسین (ع) می‌رسیدیم و از او دوری می‌کردیم؛ زیرا که گناه و دشمنی می‌داشتیم سر با آن حضرت را. لاجرم هرگاه امام حسین (ع) حرکت می‌کرد رهبر می‌ماند و هرگاه آن حضرت منزل می‌کرد رهبر حرکت می‌نمود تا آنکه در یکی از منازل که آن حضرت در جانبی منزل کرد ما نیز از یاباب لایبی در جانب دیگر منزل کردیم و بنشیند بودیم و چاشت می‌خوردیم که ناگاه رسولی از جانب امام حسین (ع) آمد و سلام کرد و با رهبر خطاب کرد که ابا عبد الله الحسین (ع) تو را می‌طلبند ما را به یاب دهش، لقمه‌ای که در دست داشتیم افکندیم و متحیر ماندیم به طریقی که گویا در جای خود خشک شدیم و حرکت نتوانیم کرد.

روجه رهبر که دهنم نام داشت با رهبر گفت که سبحان الله فرزند پیغمبر خدا شود، می‌طلبند و تو در رفتی تا من می‌نمائی؟ بر حبر برو بین چه می‌دم حابد
 زهیر به خدمت آن حضرت رفت و رمانی نگذشت که شاد و حرم با صورت برافروخته برگشت و فرمود که خیمه‌ای را کشیدند و نزدیک مرا برده‌های آن حضرت نصب کردند و روحه خود را گفت که تو از قید روحیت من رها و رهایی ملاحظه شو به اهل خود که سعی خواهم به سبب من ضرری به تو رسد.

و موافق رویت سیند، به وجه خود گفت که من عازم شده‌ام به امام حسین (ع) مصاحبت کنم و جان خود را فدای او نمایم. پس مهر او را داده و سپرد او را به یکی از پسران عم خود که او را به اهلش رساند.

گفت جعتلی الفراق ای خوش خصال گفت می‌سی الوصال است الوصال
 گفت آن روی کجا پیچید ما گفت اندر خلوت خاص خدا

روجه اس با دیده گریان و دل بریان برخاست و بدو داغ کرد و گفت خدا خیر تو امیر گرداند، از تو انتماس دارم که هر در روز قیامت نزد جده حضرت حسین (ع) یاد کسی پس رهبر یا رفیقان خود خطاب کرد، هر که خواهد یا من بیا و هر که نخواهد این آخرین ملاقات من است با او. پس با آنها داغ کرده و به آن حضرت پیوست. و بعضی ارباب سواد گفته‌اند که پسر عمش سلمان بن مصارب بن قین نیز با او موافقت کرده و در کربلا بعد از ظهر روز عاشورا شهید گردید.

[وصول خبر شهادت مسلم]

شیخ معبد علیه السلام روایت کرده است از عبدالله بن سلیمان اسدی و منقر بن شمعل اسدی که گفتند چون ما از اعمال حج فارغ شدیم به سرعت مراجعت کردیم و عرصی از سرعت و شتاب آن بود که به حضور حسین علیه السلام در راه مدح شویم ما آنکه ببینیم عاقبت امر آن جناب چه خواهد شد پس پیوسته به قدم عجل و شتاب طی طریق می نمودیم تا به ورود که نام موضعی است نزدیک ثعلبیه به آن حضور رسیدیم، چون خواستیم نزدیک آن جناب برویم ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیداشد و چوب سپاه آن حضرت را برید راه خود را گرفتند و از جاده به یک سوی شد و حضور مقتدای مکت هر مودت او را ملاقات کند چوب از او مأیوس شد از آنجا گذشت. ما با هم گفتیم که خوب است برویم این مرد را ببینیم و از او خبر بپرسیم، چه او اخبار کوفه را می داند. پس ما خود را به او رسانیدیم و بر او سلام کردیم و پرسیدیم از چه قبیله می باشی؟ گفت: از بنی اسد گفتم: ما نیز از همان قبیله ایم پس اسم او را پرسیده و خود را به او رسانیدیم، پس از اخبار تازه کوفه پرسیدیم، گفت: خبر تازه آنکه از کوفه پیروان پیامد ما مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته دیدم و دیدم که باهای ایشان را گرفته بودند در بازارها می گردانیدند پس از آن مرد گذشیم و به بنکر امام حسین علیه السلام ملحق شدیم و دریم نا شب در مدینه شعبیه رسیدیم، حضرت در آنجا منزل کرد چون آن رفته اهل بیت عصمت و جلال در آنجا برول جلال هر مود ما بر آب پرگوار وارد شدیم و سلام کردیم و جواب شنیدیم، پس عرصی کردیم که مرد ما خبری است، اگر خواسته باشید آشکارا گوئیم و اگر نه در پنهانی عرض کنیم، آن حضرت بطریقی به جانب ما و به سوی اصحاب خود کرد، هر مود که می از این اصحاب خودم چیزی پنهان می کند، آشکارا بگوئید پس ما آن خبر وحشت اثر را که از آن مرد اسدی شنیده بودیم در باب شهادت مسلم و هانی بر آن حضرت عرض کردیم، آن جناب از استماع این خبر اندوهناک گردید و مکرر هر مود بِقَالَ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهَا، خدا رحمت کند مسلم و هانی را

پس ما گفتیم: یا بن رسول الله! این کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهد بود و التماس می کنیم که شما ترک این سفر نموده و برگردید پس حضرت متوجه اولاد عقیل شد و هر مود شما چه مصیبت می رسید در برگشتن؟ عسیم شهید شده گفتند: به خدا قسم که بروی می گردیم ما طلب حور، خود معاقیم یا از آن شرقت شهادت که آن غریق بحر سعادت چشیده ما نیز بچشمیم پس حضرت رویه ما کرد و فرمود بعد از این دیگر خبر و حویی

بیت در عیش دنیا.

ما دانسیم که آن حضرت عازم به رفتن است گفتیم: حد آنچه حیر است شما را نصیب کند و آن حضرت در حی ما دعا کرد پس اصحاب گفت که کار شما از مسلم بن عقیل بیک است، گر که به بروید مردم به سوی جناب تو بیستر مروت خواهند کرد حضرت سکوت فرمود و جوابی نداد چه خائب امر در خاطر او حاضر بود.

و به رویت رسید، چون حضرت خیر شهادت مسلم را شنید گریست و فرمود: خدا رحمت کند مسلم را، هر چه به سوی روح و ریحان و جنت و رضوان رهب و به عمل آورد آنچه بر او بود و آنچه بر عاصب باقی مانده است پس اشعاری را کرد در بیان پیوفانی دید و رهد در آن و ترعیه در امر آخرت و فضیلت شهادت و تعریض بر آنکه تن به شهادت در داده اند و شربت باگو در مرگ را برای رصای الهی بر خود گوارا گردانیده اند.

و از بعضی نواریج نقل شده که مسلم بن عقیل (ع) در دختری بود سر برده سقاه که با دختران جناب امام حسین (ع) می ریست و شبانه روز با پسران مصاحب داشت. چون امام حسین (ع) خیر شهادت مسلم (ع) شنید به سراپه ده خویش درآمد و دختر مسلم را پیش خواست و نوازشی به ریادت و مرعانی پیرو داد و عذاب نازی فرمود دختر مسلم را آن حال صورتی در خیال مصور گشت، عرض کرد یای رسول الله، با من علاقتی بی پدران و عقوق و یتیمان مرعی می داری مگر پدرم مسلم را شهید کرده باشد؟ حضرت ر میروی شکیب رفت و بگریست و فرمود ای دختر، اتلو هکلی عیش، اگر مسلم نباشد من پدر تو باشم و خواهرم مافو تو و دخترانم خواهرها تو باشند و پسرانم برادرها تو باشند دختر مسلم هر پدر آورد و از و بر بگریست، و پسرهای مسلم سرها از عمامه عربان ساختند و به های یانگ گریه در انداختند و اهل بیت (ع) درین مصیبت با ایشان موافقت کردند و به سوگواری پرداختند و امام حسین (ع) از شهادت مسلم سخت کوفته خاطر گشت.

[در منزل ثعلبیه]

و شیخ کیسی (ع) ره بیت کرده است که چون آن حضرت به ثعلبیه رسید، مردی به خلعت آن حضرت آمد و سلام کرد آن جناب فرمود که از اهل کلام بدی؟ گفت: از اهل کوفه ام. فرمود که اگر در مدینه به مرد می آمدی هرایه اثر پای حیرتین و در خانه خود به سما می نمودم که از چاه راه داخل می شده و چگومه و حی را به جند من می رسانیده، آیا چشمه آب

حیوان عظیم و عرقلی در خانه ما و از مرد ما باشد پس مردم بفانند عیون الهی را و ما ندانیم؟ این هرگز نخواهد بود!

و سید بن طاووس نیز نقل کرده که آن حضرت در وقت نصف النهار به تعلیمه رسیدند و آن حالت قیله به فرمود. پس او خواب بر خاست و فرمود در خواب دیدم که هاتقی رسا می‌کرد که شما سرعت می‌گیرید و حال آنکه مرگهای شما بسیار به سوی بهشت سرعت می‌دهد حضرت عی بن الحنفی رضی الله عنه گفت: ای پدر، آیا ما بر حق هستیم؟ فرمود: بلی ما بر حقیق به حق آن خداوندی که بازگشت پندگانی به سوی او است، پس علی عرض کرد: ای پدر، الحال که ما بر حقیق پس از مرگ چه پاک داریم؟ حضرت فرمود که خدا تو را حرای حیر دهد ای فرزند جان من.

پس آن حضرت آن شب در آن صحن بیتوته فرمود چون صبح شد مردمی از اهل کوفه که او را ایضا آردی می‌گفتند خدمت آن حضرت را رسید و سلام کردند گفت: ای رسول الله، چه باعث شد شما که از حرم خود و از هم جد برون گویید؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: ای ایها هو، ای امیه عالم را گرفتند صبر کردم و هتک خرمتم کردند صبر نمودم و چون خواستند عیونم بر مردم از آنها گریه کنم و به خدا سوگند که پس گریه یاعی طاعی مرا شهید خواهد کرد و خداوند قهار باس ثب و خوار و حار بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که ایستاد را ذلیل بر گرداند از قوم سپاه که می‌فرماند مای ایشان بود و حکم می‌کند به گرسنی اموال و ریختن خون ایشان.

[در منزل زبانه و عقبه]

و به روایت شیخ مفید و غیره چون وقت سحر شد، جوانان انصار خود را فرمود که اب سیر بر دستند و یار گردید و رفته شد تا به منزل زبانه رسیدند و در سجا حیر سهادت عبدالله بن یقطر به آن جناب رسید. چون این خبر مو حشر رسید اصحاب خود جمع نمود و کاغذی بیرون آورد و برای ایشان قرائت فرمودید: مصون

بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد، به درسی که به ما حیر سهادت مسلم بن عقیق و هانی بن عروه و عبدالله بن عمار رسانید و به تحقیق که شیعیان ما دست از پاری ما برداشته‌اند پس هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست.

پس جمعی که برای طمع مال و عیبت و راحت و عزت دنیا با آن جناب همراه شده بودند از اسماعیل این خیر منتهی گردیدند و اهل بیعت و خویشان آن حضرت و جمعی که از روی یقین و اتصال احیدر ملازمت آن سرور اهل ایمان نموده بودند ماندند. پس چون سحر شد، اصحاب خود را امر نمود که آب برفارند آب بسیار برداشتنند و روانه شدند نادو بعضی عقیه مریول نمودند و دو آنجا مرد پیری از می بگره ر ملاقات فرمودند، آن پیر مرد از آن حضرت پرسید که کجا اراده دارید؟ فرمودند کوفه می روم. **رامر** ن عرض کرد یابن رسول الله، تو را سوگند می دهم به خدا که برگردی، به خدا سوگند که نمی روی مگر روی به نوک میره ها و میری شمشیر ها. از این عقوبه یا آن حضرت بکنم کم د آن جناب پاسخش داد که ای مرد، آنچه تو حیر می دهی بر من پوشیده نیست، و یکن اطاعت امر الهی واجب است و تعذیرات رئاسی واقع شدنی است پس فرمود به خدا، سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا آنکه دل پر خونم از اندرونم بیرون آورد و چون مرا شهید کنند حق تعالی بر یشان مسلط گرداند کسی ر که ایصال و دلیل ترین اقتضای گم داند و بر آنجا کوچ فرموده و روانه شد.

فصل هفتم:

در بیان ملاقات آن حضرت با حُزَینِ یزیدِ ریاحی عبدالله الرحمة و آنچه در بین ایشان واقع شده تا نزول آن جناب به کربلا

چون حضرت سید الشهداء علیه السلام از بطن شعبه کوچ نمود، به سراغ شراف به فتح شیر، مرو و فرمود و چون هنگام سحر شد، امر کرد جوآنال را که آب بسیار ببرد و شست و از آب آن روانه گشتند و تا نصف روز راه رفتند، در آن حال مردی از اصحاب آن حضرت با گوسفند الله کبیر، حضرت را نیز تکبیر گفت و پرسید: مگر چه دیدی که تکبیر گفتی؟ گفت: در حال حرمه‌الی ار دو دیدم، یکی از اصحاب گفتند: به خدا قسم که ما هرگز در این مکان در حب حرمانی ندیده‌ایم. حضرت فرمود: پس خوب نگاه کنید تا چه می‌بینید گفتند: به خدا سوگند، گردهای اسبان می‌بینیم. آن جناب فرمود که والله من نیز چنین می‌بینم.

و چون معلوم فرمود که علامت بشکر است که پیدا شدند، به سمت چپ خود به جانب کوهی که در آن حوالی بود و آن را دو حُسم می‌گفتند میل فرمود که اگر حاجب به قتال افتد آن کوه را ملجأ خود نموده و پشت به آن مقاتله نمایند، پس به آن موضع رفتند و خیمه‌ها را کم‌ده و برود نمودند و زمانی نگذشت که حُزَینِ یزیدِ ریاحی با هزار سوار نزدیک ایشان رسیدند در شتاب گریه در برابر شکر آن فرورد، خیر البشر صف کشیدند، آن جناب چو به یاران خود شمشیرهای خود را حمایل کرده و در مقابل ایشان صف بستند و چو آن صبح کرم و سخاو در آن حیل صلاحت آثار شنگی ملاحظه فرمود، به اصحاب و جوآنال خود امر نمود

که ایشان و اسبهای ایشان را آب دهید پس آنها ایشان را آب داده و ظروف و عطشها را پر از آب می نمودند و به نزدیک چهارپایان ایشان می پریدند و صبر می کردند تا سه و چهار و پنج دفعه که آن چهارپایان به حسب عادت سر از آب پر داشته و می نهادند و چون به نهایت سیر آب می شدند دیگری را سیر آب می کردند تا تمام آنها سیر آب شدند.

در آن وادی که بودی آب نایاب مسوار و اسب نو گردید سیر آب

علی بن طعان محاری گفته که من آخر کسی بودم از لشکر خُر که آنجا رسیدم و شگی بر من و اسبم بسیار عصبه کرده بود، چون حضرت سیدالشهدا علیه السلام حال عطش من و اسب مرا ملاحظه نمود فرمود به من که **ایح الزاویة** من مراد آن جناب و تفهیمیدم پس گفت یابنی **الآخ** **ایح الخجل** یعنی (بحوالی آن شهری که آب بار او سست) پس من شتر و غوا بیاوریدم، فرمود به من که سیراب شویم چون خواستم آب بیاوردم آب از دهان شتر می ریخت، فرمود که لب مشک را برگردان، من شناستم چه کنم، خود آن جناب به من نفیس خود برخاست و لب مشک را برگردانید و مرا سیراب فرمود.

پس پیوسته شتر با آن جناب در معام موافقت و عدم مخالفت بود تا وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حاجج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد حساب سیدالشهدا علیه السلام یا ازار و معبر و ده بیرون آمدند در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی به جای آورده پس فرمود:

أيتها الناس، من بیاوردم به سوی شما مگر بعد از آنکه نامه های متواتر و منوالی و یکه های شما پیپی به من رسیده و نوشته بودید که آئینه یا به سوی ما که امامی و پیشوائی ندانیم، شاید که خدا ما را به واسطه تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند. لاجرم بایستیم و به سوی شما شناختیم. اکنون اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر من مطمئن گردانید، و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کارید، من به جای خود برمی گردم.

پس آن بی وفایان سکوت نموده و جوابی نگفتند پس حضرت مودن را فرمود که اقامت نماز گفته خُر در فرمود که می خواهی تو هم یا لشکر خود نماز کن خُر گفت من در شعب شما نماز می کنم، پس حضرت پیش ایستاد و هر دو لشکر با آن حضرت نماز کردند بعد از

بعاد هر لشکری به جای خود برگشید و هوا به مثابه‌ای گرم بود که لشکریان بحران اسب خود را گرفته در سایه از ششینه بودند پس چون وقت عصر شد حضرت فرمود مهربای کوچ شوند و مادی ندای نماز عصر کند پس حضرت پیوسته ایستاد و همچنان نماز عصر را تا کرد و بعد از سلام نماز، روی مبارک به جانب آن سکر کرد و خطبه‌ای داد، فرمود: فرمود:

اَیُّهَا النَّاسُ، گر از خدا بپرهیزید و حق اهل حق را بشناسید خدا از شما پیشتر بخشود شود، و ما اهل بیت پیغمبر و رسالتیم و مراوار تویم از این گروه که به ناحق دعوی امامت می‌کنند و در میان شما به جور و عدوان منوک می‌نمایند و اگر در ضلالت و جهالت راسخید و رأی شما از آنچه در نامه‌ها به من نوشته‌اید برگشته است پاکی نیست بر می‌گردد.

آخر در جواب گفت: به خدا سوگند که من از این نامه و رسولان که می‌دهد مانی به هیچ وجه خبر ندارم حضرت عقبه بن سحان را فرمود که بنابر آن حرفی را که نامه‌ها در آن است، پس خبر حبیبی مدعو از نامه کو فیان آورد و اظهار بی‌ربوب ریخت آخر گفت: من بسیم از آنهایی که برای شما نامه نوشته‌اند و ما مأمور شده‌ایم که چون بر اختلافات کیم، از تو جدا مسویم نه در کوفه بودیم و این ریاضت بریم، حضرت در حشم شد و فرمود که هر گ برای تو مردی بکتر است از این آندیشه.

پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوید. پس ره را سوار بعد از امر بعود اصحاب خود را که حرکت کنید و برگردید، چو رسیدند که برگردید، آخر بالشکر خود را سر داد، گفته و طریق مراجعت و حاجت و مانع شدند حضرت با آخر خطبات کرد که لَبَّكُمُ أَفْکُ مَأْتِیداً لِمَادَرِبَ یَعْرَیْدُ یَشِیْنُ از ما چه می‌خواهی؟ آخر گفت: اگر دیگری غیر از من مادر مرا می‌برد البته منتر من مادر را می‌شدم و جواب او را به همین نحو می‌دادم هر که خواهد باشد. لَقَدْ دَرِ حَقِّ مَادَرِ نُو بَهِ غَیْرِ ارْ نَعْلِیْمُ و نکریم شخصی بر بیان سخی تو اسم آورد. حضرت فرمود که مطلب تو چیست؟ گفت: می‌خواهم تو را به سرد امیر حبیب‌الله ببرم. آن حساب فرمود که من منایب تو را نمی‌کنم، آخر گفت: من می‌دانم که تو به منی دارم، و از این گروه سحان در میان ایشان به طول انجامید تا آنکه آخر گفت: من مأمور شده‌ام که با تو جنگ کنم بلکه مأمورم که از تو معارقت مسایم تا نور به کوفه ببرم. الحال که از مدینه به کوفه امتناع می‌نمائی پس راه را اختیار کن که به کوفه منتهی شود و به یزید به مدینه برگرداند و من نامه در این باب به پسر ریاضت بسیم تا شاید صورتی بود دهد که من به معاریه چور سو

بزرگواری مبتلا مضموم.

[با طیر نوح و یارانش]

آن جناب از طریق قادسیه و غدیب راه بگر دانید و میں به دست چپ کرد و روانه شد، و خُر میر با لشکرش همراه شدند و از ناحیه آن حصر می رفتند تا آنکه به غدیب هجانات رسیدند. ناگاه در آنجا چهار نفر دیدند که از جانب کوفه می آیند سوار بر اسب‌انند و گنبل کرده‌اند. اسب نافع بن هلال را که بهش کامل است، و ذیل ایشان طیر نوح بن عقی هست و این جماعت به رکاب امام علیه السلام پیوستند.

خُر گفت: ایها از اهل کوفه‌اند من ایشان را حبس کرده یا به کوفه بر می‌گردانم. حصر با فرمود ایها انصار من می‌باشند و به عروته مرتعی هستند که من آمده‌اند و ایشان را چنان حمایت می‌کنم که حویش بر این مرگه نا همل فرزند باقی هستی قُها، و الا یا تو جنگ خونم کرد پس خُر از بعضی آن جماعت باز ایستاد حصر با از ایشان حوال مردم کوفه را پرسید. مجتبی بن عبدالله که یک تن از آن جماعت می‌رسیده بود گفت: اما انصراف مردم پس رشوه‌های بزرگ گرفتند و جوایزهای خود را بر سر دادند پس ایشان مجتبی به ظلم و عداوت بر تو، و انا باقی مردم را در ده بر هوئی دوست و دشمنی هابرحای تو حضرت فرمود: از فرستاده من قیس بن مسهر چه خبر دارید؟ گفتند: شخصی بن‌امیر او را گرفت و به مرد ابن‌ریاد فرستاد ابن‌ریاد او را امر کرد که بن‌کند بر جناب تو و پدر من و درود هر سنا بر تو و پدرت و نصرت کرد ابن‌ریاد پدرش را و مردم را خواند به نصرت تو و خبر داد ایشان به آمدن تو پس ابن‌ریاد امر کرد او را از بالای قصر افکندند و هلاک کردند امام علیه السلام از شنیدن این خبر اشک در چشمنش گردید و بو اختیار فروریخت و فرمود:

فَتَيْتُهُمْ مِنْ قَبْلِ غَيْبِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَفِي بَدْوَاهُ تَبْدِيلُ^۱ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَلِغُلَامِ الْجَنَّةِ نُزُلًا^۲ وَاجْمَعْ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرٍّ رَحْبَتِكَ وَعَائِلٍ مَدْفُورٍ تَوَابِكَ.

پس طیر نوح مردی که حصر با آمد و عرض کرد من در رکاب تو کثرتی می‌بینم، اگر همین سواران خُر (همگ جنگ مو را می‌دید، مو را کافی خواهد بود. من بکنور پیش از بیرون آمدن از کوفه به پشت شهر گذشتم و دوئی در آنجا دیدم که این دو چشم من کثرتی مثل آن

۱. بیک گفته‌اند.

۲. بودن این طیر نوح هر چند غشی بن‌حاکم معاد و یکدیگر پدری عقی دیگر است عقی ظاهر (نعمه)

هرگز در یک رمی ندیده بود پس سبب آن اجتماع را پرسیدم، گفتند می‌خواهند بدان ببینند پس از آن پشان را به جنگ حسین نفرستادند. جنگ یابن رسول الله تو به خدا، قسم می‌دهم اگر می‌توانی به کوفه نزدیک مشو به قدر یک وجب، و چنانچه معقل و پناهگاهی خواسته باشی که خدا، تو را در آنجا از هجوم دشمن نگاه دارد تا صلاح وقت به دست آید، یک قدم در محله دار که تو را در این کوه جاکه منزل برخی از بطون قبیله طئیه است فرود آورم و از اجاق و کوه سنمی بیست هزار مرد شمشیر... از قبیله طئیه در رکاب تو حاضر سازم که در مقابل تو شمشیر برند، به خدا سوگند که هر وقت از مدوک عسان و سلاصین جعفر و عثمان بن هند و لیسکر عرب و صومخ حممه بر ما وارد آمده است ما قبیله طئیه به همین کوه اجاق پناهنده ایم و از احدی آسیب ندیده ایم. حصر فرمود: **جَزَاكَ اللهُ وَلَقَدْ لَكَ خَيْرٌ اِیَّ طَرَمَاحَ مِیَانَهَ مَا وَیْنِ قَوْمِ مِیَالَهَ اِی گدشته است که ما از این راه قدرت انصراف نیست و نمی‌دانیم که احوال آینده ما را به چه کار می‌دارد.** و طرماح بن علی در آن وقت برای اهل خوء ادوفه و خوزبار می‌پرد، پس حصر آمد و نمود و وعده کرد که باز حویش به خانه برساند و برای صورت اسلام **بِیْنَهُ** باز گردد و چنین کرد، ولی وقتی که به همین عذیب هجانات رسید سماعه بن بدر را ملاقات کرد و او خبر شهادت امام را به طرماح داد طرماح برگشت.

[با هبیدالله بن حرّ جُفعی]

و بالجمعه حصر از عذیب هجانات سیر کرد تا به قصر بنی ثقاتل رسید و در آنجا بیرون اجلال فرمود پس ناگه حصر با نظرش به خیمه‌ای افتاد پرسید: این خیمه از کیست؟ گفتند از عیدالله بن حرّ جُفعی است. فرمود: او را به سوی من بفرستید چون پیک آن حضرت به سوی او رفت و او را به نزد حصر رسانید عیدالله گفت: **اِنَّ لِلّٰهِ وَ اَنَا لِلّٰهِ وَ اِیُّهُنَّ** به خدا قسم من از کوفه بیرون نیامدم مگر به سبب آنکه می‌دادم حسین تحمل کوفه شود و من در آنجا باشم، به خدا سوگند که می‌خواهم او مر بیند و من او را ببینم. رسول آن حضرت برگشت و سخن از محروم از سعادت را نقل کرد. حضرت خود برخاست و به نزد عیدالله رفت و بر او سلام کرد و مرد او شمشیر و او را به صورت خود دعوت کرد. عیدالله همان کعبه سابق را گشود و استعانه کرد از دُخوب آن حصه. حضرت هم فرمود: بی اگر یاری ما خواهی کرد پس بهر هیز او خدا و در حدّ قتال من بر می‌آید به خدا قسم است که هر که استعانه و مقبولیت ما بشود و یاری ما نماید آئینه خدا، او را هلاک خواهد کرد. آن مرد گفت: ان شاء الله تعالی چنین نخواهد

شد پس حضرت برخواست و به من خود برگشت و چون آخر شب شد جم آنان خویش
امر کرد که آب بردارند و از آنجا کوچ کنند

پس از قصر بی مقاتل روانه شدند حقیقه بن سمعان گفت که ما یک ساعتی راه رفتیم که
آن حضرت را بر روی اسب خواب ریود، پس بیدار شد و می گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و این کلمات را دو دفعه یک سه دفعه مکرر فرمودند پس فرمود
آن حضرت: عینی بن الحسین علیه السلام رو کرد به آن حضرت و صیغ گفت این کلمات! پس صیغ
حضرت فرمود که ای پسر جان من، مرا خواب برد و در آن حال ندیدم مردی را که سوار است
و می گوید که این قوم همی روند و مرگ به سوی ایشان همی رود، دانستم که خیر مرگ است
می دهد حضرت عینی بن الحسین علیه السلام گفت ای پدر پس رگه ای، خدایا زور بید صیغ شما
نفرماید، یا مگر عایر حق بیستیم؟ فرمود: بلی ما بر خیم، عرض کرد پس ما چه بک داریم از
مردن در حالی که بر حق باشیم؟ حضرت او را دعای خیر کرد. پس چون صبح شد پیاده شدند
و بجای صبح را زد کردند و به تعجیل سوار شدند پس حضرت اصحاب خود را به دست چپ
میل می داد و می خواست آنها را از لشکر خیر منعوی سازد و آنها می آمدند و ممانعت
می نمودند و می خواستند که لشکر آن حضرت را به طرف کوفه کوچ دهد و آنها امتناع
می نمودند و پیوسته با این حال بودند تا در حدود بیرویه رسیدند در این حال
دیدند که سوارانی از جانب کوفه می آمدند که گمانی بر دوش افکنده و به تعجیل می آمدند آن
دو لشکر ایستادند به انتظار آن سواران چون نزدیک شد بر حضرت سلام نکرد و مرد خیر راه
و بر او و اصحاب او سلام کرد و نهد ای به او داد که آن زیاده ملعون برای او نوشته بود، چون
خبر نامه را گشود دید نوشته است

«اَنَا بَعْدَ، پَسِ كَارِ رِیرِ حَسْبِیْ نِیْكَ كَرْدَیْ دَرِ هِنْكَامِیْ كِه بِنِیْكَ مَن بَه سَوِیْ تَو رَسَدَ، و او را
عباد مگر در بیانی که آبادانی و آب در او بیابان باشد» می امر که مقام بیک خود را که آن
تو معارف نکند تا امکه انجام یی امر داده و خبرش به من برساند»

پس خبر نامه را برای حضرت و اصحابش فرستاد که در همان موضع که زمین بی آب و
آباداتی بود راه و آب آن حضرت سخت گرفت و امر به آوردن نمود حضرت فرمود بگذار ما
که در این هر بهای نزدیک که میوه با غاصریه یا قریه دیگری که محل آب و آبادانی است فرود
انیم، خبر گفت. به خدایا قسم که مخالفت حکم این زیاده نمی توانم نمود با بودن این رسول که بر
من گماشته و دیده بان قرار داده است.

رهبر بنی‌النقیس گفت: یابن رسول‌الله دشوری دهید که ما ایشان را ندانیم که جنگ با
 این قوم در این وقت اسان تر است از جنگ بالشکرهای بی حد و احصا که بعد از این خواهند
 آمد، حصص فرمود: که من کم اعت دارم از آنکه ابتدا به قتال ایشان کنم، پس در آنجا ورود
 آمدند و سم اذق عصمت و جلال را برای اهل بیت رسالت پراپ کردند، و این در روز
 پنجمین شهر محرم الحرام بود.

و سید بن طاووس نقل کرده که امام و رسول این‌ریا در غدیر هجرت به حجر رسید و
 چون حجر به موجب نامه امر بر جناب امام حسین (ع) تعیین کرد، حضرت صاحب‌خود را
 جمع نمود و در میان ایشان به پا داشت و خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر
 حمد و ثنای الهی ادا نموده پس فرمود:

همانا کاری ما به اینجا رسیده که می‌پسند و ما را و گردانید و جرعه زندگانی
 به آخر رسیده و مردم دست از حق برداشته‌اند و باطل جمع شده‌اند هر که ایمان
 به خدا و روز جزا دارد بداند که از دنیا روی بر نهد و مشتاق لغای پروردگار خود گردد
 زیرا که شهادت در راه حق مورت سعادت ابدی است و زندگی با ستمکاران و
 اسیلائی ایشان بر مؤمنان بجز محنت و غم شری ندارد.

پس رهبر بنی‌النقیس برخاست و گفت: شنیدیم که هایش شما را یابن رسول‌الله، ما در عدم
 شما چنانیم که اگر دنیا برای ما نافع و دائم باشد هر چه اختیار خواهیم نمود بر او کشته شدن با
 تو را.

و نافع بن هلال برخاست و گفت: به خدا قسم که ما از کشته شدن در راه خدا کراهت
 نداریم و در طریق خود ثابت و با بصیرتیم و دوسی می‌کنیم یا دشمنان تو و دشمنی می‌کنیم یا
 دشمنان تو.

پس بریز بن‌خصیر برخاست و گفت: به خدا قسم یابن رسول‌الله که پس هتئی است از
 حق تعالی بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اخصای ما در راه تو پاره شود، پس خدا تو
 شهادت کند ما را در روز جزا.

مقصد سوم



در بیان ورود حضرت امام حسین (علیه آلاف التحية والثناء)
به کربلا و وقایعی که از برای
آن جناب واقع شده تا زمان شهادت

و در آن چند فصل است

فصل اول:

در بیان ورود جناب امام حسین علیه السلام به زمین کربلا و واقعاتی که واقع شده است تا روز ناسوعا

بدان که در روز ورود آن حضرت به کربلا خلاف است، واضح احوال آن است که ورود آن جناب به کربلا در روز دوم محرم الحرام سال شصت و یکم هجرت بوده، و چندی به آن زمین رسید پرسید که این زمین چه نام دارد؟ عرض کردند: کربلا می نامندش، چون حضرت نام کربلا شنید گفت: **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنَ الْکَرْبِ وَالْاِیْلَامِ**

پس فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و غم است، فرمود آنید که اینجا محل و محل حیام ماست، و پس میں خای ریختن خوب ماست، و در این مکان واقع خواهد شد قبرهای ما خیر داد جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به اینجا پس در آنجا فرود آمدند و حرم میر پا اصحابش در طرف دیگر نزول کردند، و چون روز دیگر شد عمر بن سعد ملعون با چهار هزار مرد سوار به کربلا رسید و در برابر لشکر آن امام مصیوم فرود آمدند

ابو الفرج مع کرده پیش از آنکه ابن زیاد عمر سعد را به کربلا روانه کند، او را ایالت ری داده و والی ری بوجه بود چون خیر به این رسید رسید که امام حسین علیه السلام به عراق شریف آورده پیکی به جانب عمر بن سعد فرستاد که از او بگویم جنگ حسین و او را بکش و از پس آن به حائش ری سفر کن، عمر سعد به برد این یاد آمده گفت ای امیر، او این مطلب عمو شما گفت: تو را معذرت می دارم و ایالت ری از تو باز می گیرم، عمر سعد مرده شد مالین جنگ با امام

حسین (ع) و دست برداشش از ملک ری، لاجرم گفت: مر یکشب مہلب دہ قادر کتر خویش نامی کم، پس شب ر مہلب گرفتہ و ہر امر خود فکر نمود، آخر الامر شغوب ہو او غالب گشتہ جنگ سیدالشہداء (ع) ر بہ تمای ملکوری حصار کرد، روز دیگر بہ مرد ابن زیاد رفت و قتل امام (ع) دہ عہدہ گمشت. پس ابن زیاد بالمشکر عظیم ہو اہہ جنگ حضرت امام حسین (ع) روانہ کرد

سیط ابن الحوری نیز فریب نہ ہمیں معصوم نقل کردہ پس از ان آل محمد بن میرجو نقل کردہ کہ می گشت. معجزہ ای از امیر المؤمنین (ع) دہ اس باب ظاہر شد، چہ ان حضرت گاهی کہ عمر سعد را ہر ایام جوانیش ملاقات می کردہ ہو فرمودہ بود، وای بر تو یابن سعد! چگونہ خواہی بود در روزی کہ مرد دشمنی مابین جک و نذر و نوحیار جہنم کی؟

و بالجملہ، چون عمر بن سعد وارد کربلا شد غرۃ بن قیس خمسی ر طلبید و حواسب کہ او را بہ رسالہ بہ خدمت حضرت ہو سند و از آن جناب چیز نہ کہ برای چہ نہ اینجا آمدہ ای و چہ برادہ داری؟ چو غرۃ از کسانی بود کہ نامہ برای آن حضرت نوشہ بود حیا می کرد کہ بہ سوی آن حضرت یوید و چنین سخن گوید، گفت: مر معمودن و یں رسالت ر بہ دیگری و گذار پس ابن سعد بہ ہر یک از رؤسای لشکر کہ می گفت، بہ ایں علم ای می کہ دندریہ کہ اکثر دہا از کسانی بودید کہ نامہ برای آن جناب نوشہ بودید و حضرت ر بہ عراق طلبیدہ بودید. پس کثیر بن عبد اللہ کہ مدعو بی سجاج و بی ناک و بی حیانی فساد بود برخاست و گفت کہ من برای یں رسالت حاضر م و اگر خواہی ناگہانی او بہ قتل در آورم. عمر سعد گفت: ایں را منی خواہم و یکس برہ بہ مرد او و بیرس کہ برای چہ بہ یں دہا آمدہ؟ پس ان لعین منوحہ لشکر گاہ آن حضرت شد. ابو ثمامہ صائدی ر چو نظر بر ناپید افتاد بہ حضرت عمر بن کثرت کہ این مرد کہ بہ سوی شما می آید بدین اہل زمین و خور بر برین مردم دست ایں بگفت و بہ سوی کثیر شفاعت و گفت: اگر بہ مرد حسین (ع) خواہی سد شمشیر خود ر بگذار و طریق خدمت حضرت ر پیش نظر گشت لا واللہ ہرگز سبب شمشیر خویش و فرو نگذارم، ہمان من رسولم، گر گوش فر داوید ابلاغ رسالت کم و اگر نہ صریح مراجعہ گیرم، ابو ثمامہ گفت: پس بیضہ شمشیر تو ر مگہ می دارم تا آنکہ سال خود را بیان کی و برگردی گفت: بہ خند قسم بخورم گداشت کہ دست بر شمشیرم گذاری، گفتہ بہ من بگو آنچه داری نا بہ حضرت عرض کنم و من سعی گذارم کہ چو تو مرد فاجر و فحاشی با دین حلال بہ خدمت ا سوزور روی. پس لعنی با ہم بد گفتند و لا خیر بہ سوی عمر سعد

برگشت و حکایت حال را نقل کرد.

عمر قُتَیْبَة من همین حلقه‌ای را برای رسالت روانه کرد. چون قره به دیکر بند حصار با اصحاب خود فرمود که این مرد را می‌شناسید؟ حسیب بن مظاهر عرض کرد بنی، مردی است از قبیله حنظل و با ما خویش است و مردی است موسوم به حسن رأی، و من گمان نمی‌کردم که او داخل لشکر عمر سعد شود. پس آن مرد آمد به خدمت آن حضرت و سلام کرد و تبلیغ رسالت خود نمود. حضرت در جواب فرمود که آمدن من بدین جا برای آن است که نعل دبار شما دامه‌های بسیاری به من پوشانند و به عیالعه پندار من طلبیدند. پس اگر از آمدن من کراهت دارید بر می‌گردم و می‌روم. پس حسیب رو کرد به قره و گفت: ای بر بنای قره، از این امام بحق روی می‌گردانی و به سوی ظالمان می‌روی؟ آیا یاری کن این امام را که به یکت پندار او هدایت یافته‌ای. آن بی‌سواد گفت: پیام این سعد را بروم و بعد از آن به خود فکر می‌کنم و بیستم چه صلاح است. پس برگشت به سوی عمر سعد و جواب امام را نقل کرد، عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از مخاریف و مقامات پالو مجاب دهد.

پس نامه‌ای به این زیاد نوشت و حقیقت حال را در آن درج کرده به ای این زیاد فرستاد. حسیب بن هاشم هبسی گفته که من در مرد پس زیاد حاضر بودم که این نامه بدو رسید. چون نامه را باز کرد و خواند گفت:

أَلَا بِإِذْنِ عَلِيٍّ كُتِبَتْ بِسْمِ يَرْجُو الْفَجَاءَ تَوَلَّاهُ حَتَّى سَمِعْتِ

یعنی حاله‌ای که جنگ‌های ما بر حسین بنده شده در صدد مجاب خود بر آمده و حال آنکه ملجأ و مناصی از برای و هائی او نیست. پس در جواب عمر نوشت که نامه تو رسید و به مصمودی آن رسیدم، پس الحال بر حسین عرض کن که او و جمیع اصحابش برای یزید بیعت کنند تا من هم بیسم رأی خود را در باب او بر چه قرار نخواهد گرفت، والسلام.

پس چون جواب نامه به عمر رسید، آنچه عبیدالله نوشته بود به حصار با عرض نکرد، زیرا که می‌دانست آن حضرت به بیعت یزید راضی نخواهد شد. پس از این نامه، نامه دیگری نوشت برای عمر سعد که یا بن سعد، حنظل سو میان حسین و اصحاب او و میان ابی هراب و کار بر ایشان تنگ کن و مگذاز که یک قطره آب بچشند چنانکه حالش شدید حیان

عثمان بن عفان تقی رکنی و آب: در رویری که او را محصور کردند

پس چون این نامه به پسر سعد رسید همان وقت عمر و بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه موکل گردانید و آن‌ها حصر را از آب منع کردند و این واقعه سه روز قبل از شهادت آن‌ها حصر واقع شد و از آن رویری که عمر سعد به کربلا رسید پیوسته این زیاد لشکر برای او روانه می‌کردن آنکه به روایت عیث بن قسهم محترم بیست هزار سوار برد آمد جمع شدند و موافق بعضی از روایات پیوسته لشکر عد نایب تدبیر می‌فرستاد سواران مرد دهم جمع شدند و این زیاد برای پسر سعد نوشت که غدیری از برای تو نگذاشتم در حالت لشکر باید مرزانه نمانی

مکتوبه یاد که عثمان بن عفان مصر را از مدینه محاصره کردند و منع آب از وی نمودند خبر به امیرالمؤمنین (ع) رسید این جناب مشغول شد و از برای او اب فرستادند و شرح لایق او در خواب منظر مسدود شد، لکن بنی امیه این واقعه را در پیوسته فراموش نمود و مردم اظهار داشتند که عثمان کشته شده با حال تشنگی باید لایق نمود و نه گمان مردم داشت که عویش مردم بر عثمان را حاصره می‌کردند و در این باب نقل شده و بی و موافق طبریها از سلسله‌ای که آمد ناواقعه کربلا رسید از حکم که این زیاد نمود منع آب از عثمان که سبک منع آب شد عریض شد و جوی این حکم بر آمد و به همان رشتگی مقدور بود که نگذاشتند جناب امام حسین از شریعه فراموش آب بردارند اگرچه شغل غارت طویل و عریض بود لکن اصحاب حصر در محاصره بودند و مکرر این زیاد را حاج آب ناکید کرد عریض سعد عمرو بن حجاج زیدی را با یارانش سوار نمود و کرد که مواظب شرح فراموش باشد و تشنگی سخت شد و اصحاب حصر شدند.

و از مناصب نقل شده که سه شبانه‌روز ممنوع بودند گاهی سینه‌ها را می‌زدند و از بیاضی بی‌خوابی پر کردند گاهی چاه کفایت برقی استمال آب می‌شرب و گاهی شهابگاه حضرت یونس (ع) را تشریف می‌داد و این آورد و در روایت آمده است حضرت سقاده (ع) مروی است که در شب عمو بن حجاج حسی اکثر (ع) را پیاده از پشت در شریعه و آب آورد و حصر را شهادت (ع) به اصحاب فرمود برعریض و از این آب بنامید و این حر نوشته تمام شد از آب و وضو بگیرد و وضو کند و جامه‌های خود بشوید تا کفایت باشد برای شما و از صبح عمو بن حجاج درگ می‌برد این به حرم رسول خدا می‌برد و معمود است که اندر او می‌گردد. یک ساعت تشنگی بعد از آنکه گاه سخت می‌شود و قلب معمود از خواب و اخبار آن است که کشته شدند و رسول خدا (ص) را به نام تشنگی پس بختی شایسته ماند که فرستادن آن حضرت در وقت آنست که آب یاری از تشنگی آن سید مظلومان نمایند.

و از مصباح کلمی منقول است که هنگامی که جناب می‌گذاشت در طفل پدر بزرگوار خود مد جسد و حصر و در افقش گرفت و از کرب گردن می‌بهرش و در این صورت از پدر بزرگوار خود در حالت انده خندید.

شیخی ما را در شش روزی حدیث فراموشی

الا سبکتم بفرمان او شهید عالمگیری

و ظلم این سبقت اندازی که به این جهت اهل عراق می‌خوانند از معطلات صراحت باشد که از خود حصر و و می‌گویند بداند.

آ در کاف یوایی است که این زیاد به مسجد جامع رجا و گند متادی ساخت که مردان جمله با سلاح از شهر بیرون بودند از برای جنگ با امام حسین (ع) هر چه که در شهر یافتند او را می‌کشند و هم نوبه که در کوفه و سوای آن هیچ مردی نمانده بود الا که بی زیاد طوعا و کرها نه کربلا را بدیدند تا به میر و شمشیر و سنگ و عصا و خیره کار حسن و اصحاب را تمام کنند و گفت که راهی احوال عثمان حمید بن مسلم کشید که در لشکر صلاح بود و عیب طوهر امام حسین (ع) و علی بن ابی طالب (ع) و حمید از جمله لشکریان بود لکن او به کربلا در بجهت آنجا حاضر کرده بودند (متن)

و آنچه واقع می شود در هر صبح و شام هر خبر دهی

پس چون حضرت آمدن لشکر ابرای معانله با او دین به سوی ابن سعد پیامی فرستاد که من یا تو مصیبت دارم و می خواهم سو ر بیسم پس شب بنگاه یکدیگر ر ملاقات نموده و گفتگوی بسیار با هم نمودند پس عمر به سوی لشکر خویش برگشت و مامنه به عبید اللہ ریاء نوشت که ای امیر خداوند بش برافروخته رایع ما را با حسیر حاموش کرد و امر امیر اصلاح فرمود ایک حسین علیه السلام با من عهد کرده که برگردد به سوی مکانی که آمده یاب و در یکی از سرحدات مرگ کند و حکم تو مثل یکی از مبارز مسلمانان نباشد در حیر و شو، یا آنکه بپرد در مرد امیر یزید دست خود را در دست او بگذارد تا او هر چه خواهد بکند و البته در بین عذاب رعایت تو و صلاحیت اوست.

مؤلف گوید: این سیر و تواتر یخ از عقبه بن سعفان، علام و باب روجه امام حسین علیه السلام من کرده اند که گفته من یا امام حسین علیه السلام بودم در مدینه تا مکه و از مکه به عراق و از آن مغارب بگردم تا وقتی که به درجه شهادت رسید، و هر فرمایشی که در هر جا فرمود اگر چه یک کلمه باشد خواه در مدینه یا در مکه یا در راه عراق یا در شهر شهادت تمام یا حاضر بودم و شنیدم. این کلمه را که مردم می گویند آن حضرت فرمود دست خود را در دست یزید پس معاویه گذارد، فرمود

غیر گوید پس ظالم آن است که این کلمه را عمر سعد از پیش خود در مامنه ترح کرده تا شاید اصلاح سوز و کار به معانله برسد، چه آنکه عمر سعد از ابتداء جنگ با آن حضرت ر کراهت داشت و مایل نبود.

و بالجمله چو نامه به عبدالله رسید و خواند گفته این نامه شخص ناصح مهربانی است با قوم خود و باید قبول کرد شمر بعد از درخواست و گفته ای امیر آپ این مطلب را از حسیر قبول می کنی؟ یا خدا سوگند که اگر تو خود رایه دست تو دهی و در پی کار خود رود، امر از قوت خواهد گرفت و تو ر ضعیف فر خواهد گرفت. اگر خلاف کند دفع او ر دیگر متوایم که در لکن الحال به جنگ و گرفتار است و آنچه رأیست در یاب او هم از گنبد از پیش می رود پس امر کن که در مقام اعلای و حکم تو یزید، پس آنچه خود اعی از عقوبت بدعهو در حق او و اصحابش به عمل و در این یاد حرف او را پسندید و گفته: مامنه ای می نویسم در این یاب به عمر بن سعد و تو آن ر روانه می کنی و باید ابن سعد آن را بر حسیر و اصحابش عرض نماید، اگر قبول اطاعت فرموده ایشان اسالمانه بردن برسد و اگر نه با ایشان کار را

کند و اگر پسر سعد از کفر در با حسین ایستد تو امیر لشکر می‌اشی و گردن عمر را بر دوش
سروش و بوی می‌روانه کن.

پس نامهای نوشت به این مضمون:

«ای پسر سعد، من تو را نفرستادم که با حسین رفی و مدبر کنی و در جنگ او مداخله و
مداخله نمایی، و بگشتم سلامت و یقین او را مسمی و مرجی یاشی، و سخن اسم گناه او را
عمر خواه گردی و از برای او به درد مر شفاعت کنی بگزاران باش گر حسین و اصحاب او در
مقدم اطاعت و انقیاد حکم می‌یابند پس ایستاد و سلامت بر ای می‌روانه نما و اگر ای و
امناع نمایند بالشکر خود نشان، و حاطه کرد با ایستاد معاندت نما نه کشنه شود و آنها
مثله کن؛ همان یشان مسخر این امر می‌یابند و چون حسین کشته شد سینه و شب او
را با ایستاد سوزان کن چه او سرکش و ستمگر است و من فائزنام که سم سوزان مرنگار
زیان نکند چون بر رجا رفته است که اگر او را کشم است بر کشته او براتم پس حکم باید ابعاد
شود پس اگر به تمام آنچه امرت کنم اقدام نمودی جزای صبر داده و پندیده به تو می‌دهم
و اگر نه از عطا محرومی و از امداد بالشکر محرومی و شمر بر آنها امیر است و منصوب،
و السلام. آن نامه را به شمر داد و به گریلا روانه نمود.

فصل دوم:

در وقایع روز ناسوعا و شب عاشورا

چون روز پنجشنبه بهم محرم الحرام و شب شمر ملعون با نامه ابن زیاد معین در امر قتل امام علیه السلام به کربلا وارد شد و آن نامه را به ابن سعد نمود. چون آن پند از معصوم نامه نگه گوید خطاب کرده به شمر و گفت: «ما لک و لک؟» خداوند تو را آباد آید تو افکند و شب کتا چیری که تو آورده ای! سوگند با خدای چنان گمان می کنم که تو باز داشتی از ریاضه از آنچه هر بدو تو شسم و هاسد کم می امری و که اصلاح اهل امید می داشتیم. و الله حسین آن کس نیست که بسیم شود و ذمت بخت به می بد دهی چه حال پدرش علی مرتضی در پهنو های او حق دارد شمر گفت: کون یا امر امیر چه حواهی کرد؟ از هر حال او بدید و با دشمن او طریقو مبارک ما گیر و گریه دست از عمل باز داد و امر لشکر اب می گذار عمر سعد گفت لا ولا کرامه لک من این کار را انجام حواهم داد، تو همچنان سر همگ پیادگان باش و من امیر بشکرم این بگفت و در نهیه قتال با جناب سیدالشهدا علیه السلام شد.

شمر چون دید که ابن سعد مهبای قتال است به نزدیک سکر امام علیه السلام آمد و ازنگردد که گجیند هر رنار خواهر من عیدالله و جمعی و عثمان و عباس؟ چه نکه مادر من چهارم ادر امام البسین از قبیله بسی کلاب بود که شمر معصوم نیز از این قبیله بود. جناب امام حسین علیه السلام بانگ او را شنید. برانوان خود را امر هر مود که چه اب او را دهی اگر چه فاسق است، نکن ب

شما قرابت و خویشی دارد پس آن معاذ دمدان با آن شعی گفتند چه بود کار؟ گفت ای فرزندان حواهر من شما را در امانیت با برادر خود حسین بر من مدهید، از شور برادر خود کناره گیرید و سر در طاعت امیر المؤمنین یرید در آورید.

جناب عباس بن علی (ع) بانگ برآورد که بریده باد دستهای تو و لعن باد بر امانی که تو از برای ما آوردی، ای دشمن خدای ما می کسی دارد که دست از برادر و مولای خود حسین بن فاطمه (ع) برداریم و سر در طاعت ممدوان و فرزندان ملاعباد در آوریم؟ آیه ما را امان می دهی و از برای پسر رسول خدا (ص) امان بیست ۱۹ شهر از شیدان این کلمات خشمناکی شد و به مسکرگاه خویش بازگشت.

پس ابن سعد لشکر خویش بانگ زد که یا حیل الله از کس و وبالجنه از پیش روی، ای مسکرهای خدا، سوار شوید و مستبشر بهشت باشید، پس جسود ما مسعود او سوار گشته و رو به اصحاب حضرت سیدالشهدا (ع) آوردند در حالی که حضرت سیدالشهدا (ع) در پیش حیمه شمشیر خود را برگرفته بود و سر به رنگی اندوه گذاشته و به جواب رفته بود و این واقعه در عصر روز نهم محرم الحرام بود.

شیخ کلینی از حضرت صادق (ع) روایت فرموده که آن جناب فرمود: روز نهم و روزی بود که جناب امام حسین (ع) و اصحابش را در کربلا محاصره کردند و سپاه اهل شام بر قتال آن حضرت اجتماع کردند و این مرغانه و عمر سعد خود شحال شدند به سبب کثرت سپه و بسیاری لشکر که برای آنها جمع شده بودند و حضرت حسین (ع) و اصحاب او را ضعیف نمودند و تعیین کردند که یلوری از برای آن حضرت بخواهند آمد و اهل عراق آمدند و حواهند کرد پس فرمود پدرم فدای آن ضعیف و عریب.

و بالحمده چون جناب یسای (ع) صدای ضجه و حروش لشکر شنید مرد در در دویید و عرض کرد برادر مگر صداهای لشکر نمی شنوید که نزدیک شده اند؟ پس حضرت سر از آن بر داشت و خواهر را فرمود که ای حواهر، گفتو رسول خدا را در جواب دیدم که به من فرمود مویه سوی ما خواهی آمد چون حضرت ریب (ع) بن حیر و حشمت اثر رسیدند بیاسچه بر صورت زد و صدایه و او یزله بدید کرد حضرت فرمود که ای خواهر ویس و هلم از برای تو بیست سناک باش، خدا تو را رحمت کند پس جناب عباس (ع) به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد برادر لشکر روی به شما آورده اند حضرت بر خاست و فرمود ای برادر، عباس، سوار شو، بنام هدای تو بادا و برو یشان را ملاقات کن و پیرس چه شده که

ایشان رو به ما و دهانند؟ جناب عباس علیه السلام با بیست سوار که از جمله زُهَیر و حبیب بودند به سوی ایشان شتافت و از ایشان پرسید که عرض شما از این حرکت و عوایح چیست؟ گفتند از امیر حکم میده که بر شما عرض کنیم که در محنت فرمایید و در آید و اضاحت او را لازم ندید و اگر نه با شما قتال و مبارزه کنیم. جناب عباس علیه السلام فرمود پس تعیین کنید نامی برگردم و کلام مبارک را بر ایدم عرض دهیم. ایشان توقف نمودند. جناب عباس به سر عتب نام به سوی امامان شتافت و خبر این لشکر را بر این جناب عرض داشت.

حضرت فرمود آیه سوری یسار برگرد و از ایشان مهنی بخواه که امشب را صبر کنی و کار را رایه برد، آندارد که امشب همدی نماز و دعا و استغفار کنیم چه خدایمان که من دوست می دارم نماز و تلاوت قرآن و کسب دعا و استغفار را و از آن سوی اصحاب عباس در مقابل لشکر توقف نموده به دعا و ایشان را مواظبه می نمودند تا جناب عباس برگشت و از ایشان آن شب را مهلت طلبید.

سید فرموده که این بعد خواست مصایقه کنت عروین الحجاج الریجی گفت نه خدا قسم اگر ایشان از این ترک و دیدم بودند و از ما چنین امری را خواهر می نمود ما احببت می کردیم ایشان را، تا چه رسد به اهل بیت پیغمبر

و در روایت طبری است که پس بنی شعیب گفتند جناب کز خواهش ایشان را و مهنشان ده دگر به حال خودم قسم است که این جماعت را تا صبح با تو معافند خواهند کرد و پیعت نخواهند نمود

همه بعد گفتند: به خیال من اگر من بدانم امر ایشان رایه برد نخواهم افکند پس آن مخالفان آن شب را مهلت دادند، و عمر سعد رضی الله عنه بی در حالت جناب عباس روان کرد و پیام داد برای آن حضرت که یک امشب را به شما مهلت دادیم، با مداخل اگر سر به فرمان در آورید شما به نزد پدر زیاد کوچ خواهیم داد، و اگر نه دست از شما بر نخواهیم داشت و عیصل امر را بر دقت شمشیر خواهیم گذاشت این هنگام ده لشکر به ایگاه خود باز شدند

دگر وقایع لیلۀ عاشورا

پس همین که شب عاشورا بر نیک شد حضرت امام حسین علیه السلام اصحاب خود را جمع کرد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که من در آن وقت مرخص بودم، با آن حال بر نیک شام و گوش فرا داشتم و پدرم چه می فرماید شنیدم که با اصحاب خود گفت:

«اَتَى عَلَى اللَّهِ أَحْسَنُ اللَّهُ»، (نا آخر خطبہ کہ حاصلش یہ فارسی میں اسباب،

نہ میں کم خداوند خود را بہ بیکوتر ثناء، و حمد می کنم اور بہ شدت و رخاء، ای پروردگار من، سپاس می گزارم تو را بر اینکه ما را بہ تشریف بہوت تکریم فرمودی، و قرآنِ معلّم بہ نمودی، و بہ معضلاتِ دینِ ما را داناکرئی، و ما را گوشِ شوا و ہدہ بینا و دلِ دانا عطا کردی، پس پگردان ما را از شکر گزاران خود،

پس فرمود، «مَا بَعْدَ، هَمَانَا مِنْ اصْحَابِیْ بِاَوْقَاتِیْ وَ بَعَثَ اِلَیْهِمْ خُودَ مِی دَانِم و اہلِ بیتی از اہلِ بیتِ خود بیکوتر نداتم، خداوند شما را جرایِ شہرِ دہان و الحالِ آگاہ یاشید کہ میں گمانِ دیگر دو حقِ اینِ جماعتِ داشتیم و ایشان را در طریقِ اطاعت و متابعتِ خود ہدایتِ ہم داشتیم، اکتوب ان خیالِ دیگرگونہ عبور بہ سببِ لاجرم یعنی خود را از شمارِ داشتیم و شما را بہ اختیارِ خود گذاشتیم تا بہ ہر جانب کہ خواہید کوچ دہید و اکنون پردہ شبِ شما را درو گر قنہ، شبِ رِ مطیّٰ و ہوا و خودِ ہوا دہید و بہ ہر سو کہ خواہید بروید، چہ اینِ جماعتِ مرا می جوید، چوبِ یہ میں دستِ یابند بہ شہرِ میں پیرداؤند»

چو آلِ جنابِ سختی بددجا رسانید، برادرانِ و برادرانِ گال و برادرانِ عبداللہ جعفر عرض کردند برای چہ این کار کنیم؟ آیا برایِ نیکہ بعد از بی رنگی کنیم؟ خداوند ہرگز نگہدار نہ کہ ما این کار مائیشہ را دینار کنیم.

و اول کسی کہ بہ میں کلامِ اشد کرد عباس بن علی (ع) بود پس از آن سارِ میں متابعتِ او کردند و دینِ سوالِ سختی گفتند

پس آن حضرت رو کرد بہ ہر مردارِ عقیل و فرہو نہ کہ شہادتِ مسلم میں عقیلِ شما را کفنی است، ریادہ بر این مصیبتِ مجولید، میں شما را بخصتِ ندامتِ ہر کجا خواہید بروید، عرض کردند سبحانِ اللہ! مردمِ ما چہ گویند و ما بہ جوابِ چہ بگوئیم؟ بگوئیم دسب از برگ و سب و پسرِ عثم خود بر داشتیم و او در میانِ دشمن گمشتیم بی آنکہ بیز و بیر و شمشیری در بصرِ ما بکار بریم؟ نہ ہا خدا سو گند ما چنین کار مائیشہ نخواہیم کرد بلکہ چار و مال و اہل و عیالِ خود را در راہِ ما فدائیم و یا دشمنِ بوفتالِ کنیم تا بر ما ہمالِ آید کہ بر شہم آید، جوابِ بد قبیحِ کند ب رنگانی را کہ بعد از ما خواہیم.

ابنِ وقتِ مسلم میں غرّ سجدہ بر خاصیتِ و عرض کرد، یا بنِ رسولِ اللہ! یہ ما آن کسِ ہاشیم کہ دستِ از ما بازداریم؟ پس بہ کدامِ حجتِ در برد حقِ تعالیِ ادنی حقِ تو را عدلِ نخواہیم؟ لا

و الله، من از خدمت شما جدا بشوم تا میره خود را در سینه‌های دشمنان تو فرو برم و تا دهنه شمشیر در دست من باشد اندام اعلا را مصوب سازم و اگر مرا سلاح جنگ بپاشد به سنگاب ایشان محاربه خواهم کرد سوگند ب خدای که ما هست از یاری تو بر منی دارم تا جدا و جدا بداند که ما حرب پیغمبر را در حق نور عایب نمودیم به خدا سوگند که من در مقام یاری تو به مریدیه ای می‌باشم که اگر بدانم کشته می‌شوم آنگاه مرا زنده کنند و یکشند و یسوراند و خاکسار من بر باد دهند و این کردار را هفتاد مرتبه با من به جای آورند، هرگز از من جدا نخواهم شد تا گاهی که مرگ را در حدسه تو ملاقات کنم و چنگوبه این خدایست به انجام برسانم و حال آنکه بک شهادت پیش نیست و پس او آن کرامت جواد دانه و سعادت ابدیه است!

پس زهر بر قیاس بر خاست و هر چه دانه به خدا سوگند که من دوست دارم که کشته شوم. آنگاه زنده گردم پس کشته شوم تا هزار مرتبه مر نکشد و رسد شوم و در ازای آن خدای متعال فور گرداند شهادت را از جان تو و جان این جوانان اهل بیت تو و هر یک از اصحاب آن جناب بدین عنوان شبیه به یکدیگر به این محصور سخن می‌گفتند و برین حال هر یک از ایشان این بود.

شاهان من، به عرش رسالت سرور فضل مملوک این جنابیم و محتاج این دم
گریر کسم دل، در تو ی بردارم، در تو مهر این مهر بر که انکس، آن دل کجا برم

پس حضرت همگی راه‌های خیر فرمود

و علامه مجلسی رحمه الله نقل کرده که در آن وقت جاهلی ایشان در بهشت به ایشان نمود و خود را قصور و تعیم خود را مشاهله کرد و بر یقین ایشان به ورودی از این جهت احسان المیره و شمسیر و بر نمی‌کردند و در تقدیم شهادت محیل می‌نمودند و سید بن طاووس روایت کرده که در این وقت محمد بن بشیر الحضر می‌را خبر دادند که پسرش را در مسجد مکتب ری اسیر گرفتند. گفت: عوص جان او و جان خود را از آن فریفته جانها می‌گیرم و من دوست ندارم که او را اسیر کنند و من پس از او رنده و باقی معانم.

چهارم حضرت کلام او را شنید فرمود: خدا تو را رحمت کند من بیعت خویش را از تو برداشتم، برو و فرزند خود را از اسیری براهان، محمد گفته مرا جان را از درنده رنده بدرند و

طعمه خود کند اگر از خدمت او دور شوم. پس حصر و محاصره می جامه های بُرد به
فرمودت تا عائبه بنوید به آنها در راهبند برادر من یعنی ولید برادر خود کند پس پنج
جامه بُرد نو را عفا کرد که هر از دینار بها داشت

شیخ محمد (ع) فرموده که آن حصر و محاصره پس از مکالمه با اصحاب به خیمه خود انتقال فرمود
و حساب علی بن الحسین (ع) حدیب کرده. در آن سبی که پدرم در صبح آن شهید شد من به
حالت مرض شسته بودم و عمه ام ریس پرستاری من می کرد که ناگاه دیدم پدرم کنار و گرفت
و به خیمه خود رفت و با آن جناب بود چون آزاد کرده ای در و شمشیر آن حصر و اصلاح
می نمود و پدرم این اسعار را قرابت می فرمود.

یَا ذُرَّ اَنْفُ لَنْکَ مِنْ تَحْلِیلِ	گَم لَنْکَ بِالْاِشْرَافِ وَالْاَصْلِ
مِنْ صَاحِبِ طَالِبِ قَبْلِ	وَالذُّهْرُ لَا یَسْتَفِی بِلَا تَدْبِیْلِ
وَأَنْتَ الْاَنْسُ اَنْسِ الْمَجِیْلِ	وَتَقُولُ حَقَّ سَالِکِ سَبِیْلِ

چون من این شعر محبت آثار را از آن حصر و محاصره شنیدم دانستم که بنیه نازد سده است و
سرور تن به شهادت داده است. به این سبب گریه در گلوی من گرفت و بر با صیو نمودم و
اظهار جوع نکردم، و کمر عمه ام ریس چون این کلمات شنید و خویش داری توانست چه
به احوال رفت و جوع پیشتر است پس بر حاسب و سخن دانه به جانب آن حصر و
شافت و گفت: و انکلام، کاش مرگ من مایه ساختن و بر زندگانی از من پیرداختن این وقت
رمای را ماند که مادرم طعمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفند، چه ای برادر شو
جاسس گشتنگانی و فریاد منو یعنی بهائی حصر و محاصره جانب او نظر کرد و فرمود ای خواهر
گراں باش که شیطان جلّم تو را بر داید و اسب در پشمهای مبارکس بگشت و نه پس مثل
عرب تمثّل جست، تُو قُرْبَى الْقُرْبَى

یعنی ناگه صناد مرغ قضا به حال خود گذاشتی آن حیوان در شیان خود شده بخفتی
رسم جانور (سلام الله علیه) گفت: یا یثنا که این بیسر دمن ما را مجروح می گرداند که ده
چهاره از او منقطع گردیده و به ضرورت شرب و ناگوار مرگ می نوشی و ما را غریب و بی کسی و
سها در میان اهل بیاق و شقاق می گذاری! پس بطعمه بر صورت خود دو دست برد گردید

خود را چاک فرمود و بر روی افتاد و غش کرد.

پس حضرت به سوی او برخاست و آب به صورت او پاشید تا نه هوس آمد. پس آورد به
پس کلمات مستطی داد، فرمود: ای خواهر! پیوسته از حد و شکنجائی کن به صبر و بدان که
اهل ر می‌میرند و اهل آسمان باقی نمی‌مانند و هر چیزی در معرض هلاکت است جز ذات
حسنا و مدی که حلقی فرموده به قدرت خویش خلایق را و بر می‌انگیزاند و رسیده می‌گردد
ایشان را، و او سب فرد یگانه حد و پدر و مادر و برادر و من بهر از من بودند و هر یک دنیا را
وداع نمودند و از برای من و برای هر مسلمانی است که افتاد و ناشی کند به رسول خدا ﷺ
و به امثال این حکایات یک را تسلی داد. پس از آن فرمود ای خواهر من تو را قسم می‌دهم
و دید به قسم من عمل کنی و فتی که من کشته شوم گریبان در مرگ من چاک مری و چهره
خویش به ناخن مخراشی و از برای شهادت من به وژن و شور فریاد کنی پس حضرت
سجاده فرمود پدرم همه ام را در درد من بشاید (معه)

و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السلام در آن شب فرمود که خیمه‌های حرم را متصل
به یکدیگر برپا کردند و بر دور آنها حلقه‌ای حلقه کردند و از هیرم پر نمودند که جنگ از یک
طرف باشد و حضرت عقی کبر علیه السلام را با سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب و
دهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این بیابانند که
آخر موشه شماست و صبر بدارید و حسن کنید و جامه‌های خود را بشوئید که کفنها شما
خواهد بود و تمام آن شب را به هیلاد و دعا و تلاوت و تضرع و مباحثات یاسر آوردند و
صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعاد باثر آن بود دیده حیرال بشر بود قُتِلُوا وَ قُلُوبُهُمْ
كَدُوِيَ الثَّغْلُ مَا بَيْنَ رَأْسِهِ وَ سَاقِيهِ وَ قَائِمِهِ

و هَانُوا كَمَجْنُونٍ مَا كُنُوا وَ قَائِمِهِ وَ دَامَ وَ مِثْلُهُمْ زُفَرٌ وَ مِثْلُهُمْ

و ویت شده که در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بن الخطاب به عسکر آن حضرت
مستحق شدند و سعادت ملازم آن حضرت را اختیار کردند و در هنگام سحر آن امام مظهر
برای تهیه سفر فرمود که بفرمایید آن حضرت را حاجت در علم می که مشک در ب

آن شب را چنانچه کردند و آوای رزمه آن‌ها مانند صدای تان در برون من به گوش می‌رسید گروهی در کعبه گروهی
فرسوده بر می‌ایستاد و برخی نقشه در حال بودند

بمیان بود و در حیمه مخصوصی در آمده مشغول نوره کشیدن مسدود و در آن وقت بر برین
تخصیر حمدانی و عبدالله بن حمز بن عبد ربه انصاری بر در حیمه محترمه پستاده بودند، منظر
بوفقد که چون آن سروی فلزع شود ایشان نوره بکشید.

بر بر در آن وقت با عبدالله بن حمز مصاحبه و مطایبه می نمود عبدالله بن حمز گفت ای بر بر
این هنگام، هنگام مطایبه نیست. بر بر گفت قوم من می دانند که من هرگز در جوانی و پیری
مایل به نهو و لعب نیوده ام و در این حالت شادی می کنم به سبب آنکه می دانم که شهید
خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهسبب رد بر خواهم کشید و به نعیم حریت مسمم
خواهم گردید.

فصل سوم:

در بیان واقعه روز عاشوراء و بزرگترین داهیه زهیا

در عالم ایجاد و حیز کون و فساد

چون شب عاشور به پایانه رسیده و سیده رور دهم محرم دهم حضرت سیدالشهدا علیه السلام نماز یگذاشت، پس از آن به تعبیه صفوف لشکر خود پرداخت و به روایی فرمود که تمام شما را در این روز کشته خواهید شد و جز عیسی بن الحسیر کس زنده نخواهد ماند و مجموع لشکر آن حضرت سی و دو نفر سوار و چهل تن پیاده بودند و به روایت دیگر هشتاد و دو پیاده، و به روایی که از جناب امام محمد باقر علیه السلام وارد شده چهل و پنج نفر سوار و صد تن پیاده بودند و سبط ابن الجوزی در تذکره نیز همین عدد را اختیار کرده و مجموع لشکر پس از شش هزار تن، و موافق بعضی معادل بیست هزار و بیست و دو هزار و به روایی سی هزار نفر وارد شده است. و کماناب و باب نیز و همان در عدد سپاه آن حضرت و عسکر عمر سعد اختلاف بسیار دارد پس حضرت صفوف لشکر را به این طرز آراست، رهبر بن قیس را در میانه بارداشت، و حبیب بن مظاهر را در میسرۃ اصحاب خود گذاشت، و اسب جنگ را با برادرش عباس عطف فرمود و موافق بعضی کماناب بیست تن با رهبر در میانه و بیست تن با حبیب در میسرۃ بارداشت و خود را سایر سپاه در عقب جدا کرد و خیم محرم را از پس پشت انداخته و امر فرمود که هر دم می هائی را که انداخته بودند در حلقه ای که اطراف خیم کشیده بودند ریختند و آتش در آنها افروختند برای آنکه آن کاهران را مانع باشند از آنکه به خیم

محترم بریرند. و از آن سوی میر عمر سعد لشکر خود را موبت ساخت؛ میمه سپادو به عمرو بن العجاج سپرد؛ و شمر ذی الجوشن را در میمه جای داد؛ و عروة بن قیس را بر سواران گذاشت؛ و شبت بر یعی را در حمله باز داشت و برید جنگ را با علام خود فرید گذاشت.

و روایت است که امام حسین (ع) دست به دعا برداشت و گفت:

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ فِیْ كُلِّ کَرْبٍ وَّ اَنْتَ رَجَائِیْ فِیْ كُلِّ شِدَّةٍ وَّ اَنْتَ وِیْ لِیْ کُلِّ اَمٍّ یَزِلُّ بِیْ بَقَّةً وَّ عُدَّةً کَمِ مِنْ هُمْ یَنْتَقِصُ بِهِ الْفَوَاقِیُّ وَّ یُغْثِلُ بِهِ الْغَمِیْلَةُ وَّ یَغْدُلُ بِهِ الصَّدِیقُ وَّ یُسَمِّتُ بِهِ الْقَدْوُ اَنْزَلْتَهُ بِکِیْ وَ سَخَوْتَهُ اِلَیْکَ وَ عَهْدَ بِنِیْ اِلَیْکَ عَظْمَیْ سِوَاکَ فَرَمَیْتَهُ حَقِّیْ وَ کَسَفْتَهُ فَاَنْتَ رِیْیَیْ کُلِّ نَعْمٍ وَّ صَاحِبُ کُلِّ حَسَبٍ وَّ شَهِیْ کُلِّ رَغْبَةٍ

این وقت از آن سوی بکر پر سعد حبیبی که شده؛ در گرداگرد محسبگر امام حسین (ع) حوالان گذشت از هر طرف که می‌رفتند با حدوق و آتش افروخته می‌دیدند پس شمر به صدای بلند فریاد بر داشت که ای حسین پیش از آنکه قیامت برسد شتاب کن دی به آتش حصرت هر مود این گوینده کیست؟ گویا شمر است. گفتند: بلی، چو او بیست، فرمود ای پسر آن رمی که بر چرانی می‌کردی؛ تو سر او را تری به دهن ل در آتش

۱ بعضی ۲ نقل اطلاع گفته اند بدان که آنچه بمعین سلمان شب که موفق حضرت عبداللّه (ع) در درختش رویه خانه خنجر بوده، و موفق عمرو بن سعدالعهده را در بصره و جملگی همین جانی است که فلان خنجر می‌گویند هنگامی که در خواب ظلمت می‌کند مردم را آنجا سوار طراکه می‌شوند می‌رود به کوفه، و یوید خنجر خنجر به دلیل اینه شکار بی عبدالله مفرقی است که در میان مردم قرار کرده تا رسید به خنجر که تقریباً نیم فرسخ است؛ مهر کر بلا تا شب؛ و با آنکه موفق عمرو بن سعد موافق شمر بود به دلیل آنکه بهینه او فرما واقع می‌شود و عمرو بن عجاج مکرل در درختی بوده و در عبارت طبرو شمس که گفته بودند عمرو بن العجاج حمل علی الحسین (ع) بی معین عمرو بن سعد (المنجی)، و عبیدم از حاصل کامل و مطلع عبید ماهر جناب آقای سید عبداللّیس کلیددار بقعه مبارکه حصرت عبداللّه (ع) که می‌فرمود سر او را تا نزدیک بل سید بوده که لیرستان باقی بود و مردها را در میان علم می‌گذاشتند و دهن می‌کردند و فلان در آن لحظه که پیدا شد خنجر بوده، در اکثر که می‌دیدند پوی گندی از آن سطح می‌تد و کر بلا خنجر بوده مقابل بودی و دو نفر یکی عظمی بوده و یکی لیر بختا و لیر عظمی الان آتش همدار طرف هین می‌آمد و در سابق که می‌تد از راه خون به کر بلا می‌آمد از دین ب لیر می‌گفتند و اگر آثار همدان نزدیک شهر کر بلا نزدیک کر و بختا که آثارش منطقی می‌شود نگی به خط مستقیم اگر کسی بیاید می‌رسد به مقام حضرت صادق (ع) و نزدیک شخصی؛ و آن نور از آب سر قبر مبارک حضرت ابوالفضل (ع) می‌گفتند و آن حضرت بر منبلا تهنید گفته وقت اقامه آمدند

۲ خنجر بود و در هر غمی یشبان می، و در هر سختی امید منی و در هر مشکلی که بر من وارد شود یشبان و سار بر گرس، چند عیال جانگداهی که آدمی در سر در گم می‌ماند و دوستان در آن هنگام انجی را تنها می‌گذرد و دشمنان به به سر دست می‌گذاشتند می در دگر؛ تو آوردم و به غنجا کایت کردم چون قدم با تو بر و از دگر بر و گردان بود و تو همه را از من دوری و به طرف خودی را اکت تو وانی هر نعمت و صاحب هر نیکی و خوشی و نهایت هر ابروی هستی

مسلم بن عوف میگوید: حواسب تیری به جانب من مبعوث شدند و مرا احضرت و مرا مداد و محسوس فرمود. عرض کرد: رخصت فرما تا او را هدف نبر سازم همان او عاشق و از دشمنان خدا و او بر رگال شمشک‌آوردن است و حلاله فرمای او نمکین داده، حضرت فرمود: مگر و می‌دارم که من با این جماعت بنیاد به معاتب کنم.

این وقت حضرت امام حسین علیه السلام راحه خویش را طیبید و سوار شد و به محسوسه رسید فریاد برداشت که می‌شنیدید صدای آن حضرت را در پیشتر مردم و هم بود آنچه حاصلش این است:

[اولین خطابه امام]

ای مردم، به هوای نفسی عجلت نکند و گوش به کلام من دهید تا شما را بداند آنچه سزاوار است موعظتی گویم و عذر خودم را بر شما ظاهر سازم. پس گریه من انصاف دهید، سعادت خواهد یافت و اگر از در انصاف بیرون شوید، پس آزادی پراکنده خود را مجتمع سازید و زیر و بالای این امور را به نظر تأمل ملاحظه نمایند تا آنکه امر بر شما پوشیده و مستور بماند، پس از آن پردازید به من و مرا مهلت مدهید. همانا من خدایانی است که قرآن را فرو فرستاده و اوست مؤلفی امور صالحان.

راوی گفت که چون حواسب آن حضرت را رسیدند صیحه کشیدند و گریستند و دهر را از جانب نیر به گریه درآمدند پس بلند شد صداهای ایشان، حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد به مردم ایشان براه، خود عباس بن علی علیه السلام و فرزند خود عقیل اکبر را و فرمود به ایشان که سواره کنید و راه را بسوگند به حال خودم که بعد از این گریه ایشان بسیار خواهد شد.

و چون راهها ساکت شدند، آن حضرت حدای را حمد و ثناء گفت به بچه سواران اوست و درود فرستاد بر حضرت رسول و ملائکه و رسولان خدا علیهم السلام و تشبیه شد هر کس منظمی پوش از آن حضرت را بپوشد او به بلاعت از پس فرمود:

ای جماعت! یک تأمل کنید و ببینید که من کیستم و یا که سبب دارم؟ آنگاه با خویشی آید و خویشش را ملازم کند و نگران شود که آیا شایسته است برای شما

قتل می و جنگ خرمه می؟ آیا می بستم پس دختر پیغمبر شما؟ آیا می بستم پس
وصی پیغمبر و این عم او؟ و آن کسی که اقول مؤمنان بود که تصدیق رسول خدا ﷺ
نموده به آنچه از جانب خدا آورده بود؟ یا حجره سیدالشهدا هم من بیست؟ آیا
چرمی که یادو بال در بهشت یرواز می کند هم من بستم؟ آیا به شما سرسیده که
پیغمبر ﷺ در حق می و برادرم حسن فرمود که ایستاد دو سید جوانان اهل
بهشتند؟ پس اگر سخن مرا تصدیق کنید اصحابه حق کرده باشید به خدا سوگند که
هرگز سخن دروغ نگفتم از زمانی که دانستم خداوند دروغگور دشمن می دارد و
با این همه اگر مرا بکذب می کنید پس در میان شما کسانی می باشند که از این سخن
آنگهی دارند، گر از یمن برسید به شما خبر می دهند، برسید از جاپن عبداقه
النصاری، و ابوسعید خدری، و سهل بن سعد ساعدی، و زید بن ارقم، و انس بن مالک
فا شمار خبر دهند، همانا ایشان کلام را از حرم می و برادرم حسن از
رسول خدا ﷺ شنیده اند. آیا این مطلب کافی بیست شمار در آنکه حاجریشتی
خود می شود؟

شمار به آن حضور گفت که من خدا را از صریح شک و ریب، بیرون صراط مستقیم عبادت
کرده باشم اگر بدانم تو چه می گم می.

چون حبیب سخن سر آشپز گفت. ای شمار، به خدا سوگند که من تو را چنین می بسم
که حدی را به هفتاد طریق از شک و ریب عبادت می گوی و من سهادت می دهم که بی سخن
را به حنا و نعیم حسین (ع) است گفت که من نمی دهم چه می گویی، البسه نمی دانی چه آنکه
خداوند قیب تو را به خانم حشم محتوم داشته و به عشاوت غصب مستور فرموده
دیگر باز حساب امام حسین (ع) بشکر و خطبات نمونه و فرمود

اگر بدانید که گفتم شما را شک و شبهه ای است آیا درین مطلب هم شک
می کنید که من پسرخ پیغمبر شما می باشم؟ به خدا قسم که در میان مشرق و
مغرب پسرخ پیغمبری جز من نیست، خواه در میان شما و خواه در غیر شما
وای بر شما، آیا کسی از شما را کشته ام که خوب او را از من طلب کنید؟ یا مالی را از
شما بپا کرده ام؟ یا کسی را به جراحتی آسیب داده ام تا فضا صی جوئید؟

هیچ کس آن حضور را پاسخ نگفت، دیگر باره در داد که

وای شبست بر پیری و ای حقایق آئین، و ای یس بر شمع، و ای ویدن

حارث، مگر شما بودید که برای من سوختید که میوه‌های انجبار ما رسید
و بوستانهای ماسیر و ریان گشته اسباب اگر به سوی ما آید، از برای ما و به لشکرها
رواسته ایم؟^۶

این وقت قس بن اشعث، عازر سخن کرد و گفت: عانمی دانیم چه می‌گوئی؟ و یکس حکم
بی‌عم خود یر بد و اثر زیاد در پدیدر تا نکه تو را جز به دستخواه و دیدار نکند. حضرت فرمود
ولا والله. هرگز دست مدک به دست شما دهم و از شما هم مگر یرم چنانکه عبید گریز نده
آن‌گاه بد کرد ایشان را و فرمود

جِئِدَافُ إِلَى عَذَّتْ بِرَبِّي وَوَكَّمْ أَنْ تَرْجُوْبَ وَتَعُوْدُ بِرَبِّي وَرَبُّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَنَكِّبٍ لَا يُؤْبِقُ بِحُؤْمٍ
الْحَبِيْبِ^۷

آن‌گاه از راحه خود فرو داد و عقبه بن سحمان را فرمود تا در فعال برآید.

[خطاب زهیر با کوفیان]

ابو جعفر طبری نقل کرده از علی بن حنیفه بن اسعد شیبانی از کثیر بن عبدالله شعبی که
گفت: چون رور عاشورا ما به جهت مفاتحه با امام حسین (علیه السلام) به مقابل او حضرت شدیم،
بیرون آمد به سوی ما زهیر بن القیس در حالی که سوار بود بر اسبی دوازدهم صوفی ذو اسطوخ، پس
فرمود

های اهل کوفه من آن‌دار می‌کنم شما را از عذاب خدا. همانا حق است بر هر مسلمان
تصحیح و خیر خودی برادر مسلمان و ما به حال هر یک شین و یک ملتیم و برادریم به
هم نا شمشیر در بین ما کشیده شده، پس هم گاه یر ما شمشیر واقع شد برادریم ما از هم
گسیخته و مقطوع خواهد شد و ما یک آفت و شما آفت دیگر خواهید بود همان مردم بدنام
که خداوند ما و شما را منحنی و مبتلا فرموده به در تبه پیغمبرش تا ببیند ما چه خواهیم کرد و
ایمان. اینک من می‌خوانم شما را به ضرورت ایشان و مخدول گشتن طاعی پس طاعی
عبدالله بن زیاد را در بر آ که شما او پس بریدید مگر بدی. چشمان شما را تراور شد
و دستها و پاها شد و بریدید و شما را مثله کردند و بر سه در خیال حرم ما به دار کشیدند و

۶. های بلندگاران خدا، من به خدای خود و خدای شما یاه می‌برم از آنکه من بسجیدان کنید و به جدای طود و جدای قضا
پناه می‌برم از هر متکبری که به رور حساب ایمان ندارد.

انصار و قبا و شعب را مانند خبث بر عذی و اصحابش و هانی بن عروه و اسنائس را به قتل رسانیدند.^۱

بشکر این سعد که این سحان شید را شروع کرد به داسر گفتم رهبر و مدح و ثنا گفتم بر این ریاد و گفتند به خدا قسم که ما هر کس نکیم به اقای حسین و هر که به او سب بکشیم یا آنها را گرفته و رفته به نزد امیر عید الله بن ریاد بفرسیم، دیگر بازه جناب رهبر بنای مصیحت و گداشت و فرمود

«ای جنگاوار خوب، اولاد هاطمه (علیها السلام) جو و اولو هستند به مودت و مصلحت از هر دو سو، هرگاه یاری می‌کنید ایشان را پس شهادت دو یسه خدای و می و م از سکه یشال را بکشید» بگنارید حسین را بر پسر عیض پندش معاویه هر آینه به جان خودم سوگند که برید اصی خواهد شد از طاعت شما بدون کشت حسین (علیه السلام).^۲

پس هنگام شمر محبوب بیری به جناب او افتاد و گفته ساکب سر خود را بر کف نهادی تو و همان مار حشمته کردی از پس که حرف روی رهبر وی گفت

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ عَلَى عَجَبِهِ مَا يَأْكُلُ الْغَاظُ، إِذَا أَنْتَ بِهَذَا

«ای پسر آن کسی که بر یاشه های خود می‌سازید من به تو نکتم می‌کنم تو انسان بیسی بلکه حیوان می‌بسی، به خدا سوگند گمار نمی‌کنم تو را که دو ایه محکم از کتاب الله داند باسی، پس بشارت باد بر ایه خری و حواری روی قیامت و عذاب دردناک»

شمر ملعون گفت که حدانند بر او صاحب اهلین ساعت خواهد گشته رهبر فرمود «آیا به مرگ مرا می‌توانی؟ به خدا قسم مرا در آن حضرت مرده من محبوب سار است از مخلوق بوده دو دنیا و شما هاه پس و کرد به مردم و صدای خود را بلند کرد و فرمود «ای جنگاوار خدای معزور سار شمر را این حرف جانی و امثال او به خدا سوگند که بخوهد رسد شعاع پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به قومی که به یزد خویش در راه و اهل پسا او رد و بکشند پادشاه یسار و»

روای گفت پس مردی او را مد کرد و گفت: ای عید الله الحسین (علیه السلام) می‌فرماید جیب به برد ما، فَلَفْشَرِي (إِنْ كَانَ مُؤْمِرًا أَلِ بِرَعْوَنَ تَصَحَّ لِقَوِيهِ وَابْلَغَ إِلَى الدُّنْيَا لَقَدْ نَصَحْتُ وَابْتِثْتُ لَوْ نَفَعَ التَّصْحِيحُ وَالْإِبْلَاحُ)^۳

۱. چه چنان خود سوگند اگر من آل عروه، قوم خود را نصیحت کرده دعوت را نه بایستد، بماند خود را نصیحت و ابلاغ کردی البته اگر صحبت و ابلاغ نیز این جنگاواران بودند بماند.

[خطابه دوم امام]

و میباید طاووس علیه السلام را ببیند که چون اصحاب پسر سعد سوار گسید و مهتابی جنگ با سحر صرب شدند، آن چاهاء بریرین تصویر و به سوزی پشال فر سناکه ایشان را جو عظمی نمایند بریر در معاین آن لشکر آمد و ایشان بر مو عظه نمود اب بدخشان سیه و ورنگار کلام او را اصفا نمودند و از مو عظه او انتفاع ببرند پس خود سحر صرب بر ناله خویش و به فری بر اسب خود سوار شد و به معاین ایشان آمده و طرب سکوت نمود ایشان ساکت شدند پس آن حصر صرب حیدر و جای الهی (به جای آورد و بر حصر رسالت پناهی و بر ملائکه و سایر انبیاء و رسل درود یثیقی فرستاد پس از آن فرمود که

اهلاکت و اندوه باد شما را ای جماعه غدار، و ای بی وفاهای جفاکار، در هنگامی که به جهت هدایت خویش ما را به سوی خود طلبیدید و با اجاب شما کرده و شایان به سوی شما آمدیم، پس کشیدید بر روی ما شمشیرهایی که به جهت ما در دست داشتید، و بر آفر و خنجر بر روی ما افشرد که برای دشمن ما و دشمن شماها مهیا کرده بودیم، پس شما به کین و کید دوستان خود به رضای دشمنان خود همدستان شدید، بدو آنکه عدلی در میان شما نداشتی و ظاهر کرده باشند و بی آنکه طمع و امید رحمتی باشند از شماها در ایشان پس حیر از برای شما یاد و ناله از ما دست کشیدید و حال آنکه شمشیرها در حبس پیام بود و ذلت مطمش و آرام می ریسد و رأیها محکم شده و نیرو داشت؟ مکی شما سرعت کردید و آمیوه شدید در انگیزش بران فتنه مانند ملعها، و خویشی و دیوانه و در انداختید در کانون نار چون پروانگان، پس دور باشید از رحمت خدا ای معاندین اسماء و شاد و شاد جمعیت، و نازک قرآن و محترف کلمات آن، و گروه گنهکاران، و پرواب و ساوس شیطانی، و ماحیان شریعت و مبست نبوی، یا ظالمان و معاوی می کشید و از یاری ما دست برمی دارید؟ پی، سوگند یا خدای که عذر و تکر از قدم در شماها بوده، یا ای به هم پیچیده اصول شما، و از او قوت گرفته ترویج شما لاجرم شما پندبر میوه اید گلوگاه ناظر را، و کمتر لقمه اید عاصبر

۱. ترجمه صحیح چنین است: «وای بر شما، پس چرا از ما دست نکشیدید آن گاه که شمشیر خدا را بدست و ذلت آرام بود و حقور حرم (به در آمدن بد کوفه) بجزم شده بود؟ اگر ترجمه بر حرم مولف، دو جمله نقلی مبتدیه ترجمه شده.

الحال آنگاه باشید که و نازا شه فرزند را ز ادم (یعنی این زیاده) مرده مرده کرده میان دو چهر یا آنکه شمشیر کشیده و در میدان مبارزت یکوشم و با آنکه بیاس مددت بر خود پوشم. و دور است از ما ذلک، و خداوند رضا سعد و رسول صرمابد، و مؤمنان و پروردگان داسهای طاهر و صاحبان حمیت و اربابهای غیره، ذلک یثام را بر شهادت کرام اضیاء میکند. اکنون حیثیت را بر شما معام کردم و با قلب احوال و کسی باوان با شما رزم حواهم کرد پس متصل فرمود کلام خود را به شعرهای مروه بر شیک مرادی.

میان شهرم قهر لئون قدم	و این کعب قنبر تغلبنا
و ما ان طینا جبین و لیکن	کنا ناه و ذوبه آخرنا
اذا ما الموت رفع عن ناس	کلا کله. باع باخرنا
عاصی دلیکم سزوات ^۲ قومی	کما نفس السقرون الا وینا
مکنو خلد السلوک اذا خلدنا	و سو یقین الکیر اقم و دنا
نقل بسله متین بنا اقیقوا	سلفی الشک یکن کما نینا

از آنگاه فرمود

سوگند با خدای که شما بعد من فراوان و افزون از مقدار زمانی که پیاپی موار اسب باشد رفته معالیک روزگار آسیای مرگ بر سر شما بگرداند و شما مانند میوه سنگ امیه در انتظار باشید این عهدی است به من از پدر من از جد من اکنون رأی خود را فراهم کنید و با آن به خود همدست شوید و مشورت کنید تا امر بر شما پوشیده معاف پس قصد می کنید و مر نهلسن مدهید همانا من نیز توکل کرده ام بر خداوندی که پروردگار من و شماست که هیچ منحرک و جانندری نیست مگر آنکه در فرصه لغرب اوست و همانا پروردگار من بر طریق مستقیم و عدالت استوار است. اجرای هر کسی را به مطابق کار او می دهد.

یعنی اگر قبایله در سخن خدا خلقت، فان ختیه لم یکن من جنی و عدم الطعام علی الشکالاج، ولكن سیند خدایا و ذواله جبرینار و عل خدایا یکن جان افتد

^۲ مری نکشی، مهم و جوانمرد و سخی، سرباز جمیع (مترجم)

پس زبان به نعرین آنها گشود و گفت:

ای پروردگار من، یاراں آسمان و ازاں بین جماعت نفع کن و برانگیر مهر یشان
 قحطی مانند قحطی زمان یوسف که مصریان را به ان ارمایش فرمودی، و ضلالت
 نفیغ را بر ایشان مستطبت ده تا آنکه برساند به کامهای ایشان کاسه های تلخ مرگ
 را، زیرا که یشان فریب دهند ما را و دست ارباری ما برداشند و ثوابی پروردگار ما،
 بر تو توکل کردیم و به سوی تو آتایه نمودیم و به سوی نومه یار گشت همه
 پس از ناله به زیر آمد و طلیید اثر بجز اسب رسول خدا ﷺ را و بر آن سوار گشت و
 لشکر خود را تعبیه فرمود.

طبری از سعد بن عُبیده روایت کرده که پیر مردان کوفه یالای نل ایستاده بودند و برای
 سید الشهدا علیه السلام می گریستند و می گفتند: **اَللّٰهُمَّ اَنْزِلْ نَفْرَكَ** یعنی بار اله، نصرت خود را
 بر حسین نازل فرما. من گفتم: ای دستان خدا چرا عروذ می آید او را یاری کنید؟
 سعد گفت: دیدم حضرت سید الشهدا علیه السلام که مو عطفه فرمود مردم را در حالتی که جبهه ای
 از مُرد در برداشت و چون رو کرد به سوی صف خویش، مردی از بی میم که او را عمر
 طهوی می گفت تیری به آن حضرت افکند که در میان کتفش رسید و بر جبهه اش آویزان شد و
 چون به لشکر خود مدح شد نظر گروه به سوی آنها دیدم هر یک صد نفر می باشد که در
 یشان بود از صید عیسی علیه السلام پس هر و از بی هاشم شازده نفر و مردی از بی شمیم و مردی
 از بی کنانه که حلق یشان بود و این عمیر بن زیاد، انسی.

[یا عمر سعد]

و در بعضی معانی است که چون حضرت پس خطبه مبارکه را قرائت نمود، هر مرد
 این سعد را بخت آید تا مرد من حاضر شود. اگر چه ملاقات با حضرت بر این سعد گران بود
 لکن دعوت آن حضرت را احباب نمود و با کراهتی تمام به دیدار آن امام علی علیه السلام آمد. حضرت
 فرمود ای عمر تو مرا به قتل می رسانی به گناه اینکه ایضا یاد سازد، پس ریزاده تو را
 سلطنت مملکتی و چرا جان خواهد داد به حق سوگند که تو به مقصود خود نرسیدی
 رسید و رور بهیبت می آید این دو مملکت را بخوابی دید. این سخن شهدی است که به

۱ از این کلمه اخباری به ظهور حجاج بن یوسف نقلی فرموده اند می تواند بود معشار این می باشد چنانکه علامه
 مجلسی فرمود: غرر؟

در رسیدن، این را می‌دارد و آنچه خواهی بکن همان هیچ بجز در این و آخرت ببری و گوی می‌بسم سر تو را در کم فقه برمی‌نصب نموده‌اند و کودکان این سنگ می‌ریزند و هدف و نشانه خود کنند از این کلمات، عمر سعد حیثیناک شد و از آن حضرت روی دیگر داید و سیاه خویش را بیا رنگ زد که جسد انتظار می‌پریخت، این تکاهل و وانی به یک سو مهید و حمله‌ای گران در دهید، حسین و اصحاب او افزون از لشعه‌ای بیستند

این وقت امام حسین (ع) بر اسب رسو، خدا عزوجل که ۵۰ مرتبه بجز نام دست بر سمیت و از پیس روی صعب در پیماید و دل بر حرم نهاد و فریادیه سنگخانه بم جامب و فرموده آید هر یار سنی که برای خدا یاری کند ما ۱۹۱ با دافعی هست که شتر این جعد ع را از حرم رسو به خدا عزوجل بگرداند ۴۹

متن شستن حُر بن یزید و الزابت و رجوع او به سوی آن امام شهید

حُر بن یزید چون تصمیم بست که بر امر قتال دهد و شید صبیحه امام حسین (ع) که می‌فرمود ما بنی ثعلب یقینت بوجه لقی؟ اما بنی ذاب یذُبُّ عن حرم رسول الله صلی الله علیه و آله این استعاضه کریمه، او را از جواب فعلت بیدار کرد. لاجرم به حویش آمد و رو به سوی پسر سعد ورد و گفت ای عمه آباء این مرد معانیت خونگی که ۹۰ گشته پیرو الله قتالی کنم که آساست او آن باشد که سره از این پرد و دمنه غم گردد گفت: یا بنی وانی که این کار را از حرم مسالمت به خنجر برسانی؟ عمر گفت اگر کار به دست می‌بود چنین می‌کردم، لکن امیر مو عبیدالله من زیاد از صبح آید کرد و رخ داده

حُر رده خاطر از وی بازگشت و دو موه می‌ایستاد، قُرّه بن عیس که یک س از قوم حُر بود با او بود پس حُر با او گفت که ای حره، اسب خود را برور آمد داده‌ای؟ گفت: آه بداده‌ام. گفت: سنی خواهی آورد سقایت کنی؟ قُرّه گفت که چو حُر این سخن را به من گفت، به حد هم من گماز کردم که می‌خواهد از میان خر بگانه کناری گیرد و قتال بدهد و کراهت دارد از آنکه من یر اندیشه او مطلع شوم، و به خدا می‌گویم که گر من از عم نسبت خود خبر داده بود من هم به ملازمت او حاضر خدمت حسین (ع) می‌شدم.

بالجمله حُر از مکان خود کناره گرفت و اندک اندک به لشکرگاه حسین (ع) راه برد و یک می‌کرد مهاجر س او س با وی گفت ای حُر چه اراده داری؟ مگر من خواهی که حمله امکی؟ حُر او را پاسخ نگفت و حله و برورش او را بگرفت، مهاجر به ن سجد یک اخیر گفت همان

اگر تو مرا به شک و یب انداخته، بر که سوگنا یا خدای در هیچ خبری من حایل را در تو ندیده بودم، و اگر از من می پرسیدند که سباج برین اهل کوفه کیست از تو تجاوز نمی کردم و غیر تو را هم نمی بردم، این لرزه و رعذی که در تو می بینم چیست؟ آخر گفت به خدا قسم که من نفس خویش را در میان بهشت و دوزخ مخیر می بینم، و سوگند به خدای که اختیار بخوام کرد بر بهشت چیزی را اگر چه پاره سوم و ده آتش سوخته گردم، پس اسب خود را دواید و به امام حسین علیه السلام ملحق گردید در حالتی که دست بر سر پهنه بود و می گفت: بار الهه، به حضرت تو انابت و رجوع کردم، پس بر من ببخشای، چه آنکه در بیم افکندم دهنی اویسای سو و اولاد پیمبر تو را

ابو جهم طبری نقل کرده که چون حر رضی الله عنه به جانب امام حسین علیه السلام و اصحابش روانه شد گمان کرد که اراده کلورار دارد چو به نزدیک شد سپهر خود را واژگون کرد دانست به طلب امان آمده است و قصه جنگ مدارد پس نزدیک شد و سلام کرد

مؤلف گوید که شایسته دیدم در این مقام از بیان حر بر چند شعر را نقل کنم خطاب به حضرت امام حسین علیه السلام

ای دیو تو مقصد و مقصود ما	وی رخ تو شاهد و مشهود ما
نقد ضمت مدیه هر شادی نمی	بندگیت به دهر آزادی نمی
یار شوای موس غمخوارگان	چاره کنای چاره بیچارگان
در گذار، رجم که خواهد بیم	چاره ما کسی که پناهنده ایم
چندو سه سار که پی ناوریم	مگر نویرانی به که دواوریم

دارم بر نطفه ازله مختصر فردوس طمع گرچه در پستی میخانه سرافراز کردم
سایه ای بر دل رشم نکس ای گنج مراد که من این خانه به سودای تو ویران کردم

پس حر با حضرت امام حسین علیه السلام عرض کرد: اهلای عو شوم یاین رسول الله، منم ان کسی که تو را به راه خویش ننگاشتم و طریق بازگشت بر تو مسدود داشتم، تو را راه و بیراه یک دانیدم تا بدیدم منم بلانگیر رساندم و هر گم گمان نمی کردم که ایر عوم با او چنین کنند و صحن تو در من دگدغه قسم به خدایا اگر این بدانسم هرگز نمی کردم آنچه کردم، سو و از آنچه کرده ام پشیمانم و به سوی خدای توبه و انابت من در حضرت خو

به من می‌قبول می‌دیدی آن دو بای رحمت الهی در جواب جزو ریاضی فرموده بی خداوند از
من می‌پذیرد و تو را معفو می‌دارد

گفت باز آنکه در توبه است بار
هیچ بگیر از عفو ما خط چوب
ای در آنکه کسی را محروم و عیب
روی نوبیدی در این دو گنه بدید
گرم دوسد جرم عظیم آورده‌ای
ضمم معذور روی بر کریم آورده‌ای

کجاست فرود آید و بیاسی عرص کرد اگر من در او تو سواره جنگ کم بهر اسب از آنکه
پیاده مانم و آخر امر من به پیاده شدن خواهد گسید حضرت فرمود خدا تو را رحمت کند
بگر آنچه دلت می‌رود از پس روی امام علیه السلام بیرون شد و سپاه کوفه را خطاب کرد رگب
و آید مردم کوفه مانند به عرای شما بسید و بر شما بگریید پس مردم صالح را دعوت کرد دید
و به سوء خویش او را طلبیدند، چون ملتئم شما به احباب معروپ داشت دست از بازی
او برداشید و به دشمنان گناشتید و حال آنکه بر آن بودند که در راه او جهاد کند و بدل جان
بفایده پس از در عذر و مکر بیرون آمدند و به جهت کشتن او گرد آمدند و او اگر بیانگیر
شدید و از هر جانب او را احاطه نمودند تا مانع شودند از او توجه به سوی بلاد و شهرهای
و معین الهی را حرم مانند اسپر در دست شما گرفتار مد که چپ بفع و دفع ضرر و خوف جمع
کردید او را و ناک و اطفال و اهل بیشر و از آن جاری فرست که می‌آشامد از آن بهوش و
بصاری و می‌غند در آن کلام و حنازیر و یک آک پیغمبر از آسیب عظمی از پای در افتادند

بپشتنگان شاهمه مسجوع در فرار
بر مردمان طافی و مافی حلال شد
در پادشاهان اجل گشتن سی
از پادشاهان قتال هر موبال شد

چه بد مردم که شعا بودند بعد از پیغمبر در حق آن پیغمبر خداوند سیراب بگر دانند شعار
در روزی که مردمان تشنه داشتند

[آغاز نبرد]

چون حر کلام بدیدار رسانید گروهی بر به جانب او افکند و او برگشت و در پیش
روی امام علیه السلام ایستاد این هنگام عمر سعد بانگ درآورد که ای دریده ریت خویش

بیشتر داد چون علم ر مردیک آورد، عمر سیری در جنة کعبان نهاد و سه سوی سپاه
سیدالشهداء علیه السلام گشاده گف ای مردم، گواه باشید اوست کسی که سیر به لشکر حسین افکند من
بودم

سیندیس طاووس رویت کرد پس از آنکه ابن سعد به جانب آن حصر بپوشید لشکر او
بپوشید عسکر امام حسین علیه السلام را بپوشید و بر مثل باران کرد و بر مثل باران بپوشید پس
حضرت رو به اصحاب خویش کرد فرمود: «بر خیزید و مهیا شوید از برای مرگ که چارهای
از آن نیست، حلا شما را رحمت کند، همان این میرها رسولان قومند به سوی شماها» پس آن
سعادتمندان مشغول قتل شدند و به محض یکساعت با آن لشکر ببرد کردند و حمله بعد از
حمله افکندند. آنکه جماعتی از لشکر آن حصر بپوشید رویت محمد بن ابی طالب موسوی
پسندید (از پا در آمدند و شهد سهادت علیه السلام شدند).

مؤلف گوید که چون اصحاب سیدالشهداء علیه السلام حقوق بسیار جرعت فارست فبأنهم علیهم
السلام.

الته یقول الی المکارم والفضی
سولا صبراً منهم ووقع بالهم
والعائزون قد حیاط النکون
کم یسقی الأذان صوت تنکیر

و گف بپوشید که از دشمنان ایشان اسب در حق ایشان گفند

فلم تر حین منانهم می زمانهم
انهم فیراهم بالکبیر انهم
و قد صبروا بکف و الضرب محسراً
و قد جادلوا سواً فایک ما فقی

پس شایسته باشد که در اشخاصی را که در حمه اولی شهید شدند و من بر اسم شریفشان
مقطع مدم ذکر کم و یال به بر بی که در مناقب ابن شهر آشوب مد است پس بر گوارانند

[شهادت آغاز نبرد]

تغییم بن عجلان و او برادر نعمان بن عجلان است که از اصحاب امیر المومنین (ع) و عامل آن حضرت بر بحرین و عمان بوده و گویند این ده تن به مصر که امیر سوم است از شجعان و از شعره بوده‌اند و در صفین ملاقات آن حضرت داشتند.

جعفر بن کعب بن حارث الانصاری، که در وصال شیخ ذکر شده

حنظله بن عمرو السیسی، قاضی بن هیر و برادرش مقبض و در وصال شیخ اسم والدشان، عبدالله گفته.

کسانه بن حنیق، حبیبی که از بظا و قراء و عباده که به شماورفته.

عمرو بن ضبغه بن عیس النمیمی و او فارسی شجاع بود گویند اول یا عمر سعد بوده پس داخل شده در انصار حسین (ع)

عمر قاضی بن مالک العبیدی، و بعضی گفته‌اند که او بعد از نماز ظهر به عمارت بیرون شد و شهید گردید.

عامر بن مسلم العبیدی، و مولای او سالم، از شیعیان بصره بودند و با سیف بن مالک و ادهم بن امیه به همراهی یزدجن ثبیط و پسرانش به باری امام حسین (ع) آمدند و در حمله او می شهید گشتند و در حق عامر و هیر بن منیم و عثمان بن امیر المؤمنین (ع) و حر و رهیر بن فین و عمرو و صیداوی و یثیر حفری فرموده امیر بن عباس پس از پیغمبر بن الحارث بن عبدالمطلب در حق الامم (ع) خطاب می‌امیه و حفر بن افعال یشان.

اَزْ جَعَلُوا حَسَامِیْراً وَوَدَّوْا زُهَیْرًا	كُتِبَ عُمَانٌ لَّهْزُجَعُوا حَارِیْناً
كَوَزُجَعُوا الشَّعْرُ وَابْنُ قَتِیْسٍ وَفُتُومًا	كُتِبُوا حَسِیْنٌ جَاوَزُوا حِلَیْناً
اَبْنِ عَشْرٍ وَكَاتِبِیْنِ بَشْرٍ وَفَتْلِی	مِنْهُمْ بِالْعَرَاءِ مَلَأْتُ قَتْلًا

سیف بن عبدالله بن مالک العبیدی بعضی گفته‌اند که او بعد از نماز ظهر به عمارت بیرون آمد و شهید شد (ع)

عبد الرحمن بن عبدالله الأرحبی الهمدانی، و این همان کسی است که اهل کوفه نور باقی

بن مسهر به سوی امام حسین علیه السلام به مکه فرستادند با کاعده‌های بسیار و روز دوازدهم ماه رمضان بود که خدمت آن حضرت رسیدند.

خیاب بن عامر التیمی از شعبیان کوفه است با هجدهم بیست و نه چوب کوفه‌ای با مسهم جدا کرد خیاب به قصد خدمت امام حسین علیه السلام حرکت کرد و نیز بین راه به آن حضرت معرفی شد.

عمرو الجندی، ابن شهر آشوب و او را در مقتولین در حمله او می‌شمرند و لکن بعضی اهل سیر گفته‌اند که او مجروح روی زمین افتاده بود و صرختی سخت بر سر او رسیده بود و او را از حرکت بیرون بردند، مدت یکسال مریض و صاحب هوش بود و سر سال وفات کرد و تأیید می‌کند این مطلب را بچه دو زیارت شهید است.

السلام علی المرتضیٰ فقه عیروین هکذا الجندی

خلاص نه جده همله قریباً بن عمرو الازاسی و در ارزش سمان بن عمرو از اهل کوفه و از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده، بلکه خلاص از سر هگهان دشمن آن حضرت در کوفه بوده.

سوار بن ابی حمیر التیمی در حمله او بن مجروح در میان کشتگان افتاده و او را سیر کردند به نزد عمر سعد بردند عمر خواست او را بکشد قوم او شفاعت کردند او را نکشت لکن به حال اسیری و مجروح بود تا شصت ماه پس از آن و هاب کرد مانند موقع بن ثعابه که او سیر مجروح افتاده بود قوم او را به کوفه بردند و محلی کردند این ریاض مطیع شد فرستاد تا او را بکشند. قوم او از بی‌اسد شفاعت کردند او را نکشت، بکر او را در قید اهل کرده، فرستاد او را به راه روزه (موضعی به عنوان) موقع از رحمت جرحه، مریض بود تا یکسال پس از آن در همان راه وفات نمود.

و اشاره به او کرده کعبی اسدی در این مصرع، وانی انما موی اسیر شکیل (طیوسی که نطق است).

و بالجمله در زیارت شهید است. السلام علی الخیر المکسور شارب بن ابی حمیر التیمی
خمار بن ابی سألما الذی الی الله مدانی، از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و از مجاهدین در خدمت به شهادت رفته بلکه بعضی گفته‌اند که او حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دیده در کوفه کرده.

و اهل موئی عمرو بن الحبی، جده محمّد بن سنان را هری در سنه شصتم به حج مشرف شده و به شرف مصاحبت حضرت سید الشهداء علیه السلام نائل شده و در خدمت بود تا در روز

عاشورا در حمله اونی شهید گشت.

ار قاضی نعمان مصری مروی است که چو عمرو بن الحنفی از ترس معاویه گریخت به جانب جریره و مروی از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) که نامش را هر بود یا او همراه بوده چو مار عمرو را گریختندش و دم کرد، را هر را فرمود که چپیم رسول خدا (ص) را مر خبر داده که شرکت می کند در حرب من جن و انس و تا چهار من کشته خواهیم گشت در این وقت اسب سوارانی که در جستجوی او بودند ظاهر شدند عمرو به را هر فرمود که تو خود را پنهان کن این جماعت به جستجوی من می آیند و هر می یابند و می کشند و سرم با خود می برند و چو وند تو خود را ظاهر کن و بدن مرا از زمین بردار و دش کن را هر گفت: ت من بیز در ترکش دارم با ایشان جنگ می کنم تا آن که به و گشته شوم. عمرو فرمود آنچه من می گویم یکن که در امر من نفع می دهد خدا تو را را هر چنان کرد که عمرو فرموده بودی رده مانند نا در کربلا شهید شد (ع)

جبله بن علی الشیبانی، از شجاعان اهل کوفه بوده.

مسعود بن الحجاج الثمیمی و یورش هذال حمص از شجاعان معروفین بوده اند با این مسند شده بود و ایامی که جنگ شده بود اعداء خدمت امام حسین (ع) سلام کنند بر آن حضرت پس سعادت شامل حالان شده خدمت آن حضرت ماندند تا در حمله اولی شهید گشتند و هیو بن بشر الخثعمی

صغیر بن حسان بن شریح الطائی، از شیعیان مخلصین بوده و با حضرت امام حسین (ع) از مکه مهاجرت کرده تا در کربلا و یروش حسان از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) بوده و در صغیر در رکاب آن حضرت شهید شده و در رجال اسم عمار را ظاهر گشته اند و از اعداد اوست عبدالله بن احمد بن عامر بن مسیمان بن صالح بن و عباس بن عامر معتول به کربلا این حسان و عبدالله مکتبی است به ابو القاسم و صاحب کتبی است که از حمله آنهاست کتاب فضایل امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند آن از پدرش ابو الجعد احمد بن عامر و شیخ نجاشی روایت کرده از عبدالله بن احمد مذکور که گفت پدرم عنوان شد سه صد و پنجاه و هفت و ملاقات کرد شیخ با حضرت رضا (ع) را در سه صد و نه و چهار و و مات کرد حضرت رضا (ع) در طوس سنه دویست و در روز سه شنبه هیجدهم جمادی الاولی و من ملاقات کردم حضرت ابو الحسن و ابو محمد (ع) را و پدرم بودن با دو بر گوار بود، الح. پس معلوم شد که ایشان بپدر جلیلی بوده اند از شیعه (فتی الله ارواحهم).

مقدم بن کثیر از دئی کوفی تابعی، گویند از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در رکاب آن حضرت سه در بعضی حر و مترحمی به پایش رسیده بود و خلع سیدالشهدا علیه السلام از کوفه به کربلاء مسافت شش در روز عاشورا، در حمله اولی شهید شد و ساق موالاتی او بعد از نماز ظهر شهید گردید.

و هیرین سلیم از دئی و بن زرگوار از همدان سعادت عبدل است که در شب عاشورا به اردوی همدانوس حضرت سیدالشهدا علیه السلام معحق شدند.

عبدالله و عیدالله پسران یزید بن زبیط^۱ عبدی و بصری.

ابو جعفر طبری را این که که حمله‌ای از مردم شیعۀ مصر جمع شدند در منزل رمی از عبدالقیس که نامش ماریه است و از شیعیان بود و منبرش مجمع شیعه بود و این در اوفاتی بود که عیدالله بن زیاد به کوفه رفته بود و خبر به او رسیده بود از اخیال و توجه امام حسین علیه السلام به سمت عراق، این زیاد نیز اهلی را گرفته و به هلال خود در بصره نوشته بود که برای دیلبانها جانی در سب کنند و دیدیان در آن قرار دهند و راهها را پاسبانان گداوند که مباد کسی مدحی به آن حضرت شود. پس نریدن ببط که از قبیلۀ عبدالقیس و از آن جماعت شوعه بود که در خانه ربه عومه جمع شده بودند عزم کرد که به آن حضرت معحق شود و او را ده پسر بود پس با پسران خود فرمود که کدام از شماها را من خواهید آید؟ دو نفر از آن ده پسر مهمانی مصاحبت او شدند پس با آن جماعتی که در خانه آن جمع بودند فرمود که من قصد کرده‌ام مدحی شوم ده امام حسین علیه السلام و یسکا بیرون خواهیم شد شیعیان گفتند که می‌رویم بیرون تو از اصحاب پسران هم عود ده خود سوگند هرگاه برسد شران یا پاهای ما به جاده و راه دیگر سهل است بر من و و خشتی نیست بر من از اصحاب این زیاد که به طلب من بیایند پس از بصره بیرون شد و از غیر راه از بیابان فقر و حالی سیر کرد تا در ابطنح به امام حسین علیه السلام رسید و سر آمد و سر و مژ و مژ و مژ را در سب کرد پس رفت به سوی حلی و منزل آن حضرت و چون خبر او به حضرت امام حسین علیه السلام رسید به دیدن او بیرون شده به سر او که شریف برد گفتند به قصد شما به منبر رسیده‌ام. حضرت دو سر او بشست به انتظار او از آن طرف آن مرد جو، حضرت در جایگاه خود دید احوال پرسید گفتند به سر تو تشریف بردند یزید برگشت به منزل خود بن خطاب را دید شمشیر پس این یقه عبای که را خوانند بفضلی الله ویر قتیبه فبذلک فانیخو^۲

^۱ بیط بن قتیبه بنی المویله مصری.

^۲ یونس ۵۸: این فصل در حجت خداست که باید بدان قائل بود.

پسر سلام کرده آن حضرت و شمشیر خدش و جبر داد آن حضرت را که نه ای چنه از
بصره به خدمتش آمده. حضرت دعای غیر هرمود برای او پس با آن حضرت به نادر که بلا
شهید شدیده پسرش عبدالله و عبیدالله.
بعضی از اهل سیر ذکر کرده اند که وقتی پیر از بصره حرکت کرد عامر و مولای او سالم و
سعد بن مالک و اذهم بن امیه پسر ب و همراه بودند و پشیمان پسر در که بلا شهید شدید و در
مریبه پدید و دو پسرانش، پسرش عامر بن پیرید گفته

یا فردوسی فالندی	خسیر البریه عسی القبور
و ابکی الشهید پشورو	مین عیقین دمع دی دور
و از می انجمن مع التفت	جمع و التاوی و التفسیر
فتلو الحرام عسی الانس	فی الحرام عسی الشهور
و ابکی پیرید شهید لا	و ابکی عسی حر الشجر
تخر عین در ماتهم	لجری عسی شب النجوم
یا شهید عسی لم تخر	تفهم و تجناب و حور

و پیر از اشخاصی که در اول قتال شهید شدند.

جندب بن حجر کنسی کولانی است که از اصحاب امیر المؤمنین (ع) به شمار رفته
و جندب بن کعب انصاری است که از مکه با اهل و عیال خود در خدمت امام حسین (ع)
بوده و پسرش عمرو بن جندب بعد از قتل پدر به امر معاویه به جهاد رفت، شهید شد و مالک
بن عمر و قاسم بن الحسین الارطی و یکر بن حنی النیس و مجوی بن مالک النیس و امیه بن سعد
الطائی و عبدالله بن بشر که از مسافران سجاجار بوده و پشور عمر و و حجاج بن بدر بصری
حاجن کتاب مسعود بن عمر و آکه از بصره به خدمت امام حسین (ع) رسید، و رفیع بن
قنیه عمر و عمری بصری و عاتق بن جعفر بن عبدالله عاتقی (وفایا لعلهم اجمعین) و ده نفر از
علامه امام حسین (ع) و دو نفر از غلامان امیر المؤمنین (ع)

مؤلف گوید که مدعی بعضی از این غلامان که شهید شده اند او بی قر است.

اسلم بن عمرو و او پدرش در کربلا بود و خودش کاتب امام حسین (ع) و دیگر قاریان
عبدالله دثلی که مادرش کثیر حضرت امام حسین (ع) بوده و دیگر صحیح بن سلیم علام امام

حسین یا فرزندان امام حسین علیه السلام به کریلا آمد و شهید شد

و سعد بن الحارث علام امیر المؤمنین علیه السلام و نصر بن ابی نجر غلام از حضرت سیر، و یس نصر پدرش همان است که در نخستان امیر المؤمنین علیه السلام کتار می کرد و حادث بن بهال علام حمزه، الی غیر ذلک.

و بالجمعه چون در این حمله حماهت بسیاری از اصحاب مبدء الشهداء علیه السلام شهید شدند شهادتشان در حضرت مبدء الشهداء علیه السلام نثیر کرده یس در آنوقت جناب امام حسین علیه السلام از روی باسب و سب فرازد و بر محاسن شریف خود نهاد و هر مودد شدت کرد غضب خود بر یهود گاهی که از برای خدا هر روز قرار دادند و شدت کرد خشم خود بر نصاری هنگامی که سه حد قبائی بدید و شدت کرد غضب خود بر مجوس و عی که به پرستش آفتاب و ماه پرداختند و شدید است غضب خود بر رومی که منقذ الکلمه شدند بر ریختن خون سر برید پیغمبر خودشان، به خدا سوگند به هیچ گونه این حماهت را جناب بکم از آنچه در دل دارند نگاهی که خدا را ملاقات کم و به خو خویس محضب باشند.

در بیان مبادرت اصحاب امام حسین علیه السلام با لشکر عمر سعد لعین

مجموع و مسطور معاند که جماعتی از خواص لشکر کوفه از دین را معنی دادند که با جناب امام حسین علیه السلام م عارید و خود در مطرود دارین سارند، از یس جهت کنار معاتبات به معاطبت می رفت و امر مبارزه به میامجد می گذشت و در حلال یس حال، ارسال رس و تحریر مکاتیب نفوذ یافت، و رود عاشورا بر نه فرید به جانشگاه کار بدین گونه می رفت این هنگام بر مردم پر طاهر گشت که هر یک پیغمبر لباس رنگ دو بر بخراشد کرد و عییدان بن ریلای قضای را حضرت را دست بر نخواهد داشت لاجرم از هر دو سوی مردم تصمیم شرم دادند.

از کسی از سپاه اس سعد که به میدان مبارزه آمد، بسار غلام و یادین ابیه، و سالم غلام ابن زیاد بود که با هم به میدان آمدند، از میان اصحاب امام حسین علیه السلام عبدالله بن عمرو کلینی به مبادرت یسال بیرون شد، گفتند تو کیستی که به میدان آمده ای؟ گفت: منم عبدالله بن عمر، گفتند و اسناسیم، برگرد و رهبر یس حسین یا حبیب بن مظاهر یا برید را به سوی ما بفرست و یسار معدوم بر سالم بود عبدالله یا او گفت که ای پسر رائیه، مگر اختیار تو است که هر که بخواهی برگردی؟ یس نگفت و بر او حمله کرد و یس بر او راند و او در افتاد. سالم

علام این ریاض چو دل بین ندید با حب تا بسار را یاری کند، اصحاب امام حسین (ع) عبدالله را بانگ زدند که خورشید را و پای که دشنم رسید، عبدالله چو مسعر بر معصوم خویش بود اجماعی این مطلب نغمه بود لاجرم سالم رسید و مع بر عبدالله فرود آورد عبدالله دست چپ را به حای سیر و فایه سر ساخت لاجرم انگشتانش از کعب جدا شد و عبدالله بدین رحم شگریست و چو شیر و ختم خو ده عیان را ناف و سالم را به رحم شمشیر از فضای رسا به دارالبنوار فرستاد پس به این شعر رجز خوانند:

این تگرورس ساگا آبس تکب
حسین پتیبی فی عتیم حسینی
ایسی امرو دوبرو و صعب
نی سکا بدالغور و عید للتکب

پس عمر و بنی الحجاج به حصاب خود از سپاه کوفه بر میانه لشکر امام حسین (ع) حمله کرد اصحاب امام چو چنین دیدند رانور دین نهادند و بنی هاشم خود را به سوی ایشان دراز کردند خیل دشمن چو سید از مسلا ایشان ترسیدند و پشت نالیدند پس اصحاب حسین (ع) ایستادند و بنی هاشم را در میانه راهی در ایشانند و جبار دارند و گریه می یحسینند و بجند.

این وقت مردی از قبیله بنی نمیم که او را عبدالله بن حوره می گفتند و به لشکر امام حسین (ع) آورد و مقابل آن حضرت ایستاد و گفت یا حسین یا حسین آن حضرت هر مود چه می خواهی؟ قال آتیه بالنار قال کلاه انا اقدم علی رب رحیم و صبیع ضلع حضرت م مود این کیست؟ گفتند این حوره است می اسم آن حضرت حور بود و بنی او خوانند و گفت: یا الهی، او را به سوی دین دورح بخشا در زمانه اسب این حوره عمار چموشی نهاد و او را از پشت خود انداخت چنانکه پدی چپش در کنار بند بود و پای راستش را از گریه بر هوا بود مسلم بن عوسجه جلدی کرد و پیش ناخ و پای راستش را به شمشیر از بن بخشش انداخت پس اسب او دوید گرفت و سم او به هر سنگ و کلوخی و زخمی می کوبید تا هلاک شد و حتی تعالی روحش را به آتش دوزخ فرستاد پس امر کرد از شدت کرد و از جمیع جماعتی کشته گشت

۱. خلیم دباقصیر فقه من جانب ابیهم و لقون الموشقا و جانب یمن کلک دشمنان

۲. ذریه که کسر عهد ای صاحب لقا، دشمنان

۳. و عصب کفشی ای شده دشمنان

۴. و خوار کککات ای دشمنان دشمنان

۵. گفت: تو را نزد باد به آتش فرموده ام من بر تو رنگاری مهربان و شععی فرموده ام و از می شوم

مبارزت حربی برید ریاحی (رسمی الله تعالی عه).

پس وقت حربی برید بر اصحاب عمر سعد چون شیر غصناک حملۀ کرد و به شعر حسره
تمثل جست:

ماریک از میهم پخته نمره تو بازه خشی تشریف بالدم

و هم رجز می خواند و می گفت:

ایس آنا الحکر و ساقی الضمیر اصبر رب فی انصافکم بالضمیر
هر تغیر من حل بازین الضمیر^۱ اضربکم قلا ری من حیم^۲

راوی گفت: دیدم اسب او را که صریحه بر گوشه و حجاب او وارد شده بودی حور از او
جاوی بود. حصین بن تمیم رو کرد به بریدین سفیان و گفت: ای برید، پس همان حور است که
تو آروزی کشش او داسی، اینک به عبور او بشتاب. گفت: بلی، و به سوی حور شتافت و
گفت: ای حور عین مبارزت داری؟ گفت: بلی، پس با هم بدگرند. حصین بن تمیم گفت: به
حد، قسم مثلی آنکه همان برید در دست حور بود، او بر هر حسب خانه قتل رسانید پس پیوسته
جنگ کرد تا بکه عمر سعد امر کرد حصین بن تمیم را با پانصد کماندار اصحاب حمصی را
بر یاران کند پس شکر عمر سعد پیکار بر یاران کرد و رماتی نکشید که اسبهایشان
هلاک شده و سواران پناه گشتند.

ابو مخنف از ابوب بن عسرح حیوانی سخن کرده که گفت: والله من پس کردم اسب حور و
بیری بر شکم اسب او رفتم که به نرو و اصطوانات دو صد، آن گاه به سر فرآمد
موقت گوید که گویا حسان بن ثابت در این مقام گفته

و یقول یأظرب^۳ اصطبر لیسنا^۴ الشا فلهدمنا و کس السجود من سم کفری

۱. نمره، بهائیه، مفاقی در چار کردن بنام جی سینه و معنی بسیار است که پیوسته بر دم به گودی گلو و سینه او آواز
تا حدی که خور مثل پیراهن بر پایش، پستان (محاطه کرد) حور د بر این طود نمود استند

۲. لغزین به طبع خذیر موعی است به مکه، لایحه شده به ان معجده الضمیر، تشریه

۳. مؤلفه سب کرب

۴. خذل (بالکتاب) جود و ستم، آمده تا

و چه هدر شایسته است در این مقام نفی دین حدیث از حضور صلی الله علیه و آله
 قَالَ أَكَلْتُ حُرَّةً عَلَى جَمِيعِ حَوَالِهِ إِنَّ بَابَهُ نَائِبَةُ حَبْرَاءَ وَإِنْ مَدَّكَتْ عَلَيْنَا الْغَصَائِبُ لَمْ تَكْجِرْهُ وَإِنْ أَمِيرٌ
 وَفُؤْرٌ وَاسْتَيْدَلَّ بِالْأَشْيَرِ عُثْرًا^۵
 داوی گفت پس حر از روی اسب مانند شیر حسنی کرده شمشیر برائی در دستش بود و
 می‌گفت:

إِنْ تَفْقِرُوا بِي^۶ فَأَنَا أَيْسُ الْحُرِّ أَشْجَعُ مِمَّنْ دِي لِسِي هِزْبِ

پس بدیدم احدی را هرگز مانند او سر از من جدا کند و لشکر هلاک کند اهل سیر و تاریخ
 گفته‌اند که حر و رهبر یا هم قرار داده بودند که بر لشکر حمله کنند و مفاتحه بدهند و کار در
 سخنی بماند و هر کدام گرفتار شد دیگری حمله کند و از خلاص بماند و بدین گونه
 یکساعتی ببرد کرد و حر و سحر می‌خواند و می‌گفت:

أَلَسَيْتَ لَا أَكُلُّ حَتَّى أَقْتُلَا وَأَلَسَ صَابَ الْيَوْمَ إِلَّا مَقْبَلَا
 اضربهم بالسيف قهراً مبعصلاً^۷ لَا مَاجِلًا بَيْنَهُمْ وَلَا مَهْلًا^۸

و در دست حر شمشیری بود که مرگ از دم او لایح بود و گویا این معنی در حق او گفته بود:

قُلِي صَارَ مِثْلُ الْقَتَايَا كَوَامِيْنَ وَمَا مَسْتَعْيِ إِلَّا يَسْعَكَ وَمَا
 كَرِيْ مَسُوْقٍ مِّنْهُمْ أَلَمْ يَنْدُكُمَا^۹ تَهْلُوْهُ هَيْمَ رَقِيْ دُونَ سَمَاوِ

پس جماعتی از لشکر عجم سعد بر او حمله آوردند و شهیدش نمودند بعضی گفته‌اند که

۵. دیبا افری مزه

۶. اگر مرد لسان از ده در همه حال تازه هستند اگر مهربانی به او رسد صبر می‌کند و اگر همه گرفتار بماند سر او برود و را
 حی شکند گرچه اسیر و مفلوج گردد و کالوش از آسانی به دشواری پیوسته

۷. این نظیر و بسی اگر می‌کند سب می

۸. سبب مفضل کبریا بیع و از

۹. لا کلا بل قوم یعنی به دشمن حواله کرد از جنگ ایستاد و بر دشمنان گشت از جنگ دست برداشت

مطلوبه

امام حسین علیه السلام به مرد او آمد و هنوز خون او او جسمش داشت، پس فرمود: آیه به ای حری، سو حری همچنان که نام گذاشته سدی به آن، حری در دنیا و آخرت به پس خواند آن حضرت.

و یوم النحر حشری و یوم النحر حشری
و یوم النحر حشری و یوم النحر حشری

شهادت یزید بن عیینه رضی الله عنه

یزید بن عیینه رضی الله عنه به میدان آمد و او مردی اهل و عابد بود و او را سینه خراش می نامیدند و از اثر اشد اهل کوفه از همدانین بود و او است خالوی ابو اسحاق عمرو بن عبد الله سبعی کوفی نایبی که در حق او گفتند: چهل سال نماز صبح رایه و ضوی نماز عشا گرد و دو هر سب یک جثم قرآن می بخورد و در زمان او عیینی از او بیو شد و او فقیه حدیث از او برد خاصه و علقه بوده و او از ثقات علی بن الحسین علیه السلام بود

و بالجمله جناب یزید چون به میدان ناحت از آن سوری یزید بن معقل به برد او شاف و با هم اتفاق کردند که عیاله کند و از حلقه بخواهد که هر که بر باطن اسب بر نشست آن دیگر کشته شود. پس بگفتند و بر هم تاختند یزید هم یقی بر یزید ردافور آیینی بر سافند، لکن یزید نو را ضعیف بود که خود او را دو سمه کرد و سر او شکافت ناحه دفع رسید. یزید پس بر رمین افتاد مثل آنکه از جای پنداری بر رمین افتاد

رضی بن عیینه عیینی که چنین دند بر یزید حمله آورد و با هم دست به گردن شدند و یکساعت با هم میرد کردند آخر الامر بر یزید او را بر رمین افکند و بر سینه اسب نشست رضی سینه آن به لشکر کرد که او را حلاصی کند کعب بن جابر حمله کرد و میره خود را گذاشت بر پشت بر یزید، بر یزید که احساس میره کرد، همچنان که بر سینه رضی بسته بود خود را بر روی رضی افکند و صورت او را دند گرد و طرف دماغ او را قطع کرد از آن طرف کعب بن جابر چون مانعی داشت چندان به میره زور آورد تا در پشت بر یزید و رضی بر یزید و او روی و رضی افکند و پیوسته شمشیر بر آن بزرگوار زد تا شهید شد

او ی گفب رضی از خاک به خاست در حالتی که خاک از قیای خود می بکازید و با کعب

گفت: ای برادر بر من عظمی عطا کردی که ناز بدهم و راموش بخواهم نمود چون کعب
بن جابر برگشت و حواسش را خواهرش یوار بست جابر را وی گفت کشتی سینه فزاد را! هر آینه
امر عظیمی به جای آوردی. نه خدا سوگند دیگر با تو نمکلم نخواهم کرد

شهادت وهب عیالرحمة

وهب بن عبدالله بن حباب کلبی که با مادر و برادر بشکر امام حسین علیه السلام حاضر بود به
محو یمن مادر ساخته جهاد شد. اسب به میدان راند و جی خواند

این گشکری می آید ای کلب	سوف ترویی و ترویی کسری
و حلتی تو صوفی می الحزب	آدریک لدری بعد ناری ضعی
و ادفع الکسریه اسماع الکسری	آینس جیدی می الوعی بالکلب

و جلادان و میازبان یکی به حمل آورد و جمعی را به قتل درآورد پس از میدان
باز سناست و به مردیک مادر و وجهش آمد و به مادر گفت آیا از من راضی سیدی؟ گفت
راضی بشوم تا آنکه در پیش روی امام حسین علیه السلام کشته شوی رو چه او گفت: تو به خدا
قسم می دهم که هر یوه مگنار و به درد مضییب خود مبتلا مساز مادر گفت: ای شر بد، سخن
رب را روزه انداز، به میدان برو در بصرت امام حسین علیه السلام خود را شهید ساز تا شفاعت جندش
در قیامت حاصل حالت شود پس وهب به میدان رجوع کرد در حالی که می خواند

اَیْسَى زَهِیمَ لَکُمُ اَکْمَ وَهَبِ بِالْظَنِّ هَبْهُم تَارَةً وَالْقُصْبِ
ضَرْبَ غَلَامٍ تَقْرِبُ بِالزَّهْبِ

پس توده سوار و دوازده پیاده را به قتل رسانید و لختی کار را بر کرد تا و دشمن را قطع
کردند این وقت مادر او نمود خیمه بگفت و به حر نگاه در آمد و گفت ای وهب، پدر و
مادرم لذای تو باد! چنانکه توانی زرم کن و حرم و سوز غلام علیه السلام از دشمن دفع نما وهب

خواست که تا او را برگرداند مادرش جاسر جامه او را گم کرد و گفت: من روی یاز پس می گم
تا به اتفاق تو در خون خویش عوطه دهم. جناب امام حسین چوین چنین دید، فرمود از
اهل بیت من سزای خیر بهره سبب داد، به سراپرده بان مراجعت کن خدا، تو را رحمت کند
پس آمد و به سوی خیمای محرومه رها بدگشت و آن جوان کعبی بیوسسته مقاومت کرد تا شهید
شد.

راوی گفت که روجه و هفت بعد از شهادت شوهرش بی تمانه به جانب او دوید و صورت
بر صورت او نهاد شمر علام خود را گمب نغمودی بر سر او دو به شوهرش محو صاحب
و این او را پس بود که در بستر حضرت سیدالشهداء علیه السلام به جن و میک

[شهادت چند تن دیگر]

پس از آن عمرو بن خالد از دین اصدی سیدناوی غارم میدانسد خدمت امام حسین علیه السلام آمد
و عرض کرد: ای سوم و اباعبدالله من قصد کردم که ملحق شوم به شهداء از اصحاب بن
و کراهت دارم از آنکه ردمه همانم و و را وحید و قلیل بینم. کنون مرخصم فرما. حضرت او را
اجازت داد و فرمود ما هم ساعت بعد به تو ملحق خواهیم شد. آن ساعت به میدان آمد و
پس رجز خواند.

إِنِّي كَمَا كَفَسَ مِنَ التُّرْحَمِي قَاتِلُهُ بِي بِالْزُورِ وَالزُّبْحَانِ
الْيَوْمَ كَمَحْزِينَ عَلَى الْإِحْسَانِ

پس کارزار کرد تا شهید شد، و حمد الله علیه
پس فرزانش خالدين همرو بیرون شد و می گفت:

و صاحب مراجع الطهارة صریحاً و بی تردید فرمود:

عروس از حیمه سری و رنگ تافت
یکی گشت آن تیر بد اختر
به یک غربت و انید آن منقلب
چو لب کلب سوی جلت رفته
برون آمد و اگر تیری میخورد
به پیش روی عشق عالم افروز
به اشک آلوده یافتد این سخن گفت
به روی عشق شوهر غریب الدنوت
که ملحق سال این دن به شوهر
تن مهجور شدن را به ولق
بیسود تا هم به رنج رفته
که نام فر پندی صبر بر خاک
کنند از دین یکی او جگر سوز
فرصت کن که پا یازان شوم جلت

قَصِيرًا عَلَى الْخُتُوبِ نَبِي كَعَطَانِ كُنْ مَا تَكُونُوا فِي رَقِي الرِّحْمَنِ
بِأَلْبَتَا قَدْ جَبَرْتُ فِي الْجَنَانِ فِي نَصْرِ دُرِّ حَسَنِ السُّبَّانِ

پس جهاد کرد نا شهید شد

معدن حنظل^۱ تمجید به میداد لغت و اوار اعمال بشکم امام حسین بود و جگر حواری و

در مورد

مَصْرُوعًا عَلَى الْأَسْيَابِ وَالْأَبْنَةِ صَبْرًا عَلَى الْخُتُوبِ الْحَقِّ
وَحُجُورٍ فِي بَعِيدٍ كُنْ بِمَنْ يَرِيدُ الْكُورَ لَا بِالْفَائِزِ
يَسْتَسْ يَلْزَحَهُ مَا جَعَلَهُ وَفِي هَلَالٍ الْحَبْرِ فَازَ قَبِيلَهُ

پس حمیه کرد و کارزار! سحری خود را شهید شد حمة الله علیه

و عمیری همدان^۲ مدحی به میداد لغت و پس رجز خواند

قَدْ صَبَرْتُ سَعْدًا وَحَسْبُ مَدْحِي إِنِّي مَدَى الْهَبِجِ وَكَيْفَ تُحْرِجُ^۳
اسْكُوتُوا بِسَمْعِي هَاتِلَةُ الْمَدْحِجِ^۴ وَأَسْرُكُ السَّقَرِ لَدَى الْكُفْرِجِ
فَرِيَّةَ الطَّمْعِ^۵ الْأَوَّلُ الْأَخْرَجِ^۶

پس کدرار کرد و بسپاری را کشت تا به دسب مسلم همایی و عبدالله بجلی کشته شد

مبارزت نافع بن هلال و شهادت مسلم بن عوسجه

از اصحابه سید الشهداء عليه السلام نافع بن هلال جملگی^۱ به مبارزت پیروز شد و پندین کشته شد

رجز خواند

۲. نعره: آنکه! کارزار و نکراند

۳. طبع یعنی گفتار

۱. التلایج کنایه از المصاحفه نه لغت و تعجیم

۲. تلایج بجهنم افکندند و تنظم برده سلج

۳. از لغت یعنی ختم و سرچ در دین

۴. نعره صحت ضیح است نه آنکه ننگ باشد در واقع بلکه ضیح به عجز نوعیت می کنند چون در وقت راز کتن به خیال می اندازد که ننگان ننگان راه می رود و تکرر و گفتار در نفس گوسقند و فساد و اعتقاد هرگاه واقع شوند در میان کله

معرفه به حدی که مثل می رسد به پیش و در طلب به جای و تلایج و تلایج است و است

۵. بعضی مشهور است به جمل که یعنی می باشد لا مدحی و مشهور

اَنَا اَتِيَّ هِلَالِ الْجَمَلِيَّ اَنَا اَعْلَى دِينِ عَنِي

مراحم من بحریث به مقابل او مد و گفتم. اَنَا عُلَى دِينِ عَشْمَانِ دَسْ یَر دین عثمانم و مامع گفتم. یو بر دین شیطانم! و یو او حمده کرد و جهان را از نو و وجودش پاک نمود

عمر و بنی الحجاج چون این دلاوی دیدند بانگ بر لشکر دو گفتم. ای مردم احقق، آب می دانی؟ با چه مردم جنگ می کنید؟ همانا ایس جماعت فرسان اهل مصر بودند و از پستان شجاعت شیر میکده اند و طالب مرگند. حدی یک سه به مبارز ایشان بود که عرصه هلاک می شود و همانا این جماعت عددشان کم است و به رودی هلاک خواهند شد و آنکه اگر همگی جیش کشید و کاری نکند چنانچه ایشان را سنگباران نمایند بمادر مضی می سازد. عمر بن سعد گفت رای محکم همان است که یو دیده ای. پس رسولی به جناب لشکر فرستادند که: که هیچ کس از لشکر را اجازه نیست که یک تنه به مبارزت بیرون شود. پس عمر و بنی الحجاج از کنار فراسای جماعت خود بر منبر اصحاب امام حسین (علیه السلام) حمله کردند بعد از آنکه آن منافقان را به این کلمات تحریض پر گشت: اصحاب امام حسین (علیه السلام) نمود

يَا اَهْلَ الْكُوفَةِ اِقْرَءُوا طَاعَتَكُمْ وَجَمْعَتَكُمْ، وَلَا تَنْتَابُوا فِي قَتْلِ مَنْ مَرَّتْ بَيْنَ الدِّينِ وَحَالَتِ
الامام، حدیوید دهان عمر و بنی الحجاج را پر از تش کند در آری این کلمات، که بر جناب امام حسین (علیه السلام) می سخن آمد و به حضرتش اثر کرد پس ساعی دولشکر یا هم میرد کردند و در این گیرودار جنگ مسلم بن عویص (عبد الرحمن) از پای درآمد و از کثرت زخم و جراحت به خاک افتاد لشکر عمر سعد او حمله دست کشیدند و به سوی لشکرگاه خود برگشتند چو عیار معرکه فرو شست مسلمان بر روی زمین افتاده دیدند، حضرت امام حسین (علیه السلام) به برادر او شناخت و در غم رمعی یافت، پس او را خطاب کرد و فرمود: خدا رحمت کند تو ای مسلم! و این آیه کریمه را تلاوت نمود

يُنْهَمُ مِنْ قَهْقَرِيٍّ وَبَيْنَهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ رَمَا يَذْكَوهُ تَلْدِيَةً^۱

حبیب من معذرت که به ملازم من خدمت آن حضرمت میر حاصر بود، نزدیک مسلم آمد و گفت ای مسلم گران است بر من این بیج و شکنج و اکنون بسارت باد تو را نه دهسب مسلم به صدای بسیار صحیحی گفتم: خدا به حیرت تو را بشمارد دهان. حبیب گفت اگر می دانستم که بعد از تو در دنیا رده می بودم، دوست داشتم که به من وصیت کنی به آنچه قصد داشتی تا در

۱. هانی گویند دست از طاعت و جماعت خود برتند و در کشتن کسی که از دین بیرون رفته و یا با او وقت مخالفت دوریده گردیده خود را لالهیدند.

انجام ب اهدام کسم، لکن می دانم که در همین ساعت من بیهوش گشته خواهم شد و به دو خواهم پیوست. مسلم گفت: تو را و صیبت می کنم به این مورد و اشاره کرد به سوی امام حسین علیه السلام و گفت: «حال در بدب داری او؟ باری کن و از مصیبت او دست بردار و وقتی که گشته شوی حیات گفت: به یزیدگار کعبه حرم بر نکسم و چشمم بر به این و صیبت را شمس سبایم. پس مسلم چهار آودع کرد و خالی که بدن او روی دستها بود. او این دانه بود که در سرد کشتگان گذارند. پس صدای کیم که او به بدیه بداند شد که پانی عوض بخت یا میگرد.

و معلوم می شود که مسلم پس عوسجه از شجاعتش سامی و ورگزار بد ده چنانکه شست شجاعت او را در دریاچه اشده کرده بود و بر مدگره نمود و در مدنی که مسلم بر عقیل به کوفه آمده بود. مسلم پس عوسجه و کیم او بود در قبض اموال و بیع مسجد و احد بیعت و ما بین حال از عباد و رگار بود و پیوسته در مسجد کوفه در پای ستون از آن مشعور به عبادت و نماز بود چنانکه از اخبار الطوال دیوری معلوم می شود و او را در سیر اول اصحاب حسین علیه السلام گفته اند و کعبه او را در شب عاشورا شهادت داد که بلا مقادیر صحت نمود و به این رخو مترقم بود

إِنَّ تَسْلُوَ حَتَّى شَأْنِي كَوَلِّدَ مِنْ قَرَمِ قَوْمٍ مِنْ دُرِّي بَنِي إِسْدَ
فَمِنْ بَغَانَا حَالَهُ حَتَّى التَّرْتَدَ تَرَكَا بَدِينِي حَتَّى جَبَارِ مَسَدَ

و کعبه او بر رگار از ابو جحل است چنانکه کمیت اسدی در شعر خود به آن اشاره کرده و این
أَنَا جَحَلٌ قَتِلْتُ بِجَحَلٍ

جحل (به غلام حیم بر جاد مهمنه یعنی مهر... بوران حسن) مَجَحَلٌ (كَمُعْظَمِي) یعنی صریح و بر زمین افکنده شده و هائل او مسلم ضعیف و عبد الرحمن ضعیفی است.

بالجمعه دوباره لشکر به هم پیوستند و شمس بن ذوالجوش از عیسره بر عیسره بست و امام علیه السلام حمله کرد و آن معادیمیان را شمشیر به فم باب دید و کوفه و علی بر دود لشکر و شمشیر به هم فرود آورد و سپاه ابن سعد، حضرت امام حسین علیه السلام و اصحابش را از هر طرف احاطه کردند و اصحاب ابن حضرت یا را لشکر قتال سختی نمودند و تمام حیل و تدبیر ظاهر نمودند و مجموع سواران لشکر ابن حضرت سبی و دو تن بودند که مانند شعبه جواله

حمیده می افکند و سپاه ابن سعد را از چپ و راست پراکنده می نمودند.

عروه بن قیس که یکی از سرکرده دکان لشکر ابن سعد بود چو این شجاع و مرددانی را از سپاه امام علیه السلام مشاهده کرد به مرد این سعد عرض داد که این سعد، آیا نمی بینی که لشکر من امروز از این جماعت غنیل چه کشیده؟ پیرانند از آن را امر کن که پیش از هدف میر بلا سازند. ابن سعد کمانداران را به تیر انداختن امر نمود.

راوی گفته اصحاب امام حسین علیه السلام فتا شدیدی نمودند تا نصف النهار روز رسیدند شخصین بن تمیم که سرکرده تیر اندازان بود چو به صحر اصحاب امام حسین علیه السلام را مشاهده نمود لشکر خود را که پانصد کماندار به شمار می رفتند امر کرد که اصحاب آن حضرت را تیر باران نمایند آن منافقان حسب الامر امیر خویش لشکر امام علیه السلام را هدف سیر و سهام نمودند و اسبهای ایشان را نیز (یعنی پی) و بدنه های آنها را مجروح نمودند راوی گفت که مقاتله کردند اصحاب امام حسین علیه السلام با لشکر عمر سعد قتال بسیار سختی تا نصف النهار و لشکر ابن سعد توانائی نبود که در ایشان بنازند چو از یک طرف و بر آنکه حیمه ها به هم متصل گردیده بودند و آنها را از عقب سرو زمین و یسار قرار داده بودند عمر سعد که چنین دید جمعی فرستاد که حیمه ها را بپیکند تا بر آنها احاطه نمایند سه چهار نفر از اصحاب امام حسین علیه السلام در میان حیمه ها رفتند گاهی که آن ظالم را می خواستند حیمه ها جواب کند بر بها حمیده می کردند و هر که را می یافتند می کشیدند یا سیر به چناب او می افکندند و او را مجروح می نمودند عمر سعد که چنین دید فریاد کسیه که حیمه ها آتش بریدند و داخل حیمه ها بشوید پس آتش زدند حیمه ها را سوراخ کردند سیدالشهدا علیه السلام فرمود بگدازید بش روید زیرا که هر گاه حیمه ها بسوزانند موافق آن بگدازید و به سوی شما آیند و چنین شد که آن حضرت فرموده بود

راوی گفت حمله کرد شمار بن دوی الجوش به حیمه حضرت امام حسین علیه السلام و مردانی که در دست راست بر آن حیمه می گویید رفتند و داد که پس بیاورید تا من این حیمه را با آتش آتش کنم راوی گفت چرا حیمه کیبند و از حیمه بیرون دویدند اصحاب امام حسین علیه السلام بر شمار حیمه زد که ای پسر دوی الجوش، تو آتش می دهی که حیمه را بر آتش من آتش نمی آید و بدو بسوزانند و بر به آتش جهنم.

حمید بن مسلم گفت که من به شمع گفتم سبحان الله این صلاح نیست برای تو که جمع کنی در خود دو خصلت را یکی نکه عذاب کسی به عذاب خدا که سوزانیدی باشد و دیگری

آنکه یکشی کرد که و زمان رسیدن اسب برای راهی کردن امیر گشتن تو مردان را شمرده من گفته بود کیستی؟ گفتم منی که یم به تو کیستم و تو میبدم که اگر مرا بمنامه برد سلطان برای من معایبه کند پس آمده به نزد او شبت بی رویی و گفت من نسیدم معالی بدتر از فعل تو و دیدم موقعی شب برار عوقت بود، ایاکوت به حائو رسید که بهار یمرسانی^{۱۹} پس شهادت می دهم که شمر حیا کرد و حواس بر گردد که رهبر من حسین (ع) به ده نفر از اصحاب خود بر شمر و اصحابش حمله کردند و ایسان را از دور نعیام منفرد ساختند و ایاعزّه (به پله مسجد) حسابی را که از اصحاب شمر بود به قتل رسانیدند، لشکر عمر سعد که چنین دیدند بر ایشان هجوم بردند و چون لشکر امام حسین (ع) عددی فیل بودند، اگر یک من از ایشان کسه گشتی ظاهر و مبین گشتی و اگر از لشکر ابن سعد صد کس مفتول گشتی از کثر ب عدد سودار نگشتی.

و بالجمعه، جنگ سختی شد و فتن و جریح بسیار گشت تا آنکه وقت زوال رسید.

تذکره ابو ثمامه نماز در خدمت امام حسین (ع) و شهادت حبیب بن مظاهر

ابو ثمامه صیداوی که امام شریفش عمرو بن عبدالله است، چوب دید و وقت زوال اسب به خدمت امام (ع) شفاف و عرص کرد با ابی عبدالله، حال من شدی تو یاد. همان می بینم که این بسکه به عادت تو نزدیک گشته اند، و لکن سوگند خدای که تو کشته بسوی تمام در خدمت تو کسه شوم و نه خوب خویش عثمان یاسم و دوسه دارم که پس نماز ظهر^۱ تو بگراوم آنگاه جدای خویش. ملاقات کنم. حضرت سر به سوی آسمان برداشت پس فرمود یاد کردی نماز را، حالا نور از نماز گراوان و تا کربین فرار دهک بلی یک از وقت آن است، پس فرمود از این قوم بخوانید تا شب از جنگ بزدارند تا نماز کم داریم. حسین بن تمیم چون این بشنید، فریاد برداشت که معاز شما میمون درگاه آله بیسته، حبیب بن مظاهر فرمود ای حصار عقیل، نماز پسر رسول خدا (ص) وید رومی شود و از یو قبول خواهد شد؟^۲ حصین بر حبیب حمله کرد، حبیب نیز مانند شیر بر اونا حمله و شمشیر بر او فرود آورد و بر صورت اسب او واقع شد، حصین از روی اسب بر زمین افتاد پس اصحاب ان ملعون جدی کردند و از از جنگ حبیب بودند. پس حبیب حرا بخراشد و فرمود

أَقْبِمُ سَوَکَاتُکُمْ اَعْدَاءَ
تَوَاشِعُکُمْ وَلِیْسُکُمْ اَلَاکِثَارُ
یا سِرِّ قُلُوبِ حَبِیْبِ اَدَا^۱

و سیر می فرمود.

أَنَا حَبِیْبٌ وَ اَبِیُّ مُطَهَّرٌ
أَنْتُمْ اَعْدَاءُ عَدُوِّ وَ اَكْثَرُ
وَلَحْنُ اَوَّلِی شُجُوَّةٍ وَ اَظْهَرُ
حَقُّا وَ اَتَقٰی مِنْکُمْ وَ اَعْدَاثُ

ببین اخلاص این پسر هرمنده
و بعضی خوانند و تب هرمود انگه
چنان و رسمی نمود آن پسر عشیار
سر شمشیر آن پسر جوانمرد
به لیح سیر در آن وزم و پیکار
ببین اخلاص این پسر هرمنده
و بعضی خوانند و تب هرمود انگه
چنان و رسمی نمود آن پسر عشیار
سر شمشیر آن پسر جوانمرد
به لیح سیر در آن وزم و پیکار

بالجملة، قتال سخنی نمود تا آنکه به روایی شخص و دو تن به خاک هلاک انداخته پس هر تنی از بی تمیم که او را بیدین بن صریم می گفتند بر آن جناب حمله کرد و شمشیر بر سر میا کس زد و شخصی دیگر از بی تمیم بپره بر آن پسر گواورد که لور بر زمین افکند حبیب جوانمرد تا بر خیزد که خصم بن تمیم شمشیری بر سر او زد که او را از کار انداخت پس آن مرد ندیمی فرود آمد و سو مبارکش را از تن جدا کرد، خصم گفت که من شریک تو ام در قتل او، سو را به من بده تا به گردن اسب خود دویرم و جولان دهم تا مردم بدانند که من بر قتل او شرکت کرده ام، از گاه نگیر آن در و ببر به مرد عبیدالله بن زیاد برای احد جزیر + پس سر حبیب را گرفت و به گردن اسب خویش آویخت و در لشکر جولانی نلای به او زد کرد

چون لشکر به کوفه برگشتند، آن شخص تمیمی سر حبیب را به گردن اسب خویش آویختن رو به قصر الاماره این زیاد سهاه بود. قاسم پسر حبیب که در آنروز قتلای [بوجوانی مراهق بود سر پدر را دیدار کرد، دنبال آن سوار را گرفت و از او مغایرت

بعی بعد هرگاه از مرد داخل قصر الاماره می شد او نیز داخل می گشت و هرگاه بیرون می آمد او نیز بیرون می آمد. آن مرد سوار از این کار به شک افتاده گفت: چه شده تو را ای پسر که عقب مرا گرفته و از من جدا نمی سوزی؟ گفت چیزی نیست. گفت: ای چه بیست مر خبر بده. گفت: من سوزی که با نوبت سر پدر من است، آیا به من می دهی تا او را دفن نمایم؟ گفت: ای پسر امیر راضی نمی شود که او دفن شود و من هم می خواهم جائزاً بجو به جهت فدای او از امیر بگریزم. گفت: لکن جداوند بدو چرا نخواهد داد مگر بدترین جرأه ای به خدا سوگند کشتی او در حالی که او بهر از تو بود این بگفت و بگر بس و پیوسته دو صمد انتقام بود تا زمان مصعب بن زبیر که قاتل پدر خود را بکشد.

ابو مخنف از محمد بن قیس روایت کرده که چور حبیب مهیدگر دید در هم شکست من او حبیب (ع) را و در آن حال فرمود عتد ذلک اختبى نفسی و ثمناً اضحی. و در بعضی معانی است که فرمود: «أبلیه ذلک» حبیب همان بودی صاحب فضل بودی، خشم مرا در یک شب می نمودی.

و شخصی نهاد که حبیب از خدمه علوم اهل بیت و از خواص اصحاب امیر المومنین (ع) به شمار رفته و رویت شده که وقتی میثم بنمار را ملاقات کرد، یکدیگر معنائ بسیار گفتند. پس حبیب گفت که گویا میثم شبخی را که اشع است (یعنی پیوسته سر او می ندارد) و شخم او فریبی دارد و خریه می فروشد در نزد قاتل رفیق او را بگریزاند و برای محبت دانش او به اهل بیت رسالت او را به قاتل کند و بردار شکم می برد و هر صبر میثم بود و چنان سده که حبیب حیران و در آخر روایت است که حبیب از جمله آن هفتاد نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند در بومرگ ههای آن رفتند و سینه خود را برابر چندین هم از سم شیر و میر سمیر کردند و آن کافران پیشانی را می دادند و وعده مالهای بسیار می کردند. ایشان را می نمودند و می گفتند که دیده ام حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود؟ آن را سر دهنده صدری بخند بود تا آنکه همه جانهای خود فدای آن حضرت (علیه السلام) کردند و همه بر دور آن حضرت کشته افتادند. جمه الله و برکاته علیه السلام.

و در احوال حضرت با مستقیم (علیه السلام) کلمات حبیب بعد از دلام هایش مذکور شد و کمیت اسدی اشاره به شهادت حبیب کرده در شعر خود به این بیت:

سوی مضروبیهم حیث سفلتر قصی سحبه و الکاهنی ترثل

و مرادش از کاهنی آنس بن الحارث الاسدی الکاهنی است که از صحابه کبار است، و اهل سنت در حال او نوشته اند که و فنی از حضرت رسول ﷺ شهید در حالی که حضرت سیدالشهدا، علیه السلام در کنار او بود که هر مود و همدان این پسر سر گشته می شود در بعضی از روایه های عراقی پس هر که او را در کوفه یاری کند او را پس اسیر بود و در کربلا در یاری حضرت سیدالشهدا، علیه السلام شهید شد.

مؤلف گوید که بعضی گفته اند حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و هانی بن عروه و عید الله بن بصر میر از صحابه رسو و خدا ﷺ بوده اند.

و در شرح قصیده ای فراس است که در رور عاشورا جابر بن خروجه جعفی که پسر مردی بود سالخورده و در خدمت پیغمبر ﷺ بوده و در بئر و حشر حاضر شده بود برای یاری پسر پیغمبر ﷺ که خود را به عمامه اش بست محکم، پس ابرو ها از یکدیگر از یکدیگر به روی جملاتش واقع شده بود دیدم که دو بدستمال خود دبیب حضرت امام حسین علیه السلام را در نظاره می کرد و می فرمود: شکر الله سحیک یا شیخ، پس حمله کرد و پیوسته جهاد کرد تا نصب بر به قتل رسانید آنگاه شهید گردید حمله الله علیه و ضرائه

شهادت سعید بن عبدالله حنفی

روای شده که حضرت سیدالشهدا، علیه السلام، هر یک پس و سعید بن عبدالله، فرمود که پیش روی مرا بایستید ما من نماز ظهر را به جای آوردم. ایشان در حسم فرمان در پیش رو ایستادند و خود را هدف ببر و سان گرفتار آمدند. پس حضرت با یک نیمه اصحاب، نماز خوف گرفتند و بعضی دیگر ساخته دفع دشمن بودند و در آن شب شد که سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آن حضرت ایستاد و خود را هدف تیر نموده بود و هر کجا آن حضرت به حسین و شمال حرکت می نمود دو پیش روی آن حضرت بود تا روی زمین افتاد و در این حال می گفت: «حطای، نعم کن ین جماعت را لعن عاذ و ثمودی پروردگار من سلام مرا به پیغمبر خود برسان و ابلاغ کن او را آنچه به من رسید او رحمت جبرائیل و رحمت چه من در این کار قصد کردم نصر به دریه پیغمبر تو را. ین گفت و جان داد و در بدر او به غیر از رحمت شمشیر و تیر سیرده چوبه تیر یافتند.

پای درآورند و در اسوقت که وهیر بر خاک افتاد حضرت حسین علیه السلام فرمود و خداوند تو را
 از حضرت خوبتر دور نگردد و لعنت کند کشندگان به را همچنانکه که بعد فرمود جماعی
 از گمراهان و نشان دهنده صورت محبوب و خودکامسخ نمودند

مؤلفه گوید: وهیر بن قین جلالت شأنس یانه از اسب که دگر شود و گاهی اسب توین
 مقام آنکه امام حسین علیه السلام بوم عاشور میسنه ر مه او سپرد و در وقت معار جوانان او را ب
 سجدین عداقه فرمود که در پیش روی آن حساب یاستند و خود را وفایه حضرت کسد و
 اصحاب او را بوم به شرح رفت و مردانگی و جلالت او با بحر ذکر سله الی غیر ذلک مما تعلق به.

مقتل نافع بن هلال بن نافع بن جمل علیه السلام

نافع بن هلال که یکی از صحابان لشکر امام حسین علیه السلام بود تیرهای مسموم داشت و اسم
 خود را بر قای چرها نوسه بود شروع کرد به افکنش ان میزد در دشمن و می گفت:

از محی بها سمانه امواتها مسمومه تجری بها اخفاتها
 لیسلاک ان رصه یساقها والفس لا یسقمها بشماتها

و پیوسته آن تیرها جنگ کرد با تمام شد آن گاه دست دهنه شمشیر بلند و شروع کرده
 جهاد و می گفت:

انا القلام الیقینی الحقین دینی علی دینی یحسین بن علی
 اب انقشلی لکجوم شهد اعلی فداک رأیی والاقی خملی

پس دوازده نفر و به روایی هفتاد نفر از لشکر پسر سعد به قتل رسانید به غیر آنجا که
 مجروح کرده بود پس لشکر بر او حمله کردند و باروهای او را شکستند و او را اسیر نمودند
 و او می گفت: شمر بن ذی الجوشن او را گرفته بود و با او بود اصحاب او و نافع را میزدند به

۱ الاختلاف الصرع، بقالة الحق نذ عمروأی العرب ای مرغه لکذا. الثیر یجری بها لصرع: راکضاً: جمع رمی و
 هو الشهم الطعنه: اختربا

درد عمر سعد و خونی بر محاسن سریش جاری بود عمر سعد چو آه را دید به او گفت و آنخک ای نافع چته واداشت تو را بر نفس خود رحم نکو دی و خود را به این حال رسانیدی؟ گفت: حدای می‌داند که من چته اراده کردم و ملامت نمی‌کنم خود را بر نقصیه در جنگ با شماها و اگر بازو و ساعد من بود اسیر من می‌کردند.

شمر به ابن سعد گفت: نکس او! **فَضْلُكَ اللَّهُ** گفت: تو نور ورده‌ای، اگر می‌خواهی تو بکشم پس شمر (عین) شعبه خود را کشید برای کشش او نافع گفت: به خدا سوگند اگر یواز مسلمانان بودی عظیم بودم و تو که خلافت کمی حذر به خوبیهای ما **فَاتَّخَذَ اللَّهُ** جدی جعل **فَتَأْتِيكَ عَلَى يَدَيْ شِرَارِ خَلْقِهِ** پس شمر او را شهید کرد.

مکتوف باد که در بعض کتب به جای **بِر** برگه از هلال بن نافع ذکر شده و مظلوم آن است که نافع از اقب اسم سقط شده و سپس تکرار نافع بوده و ابو بر گواهی حنیف سجاعت و ده بصیرت و سربل و بزرگ مر به بوده و در سابق دانستی به دلالت طرماع از بیراهه به یاری حصر ب **سَيِّدَ الشُّهَدَاءِ** از کوفه پیروز آمد و دو بین او به آن حصر ب معحق شد با جمع بن عبداللّه و بعضی دیگر و است نافع که کامل نام داشت کس کرده بودند و همراه می‌آوردند.

و طبری می‌نویسد که در کربلا و فسی که آب را بر روی **سَيِّدَ الشُّهَدَاءِ** و اصحابش بسند تشنگی بر یشال خیلی شدید که حضرت **سَيِّدَ الشُّهَدَاءِ** **عَلَيْهِ** جواد عباس را با سعی مساو و بیست نفر چاده، بیست مسک هر ساد نا آب نیاز بد نافع بن هلال غنم به دست گرفت و جنو افتاد عمرو و حجاج که موکل شریعه بود صدا زد کیسی؟ فرمود: من نافع بن هلال، عمرو گفت: مر حبابه تو ای برادر برای چته مدی؟ گفت: امدم برای آشامید از این آب که از ما منع کردند گفت: پیاشم گوز باد تو را گفت: والله یعنی اسام قطره‌ای با آنکه مولایم حسین و این جماعت از اصحابش شده‌اند در این حال اصحاب پیدا شدند عمرو بن حجاج گفت: معک نیست که ابو جماعت اب باشند، ریز که ما را برای منع از آب در اینجا گذاشت نافع پیادگار و گفت که او به یشال بکشد و مشکها در کنده عمرو بن حجاج و اصحابش بر یشال حمه آوردن حنابل ابو الفصیل العنابس و نافع بن هلال ایشان را منقری کردند و آمدند مرد پیادگان و فرمودند بروید و پیوسته حمیت کرد از یشال و آبها را به خدمت امام حسین **عَلَيْهِ** و رسانیدند.

و این نافع بر هلال همان است که در جمعه کلمات خود به سیدالشهدا علیه السلام عرض می‌کند
 وَأَنَا عَلَى يَتَاتٍ وَتَضَائِرٍ، تَوَالِي عَنِ وَالَاكِ، وَتُعَادِي مِنَ عَادَاكِ

مقتل عبدالله و عبدالرحمن عفارین علیه السلام

اصحاب امام حسین علیه السلام چوین دیدند که بسیاری از ایشان کشته شدند و بوابان مدینه که
 جلوگیری دشمن کنند، عبدالله و عبدالرحمن پسران سرور عساری که از شجعان کوفه و
 اشراف آن بنده بودند، خدمت امام حسین علیه السلام آمدند و گفتند یا ابا عبدالله، هَلْ لَكَ الْإِسْلَامُ، هَارُنَا
 بِجَارِ الْغَدُوِّ الْيَتَاتِ. مستوی شده دستان بر ما و ما کم ندیم به جدی که جدو دشمن را
 نمی توانیم بگیریم، لاجرم از ما بجاور کردند و به شما رسیدند پس ما دوست داریم که دشمن
 را از تو دفع نماییم و در مقابل تو کشته شویم، حضرت فرمود: مرحب پیش بیایید، ایشان
 نزدیک شدند و در نزدیکی آن حضرت معانه کردند و عبدالرحمن می‌گفت:

فَدَّ حِلَّتُ حَقًّا بَشُو عِفَارِ	و جَنَّبْتُ بَعْدَ تَمِيٍّ بَرِ
أَنْتَ بَرِيٌّ فَحَسْرَتُ الْعَمَجَرِ	وَكُلُّ حُطْبٍ حَسْرَتِ بَتَوِ
بِأَتَوْهُ زُوْدًا عَنِ بَنِي الْأَحْزَارِ	بِالْقَشْرِ فِي الْقِيَّةِ الْخَطَارِ

پس معانه کرد و شهید شد. راوی گفت: آمدند جوانان حابریان، سبک بین الحارث بن سریع
 و مالک بن عبدالله بن سریع، و این دو نفر دو پسر عم و دو برادر مادری بودند، آمدند خدمت
 سیدالشهدا علیه السلام در حالی که می‌گریستند، حضرت فرمود: ای فرزندان برادر من، برای چه
 می‌گریید؟ به خدا سوگند که من امیدوارم بعد از ساعت دیگر دیده شما بوسی شود عروس
 کردند خند عار فلانی تو گریه داری به خدا سوگند ما بر حال خویش گریه نمی‌کنیم بلکه بر حال
 شما می‌گرییم که دشمنان دور دور احاطه کرده‌اند و جارهٔ ایشان نمی‌توانیم بود، حضرت ف
 فرمود که خدایا هر دهد شما را به انوشی که بر حال من دارید و به ما است شما را من بهترین
 خیرای برهبر کاوال، پس آن حضرت را وداع کردند و به سوی میمال شتافتند و معاذله کردند تا
 شهید گشتند.

۱. در همان زمانها و بعضی‌های خود هستیم، یا دوست تو دوست و ما دشمن از دشمنان.

۲. ای خطا، سر جنبان، جل خطا را مرغ ای عثمان.

شهادت حضرت بنی اسعد شب می

حضرت بنی اسعد، قتل مردی عجم کرده پیش آمد و در برابر امام (ع) ایستاد و در حفظ و حراست آن جناب خویشتن و اسیر قبیله و شمشیر ساحتی و هر زخم سیب و سبانی که به قصد امام (ع) می رسید به صورتی جان خود می حریق و همی بدادر می داد که نای قوم، من می رسم بر شما که مسوول عذاب بشکر محراب شوید و می رسم بر شما برسد مثل او عذابهایی که بر اشیای گذاشته و از دسته مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنان که بعد از ایشان طریق کفر و جحود گرفتند و جدا می خواهند سعی برای نالگذاری ای قوم، من بر شما می رسم از رور قیامت، روزی که رو از محشر بگردانید به سوی جهنم و شما را از عذاب جدا نگاهدارند ای بنامند ای قوم، مکشید حسین را، پس مسأصل و هلاک گردانند حق شما ای سبب عذاب، و به تحقیق که بی بهره و ناامید است کسی که به خدا اعتراض بنماید و از این کلمات اشاره کرده به مصیبتهای مؤمن آل فرعون یا آل مرعوب.

و مؤلفی بعضی از معانی، حضرت هرمود ای حضرت بنی اسعد خدا، نور رحمت کند دانسته یعنی که این جماعت مستوجب عذاب شدند هنگامی که سر برافشاند از آنچه که ایشان را به سوی حق دعوت کردی و بر تو پیروز شدند و تو او اصحاب نور را بر سر و بد گفتند و چگونگی حواله بود حال ابدان الان و حال آنکه برادران پارسای تو اکتساب پس حضرت عروص کرد و راست هرمودی دلایب شوم، یا من به سوی پروردگار خود بروم و بر برادران خود معصوم شوم؟ هرمود، «بنی، شتاب کن و برو به سوی آنچه که از برای تو مهینا شده است و بهتر است از دنیا، آنچه در دنیا است به سوی سلفینی که هم گر گشته شود و زوال یابد» پس آن سعید یک اختر حضرت را و داغ کرد و گریه.

السلام علیک یا بنی اسعد، علی الله علیک و علی اهل بیتک، و علی بنی و علیک و بنی

هرمود، امین امین، پس آن جناب در جنگ با منافقان پیوسته گرفت و وجود دبیرانه کرد و شکیانی در تحمل شدائد نمود تا آنکه بر او حمله کردند و او را به برادران شایسته اش معصوم نمودند.

مؤلف گوید که حضرت بنی اسعد از وجود شیعه و از شیعیان، فضاخام، تعداد شده و او را شبامی گویند به سبب آنکه سببش به شیم نیز در کتاب موصی است به شام، می رسد و بهوشیام بطی می باشند از همکاران به سبب میم.

شهادت شُودب و عایس (رضی الله عنهما)

عایس بن ابی شهبیب شاکری همدانی چون از برای ادراک سعادت شهادت عمریست درست کرده روی کرد با مصاحب خود شودب موی شاکر که از معتمدین شیعه و حافظ حدیث و حاضرا آن و صاحب معاصی رفیع بود بلکه نقل سده که او در مجلسی بود که شعبان به حدیثش می‌رمیلند و از جانش اخذ حدیث می‌موندند و کان رجعت الله وجهه میوم بلنجه‌ایه عایس با وی گفت ای شودب امروز چه در خاطر داری؟ شودب گفت: می‌خواهی چو در خاطر داشته باشم؟ قصد کرده‌ام که دو روز در خواب پسو پیغمبر صلی الله علیه و آله مبارک کم تا کس شوم. عایس گفت گمراه من هم به تو همین بود، الحال به خدمت آن‌حضرت بستگ تا تو را چون دیگر کسان در شمار شهداء به حساب گیرد و دانسته باش که از پس امروز چنین روزی به دست هیچ‌کس نشود چه امروز روزی است که مرد یوماد از بحران‌تری قدم به فری‌ترتی رستد و همین یکارور روز عمل و رحمت است و بعد از آن روز مرد و حساب و جنت است. پس شودب به خدمت حضرت شرافت و سلام و ناع گفت: پس به میدان رفت و مقاتله کرد تا شهید گشت، رحمة الله و مصوفه علیه.

راوی گفت: پس از آن عایس به نزد جناب امام حسین علیه السلام شرافت و سلام کرد و عرض کرد: یا ابا عبدالله، هیچ آفرینهای چه مردیک و چه دور چه خوش و چه بیگانه در روی زمین روی به پای سزد که تو مرد من عزیز و محبوبی از تو باشد و اگر قدرش داشتم که دفع بین ظلم و قتل از تو بمانم به چیزی که از خون من و جان من غریز تو بوی، توانی و مسمی در آن نمی‌گیرم و ایر کار به پایال می‌رسانم. آن‌گاه آن‌حضرت را سلام داد و گفت: گمراه باش که من بر دین تو و دین پدر تو می‌گذارم. پس با شمشیر کشیده جوش شیر کشیده به میان ناخه در حالی که صریح بر حسین او رسیده بود ربیع بن تمیم که مردی از لشکر عمر سعد بود گفت که چون عایس را دیدم که روی به میدان آورده او را شناختم، و من از پیش او در می‌شاختم و شجاعت و مردانگی او را در جنگها مشاهده کرده بودم و شجاع‌تر از او کسی ندیده بودم. پس وقت لشکر را بد در دادم که همان ای مردم، هذا انشد الانشود، هبلان بی سبب.

ربیع بن تمیم آواز برداشت
به سوی فوج اعدا گردن افراشت
که می‌آید هزبری جانب فوج
که شتان است در بحر کفش موج

هر یاد کشید ای قوم، این شیر شیران هست، این عباس بن ابی سبیب هست هیچ کس به میدان تو نبرد و اگر نه از جنگ او به سلامت نرود.

بس عباس چو شعله جو آله در میدان حوالاں کرد و پیوسته داد، در داد که الازجل، الازجل؟ هیچ کس چرات مبارز با او نبود این که بر این سعه یا گوار آمد، با در داد که عباس سنگباران نماید سگریان از هر سو به جانب او سنگ افکندند عباس که چنین دید و ره از حق دور کرد و خود را از سر بیفکند.

وفا آن است که من عریان شوم	جسم بگذارم سر امر جهان شوم
آنچه شیر او شورش و دیوانگی است	اندرین وه روی در بیگانگی است
آرمودم سرگرمی در زندگی است	چون دهم پس زندگی پایندی است
آنکه مردن پیش چشمش نهان است	بهری الا شقواء بگیرد و به دست
و آنکه مردن شد سر او را فتح باب	دسار خواه آمد سر او را در خطاب
الضلای حشر میخان سار عوا	الایلا ای مرگ بیان دار عوا

و حمزه بر شکر نمود و گوید حسان بن ثابت در بن معام گفته

يلقى الرماح الشجرات بنحيرة	و يلقى عاقبة قتلة الضعيرة
عالم يسرى في الرماح شجرة	در عالم بسوی میرای طبر الضعیر
ويقول بطرب الضعير بشبا الف	فهدمت تركن السجد ان اسم كغفر

و شاعر عجم در این مقام گفته

جوش بر نهند که ماهم به ماهیم	بهر ر سر نهند که یارم به یارم
می بخور وی و برده در آمد که مرگ را	در بر و به می کشم اینک چو موصوفم

ربیع گفت قسم به خدا می دیدم که عباس به هر طرف که حمزه کردی ریانه از دویس

از پیش او می‌گریختند و بر دوز یکدیگر می‌ریختند، بدین گونه رزم کردن آنکه لشکر از هر جانب او را فراگرفته غنند و از کثرت جرح سنگ و خم سیف و سنا! او را از پای در آورده و سر او را ببریدند و من سر او را در دست جماعتی از شجاعان دیدم که هر یک دعوی می‌کرد که سر او را کشتم. عمر سعد گفت که این مختاص به دور افکند، هیچ‌کس یک سه او را نکشد بلکه جمعگی در کسب او همدست شدید و او را شهید کردند.

مؤلف گوید نقل شده که عابس از رجال شیعه و رئیس و سجاع و خطیب و عابد و منتهج بود، و کلام او با مسلم بن عقیل در وقت ورود او به کوفه در سابق ذکر شد و طبعی نقل کرده که مسلم نامه به حضرت امام حسین علیه السلام به شب بعد از آنکه کوفیان با او بیعت کردند و از حضرت حق سب که بیابند، و کاعده را عابس برای امام حسین علیه السلام میبرد.

شهادت ابی الشعثاء النهدلی لکندی علیه السلام

آوی گفتم پرسیدین و یاد یهدنی که او را ابو الشعثاء می‌گفت شجاعی پیرمرد بود به د مغایر حضرت عبدالشهمه رضی الله عنه به راسو درآمد و صد بیر بر دمسر افکند که ساقط شد از آنها مگر پنج میر در هر بیری که می‌افکند می‌گفت: اِنَّ هَذَا قُرْبَانُ الْقُرْجَلَةِ وَ سَيِّدُ الشَّهِيدِ عليه السلام می‌گفت خداوند!، میر! او به سال اشکری و یاد من او را بهشت عطا کن.

و رجز او در آنروز این بود

اَنَّا نَسْرِيكَ وَاهِي نَهْصِيرُ اَشْجَعُ مِنْ لَيْثٍ يَحِيلُ خَاوِرُ^۶
يَا زَنْبَةَ اِنِّي لَمُتَحَمِلٌ سَاهِرُ وَلَا بَسَ سَعْدٍ سَارِكُهُ وَهَادِرُ

پس کار را از کرد حاشید شد

مؤلف گوید که در مناقب ابی شهر آشوب مصرع ثانی چنین است: لَيْثٌ عَصُورِي الْقَرْيَةِ خَاوِرُ این قطعش ریاء بر است نه ملا حظه مصور یا مهاضر و هضر، یعنی شیر بیشه و قور و آبدای گفته که پرسیدین مهاضر از هضرین است.

۶. قبل از اشکری: پیشه شعر

۷. طایر جسم فاعل او، جند الأسد سب یعنی لازم گرفته شعر پیشه خود را با طایر و در آن مرز گریه، مصمم شد آمدن او

مثال حمی را صاحب حضرت امام حسین (ع)

روایت شده که عم و بن خالد صیداوی و جابر بن حارث سمدانی و سعد موی عمرو بن خالد و عجم بن عبدالله عاتقی مقابله کردند در اُزب قتل و با شمشیر های کشیده به لشکر پسر سعد حمله نمودند چون در میان لشکر واقع شدند لشکر به دور آنها احاطه کرد و ایشان را لشکر سیدالشهداء (ع) حمله کرد و حناب عباس بن امیرالمؤمنین (ع) حمله کرد بر لشکر و ایشان را خلاص نمود و بر ور در در حالی که مجروح شده بودند و دیگر باز که لشکر بویه آنها را دید بر لشکر حمله نمودند و مقابله کردند تا در یک مکان همگی شهید گردیدند رحمه الله علیهم

و ره یب شده در مهران کاهی که گف در کربلا مشاهده کردم مردی که کارزار سختی می کند، حمله می کند بر جماعتی مگر آنکه پس از پراکنده و متفرق می سازد و هرگاه از حمله خویش فارغ می شود می آید نزد امام حسین (ع) و می گوید

أثیر هه ت الرشد یما بن محمد می جئه الفیرویس تعلو سعدا

بر میوم، کیست بن شخص؟ گفت: ابو عمر، حنفی، پس حاضرین مهمل تیمی او را شهید کردند و سرش را برید

مؤلف گوید گفته اند که ابن ابو عمر نامش زیاد بن عریب است و پدرش از صحابه است و خودش درک حضرت رسول (ص) نموده و مردی سجاع و منعبد و مباحه و معره و به عبادت و کثرت نماز بوده، رضوان الله علیه

شهادت چون (رضی الله عنه)

ماء می بخاری و حور شید آسمان هم روح دوستانی و هم سرو بوستان

حق موی ابو در بخاری (رضی الله عنه) در میان لشکر سیدالشهداء (ع) بود و سعادت مند

بیر عیندی سیاه بود در روی شهادت رسیده از حضرت امام علیه السلام طنب رخسب کرد، آن جناب فرمود: مو منایب ما کردی در طنب عافیت، پس جویش را به طریق ما مبتلا میکنی از جانب من مأدومو که طریق سلامت جویش جوانی، عمر من کرد پس رسول الله، من در ایام احب و وسعت، کاسه یمن جوان شما بودیم و امروز که رور سخی و شدت شمس است دست از شما بردارم، به خدا قسم که بوی من معتقد و حسب من پست و رنگم سیاه است پس در یح معرمانی از من بهشت را تا بوی من بیکو شود و جسم من شریعت و رویم سفید گردد لا والله هرگز از شما جدا نخواهم شد تا حواله سیاه خور. ^۱ با جویمهای طنب شما مخلوط سازم. پس بگفت و جزات محاصل کرد و به میلان شتافت و پس رجز خواند

كُنْتُ بِرِي لَكُمَا حَضْرَبُ الْأَسْوَدِ بِالسَّيْفِ كُفْرًا عَنِ نَبِيِّ مُحَمَّدٍ
وَدُبِّ صَنَّتْهُمْ بِالسَّاسِ وَالْأَسْوَدِ أَرْجُو بِهِ الْحَيَّةَ يَوْمَ الْجَوْوِدِ

و بیست و پنج نفر به خاک هلاک افکند تا شهید شد و در بعضی مقاتل است که حضرت امام حسین علیه السلام بیامد و بر سر کشته او ایستاد و ده گم تا: «بار الهای ووی جتو را سفید گردان و بوی او را بیکو کن و او را بر ابرار محصور گردان و در میان او و محمدرآل محمد علیهم السلام شمسائی ده و دوسو بیعت کن.»

و رویت شده گاهی که مردما برای دلی سهدا حاضر شدند جسد جوی را بعد از ده رور یافتند که بوی مشک از او ساطع بوده صوان الله علیه

حجاج بن عروقی مودن حضرت امام حسین علیه السلام به مدافا آمد و رجز خواند

أَقْلَمُ حَبِيبًا ۲ هَادِيًا مُهْدِيًا فَالْتَزِمْنَا نَاقِي حُدُودِ الْكَيْتِ
كُفْرًا بِهَذَا دَالِّ السَّيِّئِ عَلَيْهِ ذَاكَ أَلَمَدِي كَمَرُكَ وَجَبَتَا

و بیست و پنج نفر به خاک هلاک افکند پس شهید شد. حمده الله علیه

و فَوَاتِمُ لِي بِه تَزَوِي
لِي سَوِي لِي وَابْنُكُمْ آفِي

خَدِ بِنَاتِمُ بِي الْأَمْرِ
سَكَنِي ۲ جِلَّتْ يَدَايِي

۲ فَاذْكُ تَشْمِي خَلَدِ

شهادت جوانی پدر کشته (فدای میر)

جوانی در لشکر حاضر بود که پدرش را در معرکه کوفیان کشته بودند مادرش به او بود و او را خطاب کرد که ای پسرک من! از دامن پدر و شو و در پیش روی پسر بهمنبر علیه السلام قتل کن لا جرم آن جوان به محرابک مادر آهنگ میدان کرد، جناب سیدالشهدا علیه السلام که او را دید فرمود که این پسر پدرش کشته گشته و شاید که شهادت او بر مادرش مکروه باشد. آن جوان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو یاد، مادرم مرا نه قتل امر کرده پس به میدان رف و این رج بر قرائت کرد

أَمِيرِي حَبِيبٌ كَسَمِّ الْأَمِيرِ	تَمَرُّوهُ قَسْوَةُ الْبَشِيرِ الشَّدِيرِ
وَسَلِيلٌ وَمَا حَتَمُهُ وَالِدَاهُ	هَتَلٌ كَفَأُمُورٌ لَهُ مِنْ عَظِيمِ
لَهُ طَلْفَةٌ مِثْلُ كَسَمِّ الْقَسَمِ	لَهُ كَمِزَّةٌ مِثْلُ يَسَدِ تَمِيرِ

با کارزار کرد و این جهاد را و داغ نمود کوفیان سر او را از تر جدا کردند و به لشکرگاه امام حسین علیه السلام افکندند، مادر سر پسر را گرفت و بر سینه چسباند و گلباشت ای پسر! من، ای شادمانی دلم من و ای روشنی چشم من و آسمان را با تمام غضب به سوی مرده ای از سپاه دشمن افکند و او را بکشت، نگاه نمود حیمه، اگرست و بر ایشان حمله کرد و می گلب

لَا تَحْجُزُ سَيْدِي طَبِيقَهُ	خَاوِيَةٌ بِسَالِيَةِ كَحِيقَةِ
أَضْرِبُكُمْ بِضَرْبَةِ صَيْفَةٍ	تُؤَوِّدُ بِنِي فَاصِوَعَةِ الشَّرِيفَةِ

پس دو تن از لشکر دشمن را بکشت، جناب امام حسین علیه السلام فرمود که اگر میدان بر گردد و دهادر حق او کرد

در بعضی نسخ به جای «سیدی» «بنی» آمده است و این اولی و انطباق به عبارت آمده (امام عجم را که سورا پسر را کزن ساقط کرده) به معنی سیر و بزر و آلت کلزرا و جنگ نیز آمده و الحاقه هم نه است و به ملاحظه هر یک از این معانی درست است. (مجموعه)

«ارضی ماویه بنی» می گوید که علی از نطفش جدا باشد و شاید در اینجا اشاره باشد به کشته شدن شوهر و پسر این زن و یونکس شدن او. (مجموعه)

شهادت غلام ترکی

گفته شد که حضرت سیدالشهدا علیه السلام را غلام ترکی دود در بهایب صلاح و صداقت و فاری قرآن بود در درویش‌خوار آن غلام باوفا خود در بر صفت سپاه مخالفان و درویش‌خواران

اَللّٰهُمَّ مِّنْ طَعْمِيْ وَعَسْمِيْ يُّصَلِّىْ وَالْحَيُّوْ مِّنْ سَهْمِيْ وَكَيْلِيْ يُمْنِيْ
اِذَا حُمِّلْتَنِيْ فَاِذَا يَمِيْنِيْ يَنْجِيْنِيْ يَسْتَلِمْ قَلْبُ الْحَاجِيْمِ السَّجِيْنِيْ

پس حمیه کرد و بسیاری از مخالفان را به درک فرستاد و بعضی گفته‌اند هفتاد نفر از آن سپاه‌رویان را به خاک هلاک افکند و حربه تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد حضرت امام حسین علیه السلام بالای سرش آمد و بر دو بگریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت آن غلام چشم یگشود و نگاهش به آن حضرت افتاد و بشمی کرد و مرغ روشنتر به بهشت پر واز نمود.

شهادت عمرو بن قزطه بن کعب انصاری خزارجی

عمرو بن قزطه از برای جهاد قدم مردمی در پیش نهاد و از حضرت سیدالشهدا علیه السلام رحمت طلبید و به میدان رفت و زجر خواند.

قَدْ قُتِلْتُ غَيِّبَةً اِلَاصْحَابِ اِنِّيْ سَاحِمِيْ حَوْزَةَ اَلْاَمَارِ
قُتِرْتُ غَلَامٌ غَزِيْرٌ كُنْزِيْ شَدِيْ قُوْلُهُ حُسَيْنٌ كَهْمَجِيْ وَدَارِيْ

و به مردم شوق و رحمت کارزار نمود تا جمعی از لشکر بنی‌ریاده به جهنم فرستاد و هم تیر و شمشیری که به جناب امام حسین علیه السلام می‌رسید او به جان خود می‌حریم و نه نده بود نگذاشت که شتر و بلدی به آن حضرت برسد تا آنکه از شدت جراحت سنگین شد، پس به جانب آن حضرت بگریان شد و عرض کرد یا بنی‌سول الله! آیا به عهد خویش وفا کردم؟ هر مود می، تو پیش از من به بهشت می‌روی، و سرب‌خواران از من سلام برسان و فوراً خبر ده

۱. یعنی بیکسره آنکه سزاوار بود نگاه داشت آن بر مردم فقال حامی الامار و حوره یعنی ناحیه و مائة ملكك. ابن‌نعمان

که من هم بر آن می رسم. پس عاشقانه با دشمن معاهده کرد تا شریف شهادت تو سید و رغب به سرای دیگر کشید.

مؤلف گوید که قرطبه به ظلم مجنم و فتنه انگیز و والد عمرو از صحابه کبار و از اصحاب علی امیر المؤمنین علیه السلام است و مردی کفایت و شجاع بوده و در سینه بست و چهاروی را با ابو موسی فتح کرده و در صحن امیر المؤمنین علیه السلام را با انصار را به او مرحمت کرده بود و در سنه پنجاه و یک وفات کرده و غیر از عمرو پسری دیگر داشت که نامش علی بود و در حین عمر در کربلا بود و چون بر اثر شرف عمر و شهید شد امام حسین علیه السلام ادا کرد و گفت: یا حسین! یا کذاب بن الکذاب، أضللت أخی و ظررفه حتی قتلته! حصرت در جواب فرمود: إِنَّ اللَّهَ لَمْ يُضِلَّ حاکم و لکنه هدی آخاک و اضلک.

علی معبود گلب. جدا بکشد مرا گر مو را نکشم مگر آنکه پیش او آنکه به تو برسم هلاک شوم. پس به قصد آن حصرت حصه کرد ماعین هلال او را بر دانه بر زمین افتاد و اصحاب صر سعه حمله کردند و او را بجای داشتند پس از آن خود را معالجه کرد تا بهبودی یافت. و عمرو بن قرطبه همان کسی است که حباب امام حسین علیه السلام او را فرستاده بود عمر سعد و از عمر خواست که شب همدیگر را ملاقات کند و گوید چون ملاقات حاصل شد حصرت او را به مصر حویش شدید عمر عمرو ورد و از جمله گفت که حمله ام حباب می شود حصرت فرمود من بنامی کم برای تو عمر گفت ملکم می گیرید حصرت فرمود من بهر از آن از ما! خود فر حصار به تو خواهم داد عمر قبول نکرد

عمرو بن قرطبه در یوم عاشورا در حر فرمود (مریض بر عمر سعد در این مصرع: غوثی حسین مخلصی و داری. حاصل آنکه عمر سعد به جهت آنکه خواهش حرات نشود از حصرت حسین علیه السلام عراض کرد و گفت آنهم داری لکن من می گویم عدا حسین یاد حاکم و خاندان.

شهادت شوید بن عمرو بن ابی الططاع الخثعمی

شوید بن عمرو و هبک قتال نمود و او مردی سریف القب و راهز و کثیر المصروفه بود چون شیر شوره حمله کرد و بر (خیم صیف و سال شکیانی بسیار کرد چندان جراحت یافت که از دلفش مسب شد و در میان کشکول پیچید و بر همین بود موفتی که شهید حسین علیه السلام شهید گردید دیگر تاب نیاورده، در موره او کاردی بود او را می و آورده و به حمله و

مشقت شدید سختی جهاد کرد ما شهید گردیدیم. قاتل او قزو بن بکاو (نابکار) تعبسی و ریدین و رفقه است. و این پررگوار آخر شهید از اصحاب است، رحمة الله و رضوانه علیهم اجمعین، و انشر کنا معهم اله الحق آمین.

از باب مقاتل گفته اند که در میان اصحاب جناب امام حسین علیه السلام این خصم معمول بود. هر یک که آهنگ میدان می کرد حاضر خصم امام می شد و عرض می کرد اَللّٰهُمَّ عَلٰیكَ یَا اَبِی بکر و یاقه صلی الله علیه و آله. حضرت پاسخ ایشان می داد و می فرمود مادر عصب ملحق به شما جو اهیتم شد، و این آیه مبارکه را تلاوت می کرد: فَاَنْتُمْ مِّنْ غُصْبٍ وَهُمْ مِّنْ يَّتَنظَرُوْنَ مَا تَبْدُلُوْا

در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا

چون از اصحاب کس نماند جر آنکه کشته شده بود، یوب به جوانان هاشمی رسید پس فر بردن امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد جعفر و حسین و فرمودان امام حسن و امام حسین علیه السلام ساخته جنگ شدند و با یکدیگر و دایم کردید و بنقم می رفتید

آئید ما بگرییم چون آید بهاران
گر سنگ ساله خیرد و رو و داغ باران
با ساربان بگوئید، سوال اشک چشمم
تا بر سر بندگان محمل به رو باران

لَوْ كُنْتُ سَاعَةً بَيْنَا مَا بَيْنَنَا
وَشَهَدَتْ كَيْفَ تَكْفُرُ الْيَهُودِيَا
اَيَقْنَتْ اَنْ مِّنَ الْكُفْرِ مَعَهُنَّ
يَعْلَمُ اَنْ مِّنَ الْخُذَيْكُ دُخُوَا

گفتم من سیر بینم مگر از دل پرورد
آنچه ای جای گرفته است که مشکل پرورد

[شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام]

پس به عزم جهاد قدم جوانمردی در پیش نهاد. حساب ابوالمحسن علی بن الحسین الاکبر (سلام الله علیه) مافر آن جانب بینی بست لبی مرقه بن عروه بن مسعود شعیبی است، و عروه

بن مسعود یکی از سادات اربعه در اسلام و از عظامای معروفین است و نو را مثل صاحب پس و شبیه ترین مردم به عیسی بن مریم گفته اند. و علی اکبر (ع) جوانی خوش صورت و ریاض در طهارت لسان و صباحت و حساس و سیرت و حقیقت ائمه مردم بود به حضور رسالت (ص) شجاعت از علی مرتضی (ع) داشت و به جمیع محامد و محاسن معروف بود، چنانکه ابو الفرج از مغیره روایت کرده که یکروز معاویه در ایام خلافت خویش گفت: سرافراز مردم به امر خلافت کیست؟ گفت: هر یو کسی را سرافراز ندانیم، معاویه گفت: نه چنین است، بلکه سرافراز یو برای خلافت علی بن الحسین (ع) است که حدیث رسول خدا (ص) است، و جامع است سعادت پس هاشم و سجاد و ابی امیه و حُسین منظر و فخر و هجاء نفیس را.

بالجمله آن بازیگر جوان عازم میدان گردید و از پدر برگزیده خود و شصت جهاد طلبید حضور را، از آن کارزار داد علی (ع) چوب به جانب میدان. و آن گشت، آن پدر مهربان نگاه مأیوسانه به آن جوان کرد و بگریست و محاسن شریفش را به جانب آسمان بلند کرد و گفت: ای پروردگار من، گواه باش بر این قوم هنگامی که به مبارزت یشال می رود جوانی که شبیه ترین مردم است در حقیقت و خلق و کسب یا پیغمبر یو و ما هر وقت مشاق می شدیم به دینار پیغمبر یو نظر به صورت این جوان می کردیم. خداوند! باز داو از بسک برکات و عین و ایشان را منعم و پر کنده سازد در طرق منفرده بیمکن ایشان را و وائیان را از ایشان هرگز راضی نگردان، چه یی جماعت ما را خواهند که صورت ما کنند، چون آجابت کردیم آثار علالت نمودند و شمشیر مهانت بر وی ما کشیدند.

نگاه بر این سعد صیحه زد که چه می خواهی از ما؟ خداوند قطع کند رحم یو را و مبارک نماید بر یو امر یو را و مسلط کند بر تو بعد از من کسی را که یو را در غرض یکند، پڑی بکه قطع کردی رحم مرا، و قریب مرا یا رسول خدا (ص) مرا عذاب نکردی، پس به صورت بلند این آیه مبارکه را تلاوت فرمود:

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ. ذُرِّيَّتُهُ نَفَقْتُ مِنْ بُحْسٍ وَلَقَدْ سَمِعْتُ

هَلِيمُ

و از آن سوی جناب عس کبر (ع) چوب خو. شید تابا! از اوی میدان خالق گردید و عرصه بر د را به شعله طبعش که از جمال پیغمبر خیر می داد نور کرد

لَا تَحْزَنُوا بِطُلُوعِ النَّبِيِّ فَمَهْلِكُوا لَقَدْ بَدَأَ نَبِيَّ الصُّفُوفِ وَكَثُرُوا
فَأَقْبَضَ فِيهِ السَّادِقُونَ قَبَاهِطَهُ يُؤْمِسُ إِلَيْهِ بِهَا وَعَيْنٌ تُسْفَرُ

پس حزنه کرد، و قوت بارویش که مذکوره شجاعت حبلر صفدر می کرد دو آن تشکر اثر کرده و رجز خواند.

أَنَا هَيْبٌ بِنَ الْخَنَسِ نَبِيٍّ عَمِي نَحْنُ وَنَهْنَبُ اللَّهَ تَوَلَّى بِاللَّيْلِ
أَهْمُ بَكْمُ بِالْثَمِيمِ خَشَى يُنْشَى ضَرَبَ عَلَامَ هَلْبَعِي عَاقِبِي
وَلَا يَرَأَى الْيَوْمَ أَحْمَسِي عَنْ يَمِي كَاهِرَ لَا يَتَكَلَّمُ فِينَا إِنْ الدُّهْنِ

همی حزنه کرد و آن لثیمای شفاوت انجام را طعمه شمشیر آتشبر خود گردانید، به هر جانب که روی می کرد و گروهی رابه خاک هلاک می افکند، آنقدر ارایشان کشت تا آنکه صدای ضیحه و شیور از پیشا بلند شده و بعضی روایت کرده اند که صدای بیست تن رابه خاک هلاک افکند، این وقت حرارت آفتاب و شدت عطش و کثرت حرارت و مسگیسی اسبچه او رابه تعب دو آورد، همی اکبر ع از میدان به سوی پدر شتاب، عرص کرد که ای پدر، تشبگی مرا کشت و مسگیسی اسبچه مرا به تعب عظیم افکند، آیا ممکن است که به شریعت این مراسعایت هر مائی تا در مقابله یا دشمنان قوتی پیدا کنم؟ حضرت سیلاب اشک از دیده بارید و فرمود: واهو ثاه، ای در نند معانده کن، زمان فیلی، پس روه دست که ملاحق کتی جلّت محمد ص را، پس میراث کند تو رابه شریعتی که تشه منوی هرگز

و در روایت دیگر است که فرمود ای پسرک من بیاور بانت، پس ریل علی را در دهان مبارک گذاشت و مکپ و انگشتر خویش را بدو دند و فرمود که در دهان خود بگذار و به گرد به جهاد دشمنان، قاتی از جو آنک لا نفس حق یشکک جذمت یکایم الاقری شریة لا نفلأ بقدها ابد^۱. پس جناب همی اکبر ع دست او جلا شنه و در بر خدای بسته به میدان برگشت و این رجز خواند:

الْحَزْبُ قَدْ بَاكَتْ لَهَا الْحَقَائِقُ وَكَشَفَتْ مِنْ بَعْدِهَا مَصَدِيقُ
وَاللَّهِ رَبُّ السَّعْيِ لَا تُغَارِقُ جُحُومُكُمْ أَوْ تُسْخِمُ الْأَسْبَابُ

۱ «ایمیدوارم که به شب رسیده جدت با جوام بر تار خود از شریعت سیریت کند که بهرگز تشنه لگرنه»

پس خویش را در میان کفار انکس و از چپ و راست همی زد و همی کشت تا هشتاد و نه نفر را به نرگ فرستاد، پس و غنم را پس مقدس عبدی زلفین را بر صبی به دست گرفته شمشیری بر فرق همایوس زد که فرغش شکافته گشت و از کار آزاد افتاد و موافق رویتی جزءه پس سعد چون علی اکبر علیه السلام را دید که حمله می کند و رجز می خواند، گفتم: گناهان عرب را بر می باشد، گر عبور یی جوانان از مرد می افتاد پدرش را سه عریض شستیم پس همین طور که حساب علی اکبر علیه السلام حمله می کرد به مرده پس مقدس بخورد، جزءه یعنی بیرون آن چنان زد و او را از پا در وود و به روایت سابعه پس سوار او را دیگر بر علی آیه شمشیرهای خویش همچو جراح کرد تا یکباره بوفانی از او بر فستاد، دست در گردن اسب در آورد و عقال و هاگرد اسب او را در شکر انداخته از او بوی بدال سوی می برد و به هر پیر خمی که عبور می کرد رختی بر علی می زد تا اینکه بدش را یا تبع پاره پاره کردید.

وَقَالَ أَبُو النُّجَاجِ: وَجَعَلَ يَكْفُرُ كَفْرًا بَشَاطَةً حَتَّى دُمِيَ بِسَهْمٍ مُوَبَّعٍ فِي خَلْفِهِ لَمَعْرَقَةٍ، وَاقْتَبَلَ يَنْقَلِبُ فِي مَدِينَةٍ، وَبِهِ رِوَايَاتُ أَبُو النُّجَاجِ هَمِينَ طَوْرًا كَنَّهُ شَهْرَادَةً حَمَلَهُ مَيَّ كَرْدَ بَرِ لَشْكُرٍ، بِيْرِي يَهْ كَلَوِي مِيْرُ كَش رَسِيدٍ وَ كَلَوِي نَازِ مِيْشِشْ، اِ پَازَه كَرْدَ اِنْ حَسَابِ اِرْكَارِ اَفْتَادِ وَ دَرِ مِيْلَانِ خَوْبِ خَوْبِشِشِ مَيَّ عِلَاقِيْدِهِ وَ دَرِ اِيْنِ اَوَقَاتِ مَحْمَلِ مَيَّ كَرْدَ، اَنْ گَاهِ كَه رِيْحِ يَهْ كُوْدِي كَلَوِي مِيْرُ كَش رَسِيدِ وَ بَرِ دِيْكِ مُدِ كَه يَهْ بِيْشْتِ عَسَرِ عَسَرِ شَبَابِ حَمَلَهُ دَنَدَ كَرْدَ،

يَا أَيُّهَا الْمَلَأُؤْمُ، جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ يُقَرِّبُكَ السَّلَامُ وَيَقُولُ: عَجَّلِي الْقُدُومَ إِلَيْنَا.

و نه روایه شیخو مدد کرد

يا أيها الله، هذا جنتي رسول الله ﷺ فدعني بكاتبه الأول سورة لا أطلب بعدها الهدى وهو يقول:

المعجل الفعيل، فإن لك كتاباً تذكور به حتى تشرى الساعة

یعنی از اینک جمله در رسم حداد ^{حداد} خاص است و هر از حمام خویش شریعت
فرمود که هر که پس از آب شسته بخواهم شفا و می فرماید ای حسین، نعلین کن در آمدن که
حمام دیگر از برای تو بحیر و کرده ام قدرین ساعت بوشی، پس حضرت سید الشهدا ^{علیه السلام}
بالای سر او کشته تیغ رستم و جده آمده به روی سیدین حداد و سر صورت او نهاد
شاعر گفته.

چهار عالم تاب پنهانش به چهار
کس جهان کار از قیامی به مهر

سر نهادش هر روز زانوی مادر

گفت کی بالیده برو سرور

این پهلوان بجای ضروب مار میست
کیا یمن از حقیقت شیرانداز چپ
نوسهر گردی و آسودی و دم
ممن در ایمن و دی گرفتار الم

و فرمود: «خدا بکشد حماسی، آنکه تو را کشد، چه چیز یسار جری کرد که از خد و رسول شر سبند و پیر ده حرمه رسول را چاک زدند؟» پس اشک از چشمهای نازیبو جاری شد و گفت: «ای فرزند علی الدین بعدک العبد، بعد از تو حاکم بر سر دنیا و دنگانی دنیا»
شیخ مفید رحمته فرموده: پس وقت حضرت ریس (سلام الله علیه) از سرای ده بیرون آمد و با جلال اضطراب و سرعت به سوی بعش جناب علی کبر رحمته می شافت و ندبه بر فرزند برادر می کرد، تا خود را به آن جوان رسانید و حویش را بر روی او اهکند، حضرت سر خواهر را از روی جسد فرزند خویش بلند کرد و به حیمه اش بازگردانید و رو کرد به جوانان هاشمی و فرمود که پرده را بردارید: «خود را پس جسد نالیش از خاک برداشتن و در حیمه ای که در پیش روی آن چنگ می کردند گذاشتند»

مؤلف گوید که در باب حضرت عی اکبر رحمته دو اختلاف است. یکی آنکه در چند وقت شهید گشته؟ شیخ مفید و سید بن طاووس و طبری و ابن اثیر و ابوالفرج و غیره ذکر کرده اند که نول شهید از اهل بیت رحمته عی اکبر رحمته بوده و تأیید می کند کلام ایشان را: «ریارت شهید معروفه السلام علیک یا اولی قبیله منی ثل خیر سید» و لکن بعضی از ارباب مقاتل، او را شهید از اهل بیت را عبدالله بن مسلم ذکر شده اند و شهادت عی اکبر رحمته و در آخر شهید ذکر کرده اند. دوم اختلاف در سن شریف آن جناب است که آیا در وقت شهادت هجده ساله یا بیست و دو ساله بوده، و از حضرت سید محمد رحمته کو چکتر بوده یا بزرگتر و به سن بیست و پنج سالگی بوده؟ و ما بین فحول علماء در این باب اختلاف است، و ما در جای دیگر اشاره به این اختلاف (نموده) و مختار خود را ذکر کردیم. به هر تقدیر بن مدعی که در دنیا بود عمر شریف خود را صرف عبادت و راهب و احکام ماکین و کرام و الدین و سینه در اختلافی و توسعه در ابراف فرموده، به جدی که در مدحش گفته شده:

کسم کر عین کسکرت میثله
من محضه یقشی قولا ناجی

(الایات)

أَسْلَامٌ عَلَيْكَ أَيُّهَا الصَّدِيقُ وَالشَّهِيدُ الْمَكْرُمُ، وَالشَّيْخُ الْمُقَدَّمُ، الَّذِي عَاشَ سَعِيداً وَمَاتَ شَهِيداً وَذَهَبَ لَقِيداً، فَلَمْ تَتَفَتَحْ مِنْ أَلْسِنَا إِلَّا بِالْفَعْلِ الصَّحِيحِ، وَلَمْ تَتَسَاوَلْ إِلَّا بِالتَّحْجِيزِ الزَّائِحِ.

و چنگونه چنین باشد آن جوانی که «شبه مردم باشد به حضرت رسالت» صلوات الله علیه و «حد ادب کرده باشد از دو سید جوانان اصل حبت» چنانچه خبر می دهد از این مطلب عبرت زیدت مرویه محبیره آن حضرت: «الْإِسْلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّيَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ، يَا أَبَا وَالِدَةٍ أَنْ جَنَابَ دُرِّ كَرِيلاً يُوَدُّهُ يَدِيوُدُهُ؟ ظَاهِرُ ابْنِ أَسْبَاسٍ كَهَ بُوَدُّهُ وَنَحْوِ كَتَبِ مَحَبَّةٍ وَبِإِقْنَامِ فِي ابْنِ يَحْيَى بِخَبَرِي.» و اما آنچه مشهور است که بعد از وفات عیسی اکبر علیه السلام به عبدالله حضرت حسین علیه السلام سرد مادرش یحیی رفت و فرمود «برخیز و برو در جنوب دعای کی برای فرزندت که سر از جدم شنیدم که می فرمود دعای مادر در حق هر فرد مستجاب می شود. الخ» به فرمایش شیخ ما مقام دروغ است.

شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل (رحمى الله عنه)

محققین ابو طالب فرموده: از کسی که از اهل بیت امام حسین علیه السلام به میازرت پیرو شد عبدالله بن مسلم بود و ویت می خواند و می فرمود:

أَتَيْنُكَ الْيَوْمَ مُسَوِّمًا كَهَوَّامِي وَنَذِيئَةً بِأَدْوَا حَسِي دِيهِ الْكَلْبِي
لَسِيْوًا يَتَقَوَّمُ حُسْرُوًا بِأَلْكَالِي لَكِنْ خِيَارًا وَكِرَامًا النَّسَبِ
مِنْ عَاشِمِ الشَّادَاتِ، هَلِ النَّسَبِ

پس کارزار کرد و مود و هت نفر در سه جمعه به درگم رساند، پس عمرو بن صبیح او را شهید کرد، رحمه الله علیه

ابو الفرج گفته که مادرش رقیه، دختر امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام بوده و شیخ معین و طبری روایت کرده اند که عمرو بن صبیح، میری به جناب عبدالله آمد، حصه و عبدالله دست خود را سپر پیشانی خود کرد، آب تیر آمد و کف او را بر پیشانی او بدو حصه عبدالله نتوانست دست خود را حرکت دهد پس معاونی دیگر میره بر قلب مبارکش زد و او را شهید کرد.

ابن اثیر گفته که فرستاد مختار جمعی و برای گرفتن ریدین رحمات الله علیه این رید می گفت که من جوانی از اهل بیت امام حسین علیه السلام را که نامش عبدالله بن مسلم بود میری در حالی که

دستش بر پیشانی‌اش بود و وقتی او را تیر زدیم شنیدم که گفت: «خدا یا، یی جماعت ما را قتل و
 ذلیل شمریدند، خدا یا، یکش ایشان را همچنانکه کشتند یی‌شان ما را» پس میر دیگری به او رده
 شد، پس من رفتم برد او دیدم او را که مرده است، میر خود را که بر دوش او رده بودم از دل او
 میرون کشیدم و حوتم آن تیر را که بر پیشانی‌اش جای کرده بود بیرون آوردم بیرون آمدم،
 وَلَمْ أَزَلْ أَنْضِضُ الْأَجْرَ عَنْ جَنْبَيْهِ حَتَّى اخَذْتُهُ وَبَنَى الثَّعْلَ، پس پیه‌اش را و حرکت دادم آن بیرون
 آوردم، چون نگاه کردم دیدم پیکان تیر در پیشانی‌اش مانده و قیر از میان پیکان بیرون آمده

بالجمعه، اصحاب مختار به جهت گرفتاری او آمده‌اند و بدین رقاب یا شمشیر به سوی ایشان
 میرون آمد، این کامل که رئیس لشکر مختار بود لشکر را گفت که او را بپره و شمشیر مرید بلکه
 او را تیرباران و سنگباران نمایند پس چندان تیر و سنگ به او زدند که بر زمین افتاد، پس بدن
 شش در آتش و دند در حالی که زنده بود و مرده بود

و بعضی از مورخین گفته‌اند که بعد از شهادت عبدالله بن مسلم، آل ابوطالب جمعی به
 لشکر حمله آوردند، جناب سیدالشهداء علیه السلام که چنین دید، ایشان را صیحه زد و فرمود: مَبْنِئاً
 حَتَّى الْوُتْ يَا بَنِي عُمُوتٍ، هور از میدان برگشته بودند که از این ایشان محمّد بن مسلم به زمین
 افتاد و کشته شد، رسول الله علیه و فاطمه او را بر هم زد و لعین بن یاس بخشی بود.

شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه

محمّد بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنهم، به مبارز بیرون شد و بر حو خوانند

الْمَكْرُ إِلَى اللَّهِ مِنَ الشُّقُوذِ لِيَمَالِ قُلُومُ نَسِي الرِّقْدِ مُسِيَانِ
 قَدْ تَدَكَّرُوا عَسَالِيْمَ الْقُرْآنِ وَتَحَكَّمُ التَّنْزِيلُ وَالْثَبَاتِ
 وَأَنْظَرُوا الْكَلَامَ فِي الْعَطَبِ

پس ده نفر را به خاک هلاک رسانید، پس حاضرین نقش می‌نمودند او را شهید کردند.
 ابو الفرج گفته که مادرش حو صابست حمص از بکریس و اقل است. و سلیمان بن قته اشاره
 به شهادت او کرده و مرثیه خود که گفته.

وَسَيِّئُ الشَّرِّ عَسَوِيرُ نَسِيْمٍ قَدْ عَسَاكَ بِصَارِمِ تَصْقُولِ
 لَيْدًا مَا تَكُونُ غَنِيًّا مُجُودِي يَسْتَمُوجُ تَسِيلُ تَسِيلِ تَسِيلِ

شهادت عون بن عبد الله بن جعفر (رضی الله عنه)

قَالَ الطَّبْرِيُّ: فَاعْتَزَلَهُمُ النَّاسُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ فَحُفِلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ قُطَيْبَةَ الطَّلَاقِيُّ ثُمَّ انْشَبَهُ عَلَى عَوْنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ ابْنِ طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ.

و در مناقب است که عون به مبارزه پیروز شد و آغا جندال کرد و این رحمت خواست

إِنْ تُنْكَرُونِي فَأَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ شهید صدیقی می العبدان آورده
يَطِيرُ قِيدَ بَجْنَانٍ وَخَطَرٍ کفلی بهمه شرفا می المعجّن

پس قتال کرد و سه تن سوار و هجده تن از پیادگان از مرگ حبیب پیاده گردید. حواله امر به دست عبد الله بن قُطَيْبَةَ شهید گردید.

ابو الفرج گفته که مادرش رباب عقیقه دحمر امیرالمومنین (ع) بست فاعلمه بست و رسول الله (ص) می باشد و سیدمان بن قُتَيْبَةَ به او اشاره کرده در قول خود

وَإِنِّي إِنْ تَكُنْتُ حَوْلَ أَخِي هَلُمَّ کیس لبا یسؤوئکم بهخندوب
فَلَمَعَتِ لَمْعَةُ أَصْبٍ ذُو الْقُرَى می تبتکی علی العصاب الطویل

و فی الزهارة التي رواها القزويني عظم المدي رحمة الله

السلام عليك يا عون بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، السلام عليك يا ابن النبی و جعفر رسول الله (ص) و المقدس یا خلاق رسول الله و الذاب عن حرم رسول الله صحتا، و الذائب عن حرم رسول الله (ص)، مجتهدا بالسوء، قبل ان یقوی جفنة و یشتد عظمه و یتلیق انشده (إلى ان قال، فکثرین و تلقای دایته، و زحمت و النفس فطعننه طبعه، ثلث یوجهک بواور الشبه، و ثباته یجذبک حد المسلم حق و قدت إلی الله تعالی بدشتی قلبی) الح

و دیگر از شهداء اهل بیت عبد الرحمن بن هفیل است که به مبارزت پیروز شد و رجعت خواند

لمی غلیل قد هرقوا تکانی می هبسم قهالیم اخوانی
فجھول حیدتی ساقه الانران هده شحیل شامیح السیان
یسوء العصب مع الکتاب

پس همده تن از فم سان لشکر را به خاک هلاک افکند، آن گاه به دست عثمان بن حالد جهنمی
به درجه رفیقه شهادت رسید.

طبری گفته که گرفت محار در بیان دو سوری که شرکت کرده بودند در خون
عبدالرحمن بن عقیل و در برهنه کردن بدن او پس گردن زد ایشان را؛ آن گاه بدن عثمان را
به آتش سوزانید

و دیگر جعفر بن عقیل است علیه السلام که به مبارزت پیروز شد و رجز خواند

أَنَا السَّلَامُ الْأَعْظَمُ الْعَالِي مِنْ تَعْرِفِي هَاشِمٍ مِنْ عَالِي
وَأَكْبَرُ خَلْقًا سَادَةً الْأَوَائِدِ هَذَا تَعْنِي أَطْبَاطُ الْأَطَائِدِ

پس دو نفر و به فوئی پارسه سوار را به قتل رسانید و به دست پشترین سوط همدانی به قتل
رسید.

و دیگر عید الله الاکبر بن عقیل است رضی الله عنه که عثمان بن حالد و مردی از همدان او را به
قتل رسانیدند

و محمد بن مسلم بن عقیل رضی الله عنه را به مرهم آردی و نقیض بن اباس جهنمی شهید کردند
و محمد بن ابی سعید بن عقیل علیه السلام را بعد از پسر جهنمی به رحم تیر شهید کرد.

مؤلف گوید که بعد از شهادت حساب علی اکبر علیه السلام ذکر شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل
شد، پس آنچه از آل عقیل در باری حضرت امام حسین علیه السلام به روایات معتبره شهید شدند با
جناب مسلم همت تن به شمار می رود و سیمای بن فتنه نیز عدد آنها را همت تن ذکر کرده
چنانچه گفته در عروة امام حسین علیه السلام

عَمَّ بَعْدِي بِخَيْرَةٍ وَ عَمَلٍ قَالَ لِي: إِنَّ تَكْنِيَتَ آلِ الزُّمَلِ
بِئْتَهُمْ كَسَالُهُمْ كَسَالُ عَمَلٍ لَمْ أَصْبِرُوا وَ سَبْعَةٌ لِيَقْبَلِ

شهادت جناب قاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام)

ز مرج خیمه برآمد چو قاسم بن حسن
 رنجیده گناه به میدان کین روان گردید
 سبیل سرورده گشتی مگر رسمت بر
 رخ چو عده تمام و قندای چو سر چمن
 گودت تیغ عدی سورا به کف چو هلال
 سمود در بر خود پیرهن به شکل کفن

قاسم پس الحسن (علیه السلام) به عزم جهاد قدم به سوی مکه نهاد، چو در حصر ب
 سیدالشهدا (علیه السلام) نظرش بر فرزند برادر افتاد که جان گرامی بر کف دست نهاده آهنگ میدان
 کرده، بی توانی پیش قدم و دست به گردن قاسم در آورد و او را در بر کبند و هر دو تن چندان
 بگریستند که تر وایت وارد شده، حتی غنیمت هانچند پس قاسم به بیان اینها و خسارت
 احزاب عار و طعنه، حصر و مصایقه فرمود، پس قاسم گریست و دست و پای عم خود را
 چندان بوسید تا اذی حاصل نمود پس جناب قاسم (علیه السلام) به میدان آمد در حالی که اشکش به
 صورت جاری بود و می فرمود

ان شکرونی لاکانتی الحنین
 سبیل النبی المصطفی المومن
 هذا خسران کمالی لشرکتی
 تیس اقام لا تقوا صوب الشرک

پس کارزار صحنی نمود و به آن صبر من و شر دشمنی می و بیج من را به درک فرستاد
 حمید بن مسلم گفته که من در میان بشکو عمر سعد بودم، پسری دیدم که به میدان آمده گویند
 صورتش پاره ماه است و پیراهن و ازاری در برداشت و معیسی در پاداشت که بعد یکی از آنها
 گسیخته شده بود و من شرموش می کنم که بند باین پیش بود و عمرو بن سعد از دی گفت: به
 خدا سوگند که من بر این پسر حمله می کنم و او را به قتل می رسانم. گفتیم سید جان الله! بی چه
 اراده است که نموده ای؟ این جماعت که دور او را احاطه کرده اند از برای کفایت امر او
 است، دیگر مو را چه لازم است که خود در در حق ن او شریک کنی؟ گفتند: به خدا قسم که از
 این اندیشه برنگردم، پس اسب برانگیخت و رو بر مگر دادند تا آن گاه که شمشیری بر عرق آن

مظلوم زد و سم بود شکافت. پس قاسم به صورت بر روی زمین افتاد و فریاد برداشت که یا همامه! چون همدای قاسم به گوش حضرت امام حسین علیه السلام رسید، به جیل کرد مانند عقابی که از پندی به زیر آید صفها را شکافت و مانند شیر غضبناک حمله بر لشکر کرد و به عمرو قاتل جناب قاسم رسید، پس بیعی حواله آن ملعون نمود، عمرو دست خود را پیش داد حضرت دست او را از مرفق جدا کرد، پس آن ملعون صبیحه عظیمی رد لشکر گرفته حبش کرد و حمله آوردند تا مگر عمرو را از چنگ امام علیه السلام بریدند، همین که هجوم آوردند پس او پامال سم متورن گشت و کشته شد پس چون گرد و غبار معرکه فرو نشست، دیدند امام علیه السلام بالای سر قاسم است و آن جوان در حال جان کندن است و پای بر زمین می نهد و عزم پرواز به اعلیٰ همت دارد و حضرت می فرماید: مسوگندی حلالی که دشوار است بر عی سو که او را بخوانی و اجابت می دانی، اگر اجابت کنند اعانت می آید و اگر اعانت کند بر او سودی نباشد. دوز باشد از رحمت خدا جماعتی که بر او کشتند **هَذَا يَوْمُ وَاللَّهِ كُنْتُ وَابْتَرُهُ وَفُلٌ مَاجِرَةٌ.**

آن گاه قاسم را از خاک برداشت و در بر کشید و سینه او به سینه خود چسباند و به سوی سرپرده روان گشت در حالی که یاهای قاسم در زمین کشیده می شد پس او را بر سر برد پسر س علی بن الحسین علیه السلام در میان کشتگان اهل بیت خود جای داد، آن گاه گفتد بهارالها، تو آن گاهی که بن جماعت مار دعوت کردی که باری ما کنند، اکنون دست از نصرت ما برداشته و با دشمنی ما بدر شدند ای داور دادخواه، این جماعت را نابود ساز و ایشان را هلاک کن و برانگیز گردان و یکس از ایشان را یاقی مگذار و معرفت و مردش خود را هرگز شامر حال ایشان مگر دان.

آن گاه فرمود ای عمرو! اذگان من! صبر نمائید ای اهل بیت من، سکیبائی کتب و بقایید بعد از این روز، خواری و خلدان هرگز نخواهید دید.

و محمدرضا مانند که فقه دامادی جناب قاسم علیه السلام در کربلا و بر ویج او فاطمه بنت الحسین و حبیب بن ابراهیم در کتب معتبره به نظر مرصیده و به علاوه آنکه حضرت امام حسین علیه السلام را در حجر بوده چنانکه در کتب معتبره ذکر شده، یکی سکیبیه که شیخ طبرسی فرموده. سید الشهدا علیه السلام او را تر و بیج عبدالله کرده بود و پیش از آنکه رها ف حاصل شود عبدالله شهید گردید، و دیگر فاطمه که و حقه حسنی مشی بوده که در کربلا حاضر بود چنانکه در اسرار امام

۱. هامرور روزی است که دشمنان عیثی را در کربلا و یارانش را کشتند.

۲. عمرو اذگان آن حضرت ابولاد عقیل و مسلم و ابولاد جعفر و عبدالله بن جعفر است (نمونه).

حسین (ع) به آن اشاره شد و اگر استناد به اخبار غیر معبره گفته شود که جناب امام حسین (ع) را قاعده دیگری یوده، گزینیم که او قاعده صحرای اُسب و در مدینه بوده و او را نتوان به قاسم بن حسن (ع) پیوست، والله تعالی العالم.

و شیخ جَلَّ، محدث متبوع ماعز، نقه الاسلام آفاکی حاج میرزا حسین موری (نور الله مؤلفه) در کتاب لؤلؤ و مرجان هر موده به معنای امام کتب معتدله سالعه مؤلفه در سن حدیث و انساب و سیر بموا « برای حقیقت سید الشهدا (ع) دختر قابی برویج بی شوهری پیدا کرد که این قصیه قطع نظر از صحیح و مسلم آن، به حسب نقل و رویش ممکن است و اما قصه ریبه و شهر مانو و قاسم ثانی در خفاکری و اطراف آن که در اُسب عوام دانه شده، پس از از حوالای راهیه است که باید در پشت کتاب و مور حمزه و سایر کتابهای مجعوله به شدت و خواهد کتب بودند آن بسیار است و امام عمای انساب معتدله که قاسم بن الحسن عیب ندارد (نهی کلامه، رجع مقانه).

[عید الله بن الحسن]

بعضی از ارباب معاتل گفته اند که بعد از شهادت جناب قاسم (ع) بیرون شد به سوی میدان عبدالله بن الحسن (ع) و رجز خوانند:

ایده تکتروسی دالبا قیمن خیدره	ضمر عام و جام و لایت فیسوره
علی الاعادهی بمثل ریح حصر صره	اکملکم بالشیف کسین الشیره

و حمله کرد و چهارده بن را به خاک هلاک اهکده پس هانی بن بیب حصر می برد و ناحب و او را معنوی ساخت، پس صورتش سیاه گشت و ابو الفرج گفته که حضرت ابو جعفر باقر (ع) هر موده که حرمه بن قاضی استی و او را به قتل رسانید.

مؤلف گوید که معس عبدالله ر در صحرای معتدل جناب امام حسین (ع) پراخ خواهم کرد ان شاء الله تعالی.

[ابو بکر بن الحسن]

و ابو بکر بن الحسن علیه السلام که مادرش امّ ولد بوده و ب حناب فاسم علیه السلام برادر پدر مادری بوده، عبدالله بن عقبه غنوی او را به قتل رسانید و از حضرت یاف علیه السلام مروی است که علیه غنوی او را شهید کرد و صیحان من فکته اشاره به او نموده در این شعر

و جند عسک قنطرة من دماننا و فی انوار آخری تعد و تعد کثر

مؤلف گوید که دیدم در بعض مشعراج نوشته بود ابو بکر بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام شهید گشت در طعمه و عصبی برای او بود و بر ویج نموده بر امام حسین علیه السلام دخترش سکیکه داده او و خون او در بی غنوی است.

شهادت، ولاد امیر المؤمنین علیه السلام

جناب ابوالفضل العباس علیه السلام چون دید که بسیاری از اهل یشش شهید گردیدند رو کرد به برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان فرمودند امیر المؤمنین علیه السلام از سدر جود ام البی و فرمود

تَقْدِمُوا، بِنَفْسِ اَنْتُمْ فَحَامُوا عَنْ سَبْکُمْ حَتّی تَوْتُو ذُوهُ فَتَقْدِمُوا جَمِعاَ فَاَصْرُ اِمَامِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَقْرَأُهُمْ [تقونه] یُؤْتُوهُمْ وَتُحْوَیْهِمْ وَتُحْوَیْهِمْ

یعنی جناب ابوالفضل علیه السلام ب برادران خویش فرمود ای برادران من، جان من هدای شماها باشد، پس یغید و بروید در جلو سیدی اقایان خود در اسیر کنید و قای خود را حمایت کنید و از جای خود حرکت نکنید، تمامی در مقابل او کشته گردید برادران ابوالفضل علیه السلام اعانت هر مایس برادر خود نمودند، تمامی رخسار در پیش روی امام حسین علیه السلام ایستادند و حال خود را و هایت جان آب بر گوار نمودند و هر نیز و میره و شمشیر که می آمد به صورت و گنوی خویش نخریدند.

فَحَمَسَ هَایْ بُنْ قَبِیْتُ الْمُضَرَّی عَنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ فَقَتَلَهُ ثُمَّ حَمَلَ عَلَیْهِ جَنْغَرِی عَلِيٍّ علیه السلام

لَقَدْ كُنَّا أَهْلًا وَرَهَىٰ بَرِيدًا الْأَصْحَابِيُّ عُبَادُ اللَّهِ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ خَرَجَ إِلَيْهِ فَاخْتَرَهُ رَأْسَهُ. وَنَقِيَ الْقَبَائِسُ مِنْ عِلِّيٍّ عَلِيًّا أَمَامَ الْخَمْسَةِ بِعَاتِلُ دُونَهُ وَهَيْلٌ مَعَهُ حَيْثُ مَالَ حَقٌّ قَتِيلٌ سَلَامٌ اللَّهُ عَلَيْهِ

مؤلف گوید: پس چند سفر که در مقتل اولاد امیرالمومنین (علیه السلام) مصلی کریم از کتاب ابو حمزه دیسوری بود که هراو سال بیشتر است آن کتاب نوشته شده، ولیکن در مقاتل دیگر است که عبدالله تقدّم جست و رجز خواند.

كُنَّا اِهْلًا وَرَهَى الْاَصْحَابِيُّ وَالْاَنْضَالِي
سَيِّدُ رَسُوْلِ اللَّهِ دَوْلَتُكَالِي

ذاكَ مَسِيحُ الْخَيْرِ دَوْلَتُكَالِي
فِي كُلِّ يَوْمٍ ظَاهِرُ الْاَنْضَالِي

پس کارزار شدیدی نمود و آنکه هائی من شیب حضرمی او را شهید کرد بعد از آنکه دو صربست مایس ایشان رد و بدل شد و ابو الفرج گفته که من آن جناب در آن روز به بیست و پنج سال رسیده بود.

پس از آن جعفر بن علی (علیه السلام) به میدان آمد و رجز خواند

اِهْلِي كُنَّا حَسَنَةً دَوْلَتُكَالِي
خَمْسِيْنَ يَسْتَمِي خَيْرُكَ وَالْاَنْضَالِي

اِهْلِي خَيْرُ الْخَيْرِ دَوْلَتُكَالِي
اَخْمِيْ خَيْرُ الْاَخِيْ دَوْلَتُكَالِي

هائی بن شیب بر او حمله کرد و او را شهید نمود و این شهر آشوب هر موده که خرمی اصبحی تیری به جانب او انداخت و آن بر شیعیه یا چشم او رسید و ابو الفرج از حصر حب باقر (علیه السلام) رویت کرده که خوی جعفر را شهید کرد.

پس عثمان بن علی (علیه السلام) به مبارز بیرون شد و گفت

اِهْلِي اَكْبَ مُحَمَّدًا دَوْلَتُكَالِي
هَذَا مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْاَخِيْ

شَرِيحِي عَلِيٌّ دَوْلَتُكَالِي
وَسَيِّدُ الْفَضَائِلِ وَالْاَكْبَارِ

و کاروار کرد تا خرتلی اصبحی تیری بر پهلوی او رد و از آن سببه زمین افکند پس مردی از بی دارم بر او ساخت و او را شهید صاحب (علیه السلام) و هم مبارکش را از تن جدا کرد و دهل

شده که بمن شریعتش دو آن روز به بیعت و یک سال رسیده بود و وقتی که متولد شده بود
امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود که او را به نام برادر خود عثمان بن مظعون نام نهادم.

مؤلف گوید، عثمان بن مظعون به ظا، معجمه و حین مهمله، یکی از اصحاب صحابه کبار و از
خواص حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و حضرت او ۱ حبلی دوسه می‌داشت و بسیار حقیق و
عابد و راعد بوده به حدی که در راه صائم و شبها به عبادت هانم و جلالت شأنش زیاده از آن
است که ذکر شود در دی الحجه سنه ۷۰ هجری در مدینه طینه وفات کرد گویند او اول کسی
است که در بقیع مدفون شد و و پس شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از مرگ او اور
بوسیله و چو ابراهیم فرمود آن حضرت وفات کرد فرمود منحنی شو به سمت صالحه
عثمان بن مظعون.

و سید سمهودی در تاریخ مدینه گفته ظاهر آن است که دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله جمیعاً در
برد عثمان بن مظعون مدفون شده باشند، ریم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقت دفن
عثمان بن مظعون سنگی بالای سر قبرش برای علامت گذاشت و فرمود نه پس سنگ نشان
می‌کشم غیر برادریم را و دهی می‌کم در بر داه هر کدام که ببرد از اولادم. (تنتهی)

شهادت ابوبکر بن علی علیه السلام

اسمش معلوم نشده، مادرش ثبیی بن مسعود بن خالد است و در مناقب گفته که به
مبارکت بیرون شد و این وجه خواند

لخی علی ذوالقیصاص الاطولی می‌نامیم الحیر الحکیم السیفی^۲
هدا مختلین من السیف الحکری عنه کما می‌نامی بالخدام السیفی
تقدیر نفسی می‌بخش سجلی

و پیوسته جنگ کرد تا راجر بن بدر و به قولی خنیه غموی او را شهید کرد علیه السلام و الا مدافعی
عز شده که کشته او را در میان ساقیه‌ای^۳ یافتند و دانستند چه کسی او را کشت و همانند

۲ کبر القدر. (۱)

۳ یعنی بعد از عید یا عید که نامند (۱)

۴ ساقیه یعنی جری مردم و ظاهراً اینجا مراد هر کسی که از عوارض مشرب شده برای عقابت می‌کشند. (۱)

شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

حضرت عباس علیه السلام که کبر او لادام البس و بسر چهارم امیر المؤمنین علیه السلام بود و همیشه ابوالفضل و ملقب به سقا و صاحب نوری امام حسین علیه السلام بود، جناب جمال دل آر و طبعی زیبا داشت که او را همه بنی هاشم می گفتند و چندان حسین و یار و یار بود که هر پشت اسب هوی و فر به پریشانی پای مبارکش بر رمی می کشیدی، او را از مادر و پدر سه برادر بود که هیچ کدام را هرگز نبود ابوالفضل علیه السلام اول ایشان را به جنگ هرستاد فاشنه ایشان رسید و اثرات اجر مصائب ایشان فرماید

پس از شهادت ایشان به نحوی که ذکر شد بعضی از ارباب معتدل گفته اند که چون با جناب بهائی برادر خود را دید به خدمت برادر آمده عرض کرد ای برادر، آیا رخصت می فرمائی که جان خود را فدای تو گردانم؟ حضرت از اسماعیل سخن جاتسور او به گریه آمد و گریه سخنی نمود پس فرمود ای برادر، تو صاحب نوری می، چون بودمانی کس به سر مانند ابوالفضل علیه السلام عرض کرد سره ام تنگ شده و از مدگاس دیدم گشته ام و اراده کرده ام که از این جماعت منافقین خویخواهی خود کنم حضرت فرمود پس الحال که عذر منو حرمت گردیده ای؛ پس طلب کن از برای این کردگان کمی از آب پس حضرت عباس علیه السلام حرکت فرمود و در برابر صفوف لشکر ایستاد و نوبی به صاحب و عو عطف افراشت و هر چه توانست پند و نصیحت کرده و کلمات آن بر گوار اصلا در فب او مسکد لال او نمک

لاجرم حضرت عباس علیه السلام به خدمت برادر شهادت و آنچه از لشکر دید به عرضی به احر رسانید کردگان این بدانند نتلیدند و ندای العطش العطش در آورده جساب عباس علیه السلام بی تابانه سوار بر اسب شده و پیر به دست گرفت و مسگی بر داشت و آهنگ هرات نمود شاید که آبی به دست آورد پس چهار مرد او س که موکل بر شریعه فراب بودند دور با حساب را اساطه کردند و تبرها به چینه کمال نهاده و به جانب او انداختند، حناب هتاس علیه السلام که از پستان سحاب شیر مکیده چون شیر سمیده بر ایشان حمله کرد و رحر حمله اند

۱. قال الرازمي بن محمد البيهقي أحد اعلام القرن الثالث في كتاب المعاصي والاصاوي عند ذكر نزول الحسين علیه السلام واصحابه بكرة ما لفظه فریو و بیهم و بین الماء بسر خله فأرشد الحسين علیه السلام واصحابه الماء فملا بهم و بین فقال له شریون ذی الجودین لا تشریون اید، حتی شریون من الحسین فقال العباس بن علی علیه السلام للحسین علیه السلام کما علی الحسین، قال نعم فعمل علیهم فکتلهم فی الماء حتی شربوا واستقوا

لَا أَزْهَبُ السَّجُوتَ بِوَأَسْمُوتُ زَقَا حَتَّى تُوَارِيَ فِي السَّهَابِ لَيْلَا
تُكْسِي لَيْلِي السُّطُوفِي الظُّلُومَ وَمَا يَكْسِي أُنَا السُّعْبَانِ أَحَدُورِ بَالِشَا
وَلَا تُخَفِّدُ الشَّرَّ يَوْمَ الْكَلْبَتِي

و از هر طرف که حممه می‌کرد لشکر را منفرد می‌ساخت تا آنکه به روایتی هشتاد تن و به خاک هلاک افکند، پس وارد شریعه شد و خود را به آب فرات رسانید. چون از رحمت گیر و دار و شدت عطش جگرش تفته بود خواست آبی به لب خشک تشنه خود رساند، دست فرا برد و کمی از آب برداشت، تشنگی سید الشهداء (ع) و اهل بیت او را یاد آورد، آب را از کف برداشت.

پس کرد مشک و پس کمی از آب پس گرفت	می‌خواست تا که برسد از آن آب محرومگوار
آمد به پناهش از جگر تشنه حسین	چون مشک خویشت ریخت دلف آب و شد سوار
شد به روان تشنه دامیه روان روان	دب پس ز جوش و مشک به دوش آن پس گوار
کردند حمله حمله پس آن شینزی گریختی	یک شمشیر در مساله گسندگان بسی شمار
یک تن کسی مدیده و چندین هزار تیر	یک گل کسی سده و چندین هزار محار

مشک را بر آب نمود و بر کعبه ریخت افکند و از شریعه بیرون شافت تا جگر خویش را به لشکرگاه برادر برساند و کودکان را از رحمت تشنگی برهاند. لشکر که چنین دیدند راه او را گم کرد و از هر جانب او را حمله کردند، و آن حضرت مانند شیر هشیال بر آن منافقان حمله می‌کرد و راه می‌پیمود تا گاه بوجع الأرق و به وای می‌ریدین و رقاء کعبین کرده از پشت مخفی بیرون آمد و حکیم بن طقیل او را محیی گشت و تشجیع نمود پس بیعی حواله آن جناب نمود، آن شمشیر بر دست راست آن حضرت رسید و از تن جدا گردید، حمزه بر ابو الفضل (ع) جمدی کرد و مشک را به دوش چپ افکند و تیغ را به دست چپ داد و بر دشمنان حممه کرد و این را جو خوانند.

۱ زَقَا لَيْلِي صَاحِبُ الْعَرَبِ دُنْ لَعُوبِ طَائِرِ صَبِيحٍ وَ يَسْتَوِيهِ الْهَامَةُ دَقْرُ بُونِ أُنَا نَمَلِ الْإِنْسَانِ وَلَمْ يَزِدْ جُزْءَهُ زَكَا هَاتِي حَتَّى يَبْشُرَ الْمَغْرِبَ

۲ وَالْمَهَابِيْتُ جَمْعُ بَهْلَاتٍ وَ جَوَالِجُ الْفَتَشِيرِ (منفرد) سَبْعُ مَهَابَاتٍ تَحْتَمِلُ كَثِيرًا

وَأَقْرَبُ قَسَطَاتِكُمْ يَمِينِي إِلَيَّ أَسَامِي أَنْدَا عَنْ دِيَمِي
تَوْخَن يَمَام صَادِقِي السَّيْقِينِ نَجَلِ الشَّيْخِ الظَّاهِرِ الْأَمِينِ

پس مقایسه کرد با صعب عارض آن جناب شده، دیگرم باره مرقع و به روایتی حکیم بن طفیل از کمین محدث پیروز تاخت و دست چپش را در یمن پدیداخت، جناب هبتاس عليه السلام پس رجس خواند

يَا كُنُوسَ لَا تَخْشَى مِنَ الْكُفَّارِ وَأَهْلُ بَرِي بِزُخْمَةِ السَّجَابِ
فَقِ الْشَّيْخِ الشَّيْخِ الْمُسْتَعَارِ قَدْ قَسَطُوا بِشَيْخِهِمْ يَارِي
فَأَصْلُهُمْ بَارِئٌ عَنْ النَّارِ

و مشک را به دندان گرفت و هت گمانان شاهد آید، به آن لب و شگل برساند که ناگاه تیری بر مشک آب آمد و آب آن بریخت و میر دیگر بر سینه اش رسید و از آب دو افتاد.

عَمُوهُ بِالنَّجْدِ وَالشَّيْخِ الْقَوَاسِلِ كَالِ حَبِيبِ الْأَوَاصِلِ مِنْ غُرِّي إِلَى قَدَمِ
فَكَّرَ بِالْأَرْهَمِ مَقْطُوعِ الْيَدَيْنِ كَ مِنْ كُلِّ قَبَلٍ يَمِينِ غَيْرِ مُنْجِمِ

پس فریاد برداشت که ای برادر من در باب و به روی مناقب، ملعونی عمودی از آهن بر فرق میان کش رد که به بال سعادت به ریاض حبس پرواز کرد.

چون جناب امام حسین عليه السلام صدای برادر شنید، خوبان به او رسانید، دهد برادر خود را در کنار فرات با سواره پاره و مجروح با دستهای معطوع، بگریست و هر مود الآن عليه السلام ظهیری و قلمت حیلکی عليه السلام اکنون پش من شکست و تدبیر و چاره من گسسته گشت.

و به روایتی این اشعار انشاء هر مود.

كَتَبْتُكُمْ يَا كُرَّ قُومٍ بِتَجْعَلُكُمْ تَوْخَنَ الْقَتْلِ دِيمَنَ الشَّيْخِ تَحَقُّقِ
أَمَا كَانَ خَيْرَ الْأَرْسَالِ تَوَسَّلُكُمْ بِنَا أَمَا كُنْ مِنْ تَسَلِ الشَّيْخِ السُّتَدِ
أَمَا كَالِ الْأَرْغَاءِ أُنْشَى دُونَكُمْ أَمَا كَانَ مِنْ خَيْرِ السُّرُورِ أَحْمَدِ
لَعَنَتْكُمْ وَأَخْسَنْتُمْ بَمَا كَدَ جَنَيْتُمْ تَسَوُّفَ كَلَامُوا حُرَّ مَا دُرِّقُوا

و در حدیثی از حضرت سید محمد (ع) مروی است که فرمودند: خدا رحمت کند محبوس
عباس و آنکه براندر پر خود پناز کرده جان شریعتش را فدای او نمود تا آنکه در یاری او دو
دشمن را قلع کرد و حق تعالی در عوض دو دست او، دو باز به او عیب فرمود که با دو
باز در ششگال دو پهلای پره را می‌کند و از برای عباس (ع) در درد حقانیتش است. و در
قیامت که معبود جمیع شهداء است و جمیع شهداء را از روی مقام او ست.

و نقل شده که حضرت عباس (ع) در وقت شهادت سی و چهار ساله بود و آنکه هم البیر
مادر جناب عباس (ع) در غم او و برادران اعیانی او پیوسته در پیچ می‌شد و در غم
ایشان جناب مدینه و گریه می‌کرد که هر که از آنجا می‌گذشت گریان می‌گشتند گریستن دو سال
عجبی نیست مروان بن الحکم که در کمتر دهمی بود خاندان نبوت را چون بر ام‌الینین عبور
می‌کرد از امر گریه و گریه می‌کرد و این اسناد از ام‌الینین در مثنوی حضرت ابو العباس (ع) و
دیگر پیروانش نقل شده

یا من وای القیاس نکر علی جماعه من السلف
و قرآء من انباء حمید بن کمال لیس فی کبد
کنش آن لبتی که صیقل بر آسمان موقوف
تو ای علی شیمی امالی پر آینه ضربت اعتماد
کو کاه سبک می‌یاد یک نماز می‌بند

وَأَمَّا أَنْتَ

لَا تَدْعُوَنِي وَبِكَ أَمُّ الْبَنِي
كَأَنَّكَ بَنُو لِي أَدْعِي بِهِمْ
أَزِيدُهُ مِثْلَ تُسَوِّرَ الثَّيْبِي
تَحْتَ أَرْجِ الْعَجْرَصَانِ شَلَا لِهِمْ
يَدَ لَيْتَ شِعْرِي أَتَكْفُرُوا
مَنْ كَسَرَنِي بِأَيُّوتِ الْعَرِينِ
وَالنَّبْوَةِ أَصْبَحَتْ وَلَا مَبْنِ بَيْنِ
قَدْ وَصَلُوا الْمَوْتَ يَفْطَحُ الْوَتِينَ
فَتَكُونُ لِي مِثْلَ مَسِيٍّ حَسْبُ عَيْنِ
بِأَنَّ عَيْنًا قَطِيعَ الْيَمِينِ

و بدان که در حضور مرثی بیاورد الله اشعاری در مرثیه حضرت ابو العباس (ع) سلام الله علیه
و شایسته است در اینجا این چند شعر ذکر شود.

تو ما زانی می‌حسب الطغاة مجاهدا
و قد رُكِّفُوا بِأَلْيَالٍ وَحَصْرُوا
مَنَادِي شَبَابٍ وَالْمُسَوِّغُ حَوَائِلُ
إِلَى أَنْ هَوَى فَوْي الضَّمْعِيدِ شَجَدَا
لَهُ هِرْزَةُ السَّامِ الْأَذَى كَمَا قَدْ تَلَا
أَيَّامِي بِحَسْبِ قَدْ خَابَتْ مَا تُكْسُ أَمْرًا

صَلَاتُكَ سَلَامٌ اَللّٰهُمَّ يَا مَنْ تَجَسَّوْهُ
 فَلَقَهُ رَاةُ الشَّيْطَانِ عَلٰى الشَّرِى
 فَبَجَاءَ السَّيِّدِ وَالْفَقْوَادُ مُنْتَرِح
 كَحَيِّ كُنْتُ حَوْبِي مِنَ الْاُمُورِ جَمِيعِهَا
 بِمَوْتِ عَلِيٍّ اِنْ تَرَكَتْ عَلٰى الشَّرِى
 عَلٰى الرُّحْمِ مِثْنِيْ بِهٖ اَخِيْ كَرَّكَ السَّلَا
 بِهٖ اَلَيْحِ تَكْرِبُ السَّوْتِ وَالْمَدْمَعُ اَهْمِلَا
 وَنَادٰى بِقَلْبٍ بِاَلْهَمُّومِ قَسْوَانِشَلَا
 اَبِيَّ اَلْحَقْلِ يَا تَحَنُّنُ كَمَا اِنْ لِّلنَّفْسِ مَا دَلَا
 طَرِيْقًا وَمِيسَكُ السَّوْجَةِ وَصَحِيَّ حُرُوْلَا

در بیان صدمت حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) و شهادت آن مظلوم

از بعض ارباب معاتل نقل است که چون حضرت سید الشهداء (ع) نظر کرد هفتاد و دو تن از یاران و اهل بیت خود را شهید و کشته بر روی زمین دید عازم جهاد گردید پس به جهت وداع رفقاء و به حیمه کرد و بر دگبار شهادت عصمت را طلبید و ندا کرد که ای سکیه ای فاطمه ای ریسبه ای ام کلثوم علیه السلام

سرگشته همانوں سراپرده صفاف
 رد حلقه گرد او همه چون شاله گرد ماه
 او سروغان به ناله که شد حال مده ریون
 وین موکتن به گریه که شد روز م تباہ

اَسْمَعُكُمْ وَارْشِدُكُمْ اَللّٰهُمَّ كُنْ لَنَا
 اِلٰى اَبِيٍّ يَابِسِ السَّيْطَانِ كَوْنُكَ اَللّٰهُمَّ
 اَلِيٍّ لِّنَفْسِ عِصْمَةٍ وَكَلِمَةٍ كَرَامَةٍ
 وَامْنٍ مِّنْ مَّرْئَةِ الدَّيْلِ اَللّٰهُمَّ اَسْجِدْ
 وَبَاكَ هَلْ اَلِيٍّ فِي الْاَزْمَاتِ
 وَبَاكَ لِنَفْسِ عِصْمَةٍ وَكَلِمَةٍ كَرَامَةٍ
 وَمِنْ اَسْمَاعِ عِصْمَةٍ وَكَلِمَةٍ كَرَامَةٍ

پس سکیه عرض کرد با آنکه اشتغافتم بموت؟ ای پدر، یا تر به مرگ داده ای؟ فرمود چگونگی من به مرگ ندهد کسی که یار و معیسی ندارد عرض کرد پس ما را به حرم جدما بازگردان. حضرت در جواب بدین مثل بمثل حسب قیاس تو ترک القاد کنیم. اگر صیاد از مرغ عطا دست برمی داشت از حیوان در آسمان خود آسوده می جست. کایست از آنکه پس بسکه دست از من برمی دارد و منی گداود که شعرا را به جانی برم. رفقا صدمه به گریه بلند

گردند، حضرت پیشانی را ساکت فرمود و گوید که آن حصر را رو به اتم کلثوم بنموده فرمود

لَوْ صَبَّحَ بِأَخِيَّتِي يَنْتَبِئُكَ خَيْرًا، وَإِنِّي بَارِئٌ إِلَى غَوْلَاءِ الْقَوْمِ

مؤلف گوید که مصائب حضرت امام حسین (ع) تمامی در روز یار و دیده را گریبان می‌کند

بکن مصیبت و داغ شاید اثر من زیادتر باشد خصوص آن وقتی که صبیان و اطفال کوچک از

آن حضرت پد از یسگانش که به سر نه اولاد خود آن حضرت بودند دور او جمع شدند و گریه

کردند و شاهد بر این آن است که روایت شده چوب حضرت امام حسین (ع) به قفس

بسی متاعل رسید و خیمه عبیدالله بن حُرّ جمعی و دیده حجاج بن مسروق^۱ فرستاد به نزد او و

او را عیبید و او بیامد، خود حصر را به سوی او تشییع برد، از عبیدالله بن حن نقل است که

وارد شد بر من حسین (ع) و مجلسش مثل بال غراب سیاه بود پس ندیدم احدی را هرگز

بیگو تر از او و نه مثل او کسی را که چشم را پر کند و دقت نکردم هرگز ماسد رقی که بر

آن حصر تکریم در وقتی که دیدم راه می‌رفت و صیانش در دورش بودند (نقش)

و مؤید این مقال حکایت میر یحیی ابهری است که در عالم رویا دید علامه محلی (ع)

در صحن مطهر سیل الشهداء (ع) در طرف پایین پ در طاق الصف ششسته مشغول مغربس

است پس مشغول موعظه شد و چوب حواست شروع در صحبت کند کسی آمد و گفت:

حضرت صدیقه فاطمه (سلام الله علیها) می فرماید:

أَذْكُرُ الْمَصَائِبَ الْمُتَتَابِعَةَ عَلَى وَدَاعٍ وَلَيْلَى الْقَهْدِ.

یعنی یادآور بکن مصائبی که متتبعی بر وداع هر روز شهیدم باشد. امجدسی میر مصیب و داغ

را ذکر کرد و خلق بسیار جمع شدند و گریه می‌نمودند که مثل آن را در عمر ندیده بودم.

فصیر گوید که در همان میثه است که حضرت امام حسین (ع) بوی فرمود

قُولُوا لِأَزْوَاجِكُمْ وَأَسْتَبْنَاتِكُمْ بِشُكْرٍ فِي إِقَامَةِ مَصَائِبِكُمْ.

یعنی ایگوئید به دو سال و آنای ما که اهتمام بکنند در اقامه عز و مصیبت‌های ما.

و بالجمعه از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت است که امام حسین (ع) در روز شهادت

حزین طنبید دختر بر رگ خود فاطمه را و عطف فرموده او کنای پیچیده و صینی ظاهره و

جواب علی بن الحسین (ع) مویس بود و فاطمه آن کتاب را به علی بن الحسین (ع) داد پس آن

کتاب ده مار سید

و در الباب الوصیه است که امام حسین (ع) حاضر کرد علی بن الحسین (ع) را و آن حصر

عظیم بود پس وصیت فرمود به او به اسم اعظم و مواریث انبیه علیهم السلام و آگاه نمود او را که عنوم و صعب و مصاحبه و سلاح را که از مواریث نبوت است بر دم سلمه (رضی الله عنهما) گذاشته و امر کرده که چون امام ریس العابدین علیه السلام برگردد به او سپارد

در دعوات راودیدی از حضرت امام ریس العابدین علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم مر در برگه‌ها و به سینه خود چسبانید در آن روز که کشته شد **وَاللَّهِ مَا تَغَلَّى فِي حَوْبِهَا** در بدن مبارکش حوش می‌خورد و فرمود ای پسر من، حفظ کن از من دعائی را که تعظیم فرمود آن را به مو عاظمه علیه السلام و تعظیم فرمود به او رسول خدا صلی الله علیه و آله و تعظیم نمود به آن حضرت جبرئیل از برای حاجت و مهم و اندوه و بلاهای سخت که نازل می‌شود و امر عظیم و دشوار و فرمود بگو

يَا بَنِي الْقُرْآنِ الْكَرِيمِ، وَبَنِي طَهٍ وَالْقُرْآنِ الْعَظِيمِ، يَا مَنْ يُقَدِّرُ عَلَى خَوَائِجِ السَّائِلِينَ، يَا مَنْ يَقْلَمُ مَا فِي الصُّمِيِّ، يَا مَنْ يَنْفَسُ عَنِ الْكَافِرِينَ، يَا مُفَرِّجَ عَنِ الْقُرُوبِ، يَا رَاحِمَ النَّسِيجِ الْكَبِيرِ يَا رَازِقَ الطُّفْلِ الضَّعِيفِ، يَا مَنْ لَا يَحْتَاجُ إِلَى التَّكْسِيرِ، صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْعَلْ بِي كَمَا وَكَلَا

و در کافی روایت شده که حضرت امام ریس العابدین علیه السلام وقت وفات خویش حضرت امام محمد باقر علیه السلام را به سینه چسبانید و فرمود ای پسر جان من، وصیت می‌کنم تو را به آنچه که وصیت کرد به من پدرم هنگامی که وفاتش حاضر شد و فرمود: ای وصیت را پدرم به من نموده فرمود

يَا بَنِي إِسْرَافِيلَ وَطَلَمَ مِنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ مَا صِرَ إِلَّا اللَّهُ

قای پسر جان من، پرهیز از ظلم بر کسی که یآوری و دادرسی ندارد مگر خدا. و آری گفت: پس حضرت سیدالشهداء علیه السلام به نفس نفیس عارم قتال شد امام ریس العابدین علیه السلام چون پدر بر گنوار خود را تنها و بی‌کس دید با آنکه از صعب و مانوانی قدرت بر دانش شمشیر نداشت راه میان پیش گرفت، ام کلثوم از فضای او جدا داد که ای دور دیده، برگرد حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمود که ای عمه، دست از من بردار و بگردد با بیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله جهاد کنم. حضرت سیدالشهداء علیه السلام به ام کلثوم فرمود که باز دار او را تا کشته نگردد و من از مسل آن محمّد صلی الله علیه و آله حالی نماند

بالجمعه، امام حسین علیه السلام تو چنین حال از محببت امت دست برداشت و همی خواست بلکه تی چند به راه هدایت در آید و از آن گمراهان روی بگرداند. لاجرم بنادر داد که آیا کسی هست که صبر دشمن را از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله بگرداند؟ آیا حدایری هست که در باب

ما از خدا بترسد؟ آیا عریضه در می‌سب که امید ثواب از خود داشته باشد و به فریاد مأیوسند؟ یا معی و یآوری هست که به جهت حب یاری نکند؟ یا به که صدای ناز بیش مسپند، به جهت مظلومی او صبار به گریه و غریب باشد کردید؟

در بیان شهادت طفل شیرخوار

پس حصر بر در خیمه آمد و به جانب بس (ع) هر مود کودک صغیر واده می‌سپارید تا او را و ناع کم پس آن کودک معصوم را گرو و صورت به نزدیک او برد تا او را ببیند که حرمه بن کاهل اسدی جری انداخت و برگردی آن طفل میزد و او شهید گرد و به این مصیبت اشاره کرده ساعر در این شعر

لَمْ يَسْتَطِيعِ الْمَوِيُّ بِتَقْيِي طِفْلِهِ سَقِيلٌ مِنْهُ تَبْلَةُ الْكُفْرِ سَحَرَا

پس آن کودک را به خواهر داد، ریب (ع) او را گرفت و حصر بن اتمام حسین (ع) کفهای خود در زیر جوی گرفت، هجیر که پرت به جانب اسبها افکند و هر مود سهل اسب بر می‌سپارید که بر می‌ماول شود، ریب که خدا بگراں است.

و سبط این خوری در تذکره از هشام بن محمد کبی نقل کرده که چون حضرت امام حسین (ع) دید که لشکر در کشتن او اصرار دارند، فرآن مجید را برداشت و آن را از هم گشود و بر سر گذاشت و شرمیال لشکر نلأ کرد.

يُنِي وَيَكْمُ كِتَابُ الْغِيْرِ وَتَعْدِي مُنْعَدٌ وَسُوُّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

ای قوم، برای چه حرم مرا حلال می‌دانید؟ آیا من پسر دختر پیغمبر شما نیسم؟ یا به شما در سید قریب جدم در حق من و برادر من حسن (ع) هدای می‌نلأ شهاب اهل الجنة؟

و در این هنگام که بآن هم احتیاج می‌نمود تا نگاه نظرش افتاد به طفلی از اولاد حور که او

۱ در کتاب حقائق الریدة لقی است که جوی و هاتون اخبار و اصحاب سیدالشهدا (ع) به درجه رفیقه شهادت رسانند حضرت شروع کرده تا کربلا باجه فتنه زن و طفل که صدای حضور رشتند صرجه و صیحه کشیدند بعد بن شهادت آنکه را گنجینه و برادرش می‌انگرفت که در لشکر عم سعد بودند چون این نلأ نیدند و صدمه جالب ان جناب را استماع کردند میل به جانب جناب نمودند و پیوسته متعلقه کردند و چندی را مظلوم و بر شری را مجروح بودند انرا الامر هر دو شهید تدلأ رحمة الله علیهما. اهتره را

شدت ششگی می‌گریست: حصر ب آن کودک را بر دست گرفت و فرمود:

یا قوم! ان لا تزلجنونی فداخو هذا الطفل.

«ای لشکر! گر بر من رحم نمی‌کنید پس بر این طفل رحم کنید.» پس مردی از ایشان بیری به جانب آن طفل افتکند و او را مدبوح نمود. امام حسین علیه السلام شروع کرد به گریستن و گفت: «ای خدا! حکم کن بین من و بین قومی که جو انداخته اند که یاری کنند بر ما، پس کشید مرا و پس بدانی از هوا آمد که نگذار او را یا حسیب که از برای او مرصع (یعنی دایه‌ای) است در بهشت.

در کتاب احتیاج مضطرب است که حصر ب از اسب فرود آمده با یام شمشیر گودبی در زمین کند و از کودک را به خوب خویش نوده گرد پس او را دفن نمود و طبری از حصر ب ابو جعفر یاقرب علیه السلام روایت کرده که بیری آمد رسید بر گلولی پسری از آن حصر ب که در کنار او بود پس آن حصر ب مسح می‌کرد خویش بر او و می‌گفت: **اللَّهُمَّ احْكُم بَيْنَ قَوْمٍ دَعَوْنِ لِشَعْرُونَا فَتَكُلُوهُ**^۱ پس امر فرمود او را دست خبرهای و آن حصارهای اسب بهمانی آن را جدا کرد و پویشید، پس با شمشیر به سوی کار را را بیرون شد. (نقشه)

[مبارزه امام حسین علیه السلام]

بالحسنه، چون از کار طعن خویش فارغ شد، سوار بر اسب شد و روی به آن منافقان آورد و فرمود:

عَسَى كَسَوَانِي اللَّهُ رَبُّ الثَّقَلَيْنِ	تَغَيَّرَ الْقَوْمُ وَلِيَدَمًا رَحِيًّا
خَسِبَ الْخَيْرُ كَرِيمَ الْأَبْوِينِ	قَتَلَ الْمَقْتُولَ عَلِيًّا وَابْنَهُ
أَحْشَرُوا النَّاسَ إِلَهِي حَتْرَبَ الْخَنَسِ	حَنَقًا مِنْهُمْ وَفَسَّلُوا أَجْمَعُونَ

(الآيات)

پس مقابل آن قوم ایستاد در حالی که شمشیر خود را بر همه در دست داشت و حمد از

۱. این مضمون در طبری به سبب آنکه در آنجا تصریح می‌کند که آن حصر ب از عتبات حرکت می‌کرد و بر زمین می‌ریخت.

۲. این خبر از پدر طبری و احتیاج و از شاه دست خط سبط دا تکرار نقل کرده ام.

زندگانی دینا شسته و بکزاره دن به سہادت و لغای حمد بسہ و این اشعار را فراتر می فرمود:

اَنَا تَبِیْرٌ جَلِيَّ الْبَطْهَرِ مِنْ اِلٰی هَاطِمٍ	تَشَقَّقَانِ بِسَهْدٍ تَقْصُرُ عَنْ حَسَنِ الْحَقِّ
وَبِحَمْدِي زَمِعُوْكَ اَللّٰهُ اَكْبَرُ مِنْ شَيْءٍ	وَتَحْمِلُ مِنْ سِرَاجِ اَللّٰهِ فِي الْحَقِّ بِسِرِّ
وَمَا عَلِمْتُ اَنْتَ مِنْ شَلَالَةٍ اَحْمَدٍ	وَعَمَى تَبْدُحِيْ ذَا السَّجْنِ اَحْبَنَ جَعْفَرٍ
وَلَيْسَ كِتَابُ اَلْقُدْسِ بِصَادِقٍ	وَعِنَا الْهَدْيِ وَالْفَوْحِ بِالْخَيْرِ يَمْلِكُ
وَكُنْ اَمْدُ اَللّٰهِ يَنْسِيْ كُلَّهْمُ	كَيْسُ بِسَهْدٍ فِي الْاَنَامِ كُنْ جَعْفَرٍ
وَمِنْ وَلَاةِ الْخَوْضِ قَضَى وَلَايَتِ	بِغَايِسِ رُسُوْلِ اَللّٰهِ لَيْسَ يَنْكُرُ
وَشَيْئًا فِي النَّاسِ اَكْثَرُ مِنْ شَيْءٍ	وَمُبْدِيْنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَحْسُرُ

پس میر طیبید و هر که در مردن آن فرمود اسدالله العالی می آمد او را به خاک هلاک می افکند تا آنکه کنار عظیمی نمود و جماعت بسیار از سچاغان و ابطال رجال را به جهنم فرستاد دیگر کسی جرأت میداد آن محسوب نکرد پس آن جناب جمله بر میزد و فرمود:

اَلْعَوْتُ خَيْرٌ مِنْ تَرْكُوْبِ الْعَارِ تَوَالَعَارُ اَوَّلَى مِنْ دُخُوْلِ النَّارِ

پس حمله بر میزد و فرمود

اَكْبَ الصَّحِيْحِ مِنْ عَلِيٍّ	اَلْاَسْبَبُ اِلَّا لَآ اَنْتَ
اَحْمَدِيْ جِيَالَابِ اَبِي	اَمْعَى عَمَى دِيْنِ اَلنَّبِيِّ

بعض از روایت گفته، به خطا قسم هرگز ندیدم مردی را که لشکرهای بسیار او را احاطه کرده باشد و یار او فرودمال او را به حمله کشنه باشد و اهل بیب او را محصور و مسنابل ساخته باشند، شجاع تر و هوشیاری از امام حسین (علیه السلام) چه مقام این مهتانی در او جمع بود به علاوه تشنگی و کثرت حرارت و بیماری جراحت، و با وجود اینها گرد اضطراب و اضطراب بر دامن و عارض شش و به هیچ گونه آرایش تر لرز در صاحب و خودس راه نداشت و پاهای حال می زد و می کت، و گاهی که ابطال رجال بر او حمله می کردند، چنان بر پتان می تاخت که ایشان چون گوسفند میزدند و از پیش روی آن فرود شیر خدا

می‌گریختند، دیگر یار و سکر گرد هم در می‌آمدند و آن سی هزار نفر پشت به هم می‌نهادند و حاضر جنگ او می‌شدند، پس آن حضرت بر آن لشکر انبوه حمله می‌افکند که مانند چرخدوار بیشتر از پیش او متعزّی و پراکنده می‌شدند و بخنی اطراف او از دشمن تهی می‌گشت، پس از قتل لشکر روی به مرکز خویش می‌نمود و کلمه مبارکه لا حول و لا قوة الا بالله تلاوت می‌نمود.

مؤلف گوید: شایسته است در این مقام کلام (جعفر کارگر)، هندوی هندی و در شجاع

امام حسین علیه السلام نقل کنیم.

شیخ مرحوم ما در لؤلؤ و مرجان از این شخص نقل کرده که کتابی در تاریخ چین نوشته به زبان اردو که برین متعارف حلیه هداسه و آرد چاب کردند، در جلد دوم در صفحه ۱۱۱ چون به مناقب دگری از شجاع شده بود، این کلام که عین ترجمه صیادت اوست در آنجا مذکور است.

«چون بهادری و شجاعت رسم مشهور رمانه است، لکن مردانی چند گذشته که دو معابدشان نام رسم قابل بیان نیست، چنانچه حمید بن علی (علیه السلام) که شجاعتش بر همه شجاعان رتبه تقدم یافته، چرا که شخصی که در میدان کریلا بر ریگ نفع با حالات شگی و گرسنگی، مردانگی به کار برده باشد به معابد او نام رسم کسی آرد که در تاریخ واقف نخواهد بود قلم که بر بار است که حال حسین علیه السلام برنگارده او رید که رطلات که مدح ثابت قدمی همداد و دو مرد در مقابله سی هزار فوج شامی از کوهی، خونخوار و شهادت هر یک را چنانچه باید از نماید؟ از روی خیالی کجا اندر دست که حال دلهای بها را تصویر کند که بر سرشان چه پیش آمد از زمانه که عمر سعد داده هزار روح دور آنها گرفته تا زمانی که شمر سر افندس را از تن جدا کرد مثل مشهور است که ادوای یک، دو باشد پس از دم نهادن کار بر می‌آید تا دومی بر پیش مدد کند باشد مبالعه بالاتر از آن است که در حق کسی گفته شود که فلان کس را دسمن از چهار طرف گیر کرده است، مگر حسین علیه السلام و ابی هفاد و دو تن که هشت قسم دشمنان سنگ برده بودند و وجود آن ثابت قدمی را از دست ندادند، چنانچه از چهار طرف ده هزار فوج پرید بود که بارش میره و بر شکان مثل پادهای بره و طوفان ظلمت برانگیخته بودند دشمن پیچید (اگر می‌و) حرارت افتاب عرب بود که نظیرش در ریزش آب صورت امکان پیدا نرفته، گفته می‌شود که محازات و گرمی عرب غیور از عرب بی‌غیر

می تواند ملک دشمن ششم و یگ تفنیده میدان کرد بلا بود که در نماز آفتاب شعبه رسد و مانند خاکسار تنور گرم سوزانده و آتش افکن بود بلکه در سایه همداری می توان گفت که حبایان نیز ایده های پای بی نظمه بودند و واقعی دو دشمن دیگر که از همه ظالمتر یکی بشنگی، دوم گرسنگی مثل همراهی دعا باز ساعتی چند بودند خواهش و آرزوی این دو دشمن همانوقت کم می شد که ریانه از بشنگی چاک چاک می کرد دیدند پس کسانی که در چنین معرکه هراو هاکفار را مغایبه کرده باشند بهادری و شجاعت پرایشان محتم است».

نعم شد محل حاجت از کلام مبین این همداری تب پرست که به حای حلا مشکین در بانی است در رخسار مفید که سرو سراوار است که در سنایس او گفته شود

«به حال هندویش یحشتم سمرقند و بخارا را»

رجع الکلام الی بیاتیه الاولی این شهر آشوب و غیره من کرد اند که آن حضرت بکهر او و نهضت و یجده بن از آب بشکر و به ترک فرساده سوای آنچه آنکه رخسار و مجروح فرموده بود این وقت این سعد بدانست که در پهن دست او ریش هیچ کس را از حد و توانایی نیست که با امام حسین (علیه السلام) خودش کند و اگر کار بدین گونه رود آن حضرت تمام بشکر طعمه شمشیر خود گرداند لاجرم سپاهیان را بانگ بر دهد و گفت:

وای بر شما آید می دانید که با که جنگ می کنید و با چه شجاعی بر م می دهید؟ بر فرزند اشخ الطیبن: غالب کل عالم می بر این طالب (علیه السلام) است این پسر از پدر است که سعادان عرب و دلیران و در گار را به خاک هلاک افکنده، همگی همدست شوید و از هر جانب بر او حمله آرید!

عصایهم ان یسألوه عابرة
تصوبوا الزاری کما صعدوا البحر
لقد و تجلوا نعتوه من الحرب اریعة
الثیف والشمم والخیطی والحجر

پس آن لشکر قهوان از هر جانب بر آن بر گزین حمله آوردند و میروند از آن که عدد آنها چهار هزار به شمار می رعد بر هاب کمان نهادند و به سوی آن حضرت رها کردند

[غیرت حسین (علیه السلام)]

پس دور آن عرب مغنوم را احاطه کردند و مابین او و حیدم اهل بیت حاجت و حائل شدند و جماعی جانب سراق عصمت گرفته، حضرت جو، این عدالت بانگ بر آن قوم رد و

فرمود که ای شیعیان آل ابوسفیان اگر دست از دین بردارید و از روز قیامت و معاد
بجی برسید پس در دنیا را در مرد و با عیب باشید، رجوع به حسب و نسب خود کنید، زیرا که
شما عرب می‌باشید، یعنی عرب عیوب و حیثیت دارد شعر بی حیاء و به آن حضرت کرد و
گفت: چه می‌گوئی ای پسر هاعلمه؟ فرمود: می‌گویم من باشم چنگ دارم و مقاتلت می‌کنم و
سما یا می‌برد می‌گوید: مال را چه تقصیر و گناه است؟ پس منع کنی سوگشال خود که
متعرض حرم من نسوید تا من زنده‌ام، شعر صحیح در داد که ای لشکر از سراپه ده این مرد
دور شوید که کفری کریم است و قتل او را مهینا شوید که مقصود ما همین است

پس سپاهیان بر آن حضرت حمله کردند و آن جناب مانند شیر عصبی در روی پشان در
آمد و شمشیر در پشان نهاد و آب گروید و آب در چنان به خاک می‌افکند که یاد خیران برگ
در حثان را و به هر سو که می‌کرد لشکریان پشت می‌دادند پس از کثرت بشنگی راه فرات
در پیش گرفتند کوفیان دانسته بودند که اگر آن جناب شربی آب پوشند ده چندان از این
بکوشد و بکشد لاجرم در طریق شریعه صاف پسند و راه آب را مسدود نمودند و هرگاه
آن حضرت قصد فرات می‌نمود، بر او حمله می‌کردند و او را بر می‌گردانیدند

انور ششمی و عمرو بن حجاج که با چهار هزار مرد گماندار نگهبان شریعه بودند بنگار بر
سپاه زدند که حسین را به شریعه بگردانید آن حضرت مانند شیر غضبناک بر ایشان حمله
آلکید و صغوف سکر بشکافت و او شریعه را از دشمن بیرون داشت و اسب و آه فرات را ند
و مدح بسته بود و اسب آن جناب نیز بشنگی از حلقه فرو داشت، سر به آب گذاشت
حضرت فرمود که تو شه و من نیز بشنم، به حد هم که آب می‌شلم تا تو پیاشمی کانه
اسب هم کلام آن حضرت کرد، سر از آب برداشت یعنی در سرب آب من سر تو پیمانی
یعنی گیرم، پس حضرت فرمود: ای بخور من می‌آشامم و دست مرا برد و کفی آب بر گریخت تا
از حیوان پیاشد که ناگاه سواری فریاد برداشت که ای حسین، تو آب می‌موشی و لشکر به
سراپه ده است می‌روید و هیک حرجت بر می‌کنند

چون آن معاند حیرت و غیرت پس کلام را از آن مسنون شنید، آب از کف بر ریخت و
به سرعت از شریعه بیرون تاخت و بر لشکر حمله کرد تا به سراپه ده حویش و سیاه معلوم شد
که کسی منحصراً خیام نگشته و گویا این خبر مکاری کرده بوده پس دگر یارده اهل بیت را
وداع گفت، اهل بیت همگان با حال آمده و جگرهای سوخته و خاطرهای حسه و دلهای
شکسته در مرد آن حضرت جمع آمدند و در خاطر هیچ آورنده صورت بلند که نشان به چه

حالت بودند و هیچ کس نتواند که صورت حال ایشان، اُتفریر یا تحریر نماید

من از تحریر این غم ناتوانم که تصویرش زده آتش به جالم
نور اُلقاب نباشد از شیدان شیدن کسی بود مبادید

بالجمله، یشار را و داغ کرد و به صبر و شکیبائی ایشان را و صیبت نمود و فرمان داد تا چادر اسیری بر سر کنند و آماده لشکر مصیبت و بلا گردند، و فرمودند ایام که خداوند شما را حفظ و حمایت کند و از شب دشمنان بجای دهد و عاقبت امر شما را به حیرت و شگفتی شما را به انواع عذاب و بلا مبتلا سازد و شما را به انواع نعم و کرم مورد عفو و عفو کرامت فرماید پس بان به شکوه مگشایید و سخنی نگویید که از غریب و سرفراز شما بگذارد
پس سخنان فرمود و رویه میدان نمود، شاعر در این مقام گفته

آمد به محله گاه و دایع حرم نمود بر کوفتگان نمود به حسرت همی نگاه
این ره نشان در بر رخ نشانده شک آن در گسداشت بر دل و دل کشید او
در اهل بیت شور قیامت به پا نمود و رخساره گاه گشت روان سوی حسرتگاه
او سوی درگاه شد و در گهای او نریاد را انشاء شد و بسانک و لایه

پس همان مرکب به سوی میدان بگردانید و بر صفت لشکر مخالفان ساخت مسیر و می‌فداخت و بساط شد و بدن خسته از کشته پشته می‌ساخت و مانند برگ خزان سرهای آن مهاجمان بر زمین می‌ریخت و به ضرب شمشیر آید، خود را اشرار و قهار را و خاک معرکه می‌ریخت و می‌آمیخت. لشکر از هر طرف او را می‌باران نمودند. لشکر به راه حق آن تیرها، بر رو و گلو و سینه مبارکی خود می‌خورد و از کثرت خون که بر چشمه‌های ریه آن حضرت نشست سینه مبارکش چون پشت خورشید گشت.

و به روایت منقول از حضرت باقر (ع) زیاده از سیصد و بیست جماعت یاقب و ریدتر بر روایت شده و جمیع آن دشمنان و پیش روی آن حضرت بود در این وقت حضرت از بسیاری جراحت و کثرت بشکنی و بسیاری صعب و خستگی توفیق فرمود تا ساعی اشراحت کرده باشد که با نگاه ظالمی سنگ انداخت به جانب آن حضرت، آن سنگ در حین

مبارکش رسید و خوب از جای او بر صورت مار جیش جاری گردید، حضرت چاهه خویش را برداشت نه چشم و چهره خود را از خون پاک کند که مانگه میری که پیکانش رهرآلوده و سه شعبه بوده بر سینه مبارکش و به دلی بر دلی پاکتر رسید و از آن سوری سر به در کرد و حضرت در آن حال گفت: **يَا لَهِ وَظِلِّي يَا لَهِ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّ اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ**

آن گاه رو به سمتی مسمان کرد و گفت ای خداوند من تو می دانی که این جماعت می کشند مردی که در روی زمین پسر پیغمبری جز او نیست پس دست برد و آن میر را از قفا بیرون کشید و از جای آن بر مسموم مانند ناودان خوب جاری گردید حضرت دست پسر آن خراش می داشت چون از خوب پر می شد به جان اسماعیل می افشاند و از آن خون شریع همره ای بر می گشت. دیگر باره کف دست را از خوب بر کم دو بر سر و روی و محاسن خود مالید و فرمود که یا سر و روی خوب آلوده و به خون خویش حصص کردم حذم رسول خدا را دیدار خواهم کرد و نام کشندگان خود را به او عرض خواهم داشت

مؤلف گوید که صاحب معراج المعجزة این مصیبت را بیکو به نظم آورده است، شایسته

است که من در اینجا ذکر کنم هر موده

که آنماید دمی از رخسار پیکار	به مرکز بار شد سلطان ابرار
به پیشانی وجهه الله حسن	فلک سنگی نکتد از دست دشمن
شک آینه ای پرده را	چه رد از کیمه آن سنگ جفا را
چه در دور آنشد روی معتمد	که گلگون گشت روی عشق سیرمد
که خوب از چهره بردایند بهمانگاه	به دایم کرامت خواست آن شاه
معدیان شد بر سر چرخ جوشن	دس روشتر از خورشید ووش
گرفت اندر دین شه جای تا پیر	یکی الماس ویش تیوری در شکر
عیان گردید رهرآلوده پیکان	که در پشت و پناه اصل ایحان
رهرآلوده پیکان گشت پر خون	مقام خالق یکتای بی چون
که جیب الله بدوید از سنانش	سنان رد سیره بر پهلوی چنانش
سند عشق بار عشق بگذاشت	بعد پارس دل آرا را به انراحت
به رو افتاد و می گفت اندر آن دم	به شکر وصل فجر میل آدم
وایستد آیه ایال یکی اراک	نرکت الخلق طرأ فی هواک
گما حق المقلاد الی سواک	و سوف تعقی فی الحب اریا

این وقت ضعف و ناتوانی بر آن حضرت عصبه کرد و از کار بردار ایستاد و هر که بقصد او نزدیک می آمد یا از بیم یا از شرم کنار می کرد و بر می گشت. آنکه مردی از هیئت کینه که نام محسن مالک بن یسر بن بشر - مخ - بود به جانب آن حضرت بار آورده و اسرا و دسام به آن جناب گفت و با ستمش خصمی بر سر مبارکش زد که آهی که بر سر مقدس آن حضرت بود شکافته شد و شمشیر بر سر مقدسش رسید و خون جاری شد به قدری که آن کلاه از خون پر شد. حضرت بار خوار و خوارین کرد و فرمود: «این دست مخوری و بیانشامی، و خیدود تو با اعدایان محشور شده پس کلاه پر خونی از فرق مبارک بیهکنند و بسمالی طنبیه و رحم سر ایستاد و کلاه دیگر بر سر گذاشت و عمامه بر روی آن بست. مالک بن یسر (بشر مخ) آن کلاه پر خونی را که از خون پر گردیده و بعد از واقعه عاشورا به خانه خویش برد و خواست او را از آلتش خون بشوید و وجهش ام عبدالله بن الحارثی که آنگاه سد بانگ بر نورد که در خانه من لباس راخوئی کردند پیغمبر می آوری؟ پیروز شو از خانه من، خداوند قهر را از آتش پر گدا و پیوسته آن ملعون، همی و بد حال بود و از دزدی امام حسین (ع) هر دو دست او از کلاه افتاده بودی در ناستان ماند و چو با حشمت می گردید و در رمسان خون از آنها می چکید، و بر این حال حسرتان مآل بود به جهنم واصل شد.

و به رویه بنی هاشم و معبد (ع) شکر لحظه ای از جنگ آن حضرت درنگ کردند، پس از آن رو به او گردید و او را دانه و در احاطه کردند این هنگام عبدالله بن الحارثی که در میان حمام بود و گردنی غیر مراهی - نالغ بود چون عم پرگوار خود دیدن حال دید قاب و توان از وی پرسید و به هنگام خدمت آن حضرت از حیمه پیروز دودید با مگر خود را به عمومی بر رگو از رساند جناب ریس (ع) از عجب او به شتاب پیروز شد و او را بگفت و از آن سوی امام (ع) نیز بداد داد که ای خواهر عبدالله نگاه دار مگرد که در این میدان پلانگی دید و خود هفت تیر و سناز بر حمان نماید جناب ریس (ع) هر چه در مع او اهتمام کرد فایده نیکشید و عبدالله از برگشتن به سوی حیمه امتناع نمود و گفت: «خدا قسم از عمومی خویش مشارعت نکند و خود را از جنگ عمامه رهانید و به معجزه تمام خود را به عمومی خود رسانید در این وقت آنجر (بجرح) بر کعب شمشیر خود را زدند گرده بود که به حضرت امام حسین (ع) فرمود و زد که آن شاهزاده رسید و به آن ظالم فرمود و ای پوئی پسر رانیه، می خواهی عمومی مرا نکشی؟ آن ملعون چو بیع فرود آورد عبدالله شعب خود را صبر ساخت و در پیش شمشیر داد شمشیر دست آن مصلوم را قطع کرد چنانکه صدای قطع

کر دشمن بلند شد و به نحوی برپا شد که بپوشه پیرین بپا و پخت آن طعن فریاد برداشت که
یا ایناه یا عماد. حضرت او را بگرفت و بر مینه خود چسباند و فرمود ای فرزند برادر صبر
کن بر آنچه بر تو هرود آید و آزار از در خیر و خوبی بشمار گیر هم اکنون خداوند تو را با
پدران بررگوارانت مدح خواهد نمود پس حمله دیگری به جانب آن کودک انداخت و او را
در بعل عم خویش شهید کرد

حمید بن مسلم گفته که شیدم حسین علیه السلام در آن وقت می گفت:

اللَّهُمَّ أَتَجِبُكَ عَنْهُمْ فَظَرَّ اللَّهُمَّ، وَأَمْنَهُمْ بِرَكَاتِ الْأَرْضِ الْخَالِجِ

شیخ مفید رحمته الله فرموده که رجاله حمزه کردند از پیش و شمال مرگسانی که باقیمانده بودند با
امام حسین علیه السلام پس یسار به قتل رسانیدند و باقی معاد با آن حضرت حر سه نفر یا چهار
نفر

سید بن طاووس رحمته الله و دیگران فرموده اند که حضرت سیدالشهدا علیه السلام فرمود بسیارید
برای من جامه ای که کسی در آن رعیت نکند که آن را در زیر جامه هایم بپوشم تا چون کشنه
شوم و جامه هایم را بپوشم آن جامه را کسی از من بیرون نکند پس جامه ای برای من
حاضر کردید، چون کو چرک بود و بر بدن مبارکش تنگ می افتاد آن پیوسته فرمود ایس
جامه اهل ذمت است جامه ای از یار گشادتر بیاورید پس جامه وسیع آوردند آن گاه در
پوشید و به روایت سید علیه السلام جامه ای که آن حضرت آوردند حضرت جند مو صغیر را پاره کردند و از
لیسب بیفتند و آن را در زیر جامه های خود پوشیدند فلما قُتِلَ جُرْعَةُ بَنِي هِنْدٍ چون شهید شد آن کلاه
جامه را نیز از تن شریفش بیرون آوردند

لباس کهنه بپوشید و بر پهره تن
که تا برون نکند خصم بدمنش را تن

لباس کهنه چه حاجت که بر سرمه ستور
کنی نهانده که پوشد جامه پنا کشش

شیخ مفید رحمته الله فرموده که چون باقی ماندند با آن حضرت احدی مگر سه نفر از اهلبیت یعنی
از غلامانش را و گرد بر آن قوم و مشغول مدافعه گردید و آن سه نفر حمایت او می کردند تا آن
سه نفر شهید شدند و آن حضرت نهان ماند و از کثرت جراحت که بر سر و بدنش رسیده بود
سگیس شده بود و با این حال تمشیر بر آن قوم کشیده و ایشان را به زمین و شمالی متفرق
می نمود شعر که حمیر مایه هر شر و بدی بود، چون بر بدیه سواران طلحید و امر کرد که
در پشت پیادگان جمع کشد و کمانداران را امر کرد که آن حضرت را سیر بداران کنند پس
کمانداران آن مظلوم بی کسی در هدف می نمودند و چندان تیر بر دهنش سید که با سیرها

مانند حار خنار پشت به بدن مبارکش نمایان گردید. پس هنگام آن حضرت از جنگ باز ایستاد و لشکر نیز در مقابلش توقف نمودند. خواهرش ریسب (ع) که چپش دید بر در حیمه آمد و هم سجده را یاد کرد و فرمود:

وَبِحَيْثُكَ يَا عُمَرُ، أَيْقُنْ أَنْتَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَ أَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ، عَمْرُ حَمْدُ جَوْدِشْ بُدَدِ وَ بَه رَوَايَتِ طَبَرِي
اشککش به صورت و ریش محسوس جاری گردید و هم رب خود را از آن مخدیره برگردانید
پس جناب ریسب (ع) رو به لشکر کرد و فرمود وای بر شما، آب در میان شما مسلمانان
نیمه ۱۹ حدیثی او را جواب داد:

سَيَدُنِي طَارُوهُ مِنْ يَدَيْهِ. وای کرده که چو از کثر حب و جود ادا می شست شد و
قوت کار را از راه بر هفت و مثل خوار پشت بدش پر از تیر شده بود، این وقت صالح بن وهب
العمری وقت رحیمت شعر در کنار حضرت در آمد و با فوت تمام بر سر پهنوی مبارکش
رد چنانکه از اسب در افتاد و روی مبارکش از طم ف راسم بر زمین آمد و در این حال فرمود
بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَبَعْنِي مَلَكٌ وَتُوبِي لِلَّهِ
پس برخاست و ایستاد

لَمَّا خَلَا سُرُجُ الْقُرْسِ مِنْ هَيْكَلِ الْوَحْيِ وَالتَّنْزِيلِ، وَهُوَ غَنَى الْأَرْضِ عَرْشُ الْمَلِكِ الْجَبَلِ، جَبَلُ
يَعْقُوبَ وَ قَرْنُ رَجُلٍ تَنَالَا أَعْدَ الْقَوَائِسَ، وَ أَزْعَدَ الْفَرَانِسَ وَ أَذْهَلَ عُقُوبَ قُرْسِي الْغَرْبِ، وَ أَطَارَ عَيْنِ
الرَّيْزُوسِ الْأَكْبَابِ وَالْأَلْبِ.

حضرت ریسب (ع) که حمام و خورش به سمت برادر بود، چو در این دید از در حیمه بیرون
دوید و فریاد برداشت که وای آگاه و امید اهدی اهدی شاه، ای کاش اسبم خراب می شد و بر زمین
می افتاد، و کاش که همارا هم می کشید و بر روی بیابانها پراکنده می شد.

روزی گفت که شمر بن ذی الجوشن لشکر خود را در داد برای چه ایستاده یزید و انتظار
چه می برد؟ چرا کاه حسین تمام نمی کشد؟ پس همگی بر آن حضرت از هر سو حمله
کردند، حصین بن نعمان تیری بر دهان مبارکش زد، ابو ایوب عوی بر سر و جبهه شریفش
زد و زهره بن شریک بر کف چپش زد و قطعش کرد و ظالمی دیگر بر دهان مبارکش رحمی
زد که آن حضرت به روی شرافت و چنان صعب بر آن حضرت غالب شده بود که گاهی به
مشقت زیاد بر می خاست، طاقب می آورد و بر روی می افتاد، پیکه سنان ملعون میره بر
گنوی مبارکش فرو برد پس بیرون آورده و فرو برد در اسخو انهای سوسن و بر این هم اکتفا
نکرد، نگاه گداز بگرد و بر روی بر بحر شریف آن حضرت افتاد که آن مظلوم در افتاد.

و در رویت ابن شهر آشوب است که آن میر هر سینۀ مبارکش رسید، پس آن حضرت بر زمین واقع شد و خون مقدّسش بر با کفهای خرد می‌گرفت و می‌ریخت بر سر خود چندی مرتبه، پس عمر سعد کعبه به مودی که در طرفهٔ راست او بود از اسب پیاده شو و به سوی حسین رو و او را احاطه کن. خنولی بن یرید چون این بشنید به سوی قتل آن حضرت سبقت کرد و دوید، چون پیاده شد و خواست که سر مبارک آن حضرت را جدا کند، عاده و دورشی او را گرفت و توانست. شمر با وی گفت، خدا بازویت را پاره پاره گرداند، چر می‌لرزی؟ پس خود آن ملعون کافر سر مقدس آن مظلوم را جدا کرد.

و سید بن طاووس رحمه الله فرموده که سنا بن انس بعد از پیاده شدن و مرد آن حضرت آمد و شمشیرش بر بر حقوق شریعتش زد و می‌گفت، والله که من سر تو را جدا می‌کنم و می‌فانم که تو بر پیغمبری و از همه مردم از جهت پدر و مادر بهتری. پس سر مقدّسش را برید و در رویت طبری است که هنگام شهادت جناب امام حسین علیه السلام هر که نزدیک او می‌آمد سنان بر او حمله می‌کرد و او را دور می‌محو، برای آنکه مباحثه دیگر سر آن جناب را بشود تا آنکه خود او سر را از تن جدا کرد و به خنولی سپرد.

ما جنة ابن ابي ذر انكسها
فجنته ذكيرة لم يندمها
بجنته ذكيرة و حال حالها
ما بهي الحظ المحجوب في الزمان

پس در این هنگام غبار سختی که سیاه و تاریک بود در هوا پیدا شد و نادی سرخ وریدن گرفت و چنان هوا تیره و تار شد که هیچ کس عین و انری از دیگری نمی‌دید، مردمان منتظر عذاب و مترصد عقاب بودند تا اینکه پس از ساعتی هوا روشن شد و ظلمت مرتفع گردید. ابن قولویه رحمه الله روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: در آن هنگامی که حضرت امام حسین علیه السلام شهید گشت، لشکریان شخصی را نگریستند که صیحه و معره می‌رند، گفتند پس کی ای مرد، این همه ماله و هریاد برای چیست؟ گفتند چگونگی صیحه مردم و هریاد نکم و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌بینم ایستاده گدشی نظر به سوی آسمان می‌کند و زمانی حریگاه شمع را نظاره می‌فرماید از آن می‌ترسم که خدا را بخواند و بعزیز کند و معام اهل زمین را هلاک نماید و من هم در میان ایشان هلاک شوم، بعضی از لشکر با هم گفتند که این مردی است دیوانه و سخن سفیهانه می‌گوید، و گروهی دیگر که آنها را «نوابو»

گویند از این کلام متنبه شدند و گفتند: به خدا قسم که ستمی بر رگ بر خویش کردیم و به جهت خشمودی پسر ستمه سید جوانان این بهشت، کشتیم و همانجا سینه کردند و بر این ریاض حربه کردند و واقع شد از امر ایشان آنچه واقع شد باری گفت: فدایت شوم آن صبیحه رنده چه کس بود؟ فرمود: ما و راجر جبریل بدانیم.

شیخ مفید (رحمه الله) در او شده فرموده که حضرت سید الشهداء (ع) از مدینه رفت در روز ششم محرم سال شصت و یکم هجری. بعد از نماز ظهر از رور در حالی که نهید گشت و مظلوم و عطشان و صابر بر بلا بود به بخوی که به شرح رفت. و سحر شریف آن جناب در آن وقت پنجاه و هشت سال بود که هفت سال از آن با جد بزرگوار س رسول خدا (ص) بوده و سی و هفت سال یا پنجاه و هشت سال از آن با برادرش امام حسن (ع) چهل و هفت سال و هفت و هشتاد و هفت سال بعد از امام حسن (ع) یازده سال بود و خضاب می فرمود با جد و نگار و در وقتی که کشته شد خضاب از عارضش بیرون شده بود.

[فواب زیارت آن حضرت]

و روایات بسیار در فصیح زیارت آن حضرت یکه در جواب آن وارد شده، چنانچه از حضرت صادق (ع) مروی است که فرمود: زیارت حسین بن علی (ع) واجب است بر هر که اعتقاد و لقا به اهل بیت حسین (ع) دارد.

و میر فرمود: زیارت حسین (ع) معاد است با صد حج میزور و صد عمره مقبوه و حضرت رسول (ص) فرموده که هر که زیارت کند حسین (ع) بعد از شهادت او، بهشت برای او لازم است.

و اخیر در باب فصیح زیارت آن حضرت بسیار است و ما جمعه ای از آن را در کتاب مناسب العزیز براد کرده ایم (انتها).

فصل چهارم:

در بیان وقایعی که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام در زمین کربلا واقع شده

چون حضرت سیدالشهدا علیه السلام به درجه رفیعۀ شهادت رسید، اسب آن حضرت در خون آن حضرت غطید و سر و کاکل خود را به آن خون شریف لایشر داد و به اعلی صوت، بانگ و هویلی بر آورد و روانه به سوی سرایرده شد چون برد حیمۀ آن حضرت رسید چنان صیحه کرد و سر خود را بر زمین زد تا جان داد. دختر آن امام علیه السلام چون صدای آن حیران و شگفتان از خیمه بیرون دویدند، دیدند اسب آن حضرت است که بی صاحب عرقه به خون می آید، پس دانستند که آن جناب شهید شده آن وقت هوای رستخیز از هر دگیان شرابی هجمت بالا گرفت و هر یک و احسبانه و امامانه بلند شد.

ساعر عرب در این مقام گفته.

تَوَاحُجُ جَوَادُ السَّبِيحِ نَحْرُ سَيِّدِهِ	يَسْتَوْحُ وَيَسْهِي الْقَامِ السُّتْرَ قَبْلَهُ
عَنْتَرُ حَيٍّ مُتَيْدٍ كَالْمُسَوِّبِ خَيْرَ سِرٍّ	فَعَاثَ مَقَرَّ السَّبِيحِ نَالِ السَّرِّ قَدْ خَلَا
فَأَدْعَيْنِ بِالنَّظْمِ الْخُدُودَ لِقَدِّهِ	تَوَسَّكِبْ دَمْعاً حَزْناً لَيْسَ يُضْطَلَى

و شاعر حجم گفته

به ساگه رفرف صراج آن شاه که با ریس نگون شد سوی خمرگاه
 پرو بالش پر از خون، دهنه گریان بس عاقلش کشتی آماج پیکان
 به رویش صیحه زد دخب صیغیر که چون شد شهوار روز محشر
 کجا افکندیش چو باد حاصلش چه با او کرد خصم بدنگالش
 سران آدم قریش پیکر بهیمه همی گفت: لفلایمه الفلایمه
 سری میدان شد آن خیمات، محشر که جوریا گسرد در حال پسر و در
 ندانم چون تدیی حالش در آن حال بدانند کم بجز دنیای حوال

راوی گفت: پس ام کلثوم دست بر سر گذاشت و بانگ ندبه و عویذ برداشت و می گفت:
 وَ اَتُحَنَّنُا، وَ اَجْزَا، وَ اَلْبَنَاءُ، وَ اَهْلُ الْقَبَائِدِ، وَ اَعْلِيَاءُ، وَ اَجْفَرَاءُ، وَ اَلْمُرْتَدَّاءُ وَ اَحْسَاءُ، هَذَا حُسَيْنٌ بِأَقْرَبِ
 صَرِيحٍ بِكَوْنِهِ، مَحْزُورُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَدْرِ، مَسْئُوبُ الْعِمَامَةِ وَ الزَّيْدَةِ،
 وَ اَلْقَدَرِ نَدْبَهُ وَ تَكْرِيهٌ كَرْدَا عَشِ كَرْد وَ حَالِ دِيگَرِ اَهْلِ بَيْتِ پَر چسب موده و حد، فانه حال
 اهل بیت آن عصمت را که در آن هنگام چه بر آنها گذشت که احدی را بداری تصور و بیان
 معجز و تحریر آن بیه

و فِي الْبَازَةِ الْقُرْبَى عِي الْقَابِيَةِ الْقُتْبَةِ

و اَنْتَ عِزٌّ مُرْتَكِبٌ شَرِّهَا اِلَى عِيَادِكِ قَاصِدَةٌ تَحْمِلُهَا بِأَكْبَرُ، فَلَيْتَ وَ اَيْنَ النِّسَاءُ جَوَادِكِ خُرَيْدٌ وَ تَنْزِلُن
 مَرَجَكَ عَقْلِيهِ قُلُوبِي، بِرَدِّ مِنْ اَلْمُتَوَكِّلِ نَاجِرَابِ الشُّعُوبِ عَلَى اَلْمُتَوَكِّلِ لَاطِيَاتِ، وَ عِي اَلْوَجُوهِ سَافِرَابِ،
 وَ اَلْعَوِيذِ دَعِيَاتِ، وَ تَعْدُ اَلْوَجُوهُ مُدَّ لَاطِيَاتِ، وَ اِلَى مَضْرَعِكِ شَبَابَاتِ، وَ اَلشُّعْرُ جَالِشٌ عَلَى صَدْرِكِ مَرِيحٌ
 سَيْلُهُ عَلَى خُرَيْدِكِ قَابِشٌ غَوْ شَبِيحِكِ بَيْدِ، ذَابِحٌ لَكَ بِمُتَجِدِ، لَمْ سَكَّتِ حَوَاشِكِ وَ خَفِيَّتِ اَلْعَشِكِ
 وَ زَوَّجَ عَلَى الْقَدْرِ رَأْسُكَ

۶ در اسب از میدان گریخته به سرعت به حرم حرمت روی داد و شهروان و گریه کنندگان هنگامی که زنان اسب
 می صاحبان را دیدند که عرق ده سر و بدن خور از رازگون است با بوفانی پریشان و سبی به صورت زنان و بی نقاب و
 فریادگان و حرث از دست داده لا خیمه بیرون میروند و به خلک اغلب روی آوردند و دیدند که هر روی سبقت
 خیمه در گویا فرو بردم و محاسن شریف را به دست گرفته و عسکری هندی بر کمر داشتند در آن وقت حوالت از کار
 افتاد و تشنه و در سینه محسوس شد و سر به لب بر بالای نیزه داشت

راوی گوید چون لشکر آن حضرت را شهید کردند به جهت طمع ربودن بیتان او بر جسد معتمد آن شهید مظلوم روی آوردند، پیراهن شریفش را اسحاق بن حنیفه (کخویه) - خ. ن. - حشمی برداشت و بر تن پوشید و میر و ص. س. و موی سر و رویش را بجهت و در آن پیراهن زیاده از حد و ده سوراخ تیر و پاره و شمشیر بود.

عماد آن حضرت را آنحضرت می برد و به روایت دیگر جابر بن یزید از فی برداشت و بر سر بست دیوانه به مجروح شد و بعلین مبارکش را بموید بن خالد و به شو انگسرت آن حضرت را بحدل (به جاء مهمله) بن سبیم با انگشت مبارکش قطع کرد و ربود مختار به سرای ابن کافر دستها و پاهای او را قطع نمود و گذاشت او را در خوش خود بعلتید، به جهنم واصل گردید و قطیعه حر آن حضرت را عیسی بن اشعث برد و از این جهت او را عیسی القطیعه نامیدند. و روایت شده که آن ملعون مجروح شد و اهل بیت او را او کشته کردند و نو را در ماریل افکندند و هنوز زنده بود که سنگها گوشش را می دریدند.

و زره آن حضرت عمر سعد بر گرد و وقتی که مختار او را بکشت آن زره و به قاتل او ابو عمر بخشید و چنین می نماید که آن حضرت و دو زره بودند زیر گفته اند که زره دیگر من را مالک بن یسر (پسر رخ) ربود و دیوانه شد.

و شمشیر آن حضرت را جمیع بن الحنفی آوردی، و به قولی اسود بن عطفه سیمی، و به روایتی هلال بن یثربی برداشت و ابن شمشیر غیر از دو انفجار است، زیر که دو انفجار یا امثال خود از دخیل میزد و امام مصعب و محفوظ است.

مؤلف گوید که در کتب مقاتله کزی از ربودن جامه و اسلحه سایر شهداء رضوان الله علیهم شده، لکن آنچه به نظر می رسد آن است که اجلاف کوفه ابقه بر احدی نکر دند و آنچه بر بدن آنها بود ربودند. ابن معاذ گفته که حکیم بن طعین جامه و اسلحه حضرت عباس (ع) را ربود.

و در زیارت مرویة صادقیه شهداء است: و سألواکم لانی تمکة و انی اجملة الاکابر و در بیان شهادت عبدالله بن مسلم دانسی که قاتل او از تیری که به پیشانی آن مظلوم رسیده بود نموانست بگذرد و به آن رحم آن تیر بر پیرون آورد. چگونگی تصور می شود کسی که از یک تیر ننگردد از لباس و سلاح مفتوح خود بگذرد؟ و در حدیث معبر مروی از زنده از صحن

بِسِّ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ تَصْرِیحٌ بِهِ شَدِيدٌ فِي أَنْ يَجَاكِهِ قَرْمُودَةٌ.

وَيُحْيِيهِ لَا يَجْرُعُ وَلَا قُلْعُ وَقَدْ أَرَى سَيْدِي وَأَخُوْنِي وَعَشُوْرَتِي وَوَلَدَ عَتَمِي وَفُلِّي مُهْرَعَيْنِ بِدِمَائِهِمْ
مُرْمَلَيْنِ بِالْعَرَابِ مُسْتَلْبَيْنِ لَا يَكْفُرُونَ وَلَا يُؤْرَوْنَ

۶ «او چگونگی این غلامی نکتم و ناله نکریم با آنکه دیدم سرب و برادران و جموعه و پسر عموها و سایر خاندانم همه در خون خورده خفته و میان نشت در حوشی مگر آنکه اقدام به معاشای به قدرت قصه کسی آنرا را کُلی و دهن نمی‌گردد»

فصل پنجم:

در غارت کردن لشکر خیام محترم را

قال الرازي. وتسابى القوم على شىء يؤتى الى الرسول وقربة عنى الرسول.

چون لشکر از کار جهاندار امام حسین علیه السلام پرداختند، آهنگ خیام محترم رسیدند و سراقه اهل بیت عصمت نمودند و در رفتن از هم سبقت می کردند، چون به خیام محترم رسیدند، مشغول به تاراج و یغما شدند و آنچه اسباب و اطفال بود غارت کردند و جواهرها را به منارعت و معالیه ریو دند و از و س و خن و خلل چیری به جای نگذاشته و اسب و شتر و مواشی آنچه دیدند بردیدند و تفصیل این واقعه شایسته ذکر میباشد.

به هر حال رسیده گریه و بجه آهادر کردند و احدی از آن سگدلان دلش به حال آن شکسته دلاں سوخت جز رمی از قبیله بکرین وائل که با شوهر خود در لشکر عمر سعد بود، چون دید که آب بی دینان منعزلی دختران پیغمبر شده اند و لباس آنها عاریت و تاراج می کنند، دلش به حال آن بیوایان سوخت، شمیری مردان شب رو به حیمه گرد و گفتند:

یا آل بکرین وائل، ائمتنا یمن رسول الله صلی الله علیه و آله

ای آل بکرین وائل، آیا این مردانگی و غیرت است که سم تماشا کنید و ببینید که دختران پیغمبر را چنین غارتگری کند و شما دعائت اجناس نکنید؟ پس به حمایت اهل بیت رو به لشکر کرد و گفت: لا تحکم الا لله، یا کرات رسول الله شوهرش که چنین بددست او را گرفت و به جای خودش مرگه دانید. راوی گفت: پس پیروز نمودند آنها را از حیمه، پس آتش زدند

خیمه ها ۱۰

فَخَرِيقُ حَوَائِرِ خِيَمَاتِهِ حَفِيَابُ يَأْكِيَابُ، يَنْتَبِهُ مَبْدَأُ فِي أَثَرِ الدَّلْبِ

و چو بیکو سروده در این معام صاحب معراج المحبته (مسکله الله می دار السلام)

چو کاور شاه و لشکر بر سر آمد	سوی خرگه سپه خارشگر آمد
بسه دلب آن گزروه بسی مرثوت	به بقما وقت میراث مبروت
هران چیری که کید در خرگه شاه	فناد اندر کف آن قوم گمراه
ردید آتشی همه آن خیمه گه را	که موریند دودش مهر و مه را
به خرگه شد محیط آن شعله مار	همی شد تا به خیمه شاه بیمار
بستول قومین شد در تلاطم	بمودی دست و پای خوبش گم
گاهی در خیمه و گاهی بیرون شد	دل از آن حشاش دروایی خوب شد
مس از تحریر این هم ناتوانم	که تصویرش رده آتشی به جام
مگر آن عارف پاکیره سیر	درویش معنی بگفت آن شعر بیکو
«اگر دردم یکی بودی چه بودی	وگر هم آنکس بودی چه بودی»

حمید بن مسلم گفته که ما به اتفاق شمر بن ذی الجرمس ده خیمام عبور می کردیم تا به حنی بن الحسین (ع) رسیدیم، دیدیم که در شمد مرضی در بستر شمع و بیماری و ناتوانی حفته است و با شعر حشاشی از رطله پرسید، گفتند: یا ابن بیمار، بگویم؟ من گفتم: سبحان الله چگونه بی رحم مودید شماها؟! آیا این کودک را جوان (ناتوان) هم می خوانید بکشید؟ همین مرضی که شارد شما را گاهی اسهال و اور حوائش کشید و شرّ ایشان را از این حصر و برگر دانیدم! پس آن پیر حمال پومس را که در پیر بدن آن حصر رسد بود بکشیدند و ببر دادند و آن جناب را بر روی تراز کردند.

صاحب روضة القل گفته که بعضی گفته اند، عمر سعد هرگز دست او را (یعنی شمر را) گرفته گفت: از حقای تعالی خرم نداری که بر قل این پسر بیمار انجام می دهی؟ شمر گفت: فرمان حیدر صادر شده که جمیع پسران حسین را بکشد. شمر در این باب میانه گرفته و شمر را در صبح و ام شبح دست باز داشته ام کرده تا افشاد خیمه های اهل بیت، مصطفی زنده یا چنین سنگی را که از آن خرم آمد
 این چنین رفته حادث و ترکان طرد
 از حوائ سنگ ببارید زهر مستگر
 خرج کردن و ملک روشن و حرقید شمر

این هنگام عمر سعد در رسیدن رماں اهل بیت بردارو جمع شدند و بر روی او صیحه زدند و سخت نگر بستند که آن شقی بر حال آنها رقت کرد و به اصحاب خود فرماں داد که دیگر کسی به خیمه رماں داخل نشود و آن جوان بیمار را عمر ص نگرند و مها که حال وقتی از او مشاهده کردند از آن خبیث اسندعا نمودند که حکم کن آنچه از ما برده‌اند به ما رد کنند تا ما خود را مستور کنیم. این سعد لشکر را گشت که هر کس آنچه ریخته به ایشان و نمایان سوگند به حمله که هیچ کس امتثال امر او نکرد و پیروی رد نکردند پس این سعد جماعتی را امر کرد که موکل بر حفظ خیم باشند که کسی از مها بیرون نشود و بشکر هم منصرف حال آنها نگردد، پس روی به خیمه خود آورد و لشکر را دید در داد که *مَنْ يَتَّبِعِ الْاَحْمِرَ؟* کیست که ساختگی کند؟ و اصحاب بر بدن حسین برانند؟

ده تی حرامراده ساختگی این کار شدند و بر اسبهای خود بر نشستند و بر آل بدن شریف بناحشد و اسنحوانهای سیه و پشت و پهلوی مبارکش را درهم شکستند و ایس حماست چون به کوه آمدند در برابر این رماں ملعون ایستادند. اسید بن مالک که یکی از آن حرامراده‌ها بود، خواست اظهار خدمت خود کند ناچاره بسیار بگیرد این شعر را مصحرفه خواند.

كَمْ مِنْ رِضًا بِالْبُدْرِ بَعْدَ الظُّهْرِ بَكْسَلٌ بِقُبُورِ كَلْبٍ بِالْاَنْسَرِ

این ریاض گفت چه کنید؟ گفتند ای امیر ما آن گمانیم که نصیر را سیکو خدمت کردیم. اسب بر بدن حسین را اندیم به حدی که اسنحوانهای سینه او را به روی سم سنور هانند آوردیم کردیم. این ریاض و وحی بر ایشان بگذاشت و امر کرد که چایه اندک به یسان دهند. از ابو حمزه و راهب حدیب گفت که چو ی به سب این ده نفر نظر کردیم یافتیم ایشان را که جملگی اولاد زنا بودند، و دین حماست را مختار مأخوذ داشت و نمودن دسب و پاهای ایشان در به میخهای همین بر زمین گوییدند و حکم داد بر بدن ایشان اصبا را اندید تا هلاک شدند و در زیر سنابک سنور سحر و محو گشتند *لَقَنَهُمُ اللَّهُ وَالْاَرْضُ حَمِیمٌ*.

تنبيه و تميم

(در تعداد شهدای کربلا)

بدان که علمای اخبار و مورخین آثار در علقه شهدای کربلا اختلاف کرده‌اند و ما در سابق در مقام تعداد بسکه حضرت سیدالشهدا علیه السلام به آن اشاره کردیم، و در شمار شهداء بی‌هشتم نیز محضف و یث که ده‌اند معصی بیست و هفت گفته‌اند و ابو الفرج گفته آنچه معلوم است شهداء ایشان از اولاد ابو طالب بیست و دو نفرند و سیح ابن دما از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که هفده نفر از هر جدال فاضله یث است در آن صحن شهید شدند، و از حدیث روایان شیعیان در سابق دانستی که شهید شد با حضرت سیدالشهدا علیه السلام هیجده نفر از اهل بیت او که در رهین شیبی از برای خود مدافعت

و در یاری که به روایت سید بن طاووس از ناحیه مقدسه بیرون آمده از فرورداد امام حسین علیه السلام عی و عبدالله مذکور است و از هر جدال لعیر المؤمنین علیه السلام عبدالله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از فرورداد امام حسن علیه السلام ابوبکر و عبدالله و قاسم، و از هر جدال عبدالله بی جعفر عی و محمد و از هر جدال عقیل جعفر و عبدالرحمن و عقیل بن سعید بن عقیل و عبدالله و ابی عبدالله فروردان مسیم و یشال ب حضرت سیدالشهدا علیه السلام هیجده نفر می‌شوند، و شصت و چهار نفر دیگر از شهداء در آن زیارت به اسم مذکورند.

و شیخ طوسی علیه السلام در مصباح از عبدالله بن عثمان روایت کرده است که گفت عمر در روز عاشورا به خدمت آقای خود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم، دیدم که رنگ مبارک بر حضرت متغیر گردیده و آثار حر و اندوه از روی سرفیس ظاهر است و مانند مروارید است از دیدم مبارک او می‌ریزد گفتم، یا رسول الله، سبب گریه شما چیست؟ هرگز دیدم شما گریان مبارک را مگر غاهی که امروز چه روری است؟ مگر نمی‌دانی که در مثل این روز حسین شهید شده است؟ گفتم ای آقای من، چه می‌فرمائی در دوره این روز؟ فرمود که روزه بخاری تبت روزه و در روز اقدار بکن به از روی شجاعت و بر تمام روز روزه بخاری و بعد از عصر به یک ساعت به شربت از آب اقدار بکن که در مثل این و بعد از این روز جنگ از آل رسول علیه السلام منقضی شد و سی نفر از ایشان و آزاد کرده‌های ایشان و مین افتاده بودند که دشوار بود بر رسول خدا علیه السلام شهادت یشال، و اگر حضرت در آب روز روزه بود همان

از حضرت صاحب ثمریۑ یشان بود پس حضرت اسعد گریست که رئیس مبارکش مر شد الخ.

و از این حدیث شریف استفاده می شود که آل رسول ﷺ که در کربلا شهید شدند هیچکس نبوده اند زیرا که این شهر آشوب در مناقب فرموده که ده نفر از موالیای امام حسین ﷺ و دو نفر از موالیای امیر المؤمنین ﷺ در کربلا شهید شدند پس این جمله با هیچکس از آل رسول ﷺ نمی توفیق می شود.

و بالجمله در عدد شهداء عالیجناب اسد و آنچه اقوی می نماید آن است که هیچکس در ملازم حضرت سید الشهداء ﷺ از آن پیغمبر شهید شد تا آنکه چنانچه در روایت معتبر عیوب و احوال است که حضرت امام رضا ﷺ به ریگان فرموده و مطابق اسد با قول رشر بن قیس که در آن رزمگاه حاضر بود و بیایه کلام او و موافق اسد با روایی که از حضرت سجاد ﷺ مروی است که فرمود من پدر و برادر و همدان از اهل بیته خود صریح و مفتون دینم که بر حک افتاده بودند الی غیر ذلک و همین است محتار صاحب کافل بهائی و می توان گفت آنرا که عدد تن شمار کرده اند طفل صبیح وادر شمار بیاورده باشند پس راجع به این قول می شود و خبر معایه بن وهب را که در او این باب ذکر کردیم هم به این مطلب حمل کنیم والله تعالی هو العالم.

مقصد چهارم

در میان وقایع متأخره بعد از شهادت
حضرت امام حسین علیه السلام از حرکت
اهل بیت مظهره از کربلا تا ورود به
مدینه منوره، و ذکر بعضی از مراضی و
عدد اولاد آن حضرت

و در آن دوازده فصل است

فصل اوّل:

در بیان فرستادن سرهای شهداء و حرکت از کربلا به جانب کوفه

عمر بن سعد چون از کار شهادت امام حسین (علیه السلام) پر فائخت نخستین، سر مبارک آن حضرت را به نحوی (به فتح خطه و سکون وادو خرد یا نه) برید و حمید بن مسلم سپرد و در همان روز عاشورا پشانی را به برد عیسیا بن زیاد روانه کرد نحوی آن سر معطر را برداشت و به تمجیل تمام، شب خود را به کوفه رسانید و چون سب بود و ملاقات ابن زیاد ممکن نمی گشت لاجرم به خانه رفت.

طبری و شیخ ابن عساکر روایت کرده اند از سوار روجه نحوی که گفت: آن ملعون سر آن حضرت و در خانه آورد و در زیر اچانه چای بناد و روی به وحت جواب نهاد^۱ سر از او پرسیدم چه خبر داری بگو گفت: مداحی یک دهر پیدا کرد سر حسین را آوردیم، گفتم وای بر تو مردمان فحلا و نقره می آورند، تو سر حسین هر روز پیغمبر را به خود، قسم که سر من و تو در یک بالین جمع نخواهد شد. این بگفتم و از احتیاجات بیرون جستم و رفتم در نزد آن

۱. این روایت که در این حدیث آمده است تا چه حد باشد و بوجه است که گفته است نشان سر من این که خنجر است به سر آید بگویند

این تو عالم همه مالهنگه نا لایق صور
می بیند خطه به کفخ الود و همان به تکرار
یا که دیده است به مشکوای نور آیه نور
اشتراک گذاری شده اثر تهریزی مست (م)

آنجا که سر مطهر در زیر آن بود نشستیم، پس سوگند با خدا که پیوسته می‌دیدم نوری مثل عمود؛ آنجا ناله آسمان سر کشیده و مرغان سفید همی دیدم که در اطراف آن سر طیار می‌کردند تا آنکه صبح شد و آن سر مطهر را حوضی به نرد این‌ریا برد.

مؤلف گوید که در باب مذاق معتبره از حال اهل بیت امام حسین (ع) در شام عاشورا نقل چهری مکرده‌اند و بیان شده که چه حالی داشتند و چه بر آنها گذشته ما ما در این کتاب نقل کنیم، بنی بعضی شعراء در این مقام اشعاری گفته‌اند که ذکر بعضی مناسب است. صاحب مراح المصحبه گفته:

چه از میدان گردون چتر خورشید	نگون چمن وایت هتاس گردید
بنول دگر منم المصائب	چو خود را دید بی‌مالا و صاحب
بر ایستاد برادر مادی کرد	کتاب العن را جمع آوری کرد
شهاب‌بخش مریمیان شاه بیمار	غم قتل پدر بودش پرستار
شد ندی دغمداران پیمر	درو غصه سسوریده و انگر
چه پاشد از جبه و جوراقت	قیامت پر شهبان صبا اقب
شبی بگذشت بر آن پیمر	که رهرو بود در جنب مکدر
شبی بگذشت بر عثم رسولاد	که از تصویر آن عقل است حیران
و جمال و حکمت پهای جمال	ریای صده چمن پیریده و لال
ز انگشت و ز انگشت که بودش	بسود دور از ادب گشت و شنودش

دیگری گفته^۶ از زبان جناب وینب اسلام الله علیها:

اگر صبح قیامت را کسی هست آن شب است اعجب	طیپ از من ملوی و جان و حسرت پر مه است اعجب
برادر جان یکنی سر پرکن از خواب و تماشا کن	که ریدای تو چون در ذکر یارید یا رب است اعجب
جهان پر انقلاب و من غریب، این دشت پر وحشت	تو در خواب خورم و یار در تاب و تب است اعجب
حسرت مهبان خورنی و دست به ساریان عدم	مرا به خرمو اندر دل هزاران مظن است اعجب
صحنه از من به هراگر بسا عدم غریبان بین	که گریان دیده دشمن به حال و پش است اعجب

۶ گویند تر تریزی است ای

۶ مراد کودکان حرمند که مانند سفارگان پراکنده بودند.

و محتشم (علیه‌الرحمة) گفته

کفای یاقوتی چشب یا حال م بهین ما را به صد هزار بلا مبتلا بهین
بنگر به حال زار حیوانات هاشمی مردانشان شهید و زنان در عزای بهین

بالجمله چون عمر سعد سر امام علیه السلام را با خونی سپرد، امر کردند دیگر سرها را که هفتاد و دو تن به شمار می‌رفت از خاک و خون تطییف کردند و به همراهی شمعی ذی‌الجهش و فیس بی‌اشعث و عمر و بن‌الحیاج برای ابن‌رباعه مرثیه و به قولی سرها در میان قبایل کنده و هوازن و بنی‌تمیم و بنی‌اسد و مردم مدحج و سایر قبایل پخش کردند به بردن زیاد مردم و به سوی آنفرستادند و خود از ملعون پخته آن‌رو را پیوسته و شب را سیر نمود و در روز یازدهم رت و قلب روال در کربلا افتاد کرد و بر کشتگان سپاه خویش نماز گزاشت و همگی را به خاک سپرد و چون رود از نیمه یگدشت عمری سعد امر کرد که دحمران پیغمبر صلی الله علیه و آله را مکتشفات الوجوه بی‌مقصد و حمار بر شریان بی‌وظایف سوار کردند و سید سجاده علیه السلام را غسل جامه بر گردن نهادند ایشان را چه اسب از تکه و روم روان داشتند چون یشان به قتلگاه عبور دادند رها کردند که نظر بر حسد مهاوی ادم حسین علیه السلام و کشتگان افتاد، لطمه بر صورت زدند و حمار به صبحه و ندبه برداشتند صاحب معراج علیه السلام گفته

چشمه بر مقتل رسیدند آن اسیران به هم پیوسته میسبان و حریران
یکی مویه گشاد گشتی به قرزند یکی شیهه موگشان بر سوگ دهبند
یکی از غصه به صورت خدیه می‌کرد یکی داغ صلی را تازه می‌کرد
به سوگ گل‌رخان سر و صابا به پا گردید غوغای قیامت
نظر افکند چون دخت پیچید به محور دیده بدقت کوثر
به باگسه ماله هدا اخی رد به جان بخاند مار دوزخی رد
ر سیرنگ سپهر بل صورت به شد روزگار آل عصمت
تیور و طاقت سیادت از شیدان شنید کسی بود مانند دیهقان

بدانکه چنانچه اسم یکفوخ از خلقت و وجه این سمیه آن است که جمع می‌کند دستها را به سوی گردن و قل طرفه آهنگی است که در گردن گذارند و از دو طرف رو بر دارد که به اختلاف از دو طرف آن طوله خارج می‌شود پس از طرف راست به محبت دست چپ و از طرف چپ به سمت دست راست می‌رود و دستها بسته می‌شود و دو طرف رو بر پس از آن به خنر دستها به وسیله گلاب‌زنان یا کوبه‌ها به هم وصل می‌شود که دیگر جدا نمیشود و در این جهت هنگامی که بزرگ پند خواران خل را از گردن آن حضرت بردارند سوهان خواسته اندازند

درگیری گفته،

مهمچنان چو بگفته جفتو دگر	خمسود برافکندند از پشت شتر
حسافهها از پهلوی ما نام ساختند	شور محشر در جهای آتش خستند
گشت مالان بر سر هر سوگلی	از جنگسوی هجران کشیده پلهای
در سبب آمد بر سر پالین شبهه	خاصیت محشر از قرآن مهر و ماه
نه نظر برد اندر آن پیکر به جهد	آن عداوی و بانوی خسوف و کسوف
دهمسه پیوسته رخسهای بی هدید	و خم خوره در میانه مسافید
هرچه جسی مویه مو در وی نشان	بود جهای تیر و شمشیر و نشان

شیخ ابن عربویه می به منند معتبر از حضرت مجاهد علیه السلام روایت کرده که به رانده فرمود همانا چو با رور خاشورا... سپید به ما آنچه سپید از ده اشی و عصبیات عظیمه، و کشته گردید پدرم و کسانی که با او بودند از اولاد و برادران و سایر اهل بیت او پس حرم محترم و رسان مکرّمه آن حضرت را بر چهار شتران سوار کردند بر ای رفی به جانب کوفه، پس نظر کردم به سوی پدر و سایر اهل بیت او که در خاک و خود آغشته گشته و بدنهای طاهره آنها بر روی زمین است و کسی متوجه دفن ایشان نشده سخت بر من گران آمد و سینه من تنگ گرفت و حالتی مرا عارض شد که همی خودمست جان از بدن من پرواز کند عمامه ریسب گیری علیه السلام چو با من بدین حال دیدم، پرسید که یی چه حالت است که در تو می بینم ای یادگار پدر و مادر و برادران من؟ می نگرم تو را که می خواهی جان سلیم کسی آتیم، ای غم، چگونگی جرع و اضطراب نکم و حال آنکه می بینم سینه و آقای خود و برادران و عموها و عموزادگان و اهل و صیوب خود را که آغشته به خون در این بیابان افتاده و من ایشان عزیزان و بی کف است و هیچ کس بر دفن ایشان سعی پر دازد و بشری متوجه ایشان نمی گردد و گوید ایشان را از مسلمانان می دانند.

عنه ام گفت: از آنچه می بینی دلگران میش و جرع میکن، به خدا قسم که این عهدی بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی جد و پدر و عم و و رسول خدا صلی الله علیه و آله مصائب هر یک و به ایشان حبر نداد، به تحقیق که حق تعالی در این امت پیمان گرفته از جماعتی که فواید از من پسند را می شناسند، لکن در نزد اهل آسمانها، معروفند، که یسان این اعضای متفرقه و جسد در خون پیوسته و اودن کنند.

وَمُتَّحِبُونَ لِهَذَا الْقَتْلِ عَنِ لِقَائِكَ شَيْدَ التَّهْدِءِ لَا يُذَرُّشَ أَتَرَفٌ وَلَا يَنْظُرُ رَحْمَةً عَلَى كُرُوبِ اللَّيَالِ وَ
الْأَيَّامِ.

او در فرضی خلف بر قبر پدرش سیدالشهداء علیه السلام علامی مصف کشید که اثر آن هرگز
پرطرف نشود و به مرور یاقوت بیالی محو و مضموس میگردد. یعنی مردم از اطراف و اکناف به
ریارت قبر مطهرش بیایند و اور ریاضت نمایند و هر چند که سلاطین کفره و اعیان ظنمه در
محور ثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش یابند گردد و رحمت و عنایتش بالآخر خواهد
گرفت.

و بقیه بن حدیب شریف از حای دیگر گرفته شود، باین اختصار است
و بعضی عبارت سیدابن طاووس: در باب آتش ردن خیمه ها و آمدن اهل بیت علیهم السلام به
قتلگاه که در روز عاشورا نقل کرده، در روز یازدهم نقل کرده اند، مناسب است که آن نیز
چون این سعد خوسف را بهر احراکت دهاده جانب کوفه امر کرد بهر از حیمه بیرون
کشند و حیمه محضره را نشاند پس آتش در حیمه های اهل بیت ردد، شعله آنس بالا
گرفت، هر زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و ده پای برهنه از خیمه های بیرون دویدند و لشکر را
جسم دادند که مارا به مصرع حسین علیه السلام گذرد دهید پس به جانب قتلگاه روان گشتند، چون
نگاه ایشان به حساد ظاهره شهید افتاد حیمه و میون کشیدند و سر و روی را با مشب و
سینی بچسبند و چه نیکو سروده محتشم علیه الرحمه در این مقام.

بسر حیرانگاه چوین روآن گدرون نهاد	بسر خوشنور و همجه را در گمان نهاد
هر چند بر تن شهید چشم کار کرد	بسر رخسهای کدوی لیر و گمان نهاد
ناگه چشم دشمن رهرا ده آن میان	بسر پیگر شریف بسام رسان نهاد
بسی سخنبار سمره هله خشن لرو	مسرود چنانکه آتش بر در جهن نهاد
پس با زبان پر گله آن بضعت رسول	رو در هدینه کرد که بد آنهمه الرسول
این گشته نهاد به هامون حسین دوست	وین صید حساد و یارده در خون حسین دوست
این مدعی نهاد به دریای خون که جنت	وحم او ستاره بر تنش افروزد حسین دوست
این خشک لب قتاده و ممنوع در فرات	کز خون او دین شده چیه چون حسین دوست

۱ این کلمات حضرت و سید علیه السلام اشاره یست به آنچه ظاهر شد از هارود الرقید و متوکل امین در معرکه ثار آن قبر شریف
چنانچه در قیامه الستون در حال متوکل به شرح رکعه ده آنچه در جمعه شونده زنده را

پس شده کم سپاه که با خیل اشک و آه
پس روی در بیتیج و به رهرا خطاب کرد
کسای موسی شکسته دلان حال ما بین
بولاد خسویش را که شمعان محشرند
آن‌های کشنگان همه در خاک و خون لگن
آن‌تس که بود پرورشش در کنار سو

و دیگری گفته:

ریخت چو دید پیکر آن شه به روی خاک
کسای خفته خوش به بسن خوب، دیده بار کن
ای وارث سریر امامت به پای خمیر
طلاق خود به ورطه بحر بلا نگر
برخیز صبح شام شد ای سیر کدروان
بد دست ما بگیر و رایس دلب پهره‌اس

راوی گفت: به خدایه سوگند فراموش نمی‌کنم ریب دحیر علی را که بر برادر خویش ندبه می‌کرد و با صوتی حزین و قبیح کنیبه ندا برداشت که یا مُحَمَّداه، عَلِیُّ عَلَیْکَ عَلَیْکَ الشَّامُ، ای حسین موسی که با اعضای پاره در حوال خویش آغشته است، ایها دحیران مولد که ایشان را اسیر کرده‌اند یا مُحَمَّداه، این حسین توست که قبل اولاد زده گشته و جسدش بر روی خاک افتاده و یاد ص بر او خاک و عیار می‌باشد. و اشْرُناه، و اَنْزِلناه، امروز روزی را مانند که جدم رسول، حُفْلَةُ الْوَفَاتِ کرد ای اصحاب محمد (صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ) ای یک ذرّه ییعدیر شما را می‌برد مانند اسیران.

و موالی روایت دیگر می‌فرماید:

یا مُحَمَّداه، این حسین توست که سرش را از غدا بریده‌اند و حمامه و رداء او را ریخته‌اند
پدرم فلانی آن کسی که صراپرده‌اش را از هم بگسبند پدرم فدای آن کسی که سبک ش را در

رو در دو شبه مهیوت کردید پدرم فدای آن کسی که با غصه و غم از دیب بر فدا پدرم فدای آن
کسی که با لب تشنه شهید شد پدرم فدای آن کسی که ریشش چون آلوده است و خون از او
می‌چکد پدرم فدای آن کسی که جانش محمّد مصطفی است پدرم فدای آن مسافری که به
سهری برقت که امید برگشتنش باشد و مچرو حق بیست که جراحانش دور پدرم
و دالحقّه چنانکه؟ یسے از این نحو کلمات از برای برادر مدینه کرد تا نکه دوست و
دشمن از ماله او بیایند و سگینه جسد پاره پاره پدر را در بر کشید و به عویل و ماله که در
سنگ خواره را پاره می‌کرد می‌مالید و می‌گریست.

همی گفت ای شهید شوکت بی‌سر تو را سردش و ما را افسر او سر
دستی پر غمخیز و حال گودکان بین اسیر و دستگیر کوفیان پس

و رویت شده که آن مجذوره جسد پدر را رها نمی‌کرد تا آنکه جماعتی از غرامیه جمع
شدند و او را از جسد پدر باز گرفتند
و در مصباح کفعمی است که سگینه گفت: چون پدرم کشته شد آن بانی سلاطین را در
آغوش گرفتم، حالب اعم و بیهوشی برای من روی داد، در آن حال شنیدم پدرم می‌فرمود:

شیخی ما این شریفم ماء قدس آناه گمرویی تو تسبیحتم بکریب آو شهید فائده یویی

پس اهل بیت را از قتلگاه دور کردند پس آنها را بر شتران برهنه به تعصیمی که گذشت
سوار کردند و به جانب کوفه روان داشتند.

فصل دوم:

در بیان دفن اجساد طاهره

چون عمر سعد از کربلا به سوی کوفه روان گشت، جماعتی از بی‌اسد که در اراضی غاصریه مسکن داشتند چون دانستند که لشکر ابن سعد از کربلا بیرون شدند به مقتل آن حضرت و اصحاب او آمدند و بر اجساد شهداء نماز گرفتند و یسأل الله لهم کردید، به این طریق که امام حسین علیه السلام را در همین موضعی که اکنون معروف است دفن نمودند و همی بن‌الحسین علیه السلام را در پایین پای پدر به خاک سپردند، و از بری سایر شهداء و اصحابی که در اطراف آن حضرت شهید شده بودند جفرای در پایین پا کردند و ایشان را در آن جفره دفن نمودند، و حضرت عباس علیه السلام را در راه غاصریه در همین موضع که مرقد مظفر اوست دفن کردند.

و این شهر آشوب گفته که از برای بیشتر شهداء قبور ساخته و پرداخته بود و مرغان سعیدی در آنجا طواف می‌داشتند.

و نیز شیخ مفید در موضعی از کتاب ارشاد اسماعیلی شهداء اهل بیت را شمار کرده پس از آن فرموده که تمام اینها در مشهد امام حسین علیه السلام پایین پای او مدفونند مگر جناب عتاب بن علی علیه السلام که در کُسنه راه غاصریه در مقتل خود مدفون است و قبرش ظاهر است، و بکن قبور این شهداء که نام بردیم اثرش معلوم نیست، بلکه راثر اشاره می‌کند به سوی رمیی که پایین پای حضرت حسین علیه السلام است و سلام بر آنها می‌کند، و همی بن‌الحسین علیه السلام نیز با ایشان است. و گفته شده که آن حضرت از سایر شهداء به پدر خود نزدیکتر است.

و ائمه اطهار علیهم السلام که با آنحضرت شهید شدند در حوزة آنحضرت دفن شدند و ما متوالیم قبرهای ایشان را به طور تحقیق و تفصیل تعیین کنیم که هر یک در کجای دهه، آیا اینکه این مطلب را شک نداریم که خبر بر دور ایشان است و بر همه حاطه کرده است. رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَاَرْضَاهُمْ وَاَسْكَنَهُمْ جَنَّاتِ النِّعَمِ.

مؤلف گوید می توان گفت که فرمایش شیخ معتمد علیه السلام در باب مدفن شهداء نظر به اغلب باشد، پس منافات ندارد که حبیب بن مظاهر و سکر بن یرید قبری عیجده و مدنی جداگانه داشته باشند.

صاحب کتاب کامل بهائی محل ذکر ده که عمر بن سعد دور مهذب را در کربلا بودت روز دیگر به وقت روزی و جمعی پیران و محمدار را بر امام ریس العابدین و حران امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر رنای موکل کرد و جمله بیست روز بود. و امام ریس العابدین علیه السلام آن روز بیست و دو ساله بود و امام محمّد باقر علیه السلام چهار ساله و هر دو در کربلا حضور داشتند و حق تعالی ایشان را احسان فرمود.

چون عمر سعد از کربلا رخصت گردا قومی از یمنی آمد کوچ کرده می رفتند چون به کربلا رسیدند و آن حال را دیدند، امام حسین علیه السلام را تنها دهن کردند و عقی بن الحسین علیه السلام را پایش پای او نهادند و حضرت عباس علیه السلام را بر کنار فرات جانی که شهید شده بود دفن کردند و باقی را قبر برگ کنند و دفن کردند و حوس یرید را آفریاء او در جانی که به شهادت رسیده بود دفن نمودند و خبرهای شهداء معین میسب که از آن هر یک کدام است الا اینکه لاسک حائز معصوم است بر حمله رفتن.

و شیخ شهید در کتاب دروس بعد از ذکر تفصیل دیارب حضرت ابو عبد الله علیه السلام فرموده و هرگاه دیارب کرد آنحضرت پس ریاضت کند فرزندش عقی بن الحسین علیه السلام را و ریاضت کند نهاده و او برادرش حضرت عباس علیه السلام را و دیارب کند حریر یرید علیه السلام را. الخ.

و این کلام صاهر بلکه صریح است که در عصر شیخ شهید قمر سحرین یرید در آنجا معروف و مرد آن شیخ جلیل به صفت اعتبار موصوف بوده و همین قدر در این مقام ما را کافی است.

وصل آنچه کسی امام را دفن کرد؟

میسور نمائیم که موافق احادیث صحیحه که عده ای آمده به دست هارم بن بنکه مواهب اصولی مذهب امام را حر امام نواند متصدی غسل و دفن و کفن شود پس اگر چه به حسب ظاهر حدیثی می است حضرت سید الشهداء علیه السلام را دفن کردند اما در واقع حضرت امام

رئیس العابدین علیه السلام مد و آن حضرت را دفن کرد چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام در احتجاج به واقعه تصریح نموده، بلکه از حدیث شریف بصائر الدرجات مروی از حضرت جواد علیه السلام مستفاد می‌شود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در هنگام دفن آن حضرت حاضر بوده و همچنین امیر المؤمنین علیه السلام و امام حسن و حضرت سید العابدین با جبرئیل و روح و فرشتگان که در شب قدر بر زمین فرود می‌آیند

و در مناقب از ابن عباس نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در عالم رؤیا دیده بعد از کشته شدن سید الشهداء علیه السلام در حالی که گرد آلود و پاره‌پاره و گریه‌نازیده، و قد ضَمَّ جِثْرَ قَبْضِهِ إِلَى نَفْسِهِ یعنی دامن پیراهن ^۱ بالا کرده و به دامن مبارک چسبیده مثل کسی که چیزی در دامن گم‌فته باشد و این آیه تلاوت می‌فرمود: وَلَا تَحْزَنْ أَلَلَهُ خَالِقُ الْعَالَمِينَ

و فرمود: رضم نه می‌کردم خوب حسیم ^۲ از زمین و اینک آن خوبه در دامن من است و من می‌روم برای آنکه مخصوصه کم با کشندگان او برد پروردگار.

و روایت شده از سیمه گفت داخل سیدم بر ام سیمه رضی الله عنها در حالی که می‌گریست، پس پرسیدم از او که برای چه گریه می‌کنی؟ گفت: برای آنکه دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در خواب و بر سر و محاسن شریفش اثر خاک بود گفتم: یا رسول الله برای چیست شما غبار آلوده هستید؟ فرمود: در برد حسی بودم هنگام کشش او و از برد او می‌آیم

و در روایت دیگر است که صبحگاهی بود که ام سیمه می‌گریست، سب گریه او را پرسیدم، خیر شهادت حسین علیه السلام را داد و گفت: ندیده بودم پیغمبر را در خواب مگر شب که او را با صورت تمعیر و با حالت اندوه ملاقات کردم. سب آن حال را از او پرسیدم فرمود: امشب حفر قبور می‌کردم برای حسین و اصحابش

و از جامع بر منی ^۳ و فضایل سمعانی ^۴ نقل شده که ام سلمه پیغمبر خلیل صلی الله علیه و آله را در خواب دید که خاک بر سر مبارک خود ریخته و عرصه داشت که بین چه حالت است؟ فرمود: از گردن بالا می‌آیم. و در جای دیگر است که آن حضرت گرد آلود بود و فرمود: از دفن حسین فارغ شدم. و معروف است که اجماع ظاهره سه روز غیر مدفون در زمین باقی ماندند و از بعضی کتب

۱. پیراهن

۲. بر منی هو الشیخ الحافظ ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره، التوفی سنة ۲۷۵. و جامع اخذ الصحاح المصنوع و زائد منه فیما علی طرف الیمین (منعده)

۳. و السمعی هو یوسف عبدالکرم بن محمد المروری القاهلی صاحب کتاب الامتداد و الطایف المصاحبه، و غیره، توفی سنة ۳۶۲ (متدری)

نقل شده که یک روز بعد از عاشورا دین شدید؛ و این عید است، زیرا که عمر بن سعد رو
یازدهم در کربلا بود برای دین ابی‌سجاد خبیثه لشکر خود؛ و اهل عاصم به شب عاشورا از
موحی فراب کوچ کردند از خوف عمر سعد و به حسب اعتبار به این روئی جزأب معاونت
بنمایند.

و از مقتل محمد بن ابی طالب از حضرت باقر از پدرش امام حسین (علیه السلام) روایت
شده مردمی که حاضر معرکه شدند و شهید و دفن کردند بدن جثه را بعد از ده روز یافتند
که بوی خوشی مانند مشک از او ساطع بود.

و مؤید این خبر است آنچه در تذکره سیف است که رهبر با حسین (علیه السلام) کشته شد، و جانش
به شلام رهبر گشت برو و آفتاب را کفن کن. آن علام رفت به کربلا، پس دید حسین (علیه السلام) را
برهنه، یا خود کفن کن کم آفتاب خود را و برهنه بگذارم حسین (علیه السلام) را به بد حد، قسم، پس
آن کفن را برای حضرت قرار داد و مولای خود رهبر و در کفن دیگر کفن کرد.

و از امالی شیخ طوسی (رحمه الله) معلوم شود که بحر دین که به امر موکل برای محریب ویر امام
حسین (علیه السلام) آمده بود که بی‌اسد بوریانی پاره ورده بودند و زمین قبر و با آن بوریان فرش کرده
و حسد طاهر را بر روی آن بوریان گذاشته و دفن نمودند.

فصل سوم:

در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام به کوفه

چون این ریاد را حیر رسید که اهل بیت علیهم السلام به کوفه نزدیک شده‌اند، امر کرد سرهای شهیدان
بر که ابن سعد از پیش فرستاده بود بازگرد و پیش روی اهل بیت سر بره‌ها نصب کند و از
حنجر حمل دهد و به اتفاق اهل بیت به شهر درآورند و در کوچه و بازار بگردانند تا شهر و علیه
و مسجد بگردند بر مردم معلوم گردد و بر عیون و عیوب مردم افروخته شود و مردم کوفه چون از
ورود اهل بیت علیهم السلام آگاهی یافتند از کوفه بیرون شناختند
مردم محترم در این مقام هر چه

چون بی‌کسان آن بسی درید در شدند	در شهر کوفه ناله کسان مویه گری شدند
سرهای سروران همه بر سینه و ستان	در پیش روی اهل حرم جسد گری شدند
او ساله‌های پسر دگین سه کسان عرش	جمع رهی نظاره به هر رهگذر شدند
بسی شرم آتشی که می‌رسید از خنده	بر عترت پیامبر خود پرده در شدند
دست از جفا نداشته بر دشمن اهل بیت	مردم نمک‌خشان به جفای دیگر شدند

از مسلم گچکار رویت کرده‌اند که گفت عیدالله بن ریاد مرا به نغمی در الاماره گماشت
بود هنگامی که دست در کاریو دم ناگاه صبیحه و هیهوئی عظیم از طرف محلات کوفه شنیدم.

پس به آن خادمی که بر دهنش بود گفتم که این گفته و آشوب تو کوفه چیست؟ گفت همین ساعت سر مردی خارج می که بر پیریند خروح کرده بود می آورد و این انقلاب و آشوب به جهت نظاره آن است. پرسیدم که این خارج می که بود ده؟ گفت. همین بن عینی چون این شهیدم صبر کردم تا آن خادم را بر دهنش بیرون رهند؛ آن وقت لطمه سختی بر صورت خود دادم که بیم آن داشتم دو چشمم نابینا شود. آن وقت دست و صورت را که آلوده به گچ بود شستم و از پشت قصر الاماره بیرون آمدم تا به گناسه رسیدم پس در آن هنگام که پسماده بودم و مردم میر میستاده مستظر آمدن اسیران و سرهای بریده بودند ناگاه دیدم هریب به چهل محمل و هودج پیدا شد که بر چهل شتر حمل داده بودند و در میان آنها زنان و حرم حضرت سید الشهدا^(ع) و فولاد هاشمه بودند و ناگاه دیدم که علی بن الحسین^(ع) بر شتر برهنه سوار است و از رحمت رنجبر، خون از رگهای گردنش جاری است و از روی آلوده و حزن شعری چند قرائت می کند که حاصل مصمون اشعار چنین است:

های اقیبت بدکار خدا حیر مدهد شعار که رعایت جد ما در حق ما نکردید و تو رور قیامت که ما و شما بر داو حاضر سویم چه جو آب خواهید گفت؟ ما بر شتران برهنه سوار کرده ایم و مانند اسیران می پرید^{۱۲} گویا که ما هرگز به کار دین شرف نیاورده ایم و ما را باس می گوئید و دسب بر هم می ریزد و نه کشتن ما شادی می کنید^{۱۳} ای پر شما امگو چی دانید که رسوق خود و سید انبیا^(ع) جد من است؟ ای واقعه کربلا! اندوهی بر دهن ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابید^{۱۴}.

مستم گفت که مردم کوفه را دیدم که بر اطفال اهل بیت رفت و ترحم می کردند و سان و حرف و گردو برای ایشان می آوردند آن اطفال گرسنه می گوفتند ام کلثوم از ما پاره ها و گردو و حرم ما از دسب و دهان کودکان می ریود و می افکند پس بانگ بر اهل شرفه دو مردم یا اهل الکوفه، یا اهل الصدقة علینا حرام، دسب از بدای این اشیاء باز گیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست.

زمانه کوفیان از مشاهده این استحال راورد می گویستند ام کلثوم سر از محمل بیرون کرد، هر مرد ای اهل کوفه مردا س ما را می کشد و زنان شما بر ما می گریزند خود را در قیامت مایین ما و شما حکم فرماید.

هنوز بن سخن در دهان داشت که صدای ضجه و غوغا بر خاصه و سس های شهدا واکه

پیشین از پام به ریر آمد و هرچه چادر و مفرقه داشت جمع کرد و بر ایشان بخشید و بسا که گرفتند و خود را به آنها پوسانیدند

[خبر اصابت از زبان ارمیای پیامبر]

مؤلف گوید که شیخ عالم جلیل القدر مرحوم حاج ملا محمد تراقی - عظمی الله عرقده - در کتاب سیف الأئمة از کتاب ارمیای پیامبر نقل کرده که در اخبار از سید الشهداء (ع) دو فصل چهارم آن فرموده آنچه خلاصه اش این است که

«چه شد و چه حادثه ای روی داد که رنگ بهرین طلاها نار شد، و سنگهای بای عرش الهی پرکنده شدند، و فرزدان بیت المعمور، که به اولین طلا ریخت داده شده بودند و از جمیع مخبوفات عجیب تر بودند چون سغال گوره گران پنداشته شدند؟ در وقتی که حیوانات پستانهای خود را برهنه کرده بجهتهای خود را شیر می دادند و حیران می در میاد اوقت برهنه و دل سبخت چون جنوب خشک شده در بیابان گرفتار مانده اند و از تشنگی و بیک طعن سیر حواره به کامس چسبیده، در چاشنگاهی که همه کوه دکان مان می طپیدند، چون بر رگاب و کوه دکان را کشته بودند کسی نبود که نال به ایشان دهد. نانی که در سفره عورت ستم می کردند در سر راهها هلاک شدند پس ای بر غریبی ایشان، بر طرف شدند و بر آن من به بعدی که بر طرف شدی ایشان را بر طاف سیدی قوم سدوم عظیم برسد، ریز که آنها هر چند بر طرف شدند اما کسی دست به ایشان نگذاشت اما اینها با وجود آنکه از راه پاکی و عصمت معصوم بودند و از برف سعادت و از شیر بی عشت و از یاقوت درخشانتر، رویهای ایشان از شدت مصیبتهای دوران متعیر گشته بود که در کوچه ها سبخته شدند ریز که پوسب ایشان به استخوانها چسبیده بود.»

فقیر گوید که از این لغزه از کتاب شمسی که ظاهر آسانه به همین واقعه در کوفه باشد معذوم شد بعد سؤال در، بین ای الأسانی أئمتّه و الله العالم.

[خطبه زینب (ع) در کوفه]

شیخ مفید و شیخ طوسی از حدیث بن سیر روایت کرده اند که گفتا من در ماه محرم سال شصت و یکم وارد کوفه گشتم و آن هنگامی بود که حضرت عیسی بن الحسین (ع) را با مال

اهل بیت به کوفه وارد می‌کردند و شکر این ریاضت ایسان و حاضره کرده بودند و مردم کوفه از منازل خود به جهت تماشا بیرون آمده بودند چون اهل بیت را بر آب شتران بسی رویوش و به هنه وارد کردند ربان کوفه به حال ایشان رفت کرده گریه و ندیه آغاز نمودند در آن حال علی بن الحسین (علیه السلام) را دیدیم که از کثرت عنت و مرض و معذور و ضعیف گشته و عُلّ حامیه بر گردش نهاده‌اند و دستهایش را به گردن معقوف کرده‌اند و آن حضرت به صدای صغیری می‌فرمود که این جهان ما گریه می‌کند پس مادر که کشته است ۱۹

و در آن وقت حضرت ربیع (علیه السلام) آغاز خطبه کرد و به حد قسم که من می‌یابم و شرم، الصبح و انطلق از جناب ریسب دختر علی (علیه السلام) دیدیم که گوید ای پسر سحر می‌گویند و کلمات امیر المؤمنین (علیه السلام) از زبان او فرو می‌ریزد در میان آن فرودحام و اجتماع که از همه سو صدائی بلند بوده به جانب مردم اشارتی کرد که خاموش باشند در زمانه سفسفه به سینه برگشت و صدای خرمها ساکت شد آن‌گاه شروع در خطبه کرد و بعد از سپاس پروردگار پاک و درود بر حواججه تولا که فرمود

وای اهل کوفه، ای اهل خدیجه و خدایان، آیا بر ما می‌گویید و ناله سر می‌دهید؟ هرگز بازتابند اشک چشم شما، و ساکن نگردد ناله شما، جز این نیست که مثل شما مثل آن می‌است که رشته خود را محکم می‌ناید و پاره می‌گشود؛ چه شما بر رشته ایمان را بستید و بازگسید و به کمر برگشید قیست در میان شما خصمتی و نینمی جز لافزدن و خودپسندی کردن و دشمن داری و دروغ گفتن و به سبک کثیران تملق کردن و مانند اعدای هماری کردن مثل شما مثل گیاه و علفی است که در مزبله روئیده باشد یا گچی است که آلاش طبری به آن کرده شده باشد پس بد نوبه‌ای بود که نفسهای شما از برای شما در آخرت ذخیره نهاده و عظم خدا را بر شما لازم کرد و شما را جاودانه در دوزخ جای داد.

از پس آنکه ما را کشتید بر ما می‌گریید، سوگند یا خدا که شما به گریشت سرور ارید، پس بسیار بگریید و کم بپندارید، چه آنکه ساحل خود را به حب و عار ابدی آلاش دادید که بوی آن به هیچ آبی هرگز نشسته نگردد، و چگونه توانید شسته

۱۹ بعضی چون مردم دیدند که جناب رقیب (علیه السلام) اشاره به حکوت کرده جواب داد تکلم فرماید حکوت اختیار کردند و لا وقت توفیق نمودند تا گوش دهند چه می‌فرماید و چون مردم ۲۰ گفتن باز استعداده لایزم و نگذاشت از صد لغت و اوقات بیلاد و برفت بعضی از اهل شبر که ای یکی لا کرامات جناب رقیب تعدد مدلت لا بمهانت است و از برای جلالت قدر آن مضروب محتاج به ظل این کرامت نیستند و ستم را

و با چه تلاشی خواهد کرد کشتن جگرگوشه خاتم پیغمبران، و مستند جوانان اهل
پهشت، و پناه نیکوان شما، و مفرح پلایان شما، و علامت مناهج شما، و روشن کننده
محبت شما، و رحیم و منکلم خنج شما که در هر حادثه به او پناه می بردید و دین و
شریعت را از او می آموختید؟! آگاه باشید که بزرگ پوری برای حشر خود دخیره
نهادید، پس هلاکت از برای شما باد و در عذاب به روی دوائتد و از سعی و کوشش
خود نومید شوید، و دستهای شما پریده باد و پیمان شما مورث خسران و زیان باد،
همانا به غضب خدا، بازگشت نمودید و ذلت و مسکنت بر شما احاطه کرد.

و ای بر شما، آیا می دانید که چه جگری، از روی خود، شکافتید، و چه خومی از
اورمختید، و چه پردگیان هصمت او را از پرده پیرون افکندید؟! اسری عظیم و
داده ای عجیب به جا آوردید که نزدیک است آسمانها از آن بشکافتد و زمین پاره
سود و کوهها پاره گردد، و این کار قبیح و ناسنوده شما و زمین و آسمان را گرفتار
تعجب گردید که از آثار پی کارها از آسمان خون پدید آید؟! آنچه در آخرت بر شما
ظاهر خواهد گردید از آثار آن عظیم تر و رسواتر خواهد بود، پس بدین مهلت که
یافتید خوشدل و معرور مباشید، چه خداوند به مکافات عجلت نکند، و بیم نداشت
که هنگام انتقام بگذرد، و خداوند در کمینگاه گنجه کاران است.

راوی گفت: پس آن معذره ساکت گردید و من نگر بسم که مردم کوفه از اسماع ایس
کلمات نه حیرت شده بودند و می گریستند و دستها به دندان می گریتمند و پیر مردی را
هم دیدم که اسب جشمش بر روی و مو می زد و بدو می گفت

كَمْ هَلَكُوا بِحَيْرِ الْكُفُولِ وَ نَسَاكُم وَ قَدْ عَدَّ نَسْلَ لَا يَخِيْبُ وَلَا يَخْزِي

و به روی صاحب احتجاج در این وقت حضرت علی بن الحسین (ع) فرمود ای عفته،
حاموشی حیا! فرما، و دافی را از خاصو اعتبار گیر، و حمد حدای که تو عالمی می باشی که
معم بدیدی، و دانائی باشی که رنج دبستان نکشیدی، و می دانی که بعد از مصیبت جرح کردن
سوءی نمی کند، و به گریه و ماله آن که از دین و عفته باز نخواهد گشت.

و از برای عافه دخیر امام حسین (ع) و آن کثرت بر دو خطبه سخن شد، لکن معام و
گنجایش نقل نیست.

[خطبهٔ امام سجاد (ع) در کوفه]

سید بن طاووس بعد از نقل آن خطبه هر موده که مردم عباد را به صبحه و موحه بلند کردند و رنای گیسوها پریشان نمودند و حاکم بر سر می‌ریختند و چهره‌ها زخم‌اشیدند و پانچه‌ها بر صورت زدند و مدیه به وین و نیور آغار کردند و مردان ریشهای خود را همی‌کندند و چندین بگریستند که هیچ‌گاه دیده‌ام که رنای و مردان چنین گریه کرده باشند.

پس حضرت سید سجاد (ع) ائمه را فرمود: «اگره خاموش شوید و شروع فرموده خطبه خم اندازد، پس سناش کرد خداوند یکنه را» و فرمود: «محمد مصطفی (ص) را» پس از آن فرمود که:

«ایها الناس، هر که مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب. منم پسر آن کس که او را در کنار فرات دیح کردند پس آنکه از او خونی طلب داشته باشند. منم پسر آن که هتک حرمت او نمودند و مالش را به شرم بردند و هیالش را اسیر کردند. منم فرزند آن که او را قتل صبر کنند^۱ و همین دختر مرا کافی است.

ای مردم، سوگند می‌دهم شما را به خدا، آیا فراموش کردید شما که نامدها به پدر من پوشید، چوب مصیلت شما را اجابت کرد از بر خدیجه بیرون شدید؟ آیا باد معی آورد که با پدرم عهد و پیمان بستید و دست بیعت فرادادید آن‌گاه او را کشتید و مضلول داشتید؟ پس هلاکت باد شما را برای آنچه برای خود به آخرت فرستادید! چه ژشم است بر آیین که برای خود پسندیدید، با کدام چشم به سوی رسول خدا نظر خواهید کرد گاهی که بفرماید شما را که کشید عترت من و هتک کردید حرمت مرا و بیستید شما از امت من؟»

چون سید سجاد (ع) سخن بدین‌جه آورد، صدای گریه از هر ناحیه و جانبی بلند شد. بعضی بعضی را می‌گفتند: «هلاک شدید و ندانستید، دیگر براه حضرت آعلی مسحن کرد و فرمود:

«خدا رحمت کند مردی را که قبول کند تصبیحت مرا و حلیت کند و صیبت مرا در

۱ فی الجمله: «فمن من قتل من من الذیاب مناه» و از آن پسک شریک بین قذات الارواح دنیا و آخرت می‌باشد و حتی بدو. انکه فی‌الذیاب

راه خدا و رسول خفای اهل بیت ای چه ما را با رسول خدا، مناصبی شایسته و اقتدائی
بیکوست.۱۱

مردمان همگی عرض کردند که یا بن رسول الله، ما همگی بدیرای فرمان موئیم و نگاهبان
عهد و پیمان و مطیع امر موبیم و هرگز از تو روی ننتیم و به هر چه امر فرمانی تعدیم خدمت
منائیم و خرب کنیم با هر که ساخته حرم تو است و از در صبح پیروز شویم با هر که با تو در
طریق صبح و سارش است ناگهانی که برید را، خود داریم و خودخواهی کنیم از آنان که با تو
ظلم کردند و بر ما ستم نمودند حضرت هر مود

و هیئات اشیاء ای خداوند حیف اندور که جز خودی و مکر خصائی به دست
نکردید دیگر من فریب شما را نمی خورم، مگر بار اراده کرده ید که با من روا
درید آنچه با پدران من به جا آوردید؟ حاشا و کلا! به خدا، قسم هنوز جر حاتی که
از شهادت پدرم در جگر و دل ما ظاهر گشته یهودی پیدا نکردم، چه آنکه دیروز بود
که پدرم با اهل بیت شهید گشتند و هنوز مصائب رسول خدا و پدرم و برادرانم مرا
فراموش نگشته و حزن و اندوه بر ایشان در حلق من کاوش می کند و تبخیر آن در
دهانم و سینه ام رسایش می نماید و عضه آن در راه سینه من جریان می کند، من
اوشما همی خواهم که نه با ما باشید و نه بر ما.

و هر مود

لَا تُخَرِّوْا اَنْ تُحِلَّ الشَّيْءَ فَنُحِلَّ	قَدْ كَانَ خَيْرًا مِّنْ خُسْفٍ وَ اَكْرَمًا
فَلَا تُخَرِّوْا يَ اَهْلَ كُوفَانِ بِأَلَدِي	أَصْحَابَ حُسَيْنٍ كَانَ دَلِيلَكَ وَ عِظَمًا
تَسْوَى بِشَعْرِكَ الشَّهْرَ وَ حَسَى عِبدُكَ	جَرَاءَ أَلَمِي زِدَاةَ سَائِرِ جَهَنَّمَا

قُلْ لَّانْ رَضِيتُ بِكُمْ رَأْسًا بِرَأْسِ، فَلَا يُؤْمَلُكَ وَلَا يَوْمٌ عَلَيْكَ.

فصل چهارم:

در بیان ورود اهل بیت (علیهم السلام) به مجلس ابن زیاد

عبدالله زیاد چون از ورود اهل بیت به کوفه^۱ که شد مردم کوفه از حاضر و غایب آن عالم داد، لا محصی آن را حاضر و غایب انجمن و اکمده شد، آن گاه امر کرد تا سر حصر سید السهید (علیه السلام) را حاضر مجلس کشف یس آل سر معذس^۲ ر به نزد او گذاشت از دیدن آن سر مقدس سحاب شد و تبسم نمود و او را قصبی در دست و ده که بعضی آن را چوبی گفته اند و جمعی تبی رقیب دانسته اند سر آن قصبی^۳ را به دندان ثنایای جناب امام حسین (علیه السلام) می رود و می گفد حسین^۴ دندانهای نیکو بوده، و بدین لرقم که از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود در این وقت پیر مردی گشته در مجلس آن می شرم حاضر بود، چون این پدید گشت، ای پسر زیاد قصبی خود را از این بیهای مبارک برداشته و گوشت به خداوندی که جبر او خداوندی بیست که می مکره دیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این پیر بیها که موضع قصبی خود که دهانی نوسه می رود این بگفت و سخت بگریست، ابن زیاد گفت خدا چشمتی تو نگراند ای دشمن خدا یا گریه می کنی که خدا به ما فتح و نصرت داده است؟ اگر نه این بود

و شاید همین قصبی بوده که از باب جسم افعال به صورت سار، بر خشی شده که در چندی از کتب علمای تاریخ نقل شده که در زمان مختار سر محلی این گاه و گاه در حیات سر فکته بود و بر زمین انداخته بودند و مردم نکشت می نمودند که ماری در سوراخ بینی و دهان او داخل می شود و چرخ می زد و مردم می گفتند: لذذات لذات بعضی ماری آمد و این عمل مکرر واقع شد و از تاریخ صبری استفاده می شود که این یاد ملعون یکم ساخت به قصبی را به دندانهای ثنایای آن حضرت می زد مکرر و متوالی مثل پلانی که بر زمین می بارد

که میر هر توت (مناظورده و حرف تند) گشینه‌ای و عقل نو وایل شده می هر مودم ناسر تور و ار تن دو، کیند رید که چمین دیدار جابر حاست و به سوی سوزل خویش بشماشت.

آن گاه عیالات جناب امام حسین^(ع) را چو راسمیان روم در مجبور آن پیشوم وارد کردند، راوی گفت که داخل آن مجلس شد جناب ریس حواله امام حسین مسکوه و پوشیده بود پست‌ترین جامه‌های خود را و به کناری از قصر الاماره رفت و آنجا بست و کبرکان در اطرافش در مدند و او را احاطه کردند.

این ریاد گفت: این س که بود که خود در کناری کشیده؟ کسی جواش نداد، دیگر باره پرسید پاسخ مشیت مرتبه سوم یکی از کبران گفت: این ریس دخر فاطمه دخر رموس حلاسه. این ریاد چو این بشنید، رو به سوی او کرد و گفت: حمد خدای را که رسو کرد شما را و کشت شما را و ظاهر گردانید دروغ شما را، جناب ریس^(ع) فرمود: احمد حد را که در گرامی داشت به محمد^(ع) پیغمبر خود و پاک و پاکیزه داشت ما از هر رحسی و آلاسی، عمده رسو می شود هاست، و نزوع می گوید عاجز، و ما بحمد الله از آنان سپسیم و آنها دیگر آمدند.

این ریاد گفت چگونه دیدی کار خدا را برادر و اهل بیت تو؟ جناب ریس^(ع) فرمود: ای پیام از خدا خبر بکنی و جمیل را، چه آن رسو حماعتی به دند که خلدان از برای قریت محل و رفعت مقام حکم شهادت برایشان نگاشته بود لاجرم به آنچه حصار برای ایشان اختیار کرده به اقدام کردند و به جانب مصیبت خویش ستاب کردند و فکر ورود باشد که حصارها دور و ایشان در مقام پرسش باز دارد و ایشان ما تو احتجاج و محاصمت کنند، آن وقت بیی غبه از برای کیت و سنگاری که است، مادر تو بر سو بگریه ای پس مر جانده.

این ریاد از شنیدن این کلمات در جسم شد و گوید قعد ادبیت ی قبل آد مکره مه کرد عمروی خربت که حاضر مجلس بود ادبته او را به قتل ریس^(ع) در یافت از در اعتدال پیرو شد که ای امیر، او رمی است و بر گفته رمال مؤانده سایه کرد پس این ریاد گفت که خدا شما داد دی مر از قتل برادر طاعی مو و معتز دان اهل بیت سو جناب ریس رفت کرد و بگریست و گفت ای بری ما کشتی واصل و فرغ ما را قطع کردی و از ریشه برکنی، گر شعای تو درین بود پس شفا یافتی، این ریاد گفت پس در سجاده^۱ است (یعنی سخن به

۱. همین معنی ترجمه سجاده ایست. ۲. و معمول است که سجاده ایست که بر سر سجده کنند باشد یعنی درین

سج و قافیه می‌گویند و قسم به جان خودم که پلش سیر سجاج و شاعر بود جناب ریسب علیه السلام جواب فرمود که من حالت و فرصت سجع بیست و به روایت ابن‌عساکر مود که من هیچ‌یک ندارم از کسی که شعری او به کشتن ائمه خود حاصل می‌شود و حال آنکه می‌دانم که در آن جهان از وی انتقام خواهم کشید!

پس وقت آن معرکه جناب مهد سجاده علیه السلام مگر است و پرسید این جوان کیست؟ گفتند عی‌فرمود حسین اسب ابن‌ریاد گفت: مگر علی بن‌الحسین بود که حله‌ای مداف را کشت، حضرت فرمود که همراه برادری بود که او سیر عی بن‌الحسین نام داشت لشکریان او را کشتند. ابن‌ریاد گفت: بکنه خدا او را کشت حضرت فرمود: «فَاِنَّهُ يَتَوَقَّى الْاَنْفُسَ حَيْثُ مَوْتُهَا» خود می‌پزد و عوس را گاهی که مرگ ایشان قرار سپرده است ریاد در غضب شد و گفت: سو و آری جواب است که جواب به من دهی و حرف من را بگویی؟ بی‌بیدار برید و گرد زید جناب ریسب علیه السلام که فرمان قتل آن حضرت را شنید سراسیمه و آشفتنه به آن جناب رسید و فرمود ای پسر ریاد: کافی است تو این همه حرف که از ما ریحی و دست به گردن حضرت سجاده علیه السلام در آورد و فرمود به خدا قسم که از وی جدا بشوم اگر من خواهی او را بکشی مرا نیز با او بکشی.

ابن‌ریاد سعی به حضرت ریسب و امام بن‌العبدین علیه السلام نظر کرد و گفت: عجب اسب از علاقه رحم و پیوند خویشاوندی به خدا سوگند که من بجان یالتم که ریسب از روی واقع می‌گوید و درست دارد که با او کشته شود، دست از عی باز دارد که او همان موصی کافی است.

و به روایت سیدین طراوس، حضرت سجاده علیه السلام فرمود که ای عمه، خاموش باش نامی او را جواب نگویم به ابن‌ریاد فرمود که همراه کس می‌توانی؟ مگر عی دانی که کشته شدی عادت مایه و شهادت کرامت و پررنگی عی است؟

و در و شجاع است چنانچه در منتهی الآراء، جامعه ایستاد. در شدت تقیر گوید که کافی است در عی جناب ریسب (علیه السلام) که در آن مجمع بزرگ آن دنیا کثیر در حضور و حرمتی کرد به مانعین مرجانه و آن کثیر می بود زنده مشهور به زنا. و قد افتر الخا اسرار الموتی علیه السلام ای لاله یلوشم لتشار، یلعدنک الخا الایمن الای الای الفارو فیکافه ای ریاد. و انما یلینا ایضا الظم فی هذه الیوم.

لعل الله حیث حلّ ریاد و انما و العجیر ذات الفری

و نقل شده که ریاض دحضر امره القیس که روحه امام حسین علیه السلام بود، در مجلس ابن زیاد سر مطهر را بگرفت و در برگرفت و بر آن سر بوسه داد و آغاز ندیه کرد و گفت:

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَكُونَنَّ
عَاذُكَ بِكَرْبَلَاءَ صَرِيحاً لَا تَقِيَّ اللَّهَ جَائِئِي تَكْرَلاً

حاصل مصمود آنکه در محسینانه، من فراموش نخواهم کرد حسینی را و فراموش نخواهم نمود که دشمنان به هایلر بدن او زدند که خط نکرد، و فراموش نخواهم نمود که چنانچه او را در کربلا روی زمین گذاشتند و دفن نکردند، و در کلمه لاسعی الله جانی کربلا و فاشره به عطش آن حضرت زد، و انصاف آن حضرت را فراموش نکرد چنانچه در فیهس آخر معلوم خواهد شد.

راوی گفت پس ابن زیاد امر کرد که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را با اهل بیت بیرون بردند و در خانه ای که در پهنوی مسجد جامع بود جای دادند. جناب ریس علیه السلام هر مود که به دیدن ما بیاید و بی مگر کمران و معالیکه چه ایشان اسیر اند ۴ هایلر اسیر آنیم.

قُلْتُ وَيُنَابِي هَذَا الْمَقَامُ أَنْ أَذْكَرَ شَيْئاً مِنْ فَيْسِ بْنِ الْأَسْبِ الْأَوْسِيِّ

وَنَسْتَلُ حَسَّ الْبَيْتِ مَعْلُومٌ وَلَكِنَّهَا مَبْنُوعٌ تَحْبِي وَنَحْفَرُ
وَكَيْسَ سَهْ أَنْ كُنْهِي بِجَارِئِهَا

پس امر کرد ابن زیاد که سر مطهر را در کوچه های کوفه بگردانند

ذکر مقتل عبدالله بن عقیف آزادی (رحمه الله تعالی)

شیخ عبدالمجید رحمه الله موده. پس ابن زیاد از مجلس خود برخاست و به مسجد رفت و بر مسیر برآمد و گفته حمد و سپاس خداوندی را که ظاهر ساخت حق و اهل حق را و صورت داد

امیرالمؤمنین علیه السلام را برهنه و گرویده از راه و کشت درو عیگوش پسر درو عیگوش او اتباع او را
 اینها کف همدانه بر عقیق آزادی که از بر گان سیعیان امیر المؤمنین (ع) از هاد و عیاده بود و
 چشم جیش در جنگ جمع و چشم دیگرش در صعیب نابیه شده بود و پیوسته ملازم
 مسجد اعظم می نمود و او هفت ده صوم و صلاته سر می برد، چون این کلمات کم امیر
 ابو ریاض رسید بانگ بر او زد که ای دشمن حدهاء درو عیگوش و پسر او ریاض بن ابیه است و
 دیگر برید است که دو را امیر داده و پدر او است ای پسر مرحانه، او را پیغمبر را می کشی و
 بر سر او میر میام صدیقین می شویی و او بر سخنان می گوئی ۱۹

اینه یاد در عقیق شد، بانگ زد که یی مودر بگیرید و برد می رید. ملا علی ابی ریاض
 بر حسد و او را گرفتند عیاده عقیقه از در مد در تاد که در دریایید حضرت عقیقه از طایفه آرد
 جمع شدند و این عقیقه از دست ملازمان ابی ریاض بگریختند است. مادر چون بی روی مبارزت
 یشمال بود و صبر کرد و شد. در آمد آن گاه فرمان داد تا عیاده را از خانه بیرون کشید و گردن
 زدند و او کرد جیشش بر در مسجده به تار زدند و چون عیاده ابی شیب را به پایان برد
 رو در دیگر شد امر کرد که سر مبارک امام (ع) را در حمامی کوچکی که کوفه بگردانند و دو میان
 قبایل طوف دهند

از پدش ارم رویت شده که گاهی که آن سر مقدس را عبور می داشتند می دو عرقه
 حوش جای داشتم و آن سر را بر پیوه کرده بودند چو برابر می رسید شسم که بی ابیه
 بلاوت می فرمود

اَمْ عَسَيْتَ اَنْ اُصْحَبَ الْكَهْفَ وَالْزَّقِمْ كَانُوْا مِنْ اِيَابَتِ حِجْزٍ ۲۰

سو گند تا حدای که موی بر اندام من برخاست و ندا در دادم که با من رسول الله امر سر
 مقدم من تو والله از قهقهه کهف و رقیم اعجاز و عجیب است

روایت شده که به سکرانه قتل حسین (ع) چهار مسجد در کوفه بیان کردند محشیر
 مسجد اشعث خوانده دوم مسجد حریر، سوم مسجد سیماک، چهارم مسجد شیب بر ریعی
 لکنهم الله و یدرین بیانها شاهدان بودند

۱۹ جمله یعنی زمین نوره و نور چشم من صلی الله علیه و آله و سلم در خود نوره نازی بود که عیاده او را
 زدند و به جای سیماک مسجد ذکر گردانند و الله اعلم، بنبره

فصل پنجم:

در بیان مکتوب ابن زیاد در شرح شهادت امام حسین علیه السلام به یزید بن معاویه و عمرو بن سعید حاکم مدینه

عبیدالله زیاد چون از قتل و اشرف و نهب برداشت و اهل بیت را محبوس داشت، نامه به یزید نوشت و صورت حال را در آن درج نمود و رحمت خویش که با سرهای بریده و اسرای مصیبت دیده بچه عمداً آورد؟ و مکتوبی دیگر به امیر مدینه عمرو بن سعید بن العاصی فرستاد و شرح این واقعه جانسوز را در قسم آورد و شیخ معبد متبرع مکتوب را بدستش برد که فرموده بعد از آنکه من معتمدی حضرت را در کوچه های کوفه بگردانیدم، ابن زیاد او را با سرهای منبرین به همراهی رخریس قیس برای یزید فرستاد.

یالجمعه، پس از آن عبدالملک شلمی و به جانب مدینه فرستاد و گفت: به سرعب طبعی مخالفت کن و عمرو بن سعید را به قتل حسین بشارت ده عبدالملک گفت که من به راحه خود سوار شدم و به جانب مدینه مناب کردم، در بواخی مدینه مردی از صبیبه فریشتن مرا دیدار کرد و گفت: چنین شناسیده از کجا می رسی و چه خبر می رسانی؟ گفتم: خبر در برد امیر است، خود اهی شمرید. مرا آن مرد گفت: انا لله وانا اليه راجعون، به خدا قسم که حسین علیه السلام کشته گشته، پس من داخل مدینه شدم و به برد عمرو بن سعید رفتم: عمرو گفت: خبر چیست؟ گفتم: خبر خوشحالی است ای امیر، حسین کشته شد گفت: بیرون رو در مدینه بیا،

کس و مردم را به قتل حسین حبر دزد گفت. پیروز امدم و مد به قتل حسین در دادم. رمان بی هاشم جور این بدا شیدند، جمال صبیحه و صیحه از ایشان برخاسته گشت بگوش چنین شورش و شیون و مدام مسیده بودم که مال بی هاشم در خانه های خود برای شهادت حضرت امام حسین (علیه السلام) می کردند. نگاه به مرد عمرو بن سعید رفتم، عمرو چون مر دید بر روی من بستمی کرد و شعر عمرو بن معدیکرب را خواند

صَحَّتْ بِسَاءَ بَنِي رِيَامَ حُجَّةً كَفَجَّحِجَّ نَسَقَاتِنَا قَتْلَ الْعَدَاةِ الْأَرْكَبِ^۲

انگاه عمر گفت: هجده و عینة بو اینه عثمان، یعنی ۱۵ این شیون و ماله ها که از خانه های بی هاشم بلند شده عو ص شیون بهاس که م قتل عثمان از خانه های بی امیه بلند شده. انگاه به مسجد رفت و بر سر امد و مردم را از قتل حسین (علیه السلام) گهی داد

و موافق بعضی روایات عمرو بن سعید کلمانی چند گفت که تلویح و تذکره حوال عثمان می نمود و اراده می کرد این مطلب را که بی هاشم سبب قتل عثمان شده و او را کشید، حسین نیز به قصاص خود عثمان گشته شد. انگاه برای مصدحت گفت به خلیا قسم دوست می داشتم که حسین زده باشد و احیاناً من به حسن و دشنام یاد کند و ما او را به مدح و ثناء ببریم و او از ما قطع کند و ما پیوسته کنیم چنانچه عذاب او و عذاب ما پیوسته بود. آنچه کنیم کسی که سمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما کند حر آنکه او را خود دفع کنیم و او را بکشیم.

پس عبدالله بن سائب که حاضر محسن بود برخاست و گفت: اگر فاطمه زهرا زنده بود و سر فرزند خویش می دید چشمتش گریان و جگرش بریان می شد عمرو گفت: ما فاطمه را دیدیم از ما اگر زنده بود چنین بود که می گویی. لکن گشده او را که دافع منم بود ملازمت نمی فرمود.

انگاه یکی از موالی عبدالله بن جعفر حبر شهادت پسران او به او رسانید عبدالله گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ پس بعضی از موالیان او و مردم بر او داخل شدند و او را محزیست گفتند، پس وقت علام او انزال السلام گفت: هَذَا مَا لَقِنَا مِنَ الْحَسْبِ بَنِي عَنِي. یعنی عاین مصیبت که به ما

۱ از کتاب ذوالنظیم معلوم می شود که خبر قتل امام حسین علیه السلام به مدینه بعد از یوم و چهار روز از روز عاشورا رسید والله اعلم.

۲ اَلْوَدَّعَ كَلْبٌ بَنِي زُهْدٍ عَلَيَّ بَنِي دَعَادٍ مِّنْ بَنِي الْحَارِثِ مَيَّ كَعْبٍ وَهَذَا لَيْثٌ عَمْرُو بْنُ مَعْدِيكَرِبٍ اسْتَمَرَّ

رسید سبیش حسین بن علی بود و عبدالله چون این کلمات را شنید در خشم شد و او را با
 بعلین بکوهت گفت: يَا بَنِي الْقَذَاءِ! اللَّهُمَّ إِنِّي أَقُولُ هَذَا!

های پسر کبرکی گدیده بو، ایا در حق حسین چنین می گویی؟ ۱۹ به خدا قسم می دوست
 می داشتیم که با او بودم و از وی معاذ هست نمی حستم ن در کتاب او گشته می گستم. به خدا
 سوگند که آنچه بر من سهل می کند مصیبت فرزدانم را آن است که یسار مواسات کردند با
 برادر و پسر عثم حسین (ع) و در راه او شهید شدند، این بگفت و رو به اهل مجلس کرد و
 گفت: ساحت گران و تشوای است بر من شهادت حسین (ع)، لکن لا یجوز لی، اگر خودم حاضر
 نبودم که با او مواسات کنم فرزدانم به حیای من دو رکعت او معاذ شهادت یافتند.

راوی گفت: چون ام لقمان دختر عقیل قاضی کربلا و شهادت امام حسین (ع) را شنید با
 خواهران خود ام هانی و اسماء و رقیه و زینب بیهو شانه با سر برده دوید و بر کشندگان خود
 می گریست و این اشعار را می خواند:

مَاذَا كُفُّوْكَ اِذَا قَالِ لِلنَّبِيِّ لَكُمْ	مَاذَا قَتَلْتُمْ وَاَنْتُمْ اَجْمَعُ الْاَنْفُسِ
بِعِزَّتِي وَاِهْلِي بِمَا مَقْتَدِي	مِنْكُمْ اَسَاوِي لِقَتْلِي فَهَرَجُوا بِدَمِ
مَا كَانَ هَذَا جَرَالِي اِذْ كَصَحَّتْ لَكُمْ	اَنْ تَخْلُقُوْنِي بِوَدَى ذَوِي رَحِمِ

خلاصه معصوم، آنکه، های کافران بی حیا، چه خواهید گفت در جواب سئیه انبیاء
 هنگامی که از شما پرسید که چه کردید تا عذاب و اهل بیت من بعد از وفات من؟ ایشان در دو
 قسمت کردید قسمی را اسیر کردید و قسمت دیگر را شهید و آعشته به خون نمودید، نبود
 این مرد رسالت و مصیبت من شما را که بعد از من با خویشتان و ارحام من چنین کنید.
 و سیح طوسی (ع) روایت کند که چون خبر شهادت امام حسین (ع) به مدینه رسید، اسماء
 بست عقیل با جماعتی از یهای اهل بیت خود بیرون آمد تا به قبر پیغمبر (ص) رسید، پس
 خود را به قبر با حشرت چسباند و شهادت خود را کرد به مهاجر و انصار و گفت:

مَاذَا تَقُولُوْنَ اِنْ قَالِ لِلنَّبِيِّ لَكُمْ	يَوْمَ الْجَمَابِ وَاَعِدْقِي الْقَوْلَ تَسْقُوْنَ
خُذْتُمْ عِزَّتِي اَنْ تَحْتَسِبُوْنَ عِيْبًا	وَالْحَقُّ عِنْدَ اَمْرِ مَجْمُوْعٍ
اَسَأَلْتُمُوْنِي بِاَيِّ الظَّالِمِيْنَ لِمَا	مِنْكُمْ لِمَا اَلْعَرَبُ عِنْدَ اللهِ تَسْقُوْنَ

راوی گفت ندیدم دوری، که رها و مردها بحد و گریسته باشند مثل آن دور پس چون
 از دور به پایان رسید اهل مدینه در بزمه شب ندای هاتمی شنیدند و شخصش را نمی دیدند که
 این اشعار را می گفت.

تَجَسَّرُوا بِأَلْعَدَابِ وَالْأَسْكَبِلِ	أَكْمِهَ الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حَيًّا
مِنْ نَبِيٍّ وَتُسْرٍ وَتَقْبِيلِ	كُلُّ أَمْرِ التَّعَامِ يَدْخُو عَلَيْكُمْ
وَكُومِ وَمُجَاجِبِ الْإِنْجِيلِ	قَدْ تَعَبْتُمْ مَعِي بِأَنْ أَمِنَ دَاوُدُ

فصل نهم:

در بیان جواب مکتوب این زیاد از یزید (علیه السلام)

و جالبیدن او اسراء و سرهای شهداء را

چون نامه این ریاضیہ پر چند وسیلہ و از مضمون نہ قطع گردید کہ جمہ اب یں شب کہ سحر ہوا
ما امل و انتظار ایسا نہ تمام ہر ست۔

ابو جعفر طبری در تاریخ خود روایت کرده که چون جناب سید الشهدا علیه السلام شهید شد و اهل یوش را اسیر کردند و به کوفه برد این روایت وارد شد ایشان در فرجیس نمود در افغانی که فرجیس بودند ووری دیدند که سنگی در میان افتاد که با او بسته بود کاسی و در آن فرجیس بودند که نوشته بود که وصیت کنید اگر همدی و سعادتی و حاجتی به کسی دارید به عمل آورید که فرجیس دارید که قاصد در باب سم فلان و در خواهد آمد پس قاصد آمد و تکبیر شنیده شد و کاعل از پیر آمد که اسیران ده نه در دهن جعفر سم، چون این نامه به این ریاد رسید، آن معون فخر بن ثعبه عاندی را طلبید که حامل سرهای مقدس را بده باشد به شعر بر روی لوح خوش و به رویت شیخ حمید سر حضرت را یا سایر

سرها به بحر بن قیس داد و دیو ده آزادی و حقوق بن ابی ظبیان را با جماعتی از لشکر کوفه همراه بحر نمود.

بالجمعه، بعد از غروب ستاره سرها تهیة سفر اهل بیت را نمود و امر کرد تا سید سجاده علیه السلام را در غل و درجیر نمودند و محارفات صادق مصمم را به روش امیران بر شرف سوار کردند و مخفی بن ثعلبه را با شمر بر پستان گماشت و گفند عجلت کنید و حویشن را به و بحر بن قیس رسانید پس ایشان در طری راه سرعت کردند و به و بحر بن قیس پیوسته شدند.

و مغیری^۱ در خطبه و آثار گفته که زنان و صبیان را روانه کرد و گردن و دستهای عیسی بن الحسین علیه السلام را در حل کرد و سوار کردند یشا و بر اقباب.

در کمال بهائی است که امام و عورات اهل البیت به چهار پایان خود به شام رفتند، زیرا که مالها را غارت کرده بودند، آن چهار پایان با ایشان گذارده بودند و هم فرموده که شمر بن ذی الجوشن و مخفی بن ثعلبه را بر سر ایشان مسلط کرد و عمل گران بر گردن امام و بنی العابدین علیهم السلام نهاد چنانکه دستهای مبارکش بر گردن بسته بود امام در راه به حمد و ثنای خدا و تلاوت قرآن و استغفار مشغول بود و هرگز با هیچ کس سخن نگفت الا ب عورات اهل البیت علیهم السلام (شعی)

و سالجمه آن منافقان سرهای شهد را بر سر میره کرده در پیش روی اهل بیت رموا علیهم السلام می کشیدند و ایشان را شهر به شهر و منزل به منزل با تمام شحات و دلت کوچ می دادند و به هر قریه و عینه می بردند تا شیعیان عیسی علیه السلام پند گیرند و از خلافت آل علی مأیوس نگرددند و در بر طاعت یزید بسمند و اگر هریک از رسان و کودکان بر کشندگان می گریستند میره دارانی که بر ایشان احاطه کرده بودند کف میزد بر سر ایشان می زدند و آن بی گنا سمدیده می آروند تا ایشان را به دمشق رسانند.

چنانچه سید بن طاووس علیه السلام در کتاب اقبال بقیة عن کتاب مصابیح النور از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که پدرم حضرت باقر علیه السلام فرمود که پرسیدم از پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام از پوهن و راه بر دیرید فرموده سوار کردند بر بر شری که تنگ بود بدور روپوشی و چهار ری و سر حضرت سید الشهداء علیه السلام بر میره باندای بود و زمان ها پشت سر می بودند بر دسران پالاندن و العار طة حلف و حو لیا.

^۱ المغیری تالی الفکر احمد علی المورخ صاحب الکتاب اکثر منها تاریخ مصر المسمی بالمواظع والاعتیاد، بکمال الخط و الآثار، مصله من بیروت و يعرف بالمغیری سیه فی حذرة کتاب نرف بهار، المقارن، نوی سنة ۱۲۸۸، مصر.

هارطه یعنی آن جماعتی که از قوم پیش پیش می‌روند که اسباب ب خود در دست کنند یا آنکه مراد آن جماعتی است که از حقه درگذشتند در ظلم و ستم و به هر معنی باشد یعنی این نحو مردم پشت سر ما و گرد ما بودند یا بیره ها، هرگاه یکی از ما چشمش می‌گریست سر او را به بیره می‌گریختند تا آن‌گاه که وارد دمشق شدیم و چون داخل آن بلده شدیم فریاد کرد فریاد کردی که یا اهل الشام هؤلاء سبنا اهل النیب الملقون.

و از این مدعا^۱ و غیره معلوم شده عذاب کساری که همراه سرف و اسیران بودند این بود که در همه منازل، سر مقدس را از صندوق بیرون می‌آوردند و بر بیره ها می‌زدند و وقت رحیل عود به صندوق می‌دادند و حمل می‌کردند و در اکثر منازل مشغول شرب خمر می‌بودند و در جمعه از آنها بود. مختصر بن تعبیه و در حرس دین و شمر و خومی و دیگران لعنهم الله جمیعاً مؤلف گوید که از باب مناقب معروفه معتمده ترتیب منازل و مسافتات اهل بیت علیهم السلام را از کوفه به شام مرتب نقل نکرده اند الا وقایع بعضی منازل را، و یکی معمر دات و قصاب در کتب معبره مصبوط است.

و در کتاب مسموم به ابی مخنف^۲ اسمی منازل را نامبرده و گفته که سرها و اهل بیت علیهم السلام را از شرمی خصاصه بردند و عیور دادند ایشان به لکریه، پس از طریق پرتیه عبور دادند ایشان را بر ایمی پس از آن بر غیر آهوار پس از آن بر صلیبا و بعد به وادی نخعه و در این صول صلابی ریهای حبیه را شیبند که نوحه می‌خواندند و مرتبه می‌گشتند برای حسین علیهم السلام، پس از وادی نخعه از طریق لریه و قصب و سیر کردند تا رسیدند به یب و اهل اینجا از شهر بیرون

۱. نیز اصاب: نیز به تقدیم شاه مکتوبه بر مؤلفه ساکتاً یعنی طلاً و مذاب یعنی آب شد.

۲. معنی همانا که در مخنف قوط بن معنی الاربی از بزرگان مدائن و مشند ارباب سر و قواایع است و قتل او در نهایت اختیار چنانچه از قتل اعظم علمای قدیم لا آن و از سایر مؤلفات معلوم می‌شود و لکن السوس و آن که این قتل بر حسب بود در دست بیست و این قتل موجود و منسوب به بر مشند است بر بعضی مطالب مکرر که باید اعدای و جهل از به جهت پاریانی از افراض فاسد در کتاب نقل کرده باشند و از این جهت از درجه اعتبار بختاند و بر عادات آن هیچ و کوفی نیست لکن آنچه در باب سر اهل بیت از کوفه و حاکم از قضایای حدیده نقل کرده که ملخص آنرا ما نقل کرده است بدو گفت تمام آن از دس و شصتین باشد، اما که در بعضی از آنها نقلی بر وضع بیست و علاوه بر آن شصت بسیار بر صلیب غالب از آن قضایا در کتب معتبره یافت می‌شود مثل فضیله دیر راهب پلستین که در یک منزلی حبس بوده و در سنه ۴۰ به جهت هاروت و ماروت خد و خد یهودی حاکم که سیر عطا الله بن سید حیدر اذنی در روضه الاحیاء نقل کرده و این شهر آشوب اصحابی بسیار نقل کرده و عالم جلیل قصبی صفات آن حسن بن علی طبرسی در کامل السلفه تصریح کرده بر آنکه در این سر به اید و موصل و نصیب و تعلیک و مرافقین و شکر عبور کرد و واصل المی ملا حسن کاشانی قضایای متعدد در بین عبور از بسیاری از منازل در روضه لشجه نقل کرده و از سجع الطیران حاصل می‌شود که مسیر لا در راه بود و خلاف آن نیز از اهل و کلمات اصحاب ناکنون به نظر می‌رسد و الله اعلم المسترفا

شدند و گریه و واری کردند و بر امام حسین و پدرش و جدش علیهم‌السلام صلوات فرستادند و از فتیه آن حضرت برانست حسنه و شکر را از آنجا بیرون کردند، پس عبور کردند به کعبه و از آنجا به نجف، و از نجف به عامل موصل می‌رفتند که در استقبال کل همانا سر حمزه با ماست. عامل موصل امر کرد شهر را ریخت بستند و خود با مردم بسیار با شش می‌بست به استقبال ایشان رفت بعضی گفتند مگر چه خبر است؟ گفتند سر خارجی می‌آورد به نزد پیر پیران مردمی گفت ای قوم، سر خارجی نیست بلکه سر حسین بن علی (علیه‌السلام) است همی که مردم چنین فهمیدند، چهار هزار نفر از قبیله اوس و خزرج مهیا شدند که با لشکر جنگ کنند و سر مبارک را بگیرند و دفن کنند، لشکر پرید که چنین دانستند داخل موصل شدند و از نزل عبور کردند، پس به جیل پیوسته رفتند و از آنجا به نصیبین وارد شدند و از آنجا به عین الورد و از آنجا به دهوات رفتند و پیش از ورود کاغذی به عامل دعوات می‌شد که ایشان را استقبال کنند عامل سجا ایشان را استقبال کرد و به عزمت تمام داخل شهر شدند و سر مبارک را از ظهر تا به عصر در رجه نصب کرده بودند، و اهل آنجا دو طبقه شدند. یک طبقه خوشحالی می‌کردند و طبقه دیگر گریه می‌کردند و واری می‌نمودند.

پس آن شب را لشکر پرید به شرب حمیر پرداختند، روز دیگر حرکت کردند و به جانب فخرین رفتند اهل احد به ایشان راه دادند و از ایشان تیری جسته و آنها را هدیه‌ای و سنگ ساختند لاجرم از آنجا حرکت کردند و به منزله النعمان رسیدند و اهل آنجا ایشان را دادند و طعام و سراب برای ایشان حاضر کردند، یک‌روز در آنجا بماندند و به شیز رفتند و اهل آنجا ایشان را راه دادند، پس از آنجا به کفرطاب رفتند و اهل آنجا نیز به ایشان راه دادند، عطش بر لشکر پرید هبیه کردند و هر چه حوالی النعمان کردند کار را نداشتند، گفتند یک قطره آب به شما نمی‌چشانیم همچنان که حسین و اصحابش علیهم‌السلام را نباشد شهید کردید پس از آنجا رفتند به مسبور جمعی از اهل آنجا به حمایت اهل بیت علیهم‌السلام با آن کافران معانیه کردند جناب ام‌کلثوم در حق آن بنده در نمود که آب ایشان گوار و روح اجسامشان آرام باشد و دست ظالمین از ایشان کوتاه یابند پس از آنجا به حماه رفتند اهل آنجا دروازه را ببستند و ایشان را راه ندادند. پس از آنجا به جعفی رفتند و از آنجا به بعلبک. اهل بعلبک خوشحالی کردند و دهن و ساز زدند. جناب ام‌کلثوم با ایشان هم می‌نمود به هکس می‌بویید پس از آنجا به صومعه راهب عبور کردند و از آنجا به سام رفتند.

این مختصر چیزی است که در کتاب «سوب» به این مختصراً ضبط شده و در این کتاب و کمال یقینی و روضة الاحیاء و روضة الشهداء و غیره قصیدار و قایح معبد و کرامات بسیار از اهل بیت علیهم السلام و از آن سر مظهر در غالب این منازل نقل شده و چون بعضی آنها به تحصیل ممانی یا این مختصر است ما در اینجا به ذکر چند قصه مناسب کنیم اگر چه این شهر آشوب در مناقب فرموده

وَمِنْ مَنَاقِبِهِ مَا ظَهَرَ مِنْ أَشْهَادِ الْوَدَى بِمَالٍ لَهُ مَشْهُدُ الرُّأْسِ مِنْ كَرْنِ لَانَةِ بَلِ عَشَقْلَانِ وَبِئْتُهُمَا وَلَقَدْ جِئِلَ وَتَهْجِيهِمْ وَجَنَاءَ وَجْهِهِ وَدَمِشَقٍ وَغَيْرِ ذَلِكَ

و از این عبارات معلوم می شود که در هر یک از این منازل مشهد الرأس بوده و کرامتی از آن سر معتمد ظاهر شده

و بالجمعه، یکی از آن وقایع و کرامات آن چیزی است که در روضة الشهداء فاضل کاشفی مسطور است که چون سکر برید بر دیک موصول رسیدند و به آنجا اطلاع دادند اهل موصول را صی مشدند که سرهای اهل بیت و اهل شهر شوند. در یک هفت روز برای آنها آذوقه و عتوقه فرستادند و در آنجا منزل کردند و سر مقدس را بر روی سنگی نهادند، قطره حویلی از حلقوم مقدس به آن سنگ رسید و بعد از آن همه سال در روز عاشورا خون تازه از آن سنگ می آمد و مردم اطراف آنجا جمع می شدند و افامه مراسم عزیه می کردند و همچنین بود با زمان عبدالملک مروان که امر کرد آن سنگ را از خاکبندی و پنهان نمودند و مردم در محل آن سنگ گنبدی بنا کردند و آنرا مشهد لقطه نام نهادند.

در دیگر وقعه حران است که در جمعه ای از کتب و هم در کتاب سابق مسطور است که چون سرهای شهداء و یا اسراء به شهر حران وارد کردند و مردم برای تمنا بیرون آمدند از شهر، یحیی عامر از یهودا را مشاهده کرد که سر مقدس را در حرکت می کند، در دیک آمد مشد

یزید بن الفضل بن الحنفی، خدیو یک هزار یک و نامازی و نزدیک پادشاه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یزید بن الفضل بن الحنفی، خدیو یک هزار یک و نامازی و نزدیک پادشاه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یزید بن الفضل بن الحنفی، خدیو یک هزار یک و نامازی و نزدیک پادشاه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

و گفته مروده به اشتهار و نامی مقدس این شاعر

بلسیعة علی فکری یزید
لا جلیح یلوم ولا یترجی
و انت من فکری یزید
و اسم و کرم فکری یزید
نک یزید و یزید فکری یزید

و نامی یزید فکری یزید
و التعلیل و التعلیل و التعلیل
و التعلیل و التعلیل و التعلیل
و التعلیل و التعلیل و التعلیل
و التعلیل و التعلیل و التعلیل

که پس یم مبارک ملازمت می‌فرمایید و سیتلم‌الذین ظلمو ائی متقلب ینقلبون.

از این مطلب معجب گرد دانست‌ان پرسید برای وی عمل کرد و ترخمش گرفت، عمامه خود را به خوانین عنوانات قسمت کرد و جامه خوری دانست با هم از در هم خدمت سید سجاده علیه‌السلام داد موکلین اسراء او را جمع کردند او شمشیر کشید و پنج تن از ایشان بکشتن ناف او اکشتند بعد از آنکه سلام ورد و تصدیق حقیقت مذهب اسلام نمود و هم او در دروازه حرات ایت و معروف به قبر یحیی شهید است و در قبر او مصحاب است.

و مطهر و قعه یحیی است و قعه زیر در عسلان که شهر را مرین دید و چوب شرح حال پرسید و مطیع شد جامه‌هایی برای حضرت عقی بن‌الحسین و خوانین اهل بیت علیهم‌السلام آورد و موکلین او را مجروح کردند.

و هم از بعض کتب نقل شده که چوب به حمایه آمدند اهل نجار اهل بیت علیهم‌السلام حمایت کردند، جناب ام‌کثوم چوب بر حمایت اهل حمایه مطلق شد فرمود
 ما یقال یجده اعدیه؟ قالوا حمایه قالوا حمایه من کل طایف.

یعنی آمار محضه پرسید که نام این شهر چیست؟ گفتند حمایه فرمود بگو دار دخیل و نه از شتر هر شمشک‌ری.

و دیگر واقعه معصه حسین است که در کربلا حذب واقع شده.

حموی در معجم الزلزال گفته است جوش کوهی است در طرف عربی حطب که از آنجا در داشته می‌شود مس سرخ و آنجا معدن اوست، بکن آن معدن از کار افتاده از راهانی که عبور دادند لا آنجا اسرای اهل بیت حسین بن‌علی علیه‌السلام را ویر که در میان آنها حسین را و جهای بود خامه، پیچ خود را در سجده نمود پس حطب کرد از حمایه حطب در آن کوه جبری پ آبی؟ یشان او را باز گفت و از آب و مال جمع نمودن پس آن را معرفی کرد به یشان، پس نا به حال هر که در آن معدن کار کند فائده و سودی ندهد و در فیه آن کوه مشهد است سقط است و معروف است به مشهد السقط و مشهد الذکاة و آن سقط انعمش معس بن‌حسین است.

مؤلف گوید که من به ریبارم آن مشهد مسرف شده‌ام و به حذب نزدیک است و در آنجا تعبیر می‌کنند از او به شیخ نجاشی (به فتح حاده) بنده سین مکسوره و عمار بن رفیع و مشهدی می‌بی بر سنگهای بزرگ داشته لکن فعلاً خراب شده به جهت محاربه‌ای که در حذب واقع شده.

و صاحب سیمه الصحرا از ابن طلی نقل کرده که در تاریخ حذب گفته که سبب التوره تعمیر

کرد مشهودی که خارج حذب است به سبب آنکه سبی دید موری در میان مکه های هنگامی که در یکی از مناظر خود در حذب بوده پس چون صبح شد سوار شد به آنهارف و امر کرد آنها را جمع کرد، پس یافت مسگی را که بر آن نوشته بود که این محسن بن حسین بن علی بن ابی طالب است. پس جمع کرد علویین و سادات را و از ایشان سؤال کرد بعضی از ایشان گفتند که چون اهل بیت را اسیر کردند ایام بزیاد از حذب عبور می دادند، یکی از ربه های امام حسین علیه السلام مبط کرد بجهت خود را پس تعمیر کرد سیف الله نه آن را.

تغیر گوید که در آن محل شریف جبه های شیعه واقع است و مقبره این شهر آشوب و ابن مبر و سید عالم فاضل فقه جنبل ابوالکلام بن زهره در آنجا واقع است بلکه بی زهره که بیس شریف بودند در حذب بر سر مشهوری در آنجا در بد.

و دیگر واقعه ای است که در دیر راهب اتفاق افتاده و اکثر مورخین و محدثین شیعه و سنی در کتب خویش به اندک معاومی نقل کرده اند و حاصل جمیع آنها آن است که چون بشکر این راهب ملعون تو کنار دیر راهب معزل کردند، سر حضرت حسین علیه السلام در صندوق گذاشتند (و مواهی روایت عقب راوندی آن سر را بر نیزه کرده بودند و بر دور او دشنه خراش می کردند. پاسی از شب به شربت حمر مشغول گشتند و شادی می کردند، ارگاه حوالی طعام پهنادند و به خورش و خوردنی پزداختند، ناگاه دیدند کسی از دیوار دیر میروند شد و به دهنی از اهل دیر را بر دیوار دیر با حمر نوشتند.

اَلْکَرِجُوْا اُمَّةً قَاتِلَةً خَتِيْنًا شَهَادَةَ حَلْدِ يَوْمِ الْحِسَابِ

یعنی و آری امید دارد انشی که کشتند حسین را شهادت جد او را در روز قیامت ۱۹۹ آن جماعت سخت پتر سیدند و بعضی برحاسند که آن دسب و قلم را بگیرند بپندیده شد. چون باز آمدند و به کار خود مشغول شدند. دیگر باره آن دسب با قلم ظاهر شد و این شعر را نوشت:

فَعَلَا وَافْرَكِيْنَ لَهُمْ تَعْيِيْنٌ كُفُّمْ يَوْمَ الْقِيَاةِ مِى الْعَدَابِ

یعنی ای خدا، قسم که جماعت کنند بخواهد بود فانزال حسین علیه السلام را بلکه ایشان در قیامت در عذاب باشند، باز خوانند که آن دسب را بگیرند همچنان بپندید شد. چون باز به

کدر خود داشتند، دیگر بازه بیرون آمد و این شعر را نوشت

وَقَدْ قَاتَلُوا الْحُسَيْنَ بِحُكْمٍ جَوْرٍ وَحَالَفَ حُكْمُهُمْ حُكْمَ الْكِتَابِ

یعنی دیکگونه ایشان را شهادت کند پیغمبر و حال آنکه شهید کردند فرزند عریض او حسین را به حکم جور و مخالف کرد حکم ایشان را حکم کتاب خداوند. آن طعام بر پاسبانان آن سر مظهر آن شب با گوز افتاد و با تمام برس و بیم بخفتند نیم شب راهب. ناگهی به گوش رسید، چون گوش فر داشت همه ذکر مسیح و تقدیس الهی سید، برخاست و سر را در چینه دیو بیرون کرد دید از صندوقی که در کنار دیوار دیر نهاده اند موری عظیم به جانب آسمان ساطع می شود و از آسمان فرشتگان فوجی از پس فوج فرو آمدند و همنی گفتند اَلْسَلَامُ عَلَیْکَ یَا بَنَی رَشَوِ اللَّهِ، اَلْسَلَامُ عَلَیْکَ یَا اِبْنِ عَبْدِ اللَّهِ، صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَیْکَ

راهب از مشاهده این احوال تعجب آمد و جرحی شدید و جرحی هوشناک او را گرفت. به دنیا تاریکی شب بر طرف شده سعیده صبح دمید، پس از صومعه بیرون شد و به میان لشکر آمد و پرسید که بزرگ لشکر کیست؟ گفتند حوالی اصبحتی است. به نزد خویشی آمد و پرسش نمود که در این صندوق چیست؟ گفت. سر مرد خارجی است و او در اراضی عراق بیرون شد و عید الله بر لید او را به قتل رسانید گفت ما ش چیست؟ گفت. حسین بن علی بن ابی طالب. گفت: مادرش کیست؟ گفتند فاطمه زهرا و دختر محمد مصطفی (ﷺ) راهب گفت: هلاکت باد شما را هر آنچه کردید، همانا دحیر و عنای ما راست گفتید که می گفتند هر وقت بر مرد کشته شود آسمان هم را خواهد بآید و این بهشت حرد قتل پیغمبر و وصی پیغمبر اکبر از شما خواست می کنم که ساعتی بی سر را حاضر کنید تا نگاه داشته کنیم. گفت ما این سر را بیرون نمی آوریم مگر در نزد پویند پی معاویه تا از وی جاذبه بگیریم. راهب گفت: جایز است چیست؟ گفتند: در راهی که ده هزار درهم نداشت باشد، گفت. بی منبع را بیرون عطا کنم. گفت: حاضر کن. راهب همیسی آورد که حامل ده هزار درهم بود، پس حوالی آن منبع را گرفت و صرافتی کرده و در دو همین کرد و سر هر دو را مهر نهاد و به همانه ناز خود سپرد و آن سر مظهر را تا یک ماضی به راهب سپرد

پس راهب آن سر مبارک را به صومعه خویش برد و با گلاب شست و با مشک و کافور خوشبو گردانید و بر سجاده خویش گذاشت و بنالید و بگریست و به آن سر منور عرض کرد

یا ایا عید الله، به خدایم که بر من گران است که در کربلا بودم و جان خود را فدای تو نکردم.
یا ایا عید الله، گاهی که چندین ملاقات کسی شهادت داده که من کلمه شهادت گفتم و در خدمت
تو اسلام آوردم. پس گفت:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ

پس راهب سه مقدس را رد کرد و بعد از این واقعه از صومعه بیرون شد و در کوهستان
می ریست و به عبادت و زهدت روزگاری به پای بردن نادر دین پیوست.

پس سکران کوچ دادند و در نزدیکی دمشق که رسیدند از ترس آنکه میلاد یزیدان بود،
را از ایشان بگیرد جمع شدند تا آن مبع را بخش کند، خوئی گفت: آن دو همباز را آوردند،
چون حاتم برگرفت و در همه را سوال یافت، و به یک جانب هم یک سوخته بود. لَا تَحْشَيْنَا اللَّهَ
غَافِلًا عَمَّا يَفْعَلُ الظَّالِمُونَ^۱

و بر جانب دیگر مکتوب بود: وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ^۲

خوئی گفت این را از او پوشیده دارید و خود گفت: إِنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَكَأَنَّ رَجَعُوا، خَيْرَ الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ.

یعنی دنیانگار دنیا و آخرت شدم و گفت: س سوالها را در مهر بزدی که بهری بود در

دمشق ریختند.

۱ و در روایت دیگر سبط است که کلمه اشهاد بن لا اله الا الله. وَهَذَا الَّذِي كُنْشَأُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَلَقَدْ أَتَى
جَزَائِي وَخَدَّيْ. پس از دیر فرود آمد و خدمت اهل بیت می کرد. (متهر)

فصل هفتم:

در بیان ورود اهل بیت رسول خدا ﷺ

با سرهای شهداء ﷺ به شام

شیخ کعمی و شیخ بهائی و دیگران نقل کرده‌اند که در روز اَوّل ماه صفر سر مقدّس حضرت امام حسین (ع) را وارد دمشق کردند و آن‌رو بر سی‌امه عید بوده و روزی بود که تجدید شد در آن‌روز محزون اهل ایمان قُلْتُ وَیَجِئُ اَنْ یُعَالَ.

كَانَتْ مَا نَمَّ بِالْمِرَاقِ كُفُّهُ اَمَّوِيَّةٌ بِالنَّهْمِ مِنْ اَهْلِيهَا

میلادین طووس (ع) روایت کرده که چون اهل بیت رسول خدا ﷺ را ب سر مطهر حضرت سیدالشهداء (ع) از کوفه تا دمشق سیر دادند، چون نزدیک دمشق رسیدند جناب امّ کلثوم بر دیک شعر رفت و به او فرمود مرا یا تو حاجتی است گفت: حاجت من چیست؟ هر مرد ینک شهر شام است، چون خواستی ما را داخل شهر کنی از دروازه‌ای داخل کنی که مردمان نظاره کمتر باشد که ما را کمتر نظر کنند و امر کن که سرهای شهدا را از بین محامل بیرون ببرند و پیش دارند تا مردم به تماشاى آنها مشغول شوند و به ما کمتر نگاه کنند. چه ما رسوا شدیم از کثرت نظر کردن مردم به ما. شمر که مایه هر شرّ و شعاوب بود، چون تماشای او را خانست پر حلاف مراد او میال بست. فرمان داد تا سرهای شهدا بر بریده‌ها کرده و در میان

مجامع و شراب حرم باز دارند و ایشان را از همان دروازه ساعات که انجمن رعیت و رعایت بود در آورند تا مردم بظاره پیشتر باشند و ایشان بسیار نظر کند.

علامه مجلسی رحمته الله در جلاء العیوب فرموده که در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهیل بن سعد گفته من در سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری و اشجار و انهار بسیار و قصور و طبیعه و مارل بی شمار و دیلم که در آنجا را آئین بسته اند و پس دهها آویخته اند و مردم ریت بسیار کرده اند و ده و بقاره و انواع سراف می نوازند با خود گفتیم مگر امروز عید ایشان است؟ تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که مردم معروف نیست؟ گفتند ای شیخ، مگر تو در این شهر غریبی؟ گفتیم من سهیل بن سعدم و به خدمت حضرت سائب رضی الله عنه رسیده ام، گفتند ای سهیل، ما معجب داریم که چو خوب از آسمان نمی بارد و چرا زمین سرنگونه نمی گردد؟ گفتیم چرا؟ گفتند این هرج و شادی برای ما است که هر مبارک حسین رضی الله عنه را از عراق بری میرید به هندیکه آورده اند گفتیم سبحان الله! سر امام حسین رضی الله عنه را می آورند و مردم شادی می کنند؟ پرسیدم که از کدام دروازه داخل می کنید؟ گفتند از دروازه ساعات. من به سوی آن دروازه شافتم، چون به نزدیک دروازه رسیدم دیدم که ریت کمر و ضلالت از پی یکدیگر می روند، ناگاه دیدم که سواری می آید و تیره در دست دارد و سری بر آن تیره نصب کرده است که شبیه تریس مردم است به حضرت سائب رضی الله عنه، پس ریت را و کودکان بسیار دیدم بر شراب برهنه سوار کرده می آورند، پس من رفتم به نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که مو کیستی؟ گفت من سبکینه دختر امام حسین رضی الله عنه ام، گفتم من او صحابه چند شمایم اگر خدمتی داری به من بفرما. چنانکه سبکینه فرمود که بگو به این بدبختی که سر پندو بر گوارم را تاود از میان بیرون رود و سر و پیشتر بر ده که مردم مشعوب شوند به نظاره آن سر متار و دیده از عا بر تارند و به حرمت رسول خدا این قدر بی حرمتی روا ندارد.

سهیل گفت، من رفتم به نزد آن معوب که سر آن سرور داشت، گفتم، آیا ممکن است که حاجت من بر آوری و چهارصد دینار طلا را من بگیری؟ گفت حاجت تو چیست؟ گفتم، حاجت من آن است که این سر را از میان دانا بیه و ن مری و پیش روی ایشان بروی، آن روز او من گرفت و حاجت مرا روا کرد.

و به روایت این شهر آشوب چه آن حواس که بر سر صرف کند هر یک سنگ سیاه شله بود و بر یک جانبش نوشته بود و لا تحسبن الله عاقلاً عما یفعل الظالمون و بر جانب دیگر و سیظم

الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيْ مُتَقَلِّبِي يَتَقَلَّبُونَ.

عصب راوندی از منهای بی عشر و رویت کرده است که گفته به خدا سوگند که در دمشق دهم سر مبارک جناب امام حسین (علیه السلام) در سر سیر و کوه بودند و در پیش روی آن جناب کسی سوره کهف می خواند چنان به این آیه رسید اَمَّ حَيْثُ اَنْ اَصْحَابُ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَفُوْا مِنْ اِيَاتِنَا عِجَابًا، به قدر سه خطا سر معقل سید الشهدا (علیه السلام) به سخن درآمد و به زبان فصیح گویا گفت: امر من از قصه اصحاب کهف عجیبتر است. و این اشاره است به وجعت آن جناب برای طب محو خود

پس آن کامران حرم و اولاد سینه پیغمبران در مسجد جامع دمشق که جای امیران بود بازداشتند و مرد پیری از اهلی نام به برداشتن آمد و گفت الحمد لله که خدا شمع را کشت و شهرها را از مردان شد احب داده و برید و بر قضا عسل گردانید چو به سخن خود تمام کرد جناب امام بن العابدین (علیه السلام) فرمود که ای شیخ، آیا قرآن حق آنده ای؟ گفت: بی، هر چه دکه این آیه را خوانده ای

قُلْ لَا اَمْلِكُمْ عَلَيْهِ اَجْرٌ اِلَّا الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبٰی

گفت: بی، آن جناب فرمود: آیه ماثلیم که حق تعالی مودت ما را مودت هر رسالت گردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده ای.

وَ اَنْتَ وَالْقُرْبٰی حَقَّةٌ

گفت: بی، فرمود که ماثلیم آیه که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را به ما عطا کند آیا این آیه را خوانده ای

وَاعْلَمُوْا اَنَّكُمْ لَمِنْ شَرِّ قَوْمٍ قَدْ اَلِهَ تَمَسَّةٌ وَّلِلْزُشُوْنِ وَاِلٰی الْقُرْبٰی

گفت: بی، حضرت فرمود که ماثلیم دوی القربی که اقرب برای آن حضرت تیم، آیا خوانده ای این آیه را

اِنَّمَا يُرِيْدُ الْاَلٰهَ لِيُجِبَ عَنْكُمْ الرَّجْسَ اَعْلٰی الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا

گفت: بی، حضرت فرمود که ماثلیم اصل بیت رسالت که حق تعالی شهادت به طهارت ما داده است. آن مرد پیر گریان شد و از گفته های خود پشیمان گردید و عمامه خود را از سر برداشت و رو به سجاد گردانید و گفت: خداوند! میریزی می جویم به سوی سوار دشمنان

آن محمد از جن و انس پس به جانب حصر و عرص کرد که اگر بویه کم آیا بویه من قبوی می شود؟ هر مود بلی آن مرء بویه کرد چون خبر او به یزید رسید او به قتل رسانید

و از حصر امام محمد باقر (ع) مروی است که چون مرزبانان و حوهران و خویشان حضرت سیدالشهدا (ع) را به برد یزید بست بردند بر شمران سوار کرده بودند بی حماری و محمل، یکی از اشیای اهل شام گفت: ما سیرانی بیکویر از یشار هرگز ندیده بودیم، سبکینه خاتون (ع) فرمود ای شاهویه، ما نیز سبایا و سیران از محمد (ص) (انتهی)

و سیح جنیل و عالم حنبر حسن بن علی طبری که معاصر علامه و محقق است در کتاب کامل یهائی که زیاده از ششصد و شصت سال است که تصیف شده، در باب ورود اهل بیت امام حسین (ع) به شام گفته که اهل بیت را از کوفه به شام ده به ده سیر می دادند تا به چهار فرسخی از دمشق رسیدند به هر ده از بجات به شهر خار بر ایشان می کردند و بر در شهر سه روز ایشان را باز گرفتند تا سحر پایان یزد و هر خنی و ربوری و دیشی که در آن بود به آنیب بستند به صحنی که کسی چنان ندیده بود هر یک پانصد هزار مرد و زن بادهها و امیران ایشان با حینها و کوسها و بوهها و دهنها بیرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و بان و بعضی کنان با دف و جنگ و ریاسان بال اسبغال کردند. جمعه اهل ولایت دست و پای خصاب کرده و سر مه در چشم کشیده، روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول به شهر رفتند، از کثرت خنی گونی که ر سحیر بود چون آفتاب بر آمد، ملاعین سر را به شهر در آوردند، از کثرت خلق به وقت روال به دی خانه یزید تعیین رسیدند.

یزید بخت موضع نهاده بود، خانه و ایوان آراسته بود و کمر مسبهای بر روی و سیحین رست و چپ نهاده، حجاب بیرون عدم و اکابر ملاعین و که با سر ها بود به پیش یزید پرند و احوال پیر سید، ملاعین گمندی به درخت امیر دمار از حانانان ایوب را بر در آوردیم، و حالها باز گفتند و سرهای اولاد رسول را آنجا بیداشند و درین شصت و شش روز که ایشان در دست کاه از بودند، هیچ بشری بر ایشان سلام کرده نخواست.

و هم نقل کرده از سهل بن سعد الساعدی که من حج کرده بودم به عزم و یزید به بیت المقدس متوجه شام شدیم چوب به دمشق رسیدیم شهری دیم پر فرح و شادی، و جمعی دیدیم که در مسجد پنهان شده و بوحه می کردند و عزت می داشتند بر سیدم شما چه کسانی؟ گفتند ما از موالیان اهل بیتیم و امروز سر امام حسین (ع) و اهل بیت او را به شهر آوردند سهل گوید که به صحر و فتم از کثرت خنی و شیهه اسبغال و مرد و حین و کوساب و

فصل هشتم:

در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام

به مجلس یزید بن معاویه (عنه)

یزید ملعون چون از ورود اهل بیت عهده علیهم السلام به شام آگاهی یافت، مجلس ارباب و به
و بست تمام بر تخت خویش نشست و ملائین اهل شام را حاضر کرد از آن سوی اهل بیت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را با سرهای شهیدان علیهم السلام در باب بازالاماره حاضر کردند در طلب
رحمت یار رسانادند محسنین عربی قیس که مامور بودند سر حضرت حسین علیه السلام بود
و خصلت حاصل کرده بر یزید داخل شد، یزید از او پرسید که وای بر تو، خیر چیست؟
گفت: یا امیر المؤمنین بشمارم باد تو و آنکه خلفایت فتح و نصرت داد همانا حسین بن علی
با هیچکس من الا اهل بیت خود و شخصه منم از شیعیان خود بر ما وارد شدند ما بر او عرضه
کردیم که جانب صبح و صلاح و فرونگدارد و سربه فرمان عیبه الله بر ریاد فرود آورد و اگر
نه مهتای قتال شود ایشان اطاعت عیبه الله بر ریاد را قبول نکردند و جانب قاتل را اختیار
مودند پس بامدادن که آفتاب طلوع کرد دمارشگر بر ایشان بیرون شدیم و از هر ناحیه و جانب
ایشان را احاصه کردیم و حصه گران افکندیم و به شمشیر ساخته بر ایشان یتاحتیم و سرهای
ایشان را موضع آن شمشیرها ساختیم، رجماعت را هرب و هرب بر کرده ساخت چنانکه به
هر پستی و بندوی پناهنده گشتند بدان سال که کبوتر از بار هراسیده گردن، پس سوگند یا خدا یا

امیرالمؤمنین به اندک زمانی که آقه را بحر کنند یا جسم حواییده به حبس است گردد تمام آنها را با تیغ درگردانند و او را تا آخر ایصال را مقتول و مدیوح ساختیم. اینک جسد‌های یشال در آن بیابان برهنه و عریان افتاده با بدنهای خوب آلوده و صور نه‌ای برخاک نهاده، همی خور. شید بر یشال می‌نالد و باد حاکه غبار بر یشال می‌انگیزاند. آن بدن‌ها را عقاب‌ها و مرغ‌ها و هوا همی ریازد و کسب در بیابان دور.

چو به آن ملعون سخن به پای آورده برید سخن سر فرو داشت و سخن نکرد پس سر برآورد و گفت اگر حسین را نمی‌کشید می‌آورد. سماعی هم حشود می‌شد و اگر من حاضر بودم حسین را می‌کشتند و او عرصه ملامت و دمار می‌گذاشت.

و بعضی گفته‌اند که جور و حر و لعنه را برای برید فعل کرد. آن ملعون بسیار متوحش شد و گفت: این ریاء بضم عداوت بر در من تمام مردم کشتند و عطفانی به حر داده و او را از برد خود بیرون کرد.

و این معجزه‌ای بود از حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) چه آنکه دو افسار آمدن به گریه به رهبرین قیر خیر داد که خیرین هیس سر من برای یرید خواهد یرده به امید عطف و عطفانی به وی خواهد کرد. چنانچه محمدرضا (علیه السلام) حریر طبری می‌کرد.

پس شیخ بن شعبه که مأمور به کوچ دادن اهل بیست (علیه السلام) بود از دو دارالاماره در آمد و ندان در داده گفت: هذا عُقُوبُ بْنُ لُفَاةٍ، اَيُّ امِيرٍ الْمُؤْمِنِينَ بِالْأَنْدَلُسِ يَمْنِي هَـمْ مِنْ مَحْضَرِ بْنِ نَعْفِيهِ هَسَمُ كِه يُدَمِّهِمْ هَر مَه دَر گاه امیر المؤمنین یرید آوردند.

حضرت سید سجاده (علیه السلام) فرمود: آنچه مادر محضر را نیده شریز قر و سیمین است. و به روایت شیخ ابن نما این کلمه را یرید جواب مختصر داد و شاید این ولی باشد، چه آنکه حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) با این کافران که از او عداوت بودند کمر می‌نهاد.

و شیخ مفید (علیه السلام) فرموده: در بین رده شام یا احدی از آن کافران که همراه سر مقدس بودند تکلم نکرد و گفتش یرید این نوع کلمات را گاهی شنید از بهر آن باشد که مردم را بیهوشد که من فضل حسین را بفرمودم و راضی به آن نبودم و جسمه‌ای از اهل تاریخ گفته‌اند که در هنگامی که خبر ورود اهل بیست (علیه السلام) به یرید رسید آن ملعون در قصر جیرون و منتظر بجا بود و همین که از دور نگاهش به سرهای مبارک یر سر می‌ها افتاد از روی طرب و نشاط آید و بپا ایستاد کرد.

مَا بَدَتْ بِكَ الْخَمُولُ وَاشْرَقَتْ بَلَكَ السُّمُورُ عَلَى رُحْنِ حَمْرُونِ
قَبِ الْقُرَابِ قُلْتُ صَبْحَ أَوْلَا صَبْحِ فَلَقَدْ قَضَيْتَ مِنَ الْغَرِيمِ قِيمَتِي

و مراد آن صحابه اظهار کفر و بدعت و کفر خود پس از و سوب کرم ^{باعتبار} بوده، یعنی و سوب
جده، پدر اهل و عشیره مراد در جنگ بدر کشته، من خود خواهی از اولاد او سموم، چنانچه
صریحاً بی مطلب کفر آمیز ر در اشعاری که بر اشعار ابن ربیعری اهرود در مجلس ورود
اهل بیت ^{علیهم السلام} خوانده.

قَدْ قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَتِهِمْ وَ عَدَلْنَا قَتْلَ بَدْرِ فَاغْتَابِلِ (نخ)

و بالعجمه، خود سرهای مقدس را وارد مجلس شوم کردند سر مبارک حضرت امام
حسین ^{علیه السلام} را در طشتی از رد به درد یزید نهادند و یزید که مدام عصرش به شرب مدام
می پرداخت این وقت از شرب حمز به یک سکرال بود و از نظاره سر دشمن خود شاد و فرحان
گشته و این اشعار گفت.

يَسْخَرُكَ يَلْبِغُ بِالسَّيْرِ يَلْبِغُ مِثْلَ تَنْسِ مِثْلِ النَّجِيرِ
كُنَّا لَمْ نَحْطُ بِمُؤَرَّدَتَيْنِ كَيْفَ رَأَيْتَ الْقُرْبَ يَا حُسَيْنِ
شَعِيبُ جَمَلِي مِثْلُ دَمِ الْحُسَيْنِ يَا نَيْتَ مَنْ شَا قَدْ لَيْسَ الْحُسَيْنِ
يُرْوَى عَمَلِي الْيَوْمَ بِالْحُسَيْنِ

و شیخ مبدل ^{رحمته الله} فرموده که جنوب سر مظفر حضرت ر با سایر سرهای مقدس در سرد او
گذاشتند یزید معصوم این شعر گفت

كُنْتُ لَمْ هَامًا مِثْلَ رَجَالِ امِيرٍ مَلَيْنَا وَكُنْ كَانُوا اَهْلُ الرُّسُلِ

بجایی بی حکم که برادر مر و ال پوره و یزید در مجلس شمشه بود این دو شعر هرات کرد.

لَهَا مِثْلُ مِثْلِ الْقُلْفِ اَدَمِي قَرْتَبَةً مِثْلُ اَبِي رِيَادِ الْقَبِي دِي النَّسَبِ الْوَهْلِي
كُنْتُ لَمْ اَدَمِي لَهَا عَدَدُ الْحَمِي وَ بَيْتَ وَشَوِي اَهْلِي لَيْتَ بَدِي نَسْلِي

پیرید دست بر میبندد او رد و گفت: ساکت شو، یعنی در چنین مجلس جماعت آنرا یاد در شماع می‌کنی و بر قلب از مصطفی بر وی می‌جوی؟^{۱۹}

و از معصوم روایت شده که چون بر عطر حضرت امام حسین (ع) به مجلس پیرید و آوردند مجلس سراب آراست و ماعد یمن خود شراب رهمار می‌کرد و با ایشان مطر ح بازی می‌کرد و شراب به پاران خود می‌داد و می‌گفت: بیایمید که این شراب میلائی است که سه دشمن ما را کشته است و دشمن و حرم گردیده ایم. و ناصر به حضرت امام حسین (ع) پند و جد بر رگوار او علیه السلام می‌گفت: و هر مریه که در قنار بر خریف خود غالب می‌شده سه پاله سراب رهمار می‌کرد، ته حم عه شو مش در پهنوی طشی که سر مقدس از سرور تو آن گذاشته بودند می‌ریخت. پس هر که از شوهیاں عباس باید که از شراب حور زد و بازی کرد شطریج احباب بماند و هر که در وقت نظر کردن به شراب یا شطریج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین (ع) و دعوت کند پیرید و آن را یاد در حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند به عدد ستارگان باشد.

در کامل یهانی از حاوی به نقل کرده که پیرید خمر خورد و بر سر حضرت امام حسین (ع) ریخت، زن پیرید آب و گلاب بر گرفت و بر سر صورت امام (ع) پاک بشت. آن شب فاطمه (ع) در خواب دید که از او عذر می‌خواست.

بالجمعه چون سرهای مبارک بر پیرید و دگر دهنده اهل بیت (ع) را می‌آوردند در حالنی که یمن را به یک رشته بسته بودند و حضرت علی بن الحسین (ع) در حق جامعه بود و چون پیرید ایشان را به هیئت دید گفت: خدا، فیج و رسم کند بسر فرخانه را اگر بین شما و او قرابت و خویشی بود ملاحظه شماها را می‌فرمود و این سخن بدرجاری با شما می‌فرمود و به این هیئت و حال شما را برای من روانه می‌کرد.

و به روایت ابن بعد از حضرت سجاده (ع) حواره تر دگور بودند که در رنج و عین بودند چو بر پیرید ایستادند حضرت سید سجاده (ع) رو کرد به پیرید و فرمود: با رحمت می‌دهی مرا تا سحر گویم؟ گفت: نه، و لکن هدیان مگو فرمود: من در حوق می‌باشم که سر او را بر می‌سازد از عاند من کسی که هدیان سخن گوید آن گاه فرمود ای پیرید، تو را به خدا می‌گویم می‌دهم چه گمان می‌بری با رسول خدا (ص) اگر ما بدین حال ملاحظه فرمایند؟ پس جناب فاطمه دختر حضرت سید السید (ع) فرمود ای پیرید، دختران رسول خدا کسی اسیر می‌کند؟ اهل محسن و اهل خانه پیرید از اسماعیل بر گنهایت گریستند چندانکه صداهای

گریه و شیو، بلند شد، پس یزید حکم کرد که: یسمانها! بپریدند و عهد را برداشتند.
شیخ جنید بن علی بن ابراهیم القمی از حضور صادق (ع) روایت کرده که چندی بعد مبارک
حضرت سیدالشهداء (ع) را به حضرت علی بن الحسین و اسرای اهل بیت (ع) بریزید و آرد
کردند، علی بن الحسین (ع) را علی در گم بود. یزید با او گفت: ای علی بن الحسین، محمد مر
خدائی را که کشت پدرت را، حضور فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که کشت پدر مرا. یزید
چون این بشنید در عصب سدا و هر مان قتل آن جناب داد، حضور فرمود: هرگاه یکشی مرا
پس دختران رسول خدا را که برگزیده به سوی سرلگانه‌شان و حال آنکه سحر می‌جور من
مداورند؟ یزید گفت:

تو بر می‌گردانی ایشان را به جایگاه خودشان، پس یزید سوهانی طنبیه و شروع کرد به
سوها کردن علی، جامعه که بر گردن آن حضرت بود، پس از آن گفت: ای علی بن الحسین
آیا می‌دانی چه اراده کردم بدین کار؟ فرمود: نمی‌خواستی که دیگری و بر من متوجه یکی
بیاسد، یزید گفت: من بودم که قصد آنچه اراده کرده بودم، پس یزید ایستاد و فرمود:
مَا أَجْمَلَكُمْ مِنْ مُسَيِّئَةٍ كَمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَقُولُونَ كَثِيرٌ

حاصل ترجمه: ای مسکینان که گرفتار آید که به مردم می‌سازد به موجب کارهای خود. شما ایست
و خدا در گذشت کند از بسیاری.

حضور فرمود: به چنین است که تو گمان کرده‌ای من آیه دوباره ما هر دو می‌ماند، بلکه
آنچه درباره ما نازل شده این است:

مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُسِيئَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا (الأنعام)

مضمون: آیه آنکه هر مسیئتی که شما در زمین و به در جانهای شما می‌ماند مگر آنکه در
کتابه سمائی است پیش از آنکه خلق کنیم او را: ما افسوس بخورید بر آنچه از دست شما
رفته و شاید بشوید به ای آنچه شما را آمده، پس حضرت فرمود: ما نمی‌توانیم کسی که چنین هستند
و باجمعه یزید هر مان داد و آن سر مبارک را در طشتی در پیش روی او نهادند و
اهل بیت (ع) را در پشت سر او رسانیدند تا به سر حسین نگاه نکنند سید استجاد (ع) را چون
چشم مبارک بر آن سر مقدس افتاد بعد از آن هرگز از سرگوشه خدا میل نفرمود، و چون نظر
حضرت رسید به آن سر مقدس افتاد بی طاقت شد و دست بردگویی خود چاک کرد و
به صدای حریفی که دنیا را مجروح می‌کرد طبعه آغاز نمود و می‌گفت: یا حسین، و ای حبيب

رسول حق و ای فرزند مکه و می ای فرزند دیند فاطمه هرام و سینه ساه ای سرزند
دختر مصطفی اهل مجلس ان لعین همگی نه گریه در آمدند و برید خست پدید ساکت بود

وَمِمَّا تَرَىٰ فِي الْقُلُوبِ مِنْ مُسْتَقَرِّهَا وَبِشَرِّكَ زَلَّةَ الْقَيْظِ فِي الْقُدْرِ وَبِرِيَا
تَوَلَّوْا بِأَسَاسِ السَّوْحِيِّ حَسْبَ حَلِيفَتِهَا وَهَالِكُهَا تَشْجِيسُ حَسْبِ الْأَعَادِي

پس صدای رمی هاشمیه که در خانه برید بود به توجه و ندیده بسد شدی می گفست دید
حبیبیه یا سؤله اهل بیت یال من محمده ای فریادش بیوه رمال و پناه پیماد ای کشته بیع اولاد
و کار ابد ما دیگر حاضران که آب ندیده رشیدند گر یسند و برید بی حیا هیچ از این کلمات
متأثر شد و چوب حیرانی صندید و به دست گرفت و بر دمدانهای مبارک از حصر
می کوفت و اشعاری^۲ می گفت که حاصل بعضی از آنها^۳ که ای کاش اشعار بی سامیه که در

وَلَمَّا بَعَثَ الْأَمِيرُ رَعْدَهُ

۲. لشعیر یعنی لشعیران می گفت

۳. ذکر اشعار بعد از این که در آن مجلس شوم خوانده شد از فاضل القوارخ

لَيْتَ لَشَعِيرِي بِبَيْتٍ شَدِيدًا وَهَضَّ الْعَزِيزُ شَحْ زَفِيعَ الْأَمَلِ
لَيْتَ هَاتِمٍ بِالسَّكْبِ فَلَا حَبْرَ جَاءَ دَلَّ وَحَى كُؤِ
بَسْتُ مِنْ خَدَبِ أَنْ نَمَ الْكَيْمِ مَنْ يَرَامِدُ مَعَكِ كَلَنْ لَمِ
لَا أَدْنَى مِنْ هَلْ لَازِمًا وَظَلَّ الْفَارِسُ اللَّيْلَ ظِلْمِ
وَ قَتَلْنَا الْقَوْمَ جَمًّا مَانِيهِمْ وَ خَذَلْنَا بِبَيْتٍ خَامِدِ
مَقَرَّ نَلْمِ بَيْتِي يَمَلِي وَ بِأَخِي يَوْمَ أَشَدَّ خَامِدِ
لَوْ وَبَدَّ فَلَسَفَهَلُو كُؤَمًا تَبَّ خَالِيَا يَا بَرِيذَ لَافَتِ
وَ كَذَلِكَ الشَّيْخُ الْأَصَمِي جَه

قلب به تنسی این لشعیران ذکر میکردند انهد را که ذکر کرد اند چاهنی کسی ر بست بدلیل غصه و بعضی آن را سبب
به این برتری داده اند و هیچ کس مصرع منقوده که در برید کدام سبب و از این برتری کدام پس واجب می شد که اشعار
این برتری آنکه در جنگ اخذ گشت ذکر کنیم تا معلوم شود که شعر بزرگ کدام سبب و شعر این برتری کدام اشعار این برتری این
است

يَا هَرَابَ الْكَيْفِ مَا شَفَتْ قُلُوبُ أَلَا تَتَعَبُ أَمْرًا لَا حِيلَ
بِئْسَ الْخَوْبُ وَ لَشَرُّ خَلْعٍ وَ يَوْمَ الْقِيَامِ شَرُّ وَ شَرُّ
كُلِّ شَيْءٍ وَ عَيْبٍ زَائِلٍ وَ تَعَبُ الْأَمْرِ يَتَعَبُ يَكُلُ
يَلْبِقُ خَسَانَ عَمِي أَيْتَ قَرِيضَ النَّحْيِ يَشْفِي ذَلَالِ
عَم تَرَى فِي الْحَرْبِ مِنْ جَمِيعَةٍ وَ أَكْثَرُ ذَلَّ الْبَيْتِ وَ رِيحِ
وَ سَرَابِلُ جَسَانٍ مَلْفِيَةٍ عَنْ تَحَالُ خَوْبُوا فِي الْمَقْدَرِ
عَم قُتِلَا مِنْ تَرِيحِ مَيْتِ مَا جَوَّ الْوَعْدِ يَنْقَلِبُ بَطْلِ

جنگ بدر گذشته شده حاضر می بودند و می دیدند که من چگونه انتقام یشان را از یزیدان
فاتلان ایشان کسیدم و خوشحال می شدم و می گفتم ای یزید دست من بشود که بیک
انتقام کشیدی!

چون ابویزرا ه اسعفی که حاضر مجلس بود و از پیش یکی از صحابه حضرت رسول بوده
نگریست که بگوید خوب بر دهان مبارک حضرت م حسین (علیه السلام) می رند گفت ای یزید و ای مر
بو ای دندال حسین رایه خوب خبر را می گوئی؟ گاهی می دهم که من دینم رسم به خدا
داده ام و برادر او حسن را می پسندم و می میگردم و می فرموده شما دو سید جوانان اهل
بهشتید خدا بکشد کشته شما را و لعنت کند حاصل شمارا! (ساخته کتب از برای او جهنم)

یزید از این کلمات شو عصب شد و فراموش کرد او را بر زمین کشیده و از مجلس بیرون
بردند پس هب جناب رجب دحرج اعرابو عربین (علیه السلام) برخاست و خطبه خواند که خلاصه آن
به فارسی چنین می بد

عبر یقیدو اهل ذیج الأصل	ه هادی الخدیج اهل یارب
بن نوازیس د عام قالیجیل	فصلی الهیاس من سائک
جرج الخدیج بن زلفی الاصل	لیت الشیعی یجید خلدی
و انشقر القتل فی عید الاصل	حین شکته یقبا یزکها
رفض الاعلیان تغذی فی البطل	م غلو فند طاکم زکها
و عدلتا ملل یندی کاشکال	فقلنا الصب بن سادایم
لو کثرنا لملنا التفتل	لا لوم فکس لا ال
کثیر التلیظ و یندین العکل	پستویا الهند تغلر دندوم

کنون از این اشعار عواذ دانست که کدام یک از عیث تشیل آورده است و کدام از خود اشعار کرده یا به لشکر بیخوش فرست
کرده و هم در آنجا نقل کرده که چون سرهای چهار نزد یزید بردند بآنکه قریبی گوشه را گشود و سرش را که بر
او مسلح بود نشان کرد

یذک الشمس علی بری خلدی	نما بذت پاک الزؤوس و الشرف
فلقد قشقت من النهر یرس	صاح القرب فقلت مبح او انلیج

و چون بآنکه سر بر روی بیفتگام افتاد به حکم عیث ولایت بر دوال ملک می کرد به دو سر از شمار این زبیری مشتکل
شد و غراب را مخاطب ساخت

اینا قذیب امرأ غلا فیل	یا غراب القی ما شئت فقل
و نقات الدهر یلقین یکل	کل فاکلک و لیم زائل

[خطابه حضرت زینب (س) در مجلس یرید]

حمد و ستایش مختص یردان پاک است که پروردگار عالمین است، و درود و صلوات از برای خواجۀ لؤلؤ، رسوب او محمد و آل او (صلوات الله علیهم اجمعین) است. هر آنکه خداوند را است فرموده هنگامی که فرمود

لَمَّا كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَؤُا السُّوْاۤی اِنْ كُنْتُمْ اِلَّا بِلَاۤیِ الْاَلٰهِ وَكَانُوا بِهَا یَسْتَهْزِءُوْنَ

حضرت زینب (س) از این آیه میبرد که اشاره فرمود که برید و آنجا که سر از هرمان خدای برافتند و آیات خدا را انکار کردند باز گشت ایشان به آتش دورخ خواهد بود. نگاه روی به یرید آورده فرمود:

هان ای یرید، آه گمان می‌کنی که چون زمین و آسمان را بر ما تنگ کردی و ما را شهرت را شهر مانند اسیران کوچ دادی، از حرمت و مکان ما کاسی و بر حشمت و کرامت خود آقروی و قریب خود را در حضرت یردان به ریاض کردی، از پس جهت آغاز تکبر و تشر نمودی و بر خویش بسی بی‌شردی و یکبارۀ شد و فرحان شدی که ممکن دنیا بر تو گردد آمد و سلطنت ما از یر تو صافی گشت؟ آه چنین است ای یرید، هان باز گشت و لختی به خود باش مگر در اموش کردی فرمایش خدا، واکه فرموده

«اَبْرَثَ لِمَنْ لَکُنْتُ اِنَّ اَنْ کَفَر ویریدند که مهلت دادن ما ایشان را بهتر است از برای ایشان، همان مهلت دادیم ایشان را تا برگناه خود بفرایند و از برای ایشان است عذابی مهین»

آیا از طریق عدالت است ای پسر طغیان که روان و کعبه را در پس پرده روی و دختران رسول خدا را چون اسیران شهر به شهر بگردانی؟ همانا پرده حشمت و حرمت ایشان را شک کردی و ایشان را از پرده برآوردی و در منازل و مناظر به همراهی دشمنان کوچ دادی و متلعم نظر هر مرد پیک و دور و وضع و شریف ساختی در حالتی که از مردمان و پسران ایشان کسی به ایشان نبود، و

چگونه امید می‌رود که نگاهبانی ما کند کسی که چگر آزادگان را بخواهد و از دستان
ببکشد و گوشه‌نشینی به خود شهدان بریزد و بگویند؟ (کنایه از آنکه از فریبده
چگر خواری چه توقع باید داشت و چه بهره نوال یافت؟) و چگونه در لنگ خواهد
کرده در دشمنی ما اهل بیت کسی که بغض و کینه ما را از یقین و اُخد در دهن دارد و
همیشه به نظر دشمنی ما را نظر کرده؟ پس بدون آنکه جرم و جریرتی بر خود دانی و
بی‌آنکه امری عظیم شماری، شعری بدین شناخت می‌خوانی.

لَا تَسُبُّوا وَاَسْمَاءَهُمْ قَرَحًا كُنْتُمْ تَمْلِكُوهُمْ بِمَا يَسُرُّكُمْ لَا تَكْسِبُ

و یا چوایی که در دست داری پر دندانه‌های ابوهیداه عليه السلام سید جوانان اهل بهشت
می‌زنی و چهر این یس را زخمی و حال آنکه دل‌های ما را مجروح و رخمنان کرده‌ی
و اصل و بیخ ما را بریدی از این جهت که خود دَیْمَیْمِ را ریختی و سَلَفُ
آلِ عِمْدِ الْمُطَلَبِ را که ستارگان روی زمینند گسیختی، و سدیدِ خود را زدا می‌کنی و
گمان داری که نه‌ای تو را می‌شوند، و البته رود باشد که به ایشان مدحی شوی و آورد
کنی که شل بودی و گنگ بودی و می‌گفتی، ایچه را که گفتی و می‌کردی آنچه را که
کردی، لکن آرزو سودی نکنی.

آن‌گاه حق تعالی را خطاب نمود و عرض کرد: پر اهلای، بگیر حق ما را، و انتقام
بخش از هر که با ما ستهم کرد، و نازل گردان غضب خود را بر هر که خون ما ریخت و
حامیان ما را کشت.

پس فرمود: هان ای یزید، قسم به خدا که نشکافتی مگر پوست خود را، و
پسیدی مگر گوشت خود را، و رود باشد که بر رسول خدای وارد شوی در حالتی که
مستعمل باشی و در ریختن خون دَیْمَیْمِ او را و شک حرمت حرمت او را در هنگامی که
حق تعالی جمع می‌کند پراکنده‌گی ایشان را و می‌گیرد حق ایشان را
و گمان میر ایست آنان را که در راه خود، کشته شدند مردگانند، بلکه ایشان زنده و
در راه پروردگار خود روی می‌خورند.

و کاهی است نور خداوند از جهت داوری، و کاهی است محمد صلی الله علیه و آله نوراً برای مصلحتیست، و چیزیست برای ناری او و معاونت. و رود باشد که بداند آن کسی که توراً بسیار شد و برگردن مسلمانان موار گردد و خلافت باطل برای او مستقر گردانید چه نگویند ندلی برای ظالمان است و خولعید دانست که کدام یک از شما مکان او بدتر و یا او را بدتر است. و گسر دواهی روزگار سر بازداشت از داشت آنکه با تو مخاطبه و تکلم کنم همانا من قدر تو را کم می دانم و سرش تو را عظیم، و تو بیخ تو را کثیر می شمارم. چه اینها در فواید نمی کنند و سودی نمی بخشند، لکن چشمه گرین و سبزه بریان است چه امری عجیب و عظیم است، تجیانی که لشکر خداوندند به دست طلقاء که لشکر شیطانند کشته گردند و خون ما از دستهای ایشان پر برد و دهان ایشان از گوشت ما بدو شد و بونند و آن جسد های پاک و پاکیزه را گرگهای بیایانی به بخت و بامد کنند و آن تن های مبارک را مادران بچه کفتارها بر خاک بمالند.

ای برید، اگر امروز ما را غمیب خود دانسی، رود باشد که این غمیب موجب هرامت او گردد در هنگامی که بایی مگر آنچه را که پیش سرسنادی، و نیست خداوند پرندگان شمش کنند، و در حضرت اوست شکایت ما و احماد ما اکنون هر کیدی مگری که توانی بکن، و هر سعی که خواهی به عمل آوری و در عداوت ما کوشش نرومگذار، و با این همه به خدا سوگند که ذکر ما را نتوانی محو کرد و وحی ما را نتوانی دور کرد، و باز ندانی فرجام ما را و درک نخواهی کرد خدایت و هدایت ما را و باز کردار خود را از خویش نتوانی دور کرد، و رأی تو کذب و عیب، و ایام مستطین تو قلیل، و جمع تو پراکنده و روز تو گذرانده است، و روزی که منادی حق ندا کند که نعمت خدا بر مستمکاران است.

سپاس و ستایش خداوندی را که ختم کرد ما ایند، بر ما سعادت را، و در آنجا رحمت و شهادت را و ر خدا سؤال می کنم که ثواب شهادی ما را تکمیل فرماید و هر روزی که ایشان بپوشد و در میان ما خیمه بشان باشد و احسانش را بر ما دائم دارد، که اوست خداوند رحیم و پروردگار ودود، و کالی است در هر امری و بیکو وکیل است.

برید و موافق بقی افتاد که جناب ریس و اجدادین سخنان در شب و کلمات ششم آمیز مورد غصب و ملحوظ دارد خواه است که علوی بر موشک که زبان بوائج بی‌شانه سخن کنند و این قسم سخنان از حکر سو حشکان پسندیده است، لاجرم این شعر را بگفت.

یا صبیحة کحمد میس صوائج ما کتوب الموب میس التوائج

نگاه برید یا حاضرین اهل شام مشورت کرد که یا این جماعت چه عمل سعیم؟ آن حیثان کلام شعی گفته که معنی آن مناصب ذکر نیست و مراد اشار آن بود که تمام را تابع فرگردان، نعمان بن بشیر که حاضر مجلس بود گفت: ای پریله بپوش در رسول خدا ﷺ با ایشان چه صنعت داشت؟ آن کس که رسول خدا ﷺ کرد

و مسعودی نقل کرده، وقتی که اهل مجلس برید این کلام را گفتند، حضرت باقر ﷺ شروع کرد به سخن و در آن وقت دو سال و چند ماه از سن مبارک کس گذشته بود پس حمد و ثنا گفت خدای را پس رو کرد به برید و فرمود اهل مجلس دو دو مشورت بر رأی دادند به خلاف اهل مجلس فرمودند مشورت کردن در عول با ایشان در لغز موسی و هارون، بچه آنها گفتند آنچه و اخاف و این جماعت رأی دادند به کشش مادی برای بر سببی است. یزید پرسید که سبب چیست؟ فرمود اهل مجلس فرمود عول و اولاد حلال بودند و این جماعت اولاد حلال نیستند، و معنی کشش نپیاده و اولاد ایشان را مگر اولادهای زن. پس برید از کلام باز ایستاد و خامه ش گردید

[داستان مرد شامی]

این هنگام به رویت می‌دهم مفید از مردم شام مردی سرخ و نظر کرد به جناب فاطمه دختر حصر امام حسین ﷺ پس رو کرد به برید و گفت: یا امیر المؤمنین هیه ای هیه الجاریه، یعنی «این دختر کار به من بی‌حس» جناب فاطمه ﷺ فرمود چو این سخن بشنیدم بر خود بدریدم و گمان کردم که این مطلب از برای ایشان جایز است پس به جامه عمامه جناب

زیب چسبیدم و گفتم، عمه یتیم شدم. کوس باید کبر مردم سوم! جناب زیب روی با شامی کرد و فرمود دروغ گفتمی والله. و ملاعت کرده سیدی، به حلقه قسم پس کار برای من و پرند صورت بسدد و هیچ یک اختیار چنین امری ندارند.

پیرید در خشم شد و گفت: سوگند با خدای دروغ گفتمی این امر برای من و بواس و اگر خواهم بکنم می‌کنم.

حضرت زیب (ع) فرمود: به چنین اسب به خدا سوگند، حق تعالی این امر را برای من روا نداشته و نتوانی کرد مگر آنکه از ملت ما بیرون شوی و دیمی دیگر اختیار کنی. پیرید از این سخن حشمت زیادتر شد و گفت: در پیش روی من چنین سخن می‌گوئی! همانا پدر و برادر من از دیر بیرون شدند.

جناب زیب (ع) فرمود: به دیر خدا و دیر پدر و برادر من تو و پدر و جدت همدیگر یاقید اگر مسلمان باشی.

پیرید گفت: دروغ گفتمی ای دشمن خدا.

حضرت زیب (ع) فرمود: ای پیرید، کسو. تو امیر و پادشاهی و هر چه می‌خوانی از روی ستم فحش و دشنام می‌دهی و مادر مظلوم می‌داری.

پیرید گویا شرم کرده و ساکت شد آن مرد شامی دیگر باره سخن خود را عاده کرد، برید گفت: دور شو، خدا مرگت دهد! آن مرد شامی از پیرید پرسید: ایشان کیستند؟ پیرید گفت: آن فاطمه دختر حسین، و آن زن دختر عقی است. سامی گفت: حسین یسر فاطمه و عقی پسر ابو طالب؟ پیرید گفت: بلی آن مرد شامی گفت: بعثت کنند حشاون را و رای پیرید عترت پیغمبر خود را می‌کشند و درخت او؟ اسیر می‌کنی؟ آه خدا سوگند که هر گمان نمی‌کردم ایشان را جز اسیران روم پیرید گفت: به خدا سوگند تو را بر به ایشان می‌رسانم. و امر کرد که او را گرفته بردند.

۱. و تمام ما را.

چون نداشت بودن یتیم گردد
با دل غریبی و مهربی
کاتند زمین به طوف در آید
کاسر نه به سر سرشتی
فلح است گنوی که از مردم

آن کس که سیر بیم گردد
نرمید شده در دستگیری
چون در مود سوزک خود ریخته
گفت ای پدر ای پدر جهانی
من بر پدری ندیده پرده

[اہل بیت در خرابہ شام]

سیخ سعیدؓ فرمودہ: پس پریدہ امر کرد تا اہل بیت را بن علی بن الحسینؓ در خانہ ای عبدحذہ کہ متصل بہ خانہ خودش بود جای دادند، و بہ ہوئی ایشان ادر موضع خرابی حبس کرد کہ نہ دافع گرما بود و نہ حافظ سرما چنانکہ صورت بہای مبارکشان پوسید انداخت، و در این مدتی کہ در شام بودند موحہ و رازی بر حضرت امام حسینؓ می کردند و رویت شدہ کہ در این ایام در ارض بیت المقدس ہر سنگی کہ از زمین برمی داشتند از پریش خوب تازہ می جوئید، جمععی نقل کردہ اند کہ پریدہ امر کرد سر مظہر امامؓ را بر در قصر شوم او نصب کردند، اہل بیتؓ را امر کرد کہ داخل خانہ او شوند، چون محذرات اہل بیت عصمت و جلالؓ داخل خانہ آب لعین شدند، رنگ آل ابو سفیان دیورہای خود رنگید و لباسی مانم پوشیدند و ہلکہ گریہ و بوحہ بلند کردند و سہ روز ہسم داشتند و ہند دختر عبداللہ بن ہاشم کہ در آنوقت زن پریدہ بود و بیشتر در حبانہ حضرت امام حسینؓ بود پردہ را درید و از خانہ بیرون دوید و بہ مجلس آن لعین آمد در وقتی کہ مجمع ہام بود، گفت ای پریدہ، مبارک ہو رحمہ فاطمہ دختر رسول خداﷺ را بر در خانہ من نصب کردہ ای، پریدہ بوجہت و جامہ بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای ہند، بوحہ و راوی کن بر فریدہ رسول خدا و برگرد پریش کہ پسر ریدہ یعنی تو امر او تعجیل کرد و من بہ کشش او راضی نبودم.

[خطبہ امام سعیدؓ در مسجد شام]

حکامہ مجتبیٰؓ در جلاء العیون یس از آنکہ حکایت مرد مسیح ووی شامی را نقل کردہ فرمودہ: پس پریدہ امر کرد کہ اہل بیت و سالبؓ را بہ رشتان برد، حضرت امام ربیع المعابدینؓ را بد خود بہ مسجد برد و خطیبی را مہیب و پر مہیہ بالا کرد، آن خطیب نامہای بسیار بہ حضرت امیر المؤمنین و امام حسینؓ گفت و معاویہ و پریدہ (علیہما السلام) را مدح بسیار کرد، حضرت امام ربیع المعابدینؓ ندا کرد او را کہ:

وَمَنْ لَكَ أَهْلُ الْخَطِيبِ، اِشْرَيْتَ مَرْضَاةَ الْخَلْقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ، كَتَبُوا مَقْعَدَكَ مِنَ النَّارِ

یعنی آوای بر تو ای خطیب کہ برای خوشودی مذبذوق، خدا را بہ خشم آور دی! جای خود

را در جہنم مہیا بداد!

پس حضرت علی بن الحسین (ع) فرمود که ای پریده من رخصت ده که بر منبر بروم و کلمه ای چند بگویم که موجب خشود و جداوند عالمیان و اجتماع حاصران گردد. پدید قبول نکرد. اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت ده که ما می خواهیم سخن او را بشنویم. پریده گفت: اگر بر منبر برآید مرا به آگ بوسه بدهد و رسوای می کند. حاصران گفتند: از این کودکی رجوع آیه چه بر آید؟ پریده گفت: او از اهل بی است که دو شیر خود ارگمی به علم و کمال آراسته اند. چون اهل شام بسیار مبالغه کردند پریده رخصت داد. حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثناء الهی را کرد. صوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه ای در بهایت فصاحت و بلاغت از کرد که دیده های حاصران را گریان و دلهای آنان را جریح کرد.

قَدْ أَتَىٰ أُجَيْبٌ فِي هَذَا الْقَدَمِ ۖ هُنَّ أَتَمُّ لِحَبِيبِهِ الْآتِيَابُ ۚ أَلَيْ لَا يَسْتَحِقُّ أَنْ يُنْجَحَ بِهِ إِلَّا هَذَا الْإِمَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

حتی آنسر بضموه و جبهک ماصلی	ذَاكَ لِلدُّجَىٰ وَأَنْجَابِ دَاكِ الْخَبِيرِ ۚ
فَدَاكُ فَرِيكَ الظَّاهِرُونَ مَصْبُوحٌ	يَسُومِي إِلَيْكَ بِهَا وَهَيْتَ تَنْظُرُ
يَجِدُونَ رُفَىٰ نِكَ الْغَىٰ مَارُو بِهَا	مِمَّنْ أَسْمَاءُ الْغَىٰ لَا تُكْفَرُ
فَمَشِيَتْ مَشِيَةً خَاطِعٌ كَتَوَاصِعِ	رَسْمُهُ لَا يَزْهَوُ وَلَا يَمْتَكِبُ
فَكُنْ هُنَّ مَشَانَا كَكُلِّ مَا	فِي تَوْسِيَةِ نَمَىٰ إِلَيْكَ الْبَيْتِ
أَهْدِيَتْ مِمَّنْ مَصِلِ الْخَطِّابِ بِجَكْنُو	تَمَىٰ هُنَّ الْحَقُّ الْكَبِيرِ الْخَبِيرِ

پس هر دو که

اتهما التماس، حق تعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و به هفتاد فضیلت ما را بر سایر خلق و نادتی داده. عطا کرده است به ما علم و بردباری و جوانمردی و تصاحب و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان. و فضیلت داده است

۱. در کتب یحیی است که آن حضرت فرمود: أَلْعَنَ اللَّهُ الَّذِي لَا بَقَاةَ لَهُ وَالَّذِينَ الَّذِي لَا نَمَادَ لَهُ. وَالْأَوَّلُ الَّذِي لَا نَوَّلَ لِذَوِيهِ، وَالْآخِرُ الَّذِي لَا مَوْخَرَ لِغَيْرِهِ. وَالْبَاقِي بِشَرِّ مَا فِي الْخَلْقِ، قُلْتُ: أَلَيْهَايَ وَالْآخِرُ، وَقَسَمَ فِيمَا بَيْنَهُمُ الْأَنْسَامَ، فَتَبَيَّنَ لِي إِنَّهُ الْفَرْدُ الْغَلَامُ.

(سوره)

۲. این آیه از جمله نصیحتی است که ابو عباده بشری در مدح خوگن عربی گفته (پ)

۳. البشر کرده و غیر

ما و به آنکه از ماسب بن مختار محمد مصطفی^{صلی الله علیه و آله} و از ماسب صدیق اعظم علی مرتضی^{علیه السلام} و از ماسب جعفر طیار که با دو یال خویش در بهشت با ملائکه پرواز می کند، و از ماسب حمزه شیر خفا و شیر رسول خدا، و از ماسب دو سیط امین اسب حسن و حسین^{علیهما السلام} که دو میتد جوانان اهل بهشتند^۱ هر که مرا شناسد و هر که مرا شناسد من خبر می دهم و او به حسب و نسب خود

اینها الناس: هم فرزند منک و منی، هم فرزند مریم و صفا و پیوسته مشاخر خویش و مزایج ابد و اجداد خود را ذکر کرده تا آنکه فرمود: هم فرزند عاظمه و هرا^۲، هم فرزند سیده فساء، هم فرزند حدیجه کبری، هم فرزند امام مقتون به بیخ اهل جنت، هم فرزند فب تشنه صحرای کربلا، هم فرزند خات شده اهل جور و عناء منم هرند آن که بر او یوحه کردند جثیان و من و مرشان هوا، منم فرزند آن که سرش را بر بیره کردند و گردانیدند در شهرها، هم فرزند آن که حرم او را اسیر کردند و اولاد را، مائیم اهل یس محصب و بلا، مائیم محلی برون ملائکه سماء و مهبط علوم حق تعالی.

پس جفیل مزایج جنات گم ام و معاصر آباء عظام خود یاد کرد که خسروش از مردم بر حاسد و برید برسی که مردم از او برگردید، مؤدب را اشاره کرد که اذال بگو چون مؤدب آشنا گیر گفت: حضرت فرمود از خدا چیزی بر رگتر نیست چو مؤدب گفت: اَشْهَدُ اَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حضرت فرمود که شهادت می دهی به این کلمه پوسد و گوشت و خون من، چون مؤدب گفت: اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله) حضرت فرمود که ای برید بگو این محمد که دامنش را به رعب مذکور می سازی جد من است یا جد و اگر می گویی جد من است پس چرا عرب او را کشی و قماربانی او را اسیر کردی؟^۳ آن ملعون جواب نگفت و به همان پساند.

[قضایای دیگر مجلس یزید]

مؤلف گوید که آنچه از معاصر و حکایات رفتار یزید با اهل بیت^{علیهم السلام} ظاهر می شود آن است که یزید از انگیزش به بیعتناک شد و از سماعت و شاعت اهل بیت^{علیهم السلام} حوری نگه دانید و

۱ در این روایات ذکر شده و ظاهر به ملاخطای ذکر شده: دو هفتبر حضرت مهدی صاحب الزمان^{علیه السلام} است که می کنند بیعت با او و در روایت کامل بهاتی ذکر شده: والله اعلم.

می الحمله به طریق رفق و مدارا با اهل بیت رفتار می کرد و حارسان و نگهبانان را از مراقبت اهل بیت (ع) بر داشت و ایشان را از حرکت و مسکوب به اجپار خودسان گذاشت و گاه گاهی حضرت سید سجده (ع) را در مجلس خویش می طلبید قتل امام حسین (ع) به این ریاء سبب می داد و او انصاف می کرد بر این کار و اظهار بقامت می کرد و این همه به جهت جلب قلوب عامه و حفظ مدک و سبب نموده اینکه در واقع یثیمان و مدحال شده باشد، زیرا که مورخین نقل کرده اند که یزید مکرر بعد از قتل حضرت سید الشهدا (ع) (علیه الاق الحینه والثناء) مواضع بعضی مقاتل در هر جانش و سام سر معدن اسرور و بر سر خوالی خود می طیبید و گفته اند که مکرر یزید بر ساط شربت یثیمنت و معیار و احضار کرد و این ریاء را به جانب دست راست خود پاشایه و روی به باقی خود و این سحر مشوم اهرانت کرد.

یسینی شریه کمزوی ششاشی	گم مل فاسق میثانها آیس رید
صاحب الشکر والامان خندی	و یثید غمسی ز جهادی
قائیل الحار جوی اعی حنیاً	و یثید الاصداد و الختار

سید پر طاووس (ع) از حضرت سید سجده (ع) روی پ کرده است که از حانی که سر مطهر حضرت امام حسین (ع) را برای یزید آورند، یزید مجلس شربت فراهم می کرد و آن سر مطهر را حاضر می ساخت و در پیش خویش می نهاد و شربت حمر می کرد

روزی رسول سلطان روم که از اشراف و بزرگان فرنگ بود در مجلس آن میثوم حاضر بود، از یزید پرسید که ای پادشاه عرب این سر کیست؟ یزید گفت: تو را این سر حاجب چیست؟ گفت: چو من به مرد ملک خویش باز شدم از هر کیم و بیش از من پرسش می کند می خواهم نافعه این سر را بدانم و به هم ضی پادشاه را منم ن شاد شود و ب شادی تو شریک گردد. یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا. هراتی گفت: آف بر تو و بر دین تو دین من از دین شما بهتر است، چه آنکه پدر من از مرگ داود پیغمبر است و میان من و داود پدری بسیار است و مردم نصاری مر به این سبب تعظیم می کنند و خاک مقدم مر به جهت بزرگی من دارند و شربت هر مرد دهر پیغمبر خود را که با پیغمبر یک مادر پیشرو واسطه ندارد به قتل می رسانند! پس ایو چه دین

است که شما در پید ۱۹ پس بری برید حدیث کثیره خاف را عمل کرد^۱ برید فرمان داد که این مرد مصدری را بکشید که در محفلت خویش مر رسوا سازد.

نصرانی چون بر بدانب گف. ای برید، آیا می خواهی مرا بکشی؟ گف. بلی. گف. بدان که من در شب گذشته پیغمبر سمار در حو اب دیدم. مر یشارت بهشت داد، من در عجب شدم اکنون از سر آن آگاه شدم. پس کلمه شهادت گف و مسلمان شد پس بر جسد و آن مر مبارک را برداشت و بر سینه چسباند و می بوسید و می گریست تا او را شهید کردند.

و در کامل بهائی است که در مجلس برید منک النجار روم که عبداللّٰه بن عباس نام داشت حاضر بود گفت به امیر فریب شصت سال باشد که من معارف می کردم، او فسطاطینه به هدیه رفتم و ده تیر زمینی و ده تیر خشک و دو می غیر داشتم، نه خدمت حضرت رسول رفتم، او در خانه ام صدمه بود، اس بن مالک احازت خواست، من نه خدمت او رفتم و این هدایا که مذکور شد بر او نهادم، از من هیول کرد و من هم مسلمان شدم، مر عبداللّٰه هاب نام کرد، لیکن اسلام^۲ بهمان دهرم از خوف ملک روم، و در خلعت حضرت رسول (ص) بودم که حسن و حسین (علیهما السلام) در آمدند و حضرت رسول (ص) ایشان را ببوسید و بران خود نشاند، امرور و سر ایشان. از بی جدا کرده ای قضیب به ثنایای حسین (علیه السلام) که به سه گاه رسول خداست می رسی در دیار ما در یانی است و در آن دریا جری رهای و در آن جزیره صومعه ای و در آن صومعه چهار سُم خر است که گویند عیسی (علیه السلام) رو بری بر آن سوار شده بود آن را به ر گرفته دو صنوف نهاد، سلاطین و امرای روم و هاقه مردم هر سال آنجا به حیج^۳ روند و طواف آن صومعه کنند و حریر آن شمع را تاره کنند و آن کعبه را پاره پاره کرده به نحله بربند، شما با هر نزد رسول خود این می کنید^۴.

برید گفت. بر ما بیاه کرد! گفت بن عبداللّٰه هاب را اگر در بند عبدالوهاب ربان برگشود به کلمه شهادت، و اقرار به نبوت حضرت محمد (ص) و امام حسین (علیه السلام) کرد و لعنت کرد بر برید و آبد و احقاد او، بعد از آن او را شهید کردند^۵.

و سینه روایت کرده که. بری حضرت امام رب العابدین (علیه السلام) در دار از های دمشق عبور می کرد که با گاه مهال بن عمرو بن حضرت مر دید و عرض کرد که باین رسول الله چنگومه

۱. خلاصه آنکه: مصدری سب ستوری و آگاه گمان درخت عیسی (علیه السلام) سوار بر می شده نظید می کنند.

۲. یعنی و بارت.

۳. ظفر گوید که حدیث کثیره خاف و سکاکی که از خلق یفلو نقل شده هر دو در قطر من بود و من اعتماد من نیست، را که العالم.

روانگار به سو می‌بری؟ حضرت فرمود: چنانکه بی‌اسرائیل در میان اذو رعو^۱، که پسران ایشان را می‌کشید و رمال، پسران را رده می‌گذاشتند و اسیر و خدمتکار خویش می‌نمودند ای مهال، عرب بر عجم اصرار می‌کرد که محمد (ﷺ) از عرب است و هر یک یو سایر عرب حجر می‌کرد که محمد (ﷺ) قرشی است و مانده اهل یبسا ابن جنایم معصوم و معذور و پراکنده ایم: پس راضی شدهیم به قضای خدا و می‌گوییم دادیده و انا الیه راجعون^۲.

شیخ جن علی بن ابراهیم معنی در تفسیر خود این مکالمه امام را در باز آوهای سده با مهال نقل کرده با اینها و بعد از تسمیه حال خویش به بی‌اسرائیل فرموده کار خیرالیریه به دنیا رسیده که بعد از پیغمبر (ﷺ) با لاذی سایر ایشان العن می‌کند و کفر و ستمناکی به اجناسی رسیده که حال و شرف به بها عطاء می‌سود و آن دوستای و محبتان ما حفر و بی بهره‌اند و پیوسته کار هم سال چنین بوده، یعنی باید دید و مقهور دولتهای باطله باشند، پس فرمود و بامداد کردند عجم که عراف دانستند به حق عرب به سبب نکه پیغمبر (ﷺ) از عرب بوده و عرب اعتراف دانستند به حق قریش به سبب آنکه رسول خدا (ﷺ) ایشان بوده و قریش بدین سبب بر عرب حجر می‌کرد و عرب بر به همین سبب بر عجم فخر می‌کرد و مانده اهل یبسا پیغمبریم کسی حق ما را نمی‌شناسد چنان است رو بر گاو ما.

و از سید محدث حنبلی، سید جمعه الله حرابری در کتاب انوار نعمانکبایر^۳ حسم به و چه بسطی نقل شده و آن چنان است که مهال دید ابن حضرت ادر حالنی که تکیه بر عهد کرده بود و سابقهای پای او مانند نو بی بود و حور جثاری بود از ساقهای مبارکش^۴ رنگ سوریس در دیو و حور حال او بر سید فرمود چگونه است حال کسی که امیر یزدی به معاویه سب و بهی می‌داده حال شکمهایشان از طعام سب نگشته و سرهای ایشان پوشیده شده و شب و روز به نوحه و گریه می‌گدازند و بعد از نقل شطری از آنچه در رویب تفسیر قلمی گذشت، فرمود هیچ‌گاه می‌یرید ما اسی طلبد مگر آنکه گمراه می‌کیم که اراده فضل ما ندارد و به جهت

۱. اینکه هر حدیث شریف فرموده: قَمِیْ یُحْ یَقْلُ عَنِ الْمَتَابِ الْمُبَارَکِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیْمِ در سنن ابی امام و سنن ابی حنیفه.

لَقْرَأَ فِیهِ هَلَالِیْ وَ رَشَافَا	یَا اَنْتَ کَرَمْتَ وَ لَیْ اَلْوَبَا
وَ بِیْجَهْ بَعِثْتَ لَکُمْ اَمَافَا	عَلِی السَّامِیَ طَیْبِیْنَ یَمِیْنِیْ
قَوْلَ التَّحْمِیْنِ بِمَا لَیْسَ اَمَافَا	بَلَاکِ شَفَلَاوِیْ فِیْکُمْ بَدِیْنِیْ

و بر این وجه مندر و مسجد اسلام گذشت سالهایی که در خطبه جمعه و اعلا سب امیرالمؤمنین (ع) فرمود بوده تا زمان خلافت حسن بن علی علیه السلام که به اهلایب اهل بیت روح از عمل شیع نبود و بجای سب ابن جناب (ع) یَا اَنْتَ یَا کَرَمُ الْبَلَدِ الْاَقْدَرِ فرمودند (معه و).

کشتن ما را می طلبید، اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ منهای گفت عرصه دهم، اکنون کجا می روید؟
فرمود آنجائی که ما را منزل داده اند سقف بنا دو آفتاب ما آگه خانه است و هم ای خوبی در
آنجا می بینیم، الحال به جهت ضعف بدن بیرون آمدن ما در حفظ ای استرحت کم و رود
برگردم به جهت موسم بر رهم. پس در این حال که با حضرت تکلم می کردیم بدی رمی
بند شد و آن جناب را ضربه ده که کجا می روی ای یورده ده و آن زن جناب ریسب دختر علی
مرثی (سلام الله علیه) بود.

و در مَثِیرَ الْاِحْزَانِ است که یزید اهل بیت علیهم السلام را در مساکمی مرن داده بود که آن سرما و
گرما پستان و آنگاه نمی داشت با آنکه بدنه های ایشان پوست یار کرد و رود آب و ریم خاری شد
و هله عبارت:

وَأَسْكِنُ فِي مَسَاكِينٍ لَا يَكِلِيْنَ مِنْ حَرْفٍ وَلَا يَزِدُّنِي حَقٌّ تَقَفَّرَتْ الْجَلْدَةُ، وَ سَالَ الْعُثْرِيُّ يَفْتَدِيَنَّ الْخُدُودَ وَ يَنْقُلُ
الْعُثْرُ.

از بعضی کتب نقل شده که مسکین و مجلس اهل بیت علیهم السلام در شام در خانه حرا بی موده و
مقصود یزید آن بود که آن خانه بر سر ایشان حراب شود و کشته شوند.

[شهادت دخترک امام حسین علیهم السلام]

و در کمال بهائی از حلویه نقل کرده که زبان خاندان بنی هاشم در حالت اسیری، حال مردانی که
در کربلا شهید شده بودند بر پسران و دختران ایشان پوشیده می داشتند و هر کویکی راه عده
می دادند که پدر تو به فلان سفر رفته است بار می یابد، نا ایشان و به خانه یزید آورده
دخترکی بود چهار ساله شبی از خواب بیدار شد، گفت پدر من حسین علیهم السلام کجاست؟
ساعت او را به خواب دیدم سخت پریشان بود زبان و کوفت آن جمبه در گریه افتادند و معالار
ایشان برخاست، برید حلقه بود، از خواب بیدار شد و حال نهی من کرد دختر بردند که حال
چنین است آن لعین در حال گفت که برو به و سر پدر را بیاورد و در کنار او بزند پس آن سر
مقدس را بیاوردند و در کنار آن دختر چهار ساله نهادند پرسید این چیست؟ گفت سر پدر
موست آن دختر در سینه و فریاد برآورد و رنجور شد و در آن چند روز عمار به حق بسیم
کرد.

و بعضی این خبر را به وجه ابط نقل کرده اند و مضمونش را یگو از اعظم علیه السلام به نظم

آورده و من در این مقدم به همان اسعار ذکرت می‌کنم. حال رجعت الیه

یکی سوخته‌ای در بنام رحمت
به افغان از مژده خواب می‌ریخت
بگفت ای همه بدانیم کجا رفت
مرا بگرفته بود یزدم در آغوش
به سا که گشت هدیه از سر من
حاجاری بانوی دلشکسته
خرابه جایشان به آن ستمها
رآه و ساله و ر بانگ و افغان
بگفتن کاین نمان و ساله از کیت
بگفتن از مدیمان کسای مستمگر
یکی کودک و شمع سر بریده
کسب حواصند پدر از صحنه خویش
چون ایس بشیاد آن مردود یردین
سر پایش یسید یزدم به مویش
همان طشت و همان سر و موم گمرده
یکی سرپوش به روی آن سر
به پیش روی کودک سر نهادند
به ناموس خمد آن کودک زاد
چه باشد ویر این میندیل مسنور
بگفتن دختر سیه‌طای والا
چو این بشتید خود برداشت سرپوش
بگفت ای سرور و سالار اسلام
پادشاه سوخته او سوخته کشیدم
همی گفتند ما در کوفه و شام

بجست از خواب سوختن بیل اسما
به خوابی که غم و باب می‌ریخت
تند یزدم در سرم دیگر چهره رفت
همی مالید دستم بر سر و گوش
بهین سرور دلی و چشم تن من
به گرداگرد آن کودک نشست
بهانه طردشان سر بران همه‌ها
پسید از خواب هر پا شد هراسان
خروش و گریه و فریاد و چیت
به بود اسن ساله و آل پیغمبر
در این صحنه پدر در خواب دیده
ور این خواهرش بگریه را کند ریش
بگفتن چاره کسار است آمدن
چنه پید سر برآید آرزوش
بسیار دند سر در شکم راه
مقاب آمد به روی مهر انور
و سو بردل هم دیگر نهادند
بگفت ای صحنه دل‌ریش انگار
کسب چهره به سارم هیچ منظور
که آنکس را که حریفی هست اینجا
چه حیان بگردان سر را دو آغوش
در لعل مهر من و روز است چون شام
بیابانها و صحرایا دویدم
که ایسان خمار چند از دین اسلام

مرأ بعد از تو ای شده یگانه
پر صناعی سجد جسر تارانه
و گوی ممره و از ضرب میخی
نیم چون آسمان گشته است میخی
بدان سر، چرخه آن جیور و ستمها
بیابان گردی و درد و المها
بیان کرد و یگفت ای شاه محشر
تو یگر کسی پسید به سر و پیکر
مراد در خرد مالی دویه در کرد
امیر و دستگیر و پی پدر کرد
همی گشت و سر شاهش در آغوش
به تگه گشت در گشتار خاموش
پس از ایس جهان و در چنان شد
در آغوش بستولش آنای شد
عقدیر یافتن در یافت آن حال
که پشیده است سریع پی پروبال
به پالایش نش آب غم رسیده
پس گرد بر زبان داغ دیده
غفلان پرده تشدی از دل تنگ
به اه و ساله گشتندی هم آهنگ
از ایس غم شد به آن الله اظهار
دوباره کویلا از سو مسودار

(البهی، مشخصاً)

شیخ ابن معمر را ایست کرده است که حضرت مسکینه علیها السلام در ایامی که در شام بود و موافق
روایات سنید در روز چهارم از ورود به شام) در جواب دید که پنج ناه از یو. پس صد که بر هر
ناهی پیر مردی سوار بود و ملائکه بسیار بر ایشان احاطه کرده بودند و بدیشان حاد می بود.
می فرماید پس آن حاد به بود من مد و گشت. ای سنگین، جندت تو را سلام می رساند، گفتم
بر رسول خدا، سلام باد ای پیک رسول الله مو کیسی؟ گفت: من خدمتکاری از خدمتکاران
بهشتم. پرسیدم. من پیران بر رگو اذان که بر سر سوار بودند چه جماعت بودند؟ گفتم. اؤ
آدم صفی الله بود، دوم ابراهیم حمیل الله بود و سوم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله
بود گفتم آن مرد که دست بر ریش خود دگم خن بود و از صحبت می افتاد و بر می خاست که بود؟
گفت. حد تو رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. گفتم کجا می رود؟ گفته به زیارت پدرم حسین علیه السلام
می روند. من چون نام جد خود شنیدم شویتم که خود را به آن حضرت رسانم و شکایت ام
ایه او بکنم که نگاه دیدم پنج هودجی از سور پید شد که میان هر هودج بر می شمشه بود، از آن
خادم پرسیدم که این رنال کیستند؟ گفت اؤلی خوام الیشر است و دوم آسیه را طر عور و سوم
مریم دختر عمران و چهارم حادریجه دختر نوحو پید است گفتم. من پنجم کیست که از اندوه
دست بر سر گذاشته است؟ گاهی می افتد و گاه بر می خیزد؟ گفت. جند او فاطمه و هراء علیهما السلام

است.

من چو نام جده خود را شنیدم دویدم خود به هودج او رسانیدم و در پیش روی او ایستادم و گریسم و فریاد برآوردم که ای مادر، به خدا قسم که ظالمان این آفت انگار حق ما کردند و جمیع مادر پر کنده کم داد و حریم ما را حیا کردند ای مادر، به خدا سوگند حسین پدرم، کشید. حضرت فاطمه (علیها السلام) فرمود: ای سکیه، بس است همان جگرم را انش روی و زک دلم افطع کردی، این پدر من یزید است حسین است که با من است و از من جدا نخواهد شد تا خدا رای آن ملاقات کنیم پس از خوابه بیدار شدم.

حواص دیگری بر از حضرت سکیه (علیها السلام) در شام نقل شده که برای پریدن من کرده و علامه مجلسی (رحمته الله) آن را در جلاء العیون نقل نموده پس از آن فرموده که قطب راوسدی در انشمنش رویت کرده است که من بر دور کعبه طواف می کردم، ناگاه دیدم که مردی دعب می کرد و می گفت: خداوند مرا بیمار و دائم که هر بیماری چون از سبب ناامیدی او سوال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت: من از آنها بودم که در لشکر عمر سعد بودیم و از آن چهل نفر بودم که سر امام حسین (علیها السلام) را به سام بردیم و در راه معجزانه بسیار از آن سر برگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهر به مجلس برید می بردند قاتل آن حضرت را سر مبارک را برداشت و رجز می خواند که رکاب من پر از طلا و مقرر کسی که پادشاه بزرگی را کشته ام و کسی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است. پرید گفت: هرگاه می دانستی که او چنین است چه او را کشتی؟ و حکم کرد که او را به قتل آورند پس هر دو پس خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس حشمت بر او تعام کردند و عایده نکرد چنانچه گذشت.

پس امر کرد که آن سر منور را در حجره ای که برآبر مجلس عیش و شرب او بود نصب کردند و مادر بر آن سر موکلی نمودند و مرا از مشاهده معجزات سر بزرگوار دهشت عظیم دادند بود و خوابم نمی برد چون پاسی از شد گذشت و فیدل من به خواب رفتند ناگاه صداهای سیر از آسمان به گوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت: ای آدم، فرود آی، پس حضرت آدم را بجانب آسمان به زیر آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم فرود آی و آن حضرت به زیر آمد با ملائکه بی شمار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی به زیر آی و آن حضرت آمد با بسیاری از ملائکه و همچنین حضرت عیسی به زیر آمد با ملائکه بی حد و احصا، پس غلعه ای عظیم از هوا به گوشم رسید و ندائی شنیدم که ای

صحنه (۱) به زیر ایوانگاه دیدم که حضرت رسالت مارا شاد افراش بسیار از ملائکه سماعت و ملائکه بر دور آن قیام که سر مبارک حضرت امام حسین (ع) در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت داخل آن قیام شد، چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ماقوال شد و مشت، ناگاه دیدم اندامی که سر آن معلوم را بر آن نصب کرده بودند هم شد و سر در دامی مظهر آن سرور افتاد حضرت سر بر سینه خود چسباند و یسر دیک حضرت دم (ع) آورد و گفته ای پدر من آدم، نظر کن که امت من را فرزند دلبند من چه کرده اند! در این وقت من بر خود بپریدم که ناگاه جبریل به نزد حضرت رسول (ص) آمد و گفت: یا رسول الله! من موکلفم به زبانه زمین، تصویری ده که زمین را برانگیزد و بر ایشان صدائی برسم که همه هلاک شوند. حضرت تصویری نهاد گفته پس رخصت داده که من چهل نفر را هلاک کنم. حضرت فرمود که احسبم داری، پس جبریل به نزدیک هر یک که می‌رفت و براهشان می‌دید آتش در ایشان می‌افکند و می‌سوزانند، چون بویس به من رسید من اسمعانه کردم، حضرت فرمود که بگزارید او راه خدا می‌آورد او را، پس مرا گذاشت و سر بر دافشاند و پرده و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر معجز را ندید.

و ضربی سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه به جهنم واصل شد و به معذب رسید.

مرحوم گوید بدان که در مدین سر مبارک حضرت سید الشهداء (علیه السلام) و انباء خلاف مال غنمه بسیار است و ذکر اقوال ایشان دیده و در مدین و مشهور میان علمای شیعه است که حضرت امام زین العابدین (ع) به کربلا وارد با عمر سایر شهداء و در روز اربعین به بدری مدح گم دانید و این قول به حسب روایات بسیار بعید می‌نماید و احادیث بسیار دلالت می‌کند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک اخذ کرد و آورد در بالای سر حضرت امیر المؤمنین (ع) دهن کرد و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت مست است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت (ص) آن سر گرامی را به خود برد و در آن شکری نیست که آن سر و بدن به اسراف امکن معطر گردید و در عالم قدس به یکدیگر مدح شده هر چند گوییم آن معلوم نباشد (معاص شد کلام علامه مجلسی (ع)).

فقیر گوید که آنچه در آخر خبر مروی از عمن است که «عمر سعد در راه ری هلاک شده»

۱. فقیر گوید که قول یزید بن معاویه حضرت علی بن الحسین (ع) که هرگز نخواهد دید سر پدرم در چنانچه بعد از این خواهد آمد ناپید می‌کند این روایت شود و نه را

درس بیاید چه بکه از معون و مختار در مری خودش در گوه به قتل رسانید و مسجبات
 شد دعای مولای ما امام حسین علیه السلام در حق او و سلطه علیه السلام می پند علیه السلام بعدی غلی برانگست
 ابو حنیفه رضی الله عنه از حمید بن مسلم روایت کرده که گفت عمر سعد و عقیق و شوسب من
 بود پس از مدتی از کربلا و مرغش از قتل حسین علیه السلام به دیدنش رفتم و از حالش سوال
 کردم گفت از حال من پرسر ریز که هیچ مساهری بد حالان را من به من خود به نگشت
 قطع کردم قرابه رضی الله عنه نزدیک او مر نکست شدم کار بررگی و
 و در فکرة سبط است که مردم از او دعواص کردند و دیگر اصحاب او نمی نمودند و هرگاه
 بر جماعتی از مردم می گذشت از او روی می گردانیدند و هرگاه ناخیز مسجده می شد مردم بر
 مسجده بیرون می شدند و هر که او را می دید بد می گفت و دشنام می داد لاجرم ملازم من
 اختیار کرد تا آنکه به قتل رسید ألا نعمة الله عليه

فصل نهم:

در بیان روانه کردن یزید بن معاویه (علیه السلام)

اهل بیت اطهار (علیهم السلام) را به مدینه طیبه

چون مردم شام بر قتل حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) و متلوعیت اهل بیت او و ظلم بپایان رسانیدند و مصائب اهل بیت پرچمبر . بنامشند تبار کراحت و مصیبت از دیدار ایشان ظاهر گم دید . برید لعین یمن معی ر نفوس گردد، پیوسته می خواست که دشم خود را از قتل حضرت حسین (علیه السلام) بگری دارد و این کار را به گردن پسر مرحانه گذارد و بر با اهل بیت بنای رفق و مدار نهاد و نزدیکی بود که التیام حوالات پیشان . تدبیر کند، لاجرم ردی . بوی که حضرت سیدالاجلال (علیه السلام) کرد و گفت: حاجات خود . مکتوف دار که سه حاجت سه بر آورده می شود . حضرت عمر مود حاجت از من آنکه مر سید و مولای من و پدر من حسین (علیه السلام) را به من دهی تا او را به یارب کنم ، تا او برشته بر دارم و دفع بازاریسین گویم . سوم آنکه حکم کسی که هر چه در ما به عاقبت برده اند به ما . دگم . سوم آنکه اگر قصد قتل من داری شخصی اهلین همراه اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کنی تا ایشان را به عزم جدشال برساند .

برید لعین گفت: ای دیدار سر پدر هرگز از برای به میسر نخواهد شد، و اما کسی تواند پس من عفو کردم و از تو گدشم و رمان . آخر تو کسی به مدینه نخواهد برد و اما آنچه از شما به عادت و بوده سده من از مال خود به اصحاب قیامت ر عزم من می دهم . حضرت عمر مود ما از مال مو بهره و حق سده ایم، مال تو از برای تو باشد، ما اموال خویش . خواسته ایم از بهر آنکه

داخته فاطمه دختر محمد (ص) و معنه و گنبد و پیراهن او در میان آنها بوده، یرید هر کردی
 آن اموال سه‌بره را به دست آوردند و رد کردند، و در پیست دینار هم به ریاده از مال خود داد
 حضرت اب. بگرفت و بر مردم فقراء و مساکین هفت کرد

و علامه محسنی دیگران بعد کرده‌اند که یرید اهل بیت سالد را طبیب و یشانز میال
 مانن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن به سوی مدینه با صحبت و سلامت معجز گردانید.
 گفت: اژن می‌خواهیم ما را رحمت تعی که به ما تم و تعری آن امام مظلوم پیام بمانیم. گفت:
 آنچه خواهی بکنی. خانه‌ای برای ایشان معز کرده و یشان خانه‌های میه پوشیدند و هر که
 در شام بود از هر شش و سی هاشم دو عالم و زری و غریب و سوگواری به ایشان حواضت
 کردند و تا هفت روز بر آن حساب مدینه و نوحه و داری کردند و در روز هشتم یشان را طبیب
 نواز می و عذرخواهی نمود و مکثیف عاتین شام کرد چوب قبول نکردند محمدهای مری
 برای ایشان تریب داده و اموال برای خرج یشان حاضر کرد و گفت: ایها عوصی آنچه به شمع
 واقع شده، جانت ام کلثوم (ع) فرمود ای یرید چنه بسیار کم حیالی برادران و اهل بیت مرا
 کشته‌ای که جمیع دنیا بر اثر یک موی ایشان نمی‌شود و می‌گوئی ایها عوصی آنچه می‌کرده‌ام
 پس معمان بن بشیر ر که! اصحاب و سوار خیل (ع) بود طلب کرد و گفت: معجزین سفر
 کن و اسباب سفر از هر چه لازم است برای این ربیب مهتاکن و از اهل شام مردی را که به امانت
 و دیانت و صلاح و سداد موسوم باشد با جمعی از لشکر به جهت حفظ و حراست اهل بیت و
 علایز خدمت یشان برگمار و ایشان را به جانب مدینه حرکت ده.

پس به روایت شیخ حمید (ع) یرید، حضرت معین (ع) را طبیب در مجلس جنونی و
 گفته: حاشا! لعن کند پسر مرجانه را به خند هم اگر من در بر ددیرت حاضر بودم آنچه از
 من طلب می‌نمود خط می‌کردم و به هر چه ممکن بود مرگ را از تو دفع می‌دادم و نمی‌گذاشتم
 که کشته شود. لکن قصای حد ناید جدی شود، کوب از برای بر آو. در حاجت تو حاضر می
 به هر چه خواهی از مدینه برای من بنویس تا حاجت تو برآورم. پس امر کرد که آن حضرت
 را جمله دادند و اهل بیت را گمونه پوسیدند و به معمان بن بشیر و سوزی روانه کرد و وصیت
 کرد که شب یشان را گویج دهند، در همه‌جا اهل بیت از پیش روی روان باشند و بسکر در
 عقب باشند به اندازه‌ای که اهل بیت از نظر می‌رسد و در سلاز از ایشان دور شوند و در اطراف
 ایشان متفرق شوند به منزله نگهبانان، و اگر در بین راه یکی از ایشان اوهونی یا حاجتی
 باشد برای رفع حاجت پیاده شود همگان باز ایستند و حاجت خود را بپوشانند و بر نشینند و

چنان کار کنند که خدمتگاران و حارسان کسب ناگاهی که وارد مدینه شوند. پس آن مرد به وصیت بریده عمل نمود و اهل بیت عصمت و طهارت (ع) آنه آرامی و مدارا کوچ می داد و از هر جهت مرعات ایشان می نمود تا به مدینه رسانید.

و قرمائی در اخبار الدوله نقل کرده که معلمان بوشهر یا سنی مگر اهل بیت را حرکت دادند به همان طریق که پدید دستور داده بود تا به مدینه رسیدند پس فاطمه بنت امیرالمومنین (ع) به خواهرش جناب رقیب (ع) گفت که این مرد به ما احسان کرد یا میں داریم که مادر عوین احسان او چیزی به او بخشیدیم؟ جناب رقیب (ع) فرمود که ما چیزی نداریم به تو عطا کنیم حقش خود پس بیرون کردند دست پرچش و دو بازویندی که تا پیشال برود و برای سحمان فرستادند و عذرخواهی از کمی آن نمودند او رد کرد جمیع را و گفت. اگر این کار را می بردی دنیا کرده به دم همی ها مرا کافی بود و بدان حشود بوده و یکی و الله من احسان نکردم به شما مگر برای خدا و هراب سید با حضرت رسول (ص) (ع)

سید بن طاووس (ع) نقل فرموده: زمانی که هیالات حضرت سیدالشهدا (ع) از شام به مدینه می آمد به عراق رسیدند به دلیل راه فرمودند که ما را از کربلا بفرستند (بشأن را از راه کربلا سیر دادند چون به سر ترب پاک حضرت سیدالشهدا (ع) علیه آلاف التحية والثناء رسیدند جایزین عبدالله را با جماعتی از صدیقه بی هاشم و مردانی از آل پیغمبر یافتند که به دیدارت آن حضرت آمده بودند پس در یکوفتی به آنجا رسیدند که یکدیگر را ملاقات نمودند و بنای مریحه و رازی و نظمه و نعره داری را گذاشتند و زنان قبائل عرب که در آن اطراف بودند جمع شدند و چند روز القامه ماتم و عزاداری نمودند.

مؤلف گوید مکشوف باد که بمقامات محدثین و مورخین مستفاد بنحکه خود سید جمیل عینی بن طاووس میر و ویت کرده که بعد از شهادت حضرت امام حسین (ع) عمر سعد بنحسب سوارهای شهنار به برد این روانه کرد و از پس آن روز دیگر اهل بیت را به جناب کوفه برد و این زیاد بعد از شاع و شمانه با اهل بیت (ع) ایشان محبوس داشت و نامه به یزید بن معاویه فرستاد که در باب اهل بیت و سرها چه عمل نماید یزید بنعین جواب نوشت که به جناب شام روانه باید داشت. لاجرم این زیاد تهته سفر پشاه نموده و ایشان را به جناب شام فرستاد.

و آنچه از قضایای عذیده و حکایات متفرقه سیر ایشان به جناب شام از کتب معتبره نقل شده چنان می نماید که یسار را از راه سلطانی و قری و شهرهای معموره عبور دادند که قریب

چهل مرل بود، و اگر قطع نظر کنیم از ذکر منازل یشتاد و گوئیم از یزید و عزیبی مدت سیروز ایشان بوده از هم قریب به بیست روز می شود چه مابین کوفه و شام به حد مستقیم یکصد و هشتاد و پنج فرسخ گفته شده، و در شام هم قریب به یک ماه توقف کرده اند چنانکه میسر در اقبال فرموده، از ویب شده که اهل بیت یک ماه در شام اقامت کردند در موضعی که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمی داشتند پس به علاج حصه پس مصالح خیمه مستعمل است که اهل بیت بعد از این همه عذاب از شام برگردند و روز بیستم شهر صفر که روز اربعین و روز ورود جابر به کربلا بوده به کربلا وارد شوند و خود میگردانند این مطلب را در اقبال مسند شریف ده به علاوه آنکه احدی از اجلاء فر حدیث و معتدین اهل سیر و تاریخ دو معانی و غیره اشاره به این مطلب مکرر داده اند تا آنکه ذکر آن از جهانی شایسته بود بلکه از ساق کلام ایشان انکار آن معنوم می شود، چنانکه از حضرت شیخ مفید در باب حرکت اهل بیت علیهم السلام به سمت مدینه دو بانی، و قریب این عبارت ابن اثیر و طبری و حرمانی و دیگران ذکر کرده اند و در هیچ کدام تکرار از سفر عراق نیست بلکه شیخ مفید و شیخ طوسی و کفعمی گفته اند که در روز بیستم صفر حرم حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام رجوع کردند از سام به مدینه و در همان روز جابر بن عبد الله به جهت باز آمدن محسن علیه السلام به کربلا آمد و اول کسی است که امام حسین علیه السلام را زیارت کرد

و شیخ ما علامه نورانی (طاب راه) در کتاب نو نور و موهج کلام در ردّ این نقل مسند تمام داده و از نقل سید بن طاووس را در کتاب حوث غدیری بیان نموده، و یکی پس مقام گنجایش بسط نیست.

و بعضی احتمال داده اند که اهل بیت علیهم السلام در حین رفتن از کوفه به شام به کربلا آمده اند و این احتمال به جهانی بعید است، و هم احتمال داده شده که بعد از مراجعت از شام به کربلا آمده اند، لکن در غیر روز اربعین بوده، چه سید و شیخ ابن سناکه نقل کرده اند ورود ایشان را به کربلا، به روز اربعین معتقد ساخته اند و این احتمال نیز ضعیف است به سبب آنکه دیگران مانند صاحب روضه الشهداء و حریب السیر و غیره که سفر کرده اند مسند به روز اربعین ساخته اند، و از عبارات سیده جبر ظاهر است که با جابر در یک روز و یک وقت وارد شدند چنانکه فرموده مؤلفان فی ظبی و احمی، و مسلم است که ورود جابر به کربلا در روز اربعین بوده، و به علاوه آنچه ذکر شد تقصیر ورود جابر به کربلا در کتاب مصباح الزائرین سید بن طاووس و بذرة المصطفى که هر دو در کتب معتبره است موجود است و ایداً ذکر آن از ورود اهل بیت در

ن هنگام نشده یا آنکه به حسب معام باید ذکر شود. و شایسته باشد که ماریت ورود جابر را که مشتمل است بر فوائد کثیره در اینجا ذکر نمایم.

[زیارت جابر در روز اربعین]

شیخ حسین القدر، حماد الدیس، سواد القاسم طبری امی که از احفاد حسن جدیت و سلمید ابو علی بن شیخ طوسی است در کتاب بشارة المصطفی که از کتب بسیار نفیسه است همداً روایت کرده است از عقیقه بن سعد بن خناده عوفی کوفی که از روایت امامیه است و اصل است در رجال تصریح کرده اند به صدق او در حدیث، که گفت: ما بیرون رفتیم با جابر بن عبد الله انصاری به جهت زیارت قبر حضرت حسین علیه السلام پس زمانی که به کریلا وارد شدیم جابر نزدیک فراب رفت و غسل کرد. پس جامه را رنگ خود کرد و حمامه دیگر را بر دوش افکند پس گشود سسای را که در آن سعد بود و پیاشید از آب بر بدن خود. پس به جانب قبر وصال شد و گامی برداشت مگر یادگر خود به نزدیک هر رسید، هر گفت که دست من بر قبر گداور، من هستم و ی را بر قبر گذاشتم، چون دستش به قبر رسید بیهوش بر روی قبر افتاد پس ای بر وی پاشیدم و به هوش آمد و سه بار گفت: یا حسین پس گفت: عیبی؟ آیا دوست جواب می دهد دوست خود را؟ پس گفت: کجا یوانی جواب دهی و حال آنکه در گذشته از جای خود در گهای گم در تو و او یخه شده بر پشت و شانه تو و جفائی افتاده عابین سر و تن تو، پس شهادت می دهیم که تو می باشی هر بد غیر الیین، و پس سواد المو میں و هر مرد هم سوگند نفوی، و سبیل هندی، و خامس اصحاب کساء، و پسو سید انقیاء، و هر مرد طامعه سیده ربه، و چگونگی چنین بیانی و حال نکه پرورش داده بود و پمجه سید المر سین، و پروریده شدی در کنار اداس مشقین، و شیر خودی از پستان اوصال، و پروریده شدی از شیر به اسلام و پد کبره بودی در حیات و مصاب. همان دهنی مؤمن خوش بیست به جهت فراق تو و حال آنکه شکی ندارد در بیکونی حال تو، پس بر تو باد سلام خدا و خوشودی او و همان شهادت می دهیم که تو گدشی بر آنچه گفتی بر آن برادر دو یحیی بن زکریا

پس جابر گردانید چشم خود را بر دور قبر و شهدا را سلام کرد بدین طریق:

السلام علیکم ایها الأبرار التي خلقت بفناء قبر الحسين عليه السلام، وانا نحن برحله، اللهم أنتهم أقم الصلوة، واثبتهم الزکوة، وافرغهم بالقراب، ویتهم عی القنکر وجاهدتم الملحدین، وعبثتم الله حق انیکم اتقین.

پس گفت: سرگند به آر که برانگیخت محمد (ص) را به یوب حقه که ما شرک کر دیم
 سمارا در آنچه داخل شدید در آن، عطیه گفت: ده حابر گفتم. چگونگی ما یا ایشان شرک کر دیم
 و حال آنکه هر دو چاندیم ما و ادیبی را، و بالا نه فقیم کو هی را، و شمشیری بر دیم، و اما این
 گروه پس جدائی افتاده مابین سر و بدنشان، و اولادشان یتیم و رانفشان بیوه گشته! حابر
 گفت: ای عطیه، شنیدم از حبیب خود رسد بخدا (ع) که می فرمود: هر که دوست دارد
 گروهی را، با ایشان محبتش شود. و هر که دوست داشته باشد عمل قومی را، شریک شود در
 عمل ایشان پس قسم نه جداوندی که محمد (ص) به دوستی سرانگیخته که بیعت من و
 اصحابم بر آن جبری است که گذشته بر او حضرت حبیب (ع) و پیورش

پس حابر گفت: بیم به مرا نه سوی خانه های گروه. پس چون باره ای رده رفیم، به من
 گفت: ای عطیه، آب و صیبت کم تو را؟ و گمان ندارم که بر چه رم تو را پس از این سفر و نه
 وصیت این است که دوست دار دوست آن محمدا را مادامی که ایشان را دوست دارد، و
 دشمن دار دشمن آن محمدا را نه چندی که دشمن است با ایشان اگر چه روزه دار و سزاگزار
 باشد، و مدار کسی با دوست آن محمد (ص) اگر چه بدعدار ایشان یا بی از بسیاری گناهان،
 استوار و ثابت بماند پای دیگر ایشان از راه دوستی ایشان همان دوست ایشان بازگشت معایده
 به پوشیده و دشمن ایشان باز گردد به دورخ.

تذیل [توضیحی درباره صحاب کساء

و شهادت امام حسین با حضرت یحیی (ع)

از توضیح جابر حضرت امام حسین (ع) را به حامس اصحاب کساء معلوم می شود که
 این لقب از القاب معروف آن حضرت بوده.

و حدیث اجتماع جمعه طیه (ع) بحث کساء از حدیث متواتره است که عده شیعه و
 سنی روایت کرده اند، و در حدیث است که آیه تطهیر بعد از اجتماع ایشان قائل شده و هم
 در حدیث مباحثه نیز به کثرت وارد است. و شاید سر جمع بودن حضرت رسول اکرم (ص)
 آنوار طیه اهل بیت مگر بر محب کساء برای رفع شبهه باشد که کسی نتواند ادعای سمو آن آیه
 برای غیر مجتمعین تحت کساء نموده اگر چه جمعی از مساندین شافعه سعیم دادند و فی
 غرض فائده آنها از بیانات وارده آنها واضح و هویداست.

و اما حدیث معروف به حدیث کساء که در رجال هاشمیه است به این کیفیت در کتب

معبره معروفه و اصول حدیث و مجامع معتدله محدثین دیده شده، می توان گفت از خصائص کتاب منتخب است و اما آنچه جدیر در کلام خود گفته که برگذشی بر طریقه یحیی بن زکریا، اسامی است به مسایب نافع که ما بین حضرت سیدالشهدا (ع) و یحیی بن زکریا (ع) واقع است، چنانچه بصریح به آن فرموده حضرت صادق (ع) در خبری که فرموده: یارت کسید حضرت حسین (ع) و جفا مکید او که او سید مهتاء و سید جوانان اهل بهشت و شیعه یحیی بن زکریا است.

و جمله ای از اهل حدیث و ائمه کرده اند از سید سجاده (ع) که فرمود: بیرون شدیم با پدرم حسین (ع) پس فرود یامد در مری و کرج مکر از آنجا مگر آنکه یاد نمود یحیی بن زکریا را و بروری فرمود که از پستی یں جهان بود که سر یحیی (ع) هدیه فرسایند برای و و نگاری از پی اسرائیل.

و بعد بسم که تکرار ذکر امام حسین (ع) یحیی (ع) را اشاره به همین معنی بوده باشد اما وجه شباهتی که ما بین این دو مضموم بوده پس بسیار است و ما به ذکر هشت وجه اکتفا می کنیم.

اول - آنکه همنامی برای این هر دو معصوم پیش از اسمیه نهاده بوده. چنانچه در روایات حدیده وارد است که نام یحیی و حضرت حسین (ع) کسی بیس از این دو مضموم نداشته دوم - آنکه در محل حمل هر دو ششماه بوده، چنانچه در جمله ای از روایات وارد است.

سوم - آنکه قبل از ولادت هر دو احبار و وحو سمانی به ولادت و شرح مجاری احوال هر دو آمد، چنانچه مشروحاً در باب ولادت حضرت سیدالشهدا (ع) و در تفسیر آیه «هَلَفْتُ أُمَّهُ كُزَّهَا وَوَضَعْتُ كُزَّهَا» محدثین و معسرین نقل کرده اند.

چهارم - گریستی آسمان بر هر دو، که در روایات مرفیقین در تفسیر آیه «كَرِهْنَا أَنْ يَكُونَ عَلَيْنَا السَّاءُ وَالْأَرْضُ» وارد است.

۱ - غضب راوبدی و وی کردن، یَكُنِ السَّاءُ عَلَيْنَا از یحیی صحاح - ا.ع.

پنجم - اینکه عاقل هر دو ولد در آمده، و در یں باب چندین روایت وارد شده بلکه از حضرت یافز (ع) مروی است که ائمه را نکشد مگر او لادری.

ششم - نکه سر هر دو در طسب طار نهاده و بی کاران و بارانگان هدیه برده، چنانچه در جمله ای از روایات هست، لکن سفاوتی که هست سر یحیی (ع) را در طسب

بریدند که حوّا او به همین سرمد نا سبب غصب الهی بشود نکس کفار کوفه و اتباع
بی امیه (لعنهم الله) این رعایت را از حصر ب سیدالشهدا (ع) مکررند و لیکن ما قبل

حجب است عرصه حلقه در بریده روی خاک و یحوی من همواره که طبعی بهیوم

هفتم - نکلم سر یحیی (ع) چنانچه در معبر قمی است، و مکلم سر مظفر جناب
سیدالشهدا (ع) چنانچه در مقام خود گنجد.

هشتم - انتقام الهی برای یحیی و امام حسین (ع) به کشته شدن هفتاد هزار تن چنانچه در
خبر مناقبه است.

و از تطبیق حالت حصر ب سیدالشهدا با حصر یحیی (ع) معلوم می شود سر احادیث
و ده که بجه در امم سابقه واقع شده در این است واقع شود خذوا النفل بالنقل، و القذیه بالقذیه،
و الله العالم.

و اما وصیت جابر به عطیه که دو سب در دست آل محمد (ع) را - الخ، شبیه به همین را
موشنه حصر ب امام رضا (ع) برای جمل خویش به این عبارت.

كُنْ مُبَيَّنًا لِأَيِّ مُخْتَلَفٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ إِن كُنْتَ مُبَيَّنًا وَ مُبَيَّنًا تُحِبُّونَ وَ إِن كَانُوا فَابْعِدُوا

قطب راوندی در دعوات فرموده که این مکتوب سریف الان به بعضی از اهل کرمه که
قریه ای است از ناحیه ما به اصفهان موجود است و واقعه اش آن است که مردی بر این آن قریه
جمال مولای ما ابوالحسن (ع) بوده در زمان موجه آن سلطان یمان به سمت خراسان چون
خواسته از خدمت آن حضرت موخص شود، عرض کرده یاس، سواد الله مرا عسرف فر ما به
چیزی از خط مبارکت که جرک جویم به او، و آن مرد از غایب بوده پس حصر این مکتوب
را به او هدایت فرموده.

فصل دهم:

در بیان ورود اهل بیت علیهم السلام به مدینه طیبه

چون اهل بیت علیهم السلام از شام بیرون شدند طایف مراحم و هزاران موعود نادر یک به مدینه آمدند. شبیه بن جدثم که از ملازمین رکاب بود گفت: چون نزدیک مدینه رسیدیم، حضرت علی بن الحسین علیهما السلام محلی را که سواران دانست ورود آمد و حبیبه را فراخت و فرمود ای بیره، حد رحمت کند پدر تو را! او مودی شاعر بود: یا تو ببر بهره ای از صفت پدر تازی؟
 عرض کردم: بنی یاسر رسول الله، من ببر ساعرم. فرمود پس برو داخل مدینه شو و شعری در مرتبه ابو عبد الله علیه السلام بخواند و مردم مدینه را از شهادت او و آمدن ما آگاه کن.
 قُلْتُ: وَنَابِئُ انْ اُنْكَزَ فِیْ هَذَا الْمَقَامِ هَذِهِ الْآیَاتُ:

بصر خیر تملأ الدُّنْیَا بِهَا تَجَرُّهَا	فُجَّحَ بِالْمَدِیْنَةِ نَوَاحِیْ صَرَخَ فِیْ کَوْنِهَا
لِیَوْمٍ قَبِلَ صَدَیْ مِنْ صَوْنِیْ رَجَعَا	صَادَقَ الْاَدِیْنَ وَدَا قَادِیَ الْقَضِیْ بِهَمَّ
لَا قَبْ وَهَلْ لَمْ دِیْنِ الْاَکْثَرُ اَزْ تَعْمَا	قُلْ یَا بَنِی سَبِیْهِ الْعَمِدِ الْاَدِیْ بِهَمَّ
مَالَتْ بِهَرَجَا وَطَوْدُ الْاَعْرُ قَانَصَدَا	كُوفُوا مَقْدَ قَصَصَتْ بِالْمَلْکِ عَاصِفَةً

شیر گفت: حسب الامر حضرت، سوار بر اسب شدم و به سوی مدینه ناحتم ت ناحس مدینه شدم، چون به مسجد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدم، صدای گریه و آری بلند کردم و

این ده شعر گفتم.

یا اهل یثرب لا کفام لکم بها فَوَيْلَ الْحُسَيْنِ فَأَدْنَىٰ مِدْرَاهُ
المجسم منه بکسر بلاءه فَبُذِرَتْ رَج وَالْأَوَّلَىٰ جِئَتْ عَلَيْهِ الْفَنَاءُ مِیْدَاهُ

یعنی ای اهل مدینه، دیگر در مدینه اقصا نکید که حسین علیه السلام شهید شد و به این سبب سیلاب آشک از چشم می واد آنسه بدن شریعت در کربلا در میال خاک و حو را افتاده و سر مقتدیش بر سر میره ها در شهر ها می گردانند.

آن وقت فریاد بر آید دم که ای مردم، ایک عی بن الحسین علیه السلام با عمه و خواهر ها به نزدیک شما سیده اند و در ظاهر شهر شما رحل خویش فرو داده اند و هر بیک ایشان به سوی شما و شما را به حصرت او دلائل می گفتم.

گم می بانگ بشیر بدخه صوو بود که عرصه مدینه را صبح نسور صاحب محراب معجوبه می پرده از خانه های بیرون شدند و با صورهای مشکوفه و گیسوهای آشسته و پهای برهه بیرون دویدند و رویا بخوانید و صدا به ناله و آری بلند کردند و فریاد و او بیلا و آشورا کشیدند و هر گز مدینه ده ان حالت مشاهده نگه بود و روی از س تلخ می و مدعی از ان عظیم بر دیدار شده بود.

شیر گفت: جاده ای دیدم که اسحاری در مرثیه حضرت سید الشهداء علیه السلام خواند. ان گاه گفت: ای داعی تاره گردی حزن و اندوه مارا: و بخراسیدی جراحات قنوبی که هنوز دهنوی پدیدرفته بود کسب بگر چه کسی و از کجا می رسی؟ گفتم: من بسیر من حدلم که مولایم عی بن الحسین علیه السلام مرده به سوی شما فرستاده و خود را حصرت با عیال ابی عبد الله علیه السلام در دلائل موصح نزدیک مدینه فرو آمده.

بشیر گفت: مردم مرا بگذاشتند و به سوی اهل بیت علیهم السلام بشما آمدند، من بر صحنه کرده و اسب بتاخیم، و فنی رسیدم دیدم اطراف خیمه می کشاد علیه السلام چنان جمعیت بود که راه رفتن بود از اسب پیاده شدم و راه عبور بنافتم، لا جرم پای بر دوش مردمان گداخته تا خود را به نزدیک خیمه آن حصرت رسانیدم، دیدم ان حصرت از خیمه بیرون تشریف آورد در حالانی که دسبمانی بر دسب عبدا کشر گرفته و اسب چشم خویش را پاک می کند و خادمی میر گز می

خاص کرد و حصر بر او داشت. لکن گریه چنان او فرو گرفته که خودداری نمی تواند نماید و صدای مردم میر به گریه و ناله بلند است و از هر سو آن حصرت را مهزیت و سلیب می گفتند و آن بقعه را میں از صداهای مردم صیحه واحده گشته، پس حصرت ایشان را به دست مبارک اشاره فرمود که دختی مساک یا شید چون مساک شدند آغاز خطبه فرمود که حاصل و خلاصه نامه فارسی چنین است:

[خطبه امام مجاهد (ع) هنگام ورود به مدینه]

و حمد خداوندی را که رب العالمین و رحمن و رحیم، فرمانگذار و رزق دهنده و خالق جمیع خلایق است، آن خداوندی که از ادراک صفات دور است و رازهای پنهان نزد او آشکار است، سپاس می گزارم خدا را به مصلقات عظیم و عظیم مصائب بزرگ و نواب قه و انهدای صبر سوره و مصیبتی سخت و سنگین **یها الناس، حمد خدای را که ما را محتاج و مبتلا ساخت به مصیبتهای بزرگ و به رحمة بزرگی که در اسلام واقع شد قیل هو عبد الله الحسین علیه السلام وعترته، وشی یسوه وصیته، وذاؤوا برأسه فی القلاد بن قوی عایم السن.** همانا گشته شد ابو عبد الله (ع) و صرب او و اسیر شدند زنان و فرزندان او، و سر مبارکش را بر سر نیزه کردند و در شهرها بگردانیدند، و این مصیبتی است که مثل و بیه ندارد.

چون یکتا مبارک است. متوسل از مشوهای مسجد می نهاد و بر آن تکیه کرده مردم را موعظه می فرمود، و آن چون حدیث حرما بود هم که بیعت مسلمانان بسیار شدند متیری برض آن حضرت برآید تا آنکه که سه درجه داشت و به جای متیری که امروز در مسجد مدینه است گذشت. روز جمعه که رسید و حضرت رسول (ص) خواستند و آن صبر بالا رود هر یک و ناله از آن نه در پشت بلند شد که همه اهل مسجد شنیدند مانند ناله شری که از بیخ نمود بلند شود و شایسته است که من در این مقام تمکّل کنم به شعر بفرماید:

فلو فدا شتائنا تکلم موق ما فی وجهه انمی (لینک البیث)

پس بپذیر اگر چه **عزیز** نزد تو شریف آورد و او را در برگرفت و ساکت کرد به شرحی که در کتب مستوفی است پس از آن به متیر بالا رفت و سه مرتبه آمین فرمود بر فرین جبریل بر سه طایفه در عاق و ولدی و کسی که در مادر رمضان از حضرت الهی محروم شود و کسی که بیشتر نام رسول (ص) و صلوات فرستد همش تسبیح متیری که بر او ذکر مصلاب حضرت سید الشهداء (ع) نصب شد در مدینه بود که مردم به استقبال آمدند و خلاصی کر می برد و حضرت سید الشهداء (ع) بالای آن رفت و ترحم شهادت داد، بزرگوار خود را بیان فرمود، چنانچه در متن رسم شده (معه رده)

اینها الناس، کدام مردانند از شماها که بعد از بن مصیبیت دلشاد بامسد؟ و کدام چشم است که پس از دیدار این واقعه اشکبار نباشد و اشک خود را جیبی نماید؟
 مصانا آسمانهای هشیگانه برای قتل حسین (ع) گرمسند و دریاها با موجهای نفوذ سرشک ریخته‌اند و ارکان آسمانها به حروش آمده‌اند و اطراف زمینی بنالیدند، و شاخه‌های درختان آتش از نهاد خود برآوردند، و ماعیاب دریاها و آنچه‌های بحر و ملائکه مقربین و اهل آسمانها جمیعاً در این مصیبیت همدست و همدستان شدند
 ایها الناس، کدام دلی است که از قتل حسین (ع) شکایتی ننهد؟ و کدام قلبی است که مایل به سوی او نشود؟ و کدام گواهی است که این مصیبیت را که به اسلام رسید بتواند شمس ۱۴

ایها الناس، ما را طرد کردند و دفع دادند و پراکنده نمودند و از دیار خود دور الکتندند با ما چنان رفتار کردند که با اسیران ترک و کابل کنند، بدون آنکه مر نکب جرم و جرمی برتری شده باشیم به خدا سوگند اگر به جای آن سقاوشها که در حق حرمت و حمایت ما فرمود به قتل و هار و ظلم بر ما فرمان می‌داد، از آنچه کردند زیادتر نمی‌کردند، لَئِنَّا لَبَدٌّ وَإِنَّا لَبِقُوبٌ

این مصیبیت با چه دربر برگ و دردناکی و سوزنده و سخت و تلخ و دشوار بود، از حق تعالی خواهیم که در مقابل این مصائب به ما رحمت و دجس عطا کند و از دشمنان ما انتقام کشد و داد ما مظلومان و از مستمکاران باز جوید،

چون کلام آن حضرت به مهیبت رسید، صفوحان بن صفصعه بن صفوحان برخواست و عذر خواست که ای رسول الله، من از پادشاه و رزمگیر شده بودم و به این سبب نصرت شما را ننواستم. حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدر او صفصعه رحمت فرستاد.

[اهل بیت (ع) در مدینه]

پس به اهل بیت (ع) آهنگ مدینه کردند. چون نظر ایشان بر مرقد منور و صریح مطهر حضرت و سالک (ع) افتاد فریاد برکشیدند که واحده، واحده، واحده، حسین نور به صاب نشسته شهید گردید و اهل بیت محرم را اسیر کردند بدون آنکه رحم بر مصعیر و کبیر کرده باشند پس باز دیگر حروش از اهل مدینه برخاست و صدای ماله و گریه از در و دیوار بلند شد و سخن شده که حضرت مصیب (ع) چون به در مسجد حضرت رسول (ص) رسید، دو یزوی در را

مگرفت و ندا کرد که یا بعدا، اِنِّی نَافِیْتُ اِلَیْکَ اَجِی اَلْحُسَیْنُ عَلَیْهِ السَّلَامُ ای جدِ بزرگوار، همانا
برادر من حسین علیه السلام را کشند و من خبر شهادت او را برای تو آورده‌ام.

بر خیر حال یسب خوبین جگر پیوس	از دختر مستمرده حال پیوسر پیوس
به کشنگان به نشت پلا گیسوده ای	من بودم حکایتشان سر به سر پیوس
از ماجرایی کوفه و از سرگذشتا شام	یک قصه ناسیده حدیثا دگر پیوس
از کوفه کاتب، از سر کوفه و دمشقی	پیموده منازل و رنج مسهر پیوس
دارد مگینه او تن عباداره حق خیر	حال گس شکفته رنج مسهر پیوس
از چشم اشکبار و دین پیوسر	کردیم چون به سوی شهیدان گدو پیوس
بال ویرم و سنگ حسادت به هم شکست	پرخیز حال طائر بشکسته پیر پیوس

و پیوسته آن محدره مشغول گریه بود و اشک چشمش خشک نمی شد و هرگاه
نظر می کرد به سوی عیسی بن الحسین علیه السلام تاره می شد حرر بود و یاد می شد غصه او
و طبری از حضرت نافر علیه السلام روایت کرده که چون داخل مدینه شدند، بی بیرون آمد از
آل عبدالملک به استقبال ایشان در حالتی که پایشان کرده بود و آستین خود بر سر
گذاشته بود و می گریست و می گفت:

مَآدَا تُقَوُّوْنَ اِنْ قَالَ النَّبِیُّ لَکُمْ	مَآدَا فَعَلْتُمْ وَاَنْتُمْ اَجِیْرُ الْاَمَمِ
بِجَیْرِی وِبِاَهْلِی بَیْنَهُمُ	مِیْنَهُمْ اَسَاوِی وِجَنَّتُمْ شَمْرُجُو
مَآکَانَ هَذَا خِزَانِی اِنْ مَصْحَبَ لَکُمْ	اِنْ تَخَلَّفُوْی اِیْمُوْی فِی ذَوِی رَیْحِمِ

[اندوه طولانی امام سجاده علیه السلام]

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدر
بررگوار خود گریست و در این مدت روزه و روزه داس به شبهه عبادت میام داشت و علام
آن حضرت هنگام افطار آب و طعام برای آن جناب حاضر می کرد و در پیش آن جناب می نهاد

و عراض می کرد. بحور ای مولای من حضرت می فرمود: قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ جَانِمًا. قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ غُلَّشَانًا

یعنی «من چگونگی آب و طعام بحورم و حال آنکه پسر رسول خدا ﷺ را با شکم گر سینه و لب سینه شهید کردید» و این کلمات را مکرر می ساخت و می گریست تا آنکه عمام و آب را با آب دیده مروج و محوطه می داشتند و پیوسته بدین حال بود تا حدای خود را ملاقات کرد و بریز از یکی از غلامان آن حضرت رو به یک شده که گفت: روزی حضرت سید مجاهد (ع) به صحر تشریف برد. من نیز از فدای آن جناب بیرون شدم، وقتی رسیدم باقم اور که سجده کرده بر روی سنگ ناهمواری، و من می شستم گریه او را که در سینه خود می گزید و دانید و شمردم که هزار مرتبه این تهلیل را بر آن سجده خواند

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا حَقًّا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى وَ يَقَالُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَيْفَانَا وَ تَعَالَى

آن گاه سر از سجده برداشت، دیدم صورت همایون و دحیه مبارکش را آب دیدگانش فرو گرفته من عرض کردم ای سید و آقای من و عمام را برد که اندوه شما تمام شود و گریه شما کم گردد؟ فرمود: وای بر من و یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم (ع) پیغمبر و پیغمبر واده بود، دوازده پسر داشت، حق تعالی یکی از پسرانش را از نظر او شایب کرد از حزن و اندوه معارق تا پسر موی سرش سفید گردید و پشتش خمیده و چشمش از بسیاری گریه ناباب شست و حال آنکه پسرش ده دنیا رنده یوده و نیک من به چشم خود پدر و برادر را با همه من از اهل بیت خود کشته و سر بریده دیدم پس چگونگی حزن من به ضایع رسید و گریه ام کم شود؟

و روایت شده که آن حضرت بعد از قتل پدر و بزرگوارش از مردم کوفه گرفتار و در پادیه در خانه موئی که سیاه چادر گویند چند سال مرگ فرمود و گاهی به ریاض جندس امیرالمومنین (ع) و پدرش امام حسین (ع) می رفت و کسی مطلع نمی شد.

[روایات همسر امام حسین (ع)]

و در جملتهای از کتب معیوه منقول است که ریاض دختر امیر العقیس مادر سکیه که در واقع طفل حاکم بود بعد از ورود به مدینه در زیر سقف نشست و از حزن و یسود پر هیر محبت و اسراف درش خواهان بروج او شد در جواب فرمود: لَا تَكُونِي مِنَ حَقْوِ بَعْدِ رَسُولِ اللَّهِ یعنی «من دیگر پدرم هری بعد از پیغمبر ﷺ بحواله» و پیوسته روز و شب

گريست تا از غصه و حر از دنیا بیرون رفت.

و از ابو الفرج نقل شده که این ابیات در باب بعد از صل حضرت سیدالشهدا^{علیه السلام} در مرتبه آن حضرت اشاد کرد.

بَكَرْنَا لَا قَتِيلَ غَيْرَ عَدُوِّ	إِنَّ أَلَدِي كَانَ مُرًّا يَسْتَضَاءُ بِهِ
هَذَا وَجَنَّتْ تَحْرُكُ النُّوَارِ	سَيْطُ الشَّيْطَانِ جَرَاكَ اللَّهُ صَالِحَةً
وَكُنْتُ نَصِيحَتَنَا بِالْإِثْرِ حَمِّ وَالْمَدِينِ	لَقَدْ كُنْتُ لِي جَبَلًا صَحِيحًا أَلُوذُ بِهِ
يَعْنِي وَيَأْوِي إِلَيْهِ كُنْتُ مُسْكِنِي	مَنْ يَلْتَمَسُنِي كَرَمٌ يَلْتَمَسُ الْإِيمَانَ كَرَمٌ
خَتَى أَكْثَبُ تَبِيقَ الرُّغْلِ وَالطَّيْنِ	وَأَهْلَ الْأَرْضِ صِبْغًا بِصِبْغِهِمْ

وَرُبِّي اللَّهُ مَا أَكْثَلَتْ هَابِئَةً وَلَا خَلَعَتْ، وَلَا رُبِّي فِي مَدِينِ هَاشِمٍ دُخَانٌ إِلَى قَتْلِ جَنْجِ حَقِ قَبْلِ
هُكَيْدَ الْهَوْنِ بِرَبِّهِ لَقَدْ اللَّهُ تَعَالَى.

یعنی در روایت شده که بعد از شهادت امام حسین^{علیه السلام} رمی از بی هاشم سرده در چشم
دکندید و خود را حضاب فرموده و دود از مطبخ بی هاشم برخاست ب پس از پنج سال که
عییال الله بی زیاد تعیین به ذوک و اصل شد.

[شطری درباره مختار]

مؤلف گوید که چون این زیاد معبود کشته شد مختار سر مجلس او را برای حضرت علی
بن الحسین^{علیه السلام} فرستاد و وقتی که سر آن معبود را حملت بحضرت آوردند مشغول
غدا خوردن بود، سجده شکر به جای آورد و فرمود هروری که ما را بر این کافر وارد کرد،
غدا می خورده، من از خدای خود درخواست کردم که از دنیا بروم تا سر این کافر در مجلس
خدای خود مشاهده کنم همچنانکه سر پدر بردگوارم معاقل بر این کافر بود و خدا می خورد و
جدا خدای حیر دهد مختار را که خویشخواهی ما نموده.

و از اینجا معلوم شود حال مختار که چگونه قتل مبارک امام اش را کرد بلکه درجولی و
شاید نمود قنوب شکسته دلائل و مظنومات و مصیبت دگنان اراکس و ایتام آل پیمبر را که
پنج سال در سزگوارگی و گداز بودند و به مراسم تعزیه اقامت فرموده بودند، بلکه به علاوه
آنکه ایشان را از هر در آورد، خانه های ایشان را باد کرد و عاصف به ایشان نمود
و در کتب معتبره حدیث و یستثنی که شخص کافری همسایه مسلمانان داشت که با او

نیکویی و مدار می کرد چو آن کاف که بمرد و بر حسب وعده الهی به جهنم رفته، حق تعالی خانه ای از گل در وسط آتش بنا فرمود که حرارت آتش به وی ضرر نرساند و بر روی او از غم جهنم برسد و نه او گفتند «این موی آن نیکویی است که نه مسلمان و سائیدی» هرگاه حال کافر به واسطه احسان به مسلمانان پس گویا است چگونگی خواهد بود حال مختار که پس بحسب سیرت مرصیه او بوده، و اختیار معبره در باب نصیحت الفداء سرور در قیاس مؤمن رفته از آن است که احصاء شود

پس حوث حال مختار که بسی دلنهای محروم مانم، دگر اهل بیت سالت علیهم السلام رساند کرد و دو دعای حضرت سید سجاده علیه السلام بر دست او مستجاب شد یکی کشش اسب و چنانکه مجنوم شد و دیگری کشش حممه پس کاهل و سوارانیدن آن، چنانچه در حیرت مهال بن عمره است که گفته او کوفه به سفر حج رفتم و خدمت علی بن الحسین علیه السلام رسیدم، آن جناب از من پرسید از حال حممه پس کاهل عرصه داشتیم، تو کوفه رفته و دیده بودی حضرت دست برداشت به هرین بر او و از خدا خواست که او را فرستد بچنانکه حرارت آتش و مهال گفته چو کوفه به گشتم روزی به دیدم مختار فتم، مختار اسب صید و سوار شد و هر می سوار کرد و با هم رفتیم به کبابه کوفه لحظه ای صبر کرد مثل کسی که منتظر چیزی باشد که ناگاه دیدم حممه را گرفته بودند و به برداد و رفتند مختار علیه السلام حمد خدای به جا آورد و امر کرد دسب و پای او را قطع کردند و از پس آن، نور آتش کردند

من چو چنین دیدم سبحان الله سبحان الله گفتم، مختار گفت: ای چه سبب گشتی؟ من حکایت نغزین حضرت سید سجاده علیه السلام و دستجات دهای او را نقل کردم. مختار از اسب خویش پیاده شد و دو رکعت نماز طولانی به جای آورد و سجده شکر کرد و طوب داد سجده را پس به هم برگشیم، چو نزدیک خانه ما رسیدیم، من او را به خانه دعوت کردم که داخل شود و غذا میل کند، مختار گفت: ای مهال، تو مرا خبر دادی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام چند دعا کرده که بر دسب من مستجاب شده، پس از آن از من خواهش خورد در طعام داری ۱۴ اموری، در روزه است که به جهت شکم این مطلب باید روزه باشم.

در انقلاب کلی در اجزاء عالم امکان به جهت شهادت سید مظلومان

مکشوف باد که اخیر یاد و ارد شده در باب گریس فرشتگان و پیغمبران و اوصیای
امثال (سلام الله علیهم اجمعین) و گریستن آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر در مصیبت
جناب سید مظلومان ابو عبد الله الحسین علیهما السلام و هم روایات کثیره نقل شده در باب و اوقات
احوال اشعار و معانیات و بحار و جلال در شهادت آن حضرت و اشعار و مرثی و نوحه گری
چنان در حق آن حضرت و بیان آنکه مصیبت آن حضرت اعظم مصائب بوده و بیان توان
ریاست آن مظلوم و شرافت زمین گریلا و فوائد تربت مقدسه آن حضرت و بیان جود و ستمی
که بر قبر مطهرش وارد شده و معجزاتی که از آن هر سریف ظاهر گشته و بیان ثواب حق بر
غافلان آن حضرت و کفر ایشان و شدت عذاب ایشان و آنکه آنها در دنیا بهره نبردند و چاشنی
عذاب الهی را در دنیا یافتند و اگر بنای احتیاط بود هر آینه به دگر مختصری از آنها بترک
می شد.

لکن باید دانست که این گونه وقایع و آثار منوره از انقلابات کثیره در اجزاء عالم امکان به
جهت شهادت سید مظلومان در نظر فریاد ادیان و مدن و قائلین به مبدأ و معجزات و
کرامات استبعاد و استعجابی ندارد و هر گاه متتبع حقیق جوی به توارخ و سیر مایل و نه بدیق
خواهد کرد که وقایع سال شصت و یکم هجری که سبب شهادت آن حضرت بوده از عادت

خارج بوده و جمله‌ای از آن را اهل تاریخ که مهم به تشیع و جراف پوشش یو دانند، صحت کرده‌اند.

ابن اثیر جریری صاحب کامل التواریخ که معتمد اهل تاریخ و معروف به اتمام است در آن کتاب به طور قطع در وقایع سه شعب و یک پوشه که مردم دو ماه یا سه ماه بعد از شهادت جناب عبداللّه بن علی (ع) التحدید القناس مشاهده می‌کردند در وقت طلوع آفتاب آن آفتاب بالا می‌آمد دیوارها که گویید حور به آن عالیده‌اند و ازین قبیل در کتب معتبره بسیار هست.

و حاصل ادیب اریب، جناب اعماد السلطنه در کتاب حجة الشعاده فی حجة الشهادة بیان کرده که سال شهادت سید مظلوم (ع) که سه شعب و یکم باشد کتب وی میں در حال قف و سکون بیرون در انقلاب و اضطراب بوده، وی صفحه ممالک اروپا و آسیا به خانه خویشی گلگون و بی‌لامحاله حمده حواری حسنی فرار و بی‌سکون بوده و رشته سم و صلاح مردها گسیخته و مابین ایشان عیار فتنه و شورش برانگیخته بوده است. و هبنای آن کتاب، تواریخ عتیقه دیانت که به السنة مخمسه و لعاب شئی بوده به زبان فارسی در ورده و در آن کتاب جمع نموده. هر که خواهد مطلع شود به آن کتاب رجوع نماید.

و پس است در این مقام بجه مشاهده می‌سود از نقایای آثار عربی داری آن مظلوم در روز قیامت که سال به سال تجدید می‌شود و آثار او محو مسود و از خاطرها سرود، چنانچه در اخبار اهل بیت (ع) به این مطلب اشاره شده، و عقیقه حشر سال و رصبعه ثدی بتو رسب گیری (ع) در خطبه‌ای که در مجلس پرید نعلین نشاء نموده می‌فرماید:

فَكَذَّبُوا كَذِبًا وَأَشْحَبَ سَفِيكَتَ رِيصَتٍ جَهْدَكَ، قَوْلًا لَا عَوْدَ لَكَ وَلَا نَجْثَ لِحَبْلِكَ

فرموده به پرید هر چند توانی کید و مکر حرد، یکن، و هر سعی که خواهی به عمل آور، و در عداوت ماکوشش خود فرو مگرد و باین همه به خط مسوگند که ذکر ما توانی محو کرد، و وحی ما توانی میراند.

و بعضی از علماء این مطلب را از معجزات باهراب آن حضرت سمرند، و از زمان سلطنت دیلمه تاکنون در همه سال نوای تعزیه داری این مظلوم در شرق و غرب عالم برپاست و مشاهده می‌نمود که مردم شیعی مذهب در ایام عاشورا اینگونه بی‌تاب و بی‌قرار هستند و در جمیع بلاد مسحول به سرانی و اقامه مجلس تعزیه و بر سر و سینه زدن و بیاسهای سیاه پوشیدن و سایر له‌ازم مصیبت هستند.

جمله‌ای از مورخین نقل کرده‌اند که در سه شعب و دو، روز عاشورا، مهر الدوقه

دیدمی امر کرد اهل بغداد به موحه و نطمه و ماتم بر امام حسین علیه السلام و آنکه ربهامه ها را پریشان و صورتها را سیاه کنند و بارانها را بینند و بر دکانها پلاسم آویزان نمایند و طبّاخین طبع میکنند ربهای شیعه بیرون آمدند در حالی که صورتها را به سیاهی دیگ و خیره سیاه کرده بودند و سینه می زدند و موحه می کردند و سالها چنین بود و اهل سنت عاجز شدند از مع ب الکفری السطانی مع الشیخ.

و از عرائش آن است که در دعوس عاتقه باس تأثیر می کنند حتی اشخاصی که اهل اسی مذهب نیستند یا کسانی که به مراسم شرع عنایتی ندارند؛ چنانچه من مطب واضح است و چنین یاد دارم وقتی کتاب تحفة العالم بالعرف فاضل بارع سید عبداللطیف شوشری را مطالعه می کردم، دیدم شرحی عجیب از حال دعریه داری انش برسان هند که در روز عاشورا مراسم می دارند

و شیخ جلیلی و محدث فاضل بیلی، جناب حاج میرزا محمد قمی رحمه الله تعالی دو نوعین فرموده که احقر در سینه هزار و مسند ویست و دو در ایام عاشورا در طریق کریلا بودم در نول عاسور در یعقوبیه که کثر اهل آنجاسی مذهب بلکه متعصب هستند، در شب، بوی موحه سراتی و اصوات اطفال شنیدم، از کودکی از اهل آنجا پرسیدم چه خبر است؟ به زبان عربی به من جواب گفت يَتَوَخَّوْنَ عَلَى الْعَبْدِ الْمُظْلُومِ، گفتم سید مظلوم کیست؟ گفت: سَيِّدُنَا الْحُسَيْنُ خَلِيَةُ السَّلَامِ و در عیه ایام عاشورا که در کرمستان بودم، دیدم بیابان شینان که از مراسم شریعت آگاهی ندارند همه دهنه شده اند قریب یا حسین آنها یه لک می رود، و بقم ما قبل

سر تا سر دشت عماران سنگی نیست
گر خون دین و دیده بر او رنگی نیست
در هیچ زمینی و هیچ فرسنگی نیست
گر دشت خیمه شمعنه و آتشکی نیست

و اعجب از من تأثیر مصیبت آن محضرب است در حمدات و مینات و حیوانات، چنانچه اخبار کثیره دلالت دارد بر اینکه کثیره موجودات بر مصیبت جانگداز سید مظلومان عالم

۱ سید عبداللطیف مذکور زدها، سید بعد از جزایری است و این کتاب را در هند نوشته در تاریخ شریف و ذکر ما بر سلف خود از حال سید جزایری و ولادت او تا زمان خودش و بسیاری از حالات شکنجه دیار هند را در آن درج کرده و آن کتاب را برای میرزا آقا سید پروگرام سید رضی مکتوب به میر عالم به عنوان ارفاق گذرانده و به این سبب آنرا به تحفة العالم موسوم نموده و لفه العالم نامیده

مقدم و هر یک بر وقع مترهب از خود گریه کردند و انفلاب کینه در اجزاء عالم امکان دست داد به واسطه آن تهاط واقعی و محاسبت حقیقی که عبادت آثار خلق فیض الهی است به واسطه آن وجود مقدس، و اعتماد از برکات آن دلب همیو، در بین توفیاب مشرقه هر یک در کمال طبیعی خود که با آن جناب دارند و او بر وجهی نمودار شد که پرده بر روی کارش را کشید و دوست و دشمن و مؤمن و برهمن همه شهادت دادند و مشاهده کردند.

و چون مسیعیان این اخبار مستند می و صبح کنایی است مستعمل و نقل عربی از آن نیز در این مختصر شایسته نیست بعدا به حاصل بعضی از آن حجاب و آثار اشاره می کنیم.

از حضرت باقر العیون (ع) مروی است که گریست آدمیان و حیوان و مرغیان و حشایان بر حسین بن علی (ع) تا آنکه ایشان هروریدند.

و از حضرت صادق (ع) مروی است که چون حضرت ابوالفضل (ع) شهید شد، گریستند بر او آسمانهای همگانه و هر چه در آنهاست و آنچه ما بین آسمان و زمین است و آنچه حرکت می کند در بهشت و جهنم و هر چه دیده می شود و هر چه دیده نمی شود، و گریستند بر آن حضرت مگر سه چیز: الحجر.

و در دین خبری است که امام حسن با امام حسین (ع) هر مود که بعد از شهادت بود و می آید در بی ایه نعمت خفای و آسمان خوب می بارند و گریه می کند بر نو همه چیز حسی و خوش در صحرانها و ماهربها در دریاها.

و اخبار حضرت صادق (ع) زبانه را به گریستن آسمان و زمین و اقیانوس بر آن حضرت چهل صباح گذشت.

و شیخ صدوق (ع) روایت کرده از یک مس از اهل بیت المقدس که گفت: قسم به خدا که ما اهل بیت المقدس شب قبل حضرت حسین (ع) را شناختیم، بر داشتیم از زمین سنگی ب کلوخی یا صخره ای مگر اینکه زیر او خوب دیدیم که در عقیان است، و دیوارها مانند حلقه سرخ شد، و تاسه روز خون ناز از آسمان بارید و شنیدیم که صدای ندا می کرد در جوف لیل: **اَنْزِلُوا اُمَّةً قَتَلْتُمْ حُسَيْنًا - الْح**

در طی خطبه حضرت سید مجاهد (ع) در هنگام ورود به مدینه و در جمعی از زیارت حضرت سید الشهدا (ع) و روایات دیگر اشاره به گریه موجودان و انقلاب مخلوقات شده و احبار عامه و کعبات اهل سنت که شهادت به وقوع آثار عریه از این مصیبت عظمی در آسمان و زمین داده اند نیز بسیار است و از ملاحظه مجموع قطع به دعوی عموم مصیبت

می توان حاصل کرد از جمله روایات ایشان است در تفسیر آیه کریمه ف تَكُنْ عَشِيرَةُ النَّبِیِّ
وَالْأَرْضُ نَكَبٌ لِّمَا قُتِلَ الْحُسَيْنُ نَكَبٌ النَّبَاةِ وَ الْكَأُودُ مُهْرَجَةٌ.

و این عبدربه انفسی در دلیل حدیث وفود محمد بن شهاب زهری بر عبدالمطلب مروا
یعنی کرده که عبدالمطلب از زهری پرسید: چه واقع شد در شب القاصص روزی که حضرت
حسین علیه السلام کشته شد؟ زهری گفت که حیر دارم فلان، که برداشته شدند در صبحگاه شب
شهادت حضرت علی بن ابی طالب و جناب امام حسین بن علی علیهما السلام سگی از بیت المقدس
مگر اینکه ریر او خون نازد یافتند.

و در کائنات الزماره مثل این حدیث را از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که برای هشام
بن عبدالمطلب فرموده: و هم این عبدربه روایت کم ده که چون شکرگاه حضرت حسین علیه السلام را
غروب کردند، حیوی در او یافت شد که هیچ رسی استعمال آن نکرد مگر آنکه به پرص مبتلا
شد.

و حکایت نوشتن دم فولاد بر دیوار اشعار معروفه أَنزَلُوا أَنَّهُ قَتَلْتُمُنِي وَ حَكَايَتِ
تحریف و سعال شدن پولهایی که راه داد به جهت گرفتن سر مظهر که علمای عاتقه نقل
کردند در سابق نموده.

و حکایت مری و بوجه گری حیات و بادر از آن است که احصاء شود و شیدان ام سلمه
در شب قتل حضرت حسین علیه السلام مریه چس را: اَلَا يَدْعُونَ هَاجِرًا بِحَبْلٍ وَ شیدان زهری
بوجه گری حیات و به این آیه

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَأُوا الْقُرْآنَ وَلَا تَسْمَعُوهُ أَوْ لَا تَعْلَمُونَ

وَلَا تَعْلَمُونَ الْقُرْآنَ وَلَا تَعْلَمُونَ الْقُرْآنَ

و هم مرئیه ایشان را به این کتاب

تَسْمَعُ الشَّيْءَ جَبِيَّةً زَكَاةً بِرَقٍّ لِّمَنِ السَّخَرُودُ أَبَوَاهُ مِنْ صَلَاحٍ قَرِيْبٍ جَلَاءُ عَصِيْرِ السَّخَرُودِ

در تذکره سبط و غیره مفسر است و هم در تذکره سبط است که محمد بن سعد در طبقات
گفته که پس حضرت در آسمان دیده می شد قبل از کشش حضرت حسین علیه السلام و از ابو الفرج

جلد خود در کتاب قصه نقل کرده که چون حالت عصبان او است که هنگام عصب گویه او سرخ می شود و این سرخو دلیل عصب و اماره ساخت او است و خدای تعالی از جسمانی و عوارض اجسام مرده است، اثر عصب خود را در کشتن حضرت حسین (ع) به حضرت ائمه اظهار کرد و این دلیل بر رنجی نجات است.

و در جمعه ای از روایات آمده است که بعد از شهادت سید مظلوم (ع) دو ماه و اگر نه سه ماه دیوارها چنان میزدند که گویی سنگ به دیوار بود و از آسمان بارانی آمد که در وی در جامعه ها مدتی باقی ماند.

و ابراهیم بن محمد بیهقی در کتاب مناقب و مصابیح که زیاده از هزار سال است آن کتاب نوشته شده، گفته که محمد بن سیر بن گفته که دیده شد این حضرت در آسمان مگر بعد از قتل امام حسین (ع)، و حیض شد پس در روم تا چهار ماه مگر آنکه پیسی اندام هر گریه او را پس نوشت پادشاه روم به پادشاه عرب که کشاید شما پیغمبر یا پسو پیغمبر را. (انتهی)

و هم از ابن سیر بن مقلوب است که سنگی یافتند پانصد سال قبل از بعثت نبوی (ص) که بر او به شریافته مکتوب بود چیزی که ترجمه اش به عربی این است.

الترجوة آفة الخلق حسنة
شفاقة يوم الحساب

و سیمال بن یسار گفته که سنگی یافتند بر او مکتوب بود

لا بد أن ترد الطيافة لاطنة
وقمضها بدم الحسين مسطحة
وول ليس شفاوة كجصاوة
والصخرة يوم الطيافة مرفعة

و در مجموعه شیع شهادت و کشکول و هوالزجاج و غیره مذکور است که حقیقی شرح یافته شد که مکتوب بود بر آب.

لکة دُرٍ من السماء تخرق
يسوم ترويع والسر القبطين
تسكن آفة من الحسين سيدة
صنعتي دماء نحر الحسين

و سید جزائری در هوالزجاج فرموده که یافتند در شهر شوشتر سنگ کوچکی که

حضور از زمین برآورده بودند و بر آن سنگ مکتوب بود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَنِّي وَبِئْسَ مَا كُنْتُ مَكْتَسِبٌ مِمَّنْ عَنِ نَبِيِّ
أَيُّ مَطْلَبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُتِبَ بِدَمِهِ عَلَى أَرْضٍ حَصْبَاءَ، وَيَقْلُمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

و این گونه مطالب عجیب باشد چه نظیر این و منابع در زمان ما و ذوق یافتن، چنانچه شیخ
محدث جلیل مرحوم ثقله الاسلام سوری (طلب راه) حبر داذله از شیخ خود مرحوم شیخ
عبدالحسین طهرانی رحمته که وقتی به حقه رفته بود اتفاق چنان افتاد که روحی را قطع کرده
بود و طوله را در آغوش مصیبت کردند در باطن او در هر شعری متفکرش بود. لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ
رَسُولُ اللَّهِ، عَنِّي وَبِئْسَ مَا كُنْتُ مَكْتَسِبٌ مِمَّنْ عَنِ نَبِيِّ.

و عالم فاضل ادیب ماهر جناب حاج میرزا ابوالفضل طهرانی به روشنی والد محققش این
قصیده اخیر از مرحوم شیخ العراقین جناب شیخ عبدالحسین نقل کرده، پس از آن فرموده که
من خود در طهران قطعه الماس کوچکی دیدم که به قدر نصف عدس بیش نیست و در باطن
او بر وجهی که هر که ببیند قطع می کند که به صنعت بیست مغشوش بود لفظ مبارکه «عنی» به
پایه معکوس تا کعبه کوچکی که ظاهر آن لفظ «یا» باشد که مجموع «بی عنی» باشد و الا این قبیل
قصص در سیر و تواریخ بسیار است.

و در حمله ای در کتب عامه است که در شب قتل حضرت حسین علیه السلام شهید قدسی
می گفت اِنَّمَا الْقَاتِلُونَ جَهَنَّمُ حَسْبًا - الخ.

و در چند حدیث است که چون امام حسین علیه السلام شهید شد آسمان خوب یارید، و هم وارد
شده که آسمان سیاه شد به حدی که سارها در ویر پدیدار شد، و سنگی برداشته شد مگر
اینکه خون بالا ریز او دیده شد.

و در روایت ابن حجر است. آسمان هفت روز بگریست و سرح شد
و این جووی از این سیرین معن کرده که دنیا ناسه و در تاریک بود و بعد از او سرحی در
آسمان پیدا شد.

و در ینابیع المودة از جوهر القادین مسعودی روایت کرده که جماعتی به هرای رومیان
و نه بودند و در کعبه ای یافتند که به سه بود اگرچنین اَمَّا قَتَلْتُ حَسْبًا - الخ. پرسیدند که
چو یستندین کیست؟ گفتند ندانیم.

و هم دو آب کتاب از معنی این محنف روایت کرده قصایدی عنیده از نوحه و مرثیه جلیان
در بین ضربو اهل بیت علیهم السلام از کوفه به شام، و نقل کرده که چو به دیر راه رسیدند لشکر

سر مبارک را بر رمحی نصب کردند، اواز هائلی شنیدند که می‌گفت:

قَالَ لِمَا جِئْتُمْ خَتِي بِضَرْبٍ بِهِ بِأَلْفِكَ مُنْقِزِ السَّعْدَيْنِ مَحْمُورِ
وَحَوْلَهُ مِثْلُهُ تَدْنِي تَحْوِزُهُمْ مِثْلُ الْمَصَارِيحِ يَفْشُرُ الدُّجَى كَوْرِ
كَأَنَّ الْمُحْتَبِينَ يَسْرَجًا مُسْتَضَاءً بِهِ اللَّهُ يَعْلَمُ كَيْفَى لِمَ أَلْقَى زُورًا

و از شوق همره آن حجر معجز است که گفته از حمزه آیات ظاهره در روز قتل حضرت امام حسین (ع) آن بود که آسمان خور بارید و اوائی (طرهها) به خور کشفه (پیرا گشت) و عوا چندان سپاه شد که ستارگان دیدار شدند و تاریکی شب چنان شدت کرد که مردم را گمان دین شد که مگر قیامت فیم کرد و ستارگان به یکدیگر در خور در و مخدط شدند و هیچ سنگی بر داشته شد مگر اینکه زیر او خور قاز و جوشیدن گرفت و شب سه روز طمعی و نار بود آنگاه بر حصر در او معائن شد و گفته شده که ما ششمه طول کشید و عی الدوام بعد از او دیدار شد.

و قریب به پن مصامیس را سیوطی در تاریخ المصنفه ذکر کرده، آنگاه گفته و ژوسی که دو عسکر ایشان بود آن کستر شده و ناقه‌ای از عسکر ایشان بحر کردند در گوسا او ماند آتش دیدند و او را طبع کردند مانند صبر نایب بود.

و بالغمله از این معونه کعبه در مطایر کتب اهل سنت پس از آن است که بنوان در حیطه حصر و احصاء در آورد و فتنه الکلام بی‌کافی غریبه.

شیخ مرحوم محلیت بوری (طلب نده) به سده صحیح از عالم جلیل، صاحب کرامات ماهر و

۱ مؤلف گوید که شیخ صاحب اربعین العینیه گفته که شاید این گونه احادیث در نظر اهالی عصر ما مستبعد باشد و شیطان خیال وسوسه کند که هر طایفه اسماء و الحق از امور طبیعی معصومه است و در کتب هیئت یطعموسی عنوان شده و جهات طبیعی برای تذکر گردانند، و لکن این معنی منافات با نقل معتدین نقل تاریخ ندارد. بر که ممکن است در ادعای حدیث صحر، حاشیه باشد که از حداد خارج بوده یا در وسط السعد و غیر و قس طایر و عرب نبوده می‌شده، و صحر، اقی در طلوع و غروب که از انکسار اشباع حاصل می‌شود اتصال مرد که بر ادعای اعلام و مورخین و انتقام باشد. بر که هیچ عاقلی این معاد را نیست به واقع جاذبه دارد خصوصاً برای غایب که به قدر امکان سلیم و متالی و متالی برای آنکه انی حشر خلیف اسلام نکنند و در سده شصت و یک هجری از رفایع عجیبه به حدی واقع شده که قابل اذکار بوده. (النبی) و صاحب شاه القدر بر مشرفی این مطلب شده به بیان که مقدار گنجایشی ذکر نیست طالبین به آنجا رجوع نمایند و الله العالم (مقدم).

۲ (ژوسی یعنی اسپرگ و آن گاهی است خبیثه به کنید و در بین می‌روند و چانه را به آن لگ می‌کنند و این مطلب بهیچ قدر در محاسن و سبای نقل نبوده، اعتماد).

مقامات عالییه، خود ملازمین العابدین سلامی علیه السلام را نفر کرده که فرموده: چون از سفر زیارت حضرت وصال علیه السلام مراجعت کردیم، عبور ما افتاد به کوه الوند که هریب به همتان است؛ پس فرود آمدیم در آسجا و موسم فصل ربیع بود پس همراهان مشغول ردن خیمه شدند و من نظر می کردم در دامنه کوه ناگه چشمم به چیر سعیدی افتاد چون تأمل کردم پیر مرد سخاس سعیدی را دیدم که عمامه سعیدی بر سر داشت، بر منگونی ششمه که قریب چهل درج از زمین ارتفاع داشت و بر دور آن سنگهای بزرگی چیده بود که جر سر حائلی از او پیدا نبود. پس نزدیک او رفتم و سلام کردم و مهریانی نمودم پس به من اسی گرهت و از بجای خود فرود آمد و ال حال خود خیر داد که از طریق مشرقه بیرون میست و از برای او اهل و اولاد بوده، پس او مشیت امور بشان عرب اختیار کرده محصور لغارت در عبادت و در سرد او بود رساله های عملیه از علمای آن عصر و خیر داد که هیچده سال اسب در آنجا است.

و از جمله عجایبی که دیده بود پس از استفسار از آنها گفت: اولی آمدن من به اینجا ماه رجب بود، چون پنج ماه و چیری گذشت شبی مشغول نماز معرب بودم، ناگاه صدای ولوکه عظیمی آمد و صداهای عجیبی شنیدم پس ترسیدم و نماز را تحقیف دادم و نظر کردم در این دشب دیدم بر شاه از حیوانات و روبه من می آید، و این حیوانات مختلفه متضاده چون شیر و هرو گاو کوهی و پتنگ و گرگ با هم مختلطند و صیحه می رند به صداهای مختلفه. پس اضطراب و خوف زیاد شد و تعجب کردم از این اجتماع و اینکه صیحه می زند به صداهای خریس و جمع شدند دور من در این محل و دیدم کرده بودند سرهای خور وایه سوی من و فریاد می کردند بر روی من پس به خود گفتم دور است سب اجتماع این و خوش و دردگان که با هم دشمنند دریدن من باشد و حال آنکه یکدیگر را نمی درند؛ نیست این مگر به جهت امر بزرگی و حادثه عظیمی چون تأمل کردم به خاطر آمد که امشب شب عاشوراست و این فریاد و همتان و اجتماع و توجه گری برای مصیبت حضرت عباس علیه السلام است. چون مطمئن شدم عمامه را انداختم و بر سر خود کردم و خود را انداختم بر این مکان و می گفتم: حسین، شهید حسین، و امثال این کلمات. پس برای من در وسط خود جانی حالی کردند و دور من مانند حلقه گرفتند پس بعضی سر بر زمین می راند و بعضی خود را به خاک می انداختند و به همین نحو بود تا صبح طلوع شد پس آنها که و حشر بر از همه بودند رفتند و به همین ترتیب می رفتند تا همه مغرور شدند و این عادت ایشان است از آن سالی که حال که هیچده سال است، حتی آنکه گاهی روز عاشور بر من مشیه می شد پس ظاهر می شد از

جتماع آنها در ایامات آخر حکایت که مناسبی به مهم مدارد^۱

و در سیره حدیثیه (۱) بعضی از رفتار نقل شده که او هر روز سال به جهت مور خرد می کرد و چون روز عاشورا می شد آن مور ها از آب مانده می خوردند و از این قبیل حکایات بسیار است و این معنی که ذکر شد ما را کفایت است و ما برای تصدیق این حکایت که شیخ مرحوم نقل فرموده این حدیث شریف را در اینجا ذکر می نمایم.

شیخ اجل مقدم ابو القاسم جعفر بن قولویه قمی (ع) از حارث انصاری روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود: پدر و مادرم هدای حسنی شهادت در ظهر کوفه، به حلاسم گویا می بینم جلالت را در شمس از هر نوعی که گردانم کشیده اند بر قبر او و بر او گریه می کنند شب و روز تا صبح. *فَبِمَا كَانَتْ تَذَلُّكَ قَرَأْتُكُمْ وَالْجَنَّةَ*^۲

۱ ضمیر گوید که این حکایت نزد من خیلی غریب و مستبعد است تا آنکه حکایت سوم در باب چهاردهم از معجزات دوم، لکن سندش در حدیث صحیح و معتبر است، کلام در عروزی علی است. *وَلَقَدْ عَلِمْتُ* (۱) استوار.

۲ ظاهر آن مراد آن است که در وقت چشیدن غذا از جفاکاری به حسین (ع) پیراهن بد و یاروسه بر او و ترک نکبت چنانکه در برخی روایات به همین تعبیر آمده.

فصل یا دهم:

در ذکر چند مرثیه

برای حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام)

در فصول او پنجاه پنجم به شرح است که خواندن مرثیه برای حضرت سید الشهداء (علیه السلام) و گریستن بر آن مظلوم ثواب بسیار دارد و محبوب آنکه طهرین (سلام الله علیه) است و دایم ایشان بر آن بوده که شمار را امر می فرمودند به خواندن مرثیه و گریه می کردند و چون خواستم که این مختصر رساله دعوت عمیم باشد، به ذکر بعضی از آنها تیر که می جویم و اگر چه این مرثیه عربی است و این کتاب مصنف فارسی است، لکن کسانی که دارای فهم لغت عربی هستند نیز بهره خواهند برد.

شیخ جنیل محمد بن شهر آشوب از افاضی معید بیجاپوری نقل فرموده که در آن موعظه که در جواب دید حضرت فاطمه (علیها السلام) را که بر سر قبر حسین (علیه السلام) است و او را فرما کرد که حسین (علیه السلام) را بدین اشعار مرثیه کن:

اَلَيْهِ الْعِيْنَانِ عِيْضًا وَ اِلَيْهِمَا لَا تُغِيْضًا وَ اِيْكِيَا بِالطَّلَفِ شَيْئًا تَرْكُ الضُّدْرِ وَ حِيْضًا
لَمْ تُؤْخَرْ عَنْهُ قَتْلًا وَ لَا وَ لَا كَانَ مَرْحُومًا

و در دیوان سید اجل عالم کامل سید نصرالله حائری است که حکایت کرده بر ای ایشان

کسی که تپه و معتد بود از اهل بحرین که بعضی از احبای در عالم رؤیا حضرت فاطمه
رهرا (صلوات الله علیها) را دیده بود که به جمعی از زنان نوحه گری می‌کند بر ابو عبدالله حسین
مطلوبه می‌نماید نه این بیت:

وَحَسْبُنَا دَمِيحًا مِيسَ قَدِ وَبَحْسِنَا خَمِيلًا بِالْأَمَاءِ

میس میدیدم در این راه این شعر

وَاقْرَبِيَا قُطْنَةً شَيْبَةً	وَإِدْعَا كِبَاءَ قُوْرَةٍ عَفْرِ الثَّرَى
وَمِثْيَا تُسَجَّتْ أَكْمَلَةٌ	مِيسَ ثَرَى الطَّلَبِ تَبَوَّرَ وَصِيَا
وَاطْمِئْنَا بِهِ لَمْ نَعْتَشِ سِوَى	الْوَمِجِ مِثْلُ كَفِّ مِثْلِ دُرَى الْخَنَا
وَالْوَحِيدَا لَمْ يَخْفُضْ طَرْقَةً	تُكْفَاذِي وَتُفْطِي بِهِ مِثْلَ كَرِهَلَا
وَادِ بَحِيحًا يَنْطَلِي عَطْفَا	وَكَوْنُهُ صَاحِبِ الْخَوْضِ خَمَلَا
وَالْقَيْلَا حَرَقُوا حَبِيشَةً	وَفَسَى لِمَدِّدِ الْخَضِيعِ وَدَعَا
أَهْلًا لَا أَتَمُّوا مَزْدَا مَا لَمْ	مِنْ شَعْبِ خَمِيرِ دِي دَمِغِ أَمَسَى

و شبح ما در دواول السلام از بعضی دواوین نقل کرده که بعضی از اصحاب در خواب دیدند
حضرت فاطمه رهرا (صلوات الله علیها) را که به او فرمود، بگر بعضی از شعرای موالیان دانسته
قصیده‌ای در مرثیه سینه الشهداء علیه السلام بگویند که اول آن این مصرع باشد.

مِنْ دِي جُرْمِ الْخُسْفَانِ يَمُوتُ مِيسَ نَصْرُ اللَّهِ خَانِي أَمْتَالِ هِي دَمْرُ سَمُودَ وَ هِي قَصِيْدَةُ رَا
سرود

مِيسَ اِنِّي جُرْمُ الْخُسْفَانِ يَمُوتُ	وَ بِالْأَمَاءِ حَسْبُهُ مِثْلُ ثَرَى
وَتُشْجِ الْأَكْمَلُ مِيسَ عَفْرِ الثَّرَى	لَهُ جَسْرُ وَ حَمَلَا وَ كَمَلَا
وَقُطْنَةً شَيْبَةً تَمُوتُ كَمَلَةً	وَمِثْيَا لَمْ نَعْتَشِ سِوَى الْخَنَا
وَالْوَحِيدَا لَمْ يَخْفُضْ طَرْقَةً	وَالْقَيْلَا حَرَقُوا حَبِيشَةً

تقریبی که بعضی تشبیه شویب را به عطی که در اشعار حدودی بر بعضی ریزانها ذکر شده پسندیدند و حال آنکه این تشبیهی است بجمع به حدی که شعراء عجم نیز در اشعار خود ایراد کرده اند.

حکیم نظامی گفته:

همه در سوی سیه آمده سپیدی پسیده آمدنشان ساسیدی
رهمه شد بناگولت کهن پوش هنوز این همه بیرون ناری رگوش

و نیز این شهر آشوب و شیخ مفید و دیگران فرموده اند: او سحری که در مریثه حسین (ع) گفته شد شعر عقیقه سهمی است، و هو

إِذِ السَّيْفُ قَسَرَتْ بِهِ الْحَيَاةَ وَأَنْتُمْ تَخَانَتُوا فِي السَّيْفِ مَا قَلَّمْتُ نُورَهَا
مَتَرْتُ فِي سَبْرِ الْحُسَيْنِ بَنَاتِي فَعَانَسَ عَلَيْهِ مِنْ دُخَانِ طَرِيقِهَا
وَمَسَارِلُ أَرْسِي وَأَنْكَسَ كَشْوِي كَيْسَهُ حَيْبِي دَمْعَهَا وَرَفِيقِهَا
وَبَيْتِي مِنْ رِيحِ السَّيْرِ عَصَابِي اطَاقَتْ بِهِ مِنْ جَانِبِهَا قُبُورِهَا
سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ بَنَاتِي وَكُلِّهَا مِنْ سَلَامِ يَتَرُورِهَا
سَلَامٌ بِأَهْلِ الْقُبُورِ وَبِالطُّغَى كَيْدُهَا لَكِبَاءِ الرِّيحِ وَنُورِهَا
وَلَا يَرْحُ الْمَوْتُ فَادُّوْا زَوْجِي يَمُوتُ حَلِيمٌ مَسْكُوحٌ وَهَيْبِهَا

و شیخ ابن سعد در منیر الأحرار به یث کرده که مسیحا پس فتنه العذوی منه روز بعد از شهادت حضرت امام حسین (ع) به کربلا عبور کرد و بر مصارع شهداء مکران شد، تکیه بر سب خویش کرد و این مریثه آمد:

مَسَرَّتْ سِلَاسِي أَيْمَاتِي إِلَى حَقْمِي فَلَمْ أَرَمِ إِسْمَاقِيَا يَوْمَ حُلَّتْ
أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْقَسَمَ أَقْبَحُ مِنْ قَبْرِ رِيَّةٍ يَسْقُطُ الْحُسَيْنِ وَالْبِلَادُ أَفْقَسَمَتْ
وَكُنْتُ أَوْ رَجَاءُ كَمْ أَحْسَنُوا رِيَّةً لَقَدْ حَقَّقَتْ بِلَاكَ التَّوَابِ كِجَلَّتْ

۶ غزیر به نعل و زله معجم و زله مصله کآمره - سید لا هر چهر و چندی لشک چشم.

۷ مور و بالضم: غماری لب که از ماد بر طرد

تا آنکه می‌گزید.

وإن قيل الطُّفُّ من الوهجم أذلّ رقاب التَّميمين عدلت
وقد أعميت كينى للنساء بفقده وأكجبتنا حث عليه وصلب

مکسوف باد که در سابق در بیان خروج حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه به مکه ذکر شد که یکی از عمه‌های آن حضرت عرصه کرد باین رسول الله، شیدم که جبین بر تو موحه می‌کند و می‌گفتند: **وإن قيل الطُّفُّ من الوهجم** پس این شعر ۱ سلیمان بر از جن شیده و در مرثیه خود شرح کرده یا ارباب موارد خاطر باشد که بسیار اتفاق می‌افتد و نقل شده که ابوالفتح خراسانی خدمت جناب فاطمه دختر سیدالشهدا علیه السلام رسید و چند شعر در مرثیه پدر بزرگوار آن منقذره خواند که شعر آخر آن این است:

وإن قيل الطُّفُّ من الوهجم أذلّ رقاباً من قرين صدت

حضرت فاطمه فرمود: ای ابوالفتح، مصرع آخر **این چنین مگو، بلکه بگو اذلّ رقاباً** **الطُّمِينُ صدت**، عرصه کرد پس این چنین تشادکم.

ابوالفوح در آهائی: **یعنی من اسماعیل تمیمی نقل کرده و او از پدرش که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که در آن حضرت آمد اجاره خواست برای سید جعفری. حضرت فرمود: بیاید و عزم خود را بنماید پشت پرده یعنی پرده رد و اهل بیت خود را امر فرمود که بایند پشت پرده بنشینند که مرثیه سید را برای امام حسین علیه السلام گوش نمایند پس سید داخل شد و سلام کرد و نشست. حضرت امر فرمود او را که مرثیه بخواند پس سید خواند اشعار خود را:**

أنتز علي جدتي الحسين قلل لأعظمي للزكينة أعتظماً لأزيت من وطء ساجدة روية
وإذا سموت بغيره فاطم به رقب العظيمة وأهكوا الشطائر والسطائر والسطائر السقية
نكاه معلقة ألب يوماً لو حبه المية

راوی گفت: پس دیدم اشکهای جعفر بن محمد (ع) را که جاری شد در صورت آن حضرت و بند شد سرخه و گریه از خایه آن حساب تا آنکه امر کرد حضرت سید را بهاماک از خواندن

مؤلف گوید در سابق به شرح رفت که ابوهارون مکشوف نامصرع آن یس مرثیه را برای حضرت صادق (ع) خواند آن حضرت چندان گریست که ابوهارون ساکت شد، حضرت امر فرمود او را که بخوان و تمام کن اشعار را.

وما أَلْفَ مَرَّةً الرَّحْمَةَ الْوَصَالِي الْكُثْرَى (ع) فِي هَذَا الْمَقَامِ:

لباس کهنه پوشیده و سر پیرهنش	که نه برون نکند خصم بدمنش و کفن
لباس کهنه چه حاجت که ریزم ستور	کسی سماند که پوشد جامه یا کفنش
نه جسم یوسف و نه چنان لگدکوب است	کزو تولا به پهلر برد بوی پیرهنش

هذه المراثية للمرحوم المظلوم السيد جعفر الحی (ع) ولله الشّكر:

وجبه الضّاح صمّ كَيْلٌ مُظْلِمٌ	وَرَبِيْعٌ كَامِسٌ هَلِيٌّ مُحَرَّمٌ
وَالْأَكْبَلُ يَنْهَضُ بِأَمْرِ سَاهِرٍ	إِنْ طَلَبَ الْبَنَانُ الْإِرَادَ سَعْوَمَا
مِنْ قَرْخَةٍ تَوَلَّاهَا بِتِلْمَلَمٍ	كَيْفَتْ خَوَانِيَهٗ وَسَاخٌ يَلْمَلَمٌ
مَبْجَلَتْ ذُو الدَّمْرِ مِنْ هَادَايَهٗ	تَرَوِي الْكِيْلَابَ بِهِ رِيْطَقِي الطَّمِيْعَمِ
وَمَقْلَمُ الْأَسْوَى وَمَوْ مَوْخَرٌ	وَيَسْوَخَرُ الْخَلَوِيَّ وَمَوْ مَوْعَلَمٌ
مِثْلُ بَنِي عَاطِيَةَ بَيْتٍ مُكْرَدَا	أَوْ بِرِيْدٍ مَعَى كَذَابِهِ تَنْتَهَمُ
وَيَرْطِقُ الدُّنْيَا عَلَى بَنِي مُحَنَدٍ	خَفِي قَدْرُهُ الْفَضَاءُ الْأَعْظَمُ
خَسِرَ الْجَنَّةَ مِنْ الْمَدِيْنَةِ خَالِفَا	كَشَفَ رَجَى تَوَسَّى خَالِدًا يَسْتَكْثِمُ
وَقَدْ انْتَجَلَى عَنْ مُنْكَرَةٍ وَهَوَانِهَا	وَبِهِ تَلَوَّرَتْ الْأَعْظَمُ وَزَمَرُ

۱. تفریم، سر فروه المکتب از شویب

۲. ساخ پس فرو می رخت.

۳. چنان همی ناخست خود را.

۴. از بیخ بر کند.

۵. فضاء بالفتح عمومی است در مدینه و صح و قراخ.

۶. عظیم لا مواضع مستعمله.

لَمْ يَدْرِ اَيُّكُمْ يَزِيحُ بَسْدُنْ وَكَاهِدْ
 فَتَحَبَّ نَحْوُكُمْ بِرِ السَّيْرَاقِ كَجَانِبِ
 خَلْفَتَا خَيْرِ عِيصَاتِهِ تَضَرُّعًا
 رَكْبُ جِجَانِ كَوْنِ بَيْنِ رَحَالِهِمْ
 تَغْتَنِّدُ مِنْ ضَمُولِ رِمَا هُوَ نَدِيَّةُ
 بِسُكُنِ الضَّمْلَاحِ كَأَكْهَنْ صَحَابِ
 اِنْ اِهْرَقَتْ وَغَدَبَ كَرَالِشُ كَمَلْ ذِي
 وَكَغُورُ مَوْنِ مَوْلِيَا خِرَاطَةِ
 كَرَكُو بِمَخُومَةٍ كَرَبَلَا فَتَطْلُبُنَا
 وَكَبَاشِرِ الْوَحْشِ الْكَثَرِ اَمَّا نَهْمُ
 طَمَعُثْ اَمِيَّةٌ مَعِينُ كُلِّ عَدِيْنَهْمُ
 قَدْ تَجَسَّوْا مَدَنُكُنْهُمْ شَقَقْنِ رِمَاحُكُنْهُمْ
 وَفُتِحَ السَّعْدَانِ عَلَى جُحُوشِ اَمِيَّةِ
 مَارَاصُكُنْهُمْ الْاَكْفَاحُ ضَيْقُكُمْ
 عَيْتُكُمْ تَوْجُومَةُ الْقَوْمِ خَوْفُ السَّوْثِ
 قَلْبُ الْيَحْيِ عَلَى التَّمَالِ وَخَاصِ
 كَرُكْسِي كَبُو الْفَصْلِ الْغَوَارِ بِسْ تَكْصَا

۱ یعنی تالاشی که کجی مراد دهان شتران ۱ که به آن مله کرده می شود.

۲ مسم نوعی از ۱۰ تن بیشتر

۳ حوله طاهر یعنی مکتب برین چاهی او

۴ القشور یعنی گرگهای تشنه و گرگهای که مورد می زنند در بیابانها

۵ و به مدینه که بنابر ذوق داند چنانچه ۱ دشمنی که بر لگبلیه شده بودند در جمل ایشان آنکه به خمیس زودی رسید خواهد شد

۶ و نظام ایشان از حرن و گوشت کشته شده گدان.

۷ حاصلی است به پستخو

۸ یا من چاهی شهر شجاع.

۹ یعنی دشمنان لشکری و خودیست بود یعنی حضرت عباس علیه السلام

فلا القهر بقاء اولی ذیعه بن مکدم الحروف بخاصی الظلم حتی اذیعا حرض لا اقرن من بنی مایم وحقه فلان بن علیه تعلیم و حده و کار بجایا متهم ۱ قاصیب قلایه بنهم غضب رفته می آری و اعتقاد خلیفه و حق لایق می شود و نه بزل و نه بین و انذار علی الظلمین بالکفر ج هیزد حتی کفر بچیزت ایمن و زعم مایم و کاف لایق می شود و نه بزل و نه بین و انذار علی

۱۰ یعنی شکایت در پیورده است و سگر نه ناکه در آمدن شتر غیر مستعد که در آن روز کند و در مللوط خود و حطم کند

۱۱ درد می کرد.

صنَّجَ الْخُجُودَ بِزُجْجِهِ خَتَّى هَدَا
تَهْتَطَّلُ كَوُزْتُ مِيسَ اِهْمِيهِ شُجْجَاعَةً
حَصَابِي الطَّعِيلَةَ اَيَسَ مِنْهُ رِبْقَةً
فِي كَفِّهِ اَلْيَزَى السَّهَاءَ بِفَيْقَةٍ
مِثْلُ السَّحَابَةِ اِلْتَقُوا اِيَّيْهِمْ هَوْنَةً
قَتَمًا بِعَبَارِهِمُ الْقَضِيلِ وَالْأَسَى
لَوْلَا الْقَضَا لَمْ يَحْضِيَ التَّوَجُّودَ بِسَيِّئِهِ
خُتْمًا كَيْدِيهِ لِلْخُرْعَاءِ تَوَانَةً
فَقَدْ اَيُّهُمْ يَدَى بِهَوْنٍ فَلَمْ يَطْفَأْ
بِئْسَ التَّرْدَى مِنْ كَمَانٍ يَحْدَرُ يَطْفَأُ
وَقَوْنٍ بِحَبِّ الْعَلَقَمِ فَلَئِنَّ
فَقْدَسَ لِيَقْضِرْهُ السُّخْرَى وَطَرْفَةً
أَلَمَاءَ مَحْجُوبِ الْجَمَالِ كَالْهَلَاةِ
لَمَّا كَيْبَ نَحْوًا قَلْبِي وَدَمْعَةً
قَدْ رَامَ بِقَفْئِهِ فَلَمْ يَرْمُوجِيْعَا
لَادَى وَقَدْ سَلَّ الْبَوَادِي صَبْحَةً
بِأَخْسَرِ مَنْ يَحْضِي بِنَاتٍ تَحْتَلُو
هَذَا حَسَامَتِكُنْ مِنْ يَمُونٍ بِمِ الْعَدَى
فَكُوزَتْ يَابَنُ أَهْمِي حَصَابِي لَيْبِي

سِيَالِ اشْفَرُ كَوْنُهَا وَالْأَنْعَمُ
مِيسَا اَنُوقَ بِي السَّهْلَاةِ كَرَحْمُ
اَم اَيَسَ مِنْ عُلَا اِهْمِيهِ شُجْجَاعَةً
وَبِكْفِهِ اَلْيَزَى السَّهَاءَ اَلْيَزَى
فِي حَبِّهِ حَصَابِي اَلْعَدَى فَيَزُجُّ
فِي عَصِي حَصَابِي السَّهَاءَ لَا اَقِيمُ
وَالْقَ يَفْقَضِي مَحَابِيثَ تَرَحُّمُ
وَحُفَاةً مِنْ حَصَابِي لَحْنُ
كَبَالَتِي اِذَا اَفْجَعَانِ كَتَلُومُ
اَنَسَ السَّهَاءِ اِذَا اَحْصِيَتِ الْبَقْعُ
لِلْمَدَارِ بِه يَدَا اَلْمَحَلُّ
بِئْسَ السُّخْرَى وَبِئْسَ تَقْضِرُ
تَهْتَطَّلُ بِحَصَابِي السُّخْرَى كَالْهَلَاةِ
صَنَجَ السَّهَاءَ كَالْمَدَارِ كَالْمَدَارِ
لَمْ يَدَعِ حَصَابِي السَّهَاءَ فَيَزُجُّ
مَنْ السُّخْرَى اِذَا اَحْصِيَتِ الْبَقْعُ
اِنْ حَصَابِي يَتْرَجُّ مَنْ لَمْ يَزُجُّ
وَالْوَاكُ هَذَا كَرَحْمُ اَلْعَدَى
وَالْمَدَارِ بِه يَدَا اَلْمَحَلُّ

۲. اَلْعَدَى بِه يَدَا اَلْمَحَلُّ

۱. السَّهَاءَ كَالْمَدَارِ بِه يَدَا اَلْمَحَلُّ

۳. يَدَا اَلْمَحَلُّ بِه يَدَا اَلْمَحَلُّ

۴. تَهْتَطَّلُ بِحَصَابِي السُّخْرَى كَالْهَلَاةِ
۵. اَلْمَدَارِ بِه يَدَا اَلْمَحَلُّ
۶. اَلْمَدَارِ بِه يَدَا اَلْمَحَلُّ
۷. اَلْمَدَارِ بِه يَدَا اَلْمَحَلُّ
۸. اَلْمَدَارِ بِه يَدَا اَلْمَحَلُّ
۹. اَلْمَدَارِ بِه يَدَا اَلْمَحَلُّ
۱۰. اَلْمَدَارِ بِه يَدَا اَلْمَحَلُّ
۱۱. اَلْمَدَارِ بِه يَدَا اَلْمَحَلُّ

۱۲. اَلْمَدَارِ بِه يَدَا اَلْمَحَلُّ
۱۳. اَلْمَدَارِ بِه يَدَا اَلْمَحَلُّ
۱۴. اَلْمَدَارِ بِه يَدَا اَلْمَحَلُّ
۱۵. اَلْمَدَارِ بِه يَدَا اَلْمَحَلُّ
۱۶. اَلْمَدَارِ بِه يَدَا اَلْمَحَلُّ

۱۷. اَلْمَدَارِ بِه يَدَا اَلْمَحَلُّ

۱۸. اَلْمَدَارِ بِه يَدَا اَلْمَحَلُّ

بعض السادة الأجلة قدس الله تراثه الزكية

ان كان جندى منيرة تجبريها
 فحصى كليل بها قضا جمع صفوة
 وكفد مررت على منازل عصية
 عبيث حتى خلقتها شجيرة
 وذخرت اد ولقب عليها حيدر
 يا ايها التي وركت مصائبك انما
 سم انسى به هتكوا جرحها ما قلت
 تمذحو فحرق السكوب كأنما
 هدى بلوك من يكون اد ابر
 ايسوفها وحشر بخره شجيرة
 صعبا انما بالانيس ات مضوئها
 حريق وحشر عليك ان لم يثر كوا
 كوسو براميك في السقا وقلوبها
 ين اشروه شجرا زوية حاليها

من قصيدة الشيوخ صالح الكواز قدس بره:

يا احياء كدمونا في كواكبه
 حجج بالمدية واشترخ في كويرها
 مادي الدين ودا ساذي الصريح بهم
 قل يا بني قسويه الحشر الدين بهم
 قسوها عند عصم بالانك صاففة

يطوى اديم العبد من ثلما ذرها
 بعشر حق كمالا الدنيا بها تجرد
 ميوه قبل عدى من ضوئ رجعا
 قسوا صافف ديس الله ولزغها
 مالت بازجاء طوبى للمو قاضها

۱. قواميتها بنى الله على حوزان خود به.

۲. كدمونا، شتره كه متسوب است به شتر نعمان بن منذر كه معروف بود.

۳. اي ايها.

۴. يگو اي پسران حضرت عبدالله عليه السلام.

فَلَمَّا نَزَلَ الْأَرْضُ نَحِيًّا مِنْ صَوَادِكُمْ
وَلَمَّا نَزَلَ السَّيْمُ لِيَكُنْ كَمُلٌ مَرَضُكُمْ
نَسِيْتُمْ أَمْ كُنَّا نَسِيْتُمْ كَرَامَتَكُمْ
أَكْسَهْ جَعَلُوا وَفَعْلَ أَسْرَى وَجَعَلْتُمْ
فَلَمَّا نَزَلَ بَرِيٍّ مِنَ السَّيْمِ أَرْقَى

للسيد جعفر الخليلي قدس سره و رحمه الله

وَالْهَمَاءُ لِيَزِيْلَ الْبَعْدَ بَدِيْعَ كَفَى
كَانَتْ حَيَاتُهُ مِثْلَهُمْ مِثْلَهُمْ
جُرُوءَ لَمَّا نَزَلَ الشَّطْحُ السَّعْدُ لَهُ

للسيد محمد حسين نوري السيد الكاظم القروي.

وَلَمَّا نَزَلَ الْأَرْضُ نَحِيًّا مِنْ صَوَادِكُمْ
وَلَمَّا نَزَلَ السَّيْمُ لِيَكُنْ كَمُلٌ مَرَضُكُمْ
نَسِيْتُمْ أَمْ كُنَّا نَسِيْتُمْ كَرَامَتَكُمْ
أَكْسَهْ جَعَلُوا وَفَعْلَ أَسْرَى وَجَعَلْتُمْ
فَلَمَّا نَزَلَ بَرِيٍّ مِنَ السَّيْمِ أَرْقَى
وَلَمَّا نَزَلَ الْأَرْضُ نَحِيًّا مِنْ صَوَادِكُمْ
وَلَمَّا نَزَلَ السَّيْمُ لِيَكُنْ كَمُلٌ مَرَضُكُمْ
نَسِيْتُمْ أَمْ كُنَّا نَسِيْتُمْ كَرَامَتَكُمْ
أَكْسَهْ جَعَلُوا وَفَعْلَ أَسْرَى وَجَعَلْتُمْ
فَلَمَّا نَزَلَ بَرِيٍّ مِنَ السَّيْمِ أَرْقَى

فصل دوازدهم:

در بیان عدد اولاد حضرت امام حسین علیه السلام و ذکر بعضی از زوجات طاهرات آن جناب است

شیخ مفید رحمته الله فرموده که آن حضرت را شش فرزند بود: چهار تن از ایشان پسران بودند.
۱- علی بن الحسین الأكبر، و کعب او ابو محمد است و مادرش شاه رمال دختر کسی
پرده‌دار است.

۲- علی بن الحسین الأصغر معروف به علی اکبر که دو کر بلا نامند: من شهید شد به شرحی که
ذکر شد، و مادرش لیلی دختر ابو ثمره بن عروه بن مسعود نفعیه است.

۳- جعفر بن الحسین است و مادر او رسی از قبیله قُضاعه است و او نیز حیات پدر و وفات
یافت و اولادی نداشت.

۴- عبدالله و او نیز هر کر بلا در کنار پدر به حم پیری شهید گشت چنانکه گذشت.

اما دختران، یکی منکینه است که مادر او رباب دختر امرء القیس است، و این باب پیر مادر
عبدالله بن الحسین است، و دختر دیگر فاطمه نام داشت و مادر او امّ اسحاق دختر طلحة
بن عبدالله تمیمیه است. (تتمی)

و مختار سیح مفید را جمعی دیگر میر اختیار کرده‌اند، لکن سید سجاد را علی اوسط تعبیر
کرده‌اند، و علی بن الحسین شهید را علی اکبر و ابی حشّاب و ابی شهر آشوب پسران
آن حضرت را شش تن شمار کرده‌اند به یاد ابی محمد و علی اصغر، و بر دو دختر آن حضرت،

رئیس را نیز افزوده اند که مجموع آن سه شمار می رود

و شیخ علی بن عیسی الرریبی در کشف الغمّه از کمال الدّین بن طلحه اولاد آن جناب را ده تن شمار کرده است، نه تن او اسم برده مثل ابن شهر آشوب و دختر چهارم را نام نبرده، به هر حال بیان شهادت دو پسران آن حضرت در طرف در سابق به شرح رحمت، و حال حضرت سید سجاده (ع) بعد از این بیاید ان شاء الله تعالی.

و اما بکه آن حضرت برگرد از عی اکبر بوده چنانچه شیخ مهید فرموده با آنکه کو چکنر بوده چنانچه ابن ادریس و جمعی از اهل تاریخ بدان اعتقاد دارند، ما در این باب در کتاب نفس المهموم بیان مطلب نمودیم دیگر به تکرار بهر تازی.

و در باب چهارم در بیان شرح اولاد حضرت امام حسن (ع) ذکر شد که حضرت امام حسین (ع) بحر خود فاطمه را با برادرزاده خود حسن مثنی عمده بست و فاطمه از حسن مثنی، عبدالله محسن و ابراهیم عمر و حسن مثلث را آورد و شرح حال ایشان مذکور شد. و فاطمه در نوری و کمال و فصایل و جمال، نظیر و عدینی بداند و او را حور العین می نامیدند. در سال یکصد و هفدهم هجری در مدینه وفات یافت و خواهرش جناب سکینه هم در آن سال در مدینه به رحمت پرستی پیوست.

و نام حضرت سکینه آمده یا آئینه بوده، مادرش رباب نو را به سگینه ملقب صاحب و سکینه بی بی رباب و عقیله قریش بوده با حصاف عقل و اصابت رأی، گویند او الفصح و اعم مردم بوده به بیان عرب و عجم و شعر و فصل و ادب، و از برای او قضایای کثیره است و نقل شده که چون آن مندره وفات کرد، حرکت جنازه اش تأخیر افتاد به جهت آنکه خالد بن عبدالله (حاکم مدینه گفته بود که نباید جنازه را تا من ببینم، چون دیر آمدی دینار بهای کاغذ دادند و بر بدن مبارکش نثار کردند.

و ابو العرج گفته که حرکت جنازه از شب تا صبح تأخیر افتاد و محمد بن عبدالله معین (کینه چهار صد دینار عطاری را داد و عطر و عود خرید و در پیرامو سریر سکینه در محرم ها بگل داشت و سوزانید و ابو العرج از حضرت سکینه (ع) روایت کرده که فرمود پدرم با هم من حسن (ع) در حوی من و ماحوم رباب چنین فرمود

تَعْمُرُكَ أَلْسِي لَأَجِبُ عَارُكَ تَكُونُ بِهَا السَّكِينَةُ الرَّبِّ
أَحْيِيَهُمَا وَأَمِيلُ جَنْ مَالِي وَلَيْسَ بِعَائِبٍ عِنْدِي عِيَابُ

سبط ابن الجوری از سعد بن ابی وقاص نقل کرده که وقتی عتی بن الحسین (ع) به قصد حج با حمزه از مدینه به مکه حرکت فرمود، حضرت سکیه سفره را برای آن حضرت بهیچ کرد که هزار دوم خرج آن کرده بود و برای آن حضرت هر شاد و چوب آن حضرت را از حمزه مدینه که سنگستانی اسم معروف بیرون شد، آن سفره را به حمزه و سایر تقسیم نمود و روحیات مظهرات حضرت امام حسین (ع)

یکی شهر بانو یا ساه ریان اسم که والده محبده حضرت امام یس العابدین (ع) اسم که بعد از این اشاره به حال او خواهد شد

و دیگری رباب دختر امیر القیس اسم که مادر حضرت سکیه بوده، و حضرت سید الشهداء (ع) رعلق و رباب مملی از وی داشت در پنایح العوده اسم که امیر القیس را سه دختر پرده، یکی را حضرت امیرالمومنین (ع) بر ویح فرموده و یکی را حضرت امام حسن (ع) و سوم را حضرت امام حسین (ع) و این در همان اسم که حضرت سیدالشهداء (ع) در حق او فرمود اشعار معروفه و بعد از شهادت آن حضرت اشرف قریش او را حواسگاری کردند، او احباب نکرد و جواب گفت که بعد از مواصلت یا پیغمبر یا کس دیگر مواصلت نکند و بعد از امام حسین (ع) شوهری دیگر نمی خواهم، و در مجلس این پرده چوب نگاه این را بر سر مقدس شوهرش افتادین تاب شده و آن سر مبارک را که بر روی سید و در کنار خود نهاد و موخه سرانی کرد و گفت.

وَاحِدًا فَلَا تُسَيِّئُ حَتَّىئَا أَنْصَدُهُ كَبْنَةً الْأَهْلَا
عَلَّافُوهْ بِكُفْرِهِ لَهْ صَرِيحَا لَا تُسَلِّمُ اللَّهَ جَاهِي كَرَبَلَا

و در تاریخ مسطور است که بعد از واقعه کربلا یک سال زیاد رنده سعاد و لایال در گریه و سوگوازی گذرانید و از آفتاب به سایه پیامد، گویا بعد از آنکه به چشم خود دیده بود که بدن حضرت امام حسین (ع) را در همه مقابل آفتاب انداختند با خود قرار داد و معاهده کرد که دیگر در سر به ریست نکند و این اثر در کمال گفته که گفته شده رباب مدت یک سال بر سر قبر حضرت امام حسین (ع) اقامت جست، پس از آن به مدینه عود کرد و از سعد و

حزن و مات کرد

فقیر گوید که بر احوال حسینی منشی دانسی که روحه او عاصمه بنت العباس علیها السلام میر یکی سال بر سر قبر او اقامت جست و به سوگواری و عبادت مشغول شد، بعد از آن مدت به خانه منتقل شد.

و دیگر از روایت آن حضرت زینب بنت ابی مره بن عمرو بن مسعود ثقیفه است که مادرش میمونه بنت ابوسفیان بوده و او والده ماجده جناب علی اکبر است و جناب علی اکبر هاشمی است از طرف پدر و از طرف مادر به طائفة ثقیف و امته قرابت دارد و به همین ملاحظه معاویه گفته که از برتری خلافت علی اکبر بر او بر است که جذس رسول خداست و جامع است شجاع بی هاشم و سخاوت بی امیه و خسر مغرور و فخر و مخامت ثقیف و در معائن و کتب معتبره ذکر از بودن زینبی در کربلا ب کوفه یا شام نیست و اگر به ذالیه شیعہ آل ابی سفیان و اهل شام و عرب و راه ملاحظه سبب او با امامشان می نمودند پس بعضی عیال و اهل میر وادر حق بیلی و حال او در کربلا و غیره واقعی نباشد.

و دیگر از روایت حضرت سیدالشهدا علیه السلام می به ده که نام او معلوم نیست و در کربلا همراه بوده و بعد از شهادت اسیر شده و حاکمه بوده و هنگامی که اهل یوسف را از کوفه به شام می بردند در نزدیکی حلب به جبل جوسس طفل خود را سقط کرد چنانچه در فصل ششم به شرح رفت.

هائمه:

در فضیلت و آداب عزاداری امام حسین (علیه السلام)

مخفی نماند که بچه متعارف است محمدافه در بلاد شیعه از افسانه عربیه و ماتم جناب سید الشهداء (علیه السلام) و فتنه و اجتماع در مجالس و نشر اعلام و نصب حیدم و تعطیل اسوای در نور عاشورا و راه افتادن دسته و توجه گری کردن و مرثیه خواندن و بیکه و غیر اینها از آنچه در شرح معنیه بهی از آن شده و محدودی ندارد از عبادات مشرب و راجحه است و برای آن بویهای جلیده و اجرهای جزمینه است

[اخبار جواز عزاداری]

و این مصدب از غایب و ضوح محتاج به دلیل نیست و بر مستبح خیر و ساقه بهعیر مشکومست که اخبار متواتره وارد شده بر است جناب بکه بر آن حضرت و تذکر مهتانب او و ابکانه یعنی گریانیدن و تباکی^۱ یعنی گریه بر خود میس و به صورت و هیئت یاکی در مدن نه آنکه مراد ریای در گریه باشد چه بکه بر حضرت سید الشهداء (علیه السلام) عبادت است و ریه در عبادات مثل قیاس در ادبه و ریه در معامله جایز نیست و همچنین اختیار کثیره وارد شده در احیاء امر ائمه و فضل مجالسی که احیای امر ایشان می شود و آنکه ائمه (علیهم السلام) این نحو مجالس

۱ و شیخ ما در التویر مرجان معنی دیگر بر زیرش نیکی احتمال دارد و در این نص که مؤمن بکه بگر رایه گرفته گفتند و رفتار بگریانند (منعوم)

در موسم می نازد و ملائکه در آن مجالس حاضر می شوند.

همچنین در اختیار معصده و از رسیده که جریح در غمه چیر مکرده است مگر جریح هر سیدالشهدا (ع) و در اخبار کثیره وارد شده که ایام عاشورا ایام مصیبت و حزن اهل بیت است. و هم روایت شده که به حرب ماعجروں شوند و به سرور ماعسرور و اخبار بی شمار وارد شده که ائمه (ع) شعراء را امر می کردند به خواندن مرثی و گوش می کردند و می گریستند و ایشان را جیره می دادند و فضیلت این کار اقبال می فرمودند و عابر حتی از احادیث این معاصد وارد او اثل باب پنجم نقل کردیم.

و در کافی و تهذیب از حضرت صادق (ع) روایت شده که فرمود: پدرم ابو جعفر (ع) فرمود: وقف کن برای من کد و کنار برای وانی که بر من ندیده کسد در می ایام می. و هم در تهذیب مروی است که خاندین مدبر از حضرت صادق (ع) سؤال کرد که چگونه است آدمی بر پدر یا مادر یا برادر یا قریبی دیگر شوق ثوب کند؟ فرمود: یا کنی نیست در شوق جویب: به حوسه که موسی بن عمران بر برادرش شوق ثوب کرد و در ذیل حدیث می فرماید: وَتَلَا شَقَرْنَ الْجُرُوبَ وَالطَّقْنَ الْخُلُودَ الْفَاعِطِيَّتْ عَلَى الْخُسْبِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ عَلَى مِثْلِهِ تَلْنَمُ الْخُلُودُ، وَتَشَقُّ الْجُرُوبُ.

و در چند روایت وارد شده که بعد از شهادت امام حسین (ع) یک سال از سال بی هاشم خصاب نکرد و سر مه بکشید و شانه برد و در خانه های ایشان مرده را مضجع بند شد تا پنج سال که عیالشان بر یاد لعین گسته شده سر محس او را مخیر برای یشا روا نه کرد و این اثیر و بسیاری از عیال خانه و اهل سیر نقل کرده اند که چون رسول خدا (ص) از عروه اُحد مراجعت نکرد به مدینه صدای موچه رنای انصار بر بر کشنگشان شیف فرمود: لَيْكِنْ حَوَ لَا يَكُنْ لَكَ بَعْضُ كَشْغَالِ انْصَارِ گریه کسده دارند و کن حمزه گریه گفتند: بدره. انصار چون بین شنیدند و دانستند که رسول خدا (ص) در دگر رستم بر صموی بردگوارش را امر کردند رنای واکه بر حمزه ندیده کنند پیش از مدینه کردن بر کشنگان خود.

و اقلدی گفته که تأیر عادی شد بر اهل مدینه که در هر مصیبت ابتدا می کسد به گریه بر حمزه تا کنون و معلوم است محبت رسول خدا (ص) با حمزه بیس از محبت سیدالشهدا (ع) بوده و اگر گریه بر او مامور به باشد، البته بسکه به طریق او می گریه بر حضرت حسین (ع) مامور به است. و هرگاه سیر اهل مدینه طنبه بر آن قرار گریه که در هر مصیبتی او بر حضرت حمزه ندیده و گریه کسده به جهت امر اسباب حضرت و رسول (ص) و

ایام حق کفایت بحساب که هر مود لکن حرة لایق که با آنکه سالهای زیاد از شهادت حمزه
گذشته و احدی هم انگار بر فعل مدینه بر این حلال و سیرت نکرده اونی ان است که
مجالس به علاوه آنکه شعبان را در هر داری و سوگواری سر حضرت سید الشهداء علیه السلام
علامت نکست آنان میر خدایه نامم نموده و در حرم بر فعل بیت علیهم السلام با ایشان عواصت و
شوکت کند

فقاله غلب ٧ بمصدع ليدى تلك الأنوار! وحباً من غلبه اهل الشوق وما عذر اهل الانسلاخ
والانجذاب في اصبعه اقسام الاخوان! ألم يتلوه ان اتمعتاً صلى الله عليه وآله مؤزراً وجميعاً وحسب مقتضوه
صريحاً وقد اصبح لحقه عليه السلام نجرذاً من الزمان ودفقة الشرف مشوكاً يشوب اقل الضلالي
ليثله بالخطية واهباً غيتاً تنظر الى كتاب وسب وطمع ما بين مملوك وحرير، ومنجوب وغيث.
وانت مبداء في الصبحي من ان الله يصدف بكاء ابيه عليه وفي يوم بكاء الحق في يوم
يصدف في غيره بما يبع عليه فانه خطا من الزواي صكم الغل والغل

فمن القاضين التوحي قال: هذه الروايات كلها من رواية عثمان بن عفان عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم وأما قوله عليه السلام: «من أحبني أحب الله» فإنه من رواية عثمان بن عفان عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم وأما قوله عليه السلام: «من أحبني أحب الله» فإنه من رواية عثمان بن عفان عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم

قال صاحب نهجس الفخرية وذكر هذه الزوايا أيضا عند الله من حبس وأخرج على خطأ وأوبى.
والنقص في الصلح بيني وتزوجها. وما رأت عايدة وعمر في عهد أسطى على طريق تقصص حتى المخرج
الطريق في حوارات سنة ١٣ من تاريخه بالأسد إلى حيد بن أسيد لال لما تولى يوبكر القامت عليه
عائدة المرح ١٥ في التناوب. فذكر عمرين شطوب حتى لم يبق منها غير عي الجلاء على أبي بكر لال
أو يشبه. قال عمر بن هشام بن الوليد أدخل فاطمة إلى أبي أسطى. فكانت عايدة وعمر حتى سمعت
ذلك من عمر أو أخرج عنك بيتي. فقال عمر بن هشام. أدخل فاطمة لك. فدخل هشام فخرج أم
لوه أحب أبي بكر إلى عمر ففلاها بالزهر لمعرب. هربا. ففقرى المرح حتى سمعوا ذلك.

قُلْتُ: فَلَمَّا لَمْ يَكُنْ يَخْبِرُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سَاءَ الْأَنْجَارُ عَلَى الْبُكَاءِ عَلَى مَوْتِ مُحَمَّدٍ، وَلَمْ يَتَلَفَهُ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَكِنْ حَمْرًا لَا يَوْمُ لَكَ، وَقَوْلُهُ عَلَى مِثْلِ جَنْفِ مَلَكِكِ الْبُوكَى وَالْعُلَّةُ مِثْلُ سَبِي النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَيْتُهُ عَنْ ضَرْبِ الْبُوكَى فِي يَوْمٍ وَفَضْلُ رُفْقَةٍ

قَالَ مُطَهَّرٌ آخَرٌ غَيْرُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَخْرَجَ الْإِمَامُ أَحْمَدُ فِي مُسْنَدِهِ مِنْ مُجْلَدٍ حَدِيثَ دُكْرَانٍ مَرَّتَ

الفردى هو سعى الفرد الى كرمنا بعضى من طرق التنافس الفنية التى تتولى مناصب الكتب الفكرية، فنسعى به ٢٢٦ سب
الى هو كتمه غرب دمشق قللى السراى رضى من القوب دجا غير ساء بوجام خلية الشلاله بمرى

وَقَدْ بَدَأَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكَانَ النَّسَاءُ عَلَيْهِ. قَالَ: فَجَعَلَ تَعْمَرُ يَطْفِرُهُمْ بِسُوطِهِ، فَقَالَ اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ دَعُوهُمْ يَتَكَلَّمُونَ. ثُمَّ قَالَ: مَهْجُؤُكُمْ مِنْ الْقُلُوبِ وَالْفُرْقَانِ بَيْنَ اللَّهِ وَالْإِجْمَةِ وَقَدْ غَلَى شَعِيرُ الْقَبْرِ وَفَاطِمَةُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى جَنْبِهِ تَبْكِي. قَالَ: فَجَعَلَ اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَمْسَحُ عَنْ فَاطِمَةَ بِسُوطِهِ رَحْمَةً لَهَا.

وَأَخْرَجَ أَيْضاً حَدِيثاً فِيهِ أَنَّهُ مَرَّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ جَنَازَةً مَعَهَا يَوَاقِي، فَهَرَفَتْ عُنُقُهُ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ دَعُوهُمْ فَإِنَّ النَّفْسَ مُصَابَةً وَالْعَيْنَ دَامِعَةٌ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ.

[آداب عزاداری]

و بالجمله اخبار پس یافت بسیار است و این مختصر را گنج جاپس پیش از این نیست. پس شایسته است که شیعیان عموماً و ذاکرین خصوصاً ملتفت شده در این سوگواری و عزاداری بر وجهی سلوک کنند که بهال بواصب درآر شود و اقتضای هر واجب و مستحبات کرده از استعمال مجرمات از عین عباد که غالباً سوحه های نظم، بحالی از آن سبب و از اکادیپ مصححه و حکایات صریحه مظلومه الکذب که در جمده ای از کتب غیر معتبره دیده نخل از کنیی که مصنف آنها از صدایی اهل عجم و حدیث نیست احتراز نمایند و شیطان را در این عبادت بزرگ که اعظم شعائر الله است آه ندهند و از معاصی کثیره که روح عبادت را میبرد پهریزند خصوصاً باز کذب و عنا که در این عمل ساری و جاری شده است و کسر کسی از او مصون است.

و صواب چنان است که در این مقام چند خیری در بزرگی عذاب هر یک مذکور شود شاید اگر کسی بخوابسته مبتلا باشد مرندع شود.

[نگوشت ریاء و اقسام آن]

اما ریاء پس در کتاب و سنن آیات و اخبار بسیار وارد شده بر مذمت و وعید در آن و در حدیث نبوی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است که آدمی ریاء شرک است.

و نیز از آن مصروف مروی است که ش و اهل بش صبیحه و فعال می کشند از اهل ریاء. صریحه دانند یا رسو الله، ش می فعال می آید؟ هر مود می، از حواریت آسمی که ریاکاران به آن معتدب باشند.

و نیز فرمود که: یا کافر در روز قیامت به چهار نام مدعی می‌کنند می‌گویند ای کافر ای فاجر، ای قاتل ای حاسر گمراه شد و گم شد! کوشش تو و باطل شد آبرو تو و نصیبی نیست تو را به نسیب هر دود را از کسی که از مراو او عمل می‌کردی ای دودعه کننده و نیز فرموده که بهشت بکنیم کم دو گنج به دو سسی که من حرامم بر هر که بخیل و ریاکار است. و هم فرموده به دو سسی که آنچه من بیشتر از همه چیز بر شب می‌ترسم شرک اصغر است، گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست؟ فرمود: یاه.

و احادیث این باب بسیار است و کافی است در حوائث آن، که در هر عملی داخل شود به فتوای فقهاء آن عمل باطل و از درجه قبول خارج است.

و از برای ریا اقسام جمعی است و علماء در محلی ذکر کرده‌اند و در آن خاتمه در معنی بیانی اشاره کردیم به رد کسانی که از روی بی‌اثری ریا در عراء سبیل الشهداء علیهم السلام حایر و وسط احلاس ریا داشته‌اند و این در فصایلی مخصوصه آن حضرت است شمرده‌اند سبحان الله! محفل آن حضرت است تمام این مصائب به جهت احکام اسلام موجب ذات مقدس باری تعالی و اعلام کرمه حق و انعام مبانی دین می‌بیند و حفظ آن از طریق بدعهدی منعین بوده، چگونه می‌شود ضروری حتمال دهد که آن حضرت سبب شود برای حواری عظم معاصی و کسر موبقات که آن ریا و شرک اصغر است؟ آن خدا! لا اله الا الله

[نگوش دروغ]

و اما کذب پس آیات و اخبار در مذمت دروغ عظامه در روایات و احرام او حتی سماء بیرون است و حق تعالی لعنت خود را بر کاذبین قرار داده و هم فرموده: **إِنَّ يَتْلُو الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ** اجر آنان که ایمان نیاروندند کسی دروغ بگوید و اگر نبود در محقق کذب جمیع آیات کریمه هر آینه واهی بود تا چه رسد به آیات کثیره.

در کافی مروی است از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: آن کسی که نکذب می‌کند دروغ و عگو را حذف کند عز و جل است پس از آن دو فرشته که او بنده بعد از آن خودش که اشتباه ندارد و می‌داند دروغ گفته

و هم در آن دو در کتاب عقاب الأعمال از آن جناب مروی است که هر مود حق تعالی برای

شر و بدبها فیه مقرر کرده و کلید آن قفله را شرب قرار داده و دروغ بدمر است از شراب و میر در کافی از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که هر مود و الله بخو اهد چشید مود و طعم ایمان را با آن گاه که ترک کنید دروغ را چه از روی حد باشد یا مراح و جوش طبعی و در جامع الاختیار از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که هر مود هر گاه دروغ گوید مؤمن بدون عذر عیب کند دو هفته هرا ملک و از دل او بوی گسلی بیرون آید و بالا بود ناله عرش رسد پس اله کند او و حمت عرش و حق تعالی به واسطه آن یک دروغ هفتاد راجر او نویسد که آسانر آنها مثل است که کسی در مادر خود رنا کند

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت است که تمام خبائث را در همانای گذشتگان و دروغ را کلید آن قرار داشته اند

و از جناب صادق علیه السلام مروی است که هر مود بصر نکنید به طوب رکوع و سجود مود ویرا که آن چیزی است که به آن عذاب کرده اگر آنرا ترک کند از آن وحشت نماید و لکن سفل نمایند به راستی گفتارش و واپس دادن امانتش

و از دهوات راوندی منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که دیشب در خواب دیدم که دو نفر آمدند نزد من و هر یک در دهن مقدسه (که ظاهر آن مراد از آن شام باشد) و ذکر نمودند جمله ای از عذاب که در آنجا دندند و از آنها این بود که دیدم مردی را سر پشت خوابیده و دیگری بر سر او ایستاده و در دستش مانند عصائی بود از آهن که سر آن کج باشد پس می آمد بر یک طرف روی او و نه بجه در دستش به دمی در از یک طرف دهانش با فاس و از هر قطعه قطعه و پاره پاره می کرد و همچنین می اثر و همچنین چشمت با دهان از آن گاه می آمد به طرف دیگر و می کرد یا او آنچه به طرف دیگر کرده بود و از این طرف هارخ می شد که طرف دیگر صحیح و به حال او بر می گشت پس می کرد و او بجه در مر به او کرده بود پس گفتم سبحان الله این چیست؟

خبر طولانی است و در آخر ذکر شده که آن دو نفر شرح نمودند برای آن حضرت بجه و آنکه دیده بودند در آن شب از عذاب و اشخاصی که ایشان عذاب می کردند تا آنکه عرض کردند انا را مردی که رسیدند نزد او که قطعه قطعه می کردند دهانش را تا قلهتش و بیانش را تا قلهش و چشمت را با فاس پس آن مردی است که صبح از خانه اش بیرون می رود پس دروغ می گوید که به آنانی می رسد پس با او چنین کند تا روز قیامت

و در بعضی از کتب معتبره این خبر را چنین نقل کرده که آن حضرت فرمود دیدم مردی

را که مرد می آمد و گفت: بر حیر نا ای بر حاسم، پس دیدم دو مرد در یکی ایستاده و دیگری نشسته و در مصیبت ایستاده خالد عصفائی همین بود که آن در گوشه دهان شسته فرو می برد تا می رسید میانه دو شانه او آن گاه آن را بیرون می کشید و به طرف دیگر فرو می برد. پس چون بیرون می کشید طرف دیگر بر می گشت به حالت اولی که داشت. پس به آن که مر بر حیرانید گفتم: این چیست؟ گفت: این مرد دروغگو است که در غیر خداش کسد نارور میابد.

و بالجملة معاصد و حرائی حال دروغگو بسیار است و سیخ استاد محدث مسبحر ثقة حبیب القدر آقا حاج میرزا حسین نوری (طاب الله) در توفیق و مرجان خلاصه معاصد و آثار دروغ که از آیات و حیار استفاده کرده به رشته مختصری درآورده به جهت سهولت و در نظر داشتن آن، و آن معاصد و در به چهل عدد شمار کرده بدین طریق

۱- دروغ پس است لا زفت ولا فسوق و دروغگو فسق این جاءکم هابقی پس^۱

۲- دروغ قوس و و بیست پرستی در یکصد ذکر شده فَمَنْ كَذَبَ الْكَاذِبِينَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ قَوْلَ الزُّوْجِ^۲

۳- دروغگو ایما ندارد إِنَّمَا يَقْتَرِبُ الْكَذِبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ^۳

۴- دروغ را نام می نامند مانند خمر و قمار

۵- دروغگو مبعوض خداوند است.

۶- روی دروغگو سیاه است.

۷- دروغ از سواب بدتر است.

۸- دروغگو بوی دهانش متعفن و گندیده است.

۹- حاکم از وی دوری کند به اندازه یک میل

۱۰- خدای تعالی او را لعنت کند إِنَّ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ^۴ فَتَجْعَلُ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ^۵

۱۱- بوی گند دهان دروغگو به هر ش می رسد.

۱۲- خمره هوش دروغگو را حسا کند.

۱۳- دروغ موعظه ایمان است.

- ۱۶- دروغ مانع چشیدن طعم ایمان است.
- ۱۷- دروغگو بحکم عداوت و کینه در سینه‌ها یگارد.
- ۱۸- دروغگو مرتبتش از همه خلق کمتر است.
- ۱۹- به جهت یک دروغ هفتاد هزار ملک دروغگو را نص کنند.
- ۲۰- دروغ علامت نفاق است.
- ۲۱- دروغ کنید خانه‌ای است که تمام خیابان در او مت.
- ۲۲- دروغ فجور و دروغگو فاجر است.
- ۲۳- دروغگو رأیش در مقام مورد پسند یقه نیست.
- ۲۴- دروغ رشت‌ترین عرصه‌های عفتانه است.
- ۲۵- دروغ انگشت بیچ شیطان است.
- ۲۶- دروغ بدترین بریاهاست.
- ۲۷- دروغ مورت فخر است.
- ۲۸- دروغ محسوب از خیانت است.
- ۲۹- دروغ فراموشی آورد.
- ۳۰- دروغ دری است از شرهای نفاق.
- ۳۱- دروغگو به عبادی مخصوص در قبر محکوم باشد.
- ۳۲- دروغ محروم کند دروغگو را از معجزه شب پس محروم شود از دوری.
- ۳۳- دروغ سبب حلال الهی است.
- ۳۴- دروغ سبب گرفتن صورت آسانی است در دروغگو.
- ۳۵- دروغ بزرگترین خیانت است.
- ۳۶- دروغ از کبر است.
- ۳۷- دروغ از ایمان دور و بجانب او است.
- ۳۸- دروغگو را بزرگترین گناهکاران است.
- ۳۹- دروغ هلاک کند صاحبش را.
- ۴۰- دروغ حس و طراوت و بهاء را از صاحبش می‌برد.
- ۴۱- دروغگو ذیل برادری کردن کسی بد او نیست و از برادری و مصاحبت با او بهی

۴۱- حدای معلیٰ او را هدایت نکند و راه حق و به او نشان ندهد. إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ

و چون مقصد خروج را دانستی پس بدان جمعه ای از فجور، فقهاء، مطلق کذاب را از گاهان کبیره شمرده اند چه عسکه بر او مترتب شود و بجه رسد، پس این است حال کذاب بی عسکه، و اگر عسکه بر او مترتب شود خصوصاً اگر دیسی باشد و سبب ضعف عقیده مسلمانان یا افترائی به امامی یا توهین قدر اهل بیت (ع) شود البته بعد مرتبه بدر و گناهش بیشتر است، و اگر کذاب بر خود و رسول (ص) و ائمه (ع) باشد که حالش معلوم است مبطل رده و موجب کفاره است.

و در عقاب الأفعال از رسول خدا (ص) روایت کرده که هر موده من قال عن عالم أكل، فليتبوأ عقاباً من النار

و اطلاق این خبر مقتضی آن است که اگر یک کلمه هم باشد و مفید فائده نشود و عسکه بر او مترتب نگردد هم موجب دخول در آتش است.

و از این جهت از مرحوم فقه راهبر، ع، جناب حاج ملا محمد ابراهیم کلباسی (طاب ثراه) نقل شده چنانچه در شفاء الصدور است که وفی یکی از فضایل با دیانت اهل میر در محضر آن جناب گفت در دین قصه ای که سید الشهداء (ع) فرمود یا ریس یا ریس، آن قصه قرع، بی محاب در ملا عاتم به آواز بلند فرمود حد، دهنش را بشکند، امام دو دفعه یا ریس فرمود بفرقه یک دفعه فرمود، ینک سلسله جلیله اهل میر حال خود را در این باب ملاحظه کنند و از مقصد کذب فی المحمله گناه نبوی و مطالب دروغ و رویات معجونه را ترک کنند بدکله نفس نمکند هر چه دیده یا شنیده اند و افسوس کنند بر مطالبی که بانی از شقه باشد

سید بن طاووس در کشف المحجبه از رسائل کنیزی نقل کرده که آن برگردان به سند خود روایت کرده از حضرت باقر (ع) و از جمله فرامات آن این است

وَلَا تُحَدِّثُ الْأَعْنَیَّةَ، فَتَكُونَ كَذَّاباً وَالْكَذِّبُ ذُلٌّ

یعنی حدیث مکن مگر از شخص ثقه و گرنه دروغگوی خواهی بود و دروغ دلب است و یعنی سبب دلت و خواری است

و در هیچ البلاغه است که حضرت امیر المؤمنین (ع) در ضی مکتوب خود به حارث همدانی نوشته وَلَا تُحَدِّثِ النَّاسَ بِكُلِّ مَا سَمِعْتَ، لَكِنْ بِذَلِكَ كَذِباً

یعنی اصل مکن از برای مردم هر چه را که شنیدی، که همین بی میلانی در فعل کافی است برای دروغگوئی.^۱

و هم از حضرت صادق (ع) مروی است که در ذیل خبری فرمود: آیا شنیدی که کفایت می‌کند در دروغگوئی مرد آنکه فعل کند آنچه را که شنیده؟^۲

علامه مجلسی (ع) در بیان بر حبر فرموده که دلالت می‌کند بر اینکه مراد از است فعل کلام کسی که اطمینان به فعل او باشد و به این مصامین و ابواب بسیار است. و بدیه دانست همچنین که دروغ گفتن مدموم و مبهم است گویا دانی به حیار کاذبه و حکایات و قصص دروغ بر مدموم است حق تعالی در مذمت یهودان و بیان صغایر خبیثه ایشان می‌فرماید:

مَقَامُونَ لِلْكَذِبِ شَأْوُونَ بَقَوْمٍ آخِرِينَ

و به فاصله یک آیه باز هشام فرموده:

شَأْوُونَ لِلْكَذِبِ أَكْأَلُونَ لِلشَّعْبِ^۳ و در این دو آیه تریسه نهاده ایمی است بر شنیدن دروغ

مطلوباً.

و نیز فرموده وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّور^۴ از قول زور اجتناب کنید. و هون زور به دروغ نیز تفسیر شده. و اجتناب منتهی نحو اعد شد مگر به دوری کردن از دروغ به همه جهات چه به گفتن باشد یا به نوشتن یا گوش دادن و نحو آن و سایر آنکه زور دروغ باشد به ایض مبارکند وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّور^۵ نیز می‌توان استشهاد کرد

و نیز حق تعالی از جمله مهم‌های بهشت مسیبل سخن لغو و پرچ و گوش نکردن کلام دروغ را قرار داده پس به قاعده مقابله معلوم می‌شود که شنیدن کلام دروغ عذاب‌ناهی است و حاصلاً دور حیات است.

و شیخ صدوق (ع) در کتاب عقاید روایت کرده که از حضرت م صادق (ع) پرسیدند از قصه خولان که آیا گوش دادن به ایشان حلال است؟ حضرت م فرمود حلال نیستند و فرمود هر کس گوش دهد به کلام سخنگوئی پس به تحقیق که او را پرستیده، پس اگر از جانب خدای تعالی سخن گوید (یعنی سخن راست و حق گوید) آن گوش کننده حق را پرستیده، و اگر از طرف ابلیس سخن گوید (یعنی سخن دروغ و باطل) پس آن گوش کننده ابلیس را پرستیده

و هم در آن کتاب هم وی است که از آن حصر پر سیدند از کریمه **بِقَعْنِهِمُ الْغَاوُونَ** هر مود
هُمْ الْقَعْنَاءُ، ایشان قصه جو اند.

و در تفسیر ایه کریمه **وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ** ۲ از حصر باقر (ع) مروی است که هر مودد باز جمله آنهاست قصه خوانان، یعنی
 آنها میر از کسانی اند که باید از معالجتیشان اعراس کرد و سخنانشان را گوش نکرد. و کلام در
 این مقام طویل الدلیل است و این مختصر گنجایی بسط ندارد.

[حرمت هیا]

و این هیا، پس شکی نیست در حرمت و مذمت گوش کردن آن مطلقاً چه در مصیبت و
 مرثیه خوانی حصرت سیدالشهداء (ع) باشد یا غیر آن. و شایسته است که ما در این مقام گفته
 کنیم به آنچه که صاحب **شفعة المظلومین** فی شرح و بیوت هاشور نقل کرده، هر مودد.

اجماع جمعی امامیه بر حرمت هیا است فی الجمعه، و در کافی است دو سند به محمد بن
 مسلم می‌رسد که حصر صادق (ع) هر مودد که هیا، خدای تعالی و عده آنش بر او کرده و
 این یه میر که تلاوت فرمود.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَوْنَهُ الْجَدِيثَ عَنْ شَيْبٍ أَوْ بَقَرٍ جَدِيمٍ وَ يَتَّخِذُ هَؤُلَاءِ أَوْلِيَاءَ لَهُمْ هَدَانِي
 شهر ۲۴

خلاصه معنی آنکه بعضی مردم بهی حدیث را می‌خرند و طالبند تا مردم را از راه حق
 بدون علم گمراه کند و راه خدا را استنهره می‌کنند. گنندای پس چنین مردم برای ایشان
 در آخرت هدایی است حوالا کننده ۹ و در **سجده الوالدیه** ر به حد تفسیر هر مودد اند و این
 معنی فی الجمعه در حوالا اهل البیت (ع) ممکن است دعوی توانر او شود و در بعض احبار
 هم ل رور تفسیر به او شده.

و حقیقت هیا همان صوت بهی است حوالا ترجیع باشد یا از تقطیع صوت و موزون
 کردن او حاصل شود چنانچه در بعض مشهوره مه تصنیف و سوخته‌های سوازد او مشهور
 می‌شود، و تصریح کرده به بی. تعمیم شیخ آفقه اکبر شیخ جعفر در شرح قواعد و هر هیا نیست
 بنابر مشهور بین مرثیه سیدالشهداء (ع) و غیر او در حرمت، و شرط نیست حوی صوت،

بلکه میران آن صوری است که اهل فسق به او در حال طرب زهی می‌کنند و در عرف او را
 عوافندگی گویند؛ هرچه بخواهند و به هر وجه بخواهند همه حرام و موجب دخول جهنم است
 و اگر مشربین مسیح است دروغ و غنا حرام و باطنند و مناسب است در اینجا تم کلام
 شیخ جن العظم، اسد من ناخر و تقدّم حقیقة العرصة الناجية، علامه السنّة الزّکیه، شیخ
 الامناد الاکیم (نور الله صریحه المظهر) در مکاسب در دُکسی که گمان کرده که فساد و مرائی
 موجب عزّ و بکاه و تفتّح است، که می‌فرماید:

«اعائب عناه بر دکه و تفتّح ممتنع است، چه دانسی که عاصوب الهوی است و لهور به
 بکاه و تفتّح مناسبی نیست بلکه سائر ظاهر هم یف مشهور که او را ترجیح مطرب دانسته‌اند
 همچنین است، چه طرب ممتنع بحال است، و طربی که حاصل می‌شود از او اگر
 سرور باشد منافی تفتّح است به معنی بر او و اگر حرر باشد به جهت آن است که در موس
 حیوانیه از فساد مشتهیات کسایتی مکرر است به به جهت آنچه به مسافات زمان و عترب خاتم
 پیغمبران رسیده بر هر ص که اعانت کند، توقف منجم یا میلجی بر امری ذیل بر اباحه او
 نیست، بلکه لابدّ باید ملاحظه دلیل حرم کرد که بود بسیار خوب والایه حکم اصلی
 محکوم به اباحه خواهد شد به هر صورت، مداخلیر نیست بحتک در اباحه به اینکه عقده او
 غیر حرام است و آنچه از کلام او ظاهر می‌شود که در موده، در هر شی طرب نیست، نظر به مثل
 مرائی متعارفه بر داهل دیانت است که مقصود ایشان از مریه حر تفتّح نیست، و گوی حادث
 شده بوده در عصر او مرائی آنچنانی که کتب می‌کند اهل زهو و خوشگفراها را مردان و زنان
 به آن مرائی از حضور مجالس زهو و ضرب اغواء و اوتار و معنی به نصب و مرام، چنانچه
 شیخ اسد در بیان ما و چنانچه حر داده پیغمبر ﷺ به نظیر او در آنج که فرمود: یُتَغَدَّونَ
 القرآن فزایم

چنانچه زیارت حضرت سیدالشهدا علیه السلام معرش از اسرار بهم و بر هت شده برای کثیری
 از مشرّیین، و همانا پیغمبر ﷺ خبر داده به نظیر او در سفر حجّ و فرموده: «انقیای است من
 برای مروت حج می‌کنند، و اوساط برای بجا رسد و فخر برای سمعه»، و گوی کلام آن حضرت
 مثل کتاب عربی است که از اسد در موردی و جاری است در نظیر او، نا ابحاست ترجمه
 عبارات مکاسب شیخ (فقدس الله نفسه و روح رسته)

و چون عموم اهل این عالم و عامی کلام یں پیشوائی مقدم و قدوة معظم را جاری
 معجزای خود می‌نمایند، خوب است مامل کرده دینی العملی سبک و سرمشق رفتار خود

کنند و از پس هزار قدمی تخصصی رو بدارند و از اعظم مصائب اسلام - که مؤمن غیور اگر از شدت این مصیبت حلال بدهد ملوم نیست - این است که مردم بهو طلب و هواپرست، اسماء اهل بیت طهارت علیها السلام را که خدایشان در قرآن به گرامت و برتری ستوده، مثل یک سب علیها السلام و سبکیه علیها السلام در آلت بهر و تعب می‌نزد و برای اینه حای اسماء گم و می که در اعیان و منقلب و مثانی باید برده شود مثل بیبی و سلمی برده نکر در می نمایند و تذکر مصائب آل رسول را به سربا بی امیه و بی مروان هدیه عیش و نعم و وسیله بیبی و برسم می کنند و اگر کسی باطل کند این کار از حد فسق گذشته سر لا گریبان کمر و اتحاد در می آورد، بقوله باطله من اتخذ لای و علینة القوری و مکیده الشیطان. (انتهی)

و در مقدمه کتاب اربعین الحسینیه بصیحب بالعه و مؤعظ جامعه ذکر شده که ایرادش در اینجا مناسب است، هر مؤد.

اولاً آن است که مندریس از مذهب اتنی عشریه آنگاه شوند که در عصر ماضی در مذهب شیعه شایع از مراسم تعزیه داری و گریش بر مصائب سید مظلومین علیهم السلام نیست، بلکه کثر آثار و شعر و آداب شرعیة مهجور سده حر و مثل به حصر سیدالشهدا علیه السلام که مایه امیدواری شیعه است روز به روز در ترقی و کمال است، پس شایسته باشد که حدود این عمل به طوری مضبوط شود که مطابق قواعد شرع اقدس باشد و مورد طعن و انصراف مذهب خارجیه نباشد. و چون در این میان معاشرت و مخالطت کامیه است میان اهالی این مذهب با مذهب دیگر، و واقعه کربلا و ایلاتی حصر سیدالشهدا علیه السلام در کثر تواریخ مثل مذکور و مضبوط است شایسته باشد که در مجامع تعزیه داری از امور مستندعه و منکبات شرعیة مقدسه احتراز تمام نمایند، مانند تواضع سارهای خواننده گیهای طرب امیر، و بی باشد که مجالس بهو و لعب به پرداختگی بعضی از مجامع تعزیه داری نباشد و در حدیثی حال این گونه مردم بیان شده که گفته اند یظنون الدنیا بأعمال الآخرة

و این حرکات موجب محروم از ثوابهای عظیمه خواهد شد و شیطان را عداوت تمامی با نوع انسان است، پس هر عملی که باعث بیشتر بشد توجه شیطان به افساد آن عمل ریخته خواهد شد مانند توسل به حصر سیدالشهدا علیه السلام که به حسب ضرورت دین و اجبار ائمه طاهریں علیهم السلام موجب وسنگاری و محاببت دین و آخرت است و هر عملی که موجب فساد و تبذیر شود ناامانان تو جهی نام و همچو می عام در آن عمل خواهد نمود، مانند ذکر مصائب که

یکی از وسایل معتبره معاش شده و جهت عبادت کمتر ملحوظ شود تا رفته رفته کار به جائی میبندد که در مجامع علمای مذهب کادب صریحه گری می شود و بهی از این منکر میسر نیست و جمله ای از فاکتورین مصائب با که از احتیاج قانع نمیکند ندارند، بسیار باشد که استخراج سخنی کند و خود را مشهور حدیث من اینکی قلله الجنة می داند و به طول و مکان همان حرف ترویج شیوعی در نالیفات حدیث پیدا کند و هرگاه محدث مطیع امین مع از آن کادب معاید، نسبت به کتابی مطبوع یا به کلامی مسموع دهد به تمتک به وعده سامع در اندیشه شس نماید و دساور نهضای صعیقه قرار دهد موجب ملامت و توبیح منل خوارجه خواهد شد مانند جمعه ای از وقایع معروفه که در کتب حدیثه مصبوط و مرداهل عدم و حدیثه عین و اثری از آن وقایع نیست مانند عروسی هاسم در کر بلا که در کتاب روضه القتهدهام تألیف فاضل کاشفی نقل شده، شیخ طریحی که از احمد عمده و معتمدین اسب از فو سقل سموده و فی در کتاب منضبط مسامحات بسیاری نموده که بر اهل بصیرت و اخلاق پوشیده نیست انتهای

نَصْحٌ وَ تَحْذِيرٌ

[سعادت بی به ذاکران و بدیان مجالس عر داری]

چندر شایسته و لازم اسب سینه جنبه اهل میر و ذاکرین مصیبت میبند معطومان که خاص همت بر کمر ردد و عدم عظیم شعاثر الله را بر دوس کسیدند و برای تنظیم ین مشعر عظیم، نموس خویش را مبدول داشتند منتف باشد که این عبادت مانند صایر عبادات است و این عمل انگاه عبادت شود که نر هنگام به جای آوردن جر رضای خداوند و خوشنودی رسول خدا و ائمه هدی (صلوات الله علیه اصعیر عرصی و معصدی در نظر میباشد و ار معاصدی که بر این کار برگ عذاری و ساری میده در چدر باشند که عباد (العیاد بالله) اقدام کنند در ین عبادت عظیم برای تحصیل مال یا جاه یا مینلا شود به دریغ گفتن و فقرادس بر خدای تعالی و بر حجج طاهره و عسای اعلام و غنا خواندن و اطفال عارذ و با الحال نسوق پیش از خود به خوانندگی واداشس و ین ادب بدکه یا بهی صریح به خانه مردم فرآمدن و بر مسر بالا فتن و آوردن حاضرین در مکر دن گریه به کلمات بیعه و ترویج باطل در وقت دعای قبل از مدن و مدح کسانی که مسحق مدح نیستند و اهانت به برگان دین و افشاء اسر ر آل محمد (صلوات الله علیه) و برانگیختن فتنه و اعانت ظلمه و معروف کردن مجرمین و محجری نمودن و سعبین و کوچک

مورد، معاصر در نظر، و حذف کردن حدیثی به حدیث دیگر به طور تدبیس، و تفسیر آیات شریعه و نه آراء کسان، و فعل خیار به معنی باطله فاسده، و فتوی دادن با دانش اهیت آن چه به حق یا به خلاف آن، و تمبص انبیبی عظیم و اوصای کرام علیهم السلام به جهت بزرگی کردن و بنند کردن مقامات ائمه علیهم السلام و موشل شدن برای ریت دادر کلام و روی گرفتن مجلس به سحاح کردن و حکایات فصیحکه و اشعار فخره و قسمه در مطلب مکرره و نصیحیح کردن اشعار دروغ مراشی به عنوان رنگ حال. و ذکر کردن شبهات در مسائل اصول دین بی بیان رفع آن یا بدائس قوه آن، و خرافه کردن پایه اصول دین صعبه مستعین، و ذکر آنچه منافی عصمت و تعالی است بی مؤب علیهم السلام است و طوطی دادر سخن به جهت اغراض کثیره فاسده، و محروم نمودن حاضرین از اوفات فصیلت نماز و امثال این معسده که لا تعد و لا تحصی است.

و میر در حشر باشد که مباد (العیاذ بالله) داخل شود در مره آسان که معصمات و عطر پیش گرفته و گاهی خطب بدعه امیر المؤمنین علیه السلام و مواعظ شاقیه و رفتار و کردار آن حضرت را ذکر کنند و مردم را از محبت دید و آفات و مصلکات آن در ساند و بر بعضی دنیا و رحه در آن تر عیب و محو بعضی معاصی و به حالت پیشوایان دین و خواص اصحاب و عجمه را تشدید استشهاده کنند، و گاهی از احوال نفس و صفات آن از خوف و رجاء و توکل و رضاه و از ردائل حبشه و صفات قبیحه و غیره سخن گویند و محفوظات خود را از کتاب عوامی و غیره در بهایب قفاحت و بلاغت بی موقوف و لکنیت بیان کنند و آیات و اخبار مناسب با این مقام مرتب و مستظم یا مستخوان پرداخته و کلماتی که در آن سجع و قافیه به هم انداخته ذکر نمایند، و بیچاره چنان بدمرد که به گیس آید میر خود منصب است و حال آنکه در آن صفات او پایه ادنی عوامی مرفی سموده است، و چنان شیعه جیعه دنیا و آلوده به حیثیست ردائیل است که اگر صاحب معیشر در وقت دخول یا خروج او غلب کند و به نوالام تکریم و توقیر او که متوقع است عمل نکند یا او حاجتم آن محسن قرار ندهد در هم و برهم شود و گله و ایراد نماید و قضا حاکم کند و یا پس حالت خود را از اهل الله و اهل آخرت و داخل در مره چاکرین حضرت سید الشهداء (ع) سلام و روحی فدای کند، و گمان کند که به جهت مقداری از محفوظات عبریه، از همه ردایل و خیانات عاری و بری است و حلالی و دلبه در عوام الناس و مسیحین مجلس است.

و بر خانای بصیر و متجسس عیون نفس مکشوف است که چنین کس حالش حال چراغ

مست که خویشش را می‌سوزد و دیگران می‌هرورد، و حاصل ده امره عویس در کریمه:

لَتَكْبِكُنَّ مَعَهُ هُمُ وَالْقَارُونَ، و مضمون آیه شریفه ان تَقُولِ نَفْسُ بِه حَسْرَتِي عَلَى مَا لَقِطْتُ فِي حَبِّ لَقَةٍ، و آیه مبارکه تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ و کریمه لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ^۲ و غیرها می‌باشد.

وَلَقَدْ اجْعَزَ اِعْجَازُ الشَّيْءِ بَازِي.

و اعظاف کاین جنود در محراب و صبر می‌کند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کند
مشکلی دلم در دانسته منته مجلس با پرس تو به در میان چرا خود سوره کعشر می‌کنند
گسوستی بساور بسی دوسه روز دهوری کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند

قَالَ اللهُ تَعَالَى: قُلْ هِيَ تَنْبِيْكُمْ بِالْآخِرِيْنَ غِيَالاً، الَّذِينَ ضَلَّ سَبِيْلُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْتَسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْيِيُونَ مَتَعاً^۳

این مطالب که مذکور شد تکلیف اهل صبر و نحو ایشان بود. اما تکلیف دیگران که از او بهره‌مند شوند و به عیوضات بی‌حد و حصا بسد، چه صاحب مجلس و چه صبر او از حاضرین و مستمعین، اعداست و رعایت و بوفیر و کرام و احسان و انعام است به او به مال و ریا و سایر جوایح به قدر آنچه از قوه برآید و از عهده تواند در آید. و آنچه با او کسد هرگز و قایه حقی که در این حمل بر یسان پیدا کرده نخواهد کم ده، چه آنچه با او کسد و به او دهند از مبالغه تمام به یک نار جامعه محسی که هر روز او را به توبه و ان و وصه خوان به آنها رسیده مقابله نخواهد کرد، بر هر چه دهند کم دادند و هر چه کنند کم کردند، چنانچه سیرت مرفیه ائمه طاهریین علیهم السلام چنین بوده با این طایفه و امثال ایشان، یعنی رجوع به احادیث و آثار کتب بیین حضرت امام زین العابدین علیهم السلام چگونگی عطا فرموده به فرودی شاعر پس از آنکه آن قصیده معر و هه و خواند و ملاحظه کن عطفای حضرت صدیق اکبر علیه السلام را به آنشع سلمی پس از آنکه به عیادت آن حضرت آمد و دو بیت خواند اَلْبِكْرُ اللهُ يَسَّةً صَافِيَةً الخ. بر دحضرت چهارم در هم برده وی عطف فرمود آنشع شکر کنان گرفت و برسد. حضرت او را طلبید

و انگشتی به او عطا کرد که ده هزار درهم قیمت داشت، و فضیله عطای حضرت امام رضا (ع) نسبت به دعیل شراعی از پول زیاد و مجتهد و به روایتی انگشت عقیقی و پیراهن خز سبزی که هزار شب در هر هزار رکعت نماز در آن خوانده بود و هزار خشم قرآن در آن نموده معروف است.

و از هرو و کرب سید نقل شده که دعیل بن علی و ابراهیم بن العباس که با یکدیگر صدیق و دوست بودند خدمت حضرت ثامن الائمه (ع) رسیدند بعد از آنکه وایعهده شده بود، پس دعیل خوانده:

تساريس آيات غلثه من بلاقه
وعنزل نخسي منقر العرصات

و ابراهیم خوانده قصیده ای که اول آن این است:

أزالت غزاة القلب يحد الثجلو
تساريس أولاد النسيح محمدا

پس حضرت به آن دو نفر بیست هزار درهم بخشید از آن درهم که اسم مبارکش را مأمون بر آنها سگ زده بود، پس دعیل نصف خود را به قم آورد و اهل قم هر درهمی از آنها را به ده درهم خریدند، پس حصه درهم دعیل صد هزار درهم شد و ائمه ابراهیم آنها را نگاه داشت تا وفات یافت.

و حضرت سیدالشهداء (ع) به آن که سوره حمد تعلیم یکی از پسرانش نمود هزار اشرفی و هزار جامه [۱۱۹] عطا کرد و دهانش را بر او میروارید کرد و میفرمود: کجا وفا کند این عطای من به عطای او؟ [۱۲۰]

و در فصل مکارم اخلاق آن حضرت گذشت که چهار هزار درهم عطا فرمود به آن عربی که خواند از برای او:

كن يهيب آلان سن رجاءك ومن
خسر كنه من قوتك بايك الخافه

و با این همه عطا از او شرم کرد و عذرخواست و فرمود: **خُذْهَا فَإِنَّ إِلَيْكَ مُنْتَقِرٌ**.
و در حال حضرت موسی بن جعفر (ع) بیاید آن شاه الله که در روز عید نوروز آن حضرت
به امر منصور در جای او نشست و مردم دیدن آن جناب آمدند و به انگاز و مسح خود هریک
هدیه و تحفه آوردند و آخر همه پیرمردی فقیر آمد و عرض کرد: من هدیه ای ندارم جز سه
شعر که بخدمت در مرثیه جذبت حضرت حسین (ع) گفته پس آن سه شعر را خواند. حضرت
فرمود: قبول کردم هدیه تو را، بشنم. آن مرد نشست. حضرت قرمید نزد منصور که این
مللهائی که به عنوان هدیه و تحفه آوردند چه باید کرد؟ منصور تمام آنها را به آن حضرت
بخشید. حضرت هم تمام را به آن پیرمردی که مرثیه خواند بخشید.

و موضح امین، مسعودی (ع) در **مُرُوجُ الدِّهَانِ** در بیان سبب عصیبت بین نزادیه و ممانیه که
مقدمه سلطنت عباسیین و هلاکت مروانیین شده نقل کرده که چون کفایت قصیده هاشمیات
را گفت به بصره آمد و نزد فرزندق رفت و آن اشعار را که اول آن این بیت است:

عَرَبِيٌّ مِمَّا شَوْقًا إِلَى الْبَيْضِ أَطْرَبُ
لَا لَعْنَةَ مِثْنَى وَكَوْكَابِ الثَّيْنِ يَلْتَقِبُ

بر فرزندق خواند. فرزندق او را تصدیق و تحسین کرد و امر کرد او را به اشاعه آن. پس
کمیت به مدینه رفت و شیعی خدمت حضرت باقر (ع) شرفیاب شد و اشعار خود را برای
آن جناب خواند، و چون قصیده میجیه را شروع کرد و به این شعر رسید:

وَقِيلَ بِالطَّفِّ غَوَّزَ مِنْهُمْ
بَسِيلٌ لَوْ غَاوَا أَكْثَرُ وَطَفَامُ

آن حضرت گریست و فرمود: ای کمیت، اگر نزد ما مالی بود تو را صلّه می دادیم، لکن از
برای تو مست آن عبارتی که رسول خدا (ص) به حسان بن ثابت فرموده **لَا تَلْتِ مَوْئِئًا بِرُوحِ
الْقُدْسِ مَا ذَهَبَتْ هُنَا أَهْلُ الْبَيْتِ**.^۱ پس کمیت از نزد آن حضرت بیرون شد و نزد عبدالله بن الحسن
رفت و اشعار خود را نیز برای او بخواند، عبدالله گفت: همانا من شیعه ای را (که زمین و آب
باشد) به چهار هزار درهم خریدم و این نورشده آن است. پس قبالة آن ملک را به او داد و آن
ملک را به او بخشید. کمیت گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، اگر من شعر برای غیر بگویم،

۱. «تو تا وقتی که از ما خاندان دفاع می کنی پیوسته به واسطه روح القدس تأیید می شوی.»

برای دنیا و مال می گویم و لکن به خدا سوگند برای شما اهل بیت جز خدا نظر ندارم و من در ازای چیزی که از برای خدا گفته ام مال و ثمن نمی گیرم. عبدالله اصرار بلیغ کرد که قبول کند. لاجرم کمیت قبالة آن ملک را گرفت و رفت، و پس از چند روز نزد عبدالله آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باشد، من به تو حاجتی دارم. فرموده هر حاجتی که داشته باشی برآورده است، بگو حاجت را. گفت: می خواهم که این قبالة را بگیری و ملک خود را پس گیری، آن نوشته را نزد عبدالله نهاد، عبدالله نیز قبول کرد.

این وقت عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن جهمه ای از پوست برداشت و چهارگوشه آن را به دست چهار نفر از کودکان خود داد و در خانه های بنی هاشم گردش کرد و گفت: ای بنی هاشم، این کمیت است که در حق شما شعر گفته هنگامی که مردم از ذکر قضایل شما سکوت کرده اند و خون خود را نزد بنی امیه در معرض ریختن در آورده، پس هر چه شما را ممکن شود او را حمله دهید، پس هر که هر چه ممکنش می شد از درهم و دینار در آن جامه پوستی می ریخت. پس زنهای هاشمیتان را نیز اعلام کرد تا آنها هم هر چه بتوانند عطا کنند. پس زنهای نیز هر چه ممکن بود او را عطا کردند، حتی آنکه خلایق و زبورهای خود را از بدن بیرون می کردند و برای کمیت می دادند تا آنکه جمع شد برای کمیت مقدار صد هزار درهم. پس عبدالله آنها را به نزد کمیت آورد و گفت: یا ابا القحطول، اکتبک یا یحیی القلیل، همانا از تو عذر می خواهیم، چه آنکه ما در زمان دولت دشمنان خود هستیم و این مقدار را جمع کردیم و در اوست زبور زنان چنانکه می بینی، پس به اینها استعانت بجو به روزگار خویش، کمیت گفت: پدر و مادرم فدای شماها، همانا زیاد عطا فرمودید و من فرضی در مدح شماها نداشتم جز خدا و رسولش ﷺ و نمی گیرم از شما چیزی، اینها را به صاحبانش رد کن. پس عبدالله هر چه سعی کرد که کمیت قبول کند او قبول نکرد. - الخ.

و در روایات اهل سنت است که صاعد مولای کمیت گفت: یا کمیت خدمت حضرت باقر علیه السلام رفتیم و کمیت انشاء کرد برای آن جناب قصیدای که اول آن این مصرع است:

مَنْ لَقِيَ مُنْجِيَّ مَشْهُمٍ، حَضَرْتُ، فَرَمُودَ: اَللّٰهُمَّ اَعْلِيْ لِمُحَبِّتِيْ، اَللّٰهُمَّ اَعْلِيْ لِمُحَبِّتِيْ.

و گفته: روزی کمیت خدمت آن جناب رفت و آن حضرت هزار دینار و یکشود به او بخشید، کمیت پولها را قبول نکرد و جامه ها را به جهت تبرک و تبیین قبول نمود و گفته که: یکوقت نیز خدمت حضرت فاطمه بنت الحسین علیه السلام شریفیاب شدیم، فاطمه فرموده این شاعر ما اهل بیت است، و قدحی سویق برای او آورد و کمیت از آن آشامید. آن گاه امر فرمود

می دینار و مگر کمی به کمیت دادند، کمیت یگر یست و گفت: به خدا سوگند قبول نخواهم کرد، من با شما به جهت دنیا دوستی نکردم - الخ.

و از این قبیل قضایا بسیار است و این مقدار تطویل به جهت تنبیه قلوب من ناقصه بعضی از صاحبان مجلس تعزیه حضرت سیدالشهداء (ع) است که در ایامی که اقامه مجلس تعزیه می کنند چه اندازه توهین و تحقیر می کنند سلسله جلیله اهل ذکر و مرثیه را، و گمان می کنند به جهت آن وجه جزئی که بعد از مدت مدیدی به جان کنند می دهند جان روضه خوان را خریده و طوف عبودیت بر گردن او افکنده اند، و چه بسیار اوامر و نواهی می کنند و توقعات بیجا از او دارند، به علاوه خرابی ها و مفاسد دیگر که از برای ایشان است که بسیار است و به این جزئیها اصلاح نخواهد شد. «وَهَلْ يُضْلِعُ الْعَطَا مَا أَقْسَدَ النَّهْرُ؟» فَكَيْفَ لِلْعَالَمِ أَنْ يُظْهِرَ عِلْمَهُ. بِحَسْبِ اللَّهِ وَإِيَّاكُمْ مِنْ رُقْدَةِ الْعَقْلَةِ، وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْحَقَّ.

تمام شد مجلد اول کتاب «منتهی الآمال فی ذکر تواریخ الشّین والآله به دست مؤلف آن عباس بن محمد رضا القمی، و بعد شروع می شود به احوال حضرت امام زین العابدین (ع) در مجلد دوم آن شاه الله تعالی، والله الموفق.